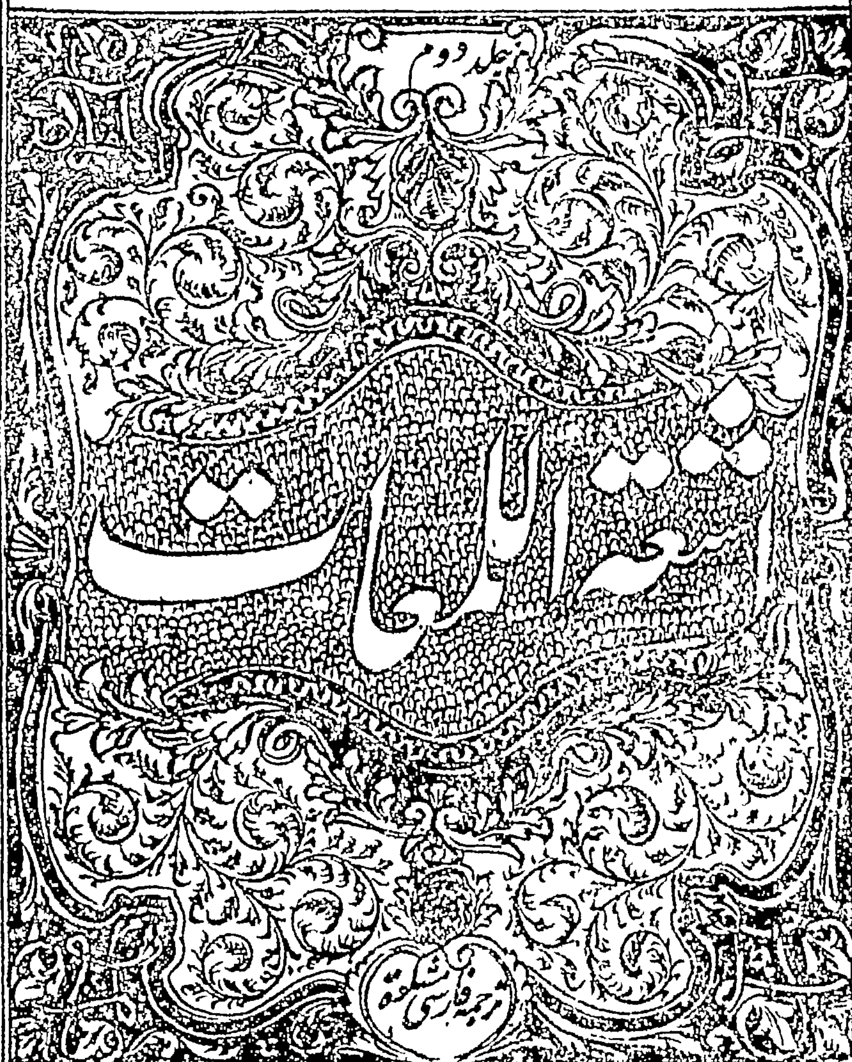
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مشهور جهان شد

اطلاع ۔ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہو اور فہرست اسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے مین قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے خیتل پیچ کے تین صفحہ جو سادہ مین آگین بعض کتب دینیات درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب حدیث اردو

مظاہر حق ۔ ترجمہ مشکواۃ المصابیح ترجمہ جناب مولانا محمد قطب الدین دہلوی مرحوم و مغفور کامل چار جلد مین ۔

تحفۃ الاخیار ۔ ترجمہ اردو مشارق الانوار ترجمہ مولوی [illegible]

ترجمہ جامع ترمذی ۔ حامل المتن جلد اول ترجمہ مولوی فضل احمد انصاری لاہوری ۔ اور جلد دوم زیر طبع ہو ۔

احادیث اہل سنت عربی

تیسیر الوصول الی احادیث جامع الاصول ۔ از شیخ عبد الرحمن بن علی یمنی معروف ۔

جامع ترمذی ۔ کامل هردو جلد یکجائی ۔ از امام ابوعیسیٰ صحاح ستہ مین سے معروف مع رسالہ اصول حدیث جرجانی ۔

قسطلانی ۔ شہاب الدین قسطلانی کی شرح صحیح البخاری ہے ارشاد الساری معروف بہ قسطلانی دس مجلدات مین پوری شرح خط النسخ ۔

سنن ابوداؤد ۔ ہر چہار جلد کامل دو جلد مین ۔ از امام سلیمان بن اشعث داخل صحاح ستہ معروف ۔

دلائل الخیرات ۔ با ترجمہ فارسی و اسماے متبرکہ و خواص اسماء حسنے معروف ۔

زاد السبیل الی الجنۃ والسلسبیل ۔ ذخیرہ احادیث مولانا غلام یحیی ۔

عناصر الخیرات ۔ با ترجمہ اردو از حکیم ناصر علی صاحب

آروی بے نقط درود کا مجموعہ ۔

تفاسیر اہل سنت فارسی

تفسیر حسینی ملا حسین واعظ ۔ مشارف متداول پوری تفسیر خوشخط ۔

تفسیر اسرار الفاتحہ ۔ مصنفہ ملا معین ہروی در تصوف ۔

کتب تفسیر اردو

تفسیر قادری ۔ ترجمہ اردو تفسیر حسینی ترجمہ مولوی فخر الدین صاحب کامل دو جلد مین ۔

تفسیر زاد الآخرت ۔ نظم مین پوری تفسیر قرآن کی کمال عمدگی سے کامل چار جلد مین از مولوی عبد السلام ۔

تفسیر سورۂ فاتحہ ۔ مسمی بہ تحفۃ الاسلام از مولوی اکرام الدین ۔

تفسیر سورۂ یوسف ۔ سہ مصرعہ از مولوی اشرف علی ۔

ایضاً ۔ چہار مصرعہ از مولوی اشرف علی ۔

تفاسیر قرآنی عربی

تفسیر جلالین مع کمالین تحشی جدید ۔ مطبوعہ دہلی ۔

تبیان فی اعراب القرآن ۔ مولفہ شیخ عبد اللہ بن حسین عکبری محدث مفسر نحوی متوفی ۶۱۶ھ اس فن کی کوئی کتاب ہند مین طبع نہوئی غلط فہمی سے خلاصۃ الکلام تام درج ہو گیا ہو ساتھ مین رسالہ فتح الخبیر مولانا ولی اللہ دہلوی کا لگا ہوا ہو ۔

مضمون	صفحہ
کتاب الزکوٰۃ	۲
باب ما یجب فیہ الزکوٰۃ	۱۵
باب صدقۃ الفطر	۲۳
باب من لاتحل لہ الصدقۃ	۲۶
باب من لاتحل لہ المسئلۃ ومن تحل لہ	۳۱
باب الانفاق وکراہیۃ الامساک	۳۹
باب فضل الصدقۃ	۵۱
باب افضل الصدقۃ	۶۶
باب ملحق	۷۲
باب من لایعود فی الصدقۃ	۷۵
کتاب الصوم	۷۶
باب رؤیۃ الہلال	۸۱
باب در شہور	۸۵
باب تنزیہ الصوم	۹۰
باب صوم المسافر	۹۸
باب القضاء	۱۰۱
باب صیام التطوع	۱۰۳
باب متم	۱۱۵
باب لیلۃ القدر	۱۱۹
باب الاعتکاف	۱۲۵
کتاب فضائل القرآن	۱۳۰
باب آداب التلاوۃ	۱۵۷
باب متم	۱۶۶
کتاب الدعوات	۱۷۸
باب ذکر اللہ عزوجل	۱۸۸
کتاب اسماء اللہ تعالیٰ	۲۰۳
باب ثواب التسبیح والتکبیر	۲۱۴
باب التوبۃ	۲۴۹
باب متم	۲۶۶
باب ذکر الصباح والمسا	۲۷۳
باب دعاء اوقات	۲۸۷
باب الاستعاذۃ	۳۰۲
باب جامع الدعاء	۳۰۹
کتاب المناسک	۳۱۹
باب الاحرام	۳۲۹
باب قصۃ حجۃ الوداع	۳۳۴
باب دخول مکۃ	۳۵۰
باب الوقوف بعرفۃ	۳۵۹
باب الدفع	۳۶۴
باب رمی الجمار	۳۶۹
باب الہدی	۳۷۲
باب الحلق	۳۷۸
باب متم	۳۸۱
باب خطبۃ یوم النحر ورمی ایام التشریق والتودیع	۳۸۲
باب ما یجتنبہ المحرم	۳۹۲
باب المحرم	۳۹۷
باب الاحصار وفوت الحج	۴۰۱
باب حرم مکۃ	۴۰۵
باب حرم المدینۃ	۴۱۲



به عون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

جلد دوم



اشعة اللمعات

ترجمه فارسی مشکوٰة شریف

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسیده مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الزکوة

زکوة در لغت بمعنی نما و تطهیر آید و زکوة موجب نما و زیادت و طیب و تطهیر مال و سبب نجات اجر صاحب آن و طهارت او از ذنوب است و زکوة را
صدقه نیز گویند بجهت آنکه دلیل است بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان بدانکه در شرعیت زکوة و سائر صدقات مانند عشر و خراج و
در احکام و حدود آن حکمتها و مصلحتهای علیست که در می یابند آنرا اهل خبرت و بصیرت و در همه احکام شرعیه دقایق و حکم لا یعد و لا یحصی است
و عادت حضرت نبوی صلعم در زکوة و صدقات مراعات فقراست و مواسات ایشان است چنانچه وصیت کرده و ترغیب نموده در رسانیدن
آن بایشان بدیانت و امانت و رغبت بی محنت و مشقت و بی منّ و اذی و ایجاب آن در اهل که منفعت آن بود روی بیشتر از ذکور است و نیز
ازین باب است مراعات باصحاب اموال تا عمال بر ایشان ظلم و تعدی و تجاوز از حد اعتدال نکنند و از اموال جیده و خلاصه انتخاب
ننمایند و زیاده بر قدر فرض از هدایا و ضیافات نستانند و شرط نما و حولان حول که ناظر در تیسیر و رفق است اصل آن است و هم از جهت رعایت حکمت و
عدالت است که زکوة را در چهار صنف مال که دوران و وجود آن میان خلق بیشتر و احتیاج کسان بآن فراوان است واجب گردانید تا دادن آن
باسانی میسر بود و گرفتن آن بیشتر موجب دفع حاجت گردد **صنف اول** زرع و ثمار چنانچه دانه خرما و انگور و مانند آن نه مثل بقول و خضراوات
که در اندک زمانی تباه گردد **صنف دوم** بهیمة الانعام از شتر و گاو و گوسفند بشرایطی و تفصیلی که در فقه مذکور است **صنف سوم**
زر و سیم که قوام و معایش عالمیان باعتبار تقویم اشیا بدان است **صنف چهارم** اموال تجارت از هر صنف که باشد در هر سال یکبار فرمود
و در زروع و ثمار در وقت حصاد و کمال آن فرمود و نیز از رعایت عدالت است که بحسب سعی صاحب مال در تحصیل مال و سهولت و
مشقت وی در مقدار واجب تفاوت بیان فرمود لاجرم پنج رایکی واجب کرد در مالیکه بی مشقت و تکلف بدست آید همچو گنجی که بیابد از کان
یا از دفینه و آمدن سال در آن اعتبار نکرد بلکه در حال که بیابد بر وی واجب شود که اخراج خمس کند و آنچه در مال در تحصیل آن مشقتی و
کلفتی لابد است نیمه آن که ده رایکی باشد واجب کرد چنانچه در زروع و ثمار که بآب باران حاصل شود و نیمه آن یعنی بیست رایکی واجب کرد

زراعت و ثمار
بهیمة الانعام
زر و سیم
اموال تجارت

۳۹۸

مالی بی مشقت ۱/۵ زراعت و ثمار ربع عشر مال با مشقت ۱/۱۰ مال با مشقت و الی مشقت آب کشیدن از چاه ۱/۲۰

باقی جمله نصاب ۱/۴۰

درانچه بزیادت تکلفی محتاج بود از دولابی که بآن از حوضها وجویها آب بکشند یا از چاهی بگاو وشتر وخر کشند ونیمه آن که چهل یک ست
واجب شود درانچه محتاج ست ابل وتعب دائم از ارتکاب مشقت اسفار ورکوب بحار وترقب انتظار وتقیم وامثال آن ودیگر از رعایت
عدالت آنست که در هر نوعی از مال بحسب مصلحت حال وحکمتی که جز علم شارع بدان نرسد نصابی تعیین فرمود چنانکه در نقره دویست درم
ودر زر بیست مثقال ودر گوسفند چهل ودر گاو سی ودر شتر پنج که در کمتر ازین نصابها چیزے واجب نبود

الفصل الاول **عن ابن عباس** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال - روایت ست از ابن
عباس که آنحضرت صلعم فرستاد معاذ بن جبل را بسوے یمن بامارت وقضا وآمده است که آنحضرت بنفس کریم خود مشایعت او کرد پیاده و
معاذ سوار بود گفت شاید که باز در نیابی مارا تو با معاذ وهمچنین واقع شد پس گفت آنحضرت بمعاذ - انک تاتی قوما اهل کتاب - بدرستیکه
تو می آئی قومی را که اهل کتاب اند تخصیص اهل کتاب بذکر بجهت اهتمام بحال ایشان ست وگرنه در آنجا مشرکان وغیر آن از اهل ذمه
بسیار بودند - فادعهم الی شهادة - پس نخست دعوت کن ایشان را به گواهی دادن - ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فان هم اطاعوا
لذلک - پس اگر فرمانبرداری کنند ایشان ترا برای آن یعنی ادای شهادتین کنند ومسلمان شوند - فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم خمس صلوات فی الیوم
واللیلة - پس بدان ایشان را که بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق فرض کرده است بر ایشان پنج نماز در روز وشب - فان هم اطاعوا لذلک
فاعلمهم ان الله قد فرض علیهم صدقة - پس اگر ایشان فرمانبرداری کنند بر نماز پنجگانه پس بدانان ایشان را که بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق
فرض گردانیده است بر ایشان صدقه یعنی زکوة تقدیم اعلام بصلوة بر اعلام بزکوة بجهت اهتمام وفضل وست بر سائر اعمال نه که شرط آن باشد
تؤخذ من اغنیائهم فترد علی فقرائهم - گرفته شود صدقه از توانگران ایشان بآن حد که توانگری را درین باب نهاده اند پس باز گردانیده شود
بر درویشان ایشان - فان هم اطاعوا لذلک - پس اگر ایشان اطاعت کنند مر صدقه را وبدهند آنرا - فایاک وکرائم اموالهم - پس دور
دار خود را از نفائس اموال ایشان که چیده چیده بگیری چنانکه تسلم دارد وفربه ونحو آن بلکه هرچه که مالک بدهد بشرط سلامت از عیب ونقصان
که در شرع جائز نیست - واتق دعوة المظلوم - وپرهیز کن دعاے ستم کرده شده را - فانه لیس بینها وبین الله حجاب - پس بدرستیکه
نیست میان دعا کردن مظلوم ومیان خدا پرده والبته بجناب صمدیت ری رسد ومستجاب می گردد اگرچه کافر باشد چنانکه در بعضی اخبار
آمده است متفق علیه - **وعن ابی هریرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها - نیست
هیچ خداوند زر وسیم که نمیدهد از ان حق آنرا که زکوة ست - الا اذا کان یوم القیمة - مگر آنکه چون باشد روز قیامت - صفحت له - بتشدید
کوفته شود وساخته شود برای وی - صفائح من نار - صفیحه ها از آتش وصفیحه آنچه نرم شود از کوفتن مانند آهن ومس وصفائح الباب تختهای
در وصفیحه شمشیر پهنا ورو سنگ پهن را نیز گویند وصفیحه الوجه بشره پوست روے وصفائح از زر وسیم ساخته میشود ومن نار از جهت آن گفت
که گویا از بس گرم کردن وسختی گرمی آتش میگردد چنانکه فرمود - فاحمی علیها فی نار جهنم - پس گرم کرده میشود بر ان صفائح در آتش
دوزخ - فیکوی بها جنبه - پس داغ کرده میشود بآن صفائح پهلوی آنکس - وجبینه - وپیشانی او را - وظهره - وپشت او را - وتخصیص این سه عضو بداغ
کردن بجهت آنست که جمع کردن مال ونگاه داشتن وے برای طلب ترفع جاه بغنا وتنعم بمطاعم شهیه وملابس بهیه بود واز جهت آنکه روے گردانیدن

از سائلان واعراض کردن از ایشان وپشت دادن بایشان واینها اشرف اعضا ظاهر اند ومشتمل اند بر اعضاء رئیسه که دماغ ودل و
جگر ست - کلما ردت اعیدت له - هرگاه که برآورده شوند آن صفائح بازگردانیده شوند برای آنکس یا برای داغ کردن چنانکه آهن گرم
بار بار در کوره آهنگری در آورده میشود و برآورده میشود - فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة - در روزیکه باشد اندازه وی
پنجاه هزار سال که عبارت ست از روز قیامت واین کنایت ست از غایت درازی وسختی وی بر گناهگاران واین روز بر نیکوکاران
چنان گذرد که دو رکعت نماز بگذارند اینجا طبع فلسفی حیران بود و بر خود پیچید و باطن ایمانیان منفتح ومنشرح بود چنانکه هیچ تنگی وتیرگی راه بدان راه
نبود والحمد لله - حتی یقضی بین العباد - تا آنکه حکم کرده شود میان بندگان - فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار - پس دیده شود
راه وی یا به بیند وی راه خود را یا بسوی بهشت ویا بسوی دوزخ یری بضم یا وفتح آن وسبیله بنصب لام ورفع آن هر دو روایت است - قیل
گفتند صحابه - یا رسول الله فالابل - پس حکم شتر که حق آنرا ادا نکرده باشند چیست وعذاب تارک زکوة در وی چگونه بود - قال گفت
آنحضرت صلعم - ولا صاحب ابل لا یؤدی منها حقها - ونیست هیچ خداوند شتران که ادا نکند از ان حق آنرا - ومن حقها حلبها یوم وردها
وحق واجب شتران اگرچه همان زکوة ست ولیکن از جمله حقوق شتران که مستحب در طریقه شکرگذاری حق گویا که حکم واجب دارد دوشیدن
شتران ست روز ورود بکسر واو وسکون را بمعنی فرود آمدن شتران بر آب برای آب خوردن که مردم در ان فراهم می آیند وتشنه وسیر باشند
وظاهر حدیث در آنست که بترک این حق نیز عذاب شود وبالجمله نیست هیچ صاحب شتران که ادا نکند حق آنرا - الا اذا کان
یوم القیمة - مگر آنکه چون باشد روز قیامت - بطح لها - بر روی انداخته شود صاحب شتر از جهت شتران تا بروی بگذرند ویا پامال کنند - بقاع
قرقر - بصحرای فراخ هموار که در وی کوه وتل نباشد وقرقر بفتح قافین وسکون رای نخستین نیز بمعنی قاع ست وتاکید وصفت کاشفه اوست
اوفر ما کانت - در حال بودن شتران فربه تر وتمام تر بیت تر یا گران تر وتنومند تر باشد - لا یفقد منها فصیلا واحدا - در حالیکه
گم نمیکند صاحب شتران از ان شتران یک بچه شتر را یعنی بچه ها نیز با شتران باشند واحتمال دارد که مراد بفصیل همین شتران
باشند چه هر شتر بچه شترست ومعنی آن باشد که گم نمی کنند صاحب شتران از ان شتران یک شتر را ومؤید اینست عبارتی که
در بقر وغنم بیاید - تطأه باخفافها - پامال میکنند این شتران آنکس را بسمهای خود وسم شتر را خف میگویند وسم گوسفند را ظلف
چنانکه بیاید - وتعضه بافواهها - ومی گزند آنکس را این شتران بدندانهای خود - کلما مر علیه اولاها رد علیه اخراها - هرگاه که بگذرد بروی
طائفه نخستین شتران بازگردانیده شود بروی طائفه پسین آنها یعنی هر بار که بگذرند وتمام شوند بار دیگر باز از سر گیرند یعنی مکرر ودائم
پامال کرده باشند ودرین عبارت سخن میکنند ومیگویند که ظاهر آنست که گفته شود کلما مر علیه اخراها رد علیه اولاها زیرا که
رد ورجوع در اولی واقع میشود نه در اخری ودر روایت مسلم همبرین نسق واقع ست ودر حدیث ابی ذر نیز همچنین ست وتورپشتی
گفته که انچه در کتاب واقع شده است سهوی ست که از بعضی رواة واقع شده وصاحب مصابیح بی تامل آنرا نقل کرده انتهی واگر تکلف کنند
وازرد ومرور مراد دارند نه رجوع فلا اشکال فتامل - فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة
واما الی النار قیل یا رسول الله فالبقر والغنم قال ولا صاحب بقر ولا غنم لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة بطح لها بقاع قرقر

ترجمه این عبارت معلوم شد - لا یفقد منها شیئاً - درحالتیکه گم نمی کند از آن گاوان و گوسفندان چیزی را + لیس فیها عقصاء - درحالتیکه
نیست در آن بقر و غنم پیچیده شاخها که زور آن کم رسد و عقصاء بفتح عین و سکون قاف - ولا جلحاء - ونیست درمیان آن جلحاء بفتح بتقدیم جیم
بر حاء مهمله آنکه شاخ ندارد - ولا عضباء - ونه شکسته شاخ - تنطحه بقرونها - میزند آن گاوان و گوسفندان او را بشاخهای خود + وتطأه
باظلافها - وپی سپر میکنند او را بسمهای خود واظلاف جمع ظلف بکسر ظاء معجمه سم شگافته چون سم گاو و گوسفند و امثال آن وسم شتر را خف میگویند و
اسپ و خر را حافر - کلما مر علیه اولها رد علیه اخرها فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی یقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة واما الی النار قیل
گفته شد + یا رسول الله فالخیل پس اسپان حکم آنها چیست - قال - گفت آنحضرت صلعم - فالخیل ثلثة - پس اسپان سه قسم اند هر یک
حکمی دارد - هی لرجل وزر - اسپان مر مردی را بزه و بارگناه اند و وزر بکسر واو و سکون زاء گرانی بزه - وهی لرجل ستر + واسپان مر مردی را پرده و موجب
ستر حال اند تا مردم ندانند که فقیر و محتاج است و حجاب اند که باز میدارند او را از اظهار حاجت بمردم + وهی لرجل اجر + واسپان مر مردی
را اجر و ثواب اند + فاما التی هی له وزر + پس اسپان که آن مر مرد را سبب بزه و بارگناه اند - فرجل ربطها ریاء + پس اسپان مردی اند
که بسته است آنها را بجهت نمودن مردم تا بدانند که وی مجاهد و غازی است و در واقع نیست - وفخرا - وبسته است آنها را برای نازیدن و بزرگی
کردن بر مردم و ریا غیر فخر است چه ریا در طاعت میباشد - ونواء بکسر نون - علی اهل الاسلام - وبسته است برای عداوت کردن بر
مسلمانان تا بر ایشان بغی کند و بجنگ بر آید - فهی له وزر + پس اسپان برای این چنین شخصی سبب بزه و بارگناه اند - واما التی هی له ستر
واما اسپان که آن برای مرد پرده اند - فرجل ربطها فی سبیل الله - پس اسپان مردی است که بسته است آنها را در راه خدا
یعنی در راه طاعت و بندگی نه در معصیت و بی فرمانی وی چنانکه در قسم اول بود و خصوص جهاد و غزا در راه خدا نیز مراد نیست
چنانکه در قسم ثالث بلکه مراد آنست که برای سواری خود بسته است تا در حاجتهای مشروعه سوار شود و تردد کند و فقر و احتیاج
خود را از مردم بپوشد چنانچه در روایتی دیگر واقع شده است ربطها تغنیا یعنی بسته است برای اظهار غنا و توانگری خود و تعففا از طلبیدن
اسپ از مردم نزد احتیاج بسواری - ثم لم ینس حق الله فی ظهورها - پس تر فراموش نکرده است حق خدا را و طلب ثواب از وی در
پشتهای اسپان که سوار میشود بر پشتهای ایشان در طاعت و امور خیر و عاریت میدهد و سوار میکند مردم را بر آن + ولا رقابها -
ونه فراموش کرده است حق خدا را در گردنهای اسپان که ادا میکند حق آنها در زکوة و شافعیه میگویند که حق در رقاب اسپان آنست که
غمخواری آنها بکند کاه و دانه و اصلاح کند آنها را و دفع ضرر کند از آنها مبنای اختلاف در تفسیر اختلاف در آنست که نزد ما در اسپان زکوة است
که اگر بیرون در صحرا بچرند و در خانه علف نیابند خداوند اسپ مختار است که پس هر اسپ یک دینار بدهد یا قیمت کند آنها را و از هر دویست درهم پنج درهم
بدهد چنانکه حساب زکوة است و نزد صاحبین و شافعی در اسپ زکوة نیست زیرا که در حدیث واقع شده که نیست بر مسلمان در عبد وی و نه در
فرس وی صدقه و دلیل امام ابوحنیفه قول آنحضرت است صلعم که فرمود در سر هر اسپ که بیرون بچرد یک دینار است و آنچه شافعی روایت
کرده بر اسپ غازی محمول است که سواری میکنند بر آن و همچنین عبد برای خدمت است و تقویم فرس مروی است از عمر رض و سخن در اینجا دراز است
و در شرح سفر السعادت بائد از آن مذکور است فهی له ستر پس این اسپان مر او را پرده و ستر حال اند واما التی هی له اجر - واما اسپان

که آن مر مرد را موجب اجر و ثواب عظیم ست - فرجل ربطها فی سبیل اللہ لاہل الاسلام - پس اسپان مردے اند که بسته است آنها را در راه
خدا برائے اہل الاسلام که جہاد کنند و دیگر آنرا نیز در جہاد اعانت کنند و سوار گردانند تا جہاد کنند + فی مرج + بفتح میم و سکون را و بجیم در چراگاه
فراخ - او روضة - در زمینیکه آب و گیاه دارد - فما اکلت من ذٰلک المرج او الروضة من شیٔ + پس نخورند آن اسپان ازان مرج یا روضه
چیزے را الا کتب له عدد ما اکلت حسنات - مگر آنکه نوشته شود مر صاحب اسپان را بشمار آنچه خورده اند اسپان نیکیها و ثوابها + وکتب له عدد
ارواثها و ابوالها حسنات + و نوشته میشود مراو را بشمار سرگینهای اسپان و کمیزهای اسپان نیکیها - ولا تقطع طولها + و نبرند رسنهائے
خود را طول بکسر طا و فتح واو ریسمان که بندند بکطرف او را بمیخ و دیگر را بپائے اسپ یا دست وے تا بگردد و بچرد - فاستنت شرفا او شرفین
پس برآیند بیک زمین بلند یا دو زمین بلند را - الا کتب اللہ له عدد آثارها و ارواثها حسنات - مگر آنکه مینویسد خدا تعالی و ثابت گرداند مر
آن مرد را بشمار گامهائیکه اسپ میزند و بشمار سرگینها نیکیها - ولا مر بها صاحبها علی نهر فشربت منه - و نمیگذرد با آن اسپان صاحب
آن ازان جوے پس آب میخورند اسپان ازان جوے - ولا یرید ان یسقیها - و نمیخواهد آن صاحب اسپان که آب بخوراند اسپان را یعنی
وے نیت آب خورانیدن ندارد بلکه بی قصد و اراده او آب میخورند فکیف که وی نیت و قصد و اراده آن داشته باشد - الا کتب اللہ له عدد
ما شربت حسنات - مگر آنکه مینویسد خدا تعالی برائے وی بشمار آنچه نوشیده اند اسپان نیکیها و ازینجا معلوم میشود که کسی کاری میکند و در ضمن آن بے
اختیار وی کارہائے دیگر پیدا میشود در آنجا ثواب می آید و در اول کتاب در شرح حدیث انما الاعمال بالنیات اشارتی باین واقع شده است
فتذکر - قیل - گفته شد یا رسول اللہ فالحمر - پس خران حکم آن چیست در اداے حق آنها و ترک آن چیزے وارد شده است - قال - گفت
آنحضرت صلعم - ما انزل علی فی الحمر شیٔ - فرود فرستاده نشده است بر من در حکم خران چیزے بخصوص - الا هذه الآیة الفاذة الجامعة - مگر این
آیت تنها که جامع احکام تمام افعال ست از خیر و شر فاذه بفا و تشدید ذال معجمه - فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره - پس کسیکه عمل کند مقدار یک
ذره نیکی می بیند وی یا بد جزاے آنرا - ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره + و کسیکه بکند مقدار ذره بدی می بیند جزاے آن را پس اگر خیری
کند جزای آن می یابد اما چیزے مخصوص و جزای مخصوص نازل وارد نشده - رواه مسلم - وعنه - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم من
آتاه اللہ مالا فلم یؤد زکوته - کسیکه بدهد او را خدا تعالی مالی پس ادا نکند زکوٰة آنرا مثل له ماله یوم القیمة شجاعا - مصور گردانیده شود برائے
وی مال وی روز قیامت بصورت مار و شجاع بضم شین و کسر آن مار نر یا مطلق مار نر یا ماده - اقرع - مار کل که موی بر سر ندارد و این
نشان بسیارے از زهر و درازی عمر اوست + وله زبیبتان - بزای و دو بائے موحده میان آنها تحتیه و بفوقانیه مر آن مار را دو
نقطه سیاه است بالای هر دو چشم او یا در دون دو چشم او و بعضی گفته اند گرد دهن وے + یطوقه یوم القیمة - گردانیده میشود آن مار مانند طوق در
گردن آنکس روز قیامت - ثم یاخذ بلهزمتیه - پس میگیرد آن مار هر دو طرف لهزمت خود - یعنی شدقیه یعنی هر دو کنج دهن خود و لهزمتین بفتح لام و سکون ها و فتح زا
دو استخوان بر آمده زیر بن گوش و در شرح شیخ گفته لهزمیته یعنی لحییه و دو استخوان هان که ریش بران میروید و چون نزدیک بشدقین بود تفسیر
کرده بدان و برین معنی ضمیر لهزمیته راجع باقرع یا شجاع باشد و تواند که به شخص مالدار باشد و یا زائده بود یعنی میگزد آن مار هر دو کلمه آنکس
را + ثم یقول انا مالک - پس میگوید آن مار بزبان حال یا قال من مال توام که زکوٰة آن ندادی + انا کنزک + من گنج توام که زکوٰة جدا

کرده نهادی ثم تلا۔ پس ترخواند آنحضرت صلعم این آیت را + ولا یحسبن الذین یبخلون الآیۃ + تا آخر آیه که نسبت بما آتٰهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیٰمۃ ۔ رواه البخاری + وعن ابی ذر عن النبی ۔ روایت است از ابوذر از پیغمبر صلی
الله علیه وسلم قال گفت آنحضرت صلعم ما من رجل یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها ۔ نیست هیچ مردی که باشد مر او را اشتران یا گاوان
یا گوسفندان که ادا نکند حق آنها را + الا اتی بها یوم القیٰمۃ اعظم ما یکون واسمنه + مگر آنکه آورده میشود آن شتران و گاوان و گوسفندان
را در حال بودن آنها بزرگتر و فربه تر تطأه باخفافها ۔ پس سپر میکنند آنهمه را شتران بپایهای خود ۔ وتنطحه بقرونها ۔ و میزنند گاوان
و گوسفندان او را به شاخهای خود کلما جازت اُخرٰها ردت علیه اولٰها + هر بار که بگذرد طائفه پسین آنها باز گردانیده شود نخستین آنها
این عبارت بظاهر مقلوب است بخلاف عبارت حدیث ابی هریرهؓ که سابقا گذشت چنانکه اشارت بدان کرده شد + حتی یقضی
بین الناس + تا آنکه حکم کرده شود در میان مردم + متفق علیه ۔ وعن جریر بن عبد الله + روایت است از جریر بن عبد الله بجلی
که از مشاهیر صحابه است و بسیار جمیل و جلیل و بزرگ قوم خود بوده است ۔ قال قال رسول الله ۔ گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اذا اتاکم المصدق + چون بیاید شما را صدقه ستاننده یعنی آنکه از جانب امام برای گرفتن زکوٰۃ اموال بیاید که او را ساعی
و عامل خوانند در قاموس گفته که مصدق بر وزن محدث گیرنده صدقه و متصدق بتشدید دهنده صدقه ۔ فلیصدر عنکم وهو عنکم راضٍ ۔
پس باید که باز گردد مصدق از پیش شما و حال آنکه وی از شما راضی و خوشنود است باین طریق که خوب پیش آیید بوی و ادا کنید
صدقه به تمام و کمال ۔ رواه مسلم ۔ وعن عبد الله بن ابی اوفی ۔ پدر و پسر هر دو صحابی اند و ابن عبد اللهؓ آخر صحابه است که در کوفه
از عالم رفت + قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اتاه قوم بصدقتهم قال حکم چنان بود که مردم صدقات و زکوٰۃ خود را به پیش
آنحضرت می آوردند آن حضرت صلعم در مصارف آن صرف می نمود و بود آن حضرت که چون می آوردند نزد وے قومی
صدقه خود را دعا می کرد ایشان را و می گفت ۔ اللهم صل علی آل فلان ۔ خداوندا درود بفرست و رحمت کن بر آل فلان
که صدقه آورده است یعنی بر وی و بر کسان وی فاتاه ابی بصدقته + پس آورد نزد آنحضرت پدر من که ابو اوفی است صدقه خود را
۔ فقال ۔ پس گفت آنحضرت صلعم ۔ اللهم صل علی آل ابی اوفی ۔ و حکم الٰهی نیز همچنین بود که بگیر صدقه ایشان را و صلوٰۃ بفرست
بر ایشان چنانکه منطوق قرآن مجید است + متفق علیه وفی روایۃ اذا اتی الرجل النبی صلی الله علیه وسلم بصدقته قال
چون می آورد مردی نزد آنحضرت صلعم صدقه خود را می گفت آنحضرت + اللهم صل علیه + ازین روایت معلوم شد که مراد
بآل فلان همان فلان است و آل مقحم است چنانکه آل فرعون و آل داؤد و مراد ذوات آنهاست و اتباع نیز به تبعیت در ان
داخل اند چنانکه اشارت کردیم + وعن ابی هریرۃ قال ۔ گفت ۔ بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم عمرؓ علی الصدقۃ + فرستاد
آنحضرت یکبار عمر بن الخطاب را برای گرفتن صدقه از مردم + فقیل منع ابن جمیل بفتح جیم پس آمده گفتند بآن حضرت صلعم که
منع کرد و نداد زکوٰۃ را ابن جمیل که منافقی بود و فقیر بود خدای تعالی او را غنی گردانیده در فتح الباری گفته که واقف
نشده ام بر نام وی در کتب حدیث و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله بوده و بعضی گفته اند حمید و گفته اند ابن جمیل منافق بود

بعد ازان توبہ کرد از نفاق و قاضی حسین گفتہ کہ در وی نازل شدہ است بقول حق سبحانہ تعالی ومنہم من عاہد اللہ لئن
آتانا من فضلہ لنصدقن الآیۃ انتہی + وخالد ابن الولید + کہ صحابی مشہور بود او نیز نداد - والعباس - وعباس ابن عبد المطلب عم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم + او نیز نداد و دیگران ہمہ دادند فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما ینقم
ابن جمیل - نقم بمعنی اشد کراہت ست کہ بحد سخط برسد و موجب کفران نعمت گردد و انتقام بمعنی مبالغہ در عقوبت نیز ازین باب است
یعنی مکروہ می پندارد ابن جمیل و کفران نعمت می ورزد - الا انہ کان فقیرا فاغناہ اللہ ورسولہ - مگر بسبب آنکہ وی فقیر بود
وہیچ چیز نداشت پس توانگر گردانید او را خدا و رسول وی و این توانگری سبب بغی و طغیان وی شد و بکفران نعمت کشید
و غنا بحقیقت از خدا است و ذکر رسول بجہت آن ست کہ وی صلعم واسطہ است در افاضت خیرات و وصول نعما از جناب حق و در
تفسیر کریمہ ومنہم من عاہد اللہ لئن آتانا من فضلہ لنصدقن ولنکونن من الصالحین آوردہ اند و آنحضرت صلعم دعا کرد او را بغناء و
ثروت بالتماس وی و عہد وی کہ شکر گذاری نعمت کند - واما خالد فانکم تظلمون خالدا - واما خالد بن ولید کہ می گوئید وے نیز
نداد زکوۃ سببش آن خواہد بود کہ شما ظلم می کنید او را و حال وی اینست کہ وی - قد احتبس ادراعہ واعتدہ فی سبیل اللہ
بتحقیق وقف کردہ است زرہ ہای خود و ہمہ سازہای جنگ خود را از سلاحہا و چہارپایہا در راہ خدا بر غازیان و ہر کہ حالش
این باشد کہ اینچنین خیرات نفل میکند منع زکوۃ کہ واجب ست چگونہ خواہد کرد پس شاید کہ منع وی از جہت ظلم کردن شما ست بوی
و شجاع بر ظلم صبر نتوان کرد یا مراد آنست کہ وی چیزی ندارد کہ زکوۃ آن دہد و ہرچہ نزد وی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز
آن ہمہ را در راہ خدا وقف کردہ و فقیر شدہ نشستہ است و اعتد بفتح ہمزہ و سکون عین و ضم تا جمع عتاد بفتح بمعنی ساخت
و آمادگی واللہ اعلم - واما العباس فہی علی - واما عباس پس زکوۃ وی بر من ست و من ضامن آنم و سببش آن بود کہ
میگویند کہ آنحضرت صلعم پیشتر گرفتہ بود دو سالہ زکوۃ عباس را یکی زکوۃ این سالہ کہ از وی می طلبیدند دیگر زکوۃ سال آیندہ
چنانکہ فرمود - ومثلہا معہا - و مانند زکوۃ این سال مانند آنست کہ زکوۃ سال آیندہ است و بعضی گفتہ اند کہ آنحضرت صلعم
مہلت دادہ و تاخیر کردہ در زکوۃ دو سالہ عباس رض - بالتماس وی بجہت ضرورتی و احتیاجی کہ داشت و امام را جائز ست
کہ مہلت دہد و تاخیر کند بر وجہ نظر و مصلحت و بعد ازان بگیرد یا آن از خصائص آنحضرت بود صلعم - ثم قال - پس تر گفت
آنحضرت - یا عمر اما شعرت ان عم الرجل صنو ابیہ + ای عمر ندانستی و نہ فہمیدی کہ برادر پدر مرد مثل پدر او ست پس عباس را
بجای پدر من دان و تعظیم وی نگاہدار و ایذا مکن و اصل صنو بکسر صاد و سکون نون آنست کہ دو سہ درخت خرما از یک
بیخ برآید و ہر یکی را صنو گویند و ہر دو را صنوان فی الصراح صنو بکسر یکی از چند تنہ درخت کہ ہمہ از یک بیخ رستہ باشند و برادر
پدر - متفق علیہ - وعن ابی حمید - بضم حا و فتح میم الساعدی - منسوب بہ بنی ساعدہ کہ قبیلہ ایست از انصار صحابی
مشہور ست حافظ صلوۃ آنحضرت صلعم چنانچہ در باب صفت صلوۃ گذشت - قال استعمل النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجلا من
الازد و گفت عامل گردانید آنحضرت مردی را از ازد و بفتح ہمزہ و سکون زا کہ از بلاد یمن ست و آنرا ازد شنوۃ نیز گویند - یقال لہ

گفته میشد و نام پدر وی شهد آن مرد را - ابن اللتبیه بضم لام و فتح آن و بفتح تا و سکون آن نیز گفته اند و کسر موحده و تشدید یای
نسبت نام مادر اوست که منسوب ست به بنی لتب به سکون تا قبیله مشهورست و نام ابن اللتبیه عبدالله است - علی الصدقة
عامل گردانید برگرفتن صدقه - فلما قدم قال هذا لکم - پس چون باز آمد این مرد از ان سفر گفت بسلطان این مقدار مال برای
شماست که صدقه اموال ست - وهذا اهدی لی - و این مقدار دیگر پیشکش فرستاده شده است برای من چون این سخن بآن
حضرت رسید ناخوش آمد - فخطب النبی صلی الله علیه وسلم - پس خطبه برآمد آنحضرت - فحمد الله واثنی علیه - پس حمد گفت آنحضرت و
ستائش کرد بر ذات پاک وی تعالی چنانکه در خطبه میباشد - ثم قال - پس تر گفت - اما بعد فانی استعمل رجالا منکم علی امور مما
حمد و ستائش بدرستیکه من عامل می گردانم مردانرا از شما بر کارها مما ولانی الله - از جمله آن کارها که ولایت داده و حاکم گردانیده است
مرا خدای تعالی - فیاتی احدهم فیقول - پس می آید یکی از شما از ان عاملان پس میگوید - هذا لکم وهذه هدیة اهدیت لی - این مر
شماراست و این هدیه است که فرستاده شده است مرا - فهلا جلس فی بیت ابیه - پس چرا ننشست این مرد در خانهٔ
پدر خود - او بیت امه - یا در خانهٔ مادر خود شک راوی ست یا تنویع ست - فینظر ایهدی له ام لا - پس ببیند که آیا پیشکش
فرستاده میشد برای وی یا نه یعنی این پیشکش که فرستاده شده است برای وی بسبب عملداری اوست اگر عملدار نمی بود و در
خانه خود نشسته می بود کی میفرستادند پس این حکم مال اصل دارد و از ینجا معلوم میشود که اگر دوست شخص یا خویش وی باشد
که هدیه برای وی هدیه میفرستادند از جهت این عمل جائز ست گرفتن او چنانکه در هدیه قاضی و ضیافت وی گفته اند -
والذی نفسی بیده لا یاخذ احد منه شیئا - بخدا سوگند نه گیرد هیچ یکی از ان مال مذکور چیزی را - الا جاء به یوم القیمة یحمله علی رقبته - مگر
آنکه بری آرد آن مال را روز قیامت بر گردن خود - ان کان بعیرا له رغاء - اگر باشد آن مال از جنس شتر میباشد مر او را رغا بضم
را و غین معجمه ممدوده آواز شتر و گرگ و کفتار و شتر مرغ و آواز گریه بعضی و گریه سخت - او بقرا له خوار - یا اگر باشد آن مال از جنس گاو
میباشد مر او را آواز گاو و خوار بضم خا آواز بقر و در قاموس گفته آواز گاو و گوسفند و آهو - او شاة تیعر - یا اگر باشد آن مال از جنس
گوسفند که آواز میکند تیعر بکسر عین و فتح آن بر وزن یضرب یا بر وزن یفتح و یعار بضم یا آواز غنم را گویند - ثم رفع یدیه - پس تر برداشت
آنحضرت هر دو دست خود را - حتی رأینا عفرة ابطیه - تا آنکه دیدیم ما سفیدی هر دو بغل آنحضرت و عفرة بر وزن حمرة و صفرة بیاض غیر
اعفر ابیض چنانکه احمر و ابیض - ثم قال - پس تر گفت آنحضرت - اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت - مکرر دو بار خداوندا آیا رسانیدم حکم ترا بخلق -
متفق علیه - قال الخطابی وفی قوله - گفته است خطابی در قول آنحضرت - هلا جلس فی بیت امه و ابیه فلینظر ایهدی الیه ام
لا دلیل علی ان کل امر یتذرع به الی امر محظور فهو محظور - دلیل ست بر آنکه هر کاریکه وسیله کرده شود و دسیسه شود از وی بسوی
امری حرام پس وی حرام ست زیرا که وسائل را حکم مقاصد ست پس هرچه وسیله امر حرام ست آن نیز حرام و ازین
جهت آمده است که هر قرضی که بآن منفعتی حاصل شود ربوا است - وکل دخیل فی العقود - و ازین جا کلام خطابی ست که هر ترکیبه
در آمده است در عقد ها مثل عقد بیع و هبه و نکاح مثلا - ینظر هل یکون حکمه عند الانفراد - نظر کرده شود و تامل نموده شود

کہ آیا ہست حکم وی نزد انفراد یعنی پیش از دخل در عقد- کحکمہ عند الاقتران - ہمچون حکم وی نزد اقتران واجتماع در آمدن و در عقد- ام لا- یا نیست - ہکذا فی شرح السنۃ - و این کلیۂ ثانی لائق بمذہب کسی ست کہ از حیلہ منع میکند چنانچہ امام مالک و امام ابوحنیفہ و شافعیؒ و غیر ایشان کہ حیلہ را جائز میدارند نظر نمیکنند باین داخل - کذا فی شرح الشیخ - وعن عدی بن عمیرۃ بفتح عین وکسر میم وسکون یا صحابی ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من استعملنا منکم علی عمل - ہر کس کہ عامل گردانیم ما اورا از شما بر عملی - فکتمنا مخیطاً - پس پوشید وی از ما سوزنی را المخیط بکسر میم وسکون خا وفتح یا - فما فوقہ - پس پوشید چیزی را کہ بالای سوزن ست در کمی یا زیادتی - کان غلولا - میباشد این کتمان خیانت و غلول بضم غین معجمہ خیانت در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آمدہ - یاتی بہ یوم القیمۃ - می آید آن کس باین فعل روز قیامت و عقاب کردہ شود و را بران - رواہ مسلم

الفصل الثانی - عن ابن عباسؓ - قال لما نزلت ہذہ الآیۃ - گفت ابن عباسؓ چون نازل شد این آیت کہ - والذین یکنزون الذہب والفضۃ - مجمل مضمون آیت آن ست کہ آن کسانیکہ گنج میکنند زر و سیم را و خرج نمیکنند آنرا در راہ خدا گرم کردہ میشود آن زر و سیم در آتش دوزخ و داغ کردہ میشود بدان پیشانیہا و پہلوہا و پشتہای ایشان را چنانکہ در فصل اول گذشت کبر ذلک علی المسلمین - بزرگ و گران آمد آن بمسلمانان - فقال عمر انا افرج عنکم - پس گفت عمر من بکشایم بستگی این اشکال را از شما التفریج بجیم وتشدید بکشادن از فرج بمعنی کشایش - فانطلق عمر - پس رفت عمر - فقال - پس گفت - یا نبی اللہ انہ کبر علی اصحابک ہذہ الآیۃ - بدرستیکہ گران آمد بر یاران تو این آیت - فقال - پس گفت آنحضرتؐ - ان اللہ لم یفرض الزکوٰۃ الا لیطیب ما بقی من اموالکم - بدرستیکہ خدای تعالی فرض نگردانیدہ است زکوٰۃ را مگر برای آنکہ پاک گرداند چیزیکہ باقی ماندہ است بعد از زکوٰۃ دادن از مالہای شما پس چون زکوٰۃ مال ادا کردید باقی مال شما پاک شد اگر جمع کنید و گنجینہ بسازید باکی ندارد و در آیت قرآن کہ بر گنج نہادن وعید فرود آمدہ است بر تقدیری ست کہ منع زکوٰۃ کنند و اگر زکوٰۃ بدہند و گنج نہند داخل وعید نیست - وانما فرض المواریث - و فرض نگردانید وی تعالی میراثہا را - وذکر کلمۃ - و ذکر کرد آنحضرتؐ کلمہ را این قول راویست یعنی آنحضرتؐ بعد از قول وی وانما فرض المواریث کلمہ ذکر کرد کہ من یاد ندارم آنرا و آنچہ یاد دارم ہمین ست کہ فرمود کہ حق تعالی کہ مواریث فرض کردہ است برای ہمین کردہ است کہ - لتکون لمن بعدکم - تا باشد اموال ہر کسانی را کہ بعد از شما اند کہ وارثان اند یعنی در حکم میراث اشارتی بجواز جمع مال کردہ کہ اگر مال جمع نشود و بعد از کسی باقی نماند میراث از کجا باشد - فقال - پس گفت راوی - فکبر عمر - پس تکبیر گفت عمر بجہت تعجب ازین سخن و حمد و ثنای حق بر کشادہ شدن گرۂ این اشکال و اباحت شارع بر جمع اموال - ثم قال - پستر گفت آنحضرتؐ - الا اخبرک بخیر ما یکنز المرء - آیا خبر ندہم ترا ای عمر بہترین آنچہ گنج کند مرد - المرأۃ الصالحۃ - آن گنج کدام ست زن صالح کہ بفرمودۂ حق عمل کند و در فرمانبرداری و رضای شوہر باشد چنانکہ فرمود - اذا نظر الیہا سرتہ - چون نظر کند مرد بسوی وی خوشحال و شادمان گرداند اورا بمشاہدۂ حسن صورت و سیرت و زینت وی - واذا امرہا اطاعتہ - و چون کار فرماید مرد اورا فرمانبرداری کند اورا - واذا غاب عنہا حفظتہ - و چون غائب گردد

مرد از ان زن نگاہدارد حق او را و نفس و مال۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن جابر بن عتیک بفتح عین وکسر تاء و سکون یای
انصاری صحابی بزرگ ست و در شهود وی بدر را اختلاف ست و بعد از بدر تمامہ مشاہد را حاضر شدہ۔ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیاتیکم رکیب۔ تصغیر رکب کہ جمع راکب ست زود باشد کہ بیایند شما را سوارگان۔ مبغوضون کہ دشمن
داشتہ شدہ اند و مکروہ اند نزد مردم بحکم طبیعت زیرا کہ برای گرفتن اموال ایشان می آیند یا بجهت آنکہ کج خلقی میکنند و سختی می نمایند
مراد مصدقان اند کہ برای گرفتن صدقات می آیند۔ فاذا جاؤکم فرحبوا بہم۔ پس چون بیایند شما را پس جای فراخ کنید بر ایشان
و مرحبا بگوئید بر ایشان۔ و خلوا بینہم و بین ما یبتغون۔ و خالی گردانید و تهی سازید میان ایشان و میان چیزی کہ می طلبند
ایشان از اموال تا میان ایشان و آن چیز حائلی و مانعی نباشد۔ فان عدلوا فلانفسہم۔ پس اگر عدل ورزند ایشان و زور
و ستم نکنند پس برای خود میکنند کہ ثواب عدالت یابند۔ وان ظلموا فعلیہم۔ اگر ظلم و ستم و زور کنند پس بر ایشان ست بزه و زیان
آن و مراد آنست کہ اگرچہ ظلم کنند باعتقاد و زعم شما یا مراد فرض و تقدیر آنست مبالغة والا اگر بحقیقت ظلم کنند رضای ظالم
چہ صورت دارد۔ وارضوہم فان تمام زکوٰتکم رضاہم۔ و خشنود گردانید ایشان را زیرا کہ تمام و کمال زکوٰة شما خشنودی ایشان
ست یعنی اگرچہ اصل واجب زکوٰة باداء مال حاصل میشود ولیکن اگر مصدقان راضی و خشنود روند اتم و اکمل ست۔
ولیدعوا لکم و باید کہ دعا کنند مصدقان برای شما بمتابعت آنحضرت کہ بحکم الٰہی تعالیٰ بعد از اخذ صدقات دعا میکرد۔
رواہ ابو داؤد۔ وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشهور ست بحسن صورت و سیرت۔ قال جاء ناس یعنی من الاعراب
الی رسول اللہ۔ گفت آمدند بعضی مردم از بادیہ نشینان بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا ان ناسا من المصدقین
یاتونا فیظلمونا پس گفتند کہ بعضی مردم از مصدقان می آیند ما را پس ظلم میکنند ما را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ارضوا
مصدقیکم۔ راضی گردانید صدقہ گیرندگان خود را۔ قالوا۔ گفتند آن مردم اعراب۔ یا رسول اللہ وان ظلمونا۔ راضی
گردانیم ما ایشان را اگرچہ ظلم کنند ما را۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ارضوا مصدقیکم وان ظلمتم۔ راضی گردانید مصدقان خود را اگرچہ
ظلم کردہ شوید شما بہمان توجیہ و تاویل کہ گفتہ شد۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن بشیر بفتح با و کسر شین معجمہ۔ بن الخصاصیہ۔ بفتح
خای معجمہ و تخفیف صاد مہملہ و تشدید یا و تخفیف آن نام مادر بشیر ست کہ صحابی ست و مولای آنحضرت۔ قال قلنا ان اہل
الصدقة یعتدون علینا۔ گفت بشیر گفتیم ما یعنی با آنحضرت کہ اہل صدقہ کہ برای گرفتن صدقہ از ما می آیند تجاوز مینمایند
از حد انصاف و اعتدال و ظلم میکنند بر ما۔ افنکتم من اموالنا بقدر ما یعتدون۔ آیا بپوشیم ما از اموالهای خود بر اندازہ آنچہ ظلم
میکنند۔ قال لا گفت آنحضرت نہ پوشید و صبر کنید بر آنچہ میکنند رواہ ابو داؤد۔ وعن رافع بن خدیج بفتح خا و کسر دال
انصاری صحابی ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العامل علی الصدقة بالحق کالغازی فی سبیل اللہ عمل
کنندہ بر صدقہ بر طریق حق و عدل و انصاف ہمچو کسی ست کہ غزا کنندہ است در راہ خدا یا بندہ است ثواب آن را
حتی یرجع الی بیتہ تا آنکہ باز گردد بسوی خانۂ خود۔ رواہ ابو داؤد والترمذی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن

جده عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا جلب ولا جنب - روایت است از عمرو بن شعیب از پدرش از جدش از آنحضرت که روایت
نه جلب و نه جنب هر دو بجیم متحرک الاوسط اول بلام و ثانی بنون مراد بجلب آنست که فرود آید ساعی در جای دور و امر
کند خداوندان ماشیه را که کشیده بیارند ماشیهٔ خود را در جائیکه فرود آمده است و جنب آنکه خداوند ماشیه دور رود از جای
خود و ساعی را در تکلف کند که بجانب او آورد و هر دو منهی عنه است از جهت حصول تعب مشقت در اول بر متصدق و در ثانی بر
مصدق - ولا تؤخذ صدقاتهم الا فی دورهم - و گرفته نشود صدقه های مردم مگر در سراها و جایهای ایشان این تتمه و تاکید
کلام سابق ست و شامل صورت جلب و جنب است هر دو - رواه ابو داود - وعن ابن عمر - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من استفاد مالا فلا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول - کسیکه بیابد مال را پس نیست زکوة آن بر وی تا آنکه بگذرد بر وی
یکسال - رواه الترمذی وذکر جماعتا انهم وقفوه علی ابن عمر - و ذکر کرده است ترمذی جماعهٔ از رواة را که وقف کرده اند این
حدیث را بر ابن عمر یعنی این قول ابن عمر ست نه حدیث آنحضرت و حدیث موقوف قول صحابی را گویند چنانچه مرفوع حدیث
رسول را خوانند صلعم اما اینچنین موقوف که بی سماع آنحضرت معلوم نتوان کرد حکم مرفوع دارد چنانکه در مقدمه معلوم شد وعن علی
ان العباس رضی الله عنهما سال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی تعجیل صدقته قبل ان تحل - روایت ست از امیر المؤمنین
علی رض که عباس رض سوال کرد در شتاب دادن زکوة خود را پیش از آنکه تمام شود سال و فرود آید وقت وی و تحل بکسر حاست
از حلول دین اما حلول در مکان بکسر و ضم هر دو است کذا قالوا - فرخص له ذلک پس رخصت کرد آنحضرت عباس را در
شتاب دادن زکوة و همین ست مذهب نزد ما و نزد اکثر ائمه از جهت وجود سبب زکوة که نصاب ست و این حدیث مؤید
توجیه اول مر قول آنحضرت را که واما العباس فهی علی که در فصل اول از حدیث ابی هریرة رض گذشت - رواه ابو داود والترمذی
وابن ماجة والدارمی - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب الناس فقال الا من ولی
یتیما له مال فلیتجر فیه خطبه خواند آنحضرت و تعلیم کرد مردم را پس گفت آگاه باشید هر که والی شد و نگاهداشت یتیمی را که مر او را مال ست
پس باید که سوداگری کند در وی - ولا یترکه حتی تاکله الصدقة و نگذارد مال یتیم را بی تجارت تا آنکه بخورد مال او را صدقه یعنی کم گرداند
و فانی گرداند او را زکوة - رواه الترمذی وقال فی اسناده مقال روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت در اسناد
این حدیث سخن ست لان المثنی بن الصباح ضعیف - زیراکه مثنی بن صباح به تشدید باکه یکی از راویان این حدیث ست

اگرچه مرد صالح بود در عبادت قوی ست اما حدیث وی نرم می آرد مات سنه تسع واربعین ومائة

الفصل الثالث عن ابی هریرة - قال لما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم واستخلف ابو بکر بعده گفت
ابو هریره رض چون وفات یافت آنحضرت و خلیفه گرفته شد ابو بکر بعد از وی - وکفر من کفر من العرب - و کافر شد کسیکه کافر شد
از عرب بانکار زکوة و لحوق بمسیلمه کذاب لعنه الله پس مراد بکفر حقیقت کفر باشد زیراکه چون وجوب زکوة قطعی ست پس انکار وی
کفر باشد چنانکه انکار یا امتناع آورده شد از دادن زکوة پس اطلاق کفر بطریق تغلیظ و تشدید باشد و مراد کفران نعمت ست

چنانکہ در حدیث من ترک الصلوٰۃ متعمداً فقد کفر گفتہ ودر شرح شیخ گفتہ کہ شاید بعضی منکر شدند وبعضی امتناع آوردند پس اطلاق کفر
ونفی ہر دو جائز باشد و عمرؓ اول اخذ بظاہر کرد ودر کفر ایشان باستاد ودر آخر چون حقیقت حال دریافت موافق شد بابی بکرؓ
واعتراف کرد کہ حق ہمان ست کہ ابو بکر بران ست چنانکہ میفرماید۔ قال عمر بن الخطاب لابی بکر رضی اللہ عنہما کیف تقاتل الناس
وقد قال رسول اللہ۔ چگونہ کشش میکنی مردم را وحال آنکہ بہ تحقیق گفتہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم امرت ان قاتل الناس
حتی یقولوا۔ امر کردہ شدہ ام کہ قتال کنم مردم را تا آنکہ بگویند ایشان۔ لا الہ الا اللہ فمن قال۔ پس کسیکہ بگوید لا الہ الا اللہ
عصم منی مالہ ونفسہ نگاہ دارد از من مال خود را ونفس خود را۔ الا بحقہ۔ مگر بحق اسلام ودر روایتی صریح آمدہ است الا بحق الاسلام
چنانکہ دیت وقصاص ومانند آن۔ وحسابہ علی اللہ۔ وحساب او بر خدا است یعنی حکم او در ظاہر شرع نیست وحساب باطن او
در آخرت بعلم الٰہی ست چنانکہ منافق باشد وبزبان لا الہ الا اللہ بگوید نہ بصدق۔ فقال ابو بکر واللہ لاقاتلن من فرق بین الصلوٰۃ
والزکوٰۃ پس گفت ابو بکر بخدا سوگند ہر آئینہ قتال میکنم کسی را کہ جدائی کند وفرق نہد میان نماز وزکوٰۃ کہ بوجوب نماز قائل باشد
ووجوب زکوٰۃ را منکر گردد یا باول عمل کند واز ثانی امتناع آرد فان الزکوٰۃ حق المال زیرا کہ زکوٰۃ حق واجب در مال ست
چنانکہ نماز حق واجب در نفس ست وموجب ہر دو اسلام ست۔ واللہ لو منعونی عناقاً۔ بخدا سوگند اگر منع کنند مرا بزغالہ وعناق
بفتح عین انثی ولد معز کہ بیک سال نرسیدہ است ودر روایتی عقالاً اگر منع کنند پای بند شتر را واین مبالغہ است در طلب حق
واجب ودر قاموس گفتہ است کہ عقال بکسر عین زکوٰۃ یک سال از شتر وگوسفند۔ کانوا یودونہا الی رسول اللہ۔ بودند کہ ادا میکردند
بسوے رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم لقاتلتہم علی منعہا۔ ہر آئینہ قتال میکنم ایشان را بنا بر منع عناق یا بجہت کفر وارتداد اگر منکر شوند
یا برای حفظ شعار اسلام وسد باب فتنہ اگر منع کنند بی انکار فافہم۔ قال عمر فواللہ ما ہو الا ان رایت ان اللہ شرح صدر ابی بکر للقتال
گفت عمر پس بخدا سوگند نبود شان من وحال من درین محاجت مگر آنکہ دانستم من وروشن وہویدا شد بر من کہ خدا تعالیٰ کشاد
سینہ ابو بکر صدیق را برای قتال۔ فعرفت انہ الحق۔ پس شناختم من کہ ہمین ست حق کہ قتال باید کرد ودر روایات آمدہ است
کہ صحابہ دیگر نیز حتی کہ علی مرتضیٰؓ منع کردند ابو بکر را وگفتند کہ اول عہد خلافت ست ومخالفان جماعت کثیر اند مبادا خللی وفتوری
در کار خانۂ اسلام براہ یابد وتوقف وتاخیر لائق می نماید ابو بکر گفت رضی اللہ عنہ اگر تمام مردم بیک جانب شوند ومن تن تنہا
باشم قتال میکنم واین دلالت دارد بر کمال شجاعت ابو بکرؓ متفق علیہ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکون
کنز احدکم یوم القیٰمۃ شجاعاً اقرع۔ میباشد گنج یکی از شما روز قیامت مار بزرگ کل چنانچہ در فصل اول گذشت۔ یفر منہ صاحبہ
میگریزد از ان مار صاحب مار کہ ہمین صاحب گنج باشد۔ وہو یطلبہ۔ وحال آنکہ آن مار میجوید او را۔ حتی یلقمہ اصابعہ تا آنکہ
لقمہ میگرداند صاحب گنج آن مار را انگشتان خود را چنانچہ عادت ست کہ در وقت خوف از مار ومانند آن دست را در دہن آن مے
اندازند نیز از نتہ اعطاء ومنع در دست وانگشتان ظاہر میگردد۔ رواہ احمد۔ وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من
رجل لا یودی زکوٰۃ مالہ الا جعل اللہ یوم القیٰمۃ فی عنقہ شجاعاً۔ نیست ہیچ مردی کہ ادا نمیکند زکوٰۃ مال خود را مگر آنکہ میگرداند خدا تعالیٰ

روز قیامت و بگردن وی مار می۔ ثم قرأ مصداقه من کتاب الله۔ پس بخواند آن حضرت برای دلیل این سخن را که تصدیق میکند
آن را و موافق است با آن از کتاب خدا این آیت را۔ ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله الآیة۔ تا تمام آیت چنانکه در فصل
اول گذشت۔ رواه الترمذی والنسائی وابن ماجه۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول۔ گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که میگفت۔ ما خالطت الزکوٰة مالا قط الا اهلکته۔ نیامیخت زکوٰة هیچ مالی را مگر آنکه هلاک کرد
زکوٰة بجهت بیرون نیاوردن وی آن مال را آن مال را بالفعل یا ضایع شدن آن مال یا بحرام گردانیدن آن و حرام چون نفع گرفته
نمیشود و آن در حکم هلاک و هلاک است۔ رواه الشافعی والبخاری فی تاریخه۔ روایت کرد این حدیث را شافعی و روایت کرد بخاری
در تاریخ خود نه در صحیح خود۔ والحمیدی۔ و روایت کرده است حمیدی۔ وزاد۔ و زیاده کرده است حمیدی در تفسیر خود مراد مخالطت
زکوٰة و معنای آن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یکون قد وجب علیک صدقة۔ میباشد این که بتحقیق واجب شده است بر تو زکوٰة پس فلا
تخرجها۔ پس بیرون نمی آری تو زکوٰة را فیهلک الحرام الحلال۔ پس هلاک میگرداند حرام حلال را بمخالطت وی بلوی عدم
انتفاع یا به هلاک و ضیاع۔ وقد احتج به من یری تعلق الزکوٰة بالعین۔ و بتحقیق حجت گرفته است باین حدیث باین تفسیر کسیکه
اختیار کرده تعلق زکوٰة را بعین مال چنانکه شافعی و احمد و دیگر در اظهر روایات از ایشان و ایشان تجویز میکنند دفع قیمت در زکوٰة
زیرا که این ترجیحیست که تعلق گرفته است بمحل پس ادا شبیه بغیر آنکه چنانکه هدایا و ضحایا و تعلق زکوٰة بمال نزد ایشان تعلق شرکت است
زیرا که منصوص علیه شاة است شاة پس شایع مخصوص واجب گردانیده است عین منصوص علیه را و ترک واجب گنجایش
ندارد و بر تقدیر تعلق زکوٰة بمال در ذمه چنانکه نزد ابوحنیفه است مخالطت زکوٰة بمال صورت ندارد و دلیل حنفیه بر تعلق
زکوٰة بذمه آن است که امر باداء زکوٰة بسوی فقیر ایصال است مر رزق موعود را که مشار الیه است بقول حق تعالی
وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و رزق عبارت است از چیزی که منتفع شود بوی بکفایت و این مختلف است
باختلاف حوائج بندگان واجب گردانید مال مسمی بر اغنیا برای ذات کریم خود جل جلاله و امر کرد بانجاز آن مواعید از آن
مسمی و مال مسمی احتمال ندارد بکفایت آن حوائج و انجاز مواعید بسبب اختلاف آن حوائج و مواعید پس متضمن گردد
امر بانجاز مواعید اذن باستبدال را و بطلان قید شاة و تعیینه چنانچه سلطان برات کند غازیان را بآلات حرب بر بعضی
وکلای خود از مال معین که بوی سپرده پس این اذن است از سلطان باستبدال و در هدایا و ضحایا قیمت از آن جهت
درست نیست که قربت آنجا اراقت دم است و در متنازع فیه سد حاجت محتاج است بر تقدیر تعلق بذمه اگرچه بصورت
مخالطت نیست اما در حکم مخالطت است و در معنی آن است فافهم۔ کذا فی المنتقی۔ چنین در منتقی است که تصنیف ابن عبد البر است
وروی البیهقی فی شعب الایمان عن احمد بن حنبل باسناده الی عائشة۔ و روایت کرده است بیهقی در شعب الایمان از
امام احمد بن حنبل باسناد وی تا عائشه این معنی را که۔ وقال احمد فی خالطت۔ و گفته است احمد در قول وی خالطت
الزکوٰة تفسیره ان الرجل یاخذ الزکوٰة وهو موسر او غنی۔ تفسیر وی این است که مردی میگیرد زکوٰة را و حال آنکه وی موسر است

یا غنی شک راوی ست واگر درمیان موسر و غنی فرقی مہنند از جہت اشتقاق موسر از یسر بمعنی سہولت ضد عسر و غنی از غنا بمعنی عدم فقر و احتیاج برای تنویع نیز تواند بود - وانما ہی للفقراء - و نیست این زکوٰۃ مگر برای فقیران مخالطت زکوٰۃ بمال و اہلاک آن بخلطت حرام بحلال این معنی دارد پس درین معنی مراد بمخالطت زکوٰۃ بمال گرفتن آنست باوجود بسیار غنا و در معنی اول مراد منع زکوٰۃ است و نہ دادن آن بہ فقراء و ہر دو معنی صحیح ست و احتیاج مذکور مبنی بر معنی اول ست

باب ما یجب فیہ الزکوٰۃ

اتفاق دارند ائمہ بر وجوب زکوٰۃ در انعام و اثمان و عروض و باقی ہمہ اموال تجارت و اختلاف کردہ اند در ترہا و سبزیہا و میوہ ہا کہ دیر پا نباشد و سال تمام نہ ایستد نزد ائمہ واجب نیست دران زکوٰۃ و در تمر و رطب واجب ست وقتیکہ برسد بہ پنج وسق نہ در کمتر ازان و معنی آن در شرح حدیث معلوم شود و نزد امام ابو حنیفہ واجب ست عشر در ہر چہ بیرون آید از زمین کم باشد یا بیش مگر در نی و ہیزم و کاہ و حجت برای امام قول حضرت رسول اللہ صلعم ما اخرجتہ الارض ففیہ العشر تفاصیل این باب از کتب فقہ باید جست

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس فیما دون خمسۃ اوسق من التمر صدقۃ - نیست در پایان از پنج وسق بفتح واو و سین مہملہ شصت صاع و صاع چہار مد و مد یک رطل و ثلث رطل و تحقیق این اوزان و تطبیق آن باوزان دیار خود در شرح سفر السعادت بہ تفصیل کردہ شدہ است فلینظر ثمہ - ولیس فیما دون خمس اواق من الورق صدقۃ - و نیست در چیزیکہ کم از پنج اوقیہ از نقرہ است زکوٰۃ اواق بفتح ہمزہ جمع اوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو و کسر قاف و تشدید یا چہل درہم پس پنج اوقیہ دویست درہم باشد و ورق بفتح واو و کسر را فضۃ - ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقۃ - و نیست در مادون پنج نفر از شتر صدقہ و ذود بذال معجمہ از دو تا نہ یا از سہ تا دہ را گویند درین حدیث جز ذکر زکوٰۃ تمر و نقرہ و شتر نکردہ متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس علی المسلم صدقۃ فی عبدہ ولا فی فرسہ نیست بر مسلمان صدقہ در بندہ وی و نہ در اسپ وی مراد بندہ خدمت و اسپ سواری ست و فی روایۃ لیس فی عبدہ صدقۃ الا صدقۃ الفطر نیست در عبد وے صدقہ مگر صدقہ فطر کہ از وی میدہد - متفق علیہ - وعن انس ان ابابکر کتب لہ ہذا الکتاب لما وجہہ الی البحرین - روایت ست از انس کہ ابوبکر صدیق نوشت برای وی این کتاب را آنگاہ کہ متوجہ گردانید او را بسوی بحرین کتاب این ست - بسم اللہ الرحمن الرحیم - ہذہ فریضۃ الصدقۃ التی فرض رسول اللہ - این فریضہ زکوٰۃ است کہ فرض گردانیدہ ست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی المسلمین - بر مسلمانان - والتی امر اللہ بہا رسولہ - و آن صدقہ کہ امر کردہ است خدا تعالی بآن پیغمبر خود را - فمن سئلہا من المسلمین علی وجہہا فلیعطہا - پس کسیکہ طلبیدہ شود آن صدقہ را از مسلمانان بر وجہ مشروع کہ مر آن صدقہ راست باید کہ بدہد آنرا - ومن سئل فوقہا فلا یعط - و کسیکہ طلبیدہ شود فوق آن و زیادہ بر وجہ مشروع پس باید نہد بعد ازان بیان نصاب زکوٰۃ ہر قسم از اموال میکند و میفرماید - فی اربع وعشرین من الابل فما دونہا من الغنم من کل خمس

شاة در بیست و چهار از شتران آنچه پایان این بیست و چهار است از هر پنج شتر یک گوسفند و من الغنم بیان شاة است برای تاکید
فاذا بلغت خمسا وعشرین الی خمس وثلثین پس چون برسند شتران به بیست و پنج شتر تا سی و پنج شتر - ففیها بنت مخاض انثی پس
واجب در آن بنت مخاض است ماده و بنت مخاض آنکه یکسال بر وی گذشته باشد زیرا که مادر وی حامل میباشد و مخاض ناقهٔ حامل
را گویند جمع است که او را واحد نیست فاذا بلغت ستا وثلثین الی خمس واربعین ففیها بنت لبون انثی - چون برسند سی و شش تا چهل و
پنج پس در آن بنت لبون است ماده و بنت لبون بفتح لام آنکه دو سال بر وی گذشته باشد زیرا که مادر وی شیر میدهد بچهٔ دیگر را که زاییده است -
فاذا بلغت ستا واربعین الی ستین ففیها حقة - پس چون برسند چهل و شش را تا شصت پس در آن حقه است بکسر حاء و تشدید قاف - طروقة الجمل
که گرفته شدهٔ نر است یعنی مستحق آن شده است که شتر نر بر وی بجهد و آن آنست که بچهار سال رسیده - فاذا بلغت واحدة وستین الی خمس وسبعین
ففیها جذعة - پس وقتیکه رسد شصت و یک را تا هفتاد و پنج پس در وی جذعه است بفتح جیم و ذال شتر در سنهٔ خامسه فاذا بلغت ستا وسبعین
الی تسعین ففیها بنتا لبون و چون برسد هفتاد و شش را تا نود پس در وی دو بنت لبون است فاذا بلغت احدی وتسعین الی عشرین ومائة
ففیها حقتان طروقتا الجمل پس چون برسد نود و یک را تا صد و بیست در وی دو حقه است گرفته شدهٔ شتر - فاذا زادت علی عشرین ومائة
ففی کل اربعین بنت لبون - پس چون زیاده گردد بر صد و بیست پس در هر چهل بنت لبون است وفی کل خمسین حقة - و در هر پنجاه حقه است
ومن لم یکن معه الا اربع من الابل و کسیکه نباشد با وی مگر چهار شتر فلیس فیها صدقة پس نیست واجب در وی صدقه - الا ان یشاء ربها مگر
آنکه خواهد صاحب شتران که بطریق تبرع و تطوع چیزی بکند - فاذا بلغت خمسا پس چون برسد بپنج شتر را - ففیها شاة پس در وی یک گوسفند است
ومن بلغت عنده من الابل صدقة الجذعة و کسیکه برسد نزد وی از شتران مقداری که صدقه در وی جذعه باشد که از شصت و یک تا هفتاد و
پنج است - ولیست عنده جذعة - و حال آنکه نیست نزد وی جذعة وعنده حقة - و نزد وی حقه است فانها تقبل منه الحقة ویجعل معها شاتین
پس قبول کرده میشود از آنکس حقه و میگرداند با وی دو گوسفند - ان استیسرتا له - اگر آسان شوند آن دو گوسفند مر او را - او عشرین درهما -
یا بگرداند بیست درهم را - ومن بلغت عنده صدقة الحقة - و کسیکه برسد نزد وی صدقهٔ حقه - ولیست عنده الحقة وعنده الجذعة - و نیست
نزد آن حقه و نزد او جذعة است که فوق حقه است - فانها تقبل منه الجذعة - پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی جذعه - ویعطیه المصدق
عشرین درهما او شاتین - و میدهد او را صدقه ستاننده بیست درهم یا دو گوسفند چنانکه مصدق میداد او در قسم سابق - ومن بلغت عنده
صدقة الحقة ولیست عنده الا بنت لبون - و کسیکه رسیده نزد وی صدقهٔ حقه و نیست نزد وی مگر بنت لبون - فانها تقبل منه بنت
لبون ویعطی معها شاتین او عشرین درهما - پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی بنت لبون را و بدهد همراه آن دو شاة یا بیست درهم -
ومن بلغت صدقته بنت لبون وعنده حقة و کسیکه برسد صدقهٔ وی بنت لبون را و نزد وی حقه است - فانها تقبل منه الحقة ویعطیه المصدق
عشرین درهما او شاتین - پس بدرستیکه قبول کرده میشود از وی حقه و میدهد او را مصدق بیست درهم یا دو گوسفند برعکس آنکه او مصدق
میداد - ومن بلغت صدقته بنت لبون ولیست عنده وعنده بنت مخاض فانها تقبل منه بنت مخاض ویعطی معها عشرین درهما او شاتین
ومن بلغت صدقته بنت مخاض ولیست عنده وعنده بنت لبون فانها تقبل منه ویعطیه المصدق عشرین درهما او شاتین - ترجمهٔ این عبارت

نظر بما سبق ظاہر ست وحاصل آن نست کہ اگر مصدق را کمتر از واجب چیزی دیگر با آن ضم کند واگر بیشتر دہد مصدق چیزی بوی دہد۔ فان
لم یکن عندہ بنت مخاض علی وجہہا وعندہ ابن لبون۔ پس اگر نباشد نزدوی بنت مخاض بر طریق وی و نزدوی ابن لبون است نر
لبون یعنی نرنہ مادہ۔ فانہ یقبل منہ ولیس معہ شیٔ۔ پس بدرستیکہ قبول کردہ میشود از وی ہمان ابن لبون ونیست با وی چیزی این لیس ست
کہ فضیلت انوثت منجر میگردد بفضل سن۔ وفی صدقة الغنم فی سائمتہا اذا کانت اربعین الی عشرین ومائة شاة + ودر صدقہ گوسفندان
در بیرون چرندگان این قید بجہت آن کردکہ در علوفہ کہ در خانہ علف میخورند زکوٰة نیست آنوقتیکہ باشند چہل تا صد و بیست یک
گوسفند ست۔ فاذا زادت علی عشرین ومائة الی مائتین ففیہا شاتان۔ پس وقتیکہ زیادہ شوند بر صد و بیست تا دویست در وی
دو گوسفند بز۔ فاذا زادت علی مائتین الی ثلث مائة ففیہا ثلث شیاہ۔ پس چون زیادہ شوند بر دویست تا سہ صد پس در ان سہ
گوسفند بز + فاذا زادت علی ثلثمائة ففی کل مائة شاة۔ پس چون زیادہ شوند بر سہ صد پس در ہر صد یک گوسفند ست + فاذا کانت
سائمة الرجل ناقصة من اربعین شاة واحدة + پس چون باشند بیرون چرندگان مرد کہ در ان ہا زکوٰة است کم از چہل گوسفند یک
گوسفند یعنی اگرچہ یک گوسفند ہم کم باشد از چہل + فلیس فیہا صدقة الا ان یشاء ربہا + پس واجب نیست در ان صدقہ مگر آنکہ
خواہد صاحب آن بطریق نفل چیزی بدہد + ولا تخرج فی الصدقة ہرمة۔ وبیرون آوردہ نشود و دادہ نشود در صدقہ در ابل و
غنم وبقر نیز کلان سال۔ ولا ذات عوار۔ ونہ خداوند عیب و نقصان عوار بفتح عین وضم آن عیب و نقصان ظاہر مراد عیبی خواہد
بود کہ موجب نقصان قیمت گردد + ولا تیس + ونہ بیرون آوردہ شود تیس بفتح فوقانیہ وسکون تحتانیہ ودر آخر سین مہملہ بز نر کہ آنرا نکہ
گویند۔ الا ما شاء المصدق۔ مگر در وقت خواستن صدقہ ستانندہ بجہت غرضی ومصلحتی این استثنا راست از تیس یا از ہر قسم کہ مذکور شدند۔
ولا یجمع بین متفرق۔ وجمع کردہ نشود میان متفرق۔ ولا یفرق بین مجتمع۔ وتفریق کردہ نشود میان مجتمع این ہر دو احتمال دارد
نہی مر رب المال را و مر ساعی را مثال اول مردیست کہ مالک ست چہل گوسفند را و واجب در وی یک شاة است پس رفت
وخلط کرد بہ چہل شاة شخصی دیگر تا بگیرد صدقہ از شاة نصف شاة یا بود او را بیست شاة مخلوط بہ بیست شاة دیگر پس تفریق
کرد تا بحد نصاب نبود و مثال ثانی بود مر وی را چہل شاة متفرق پس جمع کرد آنرا ساعی تا واجب گردد در وی زکوٰة یا مرد بیست
کہ بود مر او را صد و بیست و صد شاة و واجب در وی یک شاة ست پس تفریق کرد ساعی با چہل چہل تا سہ شاة واجب گردد + خشیة الصدقة +
این جمع و تفریق از جہت ترس صدقہ است کہ تقلیل یا اسقاط یا تکثیر ایجاب او ست چنانکہ تصویر کردہ شد + وما کان من خلیطین + و نصابی
کہ باشد میان دو شریک + فانہما یتراجعان بینہما بالسویة + پس بدرستیکہ آن ہر دو شریک رجوع کنند بیک دگر بہ برابری بیانش آنکہ
مثلاً دو مرد اند در دویست شاة شریک یکی را چہل شاة است و دیگری را صد و شصت پس واجب گردد بر اول یک شاة و
بر دیگری نیز یک شاة نہ کہ واجب گردد بر اول خمس یک شاة و باقی بر ثانی۔ وفی الرقة ربع العشر + و واجب گردد در نقرہ چہل
یک درقہ بکسر را و تخفیف قاف و ہمچنین ورق سیم سکہ زدہ کہ آنرا درہم گویند و مراد اینجا مطلق سیم ست + فان لم تکن الا تسعین و
مائة فلیس فیہا شیٔ الا ان یشاء ربہا + پس اگر نباشد مگر صد و نود یعنی کمتر از دویست اگرچہ یک درہم کم باشد پس نیست در ان چیزی

مگر آنکه بخواهد صاحب مال که به طریق نفل بدهد۔ رواه البخاری۔ وعن عبد الله بن عمر عن النبی صلعم فیما سقت السماء والعیون
در چیزیکه آب داده است آسمان و چشمه ها۔ او کان عثریا یا باشد زمین عثری۔ بفتح عین مهمله و ثای مثلثه در قاموس گفته که عثری
انچه آب داده است آنرا آسمان و برین تقدیر تکرار در عبارت لازم آید پس صواب آنست که بعضی شراح ذکر کرده اند که عثری آنست
که آب داده شده بعاثور و عاثور گویست که کنده میشود بر زمین مانند جوی و آب میرسد ازوی بسبزیها و تره ها و درخت خرما و
کشت کار و عثری نیز مرد یرا میگویند که فارغ ست از دنیا و آخرت و کار نمیکند برای هیچ یکی ازین و در حدیث آمده است که
دشمن داشته ترین مردم نزد خدای عثری ست یعنی مرد فارغ از کار دنیا و آخرت و نخل را که در آب دادن آن بدالیه و امثال آن تعب
نمیکشند عثری میگویند از جهت حصول فراغ و آسایش در ان و بالجمله در انچه به آب باران و چشمه و کندن جوی بی آنکه بکشند بدلو و
مانند آن حاصل شده۔ العشر ده یکی واجب ست۔ وما سقی بالنضح۔ و انچه آب داده شده است بکشیدن آب از چاه و مانند
آن بشتر و گاو و جز آن۔ نصف العشر بیست یکی ست۔ رواه البخاری۔ وعن ابی هریرة۔ قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم العجماء جرحها جبار۔ عجماء بروزن حمراء بمعنی بهیمه چنانچه اسب و ستور و مانند آن و جرح بضم جیم خستگی و بفتح خسته کردن و روایت
اینجا بضم ست و جبار بضم و تخفیف باهدر و باطل شدن و مراد آنست که بهیمه چون جراحت کند کسی را یا تلف کند چیزی را و نباشد
با وی کشنده یا راننده و در روز باشد جراحت و تلف او هدر و باطل ست هیچ چیزی بر ان لازم نمی آید اگر با وی سائق یا قائد باشد
ضامن میگردد زیرا که جرح و اتلاف بتقصیر او ست و همچنین اگر در شب باشد زیرا که مالک تقصیر کرده در بستن و نگاهداشتن وی
چه عادت در شب بستن و نگاهداشتن دواب و بهائم ست و اگرچه لفظ حدیث عام ست ولیکن آنرا مقید و مخصوص ساخته اند بدلائل
و احادیث دیگر۔ والبئر جبار یعنی اگر یکی را با جاره گرفت تا برای او چاهی بکنند ناگاه در وی افتاد بران شخص مستاجر ضمانی نباشد و همچنین
اگر در زمینی که ملک او ست بکند یا در صحرائیکه در راه گذر مردم ست و شخصی در ان بیفتد ضمانی نباشد۔ والمعدن۔ بکسر دال مشتق
از عدن بمعنی اقامت۔ جبار۔ و اگر یکی را برای کان کندن با جاره گرفت و وی در کان افتاد و دست و پای او بشکست یا هلاک
شد چیزی لازم نیاید۔ وفی الرکاز الخمس۔ و در رکاز پنج یکی ست و رکاز برآورد اول و برآورد آخر مراد بآن نزد حنفیه معدن ست
و نزد اهل حجاز و فقیه اهل جاهلیت یعنی اول انسب ست بسیاق حدیث و در حدیث آمده است که از آنحضرت صلعم پرسیدند که
رکاز چیست فرمود زهب و فضه که پروردگار تعالی پیدا کرده است در زمین روز پیدایش وی نزد شافعی در معدن زکوة ست
نه غنیمت و حکم وی حکم صید ست مگر آنکه مستخرج ذهب یا فضه باشد و نزد ما در وی خمس ست بی اشتراط حولان حول۔ متفق علیه
الفصل الثانی عن علی۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد عفوت عن الخیل والرقیق۔ عفو کردم من از
زکوة اسپ و بنده مراد اسپ سواری و بنده خدمت ست و در عبارت عفو اشارت است که در امساک مال و ترک انفاق
آن برای خدا گناهی هست ولیکن شفقت بر حال بندگان تقاضای عفو کرده۔ فهاتوا صدقة الرقة من کل اربعین درهما
پس بدهید صدقه نقره از هر چهل درهم یک درهم بعد از آنکه بحد نصاب برسد که دویست درهم ست۔ ولیس فی تسعین و مائة شیء

ونیست در صد و نود یعنی در کمتر از دویست چیزی + فاذا بلغت مائتین ففیها خمسة دراهم + بحساب مذکور که از چهل یک درهم ست رواه
الترمذی وابو داود وفی روایة لابی داود عن الحارث الاعور عن علی - و در روایتی مر ابی داود را از حارث اعور که تابعی ست
مشهور بصحبت علی و تکلم کرده ائمه در وی از علی رض همچنین آمده - قال زهیر احسبه عن النبی صلی الله علیه وسلم - گفت زهیر که راوی است
از حارث اعور گمان میبرم حارث را که این حدیث را که از علی روایت کرد گفت عن علی عن النبی صلعم یعنی رفع کرد با آنحضرت صلعم و
موقوف بر علی نه گذاشت تا این قول علی باشد نه حدیث پیغمبر صلعم - انه قال روایت که آنحضرت گفت - هاتوا ربع العشر من کل
اربعین درهما درهم بدهید چهار یک از ده یک که از چهل درهم یک درهم ست - ولیس علیکم شیء حتی تتم مائتی درهم - و واجب نیست بر شما
هیچ چیز تا آنکه تمام شود و بگردد رقم دویست درهم پس در وی پنج درهم ست - فاذا کانت مائتی درهم ففیها خمسة دراهم پس چون
بود دویست درهم پس در وی پنج درهم ست - فما زاد فعلی حساب ذلک - پس آنچه بر نصاب زیاده شود بر حساب آنست هرچه باشد
اندک یا بیش و در زر و سیم این چنین نیست که آنچه بر نصاب زیاده شود تا یک حد معین چیزی نباشد چنانکه در شتر و گوسفند گذشت
و میگوید - وفی الغنم فی کل اربعین شاة شاة - و در گوسفندان در هر چهل گوسپند یک گوسپند ست و در آنچه زیاده گردد بر چهل هیچ
نیست الی عشرین ومائة - تا صد و بیست - فان زادت واحدة فشاتان - پس اگر زیاده شود بر صد و بیست اگرچه یک شاة
واجب میشود دو شاة الی مائتین تا دویست شاة همین دو شاة است - فان زادت فثلث شیاه - پس اگر زیاده شود بر دویست
اگرچه یک شاة هم باشد واجب میشود سه شاة - الی ثلثمائة - تا سه صد شاة و شاه بهاست و اصل شاة شوهة بدلیل تصغیر وی بر شویهة
و جمع بر شیاه چنانکه جمع شفة شفاة می آید - فان زادت علی ثلثمائة - پس اگر زیاده شود بر سه صد یعنی چهار صد شود نه آنکه هرچه زیاده
شود - ففی کل مائة شاة شاة - پس در هر صد شاة یک شاة است در چهار صد چهار و در پنج صد پنج و هکذا و در میان هیچ نیست فان
لم تکن الا تسع وثلثون - پس اگر نباشد مگر سی و نه فلیس علیک فیها شیء - پس واجب نیست بر تو چیزی - وفی البقر فی کل ثلثین تبیع
و در گاوان در هر سی گاو تبیع ست که یک سال تمام کرده و در سال دوم در آمده و ذکر و انثی در وی برابر ست - وفی الاربعین
مسنة - و در چهل گاو مسن ست که دو سال تمام کرده و در سال سوم در آمده است در این حدیث ذکر صدقه ابل نیست چنانکه در حدیث
سابق در فصل اول گذشت ظاهر آن جماعت که مورد حدیث بودند اموال ایشان ازین قبیل نبود - ولیس علی العوامل شیء و
نیست بر شتران و گاوان که کار میکنند مثل کشت کار کردن یا آب کشیدن و جز آن چنانکه در اسپان سواری و عبید خدمت
چیزی نیست و این نزد ائمه ثلثه است و نزد امام مالک در آنها نیز زکوة ست - وعن معاذ ان النبی صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن
روایت است از معاذ که چون آنحضرت متوجه گردانید و فرستاد او را بجانب یمن - امره ان یاخذ من البقر من کل ثلثین تبیعا او تبیعة امر
کرد آنحضرت معاذ را که بگیرد از گاوان از هر سی گاو یک گوساله نر یا ماده - ومن کل اربعین مسنة - و بگیرد از هر چهل گاو دو ساله در
تبیع مذکر و مؤنث هر دو ذکر کرده و در مسنة مؤنث ذکر کرده اکتفا کرد باول یا در تبیع نر و ماده هر دو برابر ست و در مسن ماده معین ست والله اعلم
و نزد ما در هر دو نر و ماده برابر ست و هر دو جائز ست - رواه ابو داود والترمذی والنسائی والدارمی - وعن انس قال ل

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المعتدی فی الصدقۃ کمانعہا۔ مصدق ظالم کہ از حد انصاف و اعتدال تجاوز کند در بزہ و گناہ ہمچو متصدق ست کہ منع زکوۃ میکند و زکوۃ نمیدہد یعنی مراد آنست کہ اگر متصدق از حد تجاوز کند و بغیر مستحق میدہد و بر وجہ مامور نمیدہد حکم آن دارد کہ منع میکند زکوۃ را و نمیدہد آنرا۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس فی حب ولا تمر صدقۃ۔ نیست در دانہ و نہ در خرما زکوۃ۔ حتی تبلغ خمسۃ اوسق۔ تا آنکہ برسد پنج وسق را و این مذہب ائمہ ثلثہ است و نزد امام ابوحنیفہ در خارج از اراضی عشریت ست مطلقا کم باشد یا بیش چنانکہ گذشت۔ رواہ النسائی۔ وعن موسی بن طلحۃ روایت ست از موسی ابن طلحہ بن عبداللہ کہ تابعی ثقہ است و در زمان آنحضرت متولد شد و آنحضرت او را این نام نہادہ قال عندنا کتاب معاذ بن جبل۔ گفت نزد ما کتاب معاذ بن جبل ست۔ عن النبی۔ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ گفت موسی بن طلحہ انما امرہ ان یاخذ الصدقۃ من الحنطۃ والشعیر والزبیب والتمر۔ امر کرد آنحضرت معاذ را الا آنکہ بگیرد صدقہ را از گندم و جو و مویز و خرما ظاہرا موجود در آنجا یا کثیر الوقوع ہمین اشیا بودند کہ زکوۃ منحصر در ینہا باشد۔ مرسل رواہ فی شرح السنۃ۔ این حدیث مرسل ست روایت کردہ است بغوی آنرا در شرح السنۃ و در بودن او مرسل سخن ست و وجہ آن در شرح مذکور ست۔ وعن عتاب۔ بفتح عین مہملہ و تشدید تناۃ بن اسید۔ بفتح ہمزہ و کسر سین قرشی اموی ست اسلام آورد روز فتح عامل گردانید او را آنحضرت صلعم بر مکہ و ہمچنان مقرر داشت او را ابوبکر و وفات یافت روز وفات ابی بکر و عمر او بیست و پنج سالہ بود و از سادات قریش بود خیر و صالح رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی زکوۃ الکروم انہا تخرص کما تخرص النخل۔ گفت آنحضرت در زکوۃ درختان تاک یعنی در میوہ او کہ انگور ست کہ اندازہ کردہ شود بر درخت چنانکہ اندازہ کردہ میشود خرما بر درخت۔ ثم تودی زکوتہ زبیبا کما تودی زکوۃ النخل تمرا۔ پس ادا کردہ شود زکوۃ کرم در حالیکہ زبیب ست چنانچہ ادا کردہ میشود زکوۃ نخل در حالیکہ تمر ست یعنی وقتیکہ پیدا شود در انگور و خرما شیرینی اندازہ کند شخصی کہ ماہر ست در ان کہ انگور در وی چون مویز شود یعنی خشک گردد یا این رطب کہ تمر گردد یعنی خشک شود چہ مقدار خواہد شد اگر بنصاب برسد زکوۃ آن بدہد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وعن سہل۔ بن ابی حثمۃ۔ بفتح مہملہ و سکون مثلثہ صحابی ست صغیر ولادت او در سال سوم از ہجرت ست کہ انہ حدث ان رسول اللہ۔ حدیث کرد کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول۔ بود کہ میگفت۔ اذا خرصتم فخذوا ودعوا الثلث۔ چون اندازہ کنید انگور و خرما را پس بگیرید یعنی دو ثلث و بگذارید ثلث را از ان مراد آنست کہ تعیین کنید مقدار زکوۃ را و در ان میان دو ثلث را بگیرید و ثلث را بہ مالک بگذارید و احسان کنید بوی تا آن را بہمسایہ ہای خود بخوراند و بہ رہگذران دہد کہ بر سر وقت وی برسد احسان کند تا از ملک خود صرف بکند و این خطاب ست بمصدقان و توسعہ است بر متصدقان در فواکہ و ثمار کہ محل صرف و بذل اند۔ وان لم تدعوا الثلث فدعوا الربع۔ و اگر نتوانید گذاشت ثلث را پس بگذارید ربع را و کم از ین نباید۔ رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبعث عبداللہ بن رواحۃ الی یہود۔ بود آنحضرت کہ میفرستاد عبداللہ بن رواحہ را کہ از مشاہیر صحابہ بود و شاعر بود و در غزوہ موتہ شہید شدہ بہ سوی یہود یعنی یہود خیبر۔ فیخرص النخل حین یطیب۔ پس قیاس و تخمین میکرد و خرما را بر درخت ہنگامیکہ خوش میگشت

خرما یعنی ظاهر شید و روی شیرینی۔ قبل ان یوکل منه۔ پیشتر از آنکه خورده شود از این احادیث دلالت دارند بر کفایت
خرص درین باب و بر همین اند عامهٔ اهل حدیث و این قول قدیم ست مر شافعی را ولیکن فقها میگویند که این منفی میگردد و بر آنکه گویند
که ورود این احادیث پیش از تحریم ربوا است که از قبیل پوشیده نماند که ورود این احادیث در باب صدقه است و شارع در آن
مسامحت کرده و اینجا استبدال مال بمال نیست تا ربوا لازم آید و قول فقها در باب بیع ست اگر این احادیث در غیر بیع ست فلا
اشکال و اگر عام ست مخصوص گردانیده شود بغیر آن والله اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی العسل فی کل عشرة ازق زق۔ روایت ست از ابن عمر که گفت آنحضرت در زکوة عسل در هر ده مشک یک مشک ست۔
رواه الترمذی و قال فی اسناده مقال۔ و گفت ترمذی در اسناد این حدیث سخن ست و بعضی راویان وی مطعون اند۔ ولا یصح عن النبی
و بصحت نرسیده است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی هذا الباب۔ یعنی در باب زکوة عسل۔ کثیر شئ۔ بسیار چیزی و علما نیز اختلاف دارند
نزد امام شافعی در عسل زکوتی نیست و بیهقی از امیر المومنین علی روایت کرده که فرمود لیس فی العسل زکوة نزد امام ابی حنیفه در آن
عشر ست اگر در ارض عشریه است کم باشد یا بیش و معتبر نیست نصابی معین چنانچه در خارج ارض از خضراوات و فواکه و حجت امام ابی حنیفه
قول حضرت رسول ست صلعم ما اخرجت الارض ففیه العشر و در روایتی از ابی یوسف معتبر در وی قیمت ست و در روایت دیگر ده قربه است
چنانچه در حدیث ترمذی که مذکور ست در کتاب و اما عسلے که بیرون می آید از جبال در وی نیز عشر ست نزد امام و چیزی نیست نزد ابی یوسف
و از جامع صغیر نقل کرده اند که عسلی که در جبال و بریه و ارض موات یافته شود اگر احراز کرده شده پس در وی عشر ست
و الا حکم صید دارد والله اعلم۔ وعن زینب۔ امراة عبد الله۔ روایت ست از زینب زن عبد الله بن مسعود که از صحابیات ست
و صحابیه از وی روایت میکنند قالت خطبنا رسول الله گفت خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال یا معشر النساء تصدقن
پس گفت آنحضرت که ای گروه زنان تصدق کنید۔ ولو من حلیکن۔ و اگرچه از زیور شما باشد و حلی بضم حاء و کسر لام و تشدید یا و در
بعضی حلیتکن بکسر حاء و سکون لام و بتای فوقانیه بعد تحتانیه۔ فانکن اکثر اهل جهنم یوم القیمة۔ زیرا که بدرستیکه شما بیشترین دوزخیانید
روز قیامت۔ رواه الترمذی۔ و اختلاف کرده اند در زکوة حلی مر نساء را پس نزد امام ابو حنیفه در وی زکوة است و نزد مالک زکوة
نیست در حلی که مباح ست استعمال وی و مر شافعی را دو قول ست و اظهر همین ست و همین مختار ست در مذهب احمد و در آنچه برای پوشیدن نبود یا
برای اجاره و تجارت باشد یا حرام بود پوشیدن آن یا مهیا کرده شده ست برای نفاق نزد حاجت در وی زکوة است باتفاق
نزد ایشان نیز و امام محمد در موطا گفته که زکوة نیست در حلی از جواهر و لآلی در هر حال و حجت ائمه آنست که وی مستعمل مباح ست پس
مشابه به جامهای پوشش و بندگان خدمت و خانه های سکونت باشد و حجت امام ابی حنیفه عموم قول حق تعالی والذین یکنزون
الذهب والفضة الآیة و عموم قول پیغمبر صلعم فی الرقة ربع العشر و احادیث در هر دو جانب واقع ست و صحابه و تابعین و
من بعدهم اختلاف داشتند در آن و بعضی گفته اند که مراد بزکوة حلیه عاریت دادن اوست و روایت کرده شده است این تاویل
از سعید ابن المسیب و حسن البصری و ورود وعید ناظر در جانب وجوب ست والله اعلم۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده

ان امرأتین اتیا رسول اللہ - دو زن آمدند پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ۔ و فی ایدیہما سواران من ذہب - و در دو دستہای ہر یک
ازین دو زن یارہ بود از طلا - فقال لہما تؤدیان زکوتہ - پس گفت آنحضرت آن دو زن را آیا ادا میکنید شما زکوۃ آنرا - قالتا لا -
گفتند ادا نمیکنیم زکوۃ آنرا فقال لہما رسول اللہ صلعم - پس گفت آنحضرت آن دو زن را - اتحبان ان یسورکما اللہ بسوارین
من نار آیا دوست میدارید شما کہ بپوشاند شما را خدای تعالی سوارہا از آتش دوزخ - قالتا لا - گفتند آن دو زن دوست نمیداریم
کہ بپوشاند ما را خدای تعالی سوارہا از آتش دوزخ - قال فادیا زکوتہ - گفت آنحضرت پس ادا کنید زکوۃ آنرا - رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث قد روی المثنی بن الصباح عن عمرو بن شعیب نحوہ - و گفتہ است ترمذی این حدیثی ست کہ بتحقیق روایت
کردہ است مثنی بن صباح از عمرو بن شعیب مانند آن - والمثنی بن الصباح و ابن لہیعۃ یضعفان فی الحدیث - و مثنی بن صباح
و ابن لہیعہ کہ وی نیز از رواۃ این حدیث ست ضعیف داشتہ میشوند در حدیث - ولا یصح فی ہذا الباب عن النبی صلعم شیء -
صحیح نشدہ است در باب زکوۃ حلی از آن حضرت چیزے - وعن ام سلمۃ قالت کنت البس اوضاحا من ذہب - گفت
ام سلمہ بودم من میپوشیدم اوضاح از طلا جمع وضح بہ ضاد معجمہ و حای مہملہ نوعی از زیور ست و اصل وی از فضہ است و از
ذہب نیز میباشد چنانکہ درین حدیث واقع شدہ است و وجہ تسمیہ بوضوح بجہت سفیدی و روشنی اوست و در صراح گفتہ
وضح درم سرہ و پیرایہ از درم درست و روشنی و سفیدی ام سلمہ میگوید - فقلت - پس گفتم من - یا رسول اللہ اکنز ہو آیا گنج ست
این کہ بر آن وعید واقع شدہ - فقال ما بلغ ان یؤدی زکوتہ - گفت آنحضرت چیزی کہ برسد بمقداری را کہ ادا کردہ می شود
زکوۃ آن یعنی بحد نصاب برسد - فزکی فلیس بکنز - پس دادہ شد زکوۃ آن پس نیست کنز کہ بران وعید ست و ہمچنین ہر مالی کہ زکوۃ
آن ادا کنند از حیطہ وعید خارج ست - رواہ مالک و ابو داؤد - وعن سمرۃ - بفتح سین و ضم میم - بن جندب - بضم دال و فتح
آن - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یامرنا ان نخرج الصدقۃ من الذی نعد للبیع - بود آنحضرت امر میکرد ما را کہ بیرون
آریم صدقہ را از مالی کہ آمادہ می کردیم برای فروختن یعنی برائے تجارت یعنی آنچہ برای خوردن و پوشیدن و خدمت
و سواری میبود بران زکوۃ نبود - رواہ ابو داؤد - وعن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد - ربیعہ کہ تابعی جلیل القدر
متفق علیہ است میان علما و او را ربیعۃ الرای میگویند روایت میکند از بسیاری صحابہ - ان رسول اللہ - کہ پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی - جدا کردہ داد مر بلال بن حارث مزنی را کہ از صحابہ ایست و بر آن حضرت
در وفد مزینہ آمدہ بود و اقطاع جدا گردانیدن امام ست بعضی از لشکریان خود را قطعہ زمین تا از حاصل آن رزق خود سازد
و اقطاع گاہی بہ تملیک میشود و گاہی بغیر تملیک - معادن القبلیۃ - کانہای قبلیہ را بفتح قاف و با نام ناحیہ است
از ساحل بحر میان وی و میان مدینہ پنج روزہ راہ ست - وہی من ناحیۃ الفرع - و این قبلیہ از جانب فرع ست بضم فا
و سکون را موضعی است در جانب بالای مدینہ میان حرمین - فتلک المعادن لا یؤخذ منہا الا الزکوۃ الی الیوم - پس آن
کانہا گرفتہ نمیشود از انہا مگر زکوۃ کہ چہل یک ست یعنی گرفتہ نمیشود خمس چنانکہ حکم معادن ست و این مذہب امام مالک و شافعی ست

در قولی و نزد امام ابو حنیفہ و شافعی در قول دیگر در آن خمس ست و قول دیگر مر شافعی را آنست کہ اگر یافتہ است آنرا بتعب و مؤنت حیل یک زہر و الا خمس - رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث - وعن علی - رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس فی الخضروات صدقة - گفت آنحضرت کہ نیست در سبزیہا و ترہ ہا زکوٰة و این مذہب ائمہ ثلثہ است و میوہ ہا کہ دیر نپایند و سال تمام نایستند ہمین حکم دارند و نزد امام ابو حنیفہ در ہر چہ از زمین روید کم یا بیش دہ یک ست مگر کاہ و نی و ہیزم از جہت عموم قول آن حضرت صلعم ما اخرجتہ الارض ففیہ العشر چنانکہ در شرح ترجمہ باب اول گذشت - ولا فی العرایا صدقة - و نہ در عرایا صدقہ است و عرایا جمع عریہ است و آن فروختن رطب یعنی خرمای تر کہ بر درخت ست بتمر یعنی خرمای خشک بطریق تخمین و اگرچہ از بیع میوہ تر بر درختان بمیوہ خشک کہ آنرا مزابنہ گویند بزاد تقدیم یا بر نون نہی کردہ اند چنانچہ در کتاب البیوع بیاید انشاء اللہ تعالی اما برای بعضی مفلسان و محتاجان کہ میخواہند رطب بخورند و نقدی در دست ندارند کہ بدان بخرند و نخلی ہم ندارند کہ از ان رطب عیال خود بخورانند تمری در خانہ دارند کہ بدان قوت عیال بسازند پارہ از ان کہ از قوت زیادہ ماندہ است بصاحب نخلی میدہند و از وی رطبی کہ بر درخت دارد بعوض میخرند و در این بجہت شفقت و دفع احتیاج این جماعت در مادون خمسہ اوسق رخصت دادہ اند و چون اقل از خمسہ اوسق بود در روی زکوٰة نباشد چنانکہ فرمود - ولا فی اقل من خمسة اوسق صدقة ولا فی العوامل صدقة - و نیست بر چارپایہ ہا کہ کار میکنند و نہ برای تجارت اند صدقہ چنانکہ گذشت - ولا فی الجبھة صدقة - و نیست در جبہہ صدقہ - قال الصقر الجبھة الخیل والبغال والعبید - گفتہ است صقر لقب است کہ از رواۃ این حدیث ست کہ مراد بجبہہ اسپان و اشتران و غلامانند کہ پیشانی دارند - رواہ الدارقطنی - وعن طاؤس ان معاذ بن جبل اتی بوقص البقر - روایت ست از طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین ست آوردہ شدہ بوقص گاوان تا زکوٰة آنہا بستانند - فقال لم یامرنی فیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بشیئ - گفت معاذ امر نکردہ مرا در وی آن حضرت بچیزی از زکوٰة - رواہ الدارقطنی والشافعی وقال الوقص ما لم یبلغ الفریضة - و گفتہ است شافعی کہ وقص چیزیست کہ بحد نصاب کہ در وی زکوٰة واجب گردد نرسیدہ است خواہ ابتداء خواہ در میان دو فریضہ و گفتہ اند کہ مراد اینجا اول ست زیرا کہ آنچہ آوردہ بودند نزد معاذ ہمان اول بود واللہ اعلم و وقص در لغت بمعنی شکست و نقصان آمدہ

باب صدقة الفطر

صدقہ فطر فرض ست نزد شافعی و ہمچنین نزد احمد در ظاہر مذہب و سنت مؤکدہ است نزد مالک و واجب ست نزد ما بمعنی مقابل فرض و در حدیث عمر چنانکہ بیاید اطلاق لفظ فرض بر آن واقع شدہ پس شافعی و احمد بر ظاہر حمل میکنند و مالک میگوید فرض بمعنی تقدیر ست و ما میگوئیم در حدیث دیگر بجای فرض امر واقع شدہ و امر ثابت بدلیل ظنی مفید وجوب ست و شرط وجوب صدقہ فطر نزد مالک نصاب فاضل از حاجت اصلی ست بی شرط نما و نزد شافعی ہر کہ قادر ست بر قوت یومیہ خود و برای کسیکہ بر وی نفقہ اوست فاضل از لباس و مسکن و خادم و دین فرض ست بر وی صدقہ فطر

و تمر و شیر نیست نصاب دیگر بدانکه واجب در صدقہ نصف صاع از بر و صاع از تمر و شعیر و در بعضی احادیث صاع از بر نیز آمده و در
بعضی صاع از طعام واقع شده و در بعضی صاع مطلق آمده غیر متعین بچیزی و گفته اند که واجب در زمان نبوت همان نصف صاع
بود و زیاده بطریق تطوع بود نه بوجوب و بعضے گفته اند که واجب در آن زمان صاع از بر یا تمر یا شعیر بود پس مردم بعد از آن
نصف صاع از بر گرفتند که معادل بود در قیمت بصاع از تمر یا شعیر فافهم و زبیب در حکم بر ست نزد ابی حنیفه و در حکم شعیر ست نزد
ابی یوسف و محمد مرویست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که در زمان خلافت خود فرمود که واجب نصف صاع ست از بر اما چون توسع کرد
پروردگار تعالی بر شما تمام صاع دهید از بر و غیره و از ینجا معلوم میشود که زیاده بر نصف بطریق تطوع ست

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال فرض رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم زکوٰة الفطر صاعا من
تمر او صاعا من شعیر گفت ابن عمر فرض گردانید آنحضرت زکوٰة فطر را صاعی از تمر یا صاعی از شعیر و درین حدیث ذکر بر نیست
و از ینجا توهم کرده اند بعضی از مردم که اخراج نصف صاع از بر بعد از زمان نبوت بود از جهت معادلت وی بصاع از تمر یا شعیر
و صواب آنست که نصف صاع از بر بود و تخصیص ذکر تمر و شعیر درین حدیث بجهت غلبه وجود این دو جنس باشد و گویند که این
تمر از تمر میداد و چون وجود تمر و شعیر در مدینه کم شد از شعیر میداد و آن جز یکبار نبود علی العبد والحر والذکر والانثی والصغیر
والکبیر من المسلمین بر بنده و آزاد و مرد و زن و خرد و کلان از مسلمانان و بنده چون ملک ندارد وجوب بروے
بمعنی وجوب بر مالک او خواهد بود از جانب وی و همچنین وجوب بر صغیر بمعنی وجوب بر پدر اوست اگر مالک مال نبود
والا از مال وی خواهد بود و امام محمد گوید با وجود مال بر پدر واجب ست و امر بها ان تودی قبل خروج الناس
الی الصلوٰة و امر کرد بصدقہ فطر که ادا کرده شود پیش از برآمدن مردم بسوی نماز ظاهر حدیث درین ست که ادا بعد از نماز کفایت
نمیکند لیکن ائمہ اربعہ اتفاق دارند که ادا پیش از نماز مستحب ست نه واجب و امر درینجا برای استحباب ست و درینجا تفصیل
بسیارست در شرح سفر السعادت آنرا ذکر کرده ایم متفق علیه و عن ابی سعید الخدری قال کنا نخرج زکوٰة الفطر صاعا من طعام
گفت ابو سعید خدری بودیم ما که می برآوردیم صدقہ فطر را یک صاع از طعام بعضی گفته اند که مراد به طعام گندم ست که
متعارف است و غالب قوت در سفر و حضر آن بود و بعضے گفته اند که مراد ذره است بضم ذال معجمه و تشدید را که متعارف
دران وقت نزد اهل حجاز و غالب قوات ایشان آن بود او صاعا من شعیر یا بیرون می آوردیم صاعی از جو او صاعا
من تمر یا صاعی از خرمای خشک او صاعا من اقط بفتح همزه و کسر قاف و بالطاء المهمله یا صاعی از قروت که آنرا ماضر نیز گویند و آن
شیر ترش که خشک میشود و مثل سنگ میگردد او صاعا من زبیب یا صاعی از انگور خشک که آنرا مویز میخوانند متفق علیه

الفصل الثانی عن ابن عباس رضی اللہ عنهما قال فی آخر رمضان اخرجوا صدقة صومکم گفت ابن عباس
در آخر ماه رمضان بیرون آرید صدقہ روزه خود را و صدقہ فطر ست و در حقیقت آن صدقہ صوم ست که صوم بی ادای آن
معلق میباشد و چون ادا کرده میشود در محل قبول می افتد چنانکه در حدیث آمده ست فرض رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ہذہ الصدقۃ صاعا من تمر او شعیر - واجب گردانیدہ است آنحضرت این صدقہ را یک صاع از خرما یا جو - ونصف صاع من قمح - بفتح قاف وسکون میم یا نصف صاع از گندم - علی کل حر او مملوک ذکر او انثی صغیر او کبیر - بر ہر کس آزاد باشد یا بندہ مرد باشد یا زن خرد باشد یا بزرگ - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعنہ قال فرض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زکوٰۃ الفطر وہم از ابن عباس است گفت واجب گردانیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم زکوٰۃ فطر یعنی صدقۃ فطر را - طہر الصیام از جہت پاک گردانیدن روزہ را و در بعضی نسخ طہرۃ للصیام من اللغو والرفث - از سخن بیہودہ ولایعنی گفتن واز رفث کہ واقع شدہ باشد در صوم و رفث بفتحتین را و فا بمعنی جماع و فحش و آنچہ میرود از سخن میان مرد و زن در زیر لحاف و آنچہ خطاب کند مرد با زن از فحش بعد از آن استعمال کردہ میشود در ہر کلام قبیح مراد تقصیرات و گناہانست کہ در ادای روزہ با کماہو حقہ بوجود آمدہ باشد - وطعمۃ للمساکین - وصدقۃ فطر واجب است از جہت طعام دادن بمساکین و بی نیاز گردانیدن ایشان را از سوال در ان روز چنانکہ در حدیث آمدہ است - رواہ ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعث منادیا فی فجاج مکۃ آنحضرت برانگیخت و فرستاد آواز کنندہ را در کوچہ ہای کشادہ مکہ تا ندا کند - الا ان صدقۃ الفطر واجبۃ علی کل مسلم آگاہ باشید کہ صدقۃ فطر واجب است بر ہر مسلمان - ذکر او انثی حر او عبد صغیر او کبیر مدان من قمح - صدقۃ فطر دو دست از گندم یعنی نصف صاع چہ صاع چہار مد است - او سواہ یا جز گندم کہ زبیب باشد چنانکہ مذہب امام ابوحنیفہ است - او صاع من طعام - اگر مراد بہ طعام گندم باشد او از برای شک راوی است واگر جز آن باشد برای تنویع - رواہ الترمذی - وعن عبد اللہ بن ثعلبۃ او ثعلبۃ بن عبد اللہ بن ابی صعیر - بضم صاد وفتح عین مہملتین - عن ابیہ - این چنین است در نسخ مشکوٰۃ وصواب عبد اللہ بن ثعلبۃ بن صعیر او ابن ابی صعیر و ثعلبہ صحابی است مر او را یک حدیث است از آنحضرت در صدقہ فطر در کاشف گفتہ است ثعلبہ بن صعیر و بعضی میگویند ابن ابی صعیر مر او را صحبت است روایت میکند از وی پسرش عبد اللہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاع من بر او قمح - شک راوی است در بر و قمح ہر دو بمعنی گندم است میفرماید صاع از گندم است - عن کل اثنین از ہر دو کس نصف صاع از ہر کس - صغیر او کبیر حر او عبد ذکر او انثی اما غنیکم فیزکیہ اللہ - اما توانگر شما پس پاک میگرداند او را و نماء بخشد مال او را خدای تعالی بسبب صدقہ دادن - واما فقیرکم فیرد علیہ اکثر مما اعطاہ - واما فقیر شما پس میدہد و میرساند او را خدای تعالی بیشتر از آنچہ دادہ است و غنی میگرداند او را ببرکت صدقہ و مضاعف ثواب آن و این معنی در غنی نیز خواہد بود تخصیص او بفقیر از برای تسلیہ و ترغیب اوست - رواہ ابوداؤد

باب من لا تحل لہ الصدقۃ

باب در بیان کسیکہ حلال نیست مر او را صدقہ خوردن و مال زکوٰۃ گرفتن و گاہی عنوان باب را چنین میسازند باب من لایجوز دفع الزکوٰۃ الیہ در بیان کسیکہ روا نیست دادن زکوٰۃ مر او را و مآل معنی ہر دو عبارت یکی است او را دادہ کافر

تقاد وسئی میکند که عنوان ثانی در وی صادق ست که دفع زکوة به سوی کافر جائز نیست و مسقط ذمه نه و بحث کرده نمیشود
از عدم حل آن بر وی و در بنی هاشم هر دو معنی صادق ست و ظاهر و بالجمله زکوة به کافر نتوان داد بخلاف صدقات دیگر مثل
صدقهٔ فطر و کفارات و فقرای مسلمانان احب و افضل اند و عدم جواز دفع زکوة به بنی هاشم ظاهر روایت ست و در روایتی
از امام ابی حنیفه جائز ست درین زمان و ممنوع دران زمان بود و در روایتی از وی جواز ابو یوسف جائز ست دفع بعضی
بنی هاشم به بعض و جائز نیست دادن زکوة به کسیکه مالک نصاب ست و در روایتی الا العلما که حوائج ایشان خصوصاً جمع
کتب ایشان را در کار ست بسیار ست و به کسیکه میان او و مزکی نسبت ولادت ست بخلاف دیگر اقربا اعمام و عمات و
اخوال و خالات و اولاد ایشان اولی و افضل ست صله که با صدقه جمع میشود و به کسیکه نسبت زوجیت دارد و بمکاتب
خود و مدبر و ام ولد خود نیز نه

الفصل الاول عن انس۔ قال مر النبی صلی الله علیه وسلم بتمرة فی الطریق۔ گذشت آن حضرت بیک خرمائی
که در راه افتاده بود نظر آنحضرت بران خرما افتاد۔ فقال لولا انی اخاف ان تکون من الصدقة لاکلتها۔ پس گفت
آنحضرت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این خرما از صدقه هر آئینه میخوردم من آن را ولیکن نه خوردم از ترس آنکه مبادا از صدقه
باشد ازینجا معلوم شد که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی حرام بود و با حادیث دیگر نیز
معلوم شد که بر بنی هاشم و موالی ایشان نیز حرام ست و گفته اند که بر حضرت وی صلعم مطلقا حرام ست چه صدقه واجب و چه تطوع
و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع کذا قال الطیبی و در بعضی کتب فقه حنفیه صدقه نفل نیز حرام ست بر بنی هاشم نزد صاحبین و نزد ابی
حنیفه دو روایت ست و نیز معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگرچه ادنی چیزی باشد سنت ست و اگر بخورند نیز
جائز ست و درین کمال تواضع و تعظیم نعمت الٰهی ست اگرچه قلیل باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبهه حرمت
واجب ست متفق علیه۔ وعن ابی هریرة قال اخذ الحسن ابن علی تمرة من تمر الصدقة۔ گفت ابو هریره گرفت امام
حسن ابن علی رض خرما از خرما های صدقه۔ فجعلها فی فیه۔ پس گردانید حسن رض آن خرما را در دهن خود۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کخ کخ۔ بفتح کاف و کسر آن و سکون خای معجمه و کسر آن بالتنوین کلمه ایست که زجر و منع کرده میشود بوی
صبی باز داشته میشود از آنچه میکند و نزد اجتناب و پرهیز از پلیدی نیز گفته میشود۔ لیطرحها۔ گفت آنحضرت این کلمه را
تا بیندازد حسن رض آن تمر را از دهان و نخورد و بعضی گفته اند که کلمهٔ عجمیه است و بخاری این را در باب من تکلم بالفارسیة آورده۔
ثم قال۔ پس گفت آنحضرت بحسن رض۔ اما شعرت انا لا ناکل الصدقة۔ آیا نمی دانی تو که ما بنی هاشم و اهل بیت طهارت نمیخوریم صدقه
را ظاهر این عبارت شعرت بسابقهٔ علم امام حسن رض باین حکم و بعید نیست زیرا که وی رض صغیر عاقل بود و بتحقیق تحمل کرده اند این
دو امام اجل احادیث رسول الله صلعم در صغر سن و بودند در زمان وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم هشت ساله زیرا که بود
ولادت ایشان در سال دوم از هجرت متفق علیه۔ وعن عبد المطلب بن ربیعة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

روایت ست از عبد المطلب بن حارث بن ہاشم قرشی که در زمان آنحضرت ﷺ به سن رجولیت رسیده بود گفت آنحضرت
ان ہذہ الصدقات انما ہی اوساخ الناس - بدرستیکه این صدقه ہا نیست مگر چرکہای مردم که اموال ایشان را و
ایشان را پاک میگردانند - وانها لا تحل لمحمد ولا لآل محمد - و این صدقات یا این اوساخ حلال نیستند مر محمد را و نه آل محمد را مراد
با آل اینجا بنی ہاشم اند که حلال نیست مر ایشان را زکوٰة و آل را چند معنی ست که در جای خود تحقیق کرده شده است رواه مسلم - وعن
ابی ہریرة رضی الله تعالی عنه - قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام سأل عنه اہدیة ام صدقة گفت
ابوہریره بود آن حضرت وقتیکه آورده میشد نزد وی طعامی پرسید آیا ہدیه است یا صدقه فرق میان صدقه و ہدیه آنست که صدقه
چیزیست که انفاق کرده میشود بر فقرا بطریق تلطف و مہربانی و اراده کرده میشود بوے ثواب آخرت و در وے نوعی از خواری
و ذبونی ست آنرا که داده میشود و صدقه بوی و ہدیه مقصود بوی تعظیم و اکرام ست و برده میشود نزد اغنیا - و مکافات
کرده میشود در وی نه در صدقه - فان قیل صدقة - پس اگر گفته میشد که این طعام صدقه است - قال لاصحابه کلوا -
میگفت آنحضرت مر یاران خود را بخورید شما - ولم یأکل - و خود نمیخورد - وان قیل ہدیة - و اگر گفته میشد که ہدیه است ضرب بیده
میزد و دراز میکرد دست مبارک خود را بی تحاشا - فاکل معہم - پس میخورد با ایشان و ضرب بمعنی شتابی در راه رفتن و بمعنی رفتن
به طلب رزق آید و ازینجا معلوم شد که آن حضرت قبول نمیکرد صدقه را و نمیخورد آنرا و ہدیه قبول میکرد و برغبت میخورد آنرا
متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنہا قالت کان فی بریرة ثلث سنن - گفت عائشه بود در بریره بفتح با و کسر را
اولی مولاة عائشه سه سنت یعنی سه حکم شرعی بتقریب وی وارد شد و ثابت گشت - احدی السنن انہا عتقت فخیرت فی زوجہا
یکی از آن سه سنت آنست که بریره آزاد شد پس مخیر گردانیده شد در زوج وی که نام وی مغیث بود اگر خواهد در تحت آن زوج
باشد و اگر خواهد جدا شود از وی و این خیار عتق ست که علما اثبات کرده اند آن را در زنی که داه بود چون آزاد گردد مختار ست
که شوہر خود را اختیار کند یا مفارقت نماید نزد شافعی اگر شوہر او بندۀ کسی باشد و نزد ما خواه بنده بود خواه آزاد و این
مغیث شوہر بریره بود و بریره او را نخواست مغیث در عشق او و فراق او واله و حیران میگشت و فریاد میکرد و میگریست - و قال
رسول الله - و گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الولاء لمن اعتق - ولاء مر کسی راست که آزاد کرده است این سنت دوم
که در بریره بود بیانش آنست که بریره داه یہودی بود که او را مکاتب ساخته بود و چون از ادای بدل کتابت عاجز
آمد نزد عائشه رض آمد که تا چیزی بدہد که در بدل کتابت بمالک خود ادا کند و آزاد گردد عائشه رض فرمود اگر به صاحبان خود بگوئی
که ترا بدست من بفروشند میخرم پس وی رفت و به صاحبان خود آنچه عائشه رض گفته بود گفت ایشان گفتند میفروشیم اما به شرط آنکه
ولاء وی یعنی میراث وی برای ما باشد عائشه رض با آن حضرت صلعم عرض کرد که یہود چنین میگویند آنحضرت فرمود که غلط میگویند الولاء لمن اعتق
ولاء برای کسی ست که آنرا آزاد کرده و تو ای عائشه رض بخر و آزاد کن ولاے وی ترا خواهد بود و شرط ایشان باطل و سنت سوم
آنست که میفرماید - ودخل رسول الله - و در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی در آمد در خانۀ عائشه رض - والبرمة تفور باللحم - و حال آنکه

دیگ میجوشید بہ گوشت برمہ بضم با و سکون را دیگ از سنگ کہ مشہورست در بلاد حجاز و یمن والآن در حرمین شریفین نیز مشہورست
فقرب الیہ خبز وادم من ادم البیت - پس نزدیک گردانیدہ شد بسوی آنحضرت نان و نان خورش از آن نان خورش کہ در
خانہ بود و آدم بضم ہمزہ و سکون دال و ضم آن مفرد و جمع ہر دو آمدہ چنانکہ فلک و بعضی گفتہ اند کہ بسکون مفرد و بضم جمع ست
فقال الم ار برمۃ فیہا لحم - پس گفت آن حضرت آیا نمی بینم دیگی را کہ در وی گوشت ست - قالوا بلی - گفتند آری ہست دیگی کہ
میجوشد در وی گوشت ست - لکن ذلک لحم تصدق بہ علی بریرۃ - ولکن این گوشتی ست کہ تصدق کردہ شدہ است بر بریرہ
وانت لا تاکل الصدقۃ - و تو نمیخوری صدقہ را - قال ہو علیہا صدقۃ و لنا ہدیۃ - گفت آنحضرت این گوشت بر بریرہ صدقہ است
و برای ما ہدیہ است یعنی اگر کسی چیزے بہ فقیر بر وجہ زکوٰۃ داد و آن فقیر بہ کسی دیگر بدہد کہ زکوٰۃ گرفتن او را جائز نیست آن چیز برین
کس حلال ست زیرا کہ آن چیز ملک فقیر شد ہر کہ بدہد روا است - متفق علیہ - وعنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقبل الہدیۃ و یثیب علیہا - بود آن حضرت کہ قبول میکرد ہدیہ را و جزا میداد و مکافات میکرد بر آن - رواہ البخاری -
وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو دعیت الی کراع لاجبت - اگر خواندہ شوم من بسوی
کراع بضم کاف یعنی پاچہ کہ شئ حقیرست قبول میکنم دعوت را و بعضی گفتہ اند کہ کراع نام مکانی ست مشہور میان مکہ
و مدینہ کہ آن را کراع الغمیم میگویند و معنی اول اظہرست و انسب بقول وی - ولو اہدی الی ذراع لقبلت - و اگر ہدیہ
فرستادہ شود بسوی من یک دست گوسفند ہر آئینہ قبول میکنم اشارت ست بغایت تواضع و شفقت و مہربانی بر خلق خدا -
رواہ البخاری - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس المسکین الذی یطوف علی الناس - نیست مسکین
آن کسیکہ طواف میکند بر مردم و گرد ایشان میگردد تردہ اللقمۃ واللقمتان - و باز میگرداند او را یک لقمہ یا دو لقمہ
والتمرۃ والتمرتان - و یک خرما و دو خرما - ولکن المسکین الذی لا یجد غنی یغنیہ - ولیکن مسکین حقیقی کسی ست کہ نمی یابد توانگری
را کہ بی نیاز گرداند او را - ولا یفطن بہ فیتصدق علیہ - و دریافتہ نمیشود و دررسیدہ نمیشود بحال وی بجہت تعفف تا
تصدق نمودہ شود بر وی - ولا یقوم فیسال الناس - و بر نمیخیزد از کنج خانہ و زاویۂ غربت خود تا سوال کند مردم را
و در ذکر فطانت کہ بمعنی زیرکی و جودت فہم ست اشارت بخفا و کتمان حال وی بجہت تعفف و تستر کہ بدان نرسد دونان - متفق علیہ

الفصل الثانی - عن ابی رافع - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث رجلا من بنی مخزوم علی الصدقۃ - روایت ست
از ابی رافع کہ مولی آن حضرت بود کہ آن حضرت فرستاد و برگماشت مردی را از قبیلۂ بنی مخزوم بر گرفتن زکوٰۃ - فقال
لابی رافع اصحبنی کیما تصیب منہا - پس گفت آن مرد کہ ای ابی رافع صحبت دار بمن و بیا ہمراہ من تا برسی از صدقہ
نصیب خود را بدہم تو از آن چیزی - فقال لا - پس گفت ابو رافع مصاحب نمی شوم بتو و نمی آیم ہمراہ تو - حتی اٰتی رسول اللہ
تا می آیم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فاسالہ - پس سوال میکنم آن حضرت را کہ بروم ہمراہ آن مرد یا نہ - فانطلق
الی النبی - پس رفت ابو رافع بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آمد نزد وی - فسالہ - پس پرسید آن حضرت را کہ بروم

همراه آن مرد یا نه - فانطلق الی النبی - پس رفت ابورافع بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آمد نزد وی - فسالہ - پس پرسید آنحضرت را که بروم یا نه - فقال ان الصدقة لا تحل لنا - پس گفت آنحضرت ﷺ بدرستیکه صدقه حلال نیست ما را که بنی هاشمیم وان موالی القوم من انفسهم - و بدرستیکه موالی قوم از ذاتهای ایشان اند و حکم ایشان دارند و چنانکه ما را صدقه حلال نیست موالی ما را نیز نباشد - رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی - وعن عبد اللہ بن عمرؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحل الصدقة لغنی - یعنی حلال نیست زکوٰۃ مر غنی را ولا لذی مرة سوی - و نه حلال ست مر خداوند قوت و درست اعضا را که کسب روزی می تواند کرد و مرة بکسر میم و تشدید را بچند معنی آید قوت و شدت و عقل و استحکام و طاقت جسد و اگر ظاهر القوة باشد ولیکن عقل و سلیقه کسب نداشته باشد حلال بود مر او را زکوٰۃ و اخذ کرده است باین حدیث امام شافعی و قائل شده است بعدم حل زکوٰۃ مر قومی را که قادر بر کسب باشد و نزد ما حلال ست زکوٰۃ مر کسی را که مالک نصاب که دویست درهم ست نباشد اگرچه قوی و قادر بر کسب باشد زیرا که آنحضرتؐ میداد صدقه را بفقرای اصحاب خود اگرچه قوی و تندرست میبودند و همین بود آخر امر از ان حضرت صلعم پس این حدیث منسوخ باشد یا مراد آنست که نمی باید و نه سزد کسی را که او را قوت و قدرت باشد بر کسب که راضی شود باین مذلت و دنارت - رواه الترمذی وابوداؤد والدارمی ورواه احمد والنسائی وابن ماجة عن ابی هریرة - وعن عبید اللہ بن عدی بن الخیار - بکسر خای معجمه و تخفیف تحتانیه از کبار تابعین ست و تولد او در زمان نبوت بود - قال اخبرنی رجلان انهما اتیا النبی - گفت خبر داد مرا دو مرد که آن دو مرد آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم وهو فی حجة الوداع - و حال آنکه آنحضرتؐ در حجة الوداع بود که عبارت ست از حجی که آن حضرت صلعم کرد و بیان احکام فرموده تودیع حیات نمود - وهو یقسم الصدقة - و آنحضرتؐ قسمت میکرد صدقه را - فسألاه منها - پس سوال کردند آن دو مرد آن حضرت را از ان صدقه پس آن دو مرد میگویند که - فرفع فینا النظر وخفضه - پس چون سوال کردیم ما برداشت و بلند گردانید آنحضرت در ما نظر خود را و پست گردانید نظر یعنی بالا و پایان نظر یعنی سر تا پای ما بدید و نگاه کرد - فرآنا جلدین - پس دید و دانست ما را چابک و توانا - فقال ان شئتما اعطیتکما - پس گفت آنحضرت اگر خواهید شما بدهم شما را - ولا حظ فیها لغنی - و حال آنکه نیست نصیب در صدقه مر توانگر را - ولا لقوی مکتسب - و نه توانا را که کسب میتواند کرد و معنی این حدیث بر مذهب شافعی آنست که صدقه خوردن بر شما حرام ست و اگر شما راضی میشوید بر خوردن حرام میدهم شما را و این بطریق تشدید و تقریع ست نه تخییر یا این معنی دارد که ظاهر حال شما قوت ست و اگر در واقع همچنین آید که توانگر آید حلال نیست شما را و الا بدهم شما را و در مذهب ما آنست که در صدقه خوردن خواری و مذلت ست اگر باین صفت راضی اید بدهم شما را و درین نیز نوعی از تشدید و توبیخ ست - رواه ابوداؤد والنسائی - وعن عطاء بن یسار مرسلا - از علمای تابعین و کبار ایشانست ثقه کثیر الحدیث مولی میمونه ام المومنین - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة - حلال نیست زکوٰۃ مر غنی را مگر برای پنج کس اگرچه غنی هم باشند میتوان داد - لغاز فی سبیل اللہ

یکی مرغزا کننده را در راه خدا - ولعامل علیها - دوم مرکسی که عامل ست به صدقات وگماشته سلطانیست به تحصیل آن - اولغارم
سوم مرکسی راکه مدیون ست و دینی بر ذمه وی نشسته که غنای وی با دای دین وی نقصان میکند - او لرجل اشتراها بماله -
چهارم مردی راکه خریده است صدقه را به مال خود مثل صدقه که نزد فقیرے بود وغنی آن را از وی بخرید حلال ست او را و نسبت
بوے صدقه نیست - اولرجل کان له جار مسکین - پنجم مردی راکه ہست مراو را ہمسایه مسکین - فتصدق علی المسکین - پس تصدق
کرده شد بر مسکین - فاہدی المسکین للغنی - پس ہدیه فرستاد آن مسکین مر این غنی را از ان صدقه چنانکه در حدیث بریره معلوم
شد و استحقاق غازی غنی زکوٰة را مذہب شافعی ست و نزد ما عامل وغارم را درست ست زیراکه عامل اجرت عمل خود
میگیرد وغنا و فقر دران برابرست وغارم به سبب استحقاق وی دین ست آن قدر که دین وی ادا یابد درست ست نه غازی
را از جہت اطلاق حدیث معاذ بن جبل که آن حضرت فرمود که از اغنیا بگیر و بر فقرای ایشان صرف کن و جہت حدیث
آنحضرت صلعم حلال نیست صدقه مر غنی را - رواه مالک وابو داؤد وفی روایة لابی داؤد عن ابی سعید او ابن السبیل - و در
روایتی مر ابی داؤد را از ابی سعید خدری او ابن السبیل نیز واقع شده است که بدان مراد مسافر ست که از وطن خود جدا
افتاده است زیراکه مال وی از ملک وی بر آمده و وی حکم فقیر دارد و باشارت قول وی تعالی للفقراء المہاجرین الذین اخرجوا
من دیارہم واموالہم وعن زیاد بن الحارث الصدائی - بضم صاد مہمله وتخفیف دال منسوب به شخصی که نام وی صدا ست صحابی است
مبایعت کرد آنحضرت را و اذان گفت در پیش وی صلعم چنانکه در باب الاذان گذشت - قال اتیت النبی - گفت آمدم پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم فبایعته - پس مبایعت کردم و بعہد مسلمانی دست بوی دادم - فذکر حدیثا طویلا - پس ذکر کرد وی حدیثی دراز را -
فاتاه رجل - پس آمد نزد آنحضرت مردی - فقال اعطنی من الصدقة - پس گفت آن مرد با آن حضرت بده مرا از صدقه - فقال له
رسول الله - پس گفت مر آن مرد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله لم یرض بحکم نبی ولا غیره فی الصدقات - بدرستیکه خدای
تعالی راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه بحکم جز وی از علما و مجتہدین در تقسیم صدقه ها که بکه باید داد - حتی حکم فیہا ہو - تا آنکه حکم کرده
در صدقات وی تعالی خود در قرآن - فجزاہا ثمانیة اجزاء - پس پاره پاره ساخت و تقسیم کرده آن را ہشت پاره یعنی قسمت
کرده آن را بر ہشت طائفه که جز ایشان را نباید داد چنانکه کریمه انما الصدقات للفقراء والمساکین متکفل بیان آنست و در
کتب فقه سبع طوائف داشته به گردانیدن فقرا و مساکین یکی باعتبار فرق میان ایشان - فان کنت من تلک الاجزاء
اعطیتک - پس اگر ہستی تو از جمله آن اقسام میدہم ترا ظاہر احال وی معلوم نبود و تردد وی و اشتباہی بود دران بدان بود او گو

الفصل الثالث - عن زید بن اسلم - فقیه عمری مولای عمر بن الخطاب ثقه عالم فقیه عابد زیاده از چہل فقیه
در حلقه درس او مے نشستند و امام زین العابدین پیش او میرفت و استماع میکرد - قال شرب عمر بن الخطاب رض -
لبنا فاعجبه - نوشید عمر شیر را پس خوش آمد آن شیر او را - فسال الذی سقاه من این ہذا اللبن - پس پرسید عمر آن کس را
که شیر نوشانید او را که از کجا بود این شیر - فاخبره انه ورد علی ماء قد سماه - پس خبر داد آن کس عمر را که وی فرود آمده بود

بر آبی که به تحقیق نام برد آن آب را و آن موضع را که آن آب آنرا آنجا فرود آمده بود۔ فاذا نعم من نعم الصدقة۔ پس ناگاه شتری چند از شتران زکوٰۃ آنجا حاضر بودند ہم یسقون۔ و ایشان آب میدادند شتران را۔ فحلبوا من البانها۔ پس دوشیدند قدرے از شیرهای آن شتران۔ فجعلته فی سقائی۔ پس گردانیدم و انداختم آن شیر را در مشک خود و سقا بکسر و مد مشک شیر و آب۔ فهو هذا۔ پس آن شیر که خوردے این شیر بود که از آن جا بر آورده بودم۔ فادخل عمر یده۔ پس در آورد عمر انگشتان خود را در دهان خود۔ فاستقاء۔ پس به زور و تکلف قی کرد شیری که خورده بود از شکم بر آورد و این غایت تقوی و تورع بود و الا اگر فقیر هبه کند یا هدیه آرد از صدقه خود روا ست خوردن او را و آنچه آنحضرت فرمود در حدیث بریره حضرت بود که برای بیان جواز فرمود کذا قیل۔ رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان

باب من لا تحل له المسألة ومن تحل له

باب در بیان کسیکه حلال نیست مر او را سوال کردن و گدائی نمودن و کسی که حلال ست او را سوال کردن و گفته اند که نمی باید که سوال کند هر که نزد وی قوت یوم ست زیرا که سوال بی ضرورت حرام ست و اگر قوت یوم نداشته باشد یا چیزی ندارد که بدان ستر عورت کند حلال ست که سوال کند و فقیری که او را قوت یوم حاصل ست یا قادر ست بر کسب حلال مر او را حرام ست سوال و حرام ست زکوٰۃ و مسکین که چیزے ندارد که قوت یوم کند و قادر نیست بر کسب حلال حلال ست مر او را سوال و اتفاق دارند علما بر نهی از سوال بی ضرورت و اختلاف درین ست که حرام ست یا حلال با کراهت به سه شرط اول آنکه خوار نکند نفس خود را و الحاح نه کند در سوال و ایذا نه کند مسئول عنه را اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام ست باتفاق منقول ست از ابن المبارک که گفت خوش نمی آید مرا که سائل چون لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خسیس ست و چون لوجه الله طلبید تعظیم کرد چیزے را که تحقیر کرده او را حق تعالی پس داده نشود چیزے بجهت زجر و منع اگر بگوید بحق خدا و بحق محمد بده واجب نمیگردد بر مسئول عنه چیزے دادن بوی و کسی که گرفت با ظهار حاجت بدروغ مالک نمیگردد و همچنین اگر گوید به دروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهت صلاح بدهد و وے در باطن ارتکاب و معصیت میکند اگر بداند آن را معطی و بدهد نیز مالک نمیگردد و حرام ست بر وی و واجب ست رد وے بمالک و همچنین کسیکه داده شود او را چیزی بجهت بد زبانی وے یا شر سعایت وی حرام ست بروی و اگر فقیرے بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول عنه ببوسد تا چیزی بوے بدهد مکروه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد بقصد منع و زجر و نباید داد سائلی را که طبل زده بر درها میگردد و مطرب را که از همه افحش ست این مسایل همه در مطالب امیر المومنین ذکر کرده به نقل از کتب والله اعلم

الفصل الاول عن قبیصة۔ بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتانیه و صاد مهمله۔ بن مخارق۔ بضم میم و خاء معجمه و کسر راء و قاف در آخر صحابی ست معدود در اهل بصره۔ قال۔ گفت قبیصه۔ تحملت حمالة۔ کفیل و ضامن شده بودم من چیزی را از جهت دیت و حمالة بفتح حاء مهمله مالی که بر میدارد و بر خود میگیرد آدمی از قوم بجهت دیت و جز آن و مدیون میگردد

بجہت اصلاح ذات البین یعنی جماعت درمیان خود جنگ میکنند وخون یک دیگر میریزند وشخصی دیگر درمیان می آید واصلاح
میکند ودیتی که برایشان لازم می آید برخود میگیرد وضامن میگردد وبجہت آن دینی بر ذمہ او می نشیند وچون غارم یعنی تاوان
یکی از مصارف زکوۃ است این مرد نزد آن حضرت آمد تا از مال زکوۃ بوی بدہند چنانکہ گفت ۔ فاتیت رسول اللہ ۔ پس آمدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اسالہ فیہا ۔ درحالیکہ سوال میکنم آن حضرت را در حمالہ یعنی در ادای دین حمالہ فقال اقم
پس گفت آنحضرت باش وآرام کن نزد ما ۔ حتی تاتینا الصدقۃ ۔ تا آنکہ بیاید ما را مال زکوۃ ۔ فنامر لک بہا ۔ پس میفرمائیم
برای تو بدان صدقہ یعنی بفرمائیم کہ ازان بتو چیزے بدہند کہ بدان ازدین خلاصی یابی ۔ ثم قال ۔ پستر گفت آنحضرت ۔ یاقبیصۃ
ان المسئلۃ لا تحل الا لاحد ثلثۃ رجل ۔ بدرستیکہ سوال روا نیست مگر یکی از سہ مرد رجل تحمل حمالۃ ۔ یکی ازان سہ مردیست کہ بردوش گرفتہ است
حمالہ را یعنی مال را کہ ادا کند ازانچہ ضامن شدہ است بدان ۔ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیبہا ۔ پس حلال شدہ است مر اورا سوال
کردن تا برسد آن حمالہ را ۔ ثم یمسک ۔ پستر باز دارد خود را از سوال بعد ادای حمالہ وزیادہ بر قدر حاجت سوال نکند ۔ ورجل
اصابتہ جائحۃ اجتاحت مالہ ۔ سوم مردی کہ رسید اورا حادثہ وآفتی کہ ہلاک گردانید وازبیخ برکند مال اورا ۔ جوح ہلاک گردانیدن
وازبیخ برکندن وجائحہ شدت وسختی کہ ہلاک کند مال را از قحط وفتنہ ۔ فحلت لہ المسئلۃ حتی یصیب قواما من عیش ۔ پس حلال شد
اورا سوال کردن تا برسد قوام را از زندگانی یعنی چیزے را کہ بی نیاز شود وبرپا شود بدان حاجت ضروریہ وی از زندگانی
اوقال سدادا من عیش ۔ یا گفت سدادا من عیش بجای قواما من عیش یعنی چیزے کہ ببندد حاجت اورا از زندگانی وقوام
بکسر قاف چیزے کہ قائم شود بوی حاجت وقوام شی بمعنی چیزے کہ نظام وعماد وملاک وی بود نیز آید وآن نیز قریب ہمین معنی ست
واما قوام بفتح قاف بمعنی عدل ووسط ست چنانکہ در قرآن مجید فرمود وکان بین ذلک قواما وسداد بکسر سین چیزے کہ بستہ
شود بوی حاجت وہر چیزے کہ ببندد چیزے را سداد اوست چنانکہ سداد قارورہ وجز آن وسداد بفتح سین بمعنی راستی و
میانہ روے در قول وعمل ودر ذکر قوام وسداد مبالغہ است در باز آمدن از سوال گویا تنبیہ کرد سائل را بمضطر کہ حلال ست
اورا اکل میتہ برائے سد رمق وقوام بدن اگرچہ رسیدن بدین مرتبہ شرط نیست در حل سوال بلکہ فقدان قوت یوم دران کافی ست
واین گویا ذکر حال مسکین ست وذکر حال فقیر این ست کہ میفرماید ۔ ورجل اصابتہ فاقۃ ۔ وسوم مردی کہ رسید اورا حاجت
درویشی فاقہ حاجت واحتیاج حاجتمند شدن ۔ حتی یقوم ثلثۃ من ذوی الحجی من قومہ تا آنکہ بایستند وخبر دہند وبگویند سہ
کس از خداوندان عقل ودانش از قوم وی کہ بحقیقت حال میرسند وسخن بتخمین وقیاس نمیگویند وحجی بکسر مہملہ وفتح جیم
عقل ۔ لقد اصابت فلانا فاقۃ ۔ بتحقیق رسیدہ است فلان کس را فاقہ ۔ فحلت لہ المسئلۃ ۔ پس حلال شد اورا سوال نمودن
وگدائی کردن ۔ حتی یصیب قواما من عیش اوقال سدادا من عیش ۔ پوشیدہ نماند کہ ظاہر مراد از یقوم آنست کہ شہادت دہند
وگفتہ اند کہ آن نہ مراد ست بلکہ مراد مجرد قول وخبر ست ودر روایت ابی داؤد یقول آمدہ ودر ذکر یقوم مبالغہ است کہ چنان
بیقین خبر دہند کہ گویا شہادت ست ودر ذکر لام لقد اصابت نیز تاکید ست وذکر ثلثہ نیز برای احتیاط ست وہمچنین ذکر ذوی الحجی

و این همه برای مبالغه است در منع و زجر از سوال و مسالت دران - فما سواهن من المسئلة یا قبیصة سحت یاکلها صاحبها سحتا پس چیزیکه جز این سه صورت ست از صورتهای سوال کردن ای قبیصه حرام ست که میخورد خداوند وی حرام را و سحت بضم سین و سکون حای مهملتین حرام و سحت و اسحات در اصل بمعنی اهلاک و استیصال ست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الناس اموالهم تکثرا - کسیکه سوال کند از مردم مالهای ایشان از قصد زیادت شدن مال نه به قصد رفع فقر و حاجت - فانما یسال جمرا - پس سوال نمی کند مگر اخگر را فلیستقل او لیستکثر پس گو که کم طلبید یا بسیار بر سبیل تهدید یعنی سوال کردن ضرر دارد کم باشد یا بیش - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیامة همیشه است که سوال میکند مرد از مردمان تا آنکه می آید روز قیامت - لیس فی وجهه مزعة لحم - در حالیکه نیست در روی وی گوشت کنایت ست از خواری و بی آبروئی یا مراد استخوان بی گوشت ست و صورت در آخرت تابع معانی آمده است و مزعه بضم میم و سکون زا و عین مهمله پاره از گوشت و بعضی بفتح میم و زای ضبط کرده اند و محفوظ از محدثین ضم و سکون ست متفق علیه - وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلحفوا فی المسئلة الحاح مکنید در سوال کردن و بسیار مچسپید مسئول عنه را - فو الله لا یسالنی احد منکم شیئا - پس بخدا سوگند که سوال نمیکند از من هیچ یکی یا هیچ چیزی را فتخرج له مسئلته منی شیئا - پس بیرون می آرد برای وی سوال کردن وی از من چیزے را و انا له کاره - در حالیکه من مر آن سوال را ناخوش دارنده ام - فیبارک له فیما اعطیته - پس برکت کرده شود آن کس را دران چیزے که داده ام او را - رواه مسلم - وعن الزبیر بن العوام - بفتح عین و تشدید واو صحابی مشهور از عشره بشره ابن عمه رسول الله صلعم بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یاخذ احدکم حبله - هر آئینه بگیرد یکی از شما رسن خود را فیاتی بحزمة حطب علی ظهره - پس بیارد پشته هیزم را بر پشت خود حزمه بضم مهمله و سکون زای بند هیزم - فیبیعها - پس بفروشد آن پشته هیزم را - فیکف الله بها وجهه - پس باز دارد حق تعالی بآن پشته هیزم آبرو و جاه او را و درین عبارت اشارت ست بآنچه نگاه داشتن آبروے بنده از جانب حق تعالی است و نعمت و لطف اوست بر وی در جزای اختیار مشقت در کسب حلال و ترک سوال - خیر له من ان یسال الناس بهتر ست مر او را ازین که سوال کند مردم را - اعطوه او منعوه - بدهند مردم او را یا ندهند اگر ندهند خود آبرو میرود و محروم می ماند و اگر بدهند بدتر ازان که در منت ایشان می افتد و در ربقه عبودیت و امتنان ایشان می درآید و بطمع و سوال عادت میکند - رواه البخاری - وعن حکیم بن حزام بکسر حا و بزا صحابی برادرزاده ام المومنین خدیجه رض تولد او در کعبه بود و عمر او صد و بیست ساله شصت در جاهلیت گذرانید و شصت در اسلام قال سالت رسول الله - گفت حکیم سوال کردم از پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فاعطانی - پس داد آنحضرت مرا یعنی آنچه سوال کرده بودم - ثم سالته فاعطانی - پستر سوال کردم آنحضرت را پس داد مرا - ثم قال لی - پستر گفت مرا یا حکیم ان هذا المال خضر حلو - بفتح خا و کسر ضاد معجمتین و حلو بضم حا و سکون لام گفت این مال و منال دنیا سبز و شیرین ست یعنی خوش نما

وزیبا در نظر خویش آینده ولذیذ در دل - فمن اخذه بسخاوة نفس بورک له فیه - پس کسیکه بگیرد آنرا به سخاوت نفس یعنی بی تطلع
واشراف والحاح برکت کرده میشود مراو را دران مال - ومن اخذه باشراف نفس لم یبارک له فیه - وکسیکه بگیرد آن را به مطلع
شدن بدان وانتظار داشتن آن را وطمع کردن ودل بستن دران برکت کرده نمیشود مراو را دران مال فی الصراح اشراف
اطلاع یافتن بر چیزی واز بالا به زیر نگریستن - وکان کالذی یاکل ولایشبع - وباشد مانند کسیکه میخورد وسیر نمیشود - والید العلیا
خیر من الید السفلی - ودست بالا بهتر ست از دست پایین مراد بدست بالا آنکه میدهد وبدست پایین آنکه می ستاند یا دست
بالا آنکه نمی ستاند وسوال نمیکند از کسی چنانکه در حدیث آینده معلوم گردد بر هر تقدیر دروی نهی ست از سوال وبیان فضیلت ترک
سوال ست ولهذا متفرع گردانید حکیم بروی قول خود را فقلت - پس گفتم من - یا رسول الله والذی بعثک بالحق سوگند به کسیکه
فرستاده است ترا بحق وراستی - لا ارزأ احدا بعدک شیئا - سوال نه کنم بعد از تو یا بعد ازین سوال که از تو کردم وبعضی گویند
که بعد بمعنی غیر ست هیچ یکی را ونستانم از کسی چیزی - حتی افارق الدنیا - تا آنکه جدائی کنم دنیا را یعنی تا وقت موت ورزء به تقدیم
رای مفتوح بر زای ساکن مهموز بمعنی رسیدن چیز از کسی وبمعنی نقص نیز آمده وچون گرفتن از کسی چیزی سبب نقص اوست
بر آن اطلاق کردند متفق علیه - وعن ابن عمر - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال وهو علی المنبر - روایت ست از ابن عمر
که آن حضرت گفت وحال آنکه وی بر منبر بود - وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة وآن حضرت ذکر میکرد صدقه را وباز
ایستادن از سوال - الید العلیا خیر من الید السفلی - وباز ید علیا را تفسیر کرد بقول خود وفرمود - والید العلیا هی المنفقة -
به نون وقاف از انفاق بمعنی خرج کردن ودادن والسفلی هی السائلة - ودست پایان دستی ست که سوال کننده است اینچنین
واقع شده است در صحیح بخاری وصحیح مسلم وطیبی گفت وهمچنین ذکر کرده ابوداؤد وغیر وهمچنین آمده است روایت از اکثر ودر
روایتی مر ابوداؤد را الید العلیا هی المتعففة بتا وعین وفا از عفت بمعنی باز ایستادن از سوال واز حرام واین معنی انسب
ترست به سیاق حدیث که گفته وهو یذکر الصدقة والتعفف عن المسئلة - هر دو معنی صحیحست ونقل کرده شده است از نووی
که صحیح روایت اولی ست متفق علیه - وعن ابی سعید الخدری - قال ان اناسا من الانصار سألوا رسول الله
گفت که بعضی مردمان از انصار سوال کردند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم فاعطاهم - پس داد آن حضرت ایشان را
آنچه طلبیدند - ثم سألوا فاعطاهم - باز سوال کردند پس داد ایشان را حتی نفد ما عنده - تا آنکه تمام شد چیزی که نزد آنحضرت
بود یعنی از آن چیزی که داد ایشان را - فقال ما یکون عندی من خیر فلن ادخره عنکم - پس گفت آنحضرت آنچه میباشد نزد من از خیر یعنی
مال پس ذخیره نمی نهم آنرا از شما - ومن یستعفف یعفه الله - وکسیکه باز ایستد از سوال ونگاه دارد خود را از آن نگاه میدارد او را خدای
تعالی محتاج نمیگرداند بمردم - ومن یستغن یغنه الله - وکسیکه استغنا ورزد وبی نیاز گرداند خود را از سوال مردم غنی میگرداند وبی
نیاز می سازد او را خدای تعالی - ومن یتصبر یصبره الله - وکسیکه تکلف کند وزدم آرد در صبر کردن صبر می بخشد او را خدای تعالی - و
ما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر - وداده نشد هیچ یکی داد نی را که آن بهتر است وفراخ تر است از صبر یعنی صبر عطائی هست از باری تعالی

کہ بہترین عطاہاست متفق علیہ وعن عمر بن الخطاب قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعطینی العطاء گفت عمر بود آنحضرت میداد مرا بخشش فاقول اعطہ
افقر الیہ منی پس میگفتم بآنحضرت بدہ آن را محتاج ترین کہ از من - فقال خذہ فتمولہ وتصدق بہ - پس میگفت آن حضرت بگیر آن
را و مال ساز آن را و تصدق کن بآن - فما جاءک من ہذا المال وانت غیر مشرف ولا سائل - پس چیزی کہ بیاید ترا ازین مال و حال
آنکہ تو اشراف نہ کنندہ و انتظار نبرندہ و طمع نہ کنندہ و نہ سوال کنندۂ آن را فخذہ - پس بگیر آن را - ومالا فلا تتبعہ نفسک - و چیزی
از نہ چنین ہست پس بپیرو مگردان آن را نفس خود را یعنی در پی آن مرو و طمع مکن و انتظار مبر چنانچہ در میان مردم مشہور ست کہ لا رد ولا کد متفق علیہ

الفصل الثانی

عن سمرۃ - بن جندب صحابی مشہور ست حلیف الضمار و بود از حفاظ مکثر الحدیث از رسول خدا
صلعم روایت کردہ اند از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبی مات بالبصرۃ سنۃ تسع وخمسین او ستین - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم المسائل کدوح یکدح بہا الرجل وجہہ - سوال ہا خراشہا و جراحتہاست کہ مجروح میگرداند بآنہا مرد روی
خود را - فمن شاء ابقی وجہہ - پس کسیکہ خواہد نگاہدارد روے خود را از خراش و سوال نہ کند و در بعضی نسخ القی علی وجہہ و در
بعضی القی علی وجہہ ماء - ومن شاء ترک - و کسیکہ خواہد ترک کند آن را یعنی نگاہ ندارد آبروی خود را و سوال کند اختیار بدست
اوست و این تہدید ست بر ارتکاب سوال کردن پس سوال نباید کرد - الا ان یسأل الرجل ذا سلطان - مگر آنکہ
سوال کند مرد خداوند سلطنت را کہ امیر ست - او فی امر لا یجد منہ بدا - یا سوال میکند در کاری کہ نمی یابد از آن چارہ چنانکہ احتیاج
و گرسنگی و نایافتن قوت یوم چنانکہ در شرح ترجمۂ باب گذشت - رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی - وعن عبد اللہ بن مسعود
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سأل الناس ولہ ما یغنیہ - کسیکہ سوال کند مردم را و حال آنکہ مر او راست چیزی
کہ بی نیاز گرداند او را - جاء یوم القیمۃ ومسئلتہ فی وجہہ - می آید روز قیامت و حال آنکہ سوال او در روی وی بود
خموش او خدوش او کدوح - بعضی گفتہ اند کہ این الفاظ قریب المعانی اند و او بجہت شک راویست و بعضی گفتہ اند کہ متبائن اند
در معنی خدش پوست کندن بچوب و خمش کندن بناخن و کدح بدندان اشارتست بتفاوت احوال سائلان در قلت
سوال و کثرت آن و توسط - قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ وما الغنیہ - و چہ چیز بی نیاز میگرداند او را یعنی حد غنا کہ سوال
با آن حرام ست چیست - قال خمسون درہما - گفت پنجاہ درہم - او قیمتہا من الذہب - یا قیمت پنجاہ درہم از طلا - رواہ ابوداؤد
والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی - وعن سہل بن الحنظلیۃ - بفتح حا و سکون نون و فتح ظای معجمہ نام مادر سہل ست
یا یکی از مادران اوست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سأل وعندہ ما یغنیہ - کسیکہ سوال کند و نزد وی چیزی
باشد کہ بی نیاز گرداند او را از سوال - فانما یستکثر من النار - پس نیست وی مگر آنکہ میکند طلب بسیاری از آتش - قال النفیلی
گفتہ است عبد اللہ بن محمد نفیلی بضم نون و فتح فا کہ شیخ ابوداؤد سجستانی ست - وہو احد رواتہ - و نفیلی یکی از راویان این
حدیث ست فی موضع آخر - گفتہ است در جای دیگر در میان این حدیث - وما الغنی الذی لا ینبغی معہ المسئلۃ - و چیست
غنا کہ روا نیست با وی سوال کردن - قال قدر ما یغدیہ ویعشیہ - گفت آن غنا کہ روا نیست با وجود وی سوال مقدار

چیزی ست که آن را قوت باعداد گرداند و قوت شبانگاه گرداند یعنی هر کرا قوت یک روز و شب حاصل باشد که بدان قوام بدن شود
و کفایت کند سوال کردن بر وی حرام ست چنانچه در شرح ترجمه باب گفته شد - وقال فی موضع آخر - و گفته است لفظی در
موضع دیگر - ان یکون له شبع یوم او لیلة و یوم - حد غنا که با آن سوال حرام ست اینست که باشد مر او را چیزی که سیر گرداند او را
در روز یا در شب و در روز و شبع بتحتین سیری و بکسر و فتح چیزی که بوی سیری شود - رواه ابوداود - بر آنکه حدیث ابن مسعود گذشت
دلالت دارد بر آنکه حد غنا که مانع از سوال ست ملک پنجاه درهم ست یا قیمت آن و در حدیث آینده از عطا ملک اوقیه است
که چهل درهم باشد و درین حدیث قدر تغذی و تعشی و شبع یوم و لیله پس شافعی اخذ باول کرده و احمد و ابن المبارک و اسحاق
بثالث و بعضی علما بثانی و اخذ کرده ابوحنیفه و اصحاب وی به ملک دویست درهم اگرچه نامی نباشد و درین باب حدیثی نیز
وارد شده است که در کافی آن را ذکر کرده مضمونش آنست که هر که سوال کند و باشد او را پنج اوقیه الحدیث و پنج اوقیه دویست درهم است
و طیبی گفته که این آسان ترست بر مردم و در کافی گفته که این ناسخ ست مر احادیث دیگر را والله اعلم پوشیده نماند که اینجا دو چیز است
منع از اخذ زکوة و منع از سوال و اعتبار ماتین درهم نزد ابی حنیفه در اول ست و در ثانی قدر تغذی و تعشی ست والله اعلم -
وعن عطاء بن یسار عن رجل من بنی اسد قال قال رسول الله - روایت ست از عطاء بن یسار که از مشاهیر تابعین ست
از مردی از بنی اسد که صحابی ست که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من سأل منکم وله اوقیة او عدلها فقد سأل الحافا
کسیکه سوال کند از شما و حال آنکه مر او راست اوقیه که چهل درهم ست یا مثل اوقیه باشد در قیمت پس بتحقیق سوال میکند بطریق
الحاف و الحاح که مذموم و منهی عنه است و در قرآن مجید در مدح فقرا گفته است لا یسئلون الناس الحافا - رواه مالک و ابوداود
والنسائی - وعن حبشی - بضم حای مهمله و سکون موحده و شین معجمه - بن جنادة - بضم جیم و تخفیف نون - قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل لغنی ولا لذی مرة سوی - بدرستیکه سوال کردن حلال نیست مر توانگر را و نه مر خداوند قوت
سلیم الاعضا را الا لذی فقر مدقع - ولیکن حلال ست مر خداوند فقر را که چسپانیده است بخاک و دقعاء بفتح دال و سکون قاف
خاک و دقع بر خاک چفسیدن مدقع بضم میم و سکون دال و کسر قاف بخاک چسپانیده کنایت ست از شدت حاجت و فقر که او را بخاک
افگنده است و نمی تواند برخاست و مسکین نیز ازین رو گویند که طاقت حرکت ندارد چنانچه در قرآن مجید مذکور مسکینا ذا متربة
او غرم مفظع - یا حلال ست بر خداوند وام که در فظاعت و شناعت افگنده است غرم بضم غین معجمه وام و تاوان فظاعت رسوائی
ومن سأل الناس لیثری به ماله - بضم یای و سکون مثلثه و کسر را - و کسیکه سوال کند مردم را تا بسیار کند بآن مال خود را کان
خموشا فی وجهه یوم القیمة - میباشد آن سوال زخمها و خراشها در روی او روز قیامت - ورضفا یأکله من جهنم - و سنگ گرم که میخورد
آن را از دوزخ رضف بفتح را و سکون ضاد معجمه سنگهای تفسیده که شیر را بوی در جوش آرند رضفه یکی - فمن شاء فلیقلل ومن شاء
فلیکثر پس هر که خواهد کم کند و هر که خواهد زیاده کند - رواه الترمذی - وعن انس ان رجلا من الانصار اتی النبی -
روایت ست از انس که مردی از انصار آمد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یسأله - در حالیکه سوال میکند آن مرد آنحضرت را می خواهد از آنحضرت چیزی

فقال - پس گفت آن حضرت - اما فی بیتک شیء - آیا نیست در خانه تو چیزے - فقال بلی حلس نلبس بعضه و نبسط بعضه - پس گفت
آن مرد آری در خانه من گلیم سطبرست که می پوشیم پاره را از وی و میگستریم پاره را از وی حلس بکسر حا گلیمی که بر پشت شتر زیر پالان
می اندازند و در خانه ها در زیر فرشهای فاخر می کشند - و قعب - بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین خورد و سطبرست -
نشرب فیه من الماء - که می نوشیم در وی از آب - قال ائتنی بهما - گفت آن حضرت بیارید پیش من آن گلیم و قدح را فاتاه
بهما - پس آوردن مرد پیش آن حضرت آن گلیم و قدح را - فاخذهما رسول الله - پس گرفت آن گلیم و قدح را پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم بیده - بدست شریف خود - و قال من یشتری هذین - و گفت آن حضرت کیست که بخرد این هر دو را - قال رجل
انا آخذهما بدرهم - گفت مردی که من میگیرم این هر دو را بیک درهم - قال من یزید علی درهم - گفت آن حضرت کیست که
زیاده کند بر یک درهم - مرتین او ثلثا - گفت آن حضرت این سخن را دو بار یا سه بار به قصد تاکید و اهتمام - قال رجل انا آخذهما
بدرهمین - گفت مردی من میگیرم آنها را بدو درهم - فاعطاهما ایاه - پس داد آن قدح و گلیم آن مرد را - فاخذ الدرهمین
فاعطاهما الانصاری - پس گرفت آن حضرت آن دو درهم را پس داد آن دو درهم مرد انصاری را - و قال اشتر باحدهما
طعاما - و گفت بخر بیکی از این دو درهم طعام را - فانبذه الی اهلک - پس بنه از این طعام را بسوی کسان خود تا قوت یک
روزه خود سازند - و اشتر بالآخر قدوما - و بخر بدرهم دیگر تیشه را و قدوم بفتح قاف و ضم دال مخفف یا مشدد تیشه در دو گرد آنکه در
حدیث ابراهیم علیه السلام واقع شده که اختتن بالقدوم بعضی گفته اند که تیشه مرادست و بعضی میگویند که نام موضعیست از شام فائتنی به - پس
بیار نزد من آن تیشه را فاتاه به - پس آورد آن مرد نزد آن حضرت تیشه را فشد فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عودا بیده - پس
محکم کرد آن حضرت در آن تیشه دسته بدست مبارک خود - ثم قال اذهب فاحتطب و بع - پس گفت آنحضرت برو پس هیزم بکش و
بفروش - و لا ارینک خمسة عشر یوما - و باید که نه بینم ترا پانزده روز - فذهب الرجل یحتطب و یبیع - پس رفت آن مرد در حالیکه
هیزم میکشید و می فروخت - فجاء و قد اصاب عشرة دراهم - پس آمد آن مرد نزد آن حضرت صلعم در حالیکه تحقیق رسیده
و یافته است ده درهم را - فاشتری ببعضها ثوبا و ببعضها طعاما - پس خرید آن مرد به پاره ازان درهم جامه را و به پاره ازان
طعام را - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلعم هذا خیر لک من ان تجیء المسئلة نکتة فی وجهک یوم القیمة - این هیزم
کشیدن و قوت ازان ساختن اگرچه مشقتی و محنتی دارد بهترست مر ترا از آمدن سوال و گشتن او نقطه سیاه و تجکت در روی تو روز قیامت
ان المسئلة لا تصلح الا لثلثة - بدرستیکه سوال کردن شایان نیست مگر سه کس را - لذی فقر مدقع و لذی غرم مفظع - ترجمه این
دو لفظ در حدیث سابق معلوم شد - او لذی دم موجع - یا مر خداوند خون را که دردمند کننده است مراد بدان دیت ست که در گردن او
خون داده از خود یا از غیر خود چنانچه در تفسیر تحمل حماله معلوم شد - رواه ابوداود و روی ابن ماجه الی قوله یوم القیمة -
وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اصابته فاقة - کسیکه رسید او را حاجت و درویشی
فانزلها بالناس - پس فرود آورد آن را بمردمان در وی آورد بایشان - لم تسد فاقته - بسته نه شود و دفع کرده نشود حاجت

فمن انزلها باللہ۔ وکسیکه فرود آورد حاجت را به خدا۔ اوشک اللہ له بالغنا۔ شتابی کند و برساند او را الغنا بفتح غین معجمه بمعنی
فائده وکفایت نه غنا بکسر غین بمعنی توانگری ومالداری زیراکه فرمود۔ اما بموت عاجل او غنی آجل۔ یا به مرگ که زود بیاید یا به
توانگری که دیر حاصل گردد و توانگری به موت حاصل نمیگردد پس این تفصیل وی نه شود واما کفایت بموت حاصل ست و در اکثر نسخ
غنی عاجل بعین مهمله است وگفته اند که همچنین ست در اکثر نسخ مصابیح وجامع الاصول ودر سنن ابی داؤد وترمذی غنا
آجل به همزه ممدوده است واین اصح ست روایة ودرایة کذا قال الطیبی۔ رواه ابوداؤد والترمذی۔

الفصل الثالث عن ابن الفراسی۔ بکسر فا وتخفیف را نسبت ست به فراس۔ بن بخم ان الفراسی قال
قلت لرسول اللہ۔ روایت ست از ابن فراسی از پدرش که فراسی ست گفت گفتم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم اسال۔
آیا سوال کنم من۔ یا رسول اللہ۔ از مردم چیزی نزد حاجت۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیه وسلم لا۔ سوال مکن
وان کنت لابد فاسئال الصالحین۔ واگر هستی تو که البته میخواهی سوال کنی بجهت حاجتی که داری پس سوال کن
صالحان را از جهت کرم ایشان وحلال بودن رزق ایشان۔ رواه ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن الساعدی
وابن السعدی نیز گویند صحابی ست مات بالشام سنة سبع وخمسین۔ قال استعملنی عمر علی الصدقة۔ گفت عامل گردانید مرا عمر
ابن الخطاب رض بر گرفتن زکوة۔ فلما فرغت منها وادیتها الیه۔ پس هرگاه پرداختم من از مهم صدقه ورسانیدم صدقه را به سوی
عمر۔ امرلی بعمالة۔ امر کرد برای من عمر باجرت عمل من عمالة بضم عین وتخفیف میم مزد کار کن۔ فقلت انما عملت لله واجری علی اللہ
پس گفتم من کار نه کرده ام مگر برای خدا ومزد کار من بر خداست۔ قال خذ ما اعطیت۔ گفت عمر بگیر چیزی که داده میشوی۔
فانی قد عملت علی عهد رسول اللہ۔ پس بدرستیکه تحقیق من عمل کرده ام در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم فعملنی۔ به تشدید
پس داد اجرت عمل مرا تعمیل عماله دادن۔ فقلت مثل قولک۔ پس گفتم من مانند گفتن تو که من این کار برای خدا کردم
مزد من بر خداست۔ فقال لی رسول اللہ۔ پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم اذا اعطیت شیئا من غیر ان تسأله
فکل وتصدق چون داده شوی تو چیزی را بی آنکه سوال کنی تو وتطلبی پس بخور اگر از خوردن زیاده ماند تصدق کن۔ رواه
ابوداؤد۔ وعن علی رض۔ انه سمع یوم عرفة رجلا یسأل الناس۔ روایت ست از امیر المومنین علی که وی شنید روز عرفه مردی را
که سوال میکند از مردم۔ فقال۔ پس گفت علی رض۔ افی هذا الیوم وهذا المکان۔ آیا درین روز که روز عرفه است در روز خاص طاعت
وعبادت ودعاست ودرین مکان که عرفات ست ومحل دعا وآثار مغفرت ونزول انوار رحمت ست۔ تسأل من غیر اللہ سوال
میکنی از جز خدا۔ فخفقه بالدرة۔ پس زد علی آن مرد را بدره بکسر دال وتشدید را آلت زدن وخفق به خای معجمه وفا وقاف
بدره زدن کسی را خفقه دره وبه پهنا شمشیر زدن کذا فی الصراح وگفت طیبی خفق به چیزی پهنا زدن۔ رواه رزین۔
وعن عمر رض قال لتعلمن ایها الناس ان الطمع فقر۔ گفت امیر المومنین عمر میدانید یا بدانید ای مردم که امید داشتن از مال مردم
سبب فقر وزیادت حاجت ست۔ وان الیاس۔ بکسر همزه۔ غنی۔ وبدانند که نومید بودن از مردم توانگری وبی نیازیست

وان المرء اذا استغنى عن شئ استغنى عنه و بدانيد که مرد وقتی که نا امید شود از چیزی بی نیاز میشود ازان و از احتیاج بدان و معنی طمع انتظار داشتن بر مالی که مشکوک ست رسیدن آن یعنی که امید بود یا نمید بود اما اگر یکی را حقی یا ادراری بر کسی لازم ست یا بحکم محبت و کرم یقین دارد بدادن آن جا معنی طمع متحقق نیست فتدبر۔ رواه رزین۔ وعن ثوبان۔ مولای آن حضرت ست حاضر درگاه و محرم گاه و بیگاه و ملازم سفر و حضر بود۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یکفل لی ان لا یسأل الناس شیئا۔ گفت گفت آنحضرت کیست که ضامن شود مرا و عهد کند با من که سؤال نکند از مردم چیزی۔ فاتکفل له بالجنة۔ پس ضامن شوم من و عهد کنم مرا و را به بهشت غایت تاکید ست بوقوع آن بحیث امر الهی بدان و وعده صادق وی دران و انبیا صلوات الله علیهم گاهی ضامن میشوند به ثواب طاعتی مخصوص به اذن الهی تعالی و ذوالکفل که نام یکی از انبیاست عم به همین معنی ست که وی علیه السلام ضامن شده بود برای امت خود به بهشت کذا قیل۔ فقال ثوبان۔ پس گفت ثوبان۔ انا۔ من ضامن میشوم و عهد میکنم که سوال نکنم۔ فکان لا یسأل احدا شیئا۔ پس بود ثوبان که سوال نمیکرد هیچ یکی را چیزی۔ رواه ابوداود والنسائی۔ وعن ابی ذر قال دعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یشترط علی ان لا تسأل الناس شیئا۔ گفت ابوذر خواند مرا آنحضرت و حال آنکه وی طلب شرط میکند بر من که سوال نکنی تو از مردم چیزی۔ قلت نعم۔ گفتم من آری شرط کردم که سوال نکنم از کسی چیزی۔ قال گفت آنحضرت۔ ولا سوطك اذا سقط منك۔ و گفت آنحضرت و نه طلبی از کسی تازیانه خود را وقتی که بیفتد تازیانه از دست تو۔ حتی تنزل الیه فتاخذه تا آنکه فرود آئی تو از اسپ و بروی به سوی تازیانه پس بگیری آن را و این کمال مبالغه است در ترک طلب و سوال۔ رواه احمد

باب الانفاق وكراهية الامساك

انفاق سپری کردن مال و خرج کردن و امساک نگاه داشتن مال و بخیلی کردن بآن و ممسک بخیل را گویند و ظاهر آنست که مراد انفاق و امساک از غیر زکوة باشد لهذا لفظ کراهیت ذکر کرد و بیان زکوة و احکام آن سابقا ذکر کرد و احتمال دارد که مراد مدح صفت انفاق و ذم بخل و امساک باشد مطلقا خواه از فرض یا نفل و سوق احادیث مذکوره در باب اکثر تا ظر در مدح سخا و انفاق مال و باقی نه گذاشتن چیزی از آنست

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کان لی مثل احد ذهبا لیسرنی ان لا یمر علی ثلث لیال و عندی منه شئ۔ فرمود اگر می بود مرا مانند کوه احد طلا هر آئینه شاد میگرداند مرا این که نه گذرد بر من سه شب و حال آنکه نزد من چیزی ازان باقی ست۔ الا شئ ارصده لدین۔ مگر چیزی که آماده کنم و نگاه دارم آن را برای دام در هیچا بیان نهایت سخاوت آنحضرت صلعم و ترغیب و تحریص امت ست بر آن۔ رواه البخاری۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان ینزلان۔ نیست هیچ روزی که صبح میکنند بندگان در وی مگر آنکه دو فرشته فرود می آیند از آسمان۔ فیقول احدهما۔ پس میگوید یکی ازان دو فرشته۔ اللهم اعط منفقا خلفا۔ خداوندا بده انفاق کننده را

خلف یعنی چیزے بجای مالی کہ انفاق میکند یعنی عوض وزیادت مال۔ ویقول الآخر اللہم اعط ممسکا تلفا۔ ومیگوید فرشتہ دیگر
خداوندا بدہ بخیل را تلف یعنی ہلاک شدن مالی کہ نگاہ میدارد۔ متفق علیہ۔ وعن اسماء قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ روایت است از اسماء بنت ابی بکر صدیق زوجہ زبیر بن العوام کہ از صحابیان ست ومناقب او بسیارست گفت آن
حضرت انفقی ولا تحصی۔ انفاق کن وشمار مکن کہ چند دہم وچہ دہم۔ فیحصی اللہ علیک۔ پس احصا کند خدای تعالی بر تو شمردہ دہد بتو
مراد باحصای خدای تعالی قطع مادہ برکت وسد باب مزید ست یا مراد حساب آخرت ست ومعنی اول ظاہر ترست۔ ولا توعی فیوعی
اللہ علیک۔ ونگاہ مدار مال را پس نگاہ دارد خدای تعالی بر تو اصل ایعا حفظ متاع در وعاء ست یعنی ظرف ومراد این جا امساک
وترک انفاق ست ارضخی ما استطعت۔ بدہ آنچہ میتوانی درضخ بضاد وخای معجمہ اعطای قلیل ومراد آنست کہ بدہ اگرچہ
چیزے اندک باشد وآنحضرت حالت وقدرت اسماء را نیز تصور کردہ ودانست کہ تصرف در مال وی جز در شئی یسیر نخواہد بود۔
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی۔ این حدیث قدسی ست کہ آنحضرت
از رب العزت جل جلالہ روایت میکند کہ گفت وی تعالی۔ انفق یا ابن آدم انفق علیک۔ انفاق کن ای پسر آدم تا انفاق
کنم یعنی انعام واحسان کنم من بر تو بحکم آنکہ انفاق شکر نعمت مال ست وشکر سبب مزید نعمت۔ متفق علیہ۔ وعن ابی امامۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی یا ابن آدم ان تبذل الفضل خیر لک۔ ظاہر آنست کہ این نیز حدیث
قدسی ست اگرچہ لفظ حدیث صریح دران نیست ومستلزم آن ہم نیست چہ اگرچہ حضرت رسالت پناہ صلعم نیز باین لفظ خطاب
کردن را تواند وگویا ای آدمی بذل کردن تو زیادہ از قدر حاجت بہتر ست مر ترا بذل ہر باختن ونگاہ نداشتن چیزے را وان
تمسکہ شرلک۔ ونگاہ داشتن تو آن را وبخیلی کردن بد ترست ترا۔ ولا تلام علی کفاف۔ وملامت کردہ نمیشوی تو بر نگاہ داشتن
کفاف یعنی اگر مقدار کفاف نگاہ داری باکی نیست یعنی توقی کنی وباز داری از جور وسوال واین مختلف میشود باختلاف اشخاص
وازمان واحوال۔ وابدأ بمن تعول۔ وآغاز کن در بذل زائد از کفاف بعیال خود وفراخ گردان رزق بر ایشان زیادہ
بر نفقہ واجب واگر از ایشان زیادہ آید بہ بیگانگان دہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم مثل البخیل والمتصدق۔ قصہ وحال بخیل وآنکہ صدقہ میدہد وانفاق میکند۔ کمثل رجلین علیہما جنتان من حدید ہمچو قصہ و
حال دو مرد ست کہ بر آن دو مرد جنہ است از آہن جنہ بضم جیم وتشدید نون بمعنی زرہ ودر روایت کردہ شدہ است جبتان
بہ موحدہ وبنون اصح است روایۃ ودرایۃ زیرا کہ جبہ از آہن معہود نیست۔ قد اضطرت ایدیہما الی ثدیہما وتراقیہما۔ بہ تحقیق
چسپانیدہ شدہ است دستہای آن دو مرد بہ پستانہای ایشان وچنبر گردنہای ایشان بجہت تنگی آن دو زرہ واضطرار در اصل
بمعنی احتیاج وبی اختیاریست ومراد اینجا اتصال والتصاق ست وثدی بفتح مثلثہ وسکون دال پستان وآن زن ومرد
ہر دو را باشد وبضم تا وکسر دال وتشدید یا جمع اوست ودر روایت بہ لفظ جمع وافراد ہر دو آمدہ وجمع اکثر واظہرست وتراقی
جمع ترقوہ بفتح فوقانیہ وسکون را وضم قاف استخوان میان مغاک منحر وعاتق وآن ہر دو ترقوہ است از ہر دو جانب

وجمع باعتبار جوانب واطراف ست۔ فبخل المتصدق کلما تصدق بصدقة انبسطت عنه۔ پس در استاد صدقه کننده هرگاه که تصدق میکند فراخ میگردد زره از وی۔ وجعل البخیل کلما هم بصدقة قلصت۔ ودر استاد بخیل هرگاه که قصد میکند بصدقه تنگ میگردد وگرد می آید۔ واخذت کل حلقة بمکانها۔ ومیگیرد هر حلقه جای خود را ومیچسپد بآن جا۔ حاصل معنی آنکه جواد چون قصد نفقه میکند فراخ وکشاده میگردد سینه وی بدان وفرمان برداری میکند اورا دستهای او ودراز شوند بعطا وبذل وبخیل تنگ میگردد سینه او ومنقبض میگردد دست وی وطیبی گفته که تخصیص کرده شد تشبیه بلبس جبه از حدید اشارت بآن که امساک وشح از جبلت انسان وخلقت اوست فافهم متفق علیه۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا الظلم۔ پرهیز کنید ظلم را و یکسو شوید از آن وظلم شامل انواع معاصی ست وجمع وی در قول وی۔ فان الظلم ظلمات یوم القیمة۔ باین اعتبار یا مراد آنست که ظلم واحد سبب ظلمات متراکمه متعدده از اهوال قیامت وشدائد آن میگردد واصل ظلم وضع الشیٔ فی غیر محله وغالب استعمال او در ستم کردن بر خلق۔ واتقوا الشح۔ وپرهیز کنید شدت بخل وحرص را زیرا که یکی از اقسام ظلم واشد انواع اوست زیرا که نتیجه حب دنیا وشهوات اوست۔ فان الشح اهلک من کان قبلکم۔ زیرا که شح نیست گردانیده است کسانی را که پیش از شما بوده اند۔ حملهم علی ان سفکوا دماءهم برداشت ودر انگیخت ایشان را بر آنکه ریختند خون یک دیگر را۔ واستحلوا محارمهم۔ وحلال گردانیدند چیزها را که حرام گردانیده است خدای تعالی بر ایشان از معاصی وخطایا وسبب حمل شح بر سفک دماء واستحلال معاصی آنست که بذل اموال ومواسات اخوان سبب تحابب وتواصل ست وامساک وشح سبب تهاجر وتقاطع واین مفضی بعداوت ست که مؤدی به تشاجر وتقاتل ست۔ رواه مسلم۔ بدان که تفسیر کرده اند شح را باشد بخل وبعضی گفته اند شح بخل با حرص ست وبعضی گفته اند که بخل در افراد امور واحاد آن میباشد وشح عام ست که در تمامه امور باشد وبعضی گفته اند که بخل در مال میباشد وشح در مال ومعروف وگفته اند که شح خصلت غریزیه است که مجبول ست بروی آدمی زاد وآن حکم وصف لازم دارد ومرکوزی نفس ست چنانکه در قرآن مجید میفرماید واحضرت الانفس الشح ومنهی غلبه وسلطنت اوست مستولی گردد بر عرش قلب ومنع کند آنرا از احکام ایمان زیرا که برین تقدیر شح میکند بطاعت ومسامحت نمیکند بدان وبذل نمیکند انقیاد را برای امر خدا وشح در نفوس مانند شهوت وحرص مجبول ست برای ابتلاء ومصلحت نظام عالم وعمارت آن ومذموم آنست که مستولی گردد وسلطنت او بر قلب ومطاع او شود واین ست مراد بقول آنحضرت شح مطاع این ست خلاصه آنچه ذکر کرده است تورپشتی۔ وعن حارثة بن وهب صحابی ست برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب از مادر معدود ست در تابعین روایت میکند از آنحضرت وازام المومنین حفصه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تصدقوا۔ تصدق کنید وغنیمت دانید وجود آن وثواب آن را۔ فانه یاتی علیکم زمان یمشی الرجل بصدقة۔ زیرا که خواهد آمد بر شما زمانی که می برود مرد صدقه خود را یعنی پیش مردم۔ فلا یجد من یقبلها۔ پس نمی یابد که قبول کند آنرا۔ یقول الرجل۔ میگوید مردی که می آید نزد وی صدقه۔ لو جئت بها بالامس۔ اگر می آوردی تو این صدقه را دی روز یعنی پیش از این۔ لقبلتها۔ هر آئینه قبول میکردم من آن

را۔ فاما الیوم فلا حاجۃ لی بہا۔ اما امروز پس نیست حاجت مرا بوی این حالت در آخر زمان خواہد بود در زمان امام مہدی علیہ السلام چنانکہ در باب اشراط الساعۃ بیاید متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رجل۔ گفت ابو ہریرہ گفت مردی یا رسول اللہ ای الصدقۃ اعظم اجرا۔ کدام صدقہ بزرگترست از روی اجر و ثواب۔ قال ان تصدق۔ بفتح تا و دال اصل وی تتصدق۔ وانت صحیح شحیح گفت آنحضرت بزرگترین صدقہ با آنست کہ تصدق کنی وحال آنکہ تو تندرستی وبخیلی تخشی الفقر و تامل الغنی۔ در حالتی کہ می ترسی درویشی را و امید میداری توانگری را یعنی تصدق کنی در حالتی کہ بجہت صحت امید حیات و درازی عمر داری و محل این ہست کہ بخل کردہ شود و اگر بدہد شاید کہ فقیر گردد۔ ولا تمہل۔ بنصب لام و جزم ہر دو خواندہ اند و تاخیر و توقف نہ کنی یا تاخیر و توقف مکن۔ حتی اذا بلغت الحلقوم۔ تا آنکہ چون برسد روح در گلو۔ قلت لفلان کذا و لفلان کذا۔ بگوئی مر فلان را چنین و مر فلان را چنین وقد کان لفلان۔ وحال آنکہ مال ہست مر فلان را و گفتہ اند مراد بفلان اول و ثانی شخصی ست کہ وصیت کردہ ہست مر آنہا را و بفلان اخیر وارث زیرا کہ وارث را وصیت میت در حالت موت اگر خواہد اجازت کند و اگر خواہد ابطال نماید یعنی بخل میکند تا آنکہ مشرف میگردد بر موت بعد از ان تصدق میکند از انچہ متعلق شدہ بدان حق وارث و احتمال دارد کہ مراد بہمہ موصی لہ باشد و ور آوردن کان کہ مفید ثبوت و قرارست اشارت ست بتقریر انچہ مقدرست برای وی و کرمانی گفتہ کہ احتمال دارد کہ بعضی مال وصیت باشد و بعضی اقرار رفتہ بر متفق علیہ۔ وعن ابی ذر قال انتہیت الی النبی۔ رسیدم و آمدم بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو جالس فی ظل الکعبۃ۔ وحال آنکہ آن حضرت نشستہ است در سایہ کعبہ فلما رانی قال ہم الاخسرون ورب الکعبۃ۔ پس چون دید آن حضرت مرا گفت ایشانند زیانکارتر از ہمہ سوگند بپروردگار کعبہ۔ فقلت فداک ابی وامی من ہم۔ پس گفتم من فدای تو باد پدر من و مادر من کدامند و کیانند آنہا کہ ایشان را زیانکارتر از ہمہ گفتی۔ قال ہم الاکثرون مالا۔ گفت آن جماعت اند کہ بیشترست مال ایشان۔ الا من قال۔ مگر کسیکہ بکند۔ ہکذا و ہکذا و ہکذا۔ سہ بار یعنی بذل کند و بدہد از مال را چنین و این چنین و این چنین یعنی ہر طرف و ہر جانب چنانکہ تفسیر کرد بقول خود من بین یدیہ ومن خلفہ وعن یمینہ وعن شمالہ۔ از پیش خود و از پس خود و از راستای خود و از چپای خود۔ وقلیل ما ہم۔ و اندک اند این جماعت کہ این چنین میدہند و میکنند و قال اینجا بمعنی فعل ست و عرب اطلاق میکنند قول را بر ہمہ افعال چنانکہ قال بیدہ یعنی گرفت و قال برجلہ یعنی رفت و مانند این بسیارست در احادیث متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلعم السخی قریب من اللہ۔ سخی نزدیکست از جناب رحمت و رضای حق۔ قریب من الجنۃ۔ نزدیکست از بہشت کہ درآید آن را قریب من الناس۔ نزدیکست از دلہای مردم بہ محبت۔ بعید من النار۔ چون نزدیک شد بہ بہشت لاجرم بعید شد از دوزخ۔ والبخیل بعید من اللہ بعید من الجنۃ بعید من الناس قریب من النار۔ بر عکس حال سخی درین حدیث مبالغہ است در مدح سخاوت و ذم بخل و ظاہر آنست کہ مراد سخا و بخل در ادای زکوۃ باشد یا مراد اتصاف باین دو صفت ست مطلقاً۔ ولجاہل سخی احب الی اللہ من عابد بخیل۔ و بہ تحقیق جاہل سخی دو

داشته شده است به سوی خدا از عابد بخیل ظاهر مقابله این را می طلبد که گفته شود جاهل سخی محبوب تر ست از عالم بخیل یا
گویند غیر عابد سخی محبوب تر ست از عابد بخیل وگویند که سلوک این طریقه شامل هر یکی از مقابل هر یک ست باختصار در عبارت
فافهم + رواه الترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لان یتصدق المرء فی حیوته
بدرهم خیر له من ان یتصدق بمائة عند موته۔ گفت ابی سعید خدری گفت آن حضرت هر آینه تصدق کردن مرد در زندگانی خود
بیک درهم بهتر ست مر او را از تصدق کردن وی بصد درهم نزد مردن وی چنانکه در حدیث ابی هریره معلوم شد رواه
ابو داود + وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل الذی یتصدق عند موته او یعتق۔ حال
کسیکه تصدق میکند نزد مردن خود یا آزاد میکند بنده را یعنی نزد مردن۔ کالذی یهدی اذا شبع۔ مثل حال کسی ست که
هدیه می فرستد طعام را بعد از آن که سیر شد و او را حاجت به طعام نماند۔ رواه احمد والنسائی والدارمی والترمذی وصححه + و
حکم کرد ترمذی به صحت این حدیث۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خصلتان لا تجتمعان
فی مؤمن البخل وسوء الخلق۔ دو خصلت جمع نمیشوند در هیچ مؤمن که مسلمان ست یکی بخیلی و دیگر بدخلقی از نفی اجتماع چنان مفهوم
میشود که اگر یکی ازین دو باشد تواند وگفته اند که مراد اجتماع این دو خصلت ست یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انفکاک پذیر
نباشد و صاحب آن بدان راضی باشد واما آنکه گاهی بدخلقی کند و بخل ورزد و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود پشیمان
شود و نفس را ملامت کند و بانفس در نزاع باشد منافات به مسلمانی ندارد و چندین از مسلمانان باشند که بآن گرفتار
باشند مگر آنکه مراد از جهت وقوع نکره در سیاق نفی که مفید عموم ست مومن کامل باشد اگرچه اراده این معنی درین عبارت
خالی از بعدی نیست یا آنکه حقیقت معنی راجح به نهی از صدور افعال و آثار این دو صفت و ترغیب بر ازالهٔ آنهاست بریاضت
و مجاهدت و ترهیب از ابقا و رضا بدانست یعنی آنکه آنها از شان مومن نیست ونمی باید که در وی موجود باشند و مراد بسوء
خلق اتصاف بدانچه مخالف دین و شریعت ست نه آنچه متعارف ست درمیان مردم از لین جانب ومساهله در امور زیرا که
البغض لله از اقوی ارکان مسلمانی ست فافهم۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة خب ولا بخیل ولا منان۔ در نمی آیند بهشت را این سه کس اول خب بفتح
خا وکسر آن مرد فریبنده گربز چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است که المنافق خب لئیم دوم بخیل که در ادای حق خدا و
مواسات فقرا تقصیر کند سوم منان به تشدید مرد منت نهنده بعد از عطا و تواند که مراد از من معنی قطع ونقص باشد یعنی قطع
حق ونقص آن کند بخیانت در آن و تواند که قطع تواد و تحاب از ذوی الارحام وسائر مسلمانان از آنها که واجب ست
محبت و مودت آنها و تاویل مثل این احادیث در اصول کلام معلوم شده است بجهت دلائل دیگر که دلالت بر ایمان عصاة
دارند لیکن رسول خدا صلعم اقتصار کرد در امثال این مواطن بر قول مجمل از جهت القای خوف در نفوس مکلفین و تحذیر
از آنچه موجب منقصت ست در دین باعتقاد آنکه علمای راسخ در دین از رجاع خواهند کرد آن را به آنچه حق ست از اصول دین

رواه الترمذی - وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شر ما فی الرجل شح ہالع وجبن خالع -
بدترین خصلتہای کہ در مرد ست دو خصلت ست یکی شح جزع و فزع کنندہ بر استخراج حق وی و دوی و ہلع خرد شیدن از
اصابت مکروہ و معنی شح سابق معلوم شد دیگر بد دلی و ترسندگی کہ می برآرد جان - از بدن از شدت خوف یعنی بخل سخت و
وجبن سخت - رواه ابوداؤد و سندکرحدیث ابی ہریرۃ - و سر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث ابی ہریرہ را کہ او لفظ این ست
لا یجتمع الشح والایمان فی کتاب الجہاد انشاء الله تعالیٰ -

الفصل الثالث - عن عائشۃ رض - ان بعض ازواج النبی صلی الله علیه وسلم قلن للنبی صلعم - روایت ست از عائشہ
کہ بعضی از زنان آنحضرت گفتند مر آنحضرت را و پرسیدند از وی - اینا اسرع بک لحوقا - کدام یکی از ما شتاب ترست بہ پیوستن
بوی بتو و دریافتن وی ترا بعد از وفات تو یعنی کدام یکی از ما بعد از تو پیشتر خواہد مرد - قال اطولکن یدا - گفت آنحضرت شتاب
ترین شما از روی لحوق بمن دراز ترین شما ست از روی دست یعنی از شما شتاب تر بمن خواہد پیوست کسیکہ دراز دست ترست
از شما - فاخذوا قصبۃ یذرعونہا - پس گرفتند زنان نی پارہ را در حالی کہ گز میکردند دست ہر یک را - وکانت سودۃ اطولہن
یدا - و بود سودہ کہ یکی از ازواج مطہرات ست دراز دست ترین این زنان فعلمنا بعد انما کان طول یدہا الصدقۃ
- پس دانستیم ما بعد از ان کہ بنود مراد بدست درازی آن زن کہ آنحضرت خبر دادہ بود بہ سرعت لحوق وی بوی مگر صدقہ و
خیرات کہ دست وی در ان دراز تر و تیز تر بود یعنی اگرچہ نخست طویل یدرا بر ظاہر حمل کردیم اما آخر بفکر و تامل و نظر بہ قرینہ
واقعہ معلوم کردیم کہ مراد بطول ید کثرت صدقہ و انعام ست و ید بمعنی نعمت می آید - وکانت اسرعنا بہ لحوقا زینب - و بود
شتاب ترین از ما از روی لحوق بآن حضرت صلعم زینب بنت جحش کہ در سال بیست یا بیست و یک از ہجرت در زمان عمر رض
وفات یافت - وکانت تحب الصدقۃ - و بود زینب کہ دوست میداشت صدقہ و خیرات را - رواه البخاری و فی روایۃ
لمسلم قالت گفت عائشہ - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسرعکن لحوقا بی اطولکن یدا شتاب ترین شما
از روی پیوستن بمن دراز ترین شما ست از روی دست - وکانت یتطاولن ایتہن اطول یدا - و بودند این زنان کہ
گردن کشی و نزاع میکردند دران کہ کدام یکی از ایشان دراز دست ترست - قالت فکانت اطولنا یدا زینب پس بود دراز
دست ترین ما زینب - لانہا کانت تعمل بیدہا وتصدق - زیرا کہ وی بسیار کار میکرد بدست خود و تصدق میکرد درین روایت
صریح معلوم میگردد کہ نخست در طول ید بہ ظاہر حمل کردند بعد از ان دریافتند کہ مراد بدان کثرت عمل و صدقہ است شاید کہ از اول
ہمین معنی فہمیدند بعد از ان تحقیق کردند و معلوم کردند کہ آن زینب ست فافہم - بدآن کہ از حدیث مشکوٰۃ معلوم شد کہ آنکہ
پیشتر لاحق شد بآن حضرت صلعم زینب بود و ہمین ست صحیح و معروف نزد اہل علم و متفق علیہ میان اہل سیر و بعضی
گفتہ اند کہ حضرت سودہ بود و عبارت بخاری در صحیح موہم ست بدان بلکہ تصریح کردہ بدان در تاریخ صغیر خود و گفتہ
اند این خطا ست از بخاری و موت سودہ در زمان معاویہ بود در سنہ اربع و خمسین و در شرح این معنی را بیشتر

وبیان آن تفصیل داده شده است فتدبر + وعن ابی ہریرۃ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قال رجل لاتصدقن
بصدقۃ - گفت آن حضرت گفت مردی از بنی اسرائیل که ہر آئینہ تصدق کنم نذر کرد یا سوگند خورد فخرج بصدقتہ پس بیرون
آورد وصدقہ خود را - فوضعہا فی ید سارق - پس نہاد صدقہ را در دست وزدی - فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی سارق
پس صبح کردند مردم در حالی که سخن میکنند بہ طریق تعجب وانکار تصدق کرده شد امشب بر دزدی - فقال اللہم لک الحمد
علی سارق - پس گفت آن مرد بار خدایا مر تراست حمد بر تصدق کردن بر وزد یا بطریق شکر گفت که باری تصدقی بوجود
آمد اگرچہ بر دزد بود یا بہ طریق تعجب یا تسلی خاطر خود گفت باز گفت - لاتصدقن بصدقۃ فخرج بصدقتہ فوضعہا فی ید زانیۃ
پس نہاد صدقہ در دست زن زناکار کہ اجرت میگرفت بر زنا ئی خود - فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی ید زانیۃ
فقال اللہم لک الحمد علی زانیۃ - باز گفت - لاتصدقن بصدقۃ فخرج بصدقتہ فوضعہا فی ید غنی - پس نہاد صدقہ در دست توانگری
فاصبحوا یتحدثون تصدق اللیلۃ علی غنی + در بعضی نسخ در ینجا اللیلۃ نیست - فقال اللہم لک الحمد علی سارق وزانیۃ وغنی فاتی
پس آمده شد آن مرد یعنی نموده شد او را در خواب - فقیل لہ - پس گفتہ شد مر او را - اما صدقتک علی سارق - اما صدقہ
تو بر دزد پس نافع ست وبیفائده نیست - فلعلہ ان یستعف عن سرقتہ - پس شاید کہ وی پارسائی ورزد و باز آید از دزدی
خود در ان روز کہ قوتی بوی رسیده و دیگر چہ حاجت سرقہ است - واما الزانیۃ فلعلہا ان تستعف عن زناہا - پس شاید کہ وی
عفت ورزد و باز آید در ان روز از زنا - واما الغنی فلعلہ ان یعتبر - پس شاید کہ وی عبرت گیرد و قیاس کند - فینفق مما
اعطاہ اللہ - پس انفاق کند از انچہ داده است او را خدای تعالی - متفق علیہ ولفظہ للبخاری - وعن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال - گفت آنحضرت - بینا رجل بفلاۃ من الارض - در اثنای آنکہ مردی حاضر واستاده است بہ بیابانی وصحرائی کشاده
از زمین - فسمع صوتا فی سحابۃ - پس شنید آوازی در ابری کہ میگوید + اسق حدیقۃ فلان - آب ده بستان فلان را وحدیقہ
مرغزار یا درخت وبستان از خرما وغیره - فتنحی ذلک السحاب - پس یکسو شد آن ابر - فافرغ ماءه فی حرۃ - بفتح حاء مہملہ
وتشدید را پس ریخت آن ابر آب خود را در زمین سنگستان - فاذا شرجۃ من تلک الشراج قد استوعبت ذلک الماء کلہ
پس ناگاه آب راہی از ان آب راہا بازگرفتہ است آن آب را ہمہ وشرجہ بفتح شین معجمہ وسکون را وجیم آب راه از سنگستان
بزمین نرم شراج وشروج جماعت - فتتبع الماء - پس پیروی کرد آن مرد کہ آن آواز شنیده بود آب را کہ کجا میرود تا در
یابد کہ آن فلان کہ بحدیقہ وی آب فرستاده است کیست وکجاست - فاذا رجل قائم فی حدیقتہ - پس ناگاه مردی استاده
است در حدیقہ خود - یحول الماء بمسحاتہ بکسر میم وسکون سین وحاء مہملہ میگرداند آب را بہ بیل آہنی خود - فقال لہ یا عبد اللہ ما اسمک -
پس گفت این مرد مر او را ای بنده خدا چیست نام تو قال فلان گفت نام من فلان للاسم الذی سمع فی السحابۃ ان نامیکہ شنیده
بود در ابر فقال لہ پس گفت این مرد کہ استاده بود در حدیقہ مر آن مرد را کہ پرسید نام او را و آواز شنیده بود در ابر - یا عبد اللہ
لم تسألنی عن اسمی - ای بنده خدا برای چہ می پرسی مرا از نام من - فقال انی سمعت صوتا فی السحاب الذی ہذا ماءه - پس گفت

آمد که من شنیده ام آوازی را در ابری که این آب را دست یقول اسق حدیقة فلان - میگفت آن آواز یعنی کسیکه آواز میکرد آب
ده حدیقه فلان را - لاسمک - مر نام ترا پس نام ترا می پرسم تا بدانم که آن فلان توئی - فما تصنع فیها - پس چه کار میکنی تو در حدیقه
خود که این فضل یافتی که در عالم غیب نام ترا می برند و ابر را حکم میکنند که بر حدیقه او برو آب ده - قال اما اذ قلت هذا - یعنی من
خود نمیخواهم که حقیقت حال را اظهار کنم و بتو بگویم اما چون پرسیدی و گفتی تو این را بگویم به تو - فانی انظر الی ما یخرج منها - پس بدرستیکه
من نگاه میکنم به سوی چیزیکه بیرون آید از آن و حاصل میشود در آن - فاتصدق بثلثه - پس تصدق میکنم سوم حصه آن -
واکل انا وعیالی ثلثا - ومیخورم من وعیال من ثلث دیگر آنرا - وارد فیها ثلثه - وباز میگردانم و صرف میکنم در حدیقه و در زراعت
وعمارت آن ثلث آنرا یعنی همه حاصل آن را سه حصه میکنم یکی بفقرا میدهم و دیگر قوت خود و عیال خود میکنم و دیگر در باغ صرف میکنم
رواه مسلم - وعنه انه سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول - و هم از ابی هریرة رضی است که وی شنید آن حضرت را که میگفت - ان
ثلثة من بنی اسرائیل ابرص واقرع واعمی - بدرستیکه سه کس بودند از قوم بنی اسرائیل یکی پیسی دوم کل سوم کور فاراد الله ان
یبتلیهم - پس خواست خدای تعالی که ابتلا کند ایشان را و آزمایش نماید که شکر نعمت میگویند یا نه - فبعث الله الیهم ملکا -
پس فرستاد خدای تعالی بسوی این سه کس فرشته را - فاتی الابرص - پس آمد آن فرشته نزد ابرص - فقال ای شیء احب
الیک - پس گفت فرشته با برص کدام چیز دوست داشته شده تر است به سوی تو - قال لون حسن وجلد حسن - گفت رنگ
نیک و پوست نیک - ویذهب عنی الذی قد قذرنی الناس - و این که برود از من آنچه به تحقیق پلید و مکروه میدارند مرا مردم
یعنی این علت پیسی برود و تندرست و پاکیزه شوم از آن ویذهب برفع یا نصب آن و قذرنی بکسر ذال از باب سمع یسمع -
قال فمسحه - گفت آن حضرت صلعم پس مسح کرد فرشته او را و دست برآورد بر اندام وی - فذهب عنه قذره - پس رفت از وی
پلیدی وی و علت وی - فاعطی لونا حسنا وجلدا حسنا - پس داده شد او را رنگ نیک و پوست نیک - فقال فای المال احب
الیک - باز گفت فرشته بوی پس کدام مال محبوب تر است به سوی تو - قال الابل - گفت محبوب ترین مال نزد من شتر اند -
او قال البقر - یا گفت البقر بجای الابل - شک اسحق - شک کرده است اسحق بن راهویه که از اقران امام احمد بن حنبل ست
و مجتهد و راوی این حدیث ست در الابل و البقر - الا ان الابرص او الاقرع - لیکن ابرص یا اقرع - قال احدهما - گفت
یکی از ایشان - الابل وقال الآخر البقر - و گفت دیگری البقر یعنی شک در تعیین ست و گفتن یکی ابل را و دیگری بقر را ست اعلم
که محبوب امرے غیر این دو نیست و چون در اصل حدیث قرار بر روایت الابل ست - قال گفت - فاعطی ناقة عشراء - پس
داده شد او را ماده شتری حامل ده ماهه در قاموس گفته عشراء بضم عین و فتح شین و مد آنکه بر حمل او هشت ماه یا ده ماه
گذشته باشند و بیشتر اطلاق کرده میشود بر ابل و خیل - فقال بارک الله فیها - پس گفت فرشته برکت دهاد خدای تعالی مر ترا
درین ناقه بحصول نتائج و ثمرات - فاتی الاقرع فقال ای شیء احب الیک - پس آمد فرشته نزد کل پس گفت کدام چیز ست
محبوب تر نزد تو - قال شعر حسن - گفت موی نیک - ویذهب عنی هذا الذی قد قذرنی الناس - و این که برود

از من این چیزے که به تحقیق مکرده پنداشته اند مرا مردم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فمسحه فذهب عنه۔ پس مسح کرد فرشته او را
پس رفت از وی کلی۔ قال۔ گفت فاعطی شعرا حسنا۔ پس داده شد موی نیک۔ قال فای المال احب الیک۔ گفت
فرشته پس کدام مال محبوب ترست به سوی تو۔ قال البقر۔ گفت بقر۔ فاعطی بقرة حاملا۔ پس داده شد او را گاوی بار دارد
حامل نگفت از جهت بودن وی از صفات مختصه بنسا ر و در روے تذکیر و تانیث هر دو جائز ست۔ قال۔ دعا کرد فرشته و گفت
بارک الله لک فیها۔ برکت دهاد خدای تعالی و افزون گرداناد ترا درین کار۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ فاتی الاعمی پس
آمد آن فرشته آن کور را۔ فقال ای شیء احب الیک۔ پس گفت کدام چیز محبوب ترست به سوی تو۔ قال ان یرد الله
الی بصری۔ گفت این که باز گرداند خدای تعالی به سوی من بینائی مرا۔ فابصر به الناس۔ پس به بینم بوی مردم را۔ قال
فمسحه فرد الله علیه بصره۔ پس مسح کرد فرشته او را پس باز گردانید خدای تعالی بروی بینائی او را۔ قال فای المال
احب الیک۔ گفت پس کدام مال محبوب ترست به سوی تو۔ قال الغنم۔ گفت گوسپندان محبوب تراند نزد من۔ فاعطی
شاة والدا۔ پس داده شد گوسپندان زاینده این نیز مثل حامل ست در جواز ترک تا۔ فانتج هذان۔ پس انتاج کردند این
دو یعنی صاحب ابل و صاحب بقر و تحقیق لفظ انتج در موضع دیگر کرده شده است۔ وولد هذا۔ و تولید کرد این یعنی
صاحب غنم و انتاج و تولید بیک معنی ست و غالب استعمال انتاج در ابل ست و تولید در غنم و ناتج و مولد بمعنی زاینده یعنی متولی
ولادت چنانکه دایه آدمی راست و لابد مالک تیمارداری ولادت حیوانات خود میکند۔ فکان لهذا واد من الابل۔ پس بود
مراین را یعنی صاحب شتر را وادیی از شتر۔ ولهذا واد من البقر۔ و مراین را یعنی صاحب گاو را وادیی از گاوان۔ ولهذا
واد من الغنم۔ و مراین را یعنی صاحب گوسپند را وادیی از گوسپندان یعنی بسیار شدند چنانکه وادیها پر کردند۔ قال ثم انه
اتی الابرص۔ گفت آن حضرت پستر بدرستیکه آن فرشته آمد ابرص را۔ فی صورته وهیئته۔ در همان صورت و پیکر و
نهاد خود که نخست آمده بود و این ادخل ست در شناعت منع و انکار وی۔ فقال رجل مسکین۔ پس گفت من مردے
مسکینم قد انقطعت بی الحبال فی سفری۔ به تحقیق گسسته است بمن اسباب طلب رزق در سفر من حبال بموحده جمع حبل ست
بمعنی رسن و مراد بآن سبب ست و بتحتانیه نیز روایت ست جمع حیله یعنی دستان و چاره اما روایت بجیم و موحده خطا و
تصحیف ست۔ فلا بلاغ لی الیوم الا بالله۔ پس نیست کفایت در رسیدن مرا امروز مگر بخدا و توفیق و فضل وی۔ ثم
بک۔ پستر بتو و امداد و اعانت تو و این بر تقدیر تنزل ست بروجه سببیت و مجاز و جائز ست که گویند بر داشته ام حاجت
بخدا و العبد از وی بتو در روا نیست که گویند بخدا و به تو کذا قالوا۔ اسالک بالذی اعطاک اللون الحسن و الجلد الحسن و المال
سوال میکنم ترا بآن خدائی که داده است ترا رنگ نیک و پوست نیک و مال۔ بعیرا اتبلغ به فی سفری۔ سوال میکنم
شتری را که برسم بوی در سفر خود و مقصد خود را و کفایت کنم در حصول مقصود و این به طریق استعطاف و طلب مهربانی
نه حقیقت اخبار زیرا که واقع نه چنین ست که گفت۔ فقال الحقوق کثیرة۔ پس گفت ابرص حقها بسیار ست یعنی

جماعت کثیرہ دارم کہ بآنہا چیزے می باید داد و نوبت بتو کی رسد۔ فقال انہ کانی اعرفک۔ پس گفت فرشتہ بدرستیکہ شان
این ست کہ گویا من ترا می شناسم۔ الم تکن ابرص یقذرک الناس فقیرا۔ آیا نبودی تو ابرص کہ پلید و مکروہ میداشتند ترا
مردم فقیر کہ مالی باخود نداشتی۔ فاعطاک اللہ۔ پس داد ترا خدای تعالی صحت و مال۔ فقال انما ورثت ہذا المال کابرا
عن کابر پس گفت دادہ نہ شدہ ام من این مال مگر بمیراث ابا عن جد۔ فقال ان کنت کاذبا فصیرک اللہ الی ما کنت پس گفت
فرشتہ اگر ہستی تو دروغ گو پس بگرداند ترا خدای تعالی بازگردندہ بہ سوی حالی کہ بودی تو یعنی ابرص فقیر۔ قال۔ گفت آنحضرت
واتی الاقرع فی صورتہ۔ و آمد آن فرشتہ اقرع را در ہمان صورتے کہ نخست آمدہ بود۔ فقال لہ مثل ما قال لہذا پس گفت
فرشتہ مر آن اقرع را مانند آنچہ گفتہ بود مر این ابرص را۔ ورد علیہ مثل ما رد علی ہذا۔ و جواب داد و رد کرو بروی مانند آنچہ
رد کردہ بود برین۔ فقال ان کنت کاذبا فصیرک اللہ الی ما کنت قال۔ گفت آن حضرت واتی الاعمی فی صورتہ وہیئتہ
فقال رجل مسکین وابن سبیل۔ پس گفت من مردے مسکینم و مسافرم۔ انقطعت بی الحبال فی سفری فلا بلاغ لی الیوم
الا باللہ ثم بک اسالک بالذی رد علیک بصرک شاۃ۔ سوال میکنم از تو بآن خدای کہ بازگردانید بر تو بینائی ترا گوسفندے
کہ ابتلغ بہا فی سفری فقال۔ پس گفت آن مرد اعمی بہ طریق شکر و اظہار نعمت و شکرانہ آن۔ قد کنت اعمی۔ بتحقیق بودم من کور
فرد اللہ الی بصری۔ پس بازگردانید خدای تعالی بہ سوی من بینائی مرا۔ فخذ ما شئت ودع ما شئت۔ پس بگیر ہرچہ میخواہی
از گوسفندان و بگذار آنچہ میخواہی۔ فواللہ لا اجہدک الیوم لشئ اخذتہ للہ۔ پس بخدا سوگند منع نمیکنم و در مشقت نمی
اندازم ترا امروز بہ چیزے کہ بگیری تو آنرا برای خدا و اجہدک بضم ہمزہ و کسر ہا و فتح ہمزہ و ہا از جہد بمعنی طاقت و مشقت۔
فقال۔ پس گفت فرشتہ۔ امسک مالک۔ نگاہدار مال خود را فانما ابتلیتم۔ جز این نیست کہ ابتلا کردہ شدہ آید شما سہ کس
تا صادق از کاذب و مخلص از منافق پیدا آید و شاکر از کافر۔ فقد رضی عنک وسخط علی صاحبیک۔ پس بہ تحقیق خشنود
شد یعنی پروردگار تعالی از تو و ناخشنود شد و خشم گرفت بر آن دو یار تو و رضی و سخط ہر دو بلفظ مجہول نیز روایت ست متفق علیہ
وعن ام بجید۔ بضم با و فتح جیم نام او حوا ست صحابیہ انصاریہ بنت یزید بن السکن اخت اسما بنت یزید بن السکن۔
قالت قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ ان المسکین لیقف علی بابی۔ بدرستیکہ مسکین ہر آئینہ می ایستد بر در من۔ حتی
استحیی تا آنکہ شرم میدارم من۔ فلا اجد فی بیتی ما ادفع فی یدہ۔ پس نمی یابم در خانہ خود چیزے کہ بنہم آن را در دست وی۔
فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ادفعی فی یدہ ولو ظلفا محرقا۔ بدہ و بنہ در دست وی اگرچہ سم سوختہ باشد
وظلف بکسر ظا سم شگافتہ چون سم گاو و گوسپند و امثال آن یعنی شئ محقر لا ینتفع بہ و مقصود مبالغہ است رواہ احمد و
ابوداؤد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن مولی لعثمان رض قال اہدی لام سلمۃ بضعۃ من لحم۔ روایت ست
از مولی کہ مر عثمان را بود گفت فرستادہ شد مر ام سلمہ را گوشت پارہ۔ وکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعجبہ اللحم۔
و بود آن حضرت کہ خوش آمد او را گوشت۔ فقالت للخادم ضعہ فی البیت۔ پس گفت ام سلمہ مر خادمہ را کہ بنہ آن گوشت

سا در خانہ فی الصراح خادم چاکر مرد باشد یا زن لیأکلہ النبی - شاید کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یا کلہ - بخورد آن را - فوضعتہ فی
کوۃ البیت - پس نہاد خادم آن را در طاقچہ خانہ - وجاء سائل فقام علی الباب - وآمد فقیرے سوال کنندہ پس استاد بردر
فقال تصدقوا بارک اللہ فیکم - پس گفت سائل تصدق کنید برکت کناد خدا در شما - فقالوا بارک اللہ فیک - پس گفت
اہل خانہ مر سائل را برکت کناد خدا در تو و این رد سائل ست بالطف چنانکہ الآن می گویند یفتح اللہ - فذہب السائل -
پس رفت سائل - فدخل النبی - پس درآمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی در خانہ - فقال یا ام سلمۃ ہل عندکم شیء اطعمہ -
پس گفت آن حضرت ای ام سلمہ آیا ہست نزد شما چیزے کہ بخورم آن را - فقالت نعم - پس گفت ام سلمہ آری ہست
چیزے - قالت للخادم اذہبی فاتی رسول اللہ - گفت ام سلمہ مر داوہ را برو و بیار نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بذاک اللحم
آن گوشت را کہ در طاقچہ نہادہ بودی فاتی بہ سکون ہمزہ وکسر تا رو جزم یار - فذہبت فلم تجد فی الکوۃ الا قطعۃ مروۃ - پس رفت
وداد پس نیافت در طاقچہ مگر سنگ پارہ را و مروہ سنگ سفید براق و بعضی گفتہ اند سنگی کہ از وی آتش بجہد یعنی سنگ چقمق
فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فان ذلک اللحم عاد مروۃ - بدرستیکہ آن گوشت گشت سنگ - لما لم تعطوہ السائل
از جہت نہ دادن شما آن را سائل را - رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ - **وعن ابن عباس قال** قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرکم بشر الناس منزلا - گفت آن حضرت آیا خبر ندہم شما را بہ بدترین مردم از روی مرتبت و منزلت
قیل نعم - گفتہ شد آری خبردہ - قال الذی یسأل باللہ ولا یعطی بہ - گفت آن کسیکہ سوال کردہ شود بنام خدا و ندہد بنام
خدا گفت طیبی این مشکل ست مگر آن کہ تہمت کند سائل را بعدم استحقاق وگفتہ من یا باشد مسئول عنہ محتاج در نفس خود
یا برای عیال خود و نباشد او را جز آنچہ در دست دارد واللہ اعلم - رواہ احمد - **وعن ابی ذر** انہ استاذن علی عثمان
روایت ست از ابی ذر کہ وی طلب اذن درآمدن کرد بر امیر المومنین عثمان - فاذن لہ - پس اذن کرد عثمان مر ابی ذر را
وبیدہ عصاہ - و در دست ابی ذر عصای او بود و کعب احبار نیز در انجا حاضر بود - فقال عثمان یا کعب ان
عبد الرحمن توفی - پس گفت عثمان ای کعب بدرستی عبد الرحمن وفات یافت - وترک مالا - وگذاشت مالی عظیم - فما تری فیہ
پس چہ می بینی رچہ اعتقاد داری تو در حق وی کہ از کثرت مال وجمع آن وبالی بر وی خواہد بود - فقال ان کان یصل فیہ
حق اللہ فلا باس علیہ - پس گفت کعب اگر بود عبد الرحمن کہ می پیوست ومیداد دران مال حق خدا را پس ہیچ باکی نیست
بروے - فرفع ابوذر عصاہ - پس برداشت ابوذر عصای خود را - فضرب کعبا - پس زد کعب را - وقال سمعت رسول اللہ
وگفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول - میگفت - ما احب لو ان لی ہذا الجبل ذہبا انفقہ ویتقبل منی -
دوست نمیدارم من کہ اگر باشد مرا این کوہ طلا کہ انفاق کنم آن را در راہ خدا با وجود آنکہ قبول کردہ شود از من و درین
مبالغہ است یعنی با وجود آنکہ قبول درگاہ افتد ولیکن دوست نمیدارم کہ - اذر خلفی منہ ست اواق - بگذارم پس خود
ازان ذہب شش اوقیہ - انشدک باللہ یا عثمان اسمعتہ - سوگند میدہم ترا بہ خدای تعالی ای عثمان آیا شنیدی تو آن را

ثلث مرات - گفت ابوذر سہ بار این سخن را - قال نعم - گفت عثمان آری شنیدہ ام ابوذر رضی از فقرای صحابہ و زہاد ایشان بود و مذہب او ترک کلی و اختیار تجرید و عدم ادخار بود و مسئلہ شرعی آن ست کہ ہر چہ مالی ادا کردہ شود زکوۃ آن کنز نیست و برآن وعید نہ لاسیما وقتی کہ صلہ کند در وے حقوق از صدقات نافلہ و نزاع وے درین مسئلہ با معاویہ در شام در زمان عثمان مشہور و مذکور ست - رواہ احمد - وعن عقبۃ بن الحارث - صحابی قرشی نوفلی ست اسلام آورد در روز فتح مکہ - قال صلیت وراء النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدینۃ العصر - گفت عقبہ گزاردم من پس آن حضرت در مدینہ نماز عصر را - فسلم ثم قام مسرعا - پس سلام داد آن حضرت پستر باستاد شتابان - فتخطی رقاب الناس پس در گذشت گردنہای مردم را - الی بعض حجر نسائہ - در رفت بسوی بعضی حجرہاے زنان خود - ففزع الناس من سرعتہ - پس ترسیدند مردم از شتابی آن حضرت کہ چہ واقع شدہ است کہ این ہمہ تیز رفت - فخرج علیہم - پس بیرون آمد آن حضرت از خانہ بر صحابہ - فرای انہم قد عجبوا من سرعتہ - پس دید کہ ایشان بہ تحقیق شگفت کردہ اند از شتابی وے قال ذکرت شیئا من تبر عندنا - گفت یاد کردم چیزے را از زری کہ نزد ما بود تبر بکسر تار و سکون با زر خالص بی مہر فکرہت ان یحبسنی - پس مکروہ پنداشتم کہ منع کند مرا از مقام قرب و مشغول گرداند باسوے - فامرت بقسمتہ - پس امر کردم من بہ قسمت کردن آن و ازینجا معلوم میشود کہ التفات باسوے مقربان را مشغول میگرداند و از علو مقام قرب فرود می آرد با آنکہ این ہمہ براے تعلیم و تنبیہ امت ست - رواہ البخاری وفی روایۃ لہ - و در روایتے مر بخاری را این چنین آمدہ کہ - قال - گفت - کنت خلفت فی البیت تبرا من صدقۃ - بودم من کہ پس گذاشتہ ام در خانہ زری از صدقہ - فکرہت ان ابیتہ - پس مکروہ پنداشتم کہ بگذارم آن را کہ شب در آید بر وے - وعن عائشۃ - رضی اللہ عنہا انہا قالت کان لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عندی فی مرضہ ستۃ دنانیر او سبعۃ - روایت ست از عائشہ کہ وے گفت بود مر آن حضرت را نزد من در بیمارے وے شش دینار یا ہفت - فامرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان افرقہا - پس امر کرد مرا آن حضرت کہ تفریق کنم آن دینارہا را یعنی ہر جا ہر جا بدہم و تفریق بمعنے جدا کردن - فشغلنی وجع نبی اللہ - پس باز داشت مرا یعنی از تفریق کردن درد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و فرصت نہ شد کہ بدہم - ثم سالنی عنہا ما فعلت الستۃ او السبعۃ - پستر سوال کرد آن حضرت مرا کہ چہ شد آن شش دینار یا ہفت دینار و چیست حال ان خرچ کردی آنہا را یا نہ - قالت لا - گفت عائشہ خرچ نکردہ ام - واللہ لقد کان شغلنی وجعک - بخدا سوگند بہ تحقیق باز داشت مرا از خرچ آن درد تو - فدعا بہا - پس طلبید آن دنانیر را - ثم وضعہا فی کفہ - پستر برداشت و نہاد آن را در کف دست خود - فقال ما ظن نبی اللہ - پس گفت چیست گمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - لو لقی اللہ عز وجل وہذہ عندہ - اگر ملاقات میکرد خدا را در حالی کہ این دینارہا در دست اوست یعنی بودن آنہا در دست منافی مقام نبوت ست - رواہ احمد - وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی

اللہ علیہ وسلم دخل علی بلال وعندہ صبرۃ من تمر۔ روایت ست از ابی ہریرۃ کہ آں حضرت در آمد بر بلال ونزد
بلال تودہ بود از خرمای خشک۔ فقال ما ہذا یا بلال۔ پس گفت آنحضرت بطریق تعجب و انکار چیست این تمر یا بلال۔
قال شئ ادخرتہ لغد۔ گفت بلال این چیزے ست کہ ذخیرہ کردہ ام و نگاہ داشتہ ام آں را برای فردا۔ فقال اما تخشی ان ترٰی
لہ بخارا فی نار جہنم یوم القیمۃ۔ پس گفت آں حضرت ایا نمی ترسی کہ ببینی مر این تمر را فردا القت در آتش دوزخ روز
قیامت یعنی برسد اثر آں بتو می گویند رسید او را از بخار روے یعنی رسید اثر وی۔ انفق یا بلال ولا تخش من ذی العرش
اقلالا خرچ کن اے بلال و مترس از خداوند عرش کم کردن و درویش شدن را یعنی انفاق کن و از درویشی مترس کہ
قادری کہ عرش عظیم را پیدا کردہ و بر پا میدارد روزی تو البتہ خواہد رسانید و این ارشاد ست بمقام توکل و اعتماد
بر حق سبحانہ تعالی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم السخاء شجرۃ فی الجنۃ۔ جوانمردی درختیست در بہشت
یعنی مانند درختیست خداوند شاخہا ہر کہ بہ پیوند بہ طرفے از وی در آید در بہشت چنانکہ فرمود۔ فمن کان سخیا اخذ بغصن
منہا۔ پس ہر کہ سخی ست گرفتہ است شاخی را از ان درخت۔ فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ الجنۃ۔ پس نمیگذارد آں شاخ او را تا آنکہ
می در آرد او را در بہشت والشح شجرۃ فی النار۔ و بخل درختیست در دوزخ۔ فمن کان شحیحا اخذ بغصن منہا۔ پس ہر کہ بخیل ست
گرفتہ است شاخی را از ان درخت۔ فلم یترکہ الغصن حتی یدخلہ النار۔ پس نمیگذارد او را آں شاخ تا آنکہ می در آرد او را
در دوزخ۔ رواہما روایت کردہ است این دو حدیث را البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن علیؓ۔ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بادروا بالصدقۃ فان البلاء لا یتخطاہا۔ شتابی کنید بصدقہ زیرا کہ بدرستیکہ بلا تجاوز نمی کند صدقہ
را و نمی گذرد از وی بلکہ مے ایستد و دفع مے شود۔ رواہ رزین

باب فضل الصدقۃ

این نیز احتمال حمل بر صدقات نافلہ دارد چنانکہ غالب در اطلاقات آں ست و برانچہ شامل فرض و نفل باشد
و تسمیہ آں بصدقہ از جہت دلالت اوست بر صدق صاحب وی در دعوی صحت ایمان چنانکہ تسمیہ زکوۃ بجہت
آں ست کہ وے تزکیہ می کند صاحبش را و شہادت میدہد بہ صحت ایمان وی و کمال وی و وجوہ دیگر نیز گذشت
الفصل الاول عن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدق بعدل تمرۃ۔ کسیکہ
تصدق کند بمقدار چیزیکہ برابر ست قیمت تمر را و عدل بفتح مثل شئ در قیمت و بکسر مثل در منظر بعضی گفتہ بفتح انچہ
عدیل شئ بود از غیر جنس و بکسر از جنس و بر ہر تقدیر مسیفر باید ہر کہ تصدق کند مقدار تمرہ۔ من کسب طیب از کسب
پاک و کسب در زبان و گرد آوردن و مراد مالی ست کہ گرد آوردہ است آں را از وجہ حلال۔ ولا یقبل اللہ الا الطیب
و نمی پذیرد خداے تعالی مگر پاک را چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است ان اللہ طیب لا یقبل الا طیبا۔ فان اللہ یتقبلہا
بیمینہ۔ پس بدرستیکہ خدای تعالی می پذیرد آں را بدست راست خود۔ ثم یربیہا لصاحبہا۔ پس تر پرورش می کند آں

صدقہ را او افزون میکند براے صاحبش۔ کما یربی احدکم فلوہ۔ چنانکہ پرورش میکند یکی از شما کرہ اسپ خود را۔ حتی
تکون مثل الجبل۔ تا آنکہ بیاشد آن صدقہ مانند کوہ فلو بکسر فا بروزن عدو و سمو کرہ اسپ چون از شیر باز داشتہ شود تا یک
سالہ شود۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما نقصت صدقۃ من مال۔ کم نہ کند ہیچ صدقہ چیزی را از
مال یعنی بہ صورت اگرچہ صدقہ سبب نقصان مال ست اما در معنی موجب تمام وکمال ست بحصول مزید برکت و دفع آفات
و ترتب اجر و ثواب۔ وما زاد اللہ عبدا بعفو الا عزا۔ و زیادت نہ گردانید خدای تعالی ہیچ بندہ را بسبب عفو کردن وی
از کسی کہ جرمی کرد یا بدی اندیشید بوے مگر عزت در دنیا و آخرت یعنی عفو و ترک انتقام اگرچہ بہ ظاہر در صورت خوارے
و زبونی نماید اما در حقیقت موجب عزت و غلبہ است بزرگی گفتہ است کہ ہیچ انتقام برابر عفو نیست۔ وما تواضع احد
للہ الا رفعہ اللہ۔ و فروتنی نہ کند ہیچ یکی برای خدا مگر آنکہ بلند گرداند قدر او را خدای تعالی و در حدیث دلیل ست
بر آنکہ اعتبار حقیقت راست نہ ظاہر را و معتبر معنی ست نہ صورت۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من انفق زوجین من شیء من الاشیاء فی سبیل اللہ۔ کسیکہ انفاق کند دو چیز را از چیزہا در راہ خدا چنانکہ دو درہم و دو دینار
و دو جامہ و دو اسپ و بعضی گفتہ اند دو جنس را مثل درہم و دینار و درہم و جامہ و حدیث ابی ذر کہ در فصل ثالث
بیاید صریح ست در معنی اول و بعضی گفتہ اند کہ مراد تکرار انفاق ست زیرا کہ چون یکبار مثلا درہم انفاق نمودہ بار
دیگر نیز کرد انفاق زوجین شد و این معنی خالی از بعدی نیست۔ دعی من ابواب الجنۃ۔ خواندہ میشود آن کس از
درہای بہشت۔ وللجنۃ ابواب۔ و مر بہشت را درہاست متعدد بعدد اعمال خیر۔ فمن کان من اہل الصلوۃ۔ پس
کسیکہ باشد از اہل نماز یعنی آنکہ غالب ست بر وی نماز۔ دعی من باب الصلوۃ خواندہ میشود از در بہشت کہ مخصوص
باہل نماز ست۔ ومن کان من اہل الجہاد دعی من باب الجہاد۔ و کسیکہ باشد از اہل جہاد و کارزار با کافران کردن
خواندہ میشود از در جہاد۔ ومن کان من اہل الصدقۃ دعی من باب الصدقۃ۔ و کسیکہ باشد از اہل صدقہ خواندہ میشود
از در صدقہ۔ ومن کان من اہل الصیام دعی من باب الریان۔ و کسیکہ باشد از اہل روزہ خواندہ میشود از در ریان
بفتح را و تشدید تحتانیہ مشتق از رے بہ کسر را بمعنی سیرابی نام دریست از درہای بہشت کہ مخصوص ند بدر آمدن از آن
در روزہ داران۔ فقال ابوبکر ما علی من دعی من تلک الابواب من ضرورۃ۔ پس گفت ابوبکر صدیق رض نیست برکسیکہ خواندہ
میشود از درہا ضرورتے یعنی ہیچ ضرورتی نیست کہ کسی از ہمہ درہا خواندہ شود زیرا کہ اگر از یکی در خواندہ شود مراد کہ در
آمدن بہشت ست حاصل ست و با وجود آنکہ از ہر در خواندن ضرور نیست۔ فہل یدعی احد من تلک الابواب کلہا۔ پس آیا خواندہ
میشود ہیچ یکی از ہمہ درہا۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری ہست کسیکہ خواندہ میشود از ہمہ درہا۔ وارجو ان تکون منہم۔ وامید
میدارم کہ باشی تو ای ابوبکر از آن کسان کہ خواندہ میشود از ہمہ درہا زیرا کہ تو مجمع انواع خیرات و برکات اقسام حسنات
متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصبح منکم الیوم صائما۔ پرسید آنحضرت از صحابہ کیست کہ صبح کردہ از شما امروز

روزہ دار۔ قال ابوبکر انا۔ گفت ابوبکر صدیق من صبح کردہ ام امروز روزہ دار۔ قال فمن تبع منکم الیوم جنازۃ۔ گفت
آنحضرت ع م پس کیست کہ پیروی کردہ است از شما امروز جنازہ را و نماز گزاردہ است بروی و دنبال وی رفتہ۔ قال
ابوبکر انا قال۔ گفت آنحضرت ع فمن اطعم منکم الیوم مسکینا۔ پس کیست کہ طعام خورانیدہ از شما امروز مسکینی را۔ قال ابوبکر
انا قال فمن عاد منکم الیوم مریضا۔ پس کیست کہ پرسیدہ از شما بیمارے را امروز۔ قال ابوبکر انا فقال رسول اللہ ﷺ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما اجتمعن فی امرئ الا دخل الجنۃ۔ جمع نہ شوند این چہار چیز یعنی در یک روز ہیچ مردے مگر آنکہ
در آید در بہشت۔ رواہ مسلم۔ و ازین حدیث معلوم شد کہ منع نیست از انا گفتن و اثبات فضیلت برای خود بہ قصد طلب
ثواب و طمع در آن کردن و آنکہ بعضی صوفیہ منع کردہ اند و گفتہ اند کہ درویش را کہ انا بر زبان رود مقید بآن خواہد بود
کہ بر قصد تکبر و دعوی ہستی و انانیت باشد و الا وقوع آن در کتاب و سنت و آثار بیشتر ازان ست کہ احصا کردہ شود
پس منع ازان چہ صورت دارد و قول صدیق اکبر رض و تقریر حضرت پیغمبر صلعم این را جہت آن بس ست و شیخ تورپشتی درین
باب بسط کردہ و طیبی آن را نقل کردہ است **وعنہ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا نساء المسلمات لا تحقرن جارۃ
لجارتہا۔ ای زنان مسلمانان باید کہ خوار و خرد نشمرد زنی را کہ ہمسایہ است ہدیہ و تصدق را برای زنی دیگر کہ ہمسایہ اوست
ولو فرسن شاۃ۔ اگرچہ باشد سم گوسفند فرسن بکسر فا و سکون را و کسر سین و نون در آخر بر وزن زبرج خف بعیر و گاہی در شاۃ
نیز اطلاق می کنند و اکثر در شاۃ ظلف میگویند چنانکہ سم اسپ و خر را حافر می نامند و این شی لا ینتفع بہ است کہ ہدیہ و تصدق
در وی نیست و ذکر وی برای مبالغہ است و در حدیث دیگر آمدہ است ولو بظلف محرق اگرچہ سم سوختہ بود و این نہی
احتمال دارد کہ برای زنی باشد کہ می دہد وی فرستد بہ ہمسایہ یا برای زنی باشد کہ او را دادہ میشود و فرستادہ میشود برای وی
و تخصیص بہ زن بجہت آن ست کہ کفران و سخط در طبیعت زنان بیشتر ست۔ متفق علیہ۔ **وعن جابر و حذیفۃ**۔ قالا
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل معروف صدقۃ۔ روایت ست از جابر رض و حذیفہ کہ گفتند گفت آنحضرت ہر کار نیک
کہ در وی خیر و تقرب بہ درگاہ الہی ست و معروف ست در شرع و منکر نیست خواہ اعطای مال باشد یا سخن نرم در روے
کشادہ کہ از روے ولی بیاساید و خاطری شاد گردد صدقہ است و صدقہ مخصوص بہ مال نیست متفق علیہ۔ **وعن ابی ذر**
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحقرن۔ بفتح تا و سکون حا۔ من المعروف شیئا۔ خرد و خوار مپندار از نیکی را چیزے
ولو ان تلقی اخاک بوجہ طلیق۔ و اگرچہ باشد ان معروف پیش آمدن تو برادر خود را بروے کشادہ و خوی خوش۔ رواہ مسلم۔
وعن ابی موسی الاشعری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی کل مسلم صدقۃ۔ لازم ست بر ہر مسلمان
تصدق کردن۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ فان لم یجد۔ پس اگر نیابد چیزے کہ تصدق کند چہ کار کند۔ قال فلیعمل بیدیہ۔ گفت
آنحضرت پس اگر حاضر نباشد چیزے پس باید کہ کار کند بہر دو دست خود کہ حاصل شود ازان چیزے۔ فینفع نفسہ و
یتصدق۔ پس بہرہ رساند ذات خود را و تصدق کند بانچہ فاضل ماند۔ قالوا فان لم یستطع۔ گفتند پس اگر نہ تواند کرد

آن عمل را کہ نفع رساند خود را و تصدق کند بر غیر - او لم یفعل - شک راوی ست و معنی ہمان ست کہ نتواند کرد - قال گفت
آن حضرت فیعین ذا الحاجۃ الملھوف - پس یاری دہد خداوند حاجت اندوہگین ستم زدہ داد خواہ را - قالوا فان لم یفعل
گفتند پس اگر نتواند اعانت کرد ملہوف را و در بعضی نسخ فان لم یستطع - قال فیامر بالخیر - گفت آن حضرت پس امر کند
مردم را بہ نیکی - قالوا فان لم یفعل - گفتند پس اگر نکند و نتواند کرد امر بخیر - قال فیمسک عن الشر - گفت پس باز دارد خود
را از رسانیدن شر بمردم چنانکہ گفتہ اند مصرع مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان * فانہ لہ صدقۃ - پس بدرستیکہ امساک
از شر مر او را صدقہ و خیرست خصوصاً کہ قدرت داشتہ باشد بر شر متفق علیہ - وعن ابی ھریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کل سلامی من الناس علیہ صدقۃ - ہر بند استخوان کہ از آدمی ست بروی یعنی بمقابلہ وی صدقہ است
و سلامی بضم سین و تخفیف لام بمعنی عضو و بمعنی استخوان و بمعنی بند استخوان گفتہ اند و قول اخیر مختار تر ست و در تن آدمی
سہ صد و شصت مفصل ست چنانکہ در حدیث آیندہ بیاید و چون در پیدایش آنہا حکمتہاے بالغہ و نعمتہاے عظیمہ است
شکرانہ آن صدقہ لازم باشد - کل یوم تطلع فیہ الشمس - ہر روزے کہ بر آید در وے آفتاب بعد ازان بیان می کند
کہ صدقہ مخصوص باتفاق مال نیست - یعدل بین الاثنین صدقۃ - عدل کردن میان دو کس و داد مظلوم از ظالم
ستدن صدقہ است - ویعین الرجل علی دابتہ - و یاری دادن مرد را بر دابہ وے - فیحمل علیہا - پس بردارد او را
بر دابہ - او یرفع علیہا متاعہ صدقۃ - یا بردارد بر دابہ او رخت او را صدقہ است - والکلمۃ الطیبۃ صدقۃ - و سخن پاک
کہ در وی ثواب باشد - یا سخن نرم کہ بہ سائل گوید صدقہ است - وکل خطوۃ یخطوھا الی الصلوۃ صدقۃ - و ہر گامی کہ بزند
آن را بسوے نماز صدقہ است و خطوہ بضم گام و بفتح یکبار گام زدن - ویمیط الاذی عن الطریق صدقۃ - و دور کردن
آنچہ آزار کند مردم را مثل خار و سنگ و پلیدی از راہ صدقہ است متفق علیہ - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلق کل انسان من بنی آدم علی ستین و ثلثمائۃ مفصل - پیدا کردہ شدہ است
ہر شخص از اولاد آدم عم بر سہ صد و شصت بند - فمن کبر اللہ - پس کسیکہ تکبیر بگوید مر خدا را و بگوید اللہ اکبر
وحمد اللہ - و ستایش کند خدا را بالحمد للہ - وھلل اللہ - و تہلیل کند بلا الہ الا اللہ - وسبح اللہ - و بپاکی یاد کند خدا
را بہ سبحان اللہ - واستغفر اللہ - و طلب آمرزش گناہان کند از خدا و گوید استغفر اللہ یا اللھم اغفرلی - او عزل
حجرا عن طریق الناس - یا یکسو افگند و دور کند سنگی را از راہ مردم - او شوکۃ - یا خارے را - او عظما - یا استخوان را
کہ ایذا کند ایشان را - او امر بمعروف او نہی عن منکر - یا امر کند بہ مشروع کہ شناختہ می شود وجود او در شرع
و نہی کند از نامشروع کہ شناختہ نمی شود - عدد تلک الستین والثلثمائۃ - بہ گوید و بکند امثال اقوال و افعال
را ہمہ یا بعضی بہ شمار آن سہ صد و شصت بند خصوصاً از امر معروف و نہی منکر کہ آن اقوال و افعال ہمہ یک حرف داین ویک
طرف فانہ یمشی - بفتح یا و شین معجمہ یعنی راہ می رود و در روایتی یمسی بضم یا و سکون میم و سین مہملہ یعنی شام مے کند

یومئذ۔ دران روز۔ وقد زحزح نفسه عن النار۔ وحال آنکه دور انداخته است نفس خود را از آتش دوزخ ودر قول وی
یومئذ اشارت است بآن که باید که هر روز این کارها بکند تا کفایت شود۔ رواه مسلم۔ **وعن ابی ذر** قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم ان بکل تسبیحة صدقة۔ بدرستیکه بهر تسبیح صدقه است۔ وبکل تکبیرة صدقة۔ وبهر تکبیر صدقه است۔
وبکل تحمیدة صدقة۔ وبهر تحمید صدقه است۔ وبکل تهلیلة صدقة۔ وبهر تهلیل صدقه است۔ وامر بالمعروف صدقة ونهی عن المنکر
صدقة۔ وبهر امر معروف صدقه است وبهر نهی منکر صدقه است۔ وفی بضع احدکم صدقة۔ ودر فرج هر یکی از شما یعنی جماع که
بزن یا بنده خود میکنید صدقه است یعنی ثواب ست وچون در بودن بضع صدقه محل استبعاد واستفسار بود۔ قالوا
گفتند صحابه یا رسول الله ایاتی احدنا شهوته۔ آیا بیاید یکی از ما شهوت نفس خود را که جماع ست۔ ویکون له فیها اجر۔ و
باشد مر اورا در ان شهوت مزد وثواب۔ قال ارایتم لو وضعها فی حرام اکان علیه فیه وزر۔ گفت آن حضرت خبر دهید
مرا شما که اگر نهد یکی شهوت را در حرام آیا می باشد بر وے بار گناه۔ فکذلک اذا وضعها فی الحلال کان له اجر۔
پس همچنین وقتیکه نهد شهوت در حلال باشد مر اورا ثواب یعنی اگرچه جماع در حد ذات خود صدقه وعبادت نیست
ولیکن چون در ضمن آن ادای حق زوجه ونگاهداشت نفس از حرام ست بحکم نهی النفس عن الهوی وکف وی از معصیت
متضمن اجر وثواب باشد ولهذا اینجا به کلمهٔ فی آورده وگفت فی بضع احدکم صدقة بخلاف تسبیح وتحمید وامثال
آن که عین عبادت ست۔ رواه مسلم۔ **وعن ابی هریرة** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الصدقة
اللقحة الصفی منحة۔ نیکو صدقه است شتر مادهٔ زاییده که شیر بسیار ست از روی عطیه لقحه بکسر لام وفتح نیز آمده ناقه حلوب و
آنرا لقوح بفتح لام نیز گویند وناقه بعد از زاییدن تا دو سه ماه نام او لقوح است بعد از ان لبون وصفی بر وزن غنی بسیار
شیردار ومنحه بکسر میم وسکون نون در اصل بمعنی عطیه است وغالب اطلاق او بر ناقه وشاة ست که محتاجی را به عاریت دهد
تا از شیر وے منتفع گردد وبعد از اقتضای حاجت بمالکش باز دهد واین در اهل خیر از عرب متعارف بود وآن حضرت
صلعم آن را مدح کرده وستوده۔ والشاة الصفی منحة۔ ونیز صدقه است گوسپند بسیار شیردار از روی منحه۔ تغدو باناء
وتروح بآخر۔ بامداد میکند بآوند شیر وشبانگاه میکند بآوندی دیگر یعنی پگاه وبیگاه شیر میدهد وبدان منتفع میشوند۔ متفق
علیه۔ **وعن انس** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلم یغرس غرسا۔ نیست هیچ مسلمانی که بنشاند درختی را۔
او یزرع زرعا۔ یا بکارد کشتی را۔ فیاکل منه انسان او طیر او بهیمة۔ پس بخورد از ان آدمی یا پرنده یا چارپایے
الا کانت له صدقة۔ مگر آنکه باشد مر اورا صدقه وصدقه بنفع ونصب هر دو روایت ست۔ متفق علیه۔ وفی روایة لمسلم
عن جابر۔ ودر روایتی مر مسلم را از جابر آمده که۔ وما سرق منه له صدقة۔ وانچه دزدیده شد از ان نیز مر اورا صدقه است
وعن ابی هریرة۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفر لامراة مومسة مرت بکلب علی راس رکی۔ آمرزیده شد
مر زنی زانیه را که گذشت به سگے بر سر چاهے۔ ومومسه بضم میم اولی وکسر ثانیه بمعنی زانیه از ومس بمعنی احتکاک یعنی [illegible]

چیزے را بہ چیزے در کی بر وزن زکی چاہ - یلہث کاد یقتلہ العطش - در حالی کہ بر می آرد آن سگ زبان خود را از تشنگی نزدیک ست کہ بہ کشد اور ا تشنگی - فنزعت خفہا - پس بکشید آن زن از پاے موزہ خود را - فاوثقتہ بخمارہا - پس بر بست موزہ را بمعجر خود خمار بکسر معجمہ سر پوش زنان - فنزعت لہ من الماء - پس بکشید آن زن براے آن سگ چیزی از آب کہ سیراب گشت بدان - فغفر لہا بذلک - پس آمرزیدہ شد مر آن زن را بآن عمل کہ آب دادن بہ سگ ست فکیف بہ آدمی خصوصا صالح قیل گفتہ شد یعنی صحابہ گفتند بہ طریق استفہام - ان لنا فی البہائم اجرا - بدرستیکہ ما را در احسان کردن بہائم و سیراب کردن آنہا ثواب ست - قال فی کل ذات کبد رطبۃ اجر - گفت آن حضرت در احسان کردن بہر حیوان خداوند جگر تر ثواب ست و جگر تر کنایت ست از حیات زیرا کہ رطوبت لازمہ حیات ست و بعضی گویند جگر چون تشنہ گردد تر میشود و ہمچنین چون بر آتش نہادہ شود و بعضی گفتہ اند کہ وصف کرد جگر را بتر سے باعتبار حصول آن بعد از سیرابی و در روایتے ذات کبد حرا آمدہ یعنی خداوند جگر گرم و گفتہ اند کہ در ذکر کبد رطبہ مبالغہ ست چہ ہرگاہ در جگر تر اجر شد در جگر گرم بہ طریق اولی خواہد بود و این حکم مخصوص بغیر موذیات ست مثل مار و کژدم و جز آن متفق علیہ - وعن ابن عمر و ابی ہریرۃ قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عذبت امرأۃ فی ہرۃ امسکتہا - عذاب کردہ شد زنی از جہت گربہ کہ بستہ نگاہداشت آن زن گربہ را - حتی ماتت من الجوع - تا آنکہ مرد آن گربہ از گرسنگی - فلم تکن تطعمہا - پس نبود آن زن کہ چیزے بخوراند آن گربہ را - و لا ترسلہا - و نبود کہ بگذارد و رہا کند او را - فتاکل من خشاش الارض - پس بخورد گربہ از کرمہا کہ بر زمین اند و خشاش بکسر خای معجمہ حشرات زمین آنچہ دماغ ندارد از دواب بہ تثلیث خا حشرات زمین و نجشکہا و مانند آن متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر رجل بغصن شجرۃ علی ظہر طریق - گذشت مردے بہ شاخ درختے کہ بر پشت راہ است و فوق اوست و ظاہر ست بر آن - فقال - پس گفت آن مرد - لانحین ہذا - بضم ہمزہ و فتح نون و کسر حای مہملہ مشددہ از تنحیہ و بسکون نون و تخفیف حا و فتح تحتانیہ و نون ثقیلہ از انجا ہر آئینہ یکسو گردانم این شاخ را - عن طریق المسلمین - از راہ مسلمانان - لایوذیہم - تا ایذا نہ کند این شاخ مسلمانان را - فادخل الجنۃ - پس در آوردہ شد آن مرد در بہشت بہ ہمین نیت کہ کرد یا یکسو ہم گردانید - متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد رأیت رجلا یتقلب فی الجنۃ - گفت آنحضرت ہر آئینہ تحقیق دیدم من مردے را کہ میگردد و تنعم میکند در بہشت - فی شجرۃ قطعہا من ظہر الطریق - بجہت درختے کہ برید آن را از ظاہر طریق و فوق آن - کانت توذی الناس بود آن درخت کہ آزار می کرد مردم را مضمون حدیث اول ست و اینجا تاکید و مبالغہ بیشتر ست کہ آن حضرت او را بچشم مبارک خود دید کہ ہر سو میگردد در بہشت بناز و نعمت و در حدیث سابق نیز نوعے از مبالغہ بود کہ ببرید ن شاخی بہ بہشت در آمد چہ جاے تمام درخت - رواہ مسلم - وعن ابی برزۃ - بفتح موحدہ و سکون

سارد برزای صحابی ست مشهور قدیم الاسلام همیشه غزا میکرد با آن حضرت و اوست کشندهٔ عبد اللہ بن خطل بخای معجمه و طای مهمله مفتوحتین در روز فتح مکه۔ قال۔ گفت ابو برزه۔ قلت۔ گفتم من۔ یا نبی اللہ علمنی شیئا انتفع به۔ بیاموز مرا چیزے از اعمال که سود مند شوم بدان۔ قال اعزل الاذی عن طریق المسلمین۔ گفت آن حضرت یکسو کن آنچه آزار کننده است از راه مسلمانان از خار و سنگ و جز آن و بلید اختن اذی از راه در حکم یکسو کردن ست و بتاویل شامل تمامه منع آزارهاست از هر جنس که باشد۔ رواه مسلم و ستذکر حدیث عدی بن حاتم۔ و سر انجام ست که ذکر کنیم حدیث عدی بن حاتم طائی را که بعد از بدر آمد و مسلمان شد که در وی این کلمه است اتقوا النار۔ فی باب علامات النبوة۔ در باب علامات النبوة۔ ان شاء اللہ تعالی۔ و این حدیث دراز ست که بآن مناسب تر ست

الفصل الثانی عن عبد اللہ۔ بن سلام قال لما قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینة جئت۔ عبد اللہ بن سلام که از صحابهٔ کبار ست و از احبار یهود بود گفت هنگامی که قدوم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت از مکه آمدم من نزد آنحضرت صلعم به تحقیق حال و صحت نبوت وی۔ فلما تبینت وجهه عرفت ان وجهه لیس بوجه کذاب۔ پس هنگامی که دیدم و تامل کردم روی مبارک آن حضرت را شناختم که روے وی نیست روی دروغ گوی و تعیین یا بطریق ناظر و تفرس بود یا به علامات مذکوره در توریت و سیاق حدیث ناظر در معنی اول ست۔ بلیتیا در دل هر استی کز حق مژده است ✤ روے داد از پیغمبر معجزه است ✤ پس در همان مجلس ایمان آورد و عبد اللہ و یهودیان بروی حسد بردند و براه عناد رفتند چنانکه در محلش مذکور ست۔ فکان اول ما قال۔ پس بود نخست چیزے که گفت آن حضرت در نصیحت و دعوت مردم این کلام بود۔ یا ایها الناس افشوا السلام۔ ای آدمیان فاش گردانید سلام گفتن را یا بآن معنی که ظاهر گردانید و بلند گوئید چنانکه مسلم علیه بشنود یا بمعنی آنکه عام گردانید بر آشنا و بیگانه و بگوئید هر که پیش آید از مسلمانان پس سلام از حقوق اسلام ست نه از حقوق صحبت و اطعموا الطعام۔ و بخورانید طعام مهمانان را و گدایان را و هر که محتاج باشد بدان۔ و صلوا الارحام۔ و به پیوندید رحمها را باحسان کردن و صحبت داشتن و مخالطت نمودن بخویشان بر قدر رعایت قرب و بعد در رحم خویشی که بواسطهٔ ولادت باشد و در اصل موضعی ست که بچه در ان پیدا میگردد۔ و صلوا باللیل والناس نیام و نماز بگذارید در شب در حالی که مردم در خواب باشند که این ادخل ست در اخلاص و حضور و جمعیت تدخلوا الجنة بسلام۔ این کارها به کنید می در آئید در بهشت به سلامت از عذاب و بعد و حجاب و اشارت کرد آنحضرت صلعم باستجماع صفت تواضع و جود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدی ست رواه الترمذی و ابن ماجة والدارمی۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعبدوا الرحمن۔ عبادت کنید خدای مهربان را که آثار رحمت و مهربانی وی ظاهر و باطن و انفس و آفاق را در گرفته است تا شکر نعمتهای او را گذارده باشید۔ و اطعموا الطعام و افشوا السلام تدخلوا الجنة بسلام۔ و درین حدیث مطلق عبادت ذکر کرد چه نماز

و چہ جز آن و تقدیم کرد طعام را بر سلام کہ ادخل ست در نفع و دران حدیث تقدیم کرد سلام را کہ اقرب ست بہ محبت
وائتلاف و تخصیص کرد بہ ذکر صلۂ ارحام و صلوٰۃ وقت منام از جہت اعتنا و اہتمام۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن
انس۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الصدقۃ لتطفی غضب الرب۔ بدرستیکہ تصدق کردن ہر آئینہ
میکشد آتش خشم الٰہی را۔ وتدفع میتۃ السوء۔ و دور میگرداند مرگ بد را اشارت ست بحصول سلامت و عافیت در دنیا
و دین و مبدا و مآل و میتۃ بکسر میم و سکون یا حالت موت و مراد بمیتۃ السوء حالت بدی کہ در وقت موت باشد
از انچہ مؤدی بہ کفر و کفران گردد از آلام و اوجاع و جزع و فزع و غفلت از ذکر حق و عدم حضور شہادت ایمان و بعد
و حجاب از حضرت رحمٰن و گرفتاری وسوسۂ شیطان و غیر آن از انچہ مفضی گردد بسوء خاتمت و وخامت عاقبت
نعوذ باللہ من ذالک و موت فجأت در حالت غیر محمود نیز ازان قبیل ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن جابر۔ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل معروف صدقۃ۔ ہر کار خیر کہ شناختہ شدہ است وجود او در شرع صدقہ است یعنی صدقہ
مخصوص بمال نیست۔ وان من المعروف ان تلقی اخاک بوجہ طلق۔ و بدرستیکہ از جملہ خیر و احسان ست کہ ملاقات
کنی تو برادر خود را بروی کشادہ طلق بفتح طا و سکون لام بمعنی طلیق چنانچہ در فصل اول در حدیث ابی ذر مذکور بود
وان تفرغ من دلوک فی اناء اخیک۔ و از جملہ معروف ست کہ بریزی از دولاب خود در آوند برادر خود آب را
کہ در دلو تو حاصل ماند در ظرف مسلمانی بریزی مراد ظاہر انیست یا کنایت ست از فضل و احسان۔ رواہ احمد
والترمذی۔ وعن ابی ذر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تبسمک فی وجہ اخیک صدقۃ۔ تبسم کردن
تو در روی برادر خود صدقہ است در صراح گفتہ تبسم لب شیرین کردن۔ وامرک بالمعروف صدقۃ۔ و امر کردن تو
بمعروف صدقہ است۔ ونہیک عن المنکر صدقۃ۔ و نہی کردن تو از منکر صدقہ است۔ وارشادک الرجل فی ارض
الضلال لک صدقۃ۔ و راہ نمودن تو مرد را در زمین گمراہی یعنی در زمینی کہ مردم در وی راہ گم مے کنند مر
ترا صدقہ است۔ ونصرک الرجل الردی البصر لک صدقۃ۔ و یاری دادن تو مرتباہ بینائی را مر ترا صدقہ است
ردائۃ بالفتح و مرود تباہ شدن۔ واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقۃ۔ و دور کردن تو سنگ را
و خار را و استخوان را کہ در وی احتمال آزار مردم باشد از راہ مر ترا صدقہ است۔ وافراغک من دلوک فی دلو اخیک
لک صدقۃ۔ و ریختن تو از دلو تو یعنی آب را در دلو برادر خود مر ترا صدقہ است۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب۔ وعن سعد بن عبادۃ قال۔ روایت ست از سعد بن عبادۃ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و مقبولان
درگاہ نبوت بود کہ گفت۔ یا رسول اللہ ان ام سعد ماتت بدرستیکہ مادر سعد یعنی مادر من مردہ است
فای الصدقۃ افضل۔ پس کدام صدقہ کہ بروح وی کنم فاضل تر و بہتر ست۔ قال الماء۔ گفت آنحضرت کہ آب
بہترین صدقہا ست کہ برای وی چاہ بکنی و تشنگان بدہی۔ فحفر بئرا۔ پس بکند سعد بن عبادہ چاہی را بنام مادر خود

تا خیر جاری باشد - وقال - وگفت - ہذہ لام سعد - این چاہ برای ام سعد ست و برای اوست تا ثواب این بروح وے برسد - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابی سعید - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از ابی سعید خدری کہ گفت گفت آن حضرت - ایما مسلم کسا مسلما ثوبا علی عری - ہر مسلمانی کہ بپوشاند مسلمانی دیگر را جامہ بر برہنگی و عری بضم عین وسکون را برہنگی ضد لبس بضم لام - کساہ اللہ من خضر الجنة - بپوشاند اورا خدای تعالی از حلہ ہای سبز بہشت وخضر بضم خای وسکون ضاد جمع اخضر تلمیح ست بقول عزوجل عالیہم ثیاب سندس خضر - وایما مسلم اطعم مسلما علی جوع اطعمہ اللہ من ثمار الجنة - وہر مسلمانی کہ بخوراند مسلمان را بر گرسنگی بخوراند اورا خدای تعالی از میوہ ہای بہشت - وایما مسلم سقا مسلما علی ظما - وہر مسلمانی کہ بنوشاند مسلمانی را بر تشنگی فی الصراح ظما بفتحتین مہموز تشنہ شدن سقاہ اللہ من الرحیق المختوم - بنوشاند اورا خدای تعالی از شراب پاک خالص صافی کہ مہر کردہ شدہ است ظروف آن از جہت نفاست آن ودر قرآن مجید فرمودہ - یسقون من رحیق مختوم ختامہ مسک یعنی مہر کردہ اند اورا بمشک بجای گل کہ اوانی را بدان مہر میکنند از جہت غایت نفاست یا بعد از خوردن از ان بوی مشک می آید - رواہ ابوداؤد والترمذی - وعن فاطمة بنت قیس - صحابہ قرشیہ از مہاجرات اولی ست قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی المال حقا سوی الزکوة - بدرستیکہ در مال حق ست جز زکوة یعنی زکوة مال خود فرض ست البتہ باید داد وجز زکوة صدقہ نفل نیز مستحب ست کہ بیاید کرد چنانکہ نماز وروزہ وحج ہم فرض ست وہم نفل - ثم تلا - پس تر خواند آنحضرت برای اثبات وتائید این مطلب این آیت را لیس البر ان تولوا وجوہکم قبل المشرق والمغرب الآیة - تا آخر آیت وجہ استدلال باین آیت بر ثبوت حق جز زکوة در مال آن ست کہ حق تعالی مدح کردہ است اوکا مومنان را بدادن مال بمحبت وی خویشان ویتیمان ومسکینان را بعد از ان مدح کردہ است باقامت صلوة وایتای زکوة پس معلوم شد کہ دادن زکوة غیر دادن مال ست وآن صدقہ نفل ست رواہ الترمذی وابن ماجہ والدارمی وعن بہیسة بضم وحاء وفتح ہا وسکون تحتانیہ وسین مہملہ از صحابیات ست وحدیث وی در بصریانست - عن ابیہا - روایت میکند از پدر خود قالت - گفت بہیسة کہ - قال - کہ گفت پدر وی یا رسول اللہ ما الشی الذی لا یحل منعہ - چہ چیز ست کہ روا نیست باز داشتن وندادن کسی را از ان - قال الماء - گفت آنحضرت آن چیز آب ست کہ منع نمیتوان کرد کسی را از ان چنانچہ کسی را چاہی وجوی باشد دیگر را از ان منع نباید کرد - قال - باز گفت - یا نبی اللہ ما الشی الذی لا یحل منعہ - چہ چیز ست کہ حلال نیست منع وے - قال الملح - گفت دیگر نمک ست کہ منع آن روا نیست چنانکہ نمک زاری دارد مردم را از گرفتن نمک از ان منع روا نیست و در مسئلہ آب تفصیل ست کہ ذکر آن در باب احیاء الموات والشرب بیاید ان شاء اللہ تعالی ودر آنجا آتش را نیز گفتہ کہ منع آن جائز نیست - قال - باز گفت یا نبی اللہ ما الشی الذی لا یحل منعہ قال - گفت آن حضرت - ان تفعل الخیر خیر لک - کردن تو خیر را بہتر ست مر ترا واین کلمہ جامع ست مر ہمہ خیرات را یعنی بدہ ہر چہ بخواہی وہر چہ از دست تو آید بکس مکس را ازان منع

مکن - رواه ابوداود - وعن جابر - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احیی ارضا میتة فله فیها اجر - کسیکه زنده
گرداند زمین مرده را یعنی زمین افتاده را زراعت کند پس ثابت ست مر او را دران ثواب وحکم آن در باب احیاء
موات بیاید - وما اکلت العافیة منه فهو له صدقة - وهر چیزے که بخورد کسی از حاصل آن زمین پس ثواب آن مر او راست
وعافیة هر طالب رزق از انسان وبهیمه وطائر عافی یکی وعافیت جماعت ودر روایتی العوافی نیز آمده - رواه النسائی
والدارمی ودر بعضی نسخ رواه الدارمی - وعن البراء - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من منح منحة لبن - کسیکه
عطا کند عطیه شیر یعنی ناقه یا شاتی دهد بفقیر تا مدتی شیر آن را بخورد وباز رد کند به سوی وی - او ورق - یا عطا کند عطیه نقره
را مثلا وورق مشهور بفتح واو وکسر را نام دراهم مضروبه است ومراد قرض دراهم ودنانیر ست وآنرا منحه نام کرد زیرا که رد
کرده میشود به صاحبش ومنحه بمعنی عطای مطلق نیز آید - او هدی زقاقا - یا راه نماید گمراهی را یا کوری را مشتق از هدایه و
زقاق بضم زای معجمه بمعنی کوچه که بخانه رود وبمعنی رسته از خرما که در بساتین نشانند نیز آید برین تقدیر هدی از هدیه گیر یعنی
تصدق کند وبخشد رسته درختان خرما را وبرهر تقدیر هدی بتخفیف دال ست ودر روایتی به تشدید دال نیز آمده از برای
مبالغه والله اعلم میفرماید که هرکه این خیرات کند - کان له مثل عتق رقبة - باشد مر او را مانند آزاد شدن بنده - رواه
الترمذی - وعن ابی جری - بضم جیم وفتح راء وتشدید یاء که نام وی جابر بن سلیم بضم سین وفتح لام ست وبعضی سلیم
بن جابر گفته اند واول اصح واشهر ست صحابی ست قلیل الروایة روایت کرده است ازوے محمد بن سیرین - قال اتیت
المدینة - گفت آمدم بمدینه - فرایت رجلا یصدر الناس عن رایه - پس دیدم مردی را که باز میگردند مردم از راے
وی یعنی هر کاری که پیش آید نزد آن مرد میروند وعرض میکنند وهرچه میفرماید بدان عمل میکنند چنانکه فرمود - لا یقول شیئا الا
صدروا عنه - نمیگوید آن مرد چیزیرا ورای نمی زند بدان مگر آنکه اطاعت میکنند او را وعمل میکنند بدان واصل صدر
بازگشتن ست از آب که تشنه می آیند وسیراب شده باز میگردند ضد ورود که فرود آمدن ست بر آن وصدور بمعنی مطلق
بازگشتن نیز آید - قلت من هذا - گفتم من کیست این مرد - قالوا هذا رسول الله - گفتند که این پیغمبر خدا است وفرستاده
اوست بخلق برای هدایت ایشان - قال ذهبت وقلت - گفت جابر بن سلیم رفتم پیش آنحضرت وگفتم - علیک السلام
یا رسول الله مرتین - دو بار گفتم این را - قال - گفت آن حضرت - لا تقل - مگو - علیک السلام - زیرا که علیک السلام
تحیة المیت - سلام مرده است که مرده را بدان تحیت نمایند - قل - بگو - السلام علیک - که تحیت زنده است وظاهر این عبارت
این ست که چون بزیارت مرده بروند علیک السلام بگویند نه السلام علیک چنانکه بر زنده میگویند ولیکن تحقیق آن ست
که سنت در میت نیز السلام علیک ست بتقدیم السلام زیرا که ثابت شده است که آنحضرت در زیارت موتی میگفت السلام
علیکم پس آنچه اینجا فرموده اند که علیک السلام تحیة الموتی ست بنا بر عادت مردم در اغلب احوال ووجهش آن ست که
زنده رد میکند سلام را به علیک السلام پس اگر مسلم نیز علیک السلام بگوید تا رد لازم آید بخلاف میت که رد سلام ازوے متحقق نیست نیز

شرعیت سلام برای آنست کہ مسلم مبادرت می کند مسلم علیہ را بامن و سلامت از جانب وی تقدیم علیک کہ موضوع برای حضرت ست منافات دارد و مناسب نیست آن را کذا قیل فافہم باز میگوید جابر بن سلیم۔ قلت انت رسول اللہ گفتم من بآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا تو رسول خدائی۔ فقال انا رسول اللہ الذی ان اصابک ضر فدعوتہ کشفہ عنک۔ پس گفت آنحضرت من پیغمبر خدایم آن خدائی کہ اگر برسد ترا زیانی پس دعا کنی تو او را بکشاید و دور کند آن زیان را از تو و تا در دعوتہ مفتوح ست برای خطاب و بضم نیز روایت کردہ اند برای تکلم یعنی اگر بتو زیانی رسد و من دعا کنم کہ رسول اویم دور کند زیان را از تو و ہمچنین در مابعد۔ وان اصابک عام سنۃ فدعوتہ انبتہا لک۔ و اگر برسد ترا سال قحط پس دعا کنی تو او را برویاند برای تو۔ واذا کنت بارض قفر۔ و اگر باشی تو در بیابان مہلکہ او فلاۃ۔ یا در دشت تنگ راویت فضلت راحلتک۔ پس راہ گم کرد شتر تو۔ فدعوتہ۔ پس دعا کنی تو او را۔ ردہا علیک۔ باز می آرد وی تعالیٰ راحلہ را بر تو و قفر بتقدیم قاف مفتوحہ بر فا زمینی کہ در وی آب و گیاہ نبود و فلاۃ بفا مفازہ و صحرای فراخ و در قول آنحضرت صلعم کہ من رسول خدا ام کہ این صفات اوست اشارت ست کہ وی مبعوث ست و وسیلہ رحمت و واسطہ در انعام خیر و برکت از پروردگار عالمیان کہ برآرندہ حاجات و آسان کنندہ مشکلات ست باز میگوید جابر بن سلیم۔ قلت۔ گفتم۔ اعہد الی۔ اندرز کن مرا و نصیحت کن۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ لا تسبن احدا۔ دشنام مدہ ہیچ یکی را۔ قال گفت جابر بن سلیم۔ فما سببت بعدہ حرا ولا عبدا۔ پس دشنام نکردم بعد از ان ہیچ یکی را نہ آزاد را و نہ بندہ را ولا العبیر ولا شاۃ۔ و نہ شتر را و نہ گوسفند را یعنی آدمیان را چہ باشد کہ حیوانات را نیز دشنام نکردم چنانکہ عادت عوام می باشد قال۔ گفت آنحضرت۔ ولا تحقرن شیئا من المعروف۔ و خوار و خورد مدان ہیچ چیز را از نیکی و احسان کہ کسی با تو کند یا تو بکسی کنی یعنی ہر چہ نیکی با تو کند بزرگ دان و شکر گو و ہر چہ از دست تو آید از نیکی بکن و غنیمت دان۔ وان تکلم اخاک وانت منبسط الیہ وجہک۔ و عہد میکنم بسوی تو باین کہ سخن گوئی برادر خود را و حال آنکہ تو باین صفت باشی کہ فراخ و کشادہ است بسوی آن برادر روی تو۔ ان ذلک من المعروف۔ بدرستیکہ آن از جملہ نیکی و احسان ست وارفع ازارک الی نصف الساق۔ و بردار ازار خود را تا نیمہ ساق۔ فان ابیت فالی الکعبین۔ پس اگر سرکشی میکنی از بلند کردن ازار تا نیمہ ساق و نفس و طبیعت تو برنمیدارد آن را پس بردار تا ہر دو شتالنگ۔ وایاک واسبال الازار۔ و دور دار خود را از فرو ہشتن ازار۔ فانہا من المخیلۃ۔ زیرا کہ ازار فرو ہشتہ از جملہ کبر ست وان اللہ لا یحب المخیلۃ۔ و بدرستیکہ خدای تعالیٰ دوست نمیدارد کبر را مخیلۃ بفتح میم و کسر خا و سکون یا و خال و خیلاء بضم خا و فتح یای ممدودہ کبر و این مسئلہ با لواحق آن در کتاب اللباس بیاید انشاء اللہ تعالیٰ۔ وان امرؤ شتمک و اگر مردے دشنام دہد ترا۔ و عیرک بما یعلم فیک۔ و سرزنش کند ترا بعیبی کہ میداند وجود آن در تو۔ فلا تعیرہ بما تعلم فیہ پس سرزنش مکن او را بعیبی کہ میدانی تو وجود آن در وے۔ فانما وبال ذلک علیہ۔ زیرا کہ نیست گناہ آن مگر

بروی و توجه ادر وبال می افتی و جزای بدی به بدی میدهی ملیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا
و ظاهر آنحضرت صلعم اضداد این صفات مذکوره در ذات آن شخص احساس فرموده پس وصیت کرد بدان والله اعلم - رواه
ابوداود - روایت کرد این حدیث را به تمام ابوداؤد - وروی الترمذی منه حدیث السلام و روایت کرده است ترمذی از
جمله این حدیث صدر آن را تا حدیث سلام که ابوجری سلام داد بر آن حضرت صلعم و گفت علیک السلام و نهی کرده
آنحضرت او را از آن و لعبد از وی تا آخر حدیث روایت نکرده بود و در بعضی حواشی نوشته اند که ترمذی نیز تمام حدیث را
روایت کرده ولیکن به لفظی دیگر و آنچه مذکور ست در کتاب لفظ ابی داؤد ست وفی روایة - و در روایتی بجای فانما وبال
ذلک علیه این عبارت آمده است - فیکون لک اجر ذلک و وباله علیه - پس میباشد مر ترا ثواب آن وی باشد وبال آن بروی
وعن عائشة رضی الله عنها انهم ذبحوا شاة - روایت ست از عائشه که ایشان یعنی اهل بیت آن حضرت صلعم ذبح کردند گوسپندی را
فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما بقی منها - چه چیز باقی ماند از آن گوسپند - قالت ما بقی منها الا کتفها - گفت
عائشه باقی نماند از وی مگر شانه وی یعنی همه بخش کردند و بفقیران دادند و بخانه همسایه ها فرستادند الا کتف که در خانه ماند
قال - گفت آنحضرت صلعم - بقی کلها غیر کتفها - باقی ماند همه شاة جز کتف وی یعنی باقی آنست که آنچه بمردم داد بدیکه ثواب آن
در دار البقا ثابت شده و آنچه در خانه ماند فانی ست چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما عندکم ینفد وما عند الله باق - آنچه
نزد شماست سپری میگردد و آنچه نزد خداست پاینده است - رواه الترمذی وصححه - وعن ابن عباس - قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول - گفت ابن عباس شنیدم آنحضرت را که می گفت - ما من مسلم کسا مسلما ثوبا - نیست هیچ
مسلمانی که بپوشاند مسلمانی را جامه - الا کان فی حفظ الله - مگر آنکه باشد آن جامه پوشاننده در نگاهداشت خدا و پناه
وی و در اکثر نسخ فی حفظ من الله - ما دام علیه منه خرقة - تا آن وقت باقی ماند از آن جامه پاره - رواه احمد والترمذی -
وعن عبدالله بن مسعود یرفعه - روایت ست از ابن مسعود در حالی که رفع میکند حدیث را و میرساند آن را با آنحضرت
قال ثلثة یحبهم الله - سه کس اند که دوست میدارد ایشان را خدای تعالی - رجل قام من اللیل یتلو کتاب الله -
یکی از آن سه مرد مردیست که برخاسته در پاره از شب در حالی که میخواند قرآن را در نماز یا در غیر نماز و ظاهر اول ست
ورجل یتصدق بصدقة بیمینه یخفیها - دوم مردی که تصدق میکند بصدقه بدست راست خود در حالی که پنهان میکند
آن را - اراه قال - گمان میبرم او را که گفت - من شماله - یعنی تصدق میکند بدست راست در حالی که می پوشد
صدقه را از دست چپ و این مبالغه است در اخفا - ورجل کان فی سریة - سوم مردیست که بوده است در پاره از لشکر
فانهزم اصحابه - پس شکست خوردند یاران او - فاستقبل العدو - پس وی آورد دشمنان دین را و جنگ کرد فتح نمود
رواه الترمذی وقال هذا حدیث غیر محفوظ - روایت کرده است این حدیث را ترمذی و گفته است که این حدیث
غیر محفوظ است و معنی محفوظ در مقدمه معلوم شد - احد رواته ابوبکر بن عیاش کثیر الغلط - یکی از راویان این حدیث

ابوبکر بن عیاش ست بہ تحتانیہ وشین معجمہ و وی بسیار غلط میکند در حدیث و این کلام ترمذی در اسناد خاص ست از اسانید این حدیث و یا سناد دیگر صحیح ست کذا قیل - **وعن ابی ذر** - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثة یحبهم اللہ وثلثة یبغضهم اللہ - سہ کس اند کہ دوست میدارد ایشان را خدای تعالی وسہ کس دیگر اند کہ دشمن میدارد ایشان را خدای تعالی - فاما الذین یحبهم اللہ - پس آن کسانی کہ دوست میدارد ایشان را خدای تعالی فرجل اتی قوما - یکی از ان سہ مردی کہ مذکور ست درین قضیہ کہ مردے سائل آمد گروہی را فسالهم باللہ - پس سوال کرد ایشان را بہ محض نام خدای تعالی و از جهت رضای وی - ولم یسالهم لقرابة بینه وبینهم وسوال نکرد ایشان را از جهت خویشی کہ میان او و میان ایشان ست - فمنعوه - پس ندادند ایشان او را انچہ سوال کرد - فتخلف رجل باعیانهم - توربشتی در شرح این عبارت گفتہ است پس گذاشت مردے ازین قوم این قوم را یا باشخاص ایشان یعنی ترک داد این قوم را کہ نداد ند پس خود پیش رفت و داد او را یا سبقت کرد بر ایشان باین چیز و پس انداخت ایشان را - فاعطاه سرا - پس داد آنرا پنهانی - لا یعلم بعطیته الا اللہ والذی اعطاه - در حالی کہ نمیدانند داده شده او را مگر خدا و آن کسی کہ داده است او را و در روایت طبرانی من اعیانهم آمده و این روایت اشبه وانسب ست تخلف کہ بمعنے تاخر ست چنانکہ می گویند تخلف کرد فلان از غزوه فلان یعنی متاخر شد و جدا گشت آن مرد از قوم و خلوت کرد بسائل و داد او را پوشیده کذا قال التوربشتی پس آن مرد کہ دوست میدارد او را خدای تعالی این مردیست کہ از میان قوم جدا شد و پنهان بسائل داد نہ آن مرد کہ آمد قومے را و سوال کرد چنانکہ ظاهر عبارت ست فافهم - وقوم ساروا لیلتهم - دوم مردیست کہ از میان قومے کہ راه رفتند تمام شب - حتی اذا کان النوم احب الیهم مما یعدل بہ - تا وقتی کہ شد خواب دوست داشتہ شده تر بسوی ایشان از هر چہ برابر کرده شود و عدیل ساختہ شود بخواب یعنی محبوب تر شد از هر چیز - فوضعوا رؤسهم - پس بنهادند این قوم سرهای خود را بخواب - فقام رجل منهم - پس بایستاد مردی از میان ایشان و در بعضی نسخ - فقام احدهم یتملقنی - در حالی کہ مناجات میکند مرا و غایت تضرع می نماید - ویتلو آیاتی - و میخواند آیات کتاب مرا و این حکایت قول حق تعالی ست کہ آنحضرت کرده و فی الصراح تملق چاپلوسی کردن وملق بالتحریک دوستی و نرمی کردن و در تملق ناز و نیاز یست کہ میان محب و محبوب میگذرد و اسراریست کہ جز زبان وقت و حال متکفل بیان آن نتوان شد چنانکہ بزبان مجاز اشارت بدان کرده است و حال حقیقت عالی تر از انست - نظم ای عاشق ناز ارجمندان معشوق نیاز مستمندان + چشم کرم تو عین نازست + نازی کہ در و دو صد نیاز ست - وللہ المثل الاعلی تعالی وتقدس وعز وعلا مشائخ طریقت گفتہ اند کہ یکی از نشان های بهشت کہ درین دنیا گذاشتہ اند ذوق تملق ست کہ محبان در مناجات وقت سحری یابند اشارت بمشاهده قلبی کہ نمونہ رویت بصری ست کہ دران عالم خواهد شد اللهم ارزقنا -

درجل کان فی سریۃ فلقی العدو فھزموا فاقبل بصدرہ۔ سوم مردیست کہ بود در لشکری پس پیش آمد دشمنان را بجنگ پس شکست دادہ شدند اہل این لشکر پس اقبال کرد این مرد بسینہ خود یعنی روی آورد بجنگ در اقبال بہ سینہ مبالغہ است در قتال وجرأت یعنی بہ سینہ کشادہ بی تحاشی مقابل شد۔ حتی یقتل او یفتح لہ۔ تا آنکہ کشتہ شود آن مرد یا کشادہ کردہ شود و نصرت دادہ شود مر او را۔ والثلثۃ الذین یبغضہم اللہ الشیخ الزانی۔ و آن سہ کہ دشمن میدارد ایشان را خدای پیر زنا کنندہ است کہ شرم ندارد از پیری خود با وجود ضعف آلہ و عدم قدرت محض خبث باطن و گرفتار شہوت آلودہ منسوب بدان۔ والفقیر المختال۔ دوم درویش تکبر کنندہ است کہ با وجود اسباب غربت و نامرادی و شکستگی بتسویل نفس و شیطان غرور میکند و سرکشی می نماید و کبر زشت ست از گدایان زشت تر و روز برف و وقت سرد و جامہ تر و اما استغنای فقیر و تعفف از سوال ناشی از عزت نفقر و رضا بدان و عدم التفات بدنیا و اہل آن دیگر ست بشیر بن حارث امیر المومنین علی را در خواب دید گفت پند دہ مرا یا امیر المومنین فرمود چہ نیکو ست مہربانی توانگران بر فقیران بہ طلب ثواب خدا و نیکو تر از آن تکبر فقرا است بر اغنیا باعتماد و توکل بر خدا۔ والغنی الظلوم۔ سوم ظالم توانگر ظلم کنندہ بر نفس و بر خلق کہ شکر نعمت حق نمیکند و باز یر دستان مہربانی نمی ورزد و بعضی گفتہ اند مراد درنگ کردن توانگرست در ادای حق از قرض و غیرہ۔ رواہ الترمذی والنسائی۔ روایت کردہ است این حدیث را ترمذی و نسائی ولم یذکر۔ و ذکر نکردہ است نسائی این عبارت را کہ۔ وثلثۃ یبغضہم اللہ۔ یعنی ذکر نکردہ است نسائی آن سہ کس را کہ دشمن دارد ایشان را خدا و اقتصار کردہ است بر ذکر محبوبان الٰہی تعالیٰ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما خلق اللہ الارض جعلت تمیل۔ وقتی کہ پیدا کرد خدای تعالیٰ زمین را شروع کرد زمین کہ میل کند و بجنبد۔ فخلق الجبال۔ پس پیدا کرد خدای تعالیٰ کوہ ہا را۔ فقال بہا علیہا۔ پس زد کوہہا بر زمین و قال بمعنی تکلم و ضرب ہر دو آمدہ۔ فاستقرت پس قرار گرفت و محکم گشت زمین بزدن کوہہا بران و زمین از تپ و لرزہ آمد ستوہ۔ فرو کوفت بر وامنش میخ کوہ۔ فعجبت الملائکۃ من شدۃ الجبال۔ پس شگفت کردند فرشتگان از سختی کوہہا فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الجبال۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا ہست از آفرینش تو چیزے سخت تر از کوہہا۔ قال نعم الحدید۔ گفت پروردگار تعالیٰ آری آہن سخت تر ست از کوہ کہ ریزہ ریزہ میکند آن را فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الحدید۔ پس گفتند فرشتگان ای پروردگار آیا ہست از پیدایش تو چیزے سخت تر از آہن۔ قال نعم النار۔ گفت پروردگار آری آتش سخت تر ست از آہن و غالب و قاہر ست بروے کہ میگدازد آن را فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من النار۔ پس گفتند ای پروردگار آیا ہست از آفرینش تو چیزے سخت تر از آتش و غالب و قاہر بروی۔ قال نعم الماء۔ گفت آری آب غالب ست بر آتش کہ میکشد و سرد میگرداند آن را۔ فقالوا یا رب ہل من خلقک شیء اشد من الماء قال نعم الریح۔ گفت آری باد غالب ست بر آب کہ متموج

ومتحرک ومتزلزل میگرداند آنرا فقال یا رب ہل من خلقک شیٔ اشد من الریح قال نعم ابن آدم تصدق صدقۃ بیمینہ یخفیہا من شمالہ - گفت پروردگار سخت تر و دشوار تر از باد صدقہ دادن فرزند آدم ست کہ تصدق میکند بدست راست خود و می پوشد آن صدقہ را از دست چپ خود این از ہمہ سخت تر و دشوار تر ست زیرا کہ در وی مخالفت نفس و طبیعت و دفع شیطان ست و این حاصل نمیشود بہیچ چیزے از آنچہ مذکور شد و نفس آدمی مجبول ست بر غرائز و طبائع کہ ہیچ چیز قلع و قمع آن ممکن نیست مگر بریاضت و مجاہدہ و کمال توفیق الٰہی و تائید وی سبحانہ و از طبع آدمی ست ایثار سمعہ و ریا و عجب و حب ثنا و طلب تفوق بر امثال و اقران پس دوست میدارد اظہار نفقات را و چون تسخیر کند نفس و طبیعت را و غالب آید آن را باشد آن غایت شدت و قوت و از جہت آنکہ صدقہ سر اطفا می کند غضب پروردگا را و غضب پروردگار مقابلت نمی کند آن را ہیچ چیزے در شدت و صعوبت و اگر فرض کردہ شود نزول عذاب وے تعالی مثلاً بریح و تصدق کند بصدقہ سر مندفع گردد عذاب مذکور و منکشف گردد و پس صدقہ سر اشد از ریح باشد و بعضے گفتہ اند کہ از جہت عظیم ثواب صدقہ سر ست و بعضی گفتہ کہ از جہت آنکہ حاصل میشود بآن رضا سے الٰہی تعالی و رضوان من اللہ اکبر - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و ذکر حدیث معاذ - و ذکر کردہ شد حدیث معاذ کہ این ست - الصدقۃ تطفی الخطیئۃ فی کتاب الایمان - در کتاب الایمان

الفصل الثالث - عن ابی ذر - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من عبد مسلم ینفق من کل مال لہ زوجین - نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ خرج کند از ہر مالی کہ مر او را ست دو چیز چنانکہ دو اسپ یا دو شتر یا دو جنس مثل اسپ و شتر و درہم و دینار - فی سبیل اللہ - در راہ خدا - الا استقبلتہ حجبۃ الجنۃ - مگر آنکہ پیش مے آیند او را پردہ داران بہشت - کلہم یدعوہ الی ما عندہ - ہر یک ایشان میخوانند او را بسوی چیزے کہ نزد او ست از ناز و نعمت کہ زبان بیان از شرح آن کوتاہ ست - قلت و کیف ذلک - ابوذر میگوید گفتم من و پرسیدم از آنحضرت کہ چگونہ است انفاق زوجین از ہر مال - قال - گفت آن حضرت در جواب آن - ان کانت ابلا فبعیرین - اگر باشد اموال شتران پس انفاق کند دو شتر را - و ان کانت بقرۃ فبقرتین - و اگر باشد اموال گاوان پس انفاق کند دو گاو را و چون در نفس حدیث تفسیر زوجین باین واقع شدہ متعین ست کہ مراد از آن ہمین خواہد بود و لیکن بمجرد احتمال لفظ بدو جنس نیز تفسیر کردہ اند چنانکہ گفتہ شد شاید کہ از جائے دیگر آن را فہمیدہ باشند و اللہ اعلم - رواہ النسائی - وعن مرثد - بفتح میم و سکون را و فتح مثلثہ - بن عبد اللہ - از ثقات تابعین ست و مفتی مصر بود در زمان خود و عمر بن عبد العزیز از وے استفسار میکرد - قال - گفت مرثد حدثنی بعض اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - حدیث کرد مرا بعضی از اصحاب پیغمبر خدا صلعم - انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - کہ وے شنید آن حضرت را کہ میگفت - ان ظل المؤمن یوم القیمۃ صدقتہ

بدرستیکہ سایۂ مومن وپناہ جای وی وسبب آسایش ونجات وی روز قیامت صدقہ اوست کہ در راہ خدا کردہ وتواند کہ صدقہ را متمثل بصورتے سایبانی سازند کہ در گرمی روز محشر بر سر وی سایہ کند۔ رواہ احمد۔ وعن ابن مسعود۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وسع علی عیالہ فی النفقۃ یوم عاشورا۔ کسیکہ فراخی کند برا اہل وعیال خود در خرچ روز عاشورا۔ وسع اللہ علیہ سائر سنتہ۔ فراخ گرداند خداے تعالی بروے در باقی سال وے۔ قال سفیان۔ گفتہ است سفیان ثوری۔ انا قد جربناہ فوجدناہ کذلک۔ بدرستیکہ ما آزمودیم این را پس یافتیم این را ہمچنین۔ رواہ رزین۔ روایت کرد این حدیث را از ابن مسعود رزین عبدری کہ از اکابر علمای حدیث ست وروی البیہقی فی شعب الایمان عنہ وعن ابی ہریرۃ وابی سعید وجابر۔ وروایت کردہ است بیہقی از ابن مسعود واز ابی ہریرہ واز ابی سعید خدری واز جابر بن عبد اللہ۔ وضعفہ۔ وحکم کردہ است بیہقی بہ ضعف این حدیث ونیز گفتہ است کہ اگرچہ طرق وی ضعیف اند ولیکن چون ضم کردہ شوند بعضی از آن بہ بعضی منجر میگردد ضعف او بقوت بدانکہ انچہ ثبوت رسیدہ است نزد محدثین از اعمال روز عاشورا صوم ست وتوسع طعام وحدیث صوم صحیح ست وحدیث توسع ضعیف ولیکن بتعدد طرق وکثرت آن بمرتبہ حسن رسیدہ ودر کتاب ما ثبت بالسنۃ فی ایام السنۃ احادیث واردہ در روز عاشورا از صحاح وحسان وضعاف وموضوعات بہ تفصیل ذکر کردہ ایم واللہ اعلم۔ وعن ابی امامۃ۔ صحابی مشہور ست وابو امامہ از تابعین نیز ہست اما صحابی مشہور ست باین کنیت۔ قال قال ابوذر یا نبی اللہ ارایت الصدقۃ ماذا ہی۔ گفت ابوذر ای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خبر دہ مرا کہ صدقہ چہ ثواب دارد وفضل وی چیست۔ قال اضعاف مضاعفۃ۔ گفت آن حضرت ثواب صدقہ چند در چند ست واز احادیث معلوم مے شود کہ دہ چند ست تا ہفت صد وآیت کریمہ کمثل حبۃ انبتت سبع سنابل فی کل سنبلۃ مائۃ حبۃ نیز دلالت دارد بران۔ وعند اللہ المزید۔ ونزد خدا ست زیادت کہ اگر خواہد از ہفت صد ہم زیادہ کند چنانکہ قول وے سبحانہ واللہ یضاعف لمن یشاء در آخر آیۂ مذکورہ اشارت ست بآن وضعف بکسر ضاد بمعنے مثل چیزے ست چنانکہ یکی بر یکی زیادہ کند ضعف اوست وہمچنین تا میرود۔ رواہ احمد۔

باب افضل الصدقہ

افضلیت صدقہ یا باعتبار آن ست کہ آن در حد ذات نافع ست مردم را وبسیار ست احتیاج ایشان بدان چنانکہ آب وہر چہ محتاج الیہ است در وقتی وحالی یا بنسبت بقربی یا واقع ست بر حالت محمودہ کہ موجود ست در متصدق مثل جہد مقل وبودن وی بر ظہر غنی چنانکہ در شرح احادیث معنی آن معلوم گردد وحصد در آن بوجہ اخلاص وصدق وانشراح صدر بی من واذی ومانند آن یا بہ صفتی کہ مرتبیست در متصدق علیہ چنانکہ بودن او مستحق احسان وانعام وبودن وے عیال متصدق وذوی رحم وی یا سوال کنند بوجہ اللہ وامثال آن واکثر احادیث کہ مذکور اند درین باب از قسم اخیر ست

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ـ وحکیم بن حزام ـ بکسر حاء و بزاء صحابی مشہور ست برادرزادۂ ام المومنین خدیجہ است از اشراف قریش بود صد و بیست سال عمر داشت شصت در جاہلیت گذرانید و شصت در اسلام قالا قال رسول اللہ ـ گفتند این دو صحابی کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خیر الصدقۃ ما کان عن ظہر غنی بہترین صدقہ ہا چیزیست کہ باشد ناشی از قوت غنی کہ اعتماد کند متصدق بران و استظہار نماید بدان یعنی غنا را باقی دارد و مطلق فقیر و محتاج نگرداند یعنی قوت اہل و عیال را بگذارد و بہ آنچہ زیادت ازان ماند تصدق کند و عیال را محتاج و گرسنہ ندارد چنانکہ فرمود وابدأ بمن تعول ـ و آغاز کن بانفاق بر کسیکہ غمخواری وی میکنی از عیال و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ صدقہ ناشی از غنا و سخاوت نفس باشد بتوکل و ثقہ بخدای عزوجل و در تصدق کردن از فقر نترسد و لہذا استایش کرد آنحضرت ابوبکر صدیق را چون برآمد از تمام مال خود و پرسید کہ چہ باقی داشتہ برای عیال خود گفت اللہ و نیز فرمود افضل الصدقۃ جہد المقل چنانکہ در فصل ثانی بیاید و اما احادیث در معنی اول بسیارست و تحقیق آنست کہ اگر توکل درست باشد و عیال نیز موافقت کنند بدہر چہ خواہد الا رعایت کند و سابق دارد جانب نفس و عیال را و در جہد المقل نیز فرمودہ است وابدأ بمن تعول رواہ البخاری ورواہ مسلم عن حکیم وحدہ ـ روایت کردہ است مسلم از حکیم بن حزام تنہا و بخاری از ابی ہریرہ و حکیم ہر دو کردہ پس این حدیث باعتبار روایت حکیم متفق علیہ بود و از ابی ہریرہ از افراد بخاری باشد ـ وعن ابی مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا انفق المسلم نفقۃ علی اہلہ وہو یحتسبہا کانت لہ صدقۃ ـ روایت است از ابی مسعود انصاری کہ صحابی مشہور ست و او را بدری گفتہ اند جمہور بر انند کہ نسبت او ببدر باعتبار سکونت ست کہ در انجا بود نہ بجہت حضور غزوۂ آن واللہ اعلم کہ گفت آن حضرت چون انفاق کند مسلمان نفقہ را بر اہل خود و حال آنکہ وی نیت ثواب و ادای حق کند دران می باشد آن نفقہ صدقہ اگرچہ بفقرا ندادہ است و باہل و عیال خود دادہ ـ متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دینار انفقتہ فی سبیل اللہ یک دینار ست کہ انفاق کردۂ تو آن را در راہ خدا یعنی جہاد ـ و دینار انفقتہ فی رقبۃ ـ و دیناری دیگرست کہ انفاق کردۂ در آزاد کردن بندہ ـ و دینار تصدقت بہ علی مسکین و دیناری دیگرست کہ تصدق کردۂ بدان بر مسکینی ـ و دینار انفقتہ علی اہلک ـ و دیناریست کہ انفاق کردۂ بر اہل و عیال خود ـ اعظمہا اجرا الذی انفقتہ علی اہلک ـ بزرگترین آن دینارہا از روی اجر آن دیناریست کہ انفاق کردۂ آن را بر عیال خود رواہ مسلم ـ وعن ثوبان ـ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل دینار ینفقہ الرجل فاضلترین دینار کہ انفاق کند آن را مرد ـ دینار ینفقہ علی عیالہ ـ دیناریست کہ انفاق کند آن را بر عیال خود و عیال مرد زن و فرزند و ہر کہ در نفقہ و مؤنت او باشد ـ و دینار ینفقہ علی دابتہ فی سبیل اللہ ـ و دیناریست کہ انفاق کند آن را بر چاروای خود در راہ خدا کہ برای جہادست و اما چاروای سواری کہ برای جہاد مہیا نیست گویا کہ حکم عیال دارد ـ و دینار ینفقہ علی اصحابہ فی سبیل اللہ ـ و دیناریست کہ انفاق میکند آن را بر یاران خود در راہ خدا کہ این محل افضل

مصارف صدقہ است از غیر خود اما فضل یکی از ینہا بر دیگرے ازین حدیث معلوم نمیگردد یا رب مگر بتقدیم ذکر اشعاری
بدان توان نمود و احادیث دیگر مصرح ست بدان۔ رواہ مسلم۔ **وعن ام سلمۃ**۔ قالت قلت۔ روایت ست از ام المومنین
ام سلمہ کہ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ الی اجر ان انفق علی بنی ابی سلمۃ۔ آیا مرا مزد و ثوابی ہست از جہت آنکہ انفاق میکنم بر پسران
ابی سلمہ۔ انما ہم بنی۔ نیستند پسران ابی سلمہ مگر پسران من و ابو سلمہ شوہر ام سلمہ بود پیش از ان حضرت صلعم و از کبار صحابہ بود
چون از عالم رفت ام سلمہ درخانۂ آن حضرت آمد و از ام سلمہ پسران ماندہ بودند و ام سلمہ بر ایشان انفاق میکرد پس پرسید
از ان حضرت کہ مرا در انفاق بر ایشان ثوابی ہست کہ آنہا چون پسران شوہر من اند گویا پسران من اند و ہر او پسران
ابو سلمہ نہ ام سلمہ اند و الا آنہا خود پسران ام سلمہ اند نسبت آنہا با بی سلمہ چندان فائدہ ندارد و آنہا عمر و زینب بودکہ
ربیب آنحضرت بودند فتدبر۔ فقال انفقی علیہم فلک اجر ما انفقت علیہم۔ پس گفت آنحضرت انفاق کن بر پسران ابو سلمہ
پس مر ترا ست اجر انچہ انفاق کنی بر ایشان۔ متفق علیہ۔ **وعن زینب**۔ امراۃ عبد اللہ بن مسعود۔ روایت ست
از زینب زن ابن مسعود کہ صحابیہ است و متعلق بکرم و عنایت آن حضرت بود و زوج وی و ابو ہریرہ و ابی سعید خدری و عائشہ
از وے روایت دارند۔ قالت قال رسول اللہ۔ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ در ترغیب نسار بر انفاق
تصدقن یا معشر النسار۔ تصدق کنید ای گروہ زنان۔ ولو من حلیکن۔ اگرچہ از زیورہای شمایان باشد۔ قالت
فرجعت الی عبد اللہ گفت زینب پس برگشتم از مجلس آنحضرت کہ این کلمہ از وی دران شنیدم بہ سوی عبد اللہ فقلت
انک رجل خفیف ذات الید۔ پس گفتم بدرستیکہ تو مردی ہستی سبک دست یعنی فقیر کہ گرانی مال نداری۔ وان رسول اللہ قد بر ستکم
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قد امرنا بالصدقۃ۔ بتحقیق امر کردہ است ما را بہ تصدق۔ فأتہ فاسالہ۔ پس بیا آنحضرت را پس
پرس او را یعنی کفایت میکند کہ بر تو و بر اولاد تو تصدق کنم با وجود اشتراک و اختلاطی و ازدواجی کہ مرا باتست۔ فان کان ذلک
یجزی عنی۔ پس اگر باشد آن یعنی تصدق کردن بر تو و بر اولاد تو کہ بسندگی میکند از من ادا کنم آن و صرف کنم بر شما و الا
صرفتہا الی غیرکم۔ و اگر کفایت نکند صرف کنم بر غیر شما و ببرم آن را بہ سوی غیر شما الی غیرکم و علی غیرکم ہر دو روایت ست
قالت فقال لی عبد اللہ بل ائتیہ انت۔ گفت زینب پس گفت مرا عبد اللہ بلکہ بیا تو آن حضرت را یعنی تو خود برو و بپرس
و مرا تکلیف مکن گویا وی رض شرم داشت از پرسیدن آن کہ محل حیا و حجاب ست۔ قالت فانطلقت۔ گفت زینب
پس رفتم من نزد آن حضرت۔ فاذا امراۃ من الانصار بباب رسول اللہ۔ پس ناگاہ زنی از انصار ایستادہ است بر در پیغمبر
خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم و حاجتی حاجتہا۔ درحالی کہ حاجت من حاجت اوست یعنی آن زنی نیز برای پرسیدن این
سخن و استفتای ہمین مسئلہ آمدہ بود کہ آیا انفاق کند بر شوہر و متعلقان وی یا نہ۔ وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قد القیت علیہ المہابۃ۔ و بود آنحضرت کہ بہ تحقیق انداختہ شدہ بر وی بزرگی و ترس و ہیبت و عظمت کہ ہر کس نمیتوانست
درآمد بر وے بی اذن وی۔ قالت فخرج علینا بلال۔ گفت زینب پس بیرون آمد بر ما بلال از نزد آن حضرت

فقلنا له ائت رسول الله صلی الله علیه وسلم فاخبره ان امرأتین بالباب - پس گفتیم مر بلال را بیا آن حضرت را پس خبر کن
که دو زن بر در ایستاده اند - تسألانك اتجزئ الصدقة عنهما علی ازواجهما وعلی ایتام فی حجورهما - سوال میکنند آن دو زن
ترا آیا بسندگی میکند تصدق کردن از آن دو زن بر شوهران ایشان و بر یتیمانی که در کنار ایشانند بظاهر آمدن بقصد سوال
از انفاق بر ازواج بود و ظاهرا سوال از انفاق بر یتیمان در دل مضمر داشتند یا الآن بخاطر ایشان رسید فافهم - ولا تخبره
من نحن - و خبر مکن آن حضرت را که چه کسانیم یعنی نام ما را در حضرت وی مبر که مبادا به شنیدن آن نام تصریح وقت
شریف وی لازم آید به طلبیدن در حضور و از جهت عدم حاجت بدان - قالت فدخل بلال علی رسول الله گفت زینب
پس در آمد بلال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسأله - پس پرسید آن حضرت را ازین مسئله - فقال له رسول الله پس
گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من هما - چه کس اند آن دو زن - قال امرأة من الانصار وزینب - گفت بلال
یک زن ست از قبیلهٔ انصار و دیگری زینب ست - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الزیانب - پس گفت
آن حضرت کدام یکی از زینبهاست زینب نام چند کس از صحابیات بود پس پرسید این که آمده است کدام یکی از آنهاست بلال
باعتماد آنکه مشهور همین زینب امرأة عبد الله خواهد بود مطلق آورد یا نام آن زن دیگر را نه شنید و این را شنید - قال
امرأة عبد الله - گفت بلال زینب زن عبد الله بن مسعود ست - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلعم نعم - آری
کفایت می کند انفاق بر شوهران و بر یتیمان که در کنار ایشانند و در بعضی نسخ لفظ نعم نیست و همین گفت که - لهما اجران اجر القرابة
واجر الصدقة - مر این دو زن را اجر قرابت و خویشی ست که به شوهران و یتیمان دارند و اجر صدقه است پس افضل و اکمل باشند
از تصدق بر غیر ایشان - متفق علیه واللفظ لمسلم - وعن میمونة بنت الحارث انها اعتقت ولیدة فی زمان رسول الله
روایت ست از ام المومنین میمونه که وی آزاد کرده واه خانه زاد را در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك
رسول الله - پس ذکر کرد میمونه آن را مر رسول خدا را صلعم - فقال لو اعطیتها اخوالك كان اعظم لاجرك - پس گفت آنحضرت
اگر میدادی تو آن واه را بخالهایان خود را که محتاج بودند بخادم می بود بزرگ تر مر ثواب ترا - ازینجا معلوم می شود که صله
رحم افضل ست از اعتاق - متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنها قالت - گفت عائشه - یا رسول الله
ان لی جارین - بدرستیکه مرا دو همسایه اند - فالی ایهما اهدی - پس بسوی کدام یکی ازین دو هدیه فرستم - قال الی اقربهما
منك بابا - گفت آن حضرت بفرست به سوی کسیکه نزدیک ترست در وی از در تو پس معتبر در همسایگی درین باب
نزدیکی در ست نه اتصال خانه و قرب آن - رواه البخاری - وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا طبخت مرقة فاكثر ماءها - وقتیکه بپزی شوربای را پس بسیار کن آب آن را - وتعاهد جیرانك - و باز پرس کن همسایه های
خود را بفرستادن شوربا بخانهٔ ایشان ومرق بفتح میم و را شوربا - رواه مسلم -

الفصل الثانی عن ابی هریرة - قال یا رسول الله ای الصدقة افضل - کدام یکی از انواع صدقه فاضل ترست

قال جهد المقل۔ گفت افضل صدقات صدقه ایست که مرد قلیل المال مشقت کشد وانچه در وسع وطاقت اوست بدهد وجهد
بضم جیم وفتح آن هر دو لغت ست وبعضی گویند بفتح بمعنی مشقت وبضم بمعنی وسع واین بر تقدیر صحت وتوکل وقوت الیقین وصلاح
عیال ست واگر ایشان راضی نباشند روا نیست ولهذا فرمود۔ وابدأ بمن تعول۔ وبدایت کن بکسیکه عیال مندی
آنها میکنی ونفقه ایشان واجب ست بر تو چنانکه گذشت۔ رواه ابوداؤد۔ وعن سلیمان۔ بن عامر بتصغیر ست
در نسخ مشکوۃ سلیمان بضم سین ویاے تحتانیه وگفته اند که ثواب سلمان ست بفتح سین وبے یا وسلیمان سهو ست یا از کاتب
یا از صاحب کتاب ودر مغنی میگوید که سلیمان همه بیاست مگر سلمان فارسی وسلمان ابن عامر وسلمان اغر وعبد الرحمن
بن سلمان که آنها بی یاست وسلیمان بن عامر صحابی ست وعداد وی در بصریین ست۔ قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم الصدقة علی المسکین صدقة۔ تصدق کردن بر مسکین یک ثواب صدقه دارد۔ وهی علی ذی الرحم ثنتان صدقة
وصلة۔ وصدقه کردن بر کسیکه قرابت ولادت ورحم دارد دو ثواب دارد یکی ثواب صدقه دیگر ثواب صله رحم۔ رواه احمد
والترمذی والنسائی وابن ماجه والدارمی۔ وعن ابی هریرة۔ قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال عندی
دینار۔ گفت ابوهریره آمد مردی نزد آنحضرت ﷺ پس گفت نزد من یک دینار ست۔ قال انفقه علی نفسک گفت
آنحضرت خرج کن آن را بر ذات خود۔ قال عندی آخر۔ گفت آن مرد نزد من دینار دیگر ست۔ قال انفقه علی ولدک
فرمود خرج کن آنرا بر فرزندان خود۔ قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر ست۔ قال انفقه علی اهلک۔ فرمود
انفاق کن آن را بر کسان خود جدا اولاد از زن ومادر وپدر وخویشان در صراح گفت اهل کسان مرد وکسان سرای
قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر ست۔ قال انفقه علی خادمک۔ فرمود انفاق کن بر خدمتگار خود وگویا مرکب را
در حکم خادم داشته۔ قال عندی آخر۔ گفت نزد من دینار دیگر ست۔ قال انت اعلم۔ گفت تو داناتری یعنی بحال کسیکه مستحق
زیراکه هر که میدانی که مستحق ست بده۔ رواه ابوداؤد والنسائی۔ وعن ابن عباس۔ قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الا اخبرکم بخیر الناس۔ گفت آنحضرت آیا خبر نکنم شما را به بهترین مردم۔ رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله۔ بهترین
مردم مردیست که نگاه دارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا یعنی سوار شده منتظر جنگ با کافران استاده است
ومراد آنست که او از جمله خیر الناس ست والا شخصی که اعلم بالله واتقی واخشی وازهد در دنیا باشد وجهاد بروی فرض نباشد
بهتر خواهد بود ازین شخص کذا قالوا۔ الا اخبرکم بالذی یتلوه۔ آیا خبر نکنم شما را به مردی که تابع وتالی اوست در مرتبه۔ رجل
معتزل فی غنیمة له یؤدی حق الله فیها۔ تالی وی مردیست که گوشه گیرنده است در گوسفندی چند که مر او راست که ادا میکند حق خدا
را در ان گوسفندان از تصدق بر فقرا۔ الا اخبرکم بشر الناس۔ آیا خبر نکنم شما را به بدترین مردم۔ رجل یسأل بالله ولا یعطی
به بدترین مردم مردیست که سوال کرده میشود بنام خدا وتمید هد بدان برین تقدیر یسأل به لفظ مجهول ست ولا یعطی بلفظ
معلوم واین حال مسئول عنه است وبعضی یسأل به لفظ معلوم ولا یعطی به لفظ مجهول ضبط کرده اند یعنی سوال میکند بنام

خدا و داده نیشود بدان و باعث هتک حرمت اسم الٰہی تعالی میگردد۔ رواه الترمذی والنسائی والدارمی۔ وعن ام بجید
بضم موحده و فتح جیم و سکون تحتانیه و در آخر دال صحابیه انصاریه است۔ قالت قال رسول الله صلعم ردوا السائل
ولو بظلف محرق۔ بازگردانید سائل را اگرچه بسم سوخته باشد و ظلف بکسر ظای معجمه و سکون لام سم شگافته گاو و گوسفند این
مبالغه است و در محرق زیاده مبالغه است۔ رواه مالک والنسائی وروی الترمذی وابوداود معناه۔ وعن ابن عمر
قال قال رسول الله صلعم من استعاذ منکم بالله فاعیذوه۔ کسیکه پناه طلبد از شر شما یا از شر غیر شما بنام خدا پس پناه دهید اورا
ومن سأل بالله فاعطوه۔ وکسیکه سوال کند و بخواهد از شما چیزے بنام خدا پس بدهید اورا۔ ومن دعاکم فاجیبوه۔
وکسیکه دعوت کند شما را و بخواند به طعام پس اجابت کنید و قبول کنید دعوت او را اگر مانعی نباشد حسی یا شرعی۔ ومن
صنع الیکم معروفا فکافئوه۔ وکسیکه بکند به سوی شما نیکوئی پس پاداش دهید او را یعنی شما نیز نیکوئی کنید با وی و صنع بضم
نیکوئی کردن به کسی و معروف نیز نیکوئی و صنع اینجا بمعنی فعل است۔ فان لم تجدوا ما تکافئونه فادعوا له۔ پس اگر نیابید
چیزے که پاداش دهید او را پس دعا کنید مراد را۔ حتی تروا انکم قد کافأتموه۔ تا آنکه بدانید و گمان برید که مکافات
کردید او را و ادا کردید حق او را یعنی مبالغه کنید در دعا و مکرر کنید تا حاصل گردد مثلیت در نیکوئی شیخ رح میفرمود که
کفایت میکند درین باب قول جزاک الله خیرا و میفرمود که مبالغه در وی از جهت رویت عجز است از نفس خود در مکافات
و تفویض وی بحق سبحانه تعالی۔ رواه احمد وابوداود والنسائی۔ وعن جابر۔ قال قال رسول الله صلعم لا یسأل
بوجه الله الا الجنة۔ سوال کرده نشود و طلبیده نشود بوجه خدا یعنی بذات وی و بنام وی مگر بهشت و درینجا دو معنی است
یکی منع از سوال کردن از مردم لوجه الله زیرا که چون فرمود که سوال کرده نشود بوجه خدا مگر بهشت و بهشت خود از مردم
سوال کرده نمی شود لازم می آید که سوال کرده نشود از ایشان چیزے بوجه الله دوم آنکه سوال کرده نشود از خدا چیزے از
متاع دنیا از جهت حقارت و فنای وی و اگر سوال کنید بهشت سوال کنید که عظیم است و باقی و مقصود مبالغه است۔ رواه ابوداود

الفصل الثالث۔ عن انس۔ قال کان ابوطلحة اکثر الانصار بالمدینة مالا من نخل۔ انس گفت بود ابوطلحه
که از مشاهیر صحابه است و زوج ام انس بود بیشترین انصار از روی مال از درختان خرما۔ وکان احب امواله
الیه بیرحاء۔ و بود محبوب ترین مالهای ابوطلحه به سوی ابی طلحه بیرحاء که نام بوستانی بود و در تحقیق این لفظ اختلاف است
و مشهور بکسر موحده و قصر و مد است و در اول کتاب گذشته است۔ وکانت مستقبلة المسجد۔ و بود بیرحاء مقابل مسجد
نبوی صلعم۔ وکان رسول الله۔ و بود پیغمبر خدا صلعم یدخلها۔ می درآمد آن بوستان را۔ ویشرب من ماء فیها طیب۔
و میخورد از آبی که در وی بود خوش و شیرین۔ قال انس فلما نزلت هذه الآیة۔ گفت انس پس هرگاه که فرود آمد این
آیت که۔ لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون۔ هرگز نمی یابید نیکی را تا آنکه انفاق کنید از آنچه دوست تر دارید آن
را قام ابوطلحة الی رسول الله۔ ایستاد ابوطلحه و رفت به سوی پیغمبر خدا صلعم فقال۔ پس گفت ابوطلحه یا رسول الله

ان اللہ یقول - بدرستیکہ خدای تعالی میگوید - لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون - وان احب مالی الی بیرحاء - وبدرستیکہ محبوب ترین مال من بسوی من بیرحاء ست کہ بستان مذکورست - وانہا صدقۃ للہ تعالی ارجو برہا - وبدرستیکہ این بیرحاء صدقہ است برای خدا امید دارم نیکی را بموجب این آیۂ کریمہ - وذخرہا عند اللہ - وامید میدارم ذخیرہ نہادن آن را نزد خدا - فضعہا - پس بنہ آن را - یارسول اللہ حیث اراک اللہ - انجا کہ نماید ترا خدای تعالے وقرار یابد رای تو بران یعنی بدہ بہر کہ میخواہی وبہر جا کہ مناسب دانی - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلعم بخ بخ ذلک مال رابح بخ بخ آن یعنی بیرحاء مالی سودمندست بر تو نفقہ آن وبخ کلمہ الیست کہ گفتہ میشود نزد فخر ومدح ورضا بچیزے وخہ در فارسی بمعنی اوست وتکرار کردہ میشود برای مبالغہ وآخر وی ساکن ست وچون وصل کنند مجرور منون ووی مخفف ست وگاہی مشدد نیز آید در فرمودہ آنحضرتؐ - وقد سمعت ما قلت - وبتحقیق شنیدم وقبول کردم آنچہ گفتی تو از نیت خیر - وانی اری ان تجعلہا فی الاقربین - وبدرستیکہ من می بینم ومی دانم کہ بگردانی تو آنرا در خویشان خود وتصدق کنی برایشان تا ثواب صدقہ وصلہ رحمی ہر دو ترا باشد - فقال ابو طلحۃ افعل - پس گفت ابو طلحہ بکنم ہر چہ فرمائی وبگردانم آن را در خویشان خود - یارسول اللہ فقسمہا ابو طلحۃ فی اقاربہ - پس قسمت کرد آن را ابو طلحہ در خویشان خود - و بنی عمہ - ودر پسران عم خود این بیان اقارب ست یا از اقارب غیر ایشان مراد ست وآوردہ اند کہ معاویہ در زمان امارت خود آن را از اقارب ابی طلحہ بمال فراوان خرید وقصرہای بلند بنا کرد - متفق علیہ - وعنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الصدقۃ ان تشبع کبدا جائعا - فاضل ترین صدقہ آنست کہ سیر گردانی جگر گرسنہ را طیبی گفتہ کہ مؤمن باشد یا کافر ناطق باشد یا غیر ناطق رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب

عادت مولف ست کہ گاہی ذکر میکند باب را بی ترجمہ وذکر میکند دران متممات وملحقات باب سابق را ودر بعضی نسخ باب صدقۃ المرأۃ من مال الزوج واقع شدہ ودر بعضی باب نفقۃ المرأۃ من مال الزوج واحادیث باب مخصوص نیست بمرأۃ خازن وخادم را نیز شامل ست

الفصل الاول - عن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلعم اذا انفقت المرأۃ من طعام بیتہا غیر مفسدۃ - چون انفاق کند وتصدق نماید زن از طعام خانۂ خود از آنچہ خوردہ میشود وذخیرہ نہادہ نمیشود در حالی کہ تباہ نکنندہ واسراف نہ نمایندہ است - کان لہا اجرہا بما انفقت - باشد مر آن زن را ثواب آن بسبب انفاق کردن وی - ولزوجہا اجرہ بما کسب - وباشد مر شوہر را ثواب او بسبب کسب کردن آن مال را کہ ملک اوست - وللخازن مثل ذلک - وباشد مر گنجینہ دار را کہ این طعام حوالۂ اوست مانند آن ثواب کہ زن را وشوہر او راست - لاینقص بعضہم اجر بعض شیئا - کم نمیگرداند بعضی از این سہ تن ثواب بعضی را یعنی ہمہ را اجر کامل ست وثواب تمام ست موجب نقصان نہ - متفق علیہ

واین حدیث مطلق ست در جواز تصدق زن از طعام مرد خواہ اذن کند یا نہ و بعضی میگویند کہ جائز نیست زن را تصدق بہ
ہیچ چیز از مال مرد مگر باذن وی و این حدیث را تاویل میکنند یا اینکہ این مبنی ست بر عادت اہل حجاز کہ اہل و خادم
را اذن کردہ میگذارند در انفاق و تصدق از انچہ در خانہ است بر سائلان و ضیفان و حدیث آیندہ صریح ست
در جواز بی امر دادن و شاید کہ آن جماعت حمل کنند آن را بامر جدید فافہم۔ وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول
اللہ صلعم اذا انفقت المرأۃ من کسب زوجہا من غیر امرہ۔ چون انفاق کند زن از مال شوہر خود بی امر وے با علم زن
برضای زوج صریحا یا دلالۃ و چیزے اندک باشد کذا فی الحواشی و تورپشتی گفتہ کہ امر در ان راجع ست بعادت مردم
خواہ شہری باشد یا روستائی مختار ہمین قول ست۔ فلہا نصف اجرہ۔ پس مر آن زن راست نیمۂ اجر آن یعنے
مشترک ست میان ایشان متفق علیہ۔ وعن ابی موسی الاشعری۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الخازن المسلم الامین الذی یعطی ما امر بہ۔ گنجینہ دار مسلمان امانت دار کہ میدہد انچہ امر کردہ شدہ است بدان حکم
کردہ است بدان مالک۔ کاملا موفرا۔ بہ کمال و تمام۔ طیبۃ بہ نفسہ۔ در حالی کہ خوش ست بدان نفس وے و
کراہیت نمیدارد و تنگی نمی نماید۔ فیدفعہ الی الذی امر لہ بہ۔ پس میرساند آنرا بہ سوی کسیکہ امر کردہ شدہ است
مرا او را بدان۔ احد المتصدقین۔ یکی از دو تصدق کنندگان ست و مراد بدو تصدق کنندہ یکی مالک کہ بحقیقت تصدق
میکند و دیگر ہمین خازن متصف بہ صفات مذکورہ متصدق ست کہ در حکم تصدق کنندہ است بہ ظاہر و این عبارت از قبیل
قول ایشان ست کہ میگویند القلم احد اللسانین والخال احد الابوین و مراد شرکت اوست در اجر و ثواب
والمتصدقین بکسر قاف نیز خواندہ اند۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم
ان امی افتلتت نفسہا۔ گفت عائشہ کہ مردی گفت مر آن حضرت را کہ مادر من مردہ است بہ مرگ ناگہانی و فتلہ بمعنے
ناگہان شدن کاری و افتلات بمعنی ربودن نیز آیدہ۔ واظنہا لو تکلمت تصدقت۔ و گمان می برم او را کہ اگر سخن میکرد
و ہوشیار میبود تصدق میکرد بہ چیزے و وصیت میکرد بدان۔ فہل لہا اجران تصدقت عنہا۔ پس آیا ہست مر او را
ثوابے اگر تصدق کنم از جانب وے۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری میرسد مر او را ثواب تصدقی کہ میکنی از جانب
وے۔ متفق علیہ۔ و درین حدیث دلیل ست بر آنکہ ثواب صدقہ میرسد بہ میت و ہمچنین دعا و استغفار برای میت
و مذہب اہل حق کہ اہل سنت و جماعت اند این ست کہ در عبادات بدنیہ اختلاف دارند مثل نماز و تلاوت قرآن
و مختار وصول ثواب ست امام عبد اللہ یافعی در روضۃ الریاحین می گوید کہ شیخ اجل اکرم عز الدین عبد السلام را
بعد از فوت او در خواب دیدند کہ گفت ما در دنیا حکم میکردیم بعدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم
بر خلاف آن یافتیم واللہ المجیب

الفصل الثانی

عن ابی امامۃ۔ قال سمعت رسول اللہ صلعم یقول فی خطبتہ عام حجۃ الوداع۔ گفت ابو امامہ

شنیدم آن حضرت را که میگفت در خطبه خود در سال حجة الوداع - لا تنفق امرأة شيئا من بيت زوجها الا باذن زوجها لا تنفق
نکند زنی هیچ چیز را از خانه شوهر خود مگر باذن شوهر خود - قیل - گفته شد - یا رسول الله ولا الطعام - و طعام را نیز انفاق
نه کند از خانه شوهر بے اذن شوهر با وجود آنکه در مالیت آن قدر نیست که دراهم و دنانیر مثلا - قال ذالك افضل
اموالنا - گفت آن حضرت یعنی طعام بهترین مالهای ماست که بالفعل سبب کشاف معیشت و بقای بنیه است و مراد
به طعام اینجا حبوب و تمر ست نه مطبوخ و تواند عام تر باشد و در بعضے نسخ افضل اموال الناس - رواه الترمذی

وعن سعد - قال لما بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم النساء گفت سعد بن ابی وقاص وقتیکه مبایعت کرد آنحضرت
زنان را - قامت امرأة جليلة كانها من نساء مضر - بایستاد زنی بزرگ گویا که آن زن از زنان قبیله مضر ست بضم
میم و فتح ضاد معجمه که قبیله مشهور ست از قبائل عرب از اولاد مضر بن نزار - فقالت - پس گفت آن زن یا نبی الله
انا كل على آبائنا وابنائنا وازواجنا فما يحل لنا من اموالهم - بدرستیکه ما گرانیم یعنی عیالیم بر پدران و پسران و شوهران
خود پس چه چیز حلال ست ما را از مالهای ایشان وکل بفتح کاف و تشدید لام گرانی و عیال و کسی که مستقل نیست در کار
خود - قال الرطب تاكلنه وتهدينه - گفت آن حضرت حلال ست شما را از اموال ایشان طعام تر از آنچه زود تباه
می گردد مثل شوربا و شیر و میوه و تره و امثال آن میخورید شما آن را و هدیه می کنید و می فرستید آن را از برائے هر که
میخواهید و حاجت نیست در ان باستیذان زیرا چه عرف و عادت جاریست بمسامحت در ان و اما طعام خشک
چاره نیست در ان از اذن و رضا و طیبی گفته که این در آبا و ابنا و امهات ست و در ازواج و زوجات جائز نیست
مگر باذن انتهے و حدیث صریح ست در شمول ازواج و مدار بر عرف و عادت ست چنانکه گفته شد - رواه ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن عمير - مولى آبي اللحم - عمیر بضم عین و فتح میم که صحابی ست حاضر شده فتح خیبر را و روایت
دارد از مولای خود که ابی اللحم ست و از قدمای صحابه و مشاهیر ایشان ست و او حاضر شد بدر را و شهید شد در حنین
و آبی اللحم لقب اوست بجهت ابا کردن او از گوشت مطلقا و بعضی گفته اند که وے نمیخورد در جاهلیت از آنچه
ذبح کرده میشد بر اصنام - قال - گفت - عمیر امرني مولاي ان اقدد لحما - امر کرد مرا مولای من که آبی اللحم ست که
خشک کنم گوشتی را - فجاءني مسكين - پس آمد مرا مسکینے - فاطعمته منه - پس خورانیدم من آن مسکین را از ان
گوشت - فعلم بذالك مولائي - پس عالم شد بآن یعنی بخورانیدن من آن مسکین را از ان گوشت مولای من -
فضربني - پس بزد مرا که چرا خورانیدی - فاتيت رسول الله - پس آمدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فذكرت ذالك
له پس ذکر کردم این قصه مر آن حضرت را - فدعاه - پس طلبید آن حضرت او را - فقال لم ضربته - پس گفت آنحضرت برائے
چه زدی او را - قال يعطي طعامي بغير ان آمره - گفت میدهد طعام مرا به مسکینان بی آنکه امر کنم او را - فقال الاجر بينكما
پس گفت آن حضرت مزد من و او را و غم مخور زیرا که ثواب آن مشترک ست میان هر دو شما گفته اند که مقصود آن حضرت

آن نیست کہ بندہ را حق تصرف ہست در ملک مولیٰ علی الاطلاق بلکہ مقصود تسلیہ مولیٰ ہست و عدم ضرب عبد بر ین فعل بجہت اشتراک در ثواب غنیمت پنداشتن آن۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ قال۔ گفت عمیر کنت مملوکا بودم من بندۂ کسی۔ فسالت رسول اللہ۔ پس سوال کردم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اتصدق من مال مولائی لیتی۔ آیا تصدق کنم من از مال مالک خود چیزے۔ و در بعضی نسخ موالی بہ لفظ جمع۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آری تصدق کن۔ والاجر بینکما نصفان۔ و ثواب مشترک ست میان شما دو نیم۔ رواہ مسلم۔

باب من لایعود فی الصدقۃ

باب در بیان کسیکہ باز نمی گردد در صدقہ یعنی نمی باید کہ آنچہ بکسی دادہ باز ستاند و بعد از دادن پشیمان گردد و در حدیث بیاید کہ خریدن نیز نشاید و این مبالغہ است در نفی عود و تنزہ است از آن و بحقیقت عود نیست واللہ اعلم

الفصل الاول عن عمر بن الخطابؓ قال حملت علی فرس فی سبیل اللہ۔ روایت ست از امیر المومنین عمر گفت سوار کردم کسی را بر اسپ در راہ خدا یعنی بخشیدم اسپ را بکی از غازیان را کہ اسپ نداشت۔ فاضاعہ الذی کان عندہ۔ پس ضایع گردانید آن اسپ را آن کسیکہ بود آن اسپ نزد وے یعنی خوب نگاہ نداشت و بد سیاست کرد و خبردار نشد گویا ہلاک کرد آن را و ضیاع ہلاک شدن و اضاعت ہلاک گردانیدن۔ فاردت ان اشتریہ پس خواستم من کہ بخرم آن اسپ را۔ وظننت انہ یبیعہ برخص۔ و گمان بردم کہ وی بفروشد آن اسپ را بارزانی و رخص بضم را ارزانی و ارزان داشتن۔ فسالت النبی۔ پس پرسیدم پیغمبر را صلعم۔ کہ خریدن من اسپ را از وی خوب ست یا نہ۔ فقال لاتشترہ ولاتعد فی صدقتک۔ پس گفت آن حضرت مخر آن را و باز مگرد در صدقۂ خود۔ وان اعطاک بدرہم۔ و اگرچہ بدہد وے اسپ را بیک درہم و نظر بظاہر عبارت و سوق کلام چنان مینماید کہ گویند اگرچہ بفروشد آن را بیک درہم و طیبی گفتہ نظر بارزانی و صحت بیع وی شرعاً مکن نظر باآن کن کہ آن ہبہ و صدقہ تو بہ ظاہر در معنی عود ست فافہم بعد از آن تعلیل کرد آن حضرت آن را و تقبیح نمود عود را بقول خود۔ فان العائد فی صدقتہ کالکلب یعود فی قیئہ۔ زیرا کہ بدرستیکہ عود کنندہ در صدقۂ خود مانند سگ ست کہ عود میکند در قی خود و باز میخورد آن را۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ۔ لاتعد فی صدقتک فان العائد فی صدقتہ کالعائد فی قیئہ متفق علیہ۔ وعن بریدۃ۔ قال کنت جالساً عند النبی۔ گفت بریدہ بودم من نشستہ نزد پیغمبر صلعم اذ اتتہ امراۃ۔ ناگاہ آمد آن حضرت را زنی فقالت گفت آن زن۔ یارسول اللہ انی تصدقت علی امی بجاریۃ۔ بدرستیکہ من تصدق کردہ ام بر مادر خود داہی را وانہا ماتت۔ و بدرستی کہ مادر من مردہ است یعنی آن جاریہ بعد از مردن مادرم میرسد بمن بارث من چہ میفرمائی آیا این ہم از قبیل داخل عود در صدقہ ہست یا نہ۔ قال وجب اجرک۔ گفت آن حضرت ثابت شد اجر و ثواب تو بہ تصدق کردن تو آن را بر مادر۔ وردہا علیک المیراث۔ و باز گردانید آن جاریہ را بر تو میراث و ملک میراث

شہر دریں ست کہ ثابت میگردد نہ باختیار بخلاف شراکہ وی در حکم استرداد دست باختیار۔ قالت۔ بازگفت آن زن۔ یا رسول اللہ انہ کان علیہا صوم شہر۔ بود بر مادر من روزۂ یک ماہ کہ آن را بعلت مرض یا سفر یا حیض خوردہ بود۔ افاصوم عنہا۔ پس آیا روزہ دارم من از جانب وی۔ قال صومی عنہا۔ گفت آن حضرت روزہ بدار از جانب وی۔ قالت۔ بازگفت آن زن۔ انہا لم تحج قط افاحج عنہا۔ مادر من حج نگذاردہ است ہرگز آیا پس حج بگذارم از وی۔ قال نعم حجی عنہا۔ پس گفت آن حضرت آری بگذار حج از وی۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ولی را میرسد کہ نگاہ دارد از میت آنچہ بروے بود از روزۂ قضای رمضان یا نذر یا کفارت و باین رفتہ است امام احمد باین حدیث و تجویز نہ کردہ اند آنرا ائمہ ثلثہ کذا قال الطیبی و مذہب ما آن ست کہ روزہ ندارد از میت ولی وی زیرا کہ در حدیث آمدہ است کہ روزہ ندارد ہیچ یکی از دیگرے و نہ نماز گذارد ہیچ یکی از دیگرے بلکہ اطعام کند و فدیہ دہد اگر وصیت کردہ است واجب ست فدیہ از ثلث و اگر وصیت نکردہ جائز ست کہ تبرع کنند ورثہ اما لازم نیست و نزد شافعی حاجت نیست بوصیت کذا ذکر فی الہدایۃ و تفصیل کلام آن ست کہ عبادات چند نوع ست یکی مالی محض ست چنانچہ زکوٰۃ دیگر بدنی محض چنانچہ صلوٰۃ دیگر مرکب از مالی و بدنی چنانچہ حج و نیابت جاری ست در نوع اول در حالت اختیار و ضرورت از جہت حصول مقصود بفعل نائب و جاری نیست در نوع ثانی بہیچ حال زیرا کہ مقصود اتعاب نفس ست و آن حاصل نمیگردد بفعل نائب و جاری میگردد در نوع ثالث نزد عجز از جہت معنی ثانی کہ مشقت ست بتنقیص مال و جاری نمے گردد نزد قدرت از جہت عدم اتعاب نفس و در حج نفل جائز ست انابت در حالت قدرت زیرا کہ باب نفل اوسع ست و ظاہر عبارت حدیث آن ست کہ حج نفل بود فافہم واللہ اعلم تمام شد کتاب الزکوٰۃ بعون اللہ و توفیقہ و تعالی اوست کتاب الصوم نسال اللہ اتمامہ

کتاب الصوم

صوم و صیام در لغت بمعنی امساک و در شرع عبارت ست از باز داشتن نفس از طعام و شراب و جماع و اختلاف کردہ اند کہ صلوٰۃ افضل ست یا صوم مشہور نزد جمہور آن ست کہ صلوٰۃ افضل ست از سائر اعمال چنانکہ حدیث واقع شدہ است واعلموا ان خیر اعمالکم الصلوٰۃ و بعضی گفتہ اند کہ صوم افضل ست زیرا کہ حدیث واقع شدہ است علیک بالصوم فانہ لا عدل لہ و ظاہر این مخصوص بمخاطب ست فافہم

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلعم اذا دخل رمضان فتحت ابواب السماء۔ چون می در آید رمضان کشادہ میشود درہای آسمان۔ وفی روایۃ فتحت ابواب الجنۃ۔ کشادہ میشود درہای بہشت۔ وغلقت ابواب جہنم۔ و بستہ میشود درہای دوزخ۔ وسلسلت الشیاطین۔ و زنجیر در پا کردہ میشوند شیطانان۔ وفی روایۃ فتحت ابواب الرحمۃ۔ کشادہ میشود درہای رحمت رمضان مشتق از رمض ست بمعنی سخت تافتن گرمی آفتاب بر ریگ و زمین و جز آن و سوختن قدمہا و بکرا چریدن گوسفند و سوختن درون و علت ناک شدن وی از آن و گویند کہ در ان ہنگام کہ نقل

میکردند اسمای شهور را در لغت قدیم نام کردند آنها را بزمانها که واقع بود دران پس موافق افتاد این ماه بزمان حر
واللہ اعلم فتحت بہ تخفیف و بہ تشدید هر دو آمده است وکشاده شدن درهای آسمان کنایت ست از پیاپی فرستادن رحمت
وصعود اعمال بی مانع واجابت دعا وکشاده شدن درهای بهشت از بذل توفیق وحسن قبول وبسته شدن درهای دوزخ
از تنزیہ نفوس روزه داران از آلودگی فواحش وتخلص از بواعث معاصی وقمع شهوات ودر زنجیر کردن شیاطین
از بسته شدن طرق معاصی ووساوس ودر روایت اخیر که اثبات فتح ابواب رحمت میکند تفسیر همه میکند وخلاصۂ همه معنے
این ست متفق علیہ ـ وعن سہل ـ بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجنۃ ثمانیۃ ابواب ـ فرمود آن حضرت
که در بهشت هشت درست ـ منها باب یسمی الریان ـ از جملۂ درها دری ست که نامیده میشود آن را ریان بفتح را وتشدید
یا از ری بمعنی سیرابی ـ لا یدخلہ الا الصائمون ـ در نمی آیند آن را مگر روزه داران بیان آن در باب فضل صدقه گذشت
متفق علیہ ـ وعن ابی ہریرۃ ـ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صام رمضان ایمانا واحتسابا غفر لہ ما تقدم
من ذنبہ ـ کسیکه روزه دارد رمضان را از جهت ایمان بخدا وامتثال امر وی وتصدیق بوعدۂ وی چشم داشت
اجر وثواب وی آمرزیده شود مراد را آنچه پیش رفته است از گناه وی ـ ومن قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر لہ ما تقدم
من ذنبہ ـ وکسیکه قیام کند رمضان را یعنی نماز گذارد در شبهای وی از جهت ایمان وحسبۃ للہ آمرزیده شود آنچه پیش
رفته است از گناهان وی ـ ومن قام لیلۃ القدر ایمانا واحتسابا ـ وکسیکه قیام کند در شب قدر بجهت ایمان واحتساب ـ
غفر لہ ما تقدم من ذنبہ متفق علیہ ـ وعنہ ـ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف ـ هر عمل نیک
آدمی زاد مضاعف کرده میشود باین وجه که ـ الحسنۃ بعشر امثالها ـ یک نیکی بده چند وی ـ الی سبع مائۃ ضعف ـ تا هفتصد
مانند بر اندازۂ شدت ریاضت وصدق نیت واخلاص للہ سبحانه وفضل وے ـ قال اللہ تعالی الا الصوم ـ گفت
خداوند تعالی مگر روزه که جزای اثر آن بی حد وبی اندازه است ـ فانہ لی ـ زیرا که روزه برای من ست ـ وانا اجزی بہ ـ ومن
جزا میدهم بآن هر چه میخواهم وچندانکه میخواهم از حد حصر واحصا بیرون ـ فانہ لی ـ زیرا که روزه محض مر است اگرچه همه چیز مر اوراست
تعالی وتقدس وهمه عبادات برای اوست در روزه را دران میان تخصیص کرد وبتکریم وتشریف خاص مخصوص گردانید
از جهت آنکه این عبادت بعید ست از ریا وپوشیده است از چشم غیر بخلاف سائر عبادات که ریا بدان راه بیابد ولهذا منع
کرده اند که گوید من روزه دارم مگر در فرض که متعین ومعلوم ست واز جهت آنکه نفس را دران حظی نیست چنانکه
فرمود ـ یدع شهوتہ وطعامہ من اجلی ـ ترک میدهد صائم خواهش نفس خود را خصوصاً طعام خود را که احتیاج بدان اشد
واکثر ست از جهت من وطلب ثواب ورضای من ودر روایتی طعامہ وشرابہ گفته اند که غیر حق سبحانه وتعالی معبود بروزه
نشده وتعظیم کفار در هیچ عصری از اعصار معبودات خود را بالصوم نبوده اگرچه بصورت صلوة وسجود بوده است وبعضی
گفته اند که استغنا از طعام وسائر شهوات از صفات پروردگار تعالے است وچون تقرب جست بنده بدرگاه وے

تعالی با نچه موافق و مشابه صفات اقدس اوست نسبت کرد آن را بخود و موافق سیاق حدیث آن ست که اضافت از جهت
آن ست کہ وے سبحانه عالم ست به مقدار ثواب و تضعیف آن و منفرد ست بدان - للصائم فرحتان - مر روزه دار را دو
خوشی و شادمانی ست - فرحة عند فطره - یک فرحت نزد کشادن روزه است یا بجهت انتعاش طبیعت بسیرے و سیرابی
بعد از گرسنگی و تشنگی با ضمیمه نورانیت عبادت و قرب شکر چنانکه گفته اند که آب سرد شیرین می برآرد شکرانه را از درون
دل یا بجهت شکر بر اتمام نعمت و توفیق - و فرحة عند لقاء ربه - و فرحت دیگر نزد حصول لقای پروردگار ست که در آخرت
خواهد شد - ولخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک - و هر آینه بوی دهن روزه دار خوشتر ست نزد خدا از بوی
مشک تصویر و تمثیل معقول ست به محسوس و خلوف بضم و فتح نیز آمده بوی دهن و اخلاف متغیر شدن بوے دهن
والصیام جنة - و روزه سپر ست و پناه است از رسیدن شر شیطان در دنیا یا از آتش دوزخ در آخرت -
فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث - بضم فا پس چون باشد روز روزه یکی از شما پس باید که تکلم نکند بکلام قبیح و فحش نگوید
ولا یصخب - بفتح خا و بلند نگرداند آواز را به بدیان و خصومت - فان سابه احد او قاتله فلیقل انی امرء صائم - پس اگر دشنام
دهد روزه دار را یکی و قتال کند یعنی خصومت کند او را کسی پس باید که دشنام ندهد و خصومت نورزد و بگوید که من مردے
ام روزه دار بزبان گوید یا بدل خود بگوید که من روزه دارم مرا نشاید که دشنام کنم و خصومت نمایم بعضے گویند که اگر
روزه فرض باشد بزبان گوید و اگر نفل باشد بدل تا از ریا دور باشد و قاضی ابوبکر بن العربی گفته که موضع خلاف
صوم نفل ست و در فرض البته بزبان گوید - متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان اول لیلة من شهر
رمضان صفدت الشیاطین - چون بیاشد نخست شبی از ماه رمضان بند کرده میشوند و محکم بسته میشوند شیاطین و صفاد
بکسر صاد و دال بند و غل و آنچه اسیر را بدان بند کنند از قید و غیره و صفدت به تشدید فا روایت ست - و مردة الجن و
بند کرده میشوند سرکشان سخت از جن و مرده بفتحات جمع مارد چنانچه طلبه جمع طالب - وغلقت ابواب النار - و بسته
میشوند درهای آتش - فلم یفتح منها باب - پس کشاده نمیشود از ان در هیچ دری - وفتحت ابواب الجنة - و کشاده میشوند
درهای بهشت - فلم یغلق منها باب - پس بسته نمیشود از وی دری - وینادی مناد - و ندا میکند و آواز میدهد آواز دهنده
و میگوید - یا باغی الخیر اقبل - ای طلب کننده نیکی و ثواب پیش آے که وقت تست - و یا باغی الشر اقصر - و ای طلب
کننده بدی باز دار نفس خود را از گناهان که وقت توبه از گناهان و ترک کردن آنهاست - و لله عتقاء من النار -
و مر خدای راست آزادگان از آتش دوزخ یعنے در رمضان - و ذلک کل لیلة - و آن آزاد کردن در هر شب ست
مخصوص به شب قدر نیست - رواه الترمذی وابن ماجة و رواه احمد عن رجل وقال الترمذی هذا حدیث غریب

الفصل الثالث - عن ابی هریرة - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاکم رمضان - آمد شمارا

رمضان۔ شہر مبارک۔ ماہی ست کہ برکت کردہ شدہ است در وی۔ فرض اللہ علیکم صیامہ۔ فرض گردانیدہ است خدای تعالیٰ بر شما روزۂ آنرا۔ یفتح فیہ ابواب السماء۔ کشادہ میشوند در وی درہای آسمان۔ وتغلق فیہ ابواب الجحیم۔ وبستہ میشوند در وی درہاے دوزخ۔ وتغل فیہ مردۃ الشیاطین۔ وغل کردہ میشوند در وی مردۂ شیاطین وغل بضم بند گردن۔ فیہ لیلۃ خیر من الف شہر۔ در رمضان شبی ست کہ بہتر ست از ہزار ماہ مراد شب قدر ست۔ من حرم خیرہا فقد حرم من خیر کثیر۔ کسیکہ محروم گردانیدہ شد نیکی وثواب آن را پس تحقیق محروم گردانیدہ شد از خیر کثیر یا از ہمہ خیر چنانکہ در حدیث انس بیاید واین مبالغہ است۔ یا مراد خیر متعلق بماہ رمضان وظاہر آن ست کہ مراد ثبوت حقیقت حرمان ست با قطع نظر از متعلق۔ رواہ احمد والنسائی۔ وعن عبد اللہ۔ بن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الصیام والقرآن یشفعان للعبد۔ گفت آنحضرت کہ روزہ وقرآن شفاعت میکنند مر بندہ را۔ یقول الصیام ای رب انی منعتہ الطعام والشہوات بالنہار فشفعنی فیہ۔ میگوید روزہ ای پروردگار من بدرستیکہ من بازداشتم او را از خورش وشہوات دیگر چنانچہ آب وجماع در روز پس قبول کن شفاعت مرا در وے وظاہر آن ست واللہ اعلم کہ مراد تمامۂ شہوات باشد از مستلذات حواس در روزۂ کامل کہ اہل طریقت راست آن ست کہ تمامۂ اعضا وحواس را ریاضت فرماید واز نابایستہا بازدارد عموم رحمت الٰہی بمنع طعام وشراب وجماع اکتفا کرد تا ہمہ را شامل باشد وغیبت در مذہب سفیان ثوری ناقض صوم ست۔ ویقول القرآن منعتہ النوم باللیل فشفعنی فیہ۔ ومیگوید قرآن منع کردم من او را خواب را بشب پس قبول کن شفاعت مرا در وی۔ فیشفعان۔ پس قبول کردہ میشود شفاعت صیام وقرآن وشفاعت خواہش کردن ودر خواستن گناہ کسی را تشفیع وشافع خواہش گر وتشفیع پذیرفتن شفاعت مشفع بفتح فا وتشدید آن پذیرفتہ شدہ وشفاعت دے۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ واحمد وطبرانی نیز روایت کردہ ورجال دے حجت اند در صحت وحاکم گفتہ صحیح علی شرط مسلم۔ وعن انس۔ بن مالک قال دخل رمضان فقال رسول اللہ۔ گفت انس در آمد ماہ رمضان پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان ہذا الشہر قد حضرکم وفیہ لیلۃ خیر من الف شہر۔ بدرستیکہ این ماہ تحقیق حاضر شدہ شما را ودر وی شبی ست بہتر از ہزار ماہ۔ من حرمہا فقد حرم الخیر کلہ۔ کسیکہ محروم گردانیدہ شدہ از ان شب پس تحقیق محروم گردانیدہ شد از خیر ہمہ خیر۔ ولا یحرم خیرہا الا کل محروم۔ ومحروم گردانیدہ نمے شود از خیر این شب مگر ہر کسیکہ محروم ست از سعادت وموسوم ست بہ سمت حرمان ومسجل ست بدان این عبارت ناظر در معنی اخیر ست کہ در حدیث ابی ہریرۃ گفتیم۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن سلمان الفارسی۔ قال خطبنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی آخر یوم من شعبان۔ گفت سلمان فارسی خطبہ خواند مارا آن حضرت در پسین روز از ماہ شعبان۔ فقال۔ پس گفت۔ یا ایہا الناس قد اظلکم شہر عظیم۔ ای مردمان بہ تحقیق اشراف کرد وسایہ انداخت شما را ماہی بزرگ۔ شہر مبارک۔ ماہی ست کہ برکت کردہ شدہ است در وے۔ شہر فیہ لیلۃ خیر من الف شہر جعل اللہ صیامہ فریضۃ۔ گردانیدہ است خدا یتعالیٰ روزۂ ماہ رمضان

را فرض - وقیام لیلہ تطوعاً - وگردانیدہ است نماز کردن را در شب وی نفل وسنت - من تقرب فیہ بخصلۃ من الخیر کسیکہ نزدیکی جوید بدرگاہ حق در روی بخوبی وعلی از نیکی یعنی نفل - کان کمن ادی فریضۃ فیما سواہ - باشد ہمچو کسیکہ بگذارد فرض را در ماہی کہ جز رمضان ست - ومن ادی فریضۃ فیہ کان کمن ادی سبعین فریضۃ فیما سواہ - وکسیکہ ادا کند فریضہ را در روے باشد ہمچو کسیکہ بگذارد ہفتاد فریضہ را در ماہی کہ جز رمضان ست - وہو شہر الصبر - وماہ رمضان ماہی ست کہ در وی صبرست از شہوات نفس - والصبر ثوابہ الجنۃ - وصبر کردن ثواب وی بہشت ست - وشہر المواساۃ - وماہ رمضان ماہی ست کہ در وی غمخوارگی فقرا وگرسنگان باید کرد ومواسات بمال وتن باکسی غمخوارگی کردن - وشہر یزاد فیہ رزق المومن وماہی ست کہ زیادہ میشود در وے رزق مسلمان وبرکت دادہ میشود در وی ونیز بتوسیع طعام ومواسات کہ در وی امر کردہ اند لابد سبب وسعت رزق فقرا ومحتاجان خواہد شد - من فطر فیہ صائما کان لہ مغفرۃ لذنوبہ - کسیکہ روزہ کشایاند روزہ داری را باشد سبب آمرزیدن مرگناہان اورا - وعتق رقبتہ من النار - وسبب آزادی ذات وی از آتش - وکان لہ مثل اجرہ من غیر ان ینتقص من اجرہ شیئ - وباشد مرا ورا مانند مزد آن روزہ داری آنکہ کم شود از مزد وے چیزی قلنا - گفتیم ما - یارسول اللہ لیس کلنا نجد ما نفطر بہ الصائم - نیست ہمہ ما باین صفت کہ بیابیم چیزے را کہ روزہ بکشایانیم روزہ دار را ونجد در اکثر نسخ بنون ست ودر بعضی بیاست واین بحسب قاعدۂ عربیت ظاہر ترست چنانکہ در موضع خود مقرر شدہ است - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم یعطی اللہ ہذا الثواب من فطر صائما علی مذقۃ لبن - مید ہد خدای تعالی این ثواب را بکسی کہ روزہ کشایاند روزہ دار را بدے از شیر آمیختہ باب ومذق شیر آمیختہ باب عادت عرب ست کہ شیر را باب آمیختہ می خورانند - او تمرۃ - یا روزہ کشایاند بیک خرما - او شربۃ من ماء - یا بدمی از آب - ومن اشبع صائما سقاہ اللہ تعالی من حوضی شربۃ لا یظما بعدہ ابدا - وکسیکہ سیر گرداند روزہ دارے را بنوشاند اورا خدای تعالی از حوض من کہ حوض کوثرست نوشیدنی از آب کہ تشنہ نگردد بعد از وی ہرگز - حتی یدخل الجنۃ - تا آنکہ در آید بہشت را وچون در آید بہشت راہمہ نعمتہا آنجا حاصل ست - وہو شہر اولہ رحمۃ - وماہ رمضان اول وی سبب افاضت رحمت ست از جناب حق کہ بدان مستعد وقابل ظہور انوار واسرار گشتہ از ظلمات گناہان وکثافت معصیت می برآیند - واوسطہ مغفرۃ ومیان وی سبب مغفرت وآمرزش گناہان ست - وآخرہ عتق من النار - وآخر ماہ رمضان آزاد شدنی ست از آتش دوزخ چون طاعات میسر شد ومعاصی مغفور گردید از آتش دوزخ آزاد شد ومتہیی ومستعد دخول جنت گردید ومن خفف عن مملوکہ فیہ - وکسیکہ تخفیف کند از واہ وغلام خود کہ روزہ دار ند وتکلیف ومشقت نکند - غفر اللہ لہ واعتقہ من النار - بیامرزد خدای تعالی مرا ورا وآزاد گرداند اورا از آتش دوزخ - وعن ابن عباس - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل شہر رمضان اطلق کل اسیر - بود آن حضرت چون می در آمد ماہ رمضان رہا میکرد ہر بندہ را - واعطی کل سائل - ومیداد ہر خواہندہ را شاید کہ درینجا کسی گوید کہ چگونہ روا باشد رہا کردن

هر اسير و شايد كه درين ميان كسى باشد كه بروى حق باشد مر كسى را جوابش آن ست كه بگويم اسيران آنحضرت نبودند مگر كافران كه اسير كرده ميشدند در غزوات و آنحضرت نخيو بود بعد از اسير ساختن ميان منت نهادن و رها كردن و ميان فديه گرفتن و بنده ساختن نزد اكثر ائمه و متعين ست قتل يا استرقاق نزد حنفيه و نبود ميان ايشان كسى كه بروے حقوق الناس از ديو ن و امثال آن باشد و اگر باشد شايد كه آنحضرت ارضاى خصوم كرده رهاے كرد - وعن ابن عمر ان النبى صلى الله عليه وسلم قال ان الجنة تزخرف لرمضان - فرمود آنحضرت كه بهشت آراسته ميشود براى رمضان - من راس الحول الى حول قابل - از سر سال تا سال آينده زخرف بضم زاى و راء و هر انچه آراسته و آبدار باشد مزخرف آراسته زخارف الدنيا آرايشهاى وى - قال فاذا كان اول يوم من رمضان - پس چون مى باشد نخست روز از رمضان - هبت ريح تحت العرش من ورق الجنة على الحور العين - ميوزد بادى زير عرش از برگهاى بهشت بر زنان سفيد پوست سيم اندام سخت سفيدى و سياهى چشم دراز مژگان كشاده چشم حور جمع حوراء و عين جمع عيناء - فيقلن يارب اجعل لنا من عبادك ازواجا تقربهم اعيننا - پس مى گويند آن زنان بهشت اے پروردگار ما بگردان ما را از بندگان خود شوهران كه خنك گردد و قرار گيرد بايشان چشمهاى ما - و تقر اعينهم بنا - و خنك گردد و قرار گيرد چشمهاى ايشان با تقر بفتح قاف و كسر آن يا از قر بضم قاف بمعنى برودت و چشم بمشاهدهٔ محبوب سرد گردد و لذت گيرد و گرمى و سوزش وى در ديدن اعدا بود يا از قر بفتح قاف بمعنے قرار و چشم منظر بر محبوب قرار گيرد و ساكن گردد و چپ و راست ننگرد و در حديث واقع شده است كه جعلت قرة عينى فى الصلوٰة و اولاد را قرة العين گفتن نيز ازينجا ست - روى البيهقى الاحاديث الثلثة فى شعب الايمان - وعن ابى هريرة عن النبى صلے الله عليه وسلم انه قال يغفر لامته فى آخر ليلة من رمضان - روايت ست از ابى هريره كه آنحضرت گفت آمرزيده مى شود مر امت او را در آخر شبى از رمضان و در بعضے روايات لامتى - قيل - گفتند صحابه - يارسول الله اهى ليلة القدر - آيا آن شب كه آمرزيده ميشود امت را شب قدر ست كه بخشيدن گناهان و سلامت از آفات از خواص و لوازم اوست - قال لا - گفت آنحضرت آن شب شب قدر نيست - ولكن العامل انما يوفى اجره اذا قضى عمله - وليكن كار كننده تمام داده نميشود مزد او مگر وقتيكه تمام كند عمل خود را و آن در آخر شب اخير مى باشد يعنے اين مغفرت از جهت فراغ ازين عمل ست نه از جهت شب قدر - رواه احمد -

باب رؤية الهلال

هلال نام غرهٔ قمر ست و بعضى گفته اند تا دو شب و بعضى گفته اند تا سه شب و هفت شب نيز گفته و گفته اند در دو شب آخر ماه بيست و ششم و بيست و هفتم و در جز اين شبها قمر ست كذا فى القاموس مراد اينجا معنى اول ست كه ديده ميشود در شب نخست از رمضان يا از شوال كه واجب ست در بهار وى صوم يا افطار

در مردم و اعلام کن ایشان را کہ روزہ دارند۔ رواہ ابو داؤد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ و درین حدیث دلیل ست برانکہ یک مرد مستور الحال یعنی آنکہ فسق او معلوم نباشد مقبول ست خبر وے در ماہ رمضان و شرط نیست لفظ شہادت و تفصیل مذہب آن ست کہ مذہب حنفیہ و صحیح از مذہب شافعی و مشہور از مذہب احمد آن ست کہ ثابت میشود ہلال رمضان بخبر واحدی عدل و شرط نیست لفظ شہادت زیرا کہ این امر دینی ست کہ متعلق بدان ست وجوب این صوم پس مشابہ شد روایت احادیث و اخبار را بخبر واحد عدل و نزد مالک و در قولے شافعی را و در روایتی از احمد و اسحٰق شرط ست شہادت دو کس چنانکہ در سائر شہادات و لیکن عدالت بخبر شرط ست باتفاق و طحاوی گفتہ قبول کردہ میشود عدل باشد یا غیر عدل مراد بغیر عدل مستور ست چنانچہ ظاہر حدیث ست و نزد بعضی مقبول ست خبر امراۃ و عبد و این در صوم ست با غیم و در فطر با غیم شرط ست عدد و شہادت و عدالت و حریت و بی علت در ہر دو شرط ست جمع کثیر و مراد بکثرت عدد تواتر ست و نزد بعضے اہل محلہ و روایت ست از ابی یوسف پنجاہ مرد۔ وعن ابن عمر قال ترائی الناس الہلال۔ بیکدیگر نمودند مردم ماہ نو را یعنی جمع شدند بر دیدن آن۔ فاخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رأیتہ۔ پس خبر دادم من آنحضرت را کہ من دیدہ ام ماہ را۔ فصام وامر الناس بصیامہ۔ پس روزہ داشت آن حضرت و امر کرد مردم را بروزہ داشتن۔ رواہ ابو داؤد والدارمی

الفصل الثالث۔ عن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتحفظ من شعبان مالا یتحفظ من غیرہ۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ یاد میداشت ایام شعبان را و نگاہبانی میکرد آنچہ نمیکرد از غیر شعبان یعنی تکلف میکرد و مبالغہ می نمود در شمردن ایام ماہ شعبان برای محافظۃ صوم رمضان فی القراح تحفظ ہشیار و بیدار بودن و یک یک یاد کردن۔ ثم یصوم لرؤیۃ رمضان۔ پستر روزہ میداشت آن حضرت وقت دیدن ماہ رمضان۔ فان غم علیہ عد ثلثین یوما ثم صام۔ پس اگر پوشیدہ میشد ماہ شمار میکرد سی روز را پستر روزہ میداشت رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی البختری۔ بفتح موحدہ و سکون معجمہ و فتح فوقیہ از تابعین ست نام وے سعید ابن فیروز کوفی۔ قال گفت خرجنا للعمرۃ۔ بیرون آمدیم ما برای عمرہ گزاردن۔ فلما نزلنا ببطن نخلۃ۔ پس چون فرود آمدیم ما ببطن نخلہ کہ موضعیست میان مکہ و طائف۔ ترائینا الہلال۔ جمع شدیم بر طلب ہلال فقال بعض القوم ہو ابن ثلث۔ پس گفتند بعضی از قوم کہ این ماہ سہ شب ست۔ وقال بعض القوم ہو ابن لیلتین۔ و بعضی از قوم گفتند کہ این ماہ دو شب ست۔ فلقینا ابن عباس فقلنا۔ پس ملاقات کردیم ما ابن عباس را پس گفتیم۔ انا رأینا الہلال فقال بعض القوم ہو ابن ثلث وقال بعض القوم ہو ابن لیلتین فقال ای لیلۃ رأیتموہ۔ گفت ابن عباس کدام شب دیدید شما ماہ را۔ قلنا لیلۃ کذا وکذا۔ گفتیم ما دیدیم شب چنین و چنین یعنی فلان شب تعین کردند آن شب را کہ دیدہ بودند۔ فقال ان رسول اللہ۔ پس گفت ابن عباس کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم مدہ للرؤیۃ۔ مدت گردانیدہ است

رمضان را وقت دیدن ہلال یعنی مدت رمضان زمان دیدن ہلال گردانیدہ است یعنی ہرگاہ کہ ہلال ببینید رمضان
کنید - فہو لیلۃ رأیتموہ - پس این ہلال مر شبی راست کہ دیدہ اید او را دران شب - وفی روایۃ عنہ قال - و در روایتی
از ابی البختری ہمچنین آمدہ است کہ گفت وی - اہللنا رمضان - دیدیم ما ماہ رمضان را اہلال و استہلال ماہ دیدن و بمعنی
برداشتن آواز نیز در دیدن ہلال نیز آید - ونحن بذات عرق - وحالانکہ بودیم ما در موضعی کہ نام وی ذات عرق ست
بکسر العین وسکون را نزدیک بہمان موضع ست کہ مذکور شد - فارسلنا رجلا الی ابن عباس یسألہ - پس فرستادیم ما
مردی را بسوی ابن عباس کہ بپرسد او را این ماہ کدام شب ست - فقال ابن عباس قال رسول اللہ - پس گفت
ابن عباس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ قد مدہ لرؤیتہ - بدرستیکہ خدای تعالی بتحقیق مدت گردانیدہ
است رمضان را زمان دیدن ہلال - فان اغمی علیکم فاکملوا العدۃ - پس اگر پوشیدہ شود ماہ بر شما پس تمام و کمال
گردانید شمار را یعنی سی روز شمار کنید در روزہ داری - رواہ مسلم

باب در سحور و مقاصد مختلفہ از صوم

الفصل الاول - عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تسحروا فان فی السحور برکۃ - طعام
سحر خورید زیرا کہ در طعام سحر برکت ست وسحور بفتح سین وضم آن ہر دو جائز ست اگر بفتح ست معنی آن طعام
سحر ست وبضم طعام سحر خوردن ومحفوظ نزد اکثر محدثین بفتح ست واظہر در معنی ضم ست زیرا کہ برکت در فعل ست
بمتابعت سنت نہ در نفس طعام کذا قیل متفق علیہ - وعن عمرو ابن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم فصل ما بین صیامنا وصیام اہل الکتاب اکلۃ السحر - فرق میان روزہ ما و روزہ اہل کتاب خوردن سحر ست زیرا کہ
خدای تعالی مباح گردانید ما را چیزیکہ حرام گردانید بر ایشان پس مخالفت کردن ما با ایشان شکر گذاری این نعمت ست
واکلہ بفتح ہمزہ وسکون کاف یکبار خوردن وبضم ہمزہ بمعنی لقمہ واین موافق روایت سحور ست بفتح سین ولیکن روایت
اینجا بفتح ہمزہ است - رواہ مسلم - وعن سہل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر
روایت ست از سہل بن سعد الساعدی کہ از مشاہیر صحابہ وآخر کسی ست کہ مرد در مدینہ از اصحاب گفت گفت آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ اند مردم ملابس بخیر مادام کہ شتابی کنند در کشادن روزہ متفق علیہ واین نیز بجہت مخالفت
اہل کتاب ست کہ تاخیر میکنند در افطار تا اشتباک نجوم واختلاط آن و در ملت ما شعار بعضی از اہل بدعت شدہ کہ آنرا واجب
میدانند ولیکن باید کہ تعجیل بعد از تحقیق وقت باشد وتیقن بدان واحتیاط دران نہ استعجال بارد و بایں چنانکہ بعضے
از ارباب تکلف و تسنن میکنند و تورپشتی گفتہ است کہ اگر قصد در تاخیر تادیب نفس ودفع سرکشی و توسعی کردن نفس
یا مواصلت عشائین بنوافل باشد بی اعتقاد وجوب زیان ندارد ومؤید این تاویل ست حدیث صحیح کہ روایت
کردہ است آنرا ابو سعید از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود وصال نہ کنید و ہر کدام از شما کہ خواہد وصال کند

گو کہ وصال کند تا سحر و تاخیر افطار نظر بسیاست نفس و قطع شہوات امری ست کہ کردہ اند آنرا بسیاری ربانیین و ارباب احوال و معاملات اعاد اللہ علینا من برکاتہم انتہی کلامہ - وعن عمر رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اقبل اللیل من ہہنا - چون پیش آید تاریکی شب ازینجا یعنی از جانب مشرق - وادبر النہار من ہہنا و پس رود روز ازینجا یعنی از جانب مغرب - وغربت الشمس - و فرو رود آفتاب واین اقبال و ادبار نیز بسبب غروب آفتاب خواہد بود و ذکر این برای تاکید و تقریر دخول لیل ست - فقد افطر الصائم - پس بہ تحقیق روزہ کشاد روزہ دار یعنی درآمد وقت افطار و می باید کہ افطار کند - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن الوصال فی الصوم - نہی کردہ است آن حضرت از وصال یعنی روزہ داشتن در روزہا زیادہ بی اکل و شرب در میان آن - فقال لہ رجل - پس گفت مر آن حضرت را مردی از اصحاب - انک تواصل بدرستیکہ تو وصال میکنی - یا رسول اللہ - پس مرا چرا منع میکنی ازان و حالانکہ تو مہتر انی مارا و ائم باتباع خود - قال - گفت آن حضرت - و ایکم مثلی - وکدام یکی از شما مانند من ست - انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی - بدرستیکہ من شب میکنم در حالیکہ طعام میدہد مرا آنکہ پرورندہ و تربیت کنندہ من ست و آب میدہد مرا - متفق علیہ - بدانکہ علماء را درین طعام و شراب چند قول ست یکی آنکہ طعام و شراب محسوس بود کہ بہای آن حضرت ہر شب از نزد پروردگار می آمد و میخورد و می نوشید و این کرامتی بود از خدا تعالی مخصوص بوی صلی اللہ علیہ وسلم و این منافی وصال و موجب بطلان صوم نبود اگرچہ خود در روزانہ نیز فرض کنند چنانکہ در روایت دیگر آمدہ است (اظل عند ربی یطعمنی ویسقینی) روز میکنم نزد پروردگار خود طعام و شراب می دہد مرا چہ آنچہ موجب افطار ست شرعا طعام و شراب معتاد ست اما آنچہ بطریق خرق عادت از بہشت و از پیش پروردگار آمدہ باشد مبطل صوم نبود و بعضی گفتہ اند کہ مراد بہ طعام و شراب اینجا قوت ست کہ لازم او ست پس گو یا فرمود مرا پروردگار من قوت آکل و شارب می بخشد و چیزیکہ قائم مقام طعام و شراب می گردد و افاضہ می کند و بدان قوت بطاعت و عبادت می یابم و یا مراد بہ طعام و شراب سیری و سیرابی ست کہ بی طعام و شراب آن حضرت را حاصل می شد و الم جوع و عطش احساس نمیکرد و این غیر معنی قوت ست چہ توانند کہ قوت بر طاعت و عبادت باوجود گرسنگی و تشنگی نیز بخشند و درین معنی قوت در ضمن سیری و سیرابی ست و گفتہ اند معنی اول راجح ترست چہ سیری و سیرابی منافی حال صائم ست و مفوت مقصود از صوم وصال ست چہ روح این عمل گرسنگی ست و تشنگی و نیز حال آن حضرت در اکثر جوع بود چنانکہ سنگ بر شکم مبارک می بست کذا فی فتح الباری و مختار آنست کہ مراد طعام و شراب محسوس نیست و نہ لازم وے کہ قوت و تشبیع ست بلکہ غذای روحانی بود کہ از معارف و لذات مناجات و فیضان لطائف الٰہی کہ بر دل شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم وارد می گشت حاصل می شد کہ بدان از غذاے جسمانی و لوازم آن مستغنی می شد و این در محبتہای مجازی و مسرتہای حسی مجرب ست چہ جاے محبت حقیقی

و مسرت معنوی که مر آن حضرت را بود. تنبیه۔ اختلافست علما را در صوم وصال مر غیر آن حضرت را صلی الله علیه
وسلم که جائزست یا حرام ست یا مکروه طائفه گویند که جائزست مر کسی را که قادرست بران ونهی از برای رحمت و شفقت
و تخفیف بود چنانکه تصریح در حدیث عائشه آمده است و از بعضی صحابه مثل عبد الله بن زبیر وغیره و تابعین مثل عبد الله
بن ابی نعم و عامر بن عبد الله بن الزبیر و از ابراهیم تیمی منقول ست و اکثر برانند که جائز نیست و امام ابوحنیفه و امام مالک
و امام شافعی تنصیص کرده اند بر کراهت و اختلاف کرده اند که کراهت تحریمی ست یا تنزیهی و اول صحیح ترست و
امام احمد گفته که جائزست تا سحر و این در حقیقت تاخیر افطارست نه وصال و جمهور برانند که آن از خصائص
حضرت نبوت ست و ظاهر حدیث بر همین ست و از اهل سلوک آنها که مولع اند بر ریاضت نفس و گداختن وی
افطار می کنند بکف آبی تا از حقیقت وصال برآید والله اعلم۔

الفصل الثانی

عن حفصة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یجمع الصیام
قبل الفجر فلا صیام له۔ کسیکه نیت نه کند و تصمیم عزم ننماید روزه را پیش از فجر پس نیست روزه مر او را یجمع بضم یا و سکون
جیم و کسر میم از اجماع بمعنی درستی عزم و ثابت عزم بودن بر کاری۔ رواه الترمذی و ابو داود والنسائی والدارمی
وقال ابوداود وقفه علی حفصة۔ و گفته است ابوداود که موقوف گردانیده است این حدیث را بر حفصه معمر۔ بفتح
میمین و عین مهمله در میان آنها که از اتباع تابعین ست و ثوری و ابن عیینه و عبد الرزاق از وی روایت دارند
والزبیدی۔ بضم زای و فتح موحده و سکون تحتانیه منسوب بزبید نام او منبه بن صعب ست از یاران زهری ست ده
سال با وی بوده و سماع حدیث از وی نموده۔ و ابن عیینة۔ نیز از اتباع ست و مشهورست۔ و یونس الایلی۔ بفتح همزه و سکون
تحتیه منسوب با یله شهر مشهور از شام نام پدر وی یزید ست کلهم عن الزهری۔ همه ایشان معمر و زبیدی و سفیان بن عیینه
و یونس روایت می کنند از زهری و موقوف میدارند این حدیث را بر حفصه و معنی حدیث موقوف در مقدمه معلوم
شد که قول صحابی باشد و بآن حضرت صلی الله علیه وسلم رفع نکرده باشد و گفته اند که این حدیث صحیح ست پنج کس
از اصحاب کتب سته جز بخاری روایت کرده اند و دار قطنی نیز روایت کرده و گفته که رجال اسناد وی همه ثقات اند
و ظاهر این حدیث آنست که روزه بی نیت از شب درست نباشد فرض باشد چنانکه روزه رمضان و قضا و نذر و کفارت
یا نفل و لیکن مذاهب درینجا مختلف ست مذهب مالک همین ست که نیت از شب برای روزه شرط است هر روزه
که باشد بنظر بعموم این حدیث و شافعی و احمد نیز بدین قائل اند در غیر نفل اما نفل جائزست به نیت قبل الزوال
بلکه نزد شافعی بعد از زوال نیز و مذهب ما آنست که روزه ماه رمضان و نفل و نذر معین جائزست به نیت از نصف
نهار شرعی که قبل الزوال ست و برای روزه قضا و کفارت و نذر مطلق نیت شرط است از شب و دلائل هر یک
مذکورست در شرح فتدبر۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سمع النداء احدکم

فلا یضعه — چون بشنود بانگ نماز را یکی از شما و حالانکه آوند آب در دست اوست که میخواهد آب بخورد
والاناء فی یده — پس باید که ننهد آوند را تا آنکه برآرد حاجت خود را از وے یعنی بنوشد آب را احتمال دارد که
حتی یقضی حاجته منه — پس باید که ننهد آوند را تا آنکه برآرد حاجت خود را از وے یعنی بنوشد آب را احتمال دارد که
مراد از ان مغرب باشد پس درین تاکید سنت برای تعجیل افطار اگرچه ترک اکل و شرب نزد اذان مغرب ست یا اذان
صبح بود یعنی مدار بر اذان نیست نظر بر حقیقت صبح کند اگر بیقین طلوع کرده است نخورد و در شک تحری نماید اگر
در غالب ظن شب ست بخورد و الا نخورد و گفته اند که مراد اذان بلال ست که بشب میگفت چنانکه در باب اذان
گذشت و قید بودن انا در دست اتفاقی ست — رواه ابوداؤد — وعنه — قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله
تعالی — و هم از ابی هریره است که گفت آن حضرت که گفت خدای تعالی — احب عبادی الی اعجلهم فطرا — دوست داشته
ترین بندگان من بسوی من شتاب ترین ایشان ست در روزه کشادن از جهت ادراک شرف متابعت سنت و شکر گزار
تخصیص و اغتنام نعمت و اظهار بندگی و احتیاج و بعضی گفته اند که مراد مسلمانان اند زیرا که یهود و نصاری تاخیر می کنند
دران — رواه الترمذی — وعن سلمان ابن عامر — صحابی ست و در بعضی نسخ مشکات سلیمان واقع شده است
بیا و این خطاست یا از کاتب یا از مولف کتاب کذا قالوا — قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا افطر احدکم
فلیفطر علی تمر — چون خواهد که افطار کند یکی از شما پس باید که افطار کند بر خرما — فانه برکة — پس بدرستیکه خرما یا افطار
به خرما سبب برکت و زیادتی ثواب ست — فان لم یجد فلیفطر علی ماء — پس اگر نیابد خرما را پس باید که افطار کند بر آب
فانه طهور — پس بدرستیکه آب پاک کننده است یا افطار بر آب پاک کننده است معده را از آلایش و صاف کننده
است و موجب اشتهاست و بعضی از علما گفته اند که معده چون خالی باشد و طلب طعام و اشتها پیدا شود و قبول
میکند طعام را با قبال تمام و چون باشد نخست چیزیکه برسد بوی شیرین منتفع گردد بدن بوی غایت انتفاع خصوصا
قوت باصره که انتفاع وی از حلاوت بیشتر و قوی ترست و چون حلاوت اهل حجاز تمر ست و مجبول ست طبیعت ایشان
بران و تربیت یافته است بدان انتفاع ایشان بوی اکثر باشد اما آب چون جگر را بروزه خشکی حاصل میشود پس
چون تر شود انتفاع وی بغذا کامل تر گردد و لهذا اولی بحال تشنه و گرسنه آن ست که اندک آبی شرب کند پس از ان
طعام بخورد — رواه احمد والترمذی وابوداؤد وابن ماجة والدارمی ولم یذکر فانه برکة غیر الترمذی — ذکر نکرده است
لفظ فانه برکة را جز ترمذی — وعن انس قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یفطر قبل ان یصلی علی رطبات —
بود آن حضرت که افطار میکرد پیش از ان که نماز بگذارد بر چند خرماهای تر — فان لم یکن رطبات فتمیرات — پس اگر نمیبود
خرماهای تر پس افطار میکرد بر چند خرمای خشک و در بعضی روایات سه رطب و سه تمر واقع شده — فان لم یکن تمیرات
حسی حسوات من ماء — پس اگر نمی بود خرمای خشک هم می نوشید چند کف آب — رواه الترمذی وابوداؤد وقال
الترمذی هذا حدیث حسن غریب — وعن زید بن خالد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من فطر صائما

او جز فطار يا فله مثل اجره - روايت ست از زيد بن خالد كه از مشاهير صحابه است گفت گفت آن حضرت كسيكه روزه كشايا ند
روزه داري يا ساز وسامان غزا كننده را پس مراورا است مانند اجروي بجهت اعانت بر خير وشريك شدن در اج
رواه البيهقي في شعب الايمان ومحي السنة في شرح السنة وقال صحيح - وگفته است محي السنة كه اين حديث صحيح ست
ترمذي ونسائي وابن ماجه وابن خزيمه وابن حبان نيز روايت كرده وحكم بصحت آن كرده اند - وعن ابن عمر رضي الله
عنهما قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا افطر قال - ابن عمر روايت مي كند كه بود آن حضرت وقتي كه افطار ميكرد ميگفت
ذهب الظماء وابتلت العروق وثبت الاجران شاء الله تعالى - رفت تشنگي وتر شدرگهاي وثابت شد اجر وثواب اگر
خواسته است خدا الظماء مهموز ست ممدود ومقصور بمعني تشنگي يا تشنگي سخت - رواه ابو داؤد - وعن معاذ بن زهرة
بضم زاي وسكون ها از ثقات تابعين ست - قال ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا افطر قال بود آن حضرت چون
افطار ميكرد ميگفت - اللهم لك صمت - خداوندا براي رضاي تو روزه داشته ام - وعلى رزقك افطرت وبر رزق
تو كه ساينده ي كشادم روزه را - رواه ابو داؤد مرسلا -

الفصل الثالث - عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال الدين ظاهرا ما عجل
الناس الفطر - هميشه است دين غالب مادامي كه شتابي كنند مردم افطار را - لان اليهود والنصارى يؤخرون
زيراكه يهود ونصارى تاخير مي كنند در افطار پس در خلاف ايشان وهدم بناي عمل ايشان غلبه وشوكت ست
در دين ودرين كلام اشارت ست كه قوام دين وغلبه آن در مخالفت اعداي دين ست - رواه ابو داؤد وابن
ماجة - وعن ابي عطية - رضي الله عنه تابعي ست از قران مسروق - قال - گفت - دخلت انا ومسروق على
عائشة - در آمدم من ومسروق بر عائشه - فقلنا - پس گفتيم ما - يا ام المؤمنين رجلان من اصحاب محمد - دو مرد اند از ياران محمد
صلى الله عليه وسلم احدهما يعجل الافطار ويعجل الصلوة - يكي از آن دو مرد شتابي مي كند در روزه كشادن وشتابي
ميكند در نماز گزاردن يعني نماز مغرب - والآخر يؤخر الافطار ويؤخر الصلوة - وديگر از آن دو مرد تاخير مي كند افطار
را وتاخير ميكند نماز را - قالت - گفت عائشه ايهما يعجل الافطار ويعجل الصلوة - كدام يكي از آن دو مرد تعجيل ميكند در افطار
وتعجيل ميكند نماز را - قلنا عبد الله بن مسعود - گفتيم ما آن مرد كه تعجيل ميكند عبد الله بن مسعود ست رضي الله عنه -
قالت هكذا صنع رسول الله - گفت عائشه همچنين كرده است پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم والآخر ابو موسى - ومرد ديگر
كه تاخير ميكند ابو موسى اشعري ست رضي الله عنه پس ابن مسعود عمل بعزيمت مي كرد وابو موسى برخصت وابن مسعود
اعلم وافقه است در احكام واقدم ست در اتباع اسلام وابو موسى نيز از كبار صحابه است واين نيز سندي يا عذري
خواهد بود وشايد گاه گاهي ميكرده باشد والله اعلم - رواه مسلم - وعن العرباض بن سارية صحابي ست
از اهل صفه واز آن گريندگان كه نازل شده در ايشان ولا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم الآية قال دعاني رسول الله

گفت خواندمرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الی السحور فی رمضان - لطعام سحر رمضان اینجا سحور بفتح سین ست زیرا کہ خواندن بہ طعام میگویند - فقال ہلم الی الغداء المبارک - پس گفت آں حضرت بیا بسوی طعام - برکت کردہ شدہ در وے چنانکہ دراول باب گذشت - فان فی السحور برکۃ رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم سحور المومن التمر - نیکو طعام سحر مسلمانان خرماست یکی خود سحور مطلقا برکت ست و تمر زیادت برکت ست و چون در افطار بوے نیز برکت ست تسحر بوے موجب برکت اول و آخر خواہد بود - رواہ ابوداؤد

باب تنزیہ الصوم

یعنی دور داشتن روزہ از انچہ فاسد گرداند او را یا مکروہ بود در وی و تنزہ بمعنی بعد ست و تنزیہ بارے تعالی بتعید او ست از انچہ روا نیست بروی از نقائص و عیوب و در حدیث آمدہ است الایمان نزہ یعنی دورست از معاصی و در حدیثی دیگر آمدہ است الجابیۃ نزہۃ یعنی جابیہ بعید ست از وبا و جابیہ نام وہیست بدمشق -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یدع قول الزور - روزہ دار یکہ ترک نکند سخن دروغ را و اطلاق زور بر باطل و بہتان نیز آید و زور قسمی از قول ست و مراد اینجا شامل قول و فعل ست تا صحیح افتد قول وی - والعمل بہ - و ترک نکند عمل کردن را بزور و باطل - فلیس للہ حاجۃ فی ان یدع طعامہ وشرابہ پس نیست مرخدا را حاجتی یعنی عنایتی و مبالاتی دران کہ ترک کند وے خوردنی و نوشیدنی خود را و این کنایت ست از عدم قبول یعنی مقصود از ایجاب صوم و شرعیت آن ہمین گرسنگی و تشنگی نیست بلکہ کسر شہوت و اطفای نایرہ نفسانیت است تا نفس از امارگی برآید و مطمئنہ گردد - رواہ البخاری - مشایخ گفتہ اند صوم سہ قسم ست یکی صوم عوام کہ عموم رحمت آن ہمہ عالم را رسیدہ و آن امساک از اکل و شرب و جماع و صوم خواص و آن منع تمامہ اعضا و حواس از لذات و شہوات محرمہ و مکروہہ بلکہ از امساک در مباح نیز از انچہ منافی کسر نفس و قمع اوست و صوم اخص الخواص و آن امساک از ہر چیزی کہ ما دون حق ست و عدم التفات بغیر وی و تعلق با سوای وی سبحانہ - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقبل و یباشر و ہو صائم - گفت عائشہ بود آں حضرت کہ بوسہ میداد و مباشرت می کرد یعنی بشرہ و اندام را بہ بشرۂ زنان میرسانید - وکان املککم لاربہ - و بود آں حضرت مالکترین شما حاجت خود را و شہوت خود را و در روایتی لنفسہ و ارب بفتح ہمزہ و را بمعنی حاجت و در روایت مشہور نزد محدثین ہمین ست و گاہے روایت کردہ میشود بکسر ہمزہ و سکون را و این نیز بمعنی حاجت ست و بمعنی عضو و فرج نیز می آید و بر تقدیر ارادت عضو مراد عضو مخصوص خواہد بود و تورپشتی گفتہ کہ حمل بر عضو خارج از سنن ادب و صواب ست پس احسن حمل اوست بر حاجت - متفق علیہ - و ترمذی گفتہ کہ درین باب حدیث از عمر بن الخطاب و حفصہ و سلمہ و ابن عباس و انس و ابی ہریرہ رضی اللہ عنہم نیز آمدہ و حدیث عائشہ حدیث حسن صحیح ست و اختلاف کردہ اند اہل علم از صحابہ و غیرہم در بوسہ

مر صائم را بعضی رخصت کرده اند پیر را نه جوان را و مباشرت سخت تر ست از ان و بعضی گفته اند که بوسه نقص اجر میکند نه تفطیر انتہی و مذہب نزد ما آن ست که باک نیست به بوسه اگر ایمن باشد از جماع یا انزال و مکروه است اگر ایمن نباشد زیرا که بوسه لذاته مفطر نیست ولیکن ممکن ست که برساند بدان پس در حالت امن اعتبار کرده شد ذات وے و در غیر حالت امن اعتبار کرده شد عاقبت وی و امام محمد در موطا گفته که باز داشتن خود را از ان افضل ست و این قول ابی حنیفه است و اکثر علما که پیش از ما بوده اند و مباشرت در حکم تقبیل ست لو ظاہر روایت و مکروه ست مباشرت فاحشه از جہت غلبه خوف فتنه دران و در موطا گفته که ابن عمر نہی میکرد از تقبیل و مباشرت و عمر بن الخطاب نہی میکرد از تقبیل و میگفت که چه و از عصمت مر هیچ یکی را آنچه بود مر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم وعنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدرکہ الفجر فی رمضان وہو جنب من غیر حلم۔ گفت عائشہ بود آن حضرت که در می یافت او را فجر در رمضان و حال آنکه وی جنب می بود از غیر احتلام فیغتسل ویصوم۔ پس غسل می کرد بعد از فجر و روزه میداشت۔ متفق علیہ از ام سلمہ نیز مثل این روایت کرده شده است و بود ابو ہریرہ که روایت می کرد از فضل بن عباس که نیست روزه مر کسی را که صبح کند بجنابت و چون رسید ابو ہریرہ را حدیث عائشہ و ام سلمہ رجوع کرد از ان و گفت ایشان داناتر اند از من و درین امر این را قصه الیست که ذکر کرده ام آن را در شرح سفر السعادت و اکثر علما برین اند و طیبی از نخعی نقل کرده که در روزه نفل درست ست ولیکن روزۀ فرض را قضا کند و ترمذی گفته که قومی از تابعین بر آنند که چون جنب صبح کند قضا کند آن روزه را و قول اول صحیح تر ست بعد از ان بدانکه گاہی استدلال کرده میشود بقول وی که گفته من غیر حلم بجواز احتلام بر آنحضرت و الا فائده نباشد ابن قیبدر الیکن گفته اند که احتلام بر آن حضرت جائز نیست زیرا که احتلام از شیطان ست و در مواہب لدنیه از قرطبی نقل کرده است که گفت صحیح اینست که جائز نیست احتلام بر ان حضرت و مراد باحتلام رویت انزال ست بی دیدن چیزے در خواب و این از شیطان نیست با آنکه منبای قید عدم جواز ست یعنی می بود غسل وی صلی اللہ علیہ وسلم از جماع نه از احتلام زیرا که احتلام جائز نیست بروی فافہم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم احتجم وہو محرم۔ گفت ابن عباس که آن حضرت حجامت کرد یعنی خون کشید و حال آنکه وی محرم بود پس محرم را جائز ست که حجامت کند ولیکن بشرط آنکه موی کنده نشود و اگر کنده شود فدای آن بدہد چنانچه در باب احرام بیاید۔ واحتجم وہو صائم۔ و حجامت کرد آن حضرت و حال آنکه وی صائم بود پس بحجامت کردن صوم فاسد نمیگردد و نزد امام ابو حنیفه مکروه ہم نیست و قضا و کفارت لازم نمیگردد و نزد ائمه ثلثه نیز الا نزد امام احمد که باطل میگردد صوم حاجم و محجوم و واجب میگردد بروی قضا نه کفارت و نزد عطا باطل میگردد صوم حاجم و واجب میگردد بروی کفارت کذا قال الطیبی و کلام در احتجام صائم در حدیث افطر الحاجم والمحجوم بیاید۔ متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نسی وہو صائم فاکل او شرب فلیتم صومہ۔ کسیکه فراموش کرد روزه را او

حالانکه وی روزه دار ست پس طعام خورد یا آب نوشید پس باید که تمام کند روزهٔ خود را که باطل نمیگردد - فانما اطعمه الله وسقاه
زیرا که خورانیده است او را و نوشانیده او را مگر خدای تعالی - متفق علیه - و این حکم عام ست در هر روزه فرض باشد
یا نفل نزد همه مگر مالک که میگوید لازم ست قضا در روزه رمضان و قیاس همین ست و حکایت کرده است امام محمد
از امام ابی حنیفه که می گفت اگر نمی بود اقوال مردم می گفتم بقضا یعنی اگر نمی بود روایت ائمه این حدیث را قائل میشدم
بقضا و در هدایه گفته است که چون ثابت شد این حکم در اکل و شرب ثابت شد در جماع از جهت استوا در رکنیت - و
عنه - قال بینما نحن جلوس عند النبی صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل فقال - در اثنای آنکه نشسته ایم ما نزد آنحضرت ناگاه
آمد او را مردی پس گفت آن مرد - یا رسول الله هلکت - هلاک شدم من یعنی بافتادم در گناه و در روایتی زیاده کرد
و اهلکت و هلاک کردم یعنی زن خود را با فگندن او را در گناه - قال مالک - گفت آنحضرت چه شده است و چه کرده
تو که این را میگوئی - قال - گفت آن مرد - وقعت علی امراتی و انا صائم - افتادم بر زن خود و حال آنکه من روزه دارم
و در روایتی بجای و انا صائم فی نهار رمضان واقع شده فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
هل تجد رقبة تعتقها - آیا می یابی بنده را که آزاد کنی آن را - قال لا - گفت نمی یابم - قال گفت آنحضرت - فهل تستطیع
ان تصوم شهرین متتابعین - پس آیا می توانی که روزه داری دو ماه پیاپی - قال لا - گفت نمی توانم - قال - گفت
آنحضرت - هل تجد اطعام ستین مسکینا - آیا می یابی طعام شصت مسکین که بخورانی ایشان را - قال لا - گفت نمی یابم
قال - گفت آنحضرت - اجلس نشین - فمکث النبی - و درنگ کرد و انتظار برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا چیزی بیاید
از طعام و بوی دهد تا کفارت وی شود و مکث بضم کاف و فتح هر دو رواست - فبینا نحن علی ذلک اتی النبی - پس در اثنای
آنکه ما برین حال بودیم آورده شده پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعرق فیه تمر - زنبیلی بافته شده از برگ خرما و عرق بفتح
عین و راء و به سکون نیز آمده - والعرق المکتل الضخم - زنبیل سطبر که در وی پانزده صاع تا بیست صاع گنجد و پانزده
صاع شصت مد ست - قال این السائل - گفت آنحضرت کجاست آن مرد سائل و کیست - قال انا - گفت منم اینجا
حاضر قال - گفت آنحضرت - خذ هذا فتصدق به - بگیر این تمر را پس تصدق کن بوی بر فقرا از کفارت خود - فقال الرجل
اعلی افقر منی - پس گفت آن مرد آیا تصدق کنم بر فقیرتر از خود - یا رسول الله - یعنی من خود فقیرتر از همه ام بر فقرا چه
تصدق کنم - فوالله ما بین لابتیها - پس بخدا سوگند که نیست میان دو سنگستان مدینه - یرید الحرتین - میخواهد به لابتین
حرتین و حره زمین سنگ لاخ سوخته و مدینه مطهره در میان دو سنگلاخ واقع شده - اهل بیت افقر من اهل بیتی -
نیست اهل خانه فقیرتر از اهل خانه من - فضحک النبی - پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه - تا آنکه پیدا آمد
نابهای آنحضرت و ناب دندان نیشین و در و دندها دندان پیشک میگویند و آن دندانهاست متصل رباعیات و در بعض روایات
بدت نواجذه نیز آمده و آن دندانهاست در نهایت دهان که آنرا ضرس العقل و ضرس الحلم میگویند در وقت بلوغ

وکمال عقل برآیند و پیدا آمدن آنها نزد خنده ممکن نیست میگویند که مراد بدان مطلق دندانهاست تحقیق این در موضع خود
ذکر کرده شده است - ثم قال اطعمه اهلک - پس گفت آن حضرت ﷺ با آن مرد بخور آن تمر را اهل خانهٔ خود را چون دید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که آن مرد در غایت احتیاج ست فرمود بخور کفارت و در وقت دیگر خواهی داد که قدرت خواهی
یافت و خوردن اهل بیت کفایت نمیکند از کفارت اکثر علما برین اند و بعضی بران رفته اند که این حکم مخصوص بآن
مردست و بعضی گفته اند که منسوخ ست و قول قدیم همان ست که گفته شد والله اعلم - متفق علیه

الفصل الثانی - عن عائشة رض - ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یقبلها وهو صائم - روایت می کند عائشه رضی
الله عنها که آن حضرت بوس می کند او را و حال آنکه آن حضرت روزه دار بود - ویمص لسانها - ومی مکید آن حضرت زبان
عائشه را و مص مکیدن و گفته از مصمصه بمهملتین مثل مضمضه بمعجمتین لیکن مهمله بطرف زبان میباشد و معجمه بتمام دهان و شک
نیست که این بتقدیری بود که آب دهان در حلق فرو نبرد - رواه ابوداود - و گفته اند که سند این حدیث ضعیف ست
یکی از رواة وی محمد بن دینار الطاحی البصری و دیگر سعید بن اوس ست و هر دو ضعیف اند والله اعلم - وعن ابی
هریرة - ان رجلا سأل النبی صلی الله علیه وسلم عن المباشرة للصائم - ابوهریره روایت می کند که مردی پرسید آنحضرت
را از مباشرت مر صائم را و مراد بمباشرت لمس مرد و زن ست یک دیگر را و ملاقات بشره به بشره در غیر فرج - فرخص له
پس رخصت کرد آن حضرت مر او را و مباح گردانید - فاتاه آخر فسأله - و آمد آن حضرت را مردی دیگر پس سوال کرد
از مباشرت - فنهاه پس نهی کرد او را و منع فرمود - فاذا الذی رخص له شیخ - پس ناگاه آن کسی که رخصت کرد مر او را
پیر بود - واذا الذی نهاه شاب - و آن کسی که نهی کرد او را جوان ست پس معلوم شد که پیر را او رخصت ست و جوان را نه
و مآل بامن و خوف ست و در غالب بسبب آن پیری و جوانی ست - رواه ابوداود - وعنه - قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم من ذرعه القیئ وهو صائم فلیس علیه قضاء - کسی که سبقت کند و غلبه آرد او را قی پس نیست بروی قضا یعنی
مبطل روزه نیست - ومن استقاء عمدا فلیقض - و کسیکه قی کند بقصد باید که قضا کند که مبطل صوم ست اما کفارت نیست
نزد اکثر و این هر دو صورت مطلق ست برابر ست که قی پری دهن باشد یا کمتر از آن و این ست مذهب ائمه ثلثه و اما نزد
نزد اصحاب ما پس امام محمد موافق ست ائمه را در اطلاق صورتین از جهت اطلاق حدیث و امام ابویوسف مقید میگرداند
تعمد قی را بملاء الفم پس اگر قلیل باشد قضا نکند چنانچه در حدیث نیست و ذکر کرده است در هدایه مذهب امام ابوحنیفه را
و در بعضی شروح هدایه گفته که قول محمد روایتی ست از ابی حنیفه گفته من و بجهة التوفیق که امام محمد در موطای خود گفته است
که همین ست قول ابی حنیفه - رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب لانعرفه
الامن حدیث - و گفت ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسم او را مگر از حدیث عیسی بن یونس وقال محمد یعنی البخاری
لا اراه محفوظا - و گفته است محمد یعنی بخاری گمان نمی برم این حدیث را که محفوظ است و محفوظ مقابل شاذ ست

ومعانی این الفاظ در مقدمہ معلوم شد۔ وعن معدان۔ بفتح میم وسکون مہملہ۔ بن طلحۃ۔ تابعی ثقہ است روایت دارد
از عمر بن الخطاب وابی الدرداء وثوبان۔ ان ابا الدرداء حدثہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قاء فافطر۔ روایت
می کند کہ ابو الدرداء حدیث کرد اورا کہ آن حضرت قی کرد پس افطار کرد۔ قال فلقیت ثوبان فی مسجد دمشق گفت
معدان پس ملاقات کردم ثوبان را در مسجد دمشق۔ فقلت لہ ان ابا الدرداء حدثنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم۔ پس گفتم بدرستیکہ ابو الدرداء حدیث کرد مرا کہ پیغمبر خدا صلعم۔ قاء فافطر۔ قی کرد پس افطار کرد۔ قال صدق۔
گفت ثوبان راست گفتہ است ابو الدرداء۔ وانا صببت لہ وضوءہ۔ ومن ریختہ بودم برای آن حضرت آب وضوے
او را وثوبان مولای آن حضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ ابو داؤد والترمذی والدارمی۔ ظاہر این حدیث دلالت
دارد کہ قی ناقض وضوست وبقرینہ حدیث سابق استقاء بمعنی تعمد قی مراد خواہد بود۔ وراوی تمیز نکرد وکذا قالوا
وباین حدیث استدلال کردہ اند ابو حنیفہ واحمد واسحق وابن المبارک وثوری کہ قی ناقض وضوست وحمل کرد
شافعی وآنہا کہ قائل نیستند بنقض قی وضو را بر شستن دہان وروے یا بر استحباب واللہ اعلم۔ وعن عامر بن ربیعۃ
صحابیست قدیم الاسلام حاضر شدہ بدر را وتمامہ مشاہد را۔ قال رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ما لا احصی یتسوک وہو صائم
گفت دیدم آن حضرت را آن قدر کہ شمار نمیتوانم کرد مسواک می کرد وحال آنکہ وی روزہ دار بود۔ رواہ الترمذی و
ابو داؤد۔ واین حدیث مطلق ست در جواز مسواک کردن روزہ دار وعلما را اختلاف ست امام ابو حنیفہ وامام مالک جائز مے
دارند خواہ مسواک سبز باشد یا تر کردہ شدہ بآب وخواہ قبل از زوال بود یا بعد آن وابو یوسف گفتہ مکروہ ست رطب
ومبلول ونزد شافعی مکروہ است بعد از زوال زیرا کہ در وے ازالہ خلوف ست ونزد احمد واسحق مکروہ است در آخر روز
پس آنکہ مکروہ نمی دارد وسنت می دارد یا مستحب چنانکہ در غیر رمضان صرح بہ العلماء۔ وعن انس
قال جاء رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اشتکیت عینی۔ گفت انس آمد مردی نزد آن حضرت گفت شکایت
کردم من ہر دو چشم خود را یعنے ہر دو چشم من بدرد آمد می گوید شکایت کرد فلان شکم خود را وقتی کہ بدرد آمد شکم
یا چشم وگاہی ہمچون میگویند شکایت کرد بطن او یعنی دردمند شد وبیمار شد واصل شکایت بمعنی گلہ است واین
نیز ازین باب ست۔ افاکتحل وانا صائم۔ گفت آن مرد آیا پس سرمہ کشم در چشم کہ علاج درد چشم ست وحال آنکہ
من روزہ دارم۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری سرمہ بکش یعنی سرمہ کشیدن بروزہ زیان نمیکند اگر میخواہی بکش
رواہ الترمذی وقال لیس اسنادہ بالقوی۔ روایت کردہ است این حدیث را ترمذی وگفتہ است نیست
اسناد وی قوی۔ وابو عاتکۃ الراوی یضعف۔ وابو عاتکہ کہ راوی این حدیث ست ضعیف داشتہ می شود وحکم
کردہ میشود بہ ضعف وے ونیز گفتہ است ترمذی کہ درین باب حدیث از ابی رافع نیز آمدہ است وحدیث انس
اسناد وی قوی نیست وبصحت نرسیدہ است از حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم درین باب چیزے واختلاف

کرده اند اهل علم در ان پس مکروه داشته اند آنرا بعضی و این قول سفیان و ابن المبارک و احمد و اسحق ست و رخصت کرده اند بعضی و این قول شافعی ست انتهی و قول امام ابوحنیفه نیز رخصت ست و از امام مالک کراهیت نقل کرده اند و در جامع الاصول از انس بن مالک روایت ابوداود آورده ست که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم که سرمه میکرد و در حدیث دیگر آورده که گفته است رسول الله صلی الله علیه وسلم باید که پرهیز کند از ان و هر دو حدیث ضعیف است والله اعلم۔ وعن بعض اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم قال لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم بالعرج۔ گفت بتحقیق دیدم آنحضرت را بالعرج بفتح عین مهمله و سکون را نام موضعی ست میان مکه و مدینه و بعضی گفته اند موضع بمدینه۔ یصب علی راسه الماء۔ میریخت آن حضرت بر سر خود آب را۔ وهو صائم۔ و حال آنکه آنحضرت روزه دار بود۔ من العطش۔ میریخت آب از جهت تشنگی۔ او من الحر۔ یا از جهت گرمی شک راوی ست رواه مالک وابوداود۔ وعن شداد بفتح معجمه و تشدید مهمله۔ بن اوس بفتح همزه و سکون واو انصاری برادرزاده حسان بن ثابت او را و پدر او را صحبت است ان رسول الله۔ روایت میکند که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتی رجلا بالبقیع۔ آمد مردی را به بقیع که مقبره مدینه مطهره است۔ وهو یحتجم۔ و آن مرد حجامت میکرد۔ وهو آخذ بیدی۔ و آن حضرت گیرنده بود دست مرا۔ لثمانی عشرة خلت من رمضان۔ وقتی که هیجده شب گذشته بود از رمضان۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ افطر الحاجم والمحجوم۔ روزه کشا و حجامت کننده و حجامت کرده شده یعنی فاسد شد روزه هر دو۔ رواه ابوداود و ابن ماجه والدارمی قال الشیخ الامام محی السنة رحمة الله علیه و تاوله بعض من رخص فی الحجامة۔ و تاویل کرده است این حدیث را که ظاهر ش در فساد صوم ست بحجامت بعضی از کسانیکه رخصت کرده اند در حجامت و میگویند که روزه بحجامت نمی شکند و میگوید بقول خود۔ ای تعرضا للافطار۔ یعنی پیش آمدند از حاجم و محجوم برای افطار و نزدیک ست که بشکند روزه ایشان۔ المحجوم للضعف۔ اما محجوم بجهت ضعف و سستی که عارض میشود مرا ورا بجهت خون کم کردن یعنی نزدیک است که ضعف کند بجهت آن بخود و روزه تا هلاک نه شود۔ والحاجم لانه لایامن من ان یصل شئ الی جوفه۔ و اما حجامت کننده زیرا که وی ایمن نیست از رسیدن چیزی از خون بشکم وی۔ بمص الملازم۔ بمکیدن شیشه های حجامت در عرب باین طریق خون کم می کنند که بر موضع خون نیشها میزنند و به شاخ یا شیشه که آن را محجم گویند بکسر میم بر ان موضع نهاده بدهان مے کشند و مے مکند پس جای آن هوا و که خون در دهن در آید و از دهن در درون شکم رود و ملازم جمع ملزم بکسر میم قاروره حجامت که جمع میگردد در وے خون بدانکه جمهور علما برانند که حجامت نمی شکند روزه را و مکروه نیست مر صائم را اگر بجهت طریان ضعف و این مذهب امام ابوحنیفه و شافعی ست و همین ست مروی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و زید بن ارقم و ام سلمه و رفته اند امام احمد و طائفه از علما مثل عبد الله بن المبارک و اوزاعی و اسحق و ابی ثور به آنکه حجامت مفطر ست صوم حاجم و محجوم را چنانچه ظاهر این حدیث ست و واجب ست قضا و تشدید کرد عطا

وکفارت را نیز واجب گردانید وبقول احمد قائل شده اند بعضی از شافعیہ مثل ابن خزیمہ وابن المنذر وابن حبان ونقل کرده زعفرانی از شافعی کہ گفت روایت کرده شده است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ حجامت کرد ووی صائم بود روایت کرده است نیز کہ افطر الحاجم والمحجوم ومن ہیچ کدام ازین حدیث را ثابت نمی دانم پس اگر اجتناب کند صائم حجامت را باشد نزد من محبوب تر واگر بکند حجامت نمی گویم کہ افطار کرد وگفت ترمذی کہ شافعی چون در بغداد بود منع می کرد از حجامت وچون بمصر آمد میل کرد برخصت ودر فتح الباری گفتہ کہ بود شافعی کہ می گفت حدیث ابن عباس در احتجام آنحضرت اشمل در احتجاج ست از حیثیت اسناد وبا وجود آن اگر اجتناب کند بہتر ست از جہت احتیاط وقیاس موافق حدیث ابن عباس ست زیرا کہ بحجامت بیرون می آید چیزے از داخل وخارج ودر نمی آید چیزے از خارج بداخل ونیز حجامت موجب ضعف وکسر شہوت ست وموافق مصلحت صیام ست وجماع ہم اگرچہ چنین ست ولیکن ثابت شده است اجتناب از ان بنص ومجمع علیہ است ومحفوظ از صحابہ وتابعین وعامہ اہل علم عدم افطار بحجامت ست وقومی میگویند کہ حجامت اگرچہ مفطر نیست اما مکروه است از جہت سریان ضعف وخوف ہلاک وعلمای مذہب احمد مبالغہ کرده اند در تصحیح حدیث افطر الحاجم والمحجوم وتائید مذہب خود ونصرت آن بمعقول ومنقول وگفتہ اند کہ دوازده نفر از صحابہ روایت کرده اند حدیث درین باب جمہور تاویل میکنند آن را کہ مراد بافطار تعرض برای اوست ووقوع دران چنانچہ مولف در کتاب بنقل از محی السنۃ بیان کرده است وبعضی مے گویند این قول یعنی افطر الحاجم والمحجوم دو شخص معین را بود کہ با حجامت ارتکاب امری دیگر کہ مفسد صوم بود میکردند از جہت حجامت وآن امر غیبت بود واحادیث بفطر اغتیاب صادر شده اند وبعضی میگویند کہ آن حضرت نزدیک بشام بحاجم ومحجوم گذشت واین قول فرمود ومقصود بیان عذر از جانب ایشان بود یعنی خوب نکرده اند کہ حجامت کرده اند ولیکن باک نیست کہ وقت شام در رسیده است وبعضی میگویند کہ رخصت بعد از نہی ست ونہی منسوخ ست واللہ اعلم۔

وعن ابی ہریرۃ – قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من افطر یوما من رمضان من غیر رخصۃ ولا مرض – کسیکہ افطار کند روزے را از رمضان بی رخصت شرعی چنانچہ سفر وپیری وبیم مرض – لم یقض عنہ صوم الدہر کلہ قضا نکند از وی روزه تمامہ عمر – وان صامہ – اگرچہ روزه دارد تمامہ عمر را این حدیث از باب تشدید ومبالغہ است ومراد آنست کہ فضیلت روزه فرض دران مرتبہ است کہ بروزه نفل در نتوان یافت اگرچہ مدت عمر بود والا کفاره بروزه دوماه کفایت می کند دران – رواه احمد والترمذی وابو داود وابن ماجہ والدارمی والبخاری فی ترجمۃ باب – و روایت کرده آن را بخاری در ترجمہ باب یعنی بطریق تحدیث نیاورده است چنانچہ احادیث صحیح بخاری ست – و قال الترمذی سمعت محمدا یعنی البخاری – وگفتہ است ترمذی شنیدم محمد را یعنی بخاری را – یقول – می گفت بخاری – ابو المطوس – بضم میم وفتح طای وکسر واو مشدده ودر آخر سین مہملہ – الراوی – کہ راوی این حدیث ست

لا اعرف لہ غیر ہذا الحدیث - نمی شناسم مراورا جز این حدیث و گفتہ است گمان نمی برم پدر اورا کہ شنیدہ باشد آنرا از ابی ہریرہ و ابن خلف قرطبی گفتہ است کہ این حدیث ضعیف ست احتجاج کردہ نمی شود بمثل وی کذا فی بعض الحواشی

وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کم من صائم لیس لہ من صیامہ الا الظمأ - بسیار روزہ دار کہ نیست مراورا حاصلی از روزہ خود مگر تشنگی چنانکہ روزہ دارد و از دروغ و از غیبت و دیگر مناہی خود را باز ندارد - وکم من قائم لیس لہ من قیامہ الا السہر - و بسا شب خیز نماز گذار نیست مراورا حاصلی از قیام خود مگر بیداری چنانکہ نماز در زمین مغصوب کند و ارتکاب مناہی نماید و بہ نماز فرض بجماعت و رعایت ارکان و آداب آن اعتنا ندارد و ظما بفتحتین ممدود و مقصور تشنگی یا تشنگی سخت - رواہ الدارمی و ذکر حدیث لقیط - و ذکر کردہ شدہ است حدیث لقیط بفتح لام و کسر قاف - بن صبرۃ - بفتح صاد مہملہ و کسر موحدہ کہ در وے ترک مبالغہ در استنشاق ست مر صائم را فی باب سنن الوضوء - اگرچہ در مصابیح اینجا مذکور ست -

الفصل الثالث عن ابی سعید - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث لا یفطرن الصائم - سہ خصلت است کہ روزہ نمی کشایند مر روزہ دار را - الحجامۃ والقیٔ والاحتلام - مراد بقی آن ست کہ سبقت کند و غالب آید و بعمد نکند کہ وے مفطر ست چنانکہ گذشت - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غیر محفوظ - و گفتہ است کہ این حدیث غیر محفوظ است یعنی شاذ ست - وعبد الرحمن بن زید الراوی یضعف فی الحدیث - و گفتہ اند کہ روایت کردہ است آن را دار قطنی و بیہقی و روایت کردہ است ابو داؤد - از مردے از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ابو حاتم گفتہ کہ حدیث ابو داؤد اشبہ است بصواب و ابو زرعہ گفتہ کہ اصح است - وعن ثابت البنانی - بضم موحدہ و تخفیف نون از کبار تابعین ست روایت می کند از انس - قال - گفت - سئل انس بن مالک - پرسیدہ شد از انس پسر مالک - کنتم تکرہون الحجامۃ للصائم علی عہد رسول اللہ - آیا بودید شما کہ مکروہ پنداشتید حجامت را در زمان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال لا - گفت انس مکروہ نمے پنداشتیم حجامت را - الا من اجل الضعف - مگر از جہت پیدا شدن ضعف بحجامت یعنی نہ از جہت آنکہ فاسد میگرداند صوم را یا مکروہ است در ان - رواہ البخاری - وعن البخاری - تعلیقا - و روایت ست از بخاری بطریق تعلیق و معنے تعلیق در مقدمہ معلوم شد - قال - گفت بخاری - کان ابن عمر یحتجم وہو صائم - بود ابن عمرؓ کہ حجامت میکرد و حال آنکہ صائم ست یعنی حجامت میکرد در روزہ - ثم ترکہ - بعد از ان گذاشت حجامت کردن را در روزہ - فکان یحتجم باللیل - پس بود کہ حجامت می کرد بہ شب - وعن عطاء - رضی اللہ عنہ قال ان مضمض - گفت عطاء کہ از تابعین ست اگر آب در دہان جنبانید - ثم افرغ ما فی فیہ من الماء - پستر ریخت آنچہ بود در دہن وے از آب - لا یضرہ ان یزدرد ریقہ - زیان نمی کند او را کہ فرو برد و نگلو آب دہان خود را - وما بقی فی فیہ - و فرو برد چیزی را کہ باقی ماندہ است

در دہن او وبعضے گفتہ اند ما نافیہ است یعنی چیزے باقی نماندہ است در دہن وے وگفتہ اند کہ اصل عبارت
ماذا بقی ست ذا از قلم ناسخ افتادہ ومعنے آن ست کہ وچہ چیز باقی ماندہ است در دہن یعنی ہیچ چیز باقی نماندہ است
بعد از ریختن آب از دہن بمبالغہ وشیخ ابن حجر گفتہ است ودر روایات دیگر ماذا بصریح آمدہ است فبتدبر
ولا یمضغ العلک ونخاید علک را بکسر عین مہملہ وسکون لام معروف ست مثل مصطکی وآن را علک رومی میگویند
کہ براے قوت دندان میخایند وعلک بمعنے لزج وچسپان مثل سریشم نیز آید وعلک بفتح بمعنے خائیدن نیز می آید
فان از درریق لعلک لا اقول انہ یفطر - پس اگر بگلو فرو برد آب دہن را کہ بخائیدن علک پیدا می گردد نمی گویم
کہ وے افطار می کند زیرا کہ از وے چیزے جدا نمی گردد کہ بشکم در رود تا روزہ بشکند - ولکن یُنہی عنہ - ولیکن نہی
کردہ می شود از فرو بردن ومکروہ است واحتیاط نیست ودر بعضے نسخ ویمضغ العلک بی کلمہ لا وگفتہ اند کہ این ادق
بسیاق فافہم - رواہ البخاری فی ترجمۃ باب -

باب صوم المسافر

بدانکہ احادیث واردہ در صوم مسافر وافطار وے مختلف اند بعضے وارد شدہ اند در اباحت افطار بے
تعرض بآنکہ صیام یا افطار افضل ست وبعضی وارد شدہ بتخییر میان صیام وافطار وبعضے در جواز افطار وذم صیام
نظر در تفاوت احوال واوقات واتفاق دارند جمہور علما از اہل فتوی کہ افطار وصیام ہر دو جائز اند واختلاف
دارند در آنکہ کدام یکی ازین دو افضل ست یا ہر دو برابر اند ابو حنیفہ ومالک وشافعی وثوری وجز ایشان بر آنند
کہ صوم افضل ست کسی را کہ طاقت دارد از جہت ابرای ذمہ وآسان بودن او بموافقت مسلمانان ومشکل
بودن قضای بعد از مضی رمضان وفعل آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در روزہ داشتن صالح حجت ست
مر ایشان را ونزد احمد واسحق واوزاعی وسعید بن المسیب افطار افضل ست مطلقاً وبعضے از اصحاب شافعی
این قول را از شافعی نیز نقل کردہ اند از جہت تمسک بظاہر قول خداوند تعالی فعدۃ من ایام اخر وباحادیثی کہ
وارد شدہ است در ذم صوم تا آنکہ بعضی از اصحاب ظواہر بعدم جواز صوم در سفر رفتہ وگفتہ اند کہ اگر روزہ دارد قضا
کند کہ وقتش ہمان ست وبعضے علما بدان رفتہ اند کہ ہر چہ آسان تر ست ہمان افضل ست وبعضی برانند کہ
ہر دو برابر ست وبندہ مخیر ست دران واللہ اعلم

الفصل الاول - عن عائشۃ - رضی اللہ عنہا قالت ان حمزۃ بن عمرو الاسلمی قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم اصوم
فی السفر - گفت عائشہ کہ حمزہ بن عمرو اسلمی کہ از صحابہ است گفت مر آن حضرت را آیا روزہ دارم در سفر وکان
کثیر الصیام - وبود این مرد بسیار روزہ دارندہ - فقال ان شئت فصم وان شئت فافطر - پس گفت مر آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلم اگر میخواہی روزہ دار واگر میخواہی افطار کن ظاہر آنست کہ بحال وی روزہ وافطار ہر دو برابر بود

و این حدیث دلیل ست بر جواز صیام در سفر و تخییر میان وے و افطار متفق علیہ۔ وعن ابی سعید الخدری۔
قال غزونا مع رسول اللہ۔ گفت غزا کردیم ما ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ لست عشرۃ مضت من شہر رمضان۔
وقت شانزدہ شب کہ گذشتہ بود از رمضان۔ فمنا من صام ومنا من افطر۔ پس بعضی از ما کسی بود کہ روزہ داشت
و بعضی از ما کسے بود کہ روزہ افطار کرد فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم۔ پس عیب نگرفت روزہ دار
بر افطار کنندہ و نہ افطار کنندہ بر روزہ دار این حدیث نیز ظاہر در تخییر و مساوات ست مگر آنکہ عدم عیب بجہت اصل
جواز دارند اگرچہ یک جانب افضل باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر۔ رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ گفت
جابر بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر۔ در سفرے فرای زحاما۔ بکسر زای پس دید آن حضرت انبوہی مردم
را۔ ورجلا قد ظلل علیہ۔ و دید مردے را کہ بہ تحقیق سایہ کردہ شدہ است بروی بخیمہ و مانند آن تا از مشقت عطش و
حرارت صوم بحال خود آید یا کنایت ست از ایستادن مردم بر سر او و گرد بر گرد او۔ فقال ما ہذا۔ پس پرسید
آن حضرت چیست این انبوہی و این سایہ کردن و سبب آن چیست۔ قالوا صائم۔ گفتند این مرد روزہ دار یست کہ بجہت
غایت ضعف افتادہ است۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ لیس من البر الصیام فی السفر۔ نیست از نیکی روزہ داشتن
در سفر یعنی با این سر حد کہ برسد روزہ داشتن نیک نیست و افطار افضل ست۔ متفق علیہ۔ وعن انس
رضی اللہ عنہ قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی السفر۔ بودیم ما با آن حضرت در سفری۔ فمنا الصائم و
منا المفطر۔ پس بعضی از ما روزہ دار بودند و بعضی از ما افطار کنندہ۔ فنزلنا منزلا فی یوم حار۔ پس فرود آمدیم
منزلی را در روز گرم۔ فسقط الصوامون۔ پس افتادند روزہ داران۔ وقام المفطرون۔ و بر پا ایستادند افطار
کنندگان۔ فضربوا الابنیۃ۔ پس زدند خیمہ ہا را۔ وسقوا الرکاب۔ و آب دادند شتر آن را۔ فقال رسول اللہ پس گفت
پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم ذہب المفطرون الیوم بالاجر۔ بردند افطار کنندگان امروز اجر و ثواب را و درین دلیل ست
کہ فطر با قوت افضل ست از صوم با عجز کذا قیل گفت بندۂ ضعیف سامحہ اللہ کہ در قول وی الیوم ایما ست بآنکہ
افضلیت فطر بجہت خدمتگاری مفطر آن ست مر صائمان را نہ علی الاطلاق فافہم و در حدیث دلیل ست بر آنکہ خدمت
صالحان افضل از نوافل ست ذکرہ الشیخ فی العوارف۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس۔ قال خرج رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من المدینۃ الی مکۃ۔ بیرون آمد آن حضرت از مدینہ بمکہ یعنی بہ سال فتح مکہ۔ فصام۔ پس روزہ
داشت در راہ۔ حتی بلغ عسفان۔ تا آنکہ رسید عسفان را بضم عین و سین مہملتین و فا نام موضعی ست بر دو مرحلہ از مکہ در
وی چاہ ہاست شیرین آب۔ ثم دعا بماء۔ پس طلبید آن حضرت آب را۔ فرفعہ الی یدہ۔ پس برداشت آب را تا نہایت
درازی دست خود۔ لیراہ الناس۔ تا بہ بینند آنرا مردم۔ فافطر۔ پس آب خورد و روزہ بہ کشاد۔ حتی قدم مکۃ۔
تا آنکہ قدم آورد بمکہ۔ وذلک فی رمضان۔ و این واقعہ در رمضان بود مشہور آن ست کہ بر آمدن آن حضرت

از مدینه دهم رمضان بود ودر آمدن بمکه وفتح آن بستم. وکان ابن عباس یقول ـ بود ابن عباس که میگفت ـ قد
صام رسول الله ـ به تحقیق روزه داشته است پیغمبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم یعنی در سفر یا درین سفر ـ وافطر ـ وافطار
کرده است یعنی بهر دو وجه عمل فرموده اند ـ فمن شاء صام ومن شاء افطر پس هر که خواهد روزه دارد وهر که خواهد افطار
کند یعنی هر دو برابر ست وبنده مخیر ست متفق علیه وفی روایة لمسلم عن جابر ـ ودر روایتی مر مسلم را از جابر این چنین
آمده است انه شرب بعد العصر ـ که آن حضرت آب نوشید بعد از نماز دیگر ـ

الفصل الثانی ـ عن انس ـ بن مالک الکعبی ـ صحابی ست غیر انس بن مالک مشهور گفته اند که در میان
صحابه بیست ودو کس اند که نام ایشان انس ست از ان میان انس بن مالک ابن دهد کعبی اند واین انس بن مالک
را یک حدیث ست در صوم مسافر وحامل ومرضع ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله وضع عن
المسافر شطر الصلوة ـ بدرستیکه خدای تعالی نهاده است از مسافر یعنی اسقاط کرده است فرضیت آن را از
ذمه وے نصف نماز را که چهارگانی را بدوگانه آورده ـ والصوم عن المسافر ـ ونهاده است وجوب روزه را از
ذمه مسافر وعن المرضع والحبلی ـ ونهاده است روزه را از زن شیر دهنده واز زن باردار وافطار مرضع وحبلی را
بر تقدیری ست که اگر زیان کند بچه را یا بنفس ایشان را ومراد بمرضع دایه است که بحکم عقد اجاره ارضاع بر وے لازم
شده است اما ام بر وے ارضاع لازم نیست اگر امتناع آرد وجبرش نتوان آورد مگر آنکه پدرش فقیر باشد یا مرضع
نیابد همچنین ست مذهب ما ـ رواه ابوداود والترمذی والنسائی وابن ماجه ـ وعن سلمة ـ بن المحبق ـ بضم میم وفتح حاء
مهمله وتشدید موحده مفتوحه ودر آخر قاف وبکسر با نیز گفته اند ولیکن محدثان بفتح با میخوانند صحابی ست وحسن بصری
از وے روایت می کند وپسر وے سنان بن سلمه که از دلیران وپهلوانان بود وغزوها چند کرده نیز صحابی ست ـ
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان له حمولة تاوی الی شبع ـ کسیکه باشد مر او را مرکبی که برساند او را
بمنزل در حالت سیری وآسانی وحموله بفتح حا چیزے که برداشته شود بار بر وے شتر یا خر یا جز آن یعنی مرکب ـ
فلیصم رمضان حیث ادرکه ـ پس باید که روزه دارد رمضان را هر جا که دریابد رمضان او را یا دریابد او رمضان
را ازین حدیث معلوم می شود که بر تقدیر آسایش وآسانی در سفر روزه باید داشت وامر در وے محمول بر ندب
واستحباب ست والا افطار جائز ست در سفر اگرچه مشقت نبود باجماع ودرین حدیث سخن ست بجهت ضعف بعضے رجال ست
که اسناد کرده اند ذکره الشیخ ابن حجر ـ رواه ابوداود ـ

الفصل الثالث ـ عن جابر ـ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج عام الفتح الی مکة فی رمضان ـ روایت ست
از جابر که آن حضرت بیرون آمد در سال فتح بسوی مکه در رمضان ـ فصام ـ پس روزه داشت در راه ـ حتی بلغ
کراع الغمیم بضم کاف وتخفیف را وفتح غین معجمه تا رسید این موضع را که میان مکه ومدینه است نزدیک به عسفان بر سه میل از وے ـ

فصام الناس - پس روزه داشتند مردمان - ثم دعا بقدح من ماء - پستر طلبید قدحی از آب - فرفعه - پس برداشت قدح
را - حتی نظر الناس الیه - تا آنکه دیدند مردم بسوی قدح - ثم شرب - پستر نوشید آب را - فقیل له بعد ذلک ان بعض الناس
قد صام - پس گفته شد مر آن حضرت را بعد از نوشیدن آب که بعضی مردم روزه داشتند یعنی بر روزه ماندند و افطار نکردند
با این همه روزه دیگر گفته باشند - فقال - پس گفت آن حضرت - اولئک العصاة اولئک العصاة - مر آن کسانند
بی فرمانی کنندگان آن کسانند بی فرمانی کنندگان مکرر فرمود از برای تاکید در زجر و تشدید زیرا که مخالفت کردند فعل
رسول صلی الله علیه وسلم را و قبول نکردند رخصت خدا را عز و جل و وارد شده است که خدا دوست دارد که کرده شود
رخصتهای وی را چنانچه دوست میدارد که بجا آورده میشود عزیمتهای او نه ازان جهت که روزه داشتن حرام ست
در سفر چنانچه طائفهٔ ظاهریه توهم کرده اند زیرا که در تمام راه روزه داشت و چون اینجا آمد افطار کرد و تقدیر سعداو
مسلم - وعن عبد الرحمن - بن عوف - رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم صائم رمضان
فی السفر کالمفطر فی الحضر - روزه دارندهٔ رمضان در سفر مانند افطار کننده است در حضر ازین حدیث معلوم می شود
منع از صوم در سفر بنحو منع افطار در حضر و این محمول بر تضرر و خوف هلاک در صوم و در بعضی حواشی مذکور ست که تشابه
و تساوی در آنکه یکی تارک رخصت ست دیگری تارک عزیمت - رواه ابن ماجة - وعن حمزة - بن عمرو الاسلمی
انه قال - گفت - یا رسول الله انی اجد بی قوة علی الصیام فی السفر - بدرستیکه من می یابم در خود قوت بر روزه
داشتن در سفر - فهل علی جناح - پس آیا هست بر من گناه - قال - گفت - هی رخصة من الله - این افطار
رخصت است از خدای عز و جل - فمن اخذ بها فحسن - پس کسیکه اخذ کند برخصت و عمل کند بدان پس نیک است نظر
بشهود کرم و تیسیر الهی و عجز و ضعف خود چنانچه گذشت - ومن احب ان یصوم فلا جناح علیه - و کسیکه دوست دارد
که روزه دارد پس نیست گناه بر وی درین اشارت ست باولویة افطار - رواه مسلم -

باب القضاء

ظاهر آنست که مراد بقضای صوم رمضان باشد و اگر مراد ازان عام تر باشد نیز صورت دارد و افطار صوم رمضان را
سه حکم ست اگر ناسیا باشد نه قضاست و نه کفارت و اگر متعمداً باشد بغیر عذر کفارت ست و قضا و در ابواب سابق حکم آن گذشت
و اگر بعذر باشد چنانچه سفر و مرض در آنجا قضاست.

الفصل الاول - عن عائشة - قالت کان یکون علی الصوم من رمضان - گفت عائشه بود شان که می بود
بر ذمهٔ من روزه از رمضان که بعذر خورده بودم - فما استطیع ان اقضی الا فی شعبان - پس نمی توانستم که قضا کنم
مگر در شعبان یعنی تاخیر میکردم قضا را تا آخر سال - قال - گفت یحیی بن سعید یعنی الشغل من النبی او بالنبی صلی الله
علیه وسلم یعنی منع میکرد عائشه رضی الله عنها را از قضای ماههای دیگر مشغولی که صادر میشد از جانب آنحضرت

از جہت طلب کردن وے صلی اللہ علیہ وسلم استمتاع از وے رضی اللہ عنہا یا از جانب عائشہ منتہی بودن وی مر آنحضرت را د
آنحضرت در شعبان در اکثر وی بلکہ کل وی روزہ میداشت درین میان عائشہ فرصت می یافت در روزہ قضای کرد متفق
علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایحل للمرأۃ ان تصوم وزوجہا شاہد الا باذنہ۔ روا
مرزن را کہ روزہ دارد وحال آنکہ شوہر وی حاضر ست مگر بدستوری شوہر و این شامل ست ابتدای صوم را وانقطاع
را بعد از صوم و درین ہنگام قضای کند بر مذہب ابی حنیفہ وہر کہ موافق ست با وی در قضای صوم نفل بعد از نقض
آن پس صحیح باشد ذکر این حدیث در باب قضای صوم یا مراد در ترجمۂ باب قضای صوم ست وجود آکیا عدم پس
موافق باشد بر مذہب شافعی وہر کہ با اوست در عدم وجوب قضای آن فافہم۔ ولا تاذن فی بیتہ الا باذنہ۔ و
نکند زن ہیچ یکی را بدر آمدن خانۂ شوہر مگر باذن وی اگرچہ محرم باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن معاذۃ العدویۃ۔ انہا
قالت لعائشۃ ما بال الحائض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوۃ۔ روایت ست از معاذۂ عدویہ کہ تابعیہ ثقہ است
وکنیت او ام الصہباست کہ وی گفت مر عائشہ را کہ چیست حال حائضہ کہ قضای کند روزہ را کہ در ایام حیض خوردہ
است وقضا نمی کند نماز را با وجود آنکہ ہر دو فرض اند ساقط شد ادای آن بعذر حیض۔ قالت عائشۃ کان یصیبنا ذلک
گفت عائشہ بود کہ میرسد ما را آن یعنی حیض۔ فنؤمر بقضاء الصوم۔ پس امر کردہ می شدیم بقضای صوم۔ ولا نؤمر بقضاء
الصلوۃ۔ وامر کردہ نمی شدیم بقضای نماز یعنی این امر تعبدیست کہ شارع بدان حکم کردہ است علت آن پرسیدن حاجت
نیست اگرچہ ممکن بود کہ می گفت در قضای نماز حرج ومشقت تمام ست باین سبب قضای آن واجب نشد اما
عائشہ راہ گفتگو بربست شاید کہ وی میگفت ما را حرج نیست ومشقت فی فوا اشارت کرد کہ در احکام شرع علت طلب
کردن حاجت نیست حکم شارع ست ہر چہ فرماید باید کرد۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من مات وعلیہ صوم صام عنہ ولیہ۔ کسیکہ بمیرد وبر ذمۂ وی صومی ست کہ قضا نکرد آن را
روزہ دارد از جانب وی ولی وے۔ متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف کردہ اند علما در کسیکہ مرد وبر وی صوم واجب بود وی
بدان وصیت کہ جائز ست کہ روزہ دارد از وی ولی وی واین قول قائل ست امام احمد وشافعی در قولی وتصحیح کردہ است
آنرا نووی از جہت تمسک بظاہر این حدیث وبعضی شافعیہ میگویند کہ مخیر ست ولی میان صوم واطعام وجمہور علما بر
آنند کہ جائز نیست ومتعین ست اطعام کہ آنرا فدیہ میگویند وباین قائل شدہ امام ابوحنیفہ ومالک وشافعی در
اصح قولین نزد اکثر اصحاب وی پس نزد ما اگر وصیت کند میت پس گرفتہ میشود از ثلث مال ونزد شافعی وصیت
کند یا نکند پس گرفتہ می شود از کل مال وتاویل کردہ اند این حدیث را بآنکہ مراد بصوم ولی اطعام وتکفیر اوست
واین تاویل بعیدست مگر آنکہ ثابت شود بدلائل دیگر کہ فدیہ واجب ست وصوم درست نہ متفق علیہ
الفصل الثانی۔ عن نافع عن ابن عمر۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من مات وعلیہ صیام رمضان

فلیطعم عنہ مکان کل یوم مسکیناً ۔ کسیکہ بمیرد و بروی روزۂ رمضان باشد پس باید کہ خورانیدہ شود از جانب وے بجای ہر روزہ یک مسکین را این حدیث متمسک جمہور ست وغالباً این ناسخ اول ست یا اول ناؤل ست بدین حیثانکہ گفتہ شد ۔ رواہ الترمذی وقال الصحیح انہ موقوف علی ابن عمر ۔ وگفت ترمذی صحیح آنست کہ این موقوف ست برابن عمر و قول اوست اما این موقوف در حکم مرفوع ست زیرا کہ تقدیر کفارت بے سماع از شارع درست نباشد

الفصل الثالث ۔ عن مالک بلغہ ان ابن عمر کان یسأل ۔ روایت ست از امام مالک رسیدہ است او را کہ ابن عمر بود کہ پرسیدہ میشد ہل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد ۔ آیا روزہ دارد یکی از جانب دیگری و نماز بگذارد یکی از جانب دیگری ۔ فیقول لا یصوم احد عن احد ولا یصلی احد عن احد ۔ پس گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ روزہ ندارد یکی از دیگرے و نماز گذارد یکی از دیگرے کہ ابرای ذمہ وی شود اما در روزہ و نماز گزارد و ثواب آن را بہ دیگرے بخشید (ن) اختلاف ست و صحیح جواز ست ۔ رواہ فی الموطا

باب صیام التطوع

تطوع از طوع است بمعنی طاعت و فرمانبرداری کردن و توربشتی گفتہ کہ تطوع توانائی نمودن و آنچہ نہ فرض باشد آوردن و عبادت نافلہ را تطوع گویند از آنکہ بندہ از پیش خود طوع می نماید و طاعت می کند بے آنکہ شارع او را تکلیف کند

الفصل الاول ۔ عن عائشۃ ۔ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم ۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ روزہ می داشت تا آنکہ می گفتیم کہ دیگر افطار نخواہد کرد و افطار میکرد تا آنکہ می گفتیم کہ دیگر صوم نخواہد داشت و تقول در ہر دو جا بتاء فوقانیہ نیز روایت ست یعنی تا آنکہ می گفتی تو ای مخاطب و مقصود آن ست کہ عادت شریف آن حضرت در روزۂ نفل نہ دوام و استمرار بود گاہی چندان متصل روزہ میداشت تا آنکہ مردم گمان می بردند کہ ہرگز افطار نخواہد کرد و گاہی چندان افطار می کرد کہ گمان می بردند کہ ہرگز روزہ نخواہد داشت و ہم عائشہ میگوید ۔ وما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استکمل صیام شہر قط الا رمضان ۔ و ندیدم من آنحضرت را در ہیچ ماہی کہ کامل و تمام کردہ باشد روزہ مگر روزۂ رمضان را ۔ وما رایتہ فی شہر اکثر منہ صیاماً فی شعبان ۔ و ندیدم آن حضرت را در ہیچ ماہی بیشتر روزہ دارندہ از شعبان یعنی آن مقدار کہ در شعبان روزہ می داشت در ہیچ ماہ دیگر نمی داشت حیانکہ گفت ۔ وفی روایۃ قالت ۔ و در روایتی این چنین آمدہ است کہ گفت عائشہ ۔ کان یصوم شعبان کلہ ۔ بود آنحضرت روزہ می داشت شعبان ہمہ شعبان را و چون در ینجا مبالغہ بود باعتبار اقامت اکثر بمقام کل و وادن اکثر را حکم کل گفت ۔ کان یصوم شعبان الا قلیلا ۔ بود آنحضرت کہ روزہ می داشت شعبان را مگر اندکی و بعضی میگویند معنی عبارت این ست کہ گاہی تمام شعبان را روزہ می داشت و گاہی اکثر آنرا

و این معنی بہتر ست خصوصاً بر تقدیر روایت و کان بوا و در ثانی فافہم۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن شقیق۔ از کبار تابعین و ثقات ایشان ست۔ قال قلت لعائشۃ اکان النبی۔ گفت گفتم مر عائشہ را آیا بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یصوم شھراکلہ۔ روزہ می داشت ہیچ ماہی را ہمہ ماہ۔ قالت ما علمتہ صام شھرا کلہ الا رمضان۔ گفت عائشہ نمیدانم من آن حضرت را کہ روزہ داشتہ باشد ماہی را ہمہ مگر رمضان را۔ ولا افطر کلہ حتی یصوم منہ۔ ونمیدانم آن حضرت را کہ افطار کردہ باشد ماہی را ہمہ تا آنکہ روزہ می داشت بعض آن ماہ را یعنی ہیچ ماہی را تمام روزہ نمی داشت و ہیچ ماہی را تمام بی روزہ ہم نمی گذاشت۔ حتی مضی لسبیلہ۔ تا آنکہ گذشت آن حضرت در راہ خود کنایت ست از موت واشارت بآنکہ بودن آنحضرت در دنیا و توقف در وی برای ادای رسالت وتبلیغ احکام بود و سلوک وی ہمیشہ در راہ آخرت و توجہ بآن عالم بود کار تمام کرد و درگذشت۔ رواہ مسلم۔ وعن عمران ابن حصین۔ بضم حا و فتح صاد مہملتین صحابی مشہور ست تا سی سال بر بستر بیماری افتادہ بود و فرشتگان را می دید و بروی سلام می کردند آوردہ اند کہ یکبار ہی داغ سوخت پس از دیدن ملائکہ محجوب گشت۔ عن النبی۔ روایت می کند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ سالہ۔ کہ آن حضرت سوال کرد عمران را۔ او سال رجلا وھو یسمع۔ یا سوال کرد مردی را و عمران می شنید شک دارد در صورت حال بر ہر تقدیر سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این ست۔ فقال یا ابا فلان۔ پس گفت ای ابو فلان کنایت از کنیت اوست مثل ابو محمد یا ابو عبد اللہ مخصوص کنیت او دایہ گفتند چنانکہ اکثر کہ خطاب میکنند میگویند ای فلان یا فلان کس یا او کنیت نداشت او را با بو فلان علی الاطلاق بہ کنیت ذکر کردہ اند یا آن حضرت کنیت او را ذکر کردہ باشد راوی فراموش کرد واللہ اعلم۔ اما صمت من سرر شعبان۔ آیا روزہ نداشتی تو از آخر شعبان قال لا۔ گفت نداشتہ ام۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ فاذا افطرت۔ پس چون افطار کنی یعنی فارغ شوی از رمضان فصم یومین۔ پس روزہ دار دو روز را گویا کہ آن مرد نذر کردہ بود یا عادت داشت دو روز روزہ داشتن از آخر ماہ و چون شنید نہی از تقدیم رمضان بصوم یک دو روز چنانکہ در فصل اول از باب رؤیۃ الہلال گذشت باز کشید خود را از آن منذور و معتاد پس بیان کرد آن حضرت کہ روزۂ منذور و معتاد منہی عنہ نیست باید داشت و اگر فوت شد قضا باید کرد و سرر بفتح سین و را و بکسر و سے و بعضی بضم نیز گفتہ اند و بفتح راء بمعنی اول ماہ و اوسط و آخر ماہ ہم آید چنانکہ در قاموس گفتہ است پس بعضے گفتہ اند کہ اینجا بمعنی اول یا اوسط است زیرا کہ از صوم آخر شعبان نہی واقع شدہ است و تحقیق آن ست کہ سرر و سرار گفتہ مے شود دو یا سہ روز آخر ماہ کہ قمر در شب آنہا مستتر و پوشیدہ می شود و توجیہش آن ست کہ گفتہ شد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الصیام بعد رمضان شھر اللہ المحرم۔ فاضلترین روزہا بعد از روزۂ رمضان روزہ ماہ خداست کہ محرم ست بعضی میگویند کہ مراد بماہ محرم روز عاشورست کہ جزای وی اعظم ست و مؤید آن ست حدیث

آینده از ابن عباس و اضافت برای تشریف ست نه برای تخصیص واگر تمام محرم مراد دارند محل استفسار می شود
که چون ماه محرم افضل و اشرف بود چرا در ماه شعبان تمام یا اکثر روزه می داشتند نه در محرم جواب داده میشود که شاید فضل
آن در آخر ظاهر شد یا از صوم ماه محرم مانعی پیدا می شد ۔ وافضل الصلوٰۃ بعد الفریضۃ صلوٰۃ اللیل ۔ وفاضلترین نمازہا
بعد از نماز فرض نماز شب ست که نماز تہجد ست افضلیت آن از حیثیت تاب ومشقت و وجود اخلاص دراما افضلیت
سنن رواتب باتبعی که در آنهاست چنانچه در مذہب حنفیه واکثر شافعیه است از جہت تاکد منافات بآن ندارد
وبیان ترتیب نوافل ورواتب در افضلیت بہ تفصیل در شرح مذکور ست ۔ رواه مسلم ۔ وعن ابن عباس ۔
قال ما رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یتحری صیام یوم نفضله علی غیره الا ہذا الیوم یوم عاشوراء ۔ گفت ابن عباس
ندیدم من آنحضرت را که طلب می کرد روزهٔ روزی را که تفضیل میداد آن روز را یا صوم آن روز را بر غیر وسے مگر
این روز را که روز عاشوراست ۔ وہذا الشہر ۔ ومگر صوم این شہر را یعنی شہر رمضان وتحری قصد کردن وطلب
کردن چیزے که احری ست یعنی سزاوار تر ست در غالب ظن وعاشورا نام روز دہم از محرم ست وبعضے توہم کرده
که نام روز نہم ست واین خطاست ووجه توہم وتخطیه ہردو در شرح مذکور ست وگفته اند که افضلیت روز عاشورا
بنی بر فہم ابن عباس ست که وی از حال ومقال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این چنین فہمید ودر یافت والا روز
عرفه افضل از یوم عاشوراست بلکه از سائر ایام غیر جمعه که در افضلیت روز عرفه وجمعه از یکدیگر اختلاف ست
وبه تحقیق وارد شده است که صوم عاشورا برابر صوم یک سال وصوم عرفه ہمچو دو سال ست متفق علیه ۔
وعنه ۔ قال حین صام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم عاشوراء وامر بصیامه ۔ وہم از ابن عباس ست که گفت
ہنگامی که روزه داشت آن حضرت روز عاشورا وامر کرد مردم را بروزه داشتن روز عاشورا ۔ قالوا ۔ گفتند
اصحاب ۔ یا رسول اللہ انه یوم تعظمه الیہود والنصاری ۔ بدرستیکه روز عاشورا روزیست که بزرگ می دارند
او را یہود ونصاری ۔ فقال رسول اللہ ۔ پس گفت پیغمبر خدا ۔ صلی اللہ علیہ وسلم لئن بقیت الی قابل لاصومن
التاسع ۔ اگر پاینده ماندم تا سال آینده ہر آینه روزه دارم روز نہم را از محرم تنہا یا با یوم عاشورا واین ظاہر تر ست
از برای اظہار مخالفت باہل کتاب پس باقی نماند آن حضرت تا سال آینده بلکه وفات یافت در ربیع الاول
ہمین سال پس صوم یوم تاسع سنت باشد اگرچه روزه نداشت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت صحت
عزم آن حضرت بر آن ومراتب صوم محرم سه است وافضل ہمہ آن ست که روزه دارد روز نہم ودہم ویازدہم ہمچنین
آمده است در حدیث احمد وبزار از ابن عباس ودوم نہم ودہم سوم دہم تنہا ۔ رواه مسلم ۔ وعن ام الفضل
بنت الحارث ۔ روایت ست از ام الفضل بنت الحارث ۔ که امرأۃ عباس ست ونام او لبابه است و
خواہر ام المؤمنین میمونه است وام عبد اللہ بن عباس نیز ہست مشہور بام الفضل شده وکنیت یافت بآن سان

ناس تماروا عندها یوم عرفة فی صیام رسول اللہ - کہ بعضی مردم شک کردند و نزاع نمودند روز عرفہ در روزہ داشتن
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - کہ آنحضرت بر روزہ است یا نہ - فقال بعضہم ہو صائم وقال بعضہم لیس بصائم - پس گفتند بعضے
کہ آنحضرت روزہ دار است و گفتند بعضی کہ روزہ دار نیست میمونہ میگوید رضی اللہ عنہا فارسلت الیہ بقدح لبن - پس فرستادم
نزد حضرت قدح شیر را - وہو واقف علی بعیرہ بعرفة - و آن حضرت در وقوف بود بعرفہ سوار بر شتر خود - فشربہ - پس
نوشید آن شیر را پس معلوم شد کہ روزہ نداشت و ہمچنین نقل کردہ اند از فعل ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما و ابن عمر گفت
روزہ نمی دارم من و نہی نیز نمیکنم و عمل سلف نیز برین ست کہ مستحب ست افطار مر وافقان بعرفات را تا قوت
یابند بر وقوف و دعا و از بعضی اہل علم منقول ست کہ روزہ داشتہ اند بعرفات و ظاہر آنکہ مختلف می شود باختلاف
احوال در قوت و ضعف و بہ تحقیق وارد شدہ است در صوم یوم عرفہ احادیث کہ وی تکفیر می کند گناہان سال گذشتہ
و آیندہ را چنانچہ بیاید پس مختار آنست کہ صوم عرفہ مستحب ست مگر برای حجاج - متفق علیہ - وعن عائشة رضی
اللہ عنہا قالت ما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صائما فی العشر قط - گفت عائشہ ندیدم من آنحضرت را روزہ دار
در ماہ ذی الحجہ ہرگز - رواہ مسلم - بدانکہ بہ تحقیق ثابت شدہ است در احادیث فضیلت صوم درین ایام و فضیلت
مطلق عمل درین عشرہ در صحیح بخاری آمدہ کہ نیست ہیچ ایام فاضل تر از عشرہ ذی الحجہ و آن حضرت نیز دران روزہ
داشتہ و این حدیث عائشہ منافات بآن ندارد زیرا کہ وی رضی اللہ عنہا خبر از علم خود دادہ و گفتہ کہ من ندیدہ ام
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزہ داشتہ پس شاید کہ عائشہ مطلع نشدہ باشد بران یا آنحضرت را دران اوقات مانعے
شدہ باشد از سفر یا مرض یا جز آن - وعن ابی قتادة - رضی اللہ عنہ - ان رجلا اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال کیف
تصوم - روایت ست از ابی قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ است کہ مردے آمد آنحضرت را و پرسید چگونہ روزہ میداری تو
فغضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قولہ - پس در خشم آمد آنحضرت از این گفتن آن مرد و پرسیدن وسے از
حضرت وی کہ چگونہ روزہ میداری چہ حق سوال آن بود کہ سوال میکرد از حال خود کہ گوید کیف اصوم تا جواب می گفت
آنحضرت آنچہ موافق حال وی می بود نہ آنکہ از حال آنحضرت سوال کند و در فعل آنحضرت در قلت و کثرت اسرار و حکمتہا
کہ بحال دیگران صلاحیت ندارد و وی صلی اللہ علیہ وسلم مشغول بود بمصالح مسلمانان و حقوق ازواج و اضیاف
فلما رای عمر غضبہ قال - پس چون دید عمر خشم آنحضرت را گفت - رضینا باللہ ربا - راضی شدیم بخدا کہ پروردگار ماست
وبالاسلام دینا - و راضی شدیم باسلام کہ دین ماست - وبمحمد صلی اللہ علیہ وسلم نبیا - و راضی شدیم بہ محمد کہ پیغمبر ماست
شرح این کلمات را در کتاب الایمان ذکر کردہ شد - نعوذ باللہ من غضب اللہ وغضب رسولہ - پناہ می جوئیم بخدا
از غضب خدا و رسول خدا - فجعل عمر یرد ہذا الکلام - پس در ایستاد عمر رضی اللہ عنہ کہ تکرار میکرد این کلام را حتی
سکن غضبہ - تا آنکہ آرام یافت غضب آنحضرت بعد ازان سوال کرد عمر رضی اللہ عنہ از آنچہ آن مرد می پرسید بہ تفصیل

بروجه ادب ونیاز - فقال عمر - پس گفت عمر یا رسول الله کیف من یصوم الدهر کله - چگونه است حال کسیکه روزه دارد در همه روزگار و همیشه قال لا صام ولا افطر - گفت آنحضرت نه روزه داشت آن کس و نه افطار کرد او وقال لم یصم ولم یفطر شک راوی است اما عدم افطار خود ظاهر ست و اما در توجیه عدم صوم اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که از جهت مخالفت وی سنت را که موجب نقص اجر او ست بر صوم و بعضی گفته اند از جهت استلزام آن صوم ایام منهیه را و بعضی گفته اند از جهت زیان زده شدن شخص بدان مشقت و القای نفس در تهلکه و عجز از جهاد و ادای حقوق دیگر و باین توجیهات مخصوص میگردد نهی به کسیکه افطار نه کند در ایام منهیه و به کسیکه متضرر گردد و ضعیف شود و لهذا جماعتی از ائمه بجواز آن رفته اند مر کسی را که حاشی خلاف آن بود و استدلال کرده اند بآنکه محکی ست از بعضی صحابه مثل ابی طلحة انصاری و حمزه بن عمرو اسلمی و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز مقرر داشت ایشان را بدان و منقول ست از بسیاری از تابعین و جز ایشان و بعضی گفته اند که معنی وی آنست که کسی که عادت کرد و خو گرفت بآن زائل میگردد کلفت و مشقت که مدار اجر و ثواب بر آن ست که مقصود از شرعیت صوم ست و این وجه بر عکس آنست که افاده کرده وجه اول از وقوع در کلفت و مشقت والله اعلم - قال - گفت عمر - کیف من یصوم یومین و یفطر یوما - چگونه است حال کسیکه روزه دارد دو روز و افطار کند یک روز - قال - گفت آنحضرت و یطیق ذلک احد - آیا طاقت دارد آن را هیچ یکی که این نیز دشوار است و مشقت تمام دارد و مقصود دور انداختن این ست از قبول و رضا و ازین کلام ظاهر میشود که سبب در عدم قبول صوم دوام همین وقوع در مشقت و کلفت ست - قال - گفت عمر - کیف من یصوم یوما و یفطر یوما - چگونه است حال کسیکه روزه دارد در روزی و افطار کند روزی دیگر - قال - گفت آنحضرت - ذلک صوم داود - این روزه داود پیغمبر ست علیه السلام که یک روز روزه میداشت و یک روز افطار می کرد و این فضیلتی و کمالی دارد که در وی نوعی از توسط و اعتدال ست و لیکن این نیز مشقتی دارد چنانکه سیاق حدیث بدان مشعر ست - قال - گفت عمر - کیف من یصوم یوما و یفطر یومین - چگونه است حال کسیکه روزه دارد یک روز و افطار کند دو روز - قال گفت آنحضرت - وددت انی طوقت ذلک - دوست میدارم من که طاقت و قوت داده شوم آن را و مانع نباید مرا از آن حقوق و مصالح درین عبارت اشارت است که این در طاقت و طبیعت من نیست مگر آنکه حق تعالی طاقت و قوت دهد مرا بران و غرض تعبد در این قسم ست نیز - ثم قال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثلث من کل شهر و رمضان الی رمضان - بس ست یا اولی و الیق ست سه روزه از هر ماه و رمضان تا رمضان دیگر و ذکر الی رمضان برای افاده دوام و استمرار آنست و مایاست باآنکه گویا روزه متصل ست همیشه چنانکه فرمود - فهذا صیام الدهر کله - پس این ست روزه تمام روزگار و همیشه - و صیام یوم عرفة احتسب علی الله ان یکفر السنة التی قبله والسنة التی بعده - و روزه روز عرفه را مزد و ثواب چشم دارم معتمد بر فضل خدا که تکفیر کند گناه سالی را که پیش از وست یعنی ببخشد گناهان را که دران سال کرده است و تکفیر کند گناه سالی را که بعد از وست باین معنی که نگاه دارد از گناهان در وی یا اگر واقع شوند گناهان در وی بخشیده شود - و صیام

یوم عاشورا احتسب علی اللہ ان یکفر السنۃ التی قبلہ۔ ودر روزہ عاشورا چشم دارم کہ تکفیر کند گناہان سالی را کہ پیش از وست
وگفتہ اند کہ زیادت فضیلت صوم عرفہ را بر صوم عاشورا جہت آنست کہ صوم یوم عرفہ از شریعت محمدست صلی اللہ علیہ وسلم
وصوم یوم عاشورا از شریعت موسیٰ علیہ السلام ست رواہ مسلم۔ وعنہ۔ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن
صوم الاثنین۔ وہم از ابی قتادہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از روزہ روز دوشنبہ۔ فقال فیہ ولدت۔
پس گفت آنحضرت در روز دوشنبہ زائیدہ شدہ ام من۔ وفیہ انزل علی۔ ودر روز دوشنبہ بحضرت فرستادہ شدہ
است وحی برمن احتمال دارد کہ سوال از سبب روزہ داشتن آن حضرت باشد روز دوشنبہ یا از سبب استحباب
روزہ داشتن است درین روز بر ہر تقدیر سبب آن شکرانہ نعمت وجود آن حضرت ووجود دین وشریعت اوست
رواہ مسلم۔ وعن معاذۃ العدویۃ۔ انہا سالت عائشۃ اکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم
من کل شہر ثلثۃ ایام۔ روایت ست از معاذہ کہ وی پرسید عائشہ را آیا بود آن حضرت کہ روزہ میداشت از ہر ماہ
سہ روز قالت نعم گفت عائشہ آری میگوید معاذہ۔ فقلت لہا من ای ایام الشہر کان یصوم۔ پس گفتم من عائشہ
را از کدام روزہای ماہ سہ روزہ میداشت۔ قالت۔ گفت عائشہ لم یکن یبالی من ای ایام الشہر یصوم۔ نبود آنحضرت
کہ باک میداشت از کدام روزہای ماہ روزہ می داشت۔ رواہ مسلم۔ ازین حدیث معلوم می شود کہ سہ روزہ
داشتن از ہر ماہ در ہر سہ روز کہ باشد کفایت می کند وتقیید بہ سیزدہم وچہاردہم وپانزدہم نیست ولیکن اکثر احادیث
وآثار دران واقع شدہ است پس این احب وافضل باشد وطرق دیگر در صوم سہ روز از ہر ماہ نیز از سلف منقول است
مجموع اقوال دہ است در شرح آن را بیان کردہ ام۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ایوب الانصاری صحابی
بزرگ ست ونزول آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ابتدای ہجرت در منزل وی بود از وی آمدہ است
انہ حدثہ۔ کہ وی حدیث کرد راوی خود را یا حدیث کرد حدیث را کہ این ست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
قال من صام رمضان ثم اتبعہ ستا من شوال۔ گفت آن حضرت کسیکہ روزہ دارد رمضان را پس تابع گرداند
آن را شش روزہ را از شوال۔ کان کصیام الدہر کلہ۔ باشد ہمچو روزہ روزگار ہمیشہ۔ رواہ مسلم۔ وعن
ابی سعید الخدری۔ قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صوم یوم الفطر والنحر۔ نہی کرد آن حضرت
از روزہ داشتن روز عید فطر وروز عید نحر کہ عید قربان ست این متفق علیہ است میان ائمہ ونزد اکثر ایشان
نذر نیز روا نیست ونزد ما نذر جائزست وقضا کردہ شود در روز دیگر۔ متفق علیہ۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا صوم فی یومین الفطر والاضحی۔ نیست روزہ در دو روز یکی روز عید فطر دیگر روز عید الاضحی کہ
عید نحر ست ودر حقیقت نذر روزہ در روے روزہ داشتن دروی نیست وتحقیقہ فی اصول الفقہ متفق علیہ
وعن نبیشۃ۔ بضم نون وبفتح موحدہ وسکون تحتانیہ وبشین معجمہ الہذلی بضم ہا وفتح ذال معجمہ منسوب بہذیل

بن مدرکہ ابن الیاس صحابی ست او را نبیشة الخیر میگویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایام التشریق ایام اکل وشرب۔ روزہای تشریق کہ سہ روزست بعد از روز عید یازدہم و دوازدہم و سیزدہم روزہای خوردن و نوشیدن ست و آنہا را ایام ضیافۃ اللہ نیز میگویند وتشریق در لغت خشک کردن گوشت ست کہ دران ایام میکنند ونیز ذبح ہدی در وقت طلوع آفتاب می کنند۔ وذکر اللہ۔ و ایام ذکر خداست یعنی با وجود اکل وشرب غافل از ذکر خدا نباشند چنانکہ در قرآن فرمود اذکروا اللہ فی ایام معدودات و ذکر خدا را درین ایام تفسیر کردہ اند بہ تکبیرات بعد از نماز فرض ونزد ذبح قربانیہا و رمی جمار وجز آن چنانکہ در کتاب الحج بیاید۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصوم احدکم یوم الجمعۃ۔ روزہ ندارد یکی از شما روز جمعہ۔ الا ان یصوم قبلہ او یصوم بعدہ۔ مگر آنکہ روزہ دارد پیش از روز جمعہ یا روزہ دارد بعد از وی یعنی تنہا روز جمعہ روزہ ندارد بلکہ روزۂ دیگر کہ روز پنجشنبہ باشد یا روز شنبہ با وی ضم کند و اگر ہر دو روز روزہ دارد بہتر ست متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تختصوا لیلۃ الجمعۃ بقیام من بین اللیالی۔ مخصوص نگردانید شب جمعہ را بہ شب خیزے از میان شبہا۔ ولا تختصوا یوم الجمعۃ بصیام من بین الایام۔ مخصوص نہ گردانید روز جمعہ را بروزہ داشتن از میان روزہا۔ الا ان یکون فی صوم یصومہ احدکم۔ مگر آنکہ باشد روز جمعہ در روزے کہ روزہ می دارد یکی از شما بنذر یا عادت چنانکہ روز دہم یا یازدہم مثلاً عادت کرد یا نذر کردہ است اتفاقاً روز جمعہ دران تاریخ واقع شدہ باین عذر تنہا روز جمعہ روزہ داشتن منع نیست۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ در نہی از صیام یوم جمعہ تنہا حدیث صحیح وارد شدہ و در توجیہ آن علما را اقوال ست و ذکر آن موجب تطویل و در شرح استیفای آن کردہ شدہ است و اقرب وجوہ آنست کہ گفتہ اند کہ در انفراد جمعہ بصوم مشابہت ست بہ یہود و نصارے کہ روزی معین را تعظیم مے کنند و بعبادت و طاعت مخصوص گردانند چنانکہ یہود یوم السبت را و نصاری یوم الاحد را جز آنچہ در شرع از تعظیم و تخصیص وے واقع شدہ است آن ثابت ست و موہم آن معنی نیست اما ما را از پیش خود تعظیم و تخصیص نباید کرد کذا قالوا گفت بندۂ ضعیف عفا اللہ عنہ کہ سبب نہی آن ست کہ بندہ را باید کہ در ہمہ اوقات بعبادت و طاعت مشغول باشد و دائم متعرض بنفحات الٰہی عز اسمہ باشد و وقتے را مخصوص ساختن و در اوقات دیگر معطل بودن چیزے نیست و این معنی بنہی از تخصیص شب جمعہ بقیام مناسب ترست کما لا یخفی علی المتفطن فافہم واللہ اعلم و از امام مالک نقل کردہ اند کہ در مؤطا گفتہ است نہ شنیدم من ہیچ احدے از اہل علم و فقہ از انہا کہ اقتدا با ایشان توان کرد کہ نہی کردہ باشند از صوم یوم جمعہ تنہا و دیدم بعضی از ایشان را کہ روز جمعہ تنہا روزہ می داشت و بدان تحری میکرد و شیخ محی الدین نووے گفتہ این کہ مالک گفتہ است بر رای او ست و رای غیر وی مخالف نیست و سنت مقدم ست بر رای او و رای غیر او و بہ تحقیق ثابت شدہ است در نہی از صوم

یوم جمعہ تنہا وارد شدہ حدیث صحیح دران پس متعین ست قائل شدن بدان و مالک معذور ست کہ او را حدیث نرسید
و داودی از اصحاب مالک گفتہ کہ نرسید این حدیث مالک را و اگر میرسید مخالفت آن نمی کرد واللہ اعلم۔ وعن
ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صام یوما فی سبیل اللہ بعد اللہ وجہہ عن النار
سبعین خریفا۔ کسیکہ روزہ دارد یک روز در راہ خدای تعالی دور دارد خدای تعالی روے او را از آتش
دوزخ بمقدار مسافت ہفتاد سالہ راہ کہ مراد بدان جہاد ست و در فصل سوم باب جہاد احادیث آمدہ و طیبی گفتہ کہ
تواند کہ مراد بدان لوجہ اللہ باشد و مؤید این ست آنچہ از ابو ہریرہ آمدہ در آخر باب و مراد بخریف سال ست زیرا
عرب ابتداے سال بخریف کنند متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال لی رسول اللہ گفت
عبد اللہ بن عمرو گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا عبد اللہ الم اخبر انک تصوم النہار و تقوم اللیل ای عبد اللہ
آیا خبر دادہ نشدہ ام من کہ تو روزہ میداری ہر روز و بیداری باشی تمام شب و درین کلام تہدیدی و سلطنتی ست
کہ مخفی نیست عبد اللہ بن عمرو میگوید۔ فقلت بلی پس گفتم من بلی۔ یا رسول اللہ ہا ہمچنین ست کہ میفرمائی۔ قال
فلا تفعل۔ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اگر ہمچنین ست مکن۔ وصم و افطر۔ ہم روزہ دار و ہم افطار کن۔ وقم ونم۔ و شب
برخیز و خواب ہم کن۔ فان لجسدک علیک حقا بدرستیکہ مر تن ترا بر تو حق ست کہ بسیار در تعب نیندازے و بیمار نہ
شوی و ہلاک نگردی۔ و ان لعینک علیک حقا و بدرستیکہ مر چشم ترا بر تو حق ست و گاہی خواب ہم کنی و چشم را
آرام دہی۔ و ان لزوجک علیک حقا۔ بدرستیکہ مر زن ترا بر تو حق ست و زوج بر مرأۃ بغیر تا اطلاق می کنند و
زوجہ بتا نیز۔ و ان لزورک علیک حقا۔ و بدرستیکہ مر زیارت کنندگان و مہمانان ترا بر تو حق ست کہ بدیدن تو
بیایند کہ با ایشان سخنی کنی و صحبتی داری و با ایشان طعامی بخوری و زور بفتح زا و سکون واو جمع زائر چنانکہ رکب جمع
راکب۔ لا صام من صام الدہر۔ روزہ نداشت کسیکہ روزہ داشت ہمیشہ و وجہ این سخن در حدیث ابی قتادہ گذشت
صوم ثلثۃ ایام من کل شہر صوم الدہر کلہ روزہ سہ روز از ماہ در حکم روزہ روزگار ست ہمیشہ صم کل شہر ثلثۃ ایام سہ روزہ
دار در ہر ماہ سہ روز۔ واقرأ القرآن فی کل شہر۔ و بخوان قرآن را در ہر ماہ۔ قلت انی اطیق اکثر من ذلک۔ گفتم
بدرستیکہ من طاقت و قوت دارم بیشتر ازین در روزہ و در قرآن۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ صم افضل الصوم
صوم داود۔ روزہ دار فاضل ترین روزہ کہ روزہ داود ست علیہ السلام۔ صیام یوم و افطار یوم۔ روزہ یک روز
و افطار یک روز۔ واقرأ فی کل سبع لیال مرۃ۔ و بخوان و ختم کن قرآن را در ہفت شب یکبار۔ ولا تزد علی ذلک
و زیادہ مکن بران در روزہ و در قرآن۔ متفق علیہ۔ و ترمذی و ابو داود و نسائی و ابن ماجہ نیز روایت کردہ
اند باختلاف الفاظ پس این حدیث در ہمہ صحاح مروی باشد

الفصل الثانی۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم الاثنین

والخمیس - بود آن حضرت کہ روزہ می داشت روز دوشنبہ و پنجشنبہ - رواہ الترمذی والنسائی - وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعرض الاعمال یوم الاثنین والخمیس - عرض کردہ میشوند اعمال بندگان
در درگاہ عزت یا بر نویسندگان اعمال از ملائکہ روز دوشنبہ و پنجشنبہ عملہا را خود ہر روز و شب می برند شاید کہ
عرض درین دو روز می کردہ باشند یا ہر روز عرض می کنند و درین دو روز نیز مجموع آنچہ عرض کردہ اند باز میگذرانیدہ
باشند مجملاً و مفصلاً از جہت حکم و مصالحی کہ جز وے تعالی نمیداند چنانکہ عرض اعمال در شب نصف شعبان مثل
این گفتہ اند - فاحب ان یعرض عملی وانا صائم - پس دوست می دارم کہ عرض کردہ شود عمل من در حالی کہ من
روزہ دار باشم سبب روزہ داشتن دوشنبہ و پنج شنبہ این ست و از برائے روزہ دوشنبہ سبب دیگر نیز در
فصل اول در حدیث ابی قتادہ معلوم شد فتذکر و اختیار صوم از جہت فضل او ست یا از جہت آنکہ معلوم نیست
کہ در کدام ساعت می گذرانند و صوم مستوعب نہار ست و یا از جہت آنکہ وی مجتمع میشود با دیگر عملہا - رواہ الترمذی
وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا اباذر اذا صمت من الشہر ثلثۃ ایام - ای ابوذر چون
خواہی کہ روزہ داری از ہر ماہ سہ روز فصم ثلث عشرۃ واربع عشرۃ وخمس عشرۃ - پس روزہ دار سیزدہم و
چہاردہم و پانزدہم کہ آن را ایام بیض گویند یعنی روزہا کہ شبہائے آنہا روشن اند سابقاً معلوم شد کہ ہر سہ روز کہ روزہ
دارد روا است ولیکن درین سہ روز افضل ست در روایات ورد وی اکثر و در بعضی آثار در ایام سود یعنی روزہا
کہ شبہای آنہا سیاہ است بست و ہفتم و بست و ہشتم و بست و نہم باشد نیز آمدہ است - رواہ الترمذی
والنسائی - وعن عبد اللہ بن مسعود قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم من غرۃ کل شہر ثلثۃ ایام -
بود آن حضرتؐ کہ روزہ می داشت در بعضی احیان از اول ماہ سہ روز - وقلما کان یفطر یوم الجمعۃ - واندکی بود کہ افطار
می کرد روز جمعہ ظاہر این حدیث مطلق ست کہ روز جمعہ تنہا مراد باشد یا با روز دیگر فافہم - رواہ الترمذی
والنسائی ورواہ ابوداؤد الی ثلثۃ ایام - روایت کرد تمام این حدیث را ترمذی و نسائی و روایت کرد آنرا
ابوداؤد تا لفظ ثلثۃ ایام و آخر این حدیث را کہ قلما کان یفطر یوم الجمعۃ روایت نہ کرد - وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصوم من الشہر السبت والاحد والاثنین - گفت
عائشہ بود آن حضرت کہ روزہ می داشت در بعضی احیان از ماہی روز شنبہ و یکشنبہ و دوشنبہ - ومن الشہر
الآخر الثلثاء والاربعاء والخمیس - و از ماہ دیگر سہ شنبہ و چہار شنبہ و پنجشنبہ و ثلثاء بمد و بفتح ثا و ضم آن در اول
اکثر ست و اربعاء مثلثہ بالباء الممدود - رواہ الترمذی - وعن ام سلمۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
یامرنی ان اصوم ثلثۃ ایام من کل شہر - گفت ام سلمہ کہ بود آن حضرتؐ کہ امر می کرد مرا کہ روزہ دارم سہ روز
از ہر ماہ - اولہا الاثنین والخمیس - اول آن سہ روز یوم الاثنین بود تا ثلثا دار بعاد یوم الخمیس سے بود دیا جمعہ

است و در روایتے او الخمیس آمده بکلمۂ او چنانچہ طبرانی آورده معنی این چنین می شود کہ مخیر میداشت کہ ابتدا
بدوشنبہ کند یا بہ پنجشنبہ کہ ہر دو متبرک اند و روایت کتاب را کہ بہ واو ست نیز برین معنی حمل میتوان کرد فافہم رواہ
ابوداؤد والنسائی - وعن مسلم القرشی - صحابی ست ابو عبد اللہ مسلم و بعضی گفتہ اند عبد اللہ ابو مسلم - قال سألت
او سئل رسول اللہ - گفت پرسیدم من یا گفت پرسیده شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن صیام الدھر - از حکم روزۂ دہر -
فقال ان لاھلک علیک حقا - پس گفت آن حضرت بدرستیکہ مر زن ترا بر تو حق ست و ہمیشہ روزه داشتن سبب
ضعف و فتور و قصور در ادای آن حق ست - صم رمضان والذی یلیہ - روزه دار ماه رمضان را و آنکہ متصل ست
برمضان کہ مراد بآن ستۂ شوال باشد و بعضی گفتہ اند ماه شعبان مراد ست این چنین ست در شرح ابن فرشتہ - وکل اربعاء
وخمیس - و روزه دار ہر چہارشنبہ و پنجشنبہ - فاذا انت قد صمت الدھر کلہ - پس اکنون تو بہ تحقیق روزه داشتی ہمہ دہر
را از این حدیث معلوم می شود کہ حکم بصوم دہر منحصر در حساب بودن حسنہ بعشر امثال نیست بلکہ شارع بفضل خود ثواب
صوم دہر میدہد خواه بآن حساب یا بغیر آن حساب فافہم - رواه ابوداؤد والترمذی - وعن ابی ہریرۃ ان
رسول اللہ - روایت ست از ابی ہریره کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن صوم یوم عرفۃ بعرفۃ - نہی کرد از روزه داشتن
روز عرفہ در عرفات از جہت وجدان مشقت و جہد در ادای وظائف آن چنانچہ گذشت و گویند کہ نہی تنزیہی ست
نہ تحریمی - رواه ابوداؤد - وعن عبد اللہ بن بسر - بضم موحده و سکون مہملہ - عن اختہ الصماء - بفتح صاد مہملہ
و تشدید میم و مد آن - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از عبد اللہ بن بسر مازنی کہ صحابی ست
و پدر او کہ بسر ست و مادر وے کہ عطیہ نام دارد و خواہرش کہ او صما نام دارد ہمہ صحابی اند روایت مے کند از
خواہر خود صما کہ آن حضرت گفت - لا تصوموا یوم السبت - روزه ندارید روز شنبہ را یعنی تنہا - الا فیما افترض
علیکم - مگر در چیزے کہ فرض کرده شده است بر شما اگر چہ این افتراض بنذر باشد - فان لم یجد احدکم الا لحاء عنبۃ - پس
اگر نیابد یکی از شما مگر پوست درخت انگور لحاء بکسر لام و ممدود - او عود شجرۃ - یا نیابد مگر چوب درخت - فلیمضغہ
پس باید کہ بخاید آن را یعنی افطار کند و بشکند روزۂ شنبہ را کہ داشتہ است و اگر طعام نیابد بخاید پوست
انگور را یا چوب درخت ہم بشکند و سبب نہی از صوم سبت لزوم تعظیم اوست بصوم و در تعظیم وی تشبہ است بیہود
و اگر چہ ایشان روزه نمی دارند بجہت بودن وے عید ایشان ولیکن تعظیم میکنند باین وجہ و از حدیث ام سلمہ بیاید کہ
آن حضرت روزه میداشت روز شنبہ و یکشنبہ بقصد مخالفت ایشان کہ ایشان روزه نمے دارند در ان بجہت
آنکہ عید ایشان ست پس در وجہے ترک کرد صوم سبت را و احد را تا تعظیم اینہا لازم نیاید و در وقتی دیگر روزه
داشت بقصد مخالفت و جہت مختلف ست کذا قیل - رواه احمد و ابوداؤد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی
وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صام یوما فی سبیل اللہ - کسیکہ روزه دارد یکروز

در راه خدا جعل الله بینه وبین النار خندقا - می گرداند خدای تعالی میان وی و میان آتش خندقی کما بین السماء والارض - بقدر مسافتی که میان آسمان و زمین ست مقصود مبالغه است و این ابلغ ست از انچه در حدیث ابی سعید خدری گذشت لبعد الله وجهه عن النار سبعین خریفا و خندق گوی که گرد باره شهر بکنند معرب کنده - رواه الترمذی

وعن عامر بن مسعود - اختلاف کرده شد در صحبت وے بعضی او را در صحابه ذکر کرده اند و بعضی در تابعین - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغنیمة الباردة الصوم فی الشتاء - فرمود روزه داشتن در زمستان غنیمت بارده است که کنایت ست از حصول وی بے تعب و مشقت - رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث مرسل - و گفته است ترمذی این حدیث مرسل ست این قول ترمذی مبنی بر بودن وی تابعی نه صحابی - وذکر حدیث ابی هریرة - و ذکر کرده شده است حدیث ابی هریره که در اول اوست این لفظ - ما من ایام احب الی الله فی باب الاضحیة - در باب اضحیه از برائے بیان فضیلت عشره ذی الحجه و عمل در ان -

الفصل الثالث عن ابن عباس - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قدم المدینة فوجد الیهود صیاما یوم عاشوراء - گفت ابن عباس که آن حضرت قدوم آورد مدینه را پس یافت یهود را روزه دارنده روز عاشورا - فقال لهم رسول الله - پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما هذا الیوم الذی تصومونه چیست این روز که روزه میدارید شما - فقالوا هذا یوم عظیم - پس گفتند یهود این روزی بزرگ ست - نجی الله فیه موسی وقومه - رستگاری داده است خدائے تعالی در وے موسی را علیه السلام و قوم او را - وغرق فرعون وقومه - وغرق کرده است فرعون را و قوم او را اغرق بفتح راے مشدده و بکسر راے مخففه نیز روایت ست و برین تقدیر فرعون مرفوع ست یعنی غرق شده فرعون - فصامه موسی شکرا - پس روزه داشت موسی بجهت شکرانه این نعمت فنحن نصومه - پس ما روزه می داریم بمتابعت موسی در شکر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فنحن احق واولی بموسی منکم - پس ما سزاوار تر و نزدیک تریم بموسی از شما و درین عبارت اشارت ست بانکه ما که روزه می داریم بموافقت موسی نه بجهت موافقت شما - فصامه رسول الله - پس روزه داشت در روز عاشورا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وامر بصیامه - وامر کرد صحابه را بروزه داشتن این روز این جا اشکال می آرند که خبر یهود در دیانات غیر مقبول ست پس چگونه عمل کرد آن حضرت بخبر ایشان جوابش آنکه شاید که ظاهر شد صدق این خبر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بتواتر یا بخبر جماعت دیگر که مسلمان بودند از یهود مثل عبد الله بن سلام و جزوی از علمای ایشان یا وحی شد بعد از خبر ایشان - متفق علیه - وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصوم یوم السبت ویوم الاحد - گفت ام سلمه بود آن حضرت که روزه میداشت روز شنبه و یکشنبه را - اکثر ما یصوم من الایام - بیشتر از انچه روزه می داشت از روزهای دیگر - ویقول -

و می گفت آنحضرت در سبب روزه داشتن این دو روز - انهما یوما عید للمشرکین - بدرستیکه این روز شنبه و یکشنبه دو
روز عید اند مر مشرکان را - فانا احب ان اخالفهم - پس من دوست میدارم که مخالفت کنم ایشان را مراد بمشرکان کافرانند
که یهود و نصاری باشند و گویند که بت پرستی نیز با ایشان راه یافته بود و بت پرستی نصاری مع یهود خود امری مشخص بود و چون
روز عید ایشانست روزه نمیدارند پس در روزه داشتن درین روز مخالفت ایشان باشد و تتمه این کلام در حدیث
عبد الله بن بسر گذشت - رواه احمد - وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامر بصیام یوم عاشوراء -
روایت است از جابر بن سمره که صحابی ست و خواهرزاده سعد بن ابی وقاص ست گفت بود آن حضرت که امر میکرد بروزه داشتن
روز عاشورا - ویحثنا علیه - و می برانگیخت ما را بران - ویتعاهدنا عنده - و نگاه میداشت و رعایت میکرد احوال ما را بموعظت
و نصیحت و وصیت میکرد بروزه روز عاشورا نزد حضور این روز - فلما فرض رمضان لم یامرنا ولم ینهنا عنه - پس وقتیکه
فرض کرده شد رمضان نه امر میکرد ما را بدان و نه نهی میکرد ما را ازان - ولم یتعاهدنا عنده - و تعاهد نمیکرد ما را نزد حضور این
روز - رواه مسلم - وعن حفصة قالت اربع لم یکن یدعهن النبی - گفت حفصه چهار خصلت اند که نبود که ترک دهد آن
را پیغمبر صلی الله علیه وسلم - یعنی از سنن موکده اند - صیام عاشوراء - روزه عاشوراء - والعشر - و روزه دهه ذی الحجه
یعنی نه روز ازان - وثلثة ایام من کل شهر - و روزه سه روز از هر ماه - ورکعتان قبل الفجر - و دو رکعت است
پیش نماز بامداد سنت فجر چه مقدار موکده است روزه این روزها نیز قرینه آن ساخت تا معلوم گردد قوت
تاکد آن - رواه النسائی - وعن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یفطر ایام البیض
فی حضر ولا سفر - بود آن حضرت که افطار نمی کرد روزهای ایام بیض را نه در حضر و نه در سفر این حدیث نیز
دلالت بر کمال اهتمام و تاکد این روزها دارد - رواه النسائی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لکل شیء زکوة - مر هر چیزی را از نعمتهای الهی زکوة ست موجب شکر ست و معروف در شرع اطلاق
زکوة است بر زکوة مال - وزکوة الجسد الصوم - و زکوة بدن و وجود و صحت و عافیت وی روزه است گویا که بجوع و
عطش و ترک شهوت صرف می کند چیزی را از بدن به سوی درگاه عزت و می دهد بوی چنانکه چیزی از مال
صرف می کند و میدهد - رواه ابن ماجة - وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یصوم الاثنین والخمیس -
و هم از ابی هریره روایت ست که آن حضرت بود که روزه می داشت در روز دوشنبه و پنجشنبه - فقیل - پس گفته
شد - یا رسول الله انک تصوم الاثنین والخمیس - بدرستیکه تو روزه میداری دوشنبه و پنجشنبه را - فقال ان یوم
الاثنین والخمیس یغفر الله فیهما لکل مسلم - پس گفت آن حضرت بدرستیکه روز دوشنبه و پنجشنبه می آمرزد
خدای تعالی مر هر مسلمان را یعنی روزه می دارم بسبب بزرگی این دو روز و شکر نعمت و مغفرت و رحمت الهی
سبحانه - الا ذا هاجرین - می بخشد همه را مگر دو قطع کنندگان رحم را و کلمه ذا زائده است - یقول دعهما حتی یصطلحا

بیاید بخدای تعالی مرکسی را که سوال مغفرت کند مرایشان را از ملک بشر بگذار ایشان را و مطلب مغفرت ایشان تا آنکه آشتی نمایند میان یک دیگر و صلح کنند و در بعضی احادیث اترکوا و در بعضے انظروا از انظار بمعنی امهال به لفظ جمع آمده۔

رواه احمد و ابن ماجه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صام یوما ابتغاء وجه الله۔ کسی که روزه دارد روزے بجهت طلب کردن ذات حق و رضای وی تعالی۔ بعده الله من جهنم۔ دور میگرداند او را خدای تعالی از دوزخ کبعد غراب طائر۔ مانند دوری زاغ پرنده۔ وهو فرخ۔ در حالیکه آن زاغ چوزه است۔ حتی مات هرما۔ تا آنکه بمیرد در غایت پیری عمر زاغ درازست در تمام عمر که بپرد و قیاس باید کرد که چه مقدار مسافت قطع خواهد کرد۔

رواه احمد و روی البیهقی فی شعب الایمان عن سلمة بن قیس۔ صحابی ست از اہل کوفه

باب در تتمات و ملحقات ابواب سابقه متعلقه بصوم نفل و نقض وی و قضای آن

الفصل الاول

عن عائشة۔ رضی الله عنها قالت دخل النبی۔ گفت عائشه در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذات یوم۔ روزی۔ فقال هل عندکم شیٔ۔ پس گفت آن حضرت آیا هست نزد شما چیزے یعنی از طعام فقلنا لا۔ پس گفتیم نیست نزد ما چیزے۔ فقال فانی اذا صائم۔ پس گفت آن حضرت پس من اکنون روزه دارم یعنی نیت روزه کردم ازینجا معلوم میشود که نیت نفل در نهار جائز ست و همین ست مذهب ما و باین قائل ست امام شافعی و امام احمد و اکثر علما و امام مالک و بعضی ائمه دیگر قائل اند که واجب ست نیت از شب چنانکه در فرض چنانچه گذشت در باب بعد از باب رؤیة الهلال۔ ثم اتانا یوما آخر۔ پس تر آمد آن حضرت نزد ما روزے دیگر یعنی پرسید که آیا هست نزد شما چیزے و در بعضی روایات آمده که همان روز باز آمد و پرسید۔ فقلنا۔ پس گفتیم ما یا رسول الله اهدی لنا حیس۔ فرستاده شده است برای ما حیس بفتح حا مهمله و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله و آن طعامیست که ساخته میشود از تمر و قروت و روغن و گاہے بجای قروت آرد یا سویق اندازند و حیس در اصل بمعنی خلط و مزج ست۔ فقال ارینه۔ پس گفت آن حضرت لعائشه بنما مرا حیس را که چگونه هست بیار و در راستے قریب نزد یک گردان آنرا۔ فلقد اصبحت صائما۔ پس هر آینه بتحقیق صبح کرده ام من روزه دار یعنی برخاسته ام بنیت روزه۔ فاکل۔ پس خورد آن حضرت و ازینجا معلوم میشود که افطار صوم تطوع جائز ست بے عذر و برین اند اکثر علما و امام ابوحنیفه و اصحاب وی بر آنند که واجب ست اتمام آن و جائز نیست افطار مگر بعذر ضیافت و مانند آن زیرا که این ابطال عمل ست و ابطال عمل منهی عنه است از جهت قول وی سبحانه و لا تبطلوا اعمالکم و همچنین هر عمل که شروع کرده شده است دران لازم میگردد به شروع و اگر نقض کند واجب ست قضای آن و در روایتی جائز ست مطلقا زیرا که قضا خلف اوست پس باکی نیست به نقض آن و در وجوب قضای صوم نفل نیز خلاف ست و نزد مالک قضا کند اگر بعذر نقض کرده است و این بحث در حدیث زهری از عروه مشرح گردد۔ رواه مسلم

وعن انس - رضی اللہ عنہ قال دخل النبی - در آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم علی ام سلیم - بر ام سلیم بضم سین کہ مادر انس
است - فاتتہ بتمر و سمن - پس آورد ام سلیم نزد آنحضرت خرما و روغن - فقال اعیدوا سمنکم فی سقائہ - پس گفت آنحضرت
باز گردانید روغن خود را در مشک کہ روغن در وی بود در روغن و عسل را و در آنجا اکثر در مشکہای اندازند - و تمرکم
فی وعائہ - و باز گردانید خرمای خود را در ظرف خرما - فانی صائم - زیرا کہ بدرستیکہ من روزہ دارم اینجا نخوردند
کہ عذرے نبود و در ماسبق ظاہر عذرے بود تواند کہ بعد از زوال باشد یا افطار جائز ست و عدم افطار
منافات بدان ندارد - ثم قام الی ناحیۃ من البیت - پس ایستاد و رفت آنحضرت بجانبی از خانہ - فصلی غیر المکتوبۃ - پس بگزارد
نماز غیر فریضہ را - فدعا لام سلیم و اہل بیتہا - پس دعا کرد ام سلیم را و اہل خانہ او را گویا دعای از برای جبر کسر خاطر وی باشد
کہ روزہ نخوردند نیز عادت شریف بود کہ چون در خانہ کسی میدر آمدند نماز میگزاردند و برای وی دعا میکردند -
رواہ البخاری - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی طعام وہو صائم - چون
خواندہ شود یکی از شما بسوی طعامی و حال آنکہ وی روزہ دار است - فلیقل انی صائم - پس باید کہ بگوید کہ من روزہ دارم
افطار نہ کند و در گفتن این سخن بزبان کلامی ست کہ گذشت در فصل اول از کتاب صوم - وفی روایۃ - و در روایتی
اینچنین آمدہ است کہ - قال - گفت آن حضرت - اذا دعی احدکم فلیجب - وقتیکہ دعوت کردہ شود یکی از شما بطعام
پس باید کہ اجابت کند دعوت را و برود - فان کان صائما فلیصل - پس اگر باشد روزہ دار پس باید کہ نماز
کند یا دعا کند - وان کان مفطرا فلیطعم - و اگر باشد غیر صائم پس باید کہ بخورد - رواہ مسلم -

الفصل الثانی

عن ام ہانی - رضی اللہ عنہا قالت لما کان یوم الفتح - گفت ام ہانی وقتیکہ شد روز فتح
یعنی فتح مکہ - جاءت فاطمۃ فجلست علی یسار رسول اللہ - آمد فاطمہ زہرا پس نشست بر جانب چپ پیغمبر خدا صلی
اللہ علیہ وسلم و ام ہانی عن یمینہ - و نشست ام ہانی یعنی نشستم من جانب راست آن حضرت - فجاءت الولیدۃ
باناء فیہ شراب - پس آورد خانہ زاد آوندی را کہ در وی چیزے از جنس نوشیدنی بود آب یا جز آن - فناولتہ -
پس داد ولیدہ آن اناء آنحضرت را - فشرب منہ - پس نوشید آن حضرت از آن شراب - ثم ناولہ ام ہانی -
پس داد آنحضرت اناء را بام ہانی - فشربت منہ - پس نوشید ام ہانی از آن شراب - فقالت - پس گفت ام ہانی - یا
رسول اللہ لقد افطرت وکنت صائمۃ - ہر آینہ بتحقیق افطار کردم و بودم من روزہ دار و در روایتی آمدہ کہ گفت
گناہ کردم پس طلب آمرزش کن برای من - فقال - پس گفت آن حضرت یعنی بام ہانی - اکنت تقضین شیئا - آیا
بودی تو کہ قضا میکردی چیزے را از روزہ یعنی این روزہ روزۂ قضا بود از رمضان یا نذر - قالت لا - گفت
ام ہانی قضا نمی کردم چیزے را - قال فلا یضرک - گفت آنحضرت پس زیان نمیکند ترا - ان کان تطوعا - اگر بود در روزہ
تو روزہ نفل - رواہ ابو داود والترمذی والدارمی - وفی روایۃ لاحمد والترمذی نحوہ - و در روایتے مر احمد

و ترمذی را مانند این آمده که در لفظ اختلاف ست - وفیہ - و در وی این عبارت ست - فقالت - پس گفت ام ہانی یا رسول
اللہ - اما انی کنت صائمۃ - آگاہ باش بدرستیکہ من بودم روزہ دار - فقال الصائم المتطوع امیر نفسہ - پس گفت آنحضرت
کہ روزہ دار کہ روزۂ نفل دارندہ است حاکم نفس خود ست و اختیار او بدست اوست - ان شاء صام وان شاء افطر -
اگر خواہد روزہ دارد و اگر خواہد افطار کند و در روایتی امین نفسہ او امیر نفسہ بطریق شک راوی و تورپشتی گفتہ کہ تاویل
این ست کہ مراد را امیر سد کہ افطار کند نظر بر مصلحتی کہ ظاہر می شود او را از اموری کہ امیر و امین ساختہ شدہ است
بر ان چنانکہ کسی کہ ضیافت می کند قومی را یا فرود می آید بر قومی و می بیند کہ در ترک افطار در وحشت انداختن ست
مصاحب خود را پس او را میرسد کہ موافقت کند و مساعدت نماید بر انچہ سبب انس و الفت گردد بی حرج و مشقت
پس نیست درین قول دلیل بر آنکہ قضا واجب نیست بعد از التزام خصوصا گہ وارد شدہ است در حدیث امر
بقضا چنانکہ در حدیث آیندہ از عائشہ بیاید فافہم مانند آنکہ در کتب سیر باتفاق روایات آمدہ است کہ فتح مکہ در رمضان
بود و برین تقدیر مشکل می شود بودن صوم ام ہانی صوم تطوع و در حدیث ام ہانی تکلم نیز کردہ اند و ترمذی گفتہ است
کہ در اسناد وی مقال ست و منذری گفتہ کہ ثابت نیست و در اسناد وی اختلاف کثیر ست اشارت کردہ بدان
نسائی انتہی و در حدیث ام ہانی ذکر فتح نیز آمدہ است چنانکہ در جامع ترمذی آوردہ است و اگر گفتہ شود کہ مراد از یوم
الفتح اول ایام وی نیست بلکہ اقامت آن حضرت امر ممتد مستمر تا بقای آن قضیہ است و دور نباشد و نیز روایات
در وقت اقامت آن حضرت در مکہ و خروج رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ کہ تقاضا می کند کہ فتح بعد از رمضان
باشد و اللہ اعلم - **وعن الزہری** - عن عروۃ عن عائشۃ قالت کنت انا وحفصۃ صائمتین - گفت عائشہ بودم
من و حفصہ روزہ دار - فعرض لنا طعام اشتہیناہ - پس عرض کردہ شد و آوردہ شد برای ما
طعامی کہ خوش داشتیم ما آن را - فاکلنا منہ - پس خوردیم ما از ان طعام - فقالت حفصۃ یا رسول اللہ انا کنا صائمتین
فعرض لنا طعام اشتہیناہ فاکلنا منہ - پس گفت حفصہ یا رسول اللہ بدرستیکہ ما بودیم روزہ دار پس عرض کردہ شد
برای ما طعامی کہ خوش داشتیم آن را پس خوردیم ما از ان طعام - قال - گفت آنحضرت - اقضیا یوما آخر مکانہ - قضا
کنید در روزی دیگر بجای آن روز کہ خوردید این حدیث دلیل حنفیہ است بر وجوب قضای صوم نفل زیرا کہ ظاہر
امر وجوب ست و شافعیہ میگویند کہ امر بقضا بطریق استحباب ست و شاید کہ آن صوم نذر یا قضا بود و مذہب نزد
ایشان آن ست کہ واجب نیست قضای صوم نفل و ہمچنین نزد احمد و در روایتی از احمد اگر شب نیت کردہ بعد در
خورد واجب ست قضا و ہمچنین نزدیک مالک و نزد ما واجب ست قضا مطلقا و نفل لازم می گردد بہ شروع
و تحقیقہ فی اصول الفقہ - رواہ الترمذی و ذکر جماعۃ من الحفاظ رووا عن الزہری عن عائشۃ مرسلا ولم یذکروا
فیہ عن عروۃ وہذا اصح - روایت کرد این حدیث را ترمذی و ذکر کرد ترمذی جماعتی از حفاظ حدیث را

کہ روایت کردہ اند از زہرے از عائشہ بطریق ارسال و ذکر نہ کردہ اند در وے عروہ را کہ در روایت سابق
واسطہ بود میان زہرے و عائشہ و گفتہ است ترمذے این کہ ذکر نہ کردہ است عروہ را اصح است و ارسال اینجا
بمعنی سقوط راوے از اسناد ست بمعنی انقطاع و این نیز اصطلاحی ست و مشہور آن ست کہ مرسل حدیث تابعی ست
بی ذکر صحابی و بعضی تابعی کبیر قید کردہ اند نیز اصطلاح ست - ورواہ ابوداؤد عن زمیل مولی عروۃ - و روایت کرد
ابوداؤد این حدیث را از زمیل بضم زاے و فتح میم و سکون تحتانیہ کہ مولای عروہ است - عن عروۃ عن عائشۃ -
از عروہ از عائشہ و درین حدیث سخن کردہ اند - وعن ام عمارۃ - بضم عین و تخفیف میم - بنت کعب - یعنی کعب بن
عمرو بن عوف صحابیہ انصاریہ است نام آن نسیبہ بفتح نون و کسر سین حاضر شدہ بیعۃ العقبہ را و حاضر شد غزوۂ
احد را ہمراہ زوج خود عاصم بن زید و رسید بوے یازدہ جراحت و حاضر شدہ بیعۃ الرضوان را بعد از ان
حاضر شد تمامہ مشاہد را و مجروح شد بیازدہ یا دوازدہ جراحت و بریدہ شد دست وے رضی اللہ عنہا روایت
می کند - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیہا - کہ آن حضرت در آمد بر وے - فدعت لہ بطعام - پس طلبید
وے برای حضرت طعامی را - فقال لہا کلی - پس گفت آں حضرت مر اورا بخور - فقالت انی صائمۃ - پس گفت
وی کہ من روزہ دارم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان الصائم اذا اکل عندہ صلت علیہ الملائکۃ
حتی یفرغوا - بدرستیکہ روزہ دار چون خوردہ می شود نزد وے دعامی کنند و درود و رحمت می فرستند بر روزہ دار
فرشتگان تا آنکہ فارغ شوند از خوردن پس حضرت او را بر ناخوردن تقریر کرد و ثنا کرد و بشارت داد و ام
اباحت بود فافہم - رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی -

الفصل الثالث - عن بریدۃ - بضم موحدہ رضی اللہ عنہ صحابی مشہور ست اسلمی سہمی مساعی جمیلہ دارد
در حضرت نبوت و بعد از وے صلی اللہ علیہ وسلم کہ در عہد خلفاے راشدین بود در حرب جمل و صفین
با علی مرتضیٰ و قبر وے بمرو مشہور ست یزار و یتبرک بہ - قال - گفت بریدہ - دخل بلال علی رسول اللہ -
در آمد بلال بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وھو یتغدی - و آن حضرت طعام چاشت می خورد - فقال رسول اللہ
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الغداء یا بلال - حاضر شو طعام را ای بلال غدا بفتح غین معجمہ و دال
مہملہ طعام چاشت - قال انی صائم - گفت بلال کہ من روزہ دارم - یا رسول اللہ فقال رسول اللہ - پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ناکل رزقنا و فضل رزق بلال فی الجنۃ - می خوریم ما رزق خود را و زیادت رزق بلال
در بہشت ست - اشعرت یا بلال ان الصائم تسبح عظامہ - آیا شعور داری و میدانی اے بلال کہ روزہ دار تسبیح
می کند استخوانہاے وے - وتستغفر لہ الملائکۃ - و آمرزش می خواہند او را فرشتگان - ما اکل عندہ - مادام
کہ خوردہ شود نزد وے - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب لیلۃ القدر

لیلۃ القدر را لیلۃ القدر از ان رو گویند که تقدیر کرده می شود دروی ارزاق و نوشته میشود و قضا کرده میشود آجال واحکام که درین سال بوقوع می آید و قدر باین معنے به سکون دال نیز آمده است اگرچه مشهور تحریک دال ست و بعضی گفته اند از جهت عظم قدر و شرف وی یا از جهت آنکه طاعات را درین شب قدرے زائد است بر آنچه در غیر اوست بدانکه اختلاف اقوال در تعیین این شب بسیار ست اکثر احادیث در انند که در رمضان ست خصوصاً در اوتار عشرۂ اخیره خصوصاً در شب بیست وهفتم و در قولی وی دائر ست در تمام سال و منتقل و متحول می شود و شیخ ابن حجر عسقلانی رحمه الله این قول را مشهور از حنفیه داشته و گفته که قاضیخان و ابوبکر رازی از علمای حنفیه این قول را حکایت کرده اند و گفته اند که این از ابن مسعود و ابن عباس و عکرمه و جز ایشان مرویست انتهی و شیخ ابن الهمام روح الله روحه گفته که روایت کرده شده است از ابی حنیفه که شب قدر در رمضان ست ولیکن دریافته نمی شود که در کدام شب ست پس گاهی متقدم میشود و گاهی متاخر و همچنین منقول ست از صاحبیه و لیکن متعین ست نزد ایشان متقدم و متاخر نمی شود و در فتاوی قاضی خان گفته که روایت مشهور از ابی حنیفه آنست که وی متحول می شود در سال و در رمضان می باشد و در غیر رمضان و جواب داده است ابو حنیفه از ادله که دلالت دارند بر بودن او در عشرۂ اخیره از رمضان یا آنکه مراد رمضان ست که آن حضرت صلی الله علیه وسلم او را دران جسته و طلب نموده و سیاق حدیث دلالت می کند نزد کسیکه تامل می کند طرق احادیث را و الفاظ آنرا برین معنی انتهی گفت کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عفا الله عنه که این قول اقرب ست بتطبیق اقوال و جمع آن و گفته اند که حکمت در اخفاے آن آنست که تا مردم جدی و اجتهادی کنند در طاعت و اتکال و اعتماد نه کنند بران و گفته اند که هر که اجتهاد کند در بیداری شب یک سال تمام دریابد آنرا انشاء الله تعالی و درین معنی گفته است هر که گفته است من لم یعرف قدر الله لم یعرف لیلۃ القدر و بعضی از علما گفته اند که آن را علامات و امارات است و استنباط کرده اند آنهارا از احادیث و آثار و دریافته اند بعضی از انها ارباب کشف از اهل بصائر و ابصار آنرا او امام محمد غزالی گفته که شب قدر در حق هر کسی آنست که کشف کرده شود بروے چیزے از عالم ملکوت و طرے از قومی نقل کرده است که درختان دران شب سجده کنند و بر زمین افتند باز بمنابت خود باز گردند و سجده کند در وے هر چیزے و بیهقی در فضائل اوقات از طریق اوزاعی از عبده ابن ابی لبابه روایت کرده که آبهای شور دران شب شیرین گردد و ابن عبد البر که از اکابر علماے حدیث سنت از طریق زهره بن معبد مانند این روایت نموده و دران شب ساطع می شود انوار حتی در اماکن مظلمه و جایهای تاریک و شنیده میشود سلام و خطاب از ملائکه و صواب آنست که شرط نیست در دریافت آن شب مشاهدۂ این امور بسا کسیکه دریابد آن شب را

ومشاہدہ نکند ازین امور چیزے در رواست کہ دو کس در یکجا باشند و آن شب را ہر دو دریابند و برای یکی ازین چیز ہا کشف گردد نہ دیگری را و احسن آنچہ حاصل گردد در وی توفیق ذکر و عبادت و مناجات و خضوع و خشوع و ذوق وحضور و اخلاص ست و این اشیای کرامات ست بی شبہہ و مشاہدہ خوارق عادات محل خطرست و جای ابتلاء است و بہ تحقیق وارد شدہ است در احادیث تحریض و ترغیب در زندہ داشتن آن شب و مختار آنست کہ معنی احیای اکثر لیلہ است و اگر تمام شب احیا کند و منجر بمرض و ملال و اختلال در ادای فرائض و سنن مؤکدہ نگردد افضل و اکمل ست والا ہر مقدار کہ توفیق قیام یابد مقصود حاصل ست ولیس للانسان الا ماسعی وکان سعیہ مشکورا رزقنا اللہ

الفصل الاول - عن عائشۃ - رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحروا لیلۃ القدر فی الوتر من العشر الاواخر من رمضان - طلب کنید و بجوئید بجد و اجتہاد شب قدر را در شبہای طاق از دہ شب اخیر از رمضان کہ شب بیست و یکم و بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ہفتم و بیست و نہم ست کہ از یکے ازین پنج شب بیرون نخواہد بود اگرچہ مبہم ست - رواہ البخاری - وعن ابن عمر - رضی اللہ عنہما قال ان رجالا من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم اروا لیلۃ القدر فی المنام - روایت ست از ابن عمر کہ گفت کہ چند مرد از یاران آن حضرت نمودہ شدند شب قدر را در خواب - فی السبع الاواخر - در ہفت شب اخیر احتمال دارد کہ مراد ہفت شب اخیر باشند کہ متصل عشرین اند یا ہفت شب آخر کہ متصل آخر شہر اند و این ظاہر تر ست واللہ اعلم - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ارے و یا کم قد تواطات - و در بعضی نسخ تواطت - فی السبع الاآخر - فرمودی بینم و می دانم خواب شما را کہ بہ تحقیق موافق افتادہ است در ہفت شب اخیر - فمن کان متحریہا فلیتحرہا فی السبع الاواخر - پس کسیکہ ہست طلب کنندہ شب قدر را پس باید کہ طلب کند او را در ہفت شب اخیر از ینجا معلوم می شود کہ رویای صالحہ را اعتبارست در امور وجہ دیہ وحق ست خصوصاً نزد اجتماع و اتفاق اگر مخالف احکام شرعی نباشد - متفق علیہ - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال التمسوہا فی العشر الاواخر من رمضان لیلۃ القدر - روایت ست از ابن عباس کہ آن حضرت فرمود طلب کنید او را در دہ شب اخیر از رمضان یعنی شب قدر را - فی تاسعۃ تبقی - در شب نہم کہ باقی مے ماند مراد شب بیست و نہم ست - فی سابعۃ تبقی - در شب ہفتم کہ باقی می ماند و مراد شب بیست و ہفتم ست - فی خامسۃ تبقی - در بیست و پنجم کہ باقی می ماند و این موافق ست بہ حدیث عبادہ بن الصامت کہ بیاید یا مراد بتاسعہ و سابعہ و خامسہ تسعہ و سبعہ و خمسہ چنانکہ در حدیث ابی بکرہ آمدہ است پس تردید در اوتاری ست کہ واقع می شوند در نہ روز باقیہ از عشرہ اخیر و آن بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و ہفتم و بیست و نہم ست یا در اوتارے کہ واقع می شوند در ہفت روز و آن سہ شب ست و در اوتار واقع در پنج روز و آن دو شب ست فافہم - رواہ البخارے - وعن ابی سعید الخدری - رضی اللہ

عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتکف العشر الاول من رمضان - روایت ست از ابی سعید که آنحضرت
اعتکاف کرد در ده شب نخستین از رمضان - ثم اعتکف العشر الاوسط - پستر اعتکاف کرد ده شب میانه را - فی قبة
ترکیة - در خیمه ترکی که نوعی ست از خیمه ها که خردی باشد از نمد و گفته می شود آن را بفارسی خرگاه - ثم اطلع - بفتح همزه
وسکون طا بتخفیف - راسه - پستر بیرون آورد سر خود را یعنی از قبه - فقال انی اعتکف العشر الاول التمس هذه اللیلة
پستر گفت آن حضرت بدرستیکه من اعتکاف کردم عشرهٔ اول را در حالی که التماس میکنم این شب را یعنی شب قدر را
ثم اعتکف العشر الاوسط - پستر اعتکاف کردم عشرهٔ اوسط را یعنی برای التماس این شب - ثم اتیت فقیل لی انها
فی العشر الاواخر - پستر آمده شدم من یعنی آمد مرا آینده از فرشتگان پس گفته شد مرا که آن شب در ده شب پسین ست
فمن کان اعتکف معی - پس کسیکه بود که اعتکاف کرده بود با من بطلب این شب - فلیعتکف العشر الاواخر - پس
باید که اعتکاف کند در ده شب آخر - تخصیص امر باعتکاف بطالبان آنها که اعتکاف کرده و طلب نموده بودند برای
آنست که چون طالب و مفتش آن بودند در بنا فتند باز اعتکاف می کنند تا دریابند و آنها که طالب نیستند فارغ
اند بنشینند یا نشینند - فقد اریت هذه اللیلة - پس بتحقیق نموده شدم من این شب را یعنی معین در خواب در
عشرهٔ اخیر - ثم انسیتها - پستر فراموش گردانیده شدم آن را - وقد رایتنی اسجد فی ماء وطین من صبیحتها - و تحقیق
دیدم خود را در خواب که سجده میکنم در آب و گل در وقت صبح آن شب که در خواب دیدم او را - فالتمسوها فی العشر الاواخر
پس طلب کنید آن شب را در ده شب آخر - والتمسوها فی کل وتر - و طلب کنید او را در هر طاق این شب که
بیرون از این نیست - قال - گفت راوی - فمطرت السماء تلک اللیلة - پس بارید آسمان در ان شب - وکان
المسجد علی عریش - و بود سقف مسجد بر عریش یعنی بر شاخهای درختان و عریش بفتح عین مهمله و کسر را و شین معجمه خانه که از
شاخ و برگ درختان ساخته شود چنانکه برای تاکها می سازند و عریش هر چیزیکه در سایه آن نشینند و سقف مسجد در
زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از شاخ و برگ درخت خرما بود - فوکف المسجد - پس چکید سقف مسجد و وکف چکیدن
سقف خانه از باران - فبصرت عینای رسول الله - پس دید هر دو چشم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم و علی جبهته
اثر الماء والطین - و حال آنکه بر پیشانی آن حضرت اثر آب و گل بود - من صبیحة احدی وعشرین - در صبح تاریخ بیست
و یکم این روایت ثبت آنست که شب قدر بیست و یکم باشد - متفق علیه فی المعنی واللفظ لمسلم - این حدیث متفق علیه است
در معنی که معنی آن بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند و لفظ از مسلم راست - الی قوله - تا قول وی که این ست فقیل لی
انها فی العشر الاواخر والباقی للبخاری - ولفظ باقی حدیث مر بخاری راست و این در روایت ابی سعید خدری بود
وفی روایة عبد الله بن انیس بضم همزه و فتح نون و سکون تحتانیه که صحابی انصاری بزرگ ست - قال - گفته است
لیلة ثلث وعشرین - صبح شب بیست و سوم - رواه مسلم - وعن زر - بکسر زای و تشدید را - بن حبیش بضم مهمله

و فتح موحدہ و سکون تحتانیہ تابعی ثقہ است کہ جاہلیت را دریافتہ و شصت سال در جاہلیت گذرانیدہ و شصت در اسلام
و عمر وی صد و بیست سال بود و بعضی گویند کہ صد و سی و بعضی گفتہ اند صد و پنجاہ از اکابر علمای قرات بودہ از اصحاب
عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب و عبد اللہ بن مسعود از وی چیزہا از عربیت می پرسید و ابی بن کعب بوی میگفت ای
زر تو نمیخواہی کہ ہیچ آیتی از قرآن را ترک دہی مگر آنکہ بپرسی مرا از آن - قال سالت ابی بن کعب فقلت ان اخاک
عبد اللہ بن مسعود یقول - گفت پرسیدم ابی بن کعب را پس گفتم کہ برادر تو ابن مسعود می گوید - من یقم الحول یصب
لیلۃ القدر - کسیکہ قیام لیل کند سال تمام در می یابد شب قدر را - فقال - پس گفت ابی بن کعب رحمہ اللہ رحمت
کند ابن مسعود را خدای تعالی - اراد ان لا یتکل الناس - میخواہد ابن مسعود غرض وی ازین گفتن آنست کہ
اعتماد نکنند مردم کہ چون شب قدر را دریابند بحصول ثواب عظیم بران اعتماد کنند و باقی سال بآرام و آسایش
بگذرانند و جد و جہد در عمل ننمایند - اما انہ قد علم انہا فی رمضان - آگاہ باش بدرستیکہ ابن مسعود بتحقیق دانستہ است
کہ شب قدر در رمضان ست - و انہا فی العشر الاواخر - و بتحقیق دانستہ است کہ شب قدر در دہ اخیر ست - و انہا لیلۃ
سبع و عشرین - و بہ تحقیق دانستہ است کہ آن شب در بیست و ہفتم ست - ثم حلف لا یستثنی - بستر سوگند خورد ابی
بن کعب در حالتی کہ استثنا نمی کند یعنی انشاء اللہ نمیگوید و جزم میکند کہ - انہا لیلۃ سبع و عشرین - کہ شب قدر شب بیست
و ہفتم ست زر بن حبیش میگوید کہ - فقلت - پس گفتم یعنی ابی بن کعب را - بای شیء تقول ذلک - بچہ چیز و بکدام
دلیل میگوئی تو آنرا - یا ابا المنذر - کنیت ابی بن کعب ست - قال بالعلامۃ التی اخبرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم -
گفت بہ نشانی کہ خبر دادہ است مارا آنحضرت - او بالآیۃ - شک راویست کہ بالعلامۃ گفت یا بالآیۃ و ہر دو بیک معنی ست
انہا تطلع یومئذ لا شعاع لہا - علامت اینست کہ آفتاب در صبح آن شب می برآید در حالتی کہ نیست روشنی مر اورا -
رواہ مسلم - و در روایت احمد آمدہ کہ می برآید آفتاب مانند طشت و ازینجا معلوم میشود کہ ابی بن کعب آن را بہ نشان
گفت نہ بنص و اگر این نشان در غیر این شب یافتہ شود نیز ممکن ست آوردہ اند کہ عمر رضی اللہ عنہ خواند اصحاب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را و پرسید ایشان را از شب قدر پس ہمہ اتفاق کردند کہ در دہ اخیر ست پس گفت ابن عباس
مر عمر را کہ من میدانم یا گمان می برم کہ آن شب ہفتم ست کہ می گذرد یا شب ہفتم کہ باقی میماند از دہ پس گفت
عمر از کجا دانستی آنرا گفت پیدا کرد خدای تعالی ہفت آسمان را و ہفت زمین را و ہفت روز را و دہر میگردد
در ہفت و آدمی پیدا کردہ شدہ است از ہفت اندام و میخورد از ہفت و سجدہ میکند بر ہفت و طواف
را ہفت کرد و جمار را ہم و چیزہاے دیگر را کہ ہفت اند پس گفت عمر بہ تحقیق دریافتی تو چیزے را کہ ما در نیافتیم
و بعضی از فضلا گفتہ اند کہ خداے تعالی ذکر کرد لفظ لیلۃ القدر را در سورہ انا انزلناہ در سہ جا و این
حرف ست مجموع آن بیست و ہفت حرف است و این و امثال آن اشارات ظنیہ است نہ دلائل قطعیہ

وہیچ کس را یقین حاصل نیست دران واگر آن حضرت را بود اذن کردہ نشد بہ تعیین مرصحابہ را واگر کسی آن از صحابہ باشد کہ اعلام کردہ شد اوراوی نیز ممنوع بود از اظہار آن بجہت حکمتی کہ در اخفای آن ست واللہ اعلم و بروایت کردہ شدہ آست از ابی ذر رضی اللہ عنہ کہ وی پرسید رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و سوگند داد مر آن حضرت را کہ خبر دہد اورا بدان پس در غضب آورد آن حضرت را پس فرمود اگر اذن می کرد مرا خدای تعالی کہ خبر میدہم بدان خبر میدادم شمارا اگر گویند پس سوگند خوردن ابی بن کعب بی استثنا و جزم کردن وی بدان چہ بود جوابش آنکہ این مبالغہ است از ابی بن کعب بنا بر علبۂ ظن و سوگند خوردن بر علبۂ ظن جائز ست و مواخذہ نیست بران و ہمچنین ہر کہ گفتہ است بغلبۂ ظن و اجتہاد گفتہ والمجتہد یخطی ویصیب واللہ اعلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجتہد فی العشر الاواخر مالایجتہد فی غیرہ۔ گفت عائشہ بود آن حضرت کہ کوشش می نمود و مشقت می کشید در عمل در عشر اواخر رمضان از انچہ می نمود در غیر عشر اواخر۔ رواہ مسلم۔ وعنہا۔ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل العشر شد میزرہ۔ بود آن حضرت چون می در آمد دہہ رمضان محکم می لبست ازار خود را کنایت ست از اجتہاد در عبادات زیادہ بر عادت یا کنایت از گوشہ گرفتن از زنان۔ واحیی لیلہ۔ و زندہ می داشت شب خود را یا زندہ می داشت نفس خود را در شب احیاء لیل کہ می گویند دو معنی دارد یا بمعنی زندہ گردانیدن شب ست چہ حیات وقت و تازگی وے در عبادت کردن است دران یا بمعنی زندہ گردانیدن خود ست دران شب چہ حیات آدمی در بیداری ست خصوصاً بہ عبادت و خواب در حکم موت ست و بیکاری حکم مردہ دارد۔ وایقظ اہلہ۔ و بیداری گردانید اہل خانہ خود را تا ایشان نیز عبادت کنند و از سعادت دریافت شب قدر محروم نمانند۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی

عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قلت۔ گفت عائشہ گفتم۔ یا رسول اللہ ارایت ان علمت ای لیلۃ القدر ما اقول فیہا۔ خبر دہ مرا اگر بدانم کہ کدام شب ست شب قدر و دریابم آن را چہ گویم از ذکر و دعا در ان شب قال قولی۔ گفت آن حضرت بگو این دعا را اللہم انک عفو تحب العفو فاعف عنی۔ خداوندا بدرستیکہ تو عفو کنندہ و دوست میداری عفو را پس عفو کن از من۔ رواہ احمد وابن ماجۃ والترمذی وصححہ وعن ابی بکرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول التمسوہا۔ روایت ست از ابی بکرہ گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت طلب کنید آنرا یعنی لیلۃ القدر را۔ فی تسع یبقین اوفی سبع یبقین اوفی خمس یبقین۔ ودرنہ شب کہ باقی بماند کہ چہار شب است یا در ہفت شبی کہ باقی می ماند کہ سہ شب ست یا در پنج شبی کہ باقی میماند و آن دو شب ست چنانکہ در حدیث ابن عباس ذکر کردیم۔ او ثلث اواخر لیلۃ۔ یا بجوئید در سہ شب کہ باقی میماند کہ شب بیست و ہفتم ست یا شب بیست و نہم ست کہ شب اخیر از رمضان ست کہ عمل آنجا تمام میشود و بندہ مستحق اجر میگردد و بعضی گفتہ اند کہ فی تسع یبقین محمول ست بر بیست و دوم و فی سبع بر بیست و چہارم و فی خمس محمول ست بر بیست و ششم و ثلاث

بر بیست و سوم و آخر لیل بر بیست و نہم و بعضی گفتہ اند بر سلخ فتدبر۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمر۔ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن لیلۃ القدر۔ گفت ابن عمر پرسیدہ شد آن حضرت از شب قدر۔ فقال ہی فی کل رمضان۔ پس گفت آنحضرت آن شب در کل رمضان ست و این دو وجہ احتمال دارد یکی آنکہ در ہر رمضان ست مخصوص برمضانی دون رمضان نیست دوم آنکہ در ہمہ ایام رمضان ست و مخصوص بعشرۂ اواخر نیست کذا قال الطیبی۔ رواہ ابوداود وقال رواہ سفیان وشعبۃ عن ابی اسحق۔ وگفت ابوداود روایت کردہ است آنرا سفیان ثوری وشعبہ از ابی اسحق کہ از اکابر تابعین ست۔ موقوفا علی ابن عمر۔ موقوف بر ابن عمر و رفع نکردہ بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعن عبد اللہ بن انیس قال قلت۔ گفتم من۔ یا رسول اللہ ان لی بادیۃ اکون فیہا۔ بدرستیکہ مرا بادیہ ایست کہ میباشم دران و انا اصلی فیہا۔ و من نماز میگزارم دران بادیہ۔ فمرنی بلیلۃ انزلہا الی ہذا المسجد۔ پس امر کن بہ شبی کہ فرود آیم دران شب بہ سوی این مسجد اشارت کرد بہ مسجد شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم گویا قصد وی طلب شب قدر بود۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ انزل لیلۃ ثلث وعشرین۔ فرود آی شب بیست و سوم۔ قیل لابنہ کیف کان ابوک یصنع۔ گفتہ شد مر پسر او را چگونہ بود کہ میکرد پدر تو در مسجد۔ قال کان یدخل المسجد اذا صلی العصر۔ گفت پسر وی بود پدر من کہ می در آمد مسجد را چون می گذارد نماز عصر۔ فلا یخرج منہ لحاجۃ۔ پس بیرون نمی آمد از مسجد برای کاری کہ منافی باعتکاف باشد و در بعضی اصول۔ الا لحاجۃ۔ یعنی بیرون نمی آمد از مسجد مگر برای حاجت ضروری چنانچہ حاجت بشری کہ معتکف مضطر است بدان۔ حتی یصلی الصبح فاذا صلی الصبح وجد دابتہ علی باب المسجد۔ پس چون می گذارد صبح را مے یافت چار پاے خود را بر در مسجد۔ فجلس علیہا۔ پس می نشست بر دابہ۔ ولحق بادیتہ۔ و می پیوست بادیۂ خود را۔ رواہ ابوداود۔

الفصل الثالث۔ عن عبادۃ۔ ابن الصامت قال خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیخبرنا بلیلۃ القدر۔ گفت عبادہ بیرون آمد آن حضرت از درون خانہ در وقتیکہ بمو وند بوے لیلۃ القدر تا خبر دہد ما را بلیلۃ القدر فتلاحی رجلان من المسلمین۔ پس نزاع نمودند و خصومت کردند بیک دیگر دو مرد از مسلمانان۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ خرجت لاخبرکم بلیلۃ القدر۔ بیرون آمدم تا خبر دہم شما را بہ شب قدر کہ کدام شب ست۔ فتلاحی۔ پس نزاع کردند۔ فلان و فلان فرفعت۔ پس برداشتہ شد آن شب و فراموش گردانیدہ شد تعیین آن بسبب نزاع آنہا ازینجا معلوم می شود کہ نزاع و خصومت بیک دیگر شنیع ست و سبب حرمان از برکات و خیرات و غالبا نزاع ایشان بناحق بود و یا متجاوز از حد اعتدال۔ وعسی ان یکون خیرا لکم۔ و نزدیک ست کہ باشد کہ این برداشتن از خاطر تعیین آن و مبہم گردانیدن آن بہتر مر شما را کہ بسبب جد و اجتہاد و تکثیر طاعت و عبادت گردد۔ فالتمسوہا فی التاسعۃ والسابعۃ والخامسۃ۔ پس طلب کنید آنرا در بیست و نہم و بیست و ہفتم

وبیت و تجسیم ازینجا معلوم می شود که آن شب که نموده بودند متردد بود میان این سه شب یا تردید میان این شب بغلبهٔ ظن کرد والله اعلم۔ رواه البخاری وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان لیلة القدر نزل جبرئیل فی کبکبة من الملائکة۔ چون میباشد شب قدر فرود می آید جبرئیل در جماعت از فرشتگان وکبکبه بضم وفتح جماعت۔ یصلون علی کل عبد قائم او قاعد یذکر الله۔ دعامی کنند واستغفار می نمایند و درود می فرستند بهر بنده که ایستاده است یا نشسته که یاد می کند مر خدا را عزوجل۔ فاذا کان یوم عیدهم۔ پس وقتیکه باشد روز عید مسلمان یعنے یوم فطرهم۔ یعنی روز فطر ایشان۔ باهی الله بهم ملائکته۔ مفاخرت می کند خدای تعالی وے ناز دبه بندگان خود فرشتگان خود را که طعنه میزدند بر ایشان به عصیان۔ فیقول۔ پس میگوید۔ یا ملائکتی ما جزاء اجیر وفی عمله۔ ای فرشتگان من چیست پاداش مزدوری که تمام کند عمل خود را۔ قالوا ربنا جزاءه ان یوفی اجره۔ گویند فرشتگان ای پروردگار ما این ست پاداش او که تمام داده شود اجرت وی۔ فقال ملائکتی عبیدی واماءی قضوا فریضتی علیهم۔ پس می گوید پروردگار تعالی ای فرشتگان من غلامان وباندیان من گذاردند طاعت مرا که فرض گردانیدم بر ایشان که روزهٔ رمضان ست۔ ثم خرجوا یعجون الی الدعاء۔ پستر بیرون آمدند در حالی که بر میدارند آواز خود را بدعا۔ یعجون بکسر عین وفتح آن۔ وعزتی وجلالی وکرمی وعلوی وارتفاع مکانی۔ سوگند بغلبه وقدرت وبزرگی وجود وبلندی قدر وبلندی مرتبهٔ من۔ لاجیبنهم۔ هر آئینه اجابت میکنم وقبول میکنم دعای ایشان را۔ فیقول ارجعوا فقد غفرت لکم۔ پس میگوید خدای تعالی برگردید به تحقیق آمرزیدم مر شما را۔ وبدلت سیاٰتکم حسنات۔ وتبدیل میکنم بدیهای شما را به نیکیهای یعنی بدیهار ای امرزم ومحو میکنم آثار گناهان را ونیکیها را می پذیرم وثابت میگردانم انوار طاعات را یا تبدیل میکنم ملکهٔ معصیت را از نفس بملکهٔ طاعات بلکه مے دهم بدل هر معصیت طاعت وثابت می کردم بدل عقاب ثواب را چنانکه در حدیث آمده است که روز قیامت مرد را بیارند فرمان آید که عرض کنید بروی گناهان صغیرهٔ او را وپنهان دارید گناهان کبیرهٔ او را وگفته مے شود مر او را کردی تو روز چنین وچنین پس بنده اقرار می کند گناهان صغیره را ومنکر می شود ومی ترسد از گناهان کبیره که مبادا اظهار کنند پس حکم بود که بدهند بجای هر بدی که کرده است نیکی را پس گوید بنده مر گناهان بسیارست که نمی بینم آنها را اینجا الحدیث۔ قال فیرجعون مغفورا لهم۔ گفت آن حضرت پس بر میگردند بندگان در حالیکه آمرزیده شده است مر ایشان را۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔

باب الاعتكاف

اعتکاف در لغت باز داشتن ودرنگ کردن ولازم بودن بجائے ولازم بودن چیزے را ودر وے آوردن بہ کسے ودر شرع درنگ کردن در مسجد ولزوم وے بر وجه مخصوص واعتکاف در ظاهر مذهب

حنفیہ سنت موکدہ است از جہت مواظبت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر آن تا آنکہ گذشت ازین عالم چنانکہ
در صحیحین از حدیث عائشہ آمدہ است کہ زہری گفتہ کہ عجب دارم از مردم کہ چگونہ ترک کردند اعتکاف را و آنحضرت
عمل میکرد بنوافل گاہے و ترک میکرد گاہی و ترک نکرد اعتکاف را ہرگز و واجب نہ گفتہ آنرا باوجود آنکہ یکسال
ننشست در سال دیگر قضا کرد و در عشرہ بہ نشست زیراکہ داب آنحضرت در واجب باوجود مواظبت آن بود
کہ امر میکرد بدان و انکار میکرد بر ترک آن و در اعتکاف گفت کسیکہ دوست میدارد از شما کہ اعتکاف کند
باید کہ بکند چنانکہ در صحیحین آمدہ است و نشستن در سال دیگر در عشرہ بجہت قضا نبود بلکہ در سال وفات بود
بجہت کمال شوق و تہیا و استعداد بوصول درگاہ و صواب آنست کہ اعتکاف بر سہ قسم ست واجب و آن اعتکاف
کسیکہ نذر کردہ بدان و واجب گردانیدہ آنرا بر نفس خود و سنت و آن در عشر اخیر رمضان ست و جز این دو قسم
مستحب ست و حنفیہ مر زنان را در مسجد بیت تجویز کردہ اند و مراد بہ مسجد بیت مکانی ست کہ جدا کردہ می شود برای
نماز و او را حکم مسجد نیست مگر درین حکم کہ جواز اعتکاف نساء ست در وی و قول قدیم شافعی نیز ہمین ست و نقل
کردہ اند بعضی از اصحاب ما کہ اعتکاف مرأۃ در مسجد با زوج خود جائز ست و ہمین قائل ست امام احمد رحمہ اللہ
و اذن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازواج مطہرہ را دلیل ست بر آن و منع بجہت مصلحتی دیگر بود چنانکہ بیاید
بعد ازان امام ابوحنیفہ و امام محمد تخصیص کردہ اند بہ مسجدی کہ اقامت کردہ میشود در وی خمس صلوات تا اعتکاف
سبب ترک جماعت کہ موکدہ تر ازان ست نگردد و باعث بر خروج پنج وقت نہ شود یا امکان احتراز ازان
و در شرح ابن ہمام آمدہ کہ بعضے گفتہ اند کہ مراد غیر مسجد جامع ست زیراکہ جائز ست در وی اگرچہ اقامت
کردہ نشود در وی صلوات خمس و در روایتی از ابی یوسف آمدہ کہ اعتکاف واجب جائز نیست مگر در مسجد جماعت
اما اعتکاف نفل جائز ست در غیر آن و امام مالک شرط کردہ مسجد جامع را و قولی از شافعی نیز برین ست و در جای
کہ در مذہب شافعی ست گفتہ کہ جامع اولی ست. و نزد جمہور شافعیہ جائز ست در ہر مسجد لیستر بدانکہ اگر مدت
اعتکاف را حدی معین نہ اگر نیت مدت عمر کند رواست و اختلاف در اقل مدت اعتکاف ست کہ حیثیت نزد
بعض اقل آن ساعت ست و ازین جہت گفتہ اند کہ باید مرد را کہ چون در مسجد درآید نیت اعتکاف کند تا
ثواب آن بدست آرد و نزد این قائل نشستن نیز شرط نیست و صحیح آن ست کہ عبور معتبر نیست و نزد بعضی اقل
اعتکاف یک روز ست و مختار در مذہب ما آن ست و بعضی گفتہ اند کہ این اختلاف فرع اختلاف در اشتراط
صوم ست و تحقیق آن ست کہ باوجود اشتراط صوم احتمال دارد کہ اعتکاف باشد در کمتر از یوم پس صائم اگر
مکث کند یک ساعت یا دو ساعت حاصل میشود و ثمرۂ اشتراط صوم آن ست کہ چون نیت اعتکاف شب
کند جائز نباشد زیراکہ شب محل صوم نیست و سخن درین در ضمن شرح احادیث بیاید

الفصل الاول - عن عائشة رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یعتکف العشر الاواخر
من رمضان حتی توفاه اللہ - گفت عائشہ بود آن حضرت کہ اعتکاف میکرد در دہ شب اخیر از رمضان تا آنکہ میرانید
او را خدا و این بعد از ان کہ در عشر اول و اوسط نشست و شب قدر را در نیافت و بادے نمودند کہ شب قدر
در عشر اواخرست چنانکہ در باب سابق گذشت - ثم اعتکف ازواجہ من بعده - پس معتکف شدند ازواج مطہرہ
آن حضرت بعد از وی یعنی در عشرۂ اخیر و این حدیث دلیل ست بر مواظبت آن حضرت بر اعتکاف و بودن
آن سنت مؤکدہ چنانکہ مذکور شد متفق علیہ - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم اجود الناس بالخیر - بود آنحضرت جوادترین یا جیدترین مردم به نیکی در جمیع اوقات - وکان اجود ما یکون
فی رمضان - و بود جوادتر بودن وی حاصل وقتیکہ میبود در رمضان کہ اشرف وانسب اوقات ست بفعل خیر -
کان جبرئیل یلقاه فی کل لیلة فی رمضان - بود جبرئیل کہ ملاقات می کرد آن حضرت را در هر شب در رمضان
یعرض علیہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم القرآن - عرض میکرد بر جبرئیل آن حضرت قرآن را و میشنوانید وی گذرانید
پس وی فاذا لقیہ جبرئیل کان اجود بالخیر من الریح المرسلة - پس وقتیکہ ملاقات میکرد او را جبرئیل بود وی صلی اللہ
علیہ وسلم جواد تر و جید تر و تیز تر بہ نیکی از باد کہ رہا کردہ شدہ است و فرستادہ شدہ است بہ بشارت اشارت ست
بقول حق سبحانہ - وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمتہ پس باد برانگیزد سحاب را و فرود می آید باران امطار
و پدید میشود بوی ارزاق و برکات ہمچنین وجود شریف باعث و منشاء خیرات و مبرات و برکات بود خصوصا
درین اوقات و در حدیث اشارت ست بآنکہ آدمی را در اوقات فاضلہ و صحبت ابرار بیشتر در فعل خیر و کسب خیرات
باید کوشید و آوردن این حدیث در اعتکاف بجہت آنست کہ آن حضرت در رمضان معتکف می بود متفق علیہ
وعن ابی ہریرة - قال کان یعرض علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم القرآن کل عام مرة - بود کہ عرض کردہ میشد
بر آن حضرت قرآن هر سال یکبار عرض کنندہ جبرئیل بود و منافات نیست میان عرض کردن آن حضرت قرآن
را بر جبرئیل چنانکہ مدلول حدیث اول ست و میان عرض جبرئیل قرآن را بر آن حضرت چنانکہ مفہوم این حدیث ست
زیرا کہ نخست جبرئیل عرض میکرد بر آن حضرت بعد از وے آنحضرت عرض میکرد بر جبرئیل چنانکہ در سماع از شیخ
و قرائت بروے میباشد و درین غایت احکام امر و اتقان اوست و وارد شدہ است کہ هر دو میخواندند قرآن را
بطریق مدارست چنانکہ حافظان بیک دیگر بطریق دور میخوانند - فعرض علیہ مرتین فی العام الذی قبض فیہ -
پس عرض کردہ شد قرآن بر آنحضرت دو بار در سالی کہ قبض کردہ شد روح مقدس وی - وکان یعتکف کل عام عشرا
و بود آن حضرت کہ اعتکاف می کرد هر سالی یک عشرہ فاعتکف عشرین - پس اعتکاف کرد آنحضرت دو عشرہ و عشرین
بمعنی نسبت نیز خواندہ اند تا آل هر دو عبارت یکی ست - فی العام الذی قبض فیہ - در سالی کہ قبض کردہ شد آنحضرت

از جہت کمال شوق و مہیا و استعداد بوصول درگاہ بیت وعدہ وصل چون شود نزدیک۔ آتش شوق تیز تر گردد۔
رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ۔ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعتکف ادنی الی راسہ وہو فی المسجد
گفت عائشہ بود آنحضرت چون اعتکاف می کرد نزدیک من میگردانید سر مبارک خود را و حالانکہ وے در مسجد
می بود۔ فارجلہ۔ پس شانہ می کردم من آن حضرت را از جمیل شانہ کردن و موے فرو ہشتن از ینجا معلوم شد کہ باکی
نیست برآوردن معتکف سر خود را از مسجد۔ وکان لا یدخل البیت الا لحاجۃ الانسان۔ و بود آن حضرت کہ بر
نمی آمد از مسجد مگر براے حاجت انسانی از بول و غائط و ہمچنین غسل جنابت از جہت وجوب خروج از مسجد نزد
جنابت و ہمچنین براے نماز جمعہ اما غسل جمعہ روایتے صریح دران از اصول نمی یابم جز آنکہ در شرح ادراو گفتہ است کہ بیرون
می آمد براے غسل فرض باشد یا نفل متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان عمر سال النبی روایت ست از
ابن عمر کہ عمر پرسید پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم قال کنت نذرت فی الجاہلیۃ ان اعتکف لیلۃ فی المسجد الحرام۔
گفت عمر بودم من کہ نذر کردہ بودم در جاہلیت کہ اعتکاف کنم یک شبی در مسجد حرام قال فاوف بنذرک۔ گفت
آن حضرت پس ایفا کن نذر خود را اگر نذر کردہ بودی متفق علیہ۔ و باین حدیث استدلال کردہ شافعی و
احمد در روایتے برانکہ صوم شرط نیست در اعتکاف مگر بالتزام آن بنذر زیراکہ اگر صوم شرط بودی امر
نمی کرد بوفاے این نذر و جواب ازین استدلال آنست کہ در روایت صحیح آمدہ کہ گفت عمر نذر کردم کہ اعتکاف
کنم روزے پس روایتے کہ در وے لیل واقع شدہ است شب با روز مراد ست چنانکہ از یوم روز با شب مراد ست
و نزد ابی حنیفہ و مالک صوم شرط ست در اعتکاف مطلقاً واجب باشد یا نفل و متمسک ایشان حدیث عائشہ
است کہ بیاید لا اعتکاف الا بصوم و این حدیث صریح ست در اشتراط صوم در اعتکاف

الفصل الثانی۔ عن انس۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یعتکف فی العشر الاواخر من رمضان۔ گفت انس
بود آنحضرت کہ اعتکاف میکرد در دہ شب آخر از رمضان۔ فلم یعتکف عاما۔ پس اعتکاف نکرد یکسال۔ فلما کان العام المقبل
اعتکف عشرین۔ پس وقتیکہ شد سال آیندہ اعتکاف کرد دو دہ شب و قضا کرد این بظاہر علامت وجوب ست لیکن
قضای سنت مؤکدہ نیز آمدہ است چنانکہ سنت ظہر را بعد از نماز عصر قضا کرد چنانکہ در کتاب الصلوۃ گذشت۔ رواہ الترمذی
و رواہ ابوداود و ابن ماجۃ عن ابی بن کعب۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
اذا اراد ان یعتکف صلی الفجر۔ بود آنحضرت وقتیکہ میخواست کہ اعتکاف کند میگذارد نماز فجر را۔ ثم دخل معتکفہ
پستر می در آمد در جاے اعتکاف خود۔ رواہ ابوداود و ابن ماجۃ۔ و گفتہ اند کہ این حدیث را بخاری و مسلم نیز
روایت کردہ اند و باقی اصحاب کتب ستہ نیز روایت کردہ مطولاً و استدلال کردہ باین حدیث کسیکہ قائل ست کہ ابتداے
اعتکاف از اول نہار عشرہ اخیرہ کند و باین قائل ست اوزاعی و ثوری و لیث در یک قول و ابوحنیفہ و مالک

وشافعی و احمد رحمهم الله برآنند که در آید پیش از غروب آفتاب چون خواهد اعتکاف شهر را یا عشر را محمل این حدیث آن می دارند
که آنحضرت شب در مسجد می درآمد و چون نماز صبح می گذارد در حجرهٔ که می ساختند برای وے می درآمد و منقطع میشد از خلق و
منفرد می گشت و مراد معتکف آن حجره ایست که از حصیر و مانند آن برای اعتکاف او میساختند چنانکه در حدیث صحیح
آمده است پس ابتدای اعتکاف از وقت مغرب بود و تخلی و انفراد وقت صبح - وعنها - قالت کان النبی صلی الله
وسلم یعود المریض وهو معتکف - و هم از عائشه رض روایت ست که گفت بود آنحضرت که بازپرس میکرد بیمار را و حالانکه
آنحضرت معتکف بود - فیمر کما هو - پس میگذشت آنحضرت گذشتنی مثل هیئتی که وی بران بود - فلا یعرج - پس میل
نمیکرد بسوی جانبی دیگر و نمی ایستاد در همان گذشتن و میرفت وی پرسید و تعریج اقامت و میل از راه بجانبی -
یسأل عنه - می پرسید از حال بیمار این بیان عیادت ست طیبی گفته که نزد ائمهٔ اربعه آن ست که چون بیرون
آید معتکف برائے قضای حاجت و اتفاق افتد او را عیادت مریض و صلوٰة برجنازه پس میل نکند و منحرف نگردد
از طریق و ایستاده نشود زیاده بر قدر نماز باطل نمی شود اعتکاف و اگر انحراف کند و زیاده بایستد باطل گردد
و حسن و نخعی گفته که جائز ست مر معتکف را بیرون آمدن برای نماز جمعه و عیادت مریض و صلوٰة جنازه انتهی -
رواه ابوداود - وعنها قالت السنة علی المعتکف ان لا یعود مریضا ولا یشهد جنازة - و هم از عائشه آمده است
که گفت سنت بر معتکف آن ست که عیادت نه کند مریض را و حاضر نشود نماز جنازه را مگر بآن صفت که گفته شد - ولا یمس
المرأة ولا یباشرها - و مساس نکند زن را و مباشرت نکند او را مس سودن بدست و مباشرت نیز بهمین معنی ست و بشره روی
پوست مردم و گفته اند که مراد بمس مجامعت ست و وی مبطل ست اعتکاف را باتفاق و مباشرت در غیر فرج بعضی گفته
اند مبطل ست و بعضی گویند مبطل نیست و بعضی میگویند اگر انزال کند مبطل ست و اگر انزال نکند مبطل نیست و در
هدایه گفته است اگر جماع کرد در غیر فرج و انزال کرد یا بوسه داد یا لمس کرد و انزال کرد باطل می گردد اعتکاف
وے زیرا که این در معنی جماع ست تا آنکه فاسد میگردد بوے روزه و اگر انزال نکند فاسد نمی گردد اگرچه حرام ست
- ولا یخرج لحاجة الا لما لا بد منه - و بیرون نیاید معتکف برائے حاجتی و کارے مگر برائے حاجتیکه چاره نیست از ان
چنانکه حاجت انسانی - ولا اعتکاف الا بصوم - و روا نیست اعتکاف مگر بروزه و روزه شرط ست در اعتکاف
این دلیل حنفیه است در اشتراط صوم در اعتکاف - ولا اعتکاف الا فی مسجد جامع - و روا نیست اعتکاف
مگر در مسجد جامع مراد مسجد جامع اینجا مسجد جماعت ست یا بیان افضل و اولی ست والله اعلم - رواه ابوداود

الفصل الثالث - عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان اذا اعتکف طرح له فراشه
ابن عمر روایت می کند از آنحضرت که بود آن حضرت چون اعتکاف می کرد انداخته می شد برای وی بساط و بسترے
که در آن می انداخت - ویوضع له سریره - و نهاده می شد برای آنحضرت تخت وی یعنی چهارپایهٔ که بران می خفت

و چار پایہ را عربان سریر میگویند و در بعضی نسخ او بوضع بکلمہ او ـ در ار اسطوانۃ التوبۃ ـ انداختہ می شد فراش و سریر وی پس پایہ پیش ستون مسجد کہ آن را اسطوانۂ توبہ میگویند کہ ابو لبابہ انصاری خود را ایران بربستہ بود تا توبۂ او قبول افتاد و قصۂ آن در کتب سیر و احادیث مسطور و مذکور ست و اسطوانہ بضم ہمزہ و سکون سین بمعنی ستون ست ـ رواہ ابن ماجہ ـ وعن ابن عباس ـ رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المعتکف ـ روایتیست از ابن عباس کہ آنحضرت گفت در حق معتکف ـ ہو یعتکف الذنوب ـ معتکف منع کردہ میشود و باز داشتہ می شود از گناہان ـ ویجری لہ من الحسنات کعامل الحسنات کلہا ـ و جزا دادہ می شود مر معتکف را از حسنات عبادات کہ فوت می شود او را بہ سبب اعتکاف مثل عیادت مریض و نماز جنازہ و زیارت اخوان و جز آن مثل عامل حسنات ہمہ ویجرے برانیز روایت کردہ اند از اجرا ـ رواہ ابن ماجہ ـ

کتاب فضائل القرآن

فضائل جمع فضیلت مشتق از فضل ضد نقص و قرآن مشتق ست از قرارت یا از قرآن کہ بمعنی جمع و ضم ست و در قرآن قصص و امر و نہی و وعد و وعید و سور و آیات جمع شدہ و بیکدیگر منضم گشتہ و صاحب صحاح و قاموس اورا در قرارت آوردہ اند نہ در قرآن وہو الظاہر ـ

الفصل الاول ـ عن عثمان ـ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیرکم من تعلم القرآن وعلمہ بہترین شما کسی ست کہ آموخت قرآن را و آموزانید آن را و گفتہ اند کہ مراد آنست کہ از جملۂ بہترین ست زیرا کہ خیریت در غیر متعلم و معلم نیز وارد شدہ است و نووے در فتاوای خود گفتہ است اگر قدر واجب از قرآن تعلم کردہ پس تعلم وی و تعلم فقہ برابر ست و در زیادہ بر واجب فقہ افضل ست از ان و پوشیدہ نماند کہ این بر تقدیری ست کہ مراد تعلم و تعلیم کلمات قرآن باشد و الا تعلم فقہ نیز از لوازم و توابع قرآن ست و خود در زمان نبوت علم فقہ ہمین قرآن بود و احادیث نبوی تفسیر آن میکرد و لہذا در باب امامت قرار صحابہ را اعلم ایشان داشتہ اند فتدبر ـ رواہ البخاری ـ وعن عقبۃ بن عامر صحابی ست کہ احوال او در مواضع نوشتہ شدہ است ـ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن فی الصفۃ ـ گفت بیرون آمد آن حضرت و ما در صفہ بودیم بضم صاد و تشدید قا مراد صفۂ مسجد ست و آن موضعی بود کہ سقف داشت پیش مسجد و بعضی گفتہ اند کہ آن مسجد قدیم بود کہ قبلۂ آن بجانب بیت المقدس بود و بعد از نسخ آن قبلہ او را ہمانجا گذاشتند و فقراے صحابہ کہ ایشان را اصحاب صفہ مے گفتند در انجا میبودند ـ فقال ـ پس گفت آن حضرت ـ ایکم یحب ان یغدو کل یوم الی بطحان ـ کدام یکی از شما دوست می دارد کہ بامداد کند ہر روز بہ سوے بطحان بضم با و سکون طاے مہملہ ـ او العقیق ـ یا بسوے عقیق تمک راوے ست نام دو موضع ست بمدینہ کہ آنجا بازار بود و شتران وروی فروختہ میشد فیاتی بناقتین کوماوین ـ پس

بیارد دو ناقۂ بزرگ کوہان را بفتح کاف وسکون واو ناقۂ بزرگ کوہان فی غیر اثم ولا قطع رحم۔ بی ارتکاب معصیت مثل سرقہ وغصب وبی بریدن قرابت کہ واجب ست پیوند بدان این تخصیص بعد تعمیم ست کہ از اشد انواع معصیت ست۔ فقلنا۔ پس گفتیم ما۔ یا رسول اللہ کلنا نحب ذلک ہمہ ما دوست می داریم آنرا در روایتی یحب تجتیا نیہ۔ قال۔ گفت آن حضرت افلا یغدوا احدکم الی المسجد۔ آیا پس بامداد نمی کند یکی از شما بہ سوے مسجد فیعلم۔ پس تعلیم کند و بدانا ند۔ او یقرأ آیتین من کتاب اللہ۔ یا بخواند دو آیت از کتاب خدا و در بعضے نسخ فیعلم بہ تخفیف از علم و برین تقدیر کلمۂ او برائے شک یا تنویع ست۔ خیر لہ من ناقتین این تعلیم دو آیت وخواندن آن بہتر ست مر او را از دو ناقہ۔ وثلث خیر لہ من ثلث۔ وسہ آیت بہتر ست مر او را از سہ ناقہ۔ واربع خیر لہ من اربع۔ وچہار آیت بہتر ست از چہار ناقہ۔ ومن اعدادہن من الابل۔ وہمچنین اینہا بہتر اند از اعداد خود از شتران یعنی پنج وشش آیت بہتر ست از پنج وشش وعلی ہذا القیاس وابل اسم جنس است شامل نر و مادہ ونر را جمل گویند ومادہ را ناقہ چنانکہ انسان مردم را ہم گویند وزن را ہم ومرد را رجل وزن را امراۃ گویند اگر گویند کہ آیتی از قرآن بہتر ست از دنیا وہر چہ در دنیاست شتران چہ قدر دارند کہ بر آنہا تفضیل نہند وبیان فضل قرآن بآن کنند جوابش آن ست کہ حقیقت مراد آن ست کہ اشتغال بامر دین بہتر ست از انچہ محنت ومشقت می کشند دران از طلب رزق غایت آنکہ بیان کرد آن را بہ مثالی خاص ومخصوص گردانید بناقۂ کوہان از جہت بودن آنہا از خیار اموال عرب یا مراد آن ست کہ تعلم قرآن واشتغال بامر دین در امر معاش نیز نافع و موجب مزید خیر وبرکت ست وبیشتر از اشتغال بہ تحصیل اسباب دنیاست بحکم ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا ویرزقہ من حیث لا یحتسب ودر امر معاد خود چہ گویند کہ تمامۂ دنیا وما فیہا در جنب او محو ومتلاشی ست فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ایحب احدکم اذا رجع الی اہلہ ان یجد فیہ ثلث خلفات عظام سمان۔ گفت آن حضرت آیا دوست می دارد یکے از شما چون بازگردد بہ سوے اہل خانۂ خود کہ بیابد در وے سہ ناقۂ آبستن بزرگ فربہ وخلفات جمع خلف بفتح خای معجمہ وکسر لام ناقۂ آبستن۔ قلنا نعم۔ گفتیم ما آری دوست می داریم آنرا۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ فثلث آیات یقرأ بہن احدکم فی صلوتہ خیر لہ من ثلث خلفات عظام سمان۔ پس سہ آیت کہ بخواند آنہا را یکی از شما در نماز خود بہتر ست مر او را از سہ ناقۂ آبستن بزرگ فربہ وبہمین قیاس این حدیث نیز در معنی حدیث اول ست۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہا الماہر بالقرآن مع السفرۃ الکرام البررۃ۔ زیرک ونیکو در یابندہ وا وستاد در قرآن بحفظ وتجوید با ملائکہ وانبیاست کہ بزرگانند ونیکوکار یعنی در دنیا عامل ست بہ عمل ایشان ودر آخرت رفیق ایشان ست وسفرہ جمع مسافر بمعنی کاتب مشتق از سفر بمعنی کتاب یا بمعنی سفیر مشتق از سفارت بمعنی میانجی شدن ومراد

ملائکہ اند کہ انتساخ می کنند کتب سماویہ را از لوح محفوظ و میانجی میشوند میان خدا و رسل وی یا انبیا اند کہ انتساخ می نمایند
وحی رو و سفیر اند میان خدا و امت یا مراد اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اند کہ اول انتساخ قرآن ایشان
کردند یا فرشتگان کہ اعمال بندگان می نویسند و کرام جمع کریم و بررہ جمع بار بمعنی نیکوکار۔ والذی یقرأ القرآن و یتتعتع
فیہ وہو علیہ شاق کہ اجران۔ و آن کسیکہ میخواند قرآن را و در میماند در خواندن قرآن و خوب نمیرود زبان او
دران و بزند مجنبانہ زبان را در خواندن قرآن بروی دشوار است مر او را دو اجر است یکی اجر قرارت دوم اجر مشقت
اگرچہ ماہر افضل و اکمل ست اما از حیثیت تعب و مشقت این را نیز فضیلتی و اجری ثابت ست مقصود تسلی و تثبیت
طالب ست بر مشقت و ریاضت فافہم۔ متفق علیہ۔ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لا حسد الا علی اثنین۔ نیست جای رشک بردن مگر بر دو کس۔ رجل آتاہ اللہ القرآن۔ یکی مردی کہ دادہ است
او را خدای تعالی قرآن را۔ فہو یقوم بہ آناء اللیل و آناء النہار۔ پس آن مرد بر میخیزد بقرآن و میخواند آن را در
ساعات شب و ساعات روز۔ و رجل آتاہ اللہ مالا فہو ینفق منہ آناء اللیل و آناء النہار۔ دوم مردے کہ دادہ
ست او را خدای تعالی مالی پس آن مرد انفاق می کند از ان مال در ساعات شب و ساعات روز۔ متفق علیہ۔
و در کتاب العلم مثل این حدیث در فضیلت علم گذشت و تحقیق مآل ہر دو یکی ست چہ علم قرآن ست و علوم احکام
ہمہ مستفاد از وست لیکن اینجا این فضیلت تلاوت قرآن را اثبات کردہ و آن نیز مفید علم ست فافہم۔ وعن
ابی موسیٰ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل المؤمن الذی یقرأ القرآن مثل
الاترجۃ۔ قصہ و حال مسلمانی کہ میخواند قرآن را ہمچو حال اترج است بضم ہمزہ و سکون تا و ضم را و تشدید جیم و اترج بلی
و ترنجہ و ترنج نیز می گویند و ترنجہ در روایت نیز آمدہ میوہ معروفی ست کہ جامع ست میان طیب طعم و طیب رائحہ
چنانچہ فرمود۔ ریحہا طیبۃ و طعمہا طیب۔ بوی وی خوش و مزہ وے خوش ست و ہمچنین مومن کہ میخواند قرآن را
لذت میگیرد از ان و منعکس میگردد از وے اشعۂ انوار قدس و وصول میباید بدیگران۔ و مثل المؤمن
الذی لا یقرأ القرآن مثل التمرۃ لا ریح لہا و طعمہا حلو۔ و حال مسلمانی کہ نمی خواند قرآن را ہمچو حال خرماست
کہ نیست بوئے مرادرا و مزہ وے شیرین ست۔ و مثل المنافق الذی لا یقرأ القرآن کمثل الحنظلۃ لیس لہا ریح و طعمہا
مر۔ و حال منافقی کہ نمیخواند قرآن ہمچو حنظل ست کہ نیست مرادرا بوے و مزۂ وی تلخ ست۔ و مثل المنافق الذی
یقرأ القرآن مثل الریحانۃ ریحہا طیب و طعمہا مر۔ و حال منافقی کہ می خواند قرآن را ہمچو حال ریحان ست کہ بوے
اوے خوش ست و مزہ وے تلخ ست۔ متفق علیہ و فی روایۃ۔ و در روایتے این چنین آمدہ است۔ المؤمن
الذی یقرأ القرآن و یعمل بہ کالاترجۃ والمؤمن الذی لا یقرأ القرآن و یعمل بہ کالتمرۃ۔ و درین روایت و یعمل
بہ زیادت کردہ و در روایت اولی اکتفا بعنوان مومن نمود کہ مستلزم عمل ست و احتمال دارد کہ طعم کنایت

از اعتقادے کہ مومن در دل دارد داشتہ باشد۔ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یرفع بہذا الکتاب اقواما ویضع بہ آخرین۔ بدرستیکہ خدائے تعالیٰ بلند مرتبہ می گرداند باین کتاب یعنی قرآن گروہی راکہ ایمان آوردند بوے وعمل کردند بدان وتلاوت می کنند آنرا د اخلاص می ورزند دران وپست می گرداند بوے گروہی دیگر راکہ برخلاف آن باشند۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری ان اسید۔ بضم ہمزہ وفتح سین مہملہ۔ بن حضیر۔ بضم حاء مہملہ وفتح ضاد معجمہ صحابی انصاری ست از نقبای انصار کبیر الشان از افاضل ناس برداشت عمر بن الخطاب جنازۂ اورا و نماز گزارد بروی و دفن کردہ شد بہ بقیع مات سنۃ عشرین وقیل احدی وعشرین۔ قال۔ گفت۔ بینما ہو یقرء من اللیل سورۃ البقرۃ۔ درانثنای آنکہ وی میخواند درشب سورۂ بقررا۔ وفرسہ مربوطۃ عندہ۔ واسپ وے بستہ شدہ بود نزد وے۔ اذ جالت الفرس۔ ناگاہ بجہید اسپ فی الصراح جولان گرد برآمدن۔ فسکت۔ پس خاموش گشت اسید وترک کرد خواندن را۔ فسکنت پس ساکن شد اسپ وآرام گرفت از جولان۔ فقرء۔ پس باز خواند اسید۔ فجالت۔ پس باز جولان کرد اسپ فسکت فسکنت۔ پس باز خاموش گشت اسید پس آرامید اسپ۔ ثم قرء۔ بستر خواند۔ فجالت الفرس پس جولان کرد اسپ سہ بار ہمچنین واقع شدہ۔ فانصرف۔ پس برگشت اسید از قرارت وگذاشت قرارت را۔ وکان ابنہ یحیی قریبا منہا۔ وبود پسر اسید کہ نامش یحیی بود نزدیک باسپ۔ فاشفق ان تصیبہ۔ پس ترسید اسید کہ برسد اسپ پسرش راو آزار رساند اورا۔ ولما اخرہ رفع راسہ الی السماء۔ وچون پس انداخت اسید پسر را و دور افگند از اسپ برداشت سر خود را بجانب آسمان۔ فاذا مثل الظلۃ پس ناگاہ چیزہا بدید مانند سایبان فیہا امثال المصابیح۔ دران ظلہ امثال چیزہاست مانند چراغہا۔ فلما اصبح حدث النبی۔ پس چون صبح کرد ابن حضیر خبر کرد پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن حضرت مکرر دو بار۔ اقرء یا ابن حضیر اقرء یا ابن حضیر۔ بخوان ای پسر حضیر ومراد دوام واستمرارست بر قرارت۔ قال۔ گفت اسید بن حضیر بجہت اعتذار از انصراف وگذاشتن قرارت۔ فاشفقت۔ پس ترسیدم من۔ یا رسول اللہ۔ ودر نسخہ اشفقت بی فا۔ ان تطاء یحیی از آنکہ پامال کند اسپ یحیی را۔ وکان منہا قریبا۔ وبود یحیی از اسپ نزدیک۔ فانصرفت الیہ پس گشتم بسوی یحیی۔ ورفعت راسی الی السماء۔ وبرداشتم سر خود را بسوی آسمان۔ فاذا مثل الظلۃ فیہا امثال المصابیح پس ناگاہ دیدم مانند سایبان ست کہ در وے مانند چراغہاست۔ فخرجت حتی لااریہا۔ پس بیرون آمدم من از جاے خود تا آنکہ می بینم من آنہارا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ وتدری ما ذاک۔ وی دریابی کہ چیست آنچہ می بینی مانند ظلہ ومصابیح۔ قال لا۔ گفت اسید درنمی یابم کہ چیست آن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ تلک الملائکۃ دنت لصوتک۔ آن فرشتگانند کہ نزدیک شدند از جہت آواز تو کہ قرآن میخواندی۔ ولو قرأت لاصبحت تنظر الناس الیہا۔ واگر

میخواندی تمام شب ہر آئینہ صبح می کردند آن فرشتگان در حالی کہ نظر می کردند مردم بسوے آنہا و ہم می دیدند
لا تتواری منہم ۔ پوشیدہ نمی شدند آن فرشتگان از آدمیان ۔ متفق علیہ واللفظ للبخاری وفی مسلم ۔ و در صحیح
مسلم واقع شدہ است لفظ ۔ عرجت فی الجو ۔ بالا رفت آن ظلہ در ہوا میان آسمان و زمین جو بفتح جیم و تشدید واو
میان آسمان و زمین و کشادگی وادی ۔ بدل فخرجت علی صیغۃ المتکلم بجای لفظ فخرجت بصیغہ متکلم کہ در روایت
اولی واقع شدہ است ۔ وعن البراء ۔ قال کان رجل یقرأ سورۃ الکہف ۔ و گفت براء بن عازب کہ از
مشاہیر صحابہ است بود مردے کہ می خواند سورۂ کہف را ۔ والی جانبہ حصان ۔ و در پہلوی وے اسپی بود و حصان
بکسر حاء مہملہ نر اصیل ۔ مربوط بشطنین ۔ بستہ شدہ بود آن اسپ بدو رسن شطن بشین معجمہ وطاے مہملہ ہر دو
مفتوح رسن یا رسن دراز را گویند ۔ فتغشتہ سحابۃ ۔ پس پوشید آن اسپ را ابر آمد بر بالاے وی ابرے ۔ فجعلت تدنو وتدنو
پس گشت آن ابر کہ نزدیک شدہ می آید و می آید ۔ وجعل فرسہ تنفر ۔ و گشت اسپ وے کہ می گریزد و تنفر بتاء و یا
ہر دو روایت ست و فرس مذکر و مؤنث ہر دو آید فلما اصبح اتی النبی ۔ پس چون صبح کرد آمد آن مرد نزد پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ ۔ پس ذکر کرد آن واقعہ را برای آن حضرت ۔ فقال تلک السکینۃ پس گفت
آن حضرت کہ آن سکینہ است ۔ تنزلت بالقرآن ۔ کہ فرود آمدہ است بسبب قرآن سکینہ بمعنی آرامش و آہستگی
و بمعنی رحمت آید و آنچہ حاصل گردد بوے آرام و سکون و صفاے قلب و ببرد ظلمت نفسانیت و فرود آرد ضیاے
رحمانیت و حضور و ذوق و غنیمت و گاہے صورت گیرد بصورت ابر و مانند آن و کلام در وے در فصل اول
از کتاب العلم زیادہ برین گذشتہ است فتذکر ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابی سعید بن معلی ۔ بضم میم و فتح عین
و تشدید لام صحابی انصاری مدنی ست ۔ قال کنت اصلی فی المسجد ۔ گفت بودم من کہ نماز می کردم در مسجد
فدعانی النبی ۔ پس خواند مرا پیغمبر ۔ صلی اللہ علیہ وسلم فلم اجبہ حتی صلیت ۔ پس جواب ندادم من آنحضرت
را تا آنکہ نماز گزاردم ۔ ثم اتیتہ ۔ پستر آمدم نزد آن حضرت بعد از تمام کردن نماز ۔ فقلت ۔ پس گفتم بقصد اعتذار
ندادن جواب ۔ یا رسول اللہ انی کنت اصلی ۔ بدرستیکہ من بودم کہ نماز میکردم باین سبب جواب ندادم ۔ قال
گفت آنحضرت الم یقل اللہ ۔ آیا نگفتہ است خدای تعالی ۔ استجیبوا للہ وللرسول اذا دعاکم ۔ پاسخ دہید مر خدا را
و رسول را وقتیکہ بخواند رسول خدا شما را و طاعت کنید فرمان او را کہ خواندن او از جانب حق ست و طاعت
او طاعت حق ۔ ثم قال ۔ پستر گفت آن حضرت ۔ الا اعلمک اعظم سورۃ فی القرآن ۔ آیا تعلیم نکنم و ندانانم ترا
بزرگترین سورۂ کہ در قرآن ست ۔ قبل ان تخرج من المسجد ۔ پیش از آنکہ بیرون آئی از مسجد ۔ فاخذ بیدے
پس بگرفت دست مرا ۔ فلما اردنا ان نخرج ۔ پس ہنگامی کہ خواستیم کہ بیرون آئیم ۔ قلت ۔ گفتم یا رسول اللہ
انک قلت لاعلمنک اعظم سورۃ من القرآن ۔ بدرستیکہ تو گفتی کہ ہر آئینہ بدانانم ترا بزرگتر سورۂ از قرآن

قال۔ گفت آن حضرت اعظم سورہ از قرآن۔ الحمد للہ رب العالمین ہے السبع المثانی۔ این سورہ سبع مثانی ست والقرآن العظیم الذی اوتیتہ۔ و این سورہ قرآن عظیم ست کہ دادہ شدہ است مرا اشارت ست بقول حق سبحانہ وتعالیٰ ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم یعنی بہ تحقیق دادیم ترا ای محمد ہفت آیت کہ مکرر میشود در نماز قرائت وی یا ثنا کردہ شدہ است بر ان بفصاحت و اعجاز و ثنا گویندہ است بر خدا بخیرے کہ وی سبحانہ اہل آنست کہ مراد بدان فاتحہ است و دادیم ترا قرآن عظیم مراد بآن نیز فاتحہ است و مبالغہ فرمود کہ قرآن عظیم ہمین ست وجزو اعظم قرآن ست وتحقیقہ فی کتب التفسیر رواہ البخاری۔ و در حدیث ترمذی از ابی ہریرہ آمدہ است کہ این قصہ نسبت بابی بن کعب ست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تجعلوا بیوتکم مقابر۔ مگردانید خانہای خود را خالی از ذکر و تلاوت و عبادت مثل مقبرہا کہ مانند مردہ در وی افتادہ باشند بعد آن ذکر کرد چیزے کہ افضل و انفع ست مر بیوت و اہل آن را کہ تلاوت قرآن ست و فرمود۔ ان الشیطان ینفر من البیت الذی یقرأ فیہ سورۃ البقرۃ۔ بدرستیکہ شیطان می گریزد از خانہ کہ خواندہ میشود در وے سورۂ بقرہ۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی امامۃ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اقرؤا القرآن گفت ابو امامہ شنیدم کہ می گفت آن حضرت بخوانید قرآن را۔ فانہ یاتی یوم القیمۃ شفیعا لاصحابہ۔ پس بدرستیکہ قرآن می آید روز قیامت شفاعت کنندہ مر تلاوت کنندگان خود را کہ ملازمت می کنند بر ان۔ اقرؤا الزہراوین۔ بخوانید دو سورۂ روشن و تابان تر و تازہ را۔ البقرۃ وسورۃ آل عمران۔ آن دو سورہ کدام اند سورۂ بقرہ و سورۂ آل عمران۔ فانہما تاتیان یوم القیمۃ کانہما غمامتان۔ پس بدرستیکہ آن دو سورہ مے آیند روز قیامت گویا کہ آن دو سورہ دو ابر اند غمام ابر و در قاموس گفتہ غمام ابر سفید۔ او غیایتان۔ یا دو ابر تحتانیہ ہرچہ سایہ کند بالاے سر ابر و جز آن۔ او فرقان من طیر۔ یا دو جماعت از طیر اند۔ صواف۔ صف زدہ و فرق بکسر فا و سکون را در اصل گلہ گوسفند مراد تشبیہ بہ یکے ازین سہ چیز ست۔ تحاجان عن اصحابہما۔ در حالیکہ حجت می کنند از جانب خوانندگان خود و ملازمت کنندگان خود باز تخصیص کرد بفضل سورۂ بقرہ و فرمود۔ اقرؤا سورۃ البقرۃ۔ بخوانید سورۂ بقرہ را۔ فان اخذہا برکۃ۔ پس بدرستیکہ گرفتن این سورہ برکت و سبب مزید نعمت و سعادت ست۔ وترکہا حسرۃ۔ و گذاشتن آن سبب دریغ و پشیمانی ست۔ ولا یستطیعہا البطلۃ و توانائی ندارند اخذ آن را اہل بطالت و کسالت و گاہی بطلہ ساحران فاجران نیز مراد می افتد۔ رواہ مسلم وعن النواس۔ بفتح نون و تشدید واو۔ بن سمعان۔ بفتح سین مہملہ و کسر آن صحابی ست ساکن شام۔ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول یؤتی بالقرآن یوم القیمۃ واہلہ۔ گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت آوردہ میشود قرآن روز قیامت و اہل قرآن۔ الذین کانوا یعملون بہ۔ آن کسانیکہ بودند کہ عمل میکردند باحکام

قرآن - تقدمه - بضم واو - سورة البقرة وآل عمران - پیشوای کند قرآن را سورهٔ بقره و سورهٔ آل عمران - کانهما غمامتان
گویا این دو سوره دو ابرند - او ظلتان سوداوان - یا دو سایبان سیاه وصف سیاهی از جهت ازدحام و تراکم و بر هم
نشستن بعضی بر بعضی ست - بینهما شرق - درمیان این دو سوره فرجه و فرق ست از جهت فصل بسم الله یا تسمیه و شرق
در اصل شگافتن گوش گوسفند بعضی شرق اینجا بمعنی اشراق و درخشندگی گیرند و آن نیز نور تسمیه است - او کانهما
فرقان من طیر صواف تحاجان عن صاحبهما رواه مسلم - وعن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یا ابا المنذر - بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه کنیت ابی بن کعب ست - اتدری ای آیة من کتاب الله
معک اعظم - می دریابی کدام آیت ست از کتاب خدا با تو بزرگ تر - قلت - گفتم - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول
خدا داناتر ست - قال - باز گفت آنحضرت یا ابا المنذر اتدری ای آیة من کتاب الله معک اعظم قلت - این
بار گفتم بزرگ تر آیت از کتاب خدا - الله لا اله الا هو الحی القیوم - یعنی آیت الکرسی - قال - گفت ابی بن کعب -
فضرب فی صدری - پس زد آنحضرت دست بر سینهٔ من و در بعضی نسخ بیده صریحا مذکور ست - وقال لیهنک العلم
گفت آنحضرت گوارا باد ترا علم - یا ابا المنذر - مدح کرد آنحضرت ابی بن کعب را بدریافت آنکه بزرگ تر آیة الکرسی ست اگرچه
آن دریافت بتصرف و القای آنحضرت بود - لیهنک بفتح تحتانیه و سکون ها و کسر نون و در بعضی نسخ لیهنئک بهمزه و اصل یهنئ ست
و یهنک تخفیف آن ست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة - قال وکلنی رسول الله - گفت ابو هریره وکیل گردانید مرا
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بحفظ زکوة رمضان - بنگاه داشتن زکوة رمضان که مراد صدقهٔ فطر ست که بوی رضی الله
عنه سپردند تا وقت دیگر میان فقرا بخش کنند - فاتانی آت - پس آمد مرا آینده یعنی شخصی آمد - فجعل یحثو من الطعام -
پس شروع کرد آن شخص آینده که میگرفت بهر دو دست از آن طعام که صدقهٔ فطر بود - فاخذته - پس گرفتم من آن
شخص را - وقلت لارفعنک الی رسول الله - و گفتم هر آینه بر میدارم ترا یعنی میبرم بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم چنانچه
خصم را نزد حاکم می برند - قال - گفت آن شخص انی محتاج وعلی عیال - بدرستیکه من فقیرم و بر گردن من بار عیال ست - ولی
حاجة شدیدة - و مرا حاجتی سخت ست - قال - گفت ابوهریره - فخلیت عنه - پس رها کردم او را - فاصبحت - پس صبح
کردم و نزد پیغمبر رفتم - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة - چه شد
بندی شب تو - قلت - گفتم - یا رسول الله شکی حاجة شدیدة وعیالا - گله کرد حاجت سخت را و عیال را - فرحمته و
خلیت عنه - پس مهربانی کردم او را و رها کردم او را - قال اما انه قد کذبک - گفت آنحضرت آگاه باش که وی بتحقیق
دروغ گفته است ترا در قول او که من محتاجم و عیال دارم و حاجت سخت دارم - وسیعود - و نزدیک ست که باز آید -
فعرفت انه سیعود - پس دانستم من که وی باز می آید - لقول رسول الله - از جهت گفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
انه سیعود که وی باز می آید - فرصدته - پس منتظر نشستم او را - فجاء یحثو من الطعام - پس آمد در حالی که

می گیرد طعام به هر دو کف دست خود - فاخذته - پس گرفتم او را - فقلت لارفعنک الی رسول الله - پس گفتم من هر آئینه
می بردارم و می برم ترا بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم قال دعنی فانی محتاج وعلی عیال لا اعود - گفت بگذار
مرا بسبب آنکه من محتاج ام و بر من بار عیال ست باز نمی آیم - فرحمته فخلیت سبیله فاصبحت فقال لی رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرک البارحة قلت یا رسول الله شکی حاجة شدیدة وعیالا فرحمته فخلیت سبیله فقال اما انه قد کذبک
دروغ گفت در دعوی احتیاج و عیال و باز ماندن - وسیعود فرصدته فجاء یحثو من الطعام فاخذته فقلت لارفعنک
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهذا آخر ثلث مرات - و این آخر سه بارست که می آئی - انک تزعم لا تعود ثم تعود -
بسبب آنکه تو می گوئی که باز نمی آئی تو بیشتر باز می آئی - قال - گفت - دعنی - بگذار مرا - اعلمک کلمات ینفعک الله بها
تعلیم کنم ترا کلماتی که سود کند ترا خدای تعالی بآن کلمات - اذا اویت الی فراشک فاقرأ آیة الکرسی - چون پناه گیری
و بیائی تو بسوی جامه خواب خود پس بخوان آیة الکرسی که - الله لا اله الا هو الحی القیوم حتی تختم الآیة - تا ختم کنی آیت را وهو العلی
العظیم و این را آیة الکرسی از ان گویند که در وے ذکر لفظ کرسی ست - فانک لن یزال علیک من الله حافظ -
پس هر آئینه همیشه می باشد بر تو از جناب خدا نگاهبانی - ولا یقربک شیطان - و نزدیک نمی آید ترا شیطان از
جن و انس حتی تصبح - تا آنکه صبح میکنی - فخلیت سبیله - پس رها کردم او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم با من هر چه ام
نفرموده بود که او را رها می کنی و البته بیش ما می آری پس رها کردم او را و میگوید ابو هریره - فاصبحت - پس صبح کردم و
نزد آن حضرت آمدم - فقال لی رسول الله - پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما فعل اسیرک - چه شد اسیر
تو - قلت - گفتم - زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها - گفت که وے تعلیم می کند مرا کلماتی که سود میدهد مرا خدای تعالی
بسبب آن کلمات - قال - گفت آن حضرت - اما انه قد صدقک - آگاه باش که وی به تحقیق راست گفته است آنچه گفته
است از خاصیت آیة الکرسی و همچنین ست خاصیت این آیت که وی خبر داده - وهو کذوب - و وے در سائر
اعمال خود دروغ گوست - تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال - میدانی تو اے ابو هریره با که خطاب میکنی و با که سخن میگوئی
درین مدت سه شب - قلت لا - گفتم نمی دانم - قال ذاک شیطان - فرمود آن شیطانی از شیاطین ست که برائے
تفتیش صدقات و اخلال به محل خیر آمده بود - رواه البخاری - **وعن ابن عباس** رضی الله عنهما قال بینا جبرئیل
قاعد عند النبی صلی الله علیه وسلم - در اثنای آنکه جبرئیل علیه السلام نشسته است نزد آن حضرت - اذ سمع نقیضا من فوقه -
ناگاه شنید جبرئیل علیه السلام یا آن حضرت آوازی را از بالائے خود نقیض بقاف و ضاد معجمه آواز مانند آواز که در محمل
و پالان باشد و اول مناسب تر ست بفتح - فرفع راسه - پس برداشت جبرئیل علیه السلام یا آن حضرت سر خود را - فقال -
پس گفت جبرئیل علیه السلام - هذا باب من السماء فتح الیوم - این دری ست از آسمان کشاده شده امروز - لم یفتح قط
الا الیوم - و کشاده نشده آن در هرگز مگر امروز - فنزل منه ملک - پس فرود آمد از راه آن در فرشته و این کلام را نسبت

فقال۔ پس گفت جبرئیل عم۔ ہذا ملک نزل الی الارض لم ینزل قط الا الیوم۔ این فرشتہ ایست کہ فرود آمدہ است
بسوی زمین و فرود نیامدہ بود ہرگز مگر امروز۔ فسلم۔ پس سلام گفت آن فرشتہ۔ فقال ابشر بنورین اوتیتہما۔ پس گفت فرشتہ
بآنحضرت شاد شوید و نوری کہ دادہ شدہ شما آن دو نور۔ لم یؤتہما نبی قبلک۔ دادہ نشد آن دو نور ہیچ پیغمبری پیش از
تو۔ فاتحۃ الکتاب وخواتیم سورۃ البقرۃ۔ دو نور کدام ست یکی سورۃ الحمد دیگر دو آیت کہ در آخر سورۃ بقرہ اند از آمن الرسول
تا آخر سورۃ۔ لن تقرأ بحرف منہما الا اعطیتہ۔ ہرگز نخوانی بحرفی از فاتحۃ الکتاب وخواتیم سورۃ بقرہ مگر آنکہ دادہ شود
ثواب آن ترا یا اجابت کردہ شود دعاہای کہ دران ست یعنی این عمل البتہ مقبول ست واین دعاہا البتہ مستجاب
اند و مراد بحرف کلامہاست کہ درانہا واقع اند مثل اہدنا وربنا لا تواخذنا وربنا ولا تحملنا وجز آن بر تقدیر معنی اول اگر
حروف کہ اجزای کلمات اند از حروف تہجی مراد دارند نیز درست ست چنانکہ آمدہ است کہ ہر حرف قرآن را اجری و ثوابی
رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الآیتان من آخر سورۃ البقرۃ۔ روایت
از ابی مسعود کہ نام وے عقبہ بن عمرو بن ثعلبہ انصاری ست گفت گفت آن حضرت دو آیت ست از آخر سورۃ بقرہ
من قرأ بہما فی لیلۃ۔ کسیکہ بخواند این دو آیت را در شبی۔ کفتاہ۔ کفایت می کنند خوانندہ را یعنی دفع میکنند
از وے شر جن وانس را یا بسندہ اند او را از باستے او را در شب اگر ہیچ ورد دیگر نخواند کفایت است۔ متفق
علیہ۔ وعن ابی الدرداء۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حفظ عشر آیات من اول
سورۃ الکہف۔ کسیکہ یاد گیرد و بخواند دہ آیت از اول سورۃ کہف۔ عصم من الدجال۔ نگاہداشتہ میشود از دجال
مراد دجال معہود ست کہ در آخر زمان برآید و مردم را در فتنہ اندازد یا از ہر کذاب تلبیس و دجل در لغت کذب
وخیانت وخداع وتلبیس ست۔ رواہ مسلم۔ و در روایت ترمذی ہم از ابی الدرداء سہ آیت نیز آمدہ است چنانکہ
در فصل ثانی بیاید وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایعجز احدکم ان یقرأ فی لیلۃ ثلث القرآن۔ آیا
ناتوانی می کند یکی از شما ازان کہ بخواند در شبی سہ یک قرآن را۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ کیف یقرأ ثلث القرآن چگونہ
خواند یکی از ما ثلث قرآن را در شب کہ خالی از عسرتی نیست خصوصاً اگر ہر شب حی فرمائی باوجود او را دو دیگر واداے
حق نفس و زوجہ کہ امر ست برعایت آن۔ قال قل ہو اللہ احد یعدل ثلث القرآن۔ فرمود این سورہ برابر است
ثلث قرآن را در ثواب وفضیلت بطریق الحاق ناقص بکامل دوی سبحانہ بفضل خود تضاعیف ثواب آن از مرتبہ
اصل ثواب قرأت ثلث قرآن میرساند وگفتہ اند کہ قرآن را قصص است از احکام و توحید و قل ہو اللہ احد مشتمل است
بر توحید۔ رواہ مسلم ورواہ البخاری۔ وعن ابی سعید وعن عائشۃ۔ رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
بعث رجلا علی سریۃ۔ روایت ست از عائشہ کہ آن حضرت فرستاد مردی را بر لشکری و سریہ بفتح سین وتخفیف را و تشدید
تحتانیہ پارہ از لشکر یعنی فوجے کہ یکجاے فرستند نہ لشکر عظیم۔ وکان یقرأ لاصحابہ فی صلوتہم فیختم بقل ہو اللہ احد

و بود آن مرد که چون امامت میکرد میخواند قرآن مر یاران خود را در نماز که با ایشان می گزارد پس ختم میکرد قرائت را به قل
ہو اللہ احد یعنی عادت وی آن بود که میخواند بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد کذا قال الطیبی و ظاہر در ان می نماید که تمام
قرآن که فاتحہ و سورہ است میخواند و آخر آن قل ہو اللہ احد میخواند در ہر رکعت و از حدیث صحیح بخاری معلوم میشود
که بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد میخواند پس از وی سورہ میخواند پس گفتند اصحاب وی باوی که تو افتتاح میکنی باین سورہ و
باز کفایت نمیکنی باین تا آنکه سورہ دیگر نیز میخوانی یا ہمین سورہ را بخوان یا این را بگذار و سورہ دیگر بخوان گفت من این
سورہ را ترک نمی کنم اگر شما دوست می دارید که امامت کنم شمارا باین به کنید و اگر مکروہ می دارید می گذارم شمارا و او را
افضل قوم می دانستند و مکروہ می داشتند که جز وے امامت کند ایشان را - فلما رجعوا ذکروا ذلک للنبی - پس چون
باز آمدند از لشکر ذکر کردند آن قصہ مر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت آن حضرت - سلوہ لای شئ
یصنع ذلک - بپرسید او را از برای چه می کند آن را یعنی التزام سورہ قل ہو اللہ احد را - فسالوہ - پس پرسیدند او را
که برای چه می کنی - فقال - پس گفت آن مرد - لانها صفة الرحمن - از برای آن میکنم که این سورہ صفت خدای
تعالی ست - وانا احب ان اقرء بها - و من دوست می دارم که بخوانم او را - فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبروہ ان
اللہ یحبه - خبر دہید او را که خدای تعالی دوست می دارد او را و در روایت صحیح بخاری آمدہ است که آن حضرت
از وے پرسید که چه منع کرد ترا از آنکه کنی آنچه امر مے کردند ترا یاران تو چه داشت ترا با التزام این سورہ در
ہر رکعت گفت بدرستیکه من دوست مے دارم این سورہ را فرمود آن حضرت دوست داشتن تو آنرا در آورد
ترا در بہشت متفق علیہ - وعن انس رضی اللہ عنہ ان رجلا قال - روایت ست از انس که مردے گفت - یا رسول
اللہ انی احب ہذہ السورة - بدرستیکه من دوست می دارم این سورہ را - قل ہو اللہ احد - بیان سورة است
قال - گفت آن حضرت - ان حبک ایاہا ادخلک الجنة - بدرستیکه دوست داشتن تو این سورہ را در آورد ترا در
بہشت و مستحق آن گرداند - رواہ الترمذی و روے البخاری معناہ - روایت کرد بخاری معنی آنرا بلفظ دیگر چنانکه
ذکر کردیم - وعن عقبة بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الم تر آیات انزلت اللیلة - آیا تو
نمی بینی و نمی شناسی آیتها را که فرود فرستادہ شدہ است امشب مقصود تعجب و تعجیب ست از ان - لم یر مثلہن قط - دیدہ و دانسته
نه شدہ است مانند این آیات ہرگز در باب تعوذ زیرا که در ان پناہ میجوید از مکارہ ظاہر و باطن و جسمانی و روحانی
به کمال مبالغه و تاکید - قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس - آن آیات این ست که این دو سورہ متضمن
آن ست - رواہ مسلم - وعن عایشة رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اوی الی فراشه کل لیلة - بود آنحضرت
وقتیکه می آمد به سوے جامه خواب خود ہر شب - جمع کفیه ثم نفث فیہما - می آورد ہر دو کف دست خود را بہم دری
دمید در ہر دو کف دست نفخ و نفث و تفل دم کردن حرف بی آنکه از آب دہن چیزے با وے باشد و تفل دمیدن

با چیزے از آب دہن و نفث کمتر از تفل۔ فقرأ فیہما۔ پس میخواند آنحضرت در ہر دو کف دست۔ قل ہو اللہ احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس و مدلول کلمۂ فاء در فقرأ اقتضاے آن می کند کہ قرائت بعد از نفث باشد و ظاہر آنست کہ برعکس باشد اول خواندن باشد پس از وی نفث پس بعضی میگویند کہ مراد بہ نفث ارادۂ نفث ست و بعضی میگویند فا اینجا بمعنی واو ست و بعضی میگویند تقدیم نفث بر قرائت برای مخالفت سحرۂ لبطلہ است و نیز گفتہ اند کہ آن از سہو راوی یا کاتب است واللہ اعلم۔ ثم یمسح بہما ما استطاع من جسدہ۔ پس مسح می کرد آن حضرت بہر دو کف دست چیزے را کہ میتوانست از تن شریف خود یعنی تا آنجا کہ دست می رسید۔ یبدأ بہما علی رأسہ و وجہہ۔ آغاز مے کرد بگذرانیدن ہر دو کف دست بر سر خود و روے مبارک خود۔ وما اقبل من جسدہ۔ و بچیزے کہ پیش ست از جسد شریف و بعد از وے بجانب دیگر۔ یفعل ذالک ثلث مرات۔ می کرد این خواندن و دمیدن و مسح کردن را سہ بار وہم در روایت عائشہ آمدہ است کہ آن حضرت در مرض اخیر گرفت ہر دو دست عائشہ را و خواند و دمید در دستہاے عائشہ و امر مے کرد بامرار ہر دو دست وے بر جسد شریف خود۔ متفق علیہ و سند کر حدیث ابن مسعود و سر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث عبد اللہ بن مسعود را کہ اولش این ست۔ لما اسری برسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ و در وے ذکر عطاے خواتیم سورۂ بقرہ است۔ فے باب المعراج ان شاء اللہ۔ در باب معراج کہ انسب بدان باب ست و در مصابیح در باب فضل القرآن مذکور ست۔

الفصل الثانی عن عبد الرحمن۔ ابن عوف رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ تحت العرش یوم القیمۃ۔ سہ چیز زیر عرش آمد روز قیامت کنایت ست از اختصاص این سہ بکمال قرب و اعتبار در درگاہ عزت بحیثیتے کہ ضائع نمی کند وے سبحانہ حق آنہا را و اجر کسی را کہ محافظت می کند بران و ترک نمی کند مجازات عاملان آنہا را چنانکہ حال مقربان درگاہ سلاطین ست۔ القرآن۔ یکی ازان سہ چیز قرآن ست۔ یحاج العباد۔ کہ حجت میکند بندگان را گاہے حجت می کند براے نفع ایشان بجہت محافظت ایشان حقوق آنرا و گاہی برضرر ایشان در آنچہ ضائع کردند و اعراض نمودند از احکام و حدود وی۔ لہ ظہر و بطن۔ مر قرآن را ظاہری ست و باطنی ظاہر آنچہ ہمہ مؤمنان شریک اند در فہم آن و عمل بدان و باطن آنچہ جز فہم خواص بدان نمیرسد اشارت ست بآنکہ ہر کس مطالب خود را مواخذ است بقدر آنچہ رسیدہ است علم و فہم وی بقرآن عظیم۔ والامانۃ۔ دوم امانت ست و مراد بدان حفظ حقوق ناس ست در اموال و اعراض و دمای ایشان یا مخصوص باموال دارند کہ دلیل کم ست و متبادر بفہم از ذکر امانت آن ست و الا امانتی کہ در قول حق سبحانہ (انا عرضنا الامانۃ علے السموات والارض) اشارت بدان واقع شدہ شامل تمامہ تکالیف و احکام ست۔ والرحم تنادی الا من وصلنی۔ سوم رحم ست آواز مید ہد و فریاد میکند رحم و میگوید الا آگاہ باشید کسیکہ بپیوندد مرا و رعایت کند حق مرا۔ وصلہ اللہ۔ بپیوندد او را لطف و کرم خدا و رعایت کند او را

ومن قطعنی قطعہ اللہ ۔ وکسیکہ ببرد مرا و پیوند نہ کند در رعایت نکند حق مرا ببرد او را قہر وغضب خدا و براند از وی و دراز در گاہ رحمت وندا ار مخصوص برحم گردا بند اشارت ست بغایت اہتمام و اعتنای بوے ۔ رواہ فی الشرح السنۃ ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقال لصاحب القرآن اقرأ وارتق ۔ گفتہ می شود مر صاحب قرآن را وملازم او را بتلاوت وعمل بخوان وبرو بر درجات جنت بر قدر آنچہ می خوانی از آیات قرآن پس اگر تمام قرآن بخواند بانتہای درجات جنت برآید کہ آمادہ کردہ شدہ است برائے او ولائق ست بحال او ویں امر شامل ست جمیع اصحاب قرآن را از انبیاء ومرسلین واولیا وعلماء وسائر صالحین بر قدر درجات ایشان ۔ ورتل کما کنت ترتل فی الدنیا ۔ وبترتیل وتجوید بخوان قرآن را چنانکہ ترتیل می کردی در دنیا فی الصراح ترتیل ہموار وآرمیدہ وپیدا خواندن رتل تحقیق سخن ہموار ۔ فان منزلک عند آخر آیۃ تقرأہا ۔ پس بدرستیکہ منزل تو نزد آخر آیتی ست کہ می خوانی آنرا ۔ رواہ احمد والترمذی وابو داود والنسائی ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الذین لیس فی جوفہ شیٔ من القرآن کالبیت الخرب ۔ بدرستیکہ آن کسانی کہ نیست در درون وے چیزے از قرآن ہمچو خانۂ ویران ست کہ آدمی درون وے نیست وفی الصراح جوف درون شکم ظاہر آن ست کہ مراد حفظ قرآن ست زیادہ برما یجوز بہ الصلوۃ وبعضے تعمیم کردہ اند وگفتہ اند حفظاً او نظراً واللہ اعلم ۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح ۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الرب ۔ می گوید پروردگار تبارک وتعالی ۔ من شغلہ القرآن عن ذکری ومسئلتی ۔ کسیکہ بازمی دارد او را قرآن از ذکر من ودعا وسوال من کہ در غیر قرآن ست ۔ اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین ۔ می دہم او را بہتر وزیادہ تر از آنچہ می دہم سوال کنندگان را ظاہر آن ست کہ گفتہ شود ذکر کنندگان را ولیکن ہمچنین نہ گفت واکتفا بذکر سوال کردہ زیرا کہ ذکر نیز در حقیقت دعاست ولیکن بطریق کنایت وتعریض زیرا کہ ذکر کریم وثنای وی در معنے سوال وطلب ست ودر حدیث دیگر آمدہ است کسیکہ باز دارد او را ذکر من از سوال من ۔ دہم او را بہتر از آنچہ می دہم سوال کنندگان را پس ذکر افضل از دعا آمد وقرآن افضل از ہمہ ذکر ودعا جزوے از قرآن ست وقرآن کل الکل ست وآنچہ بعضے از درویشان مریدان را باذکر مشغول می دارند وتلاوت قرآن را چندگاہ موقوف گذارند مصلحت در وے آنست کہ ظہور اثر در ذکر اسرع واظہر ست وحصول آن در قرآن بطی ست اما بعد از حصول اتم واکمل ست کہ زوال پذیر نیست بلکہ اثر ونتیجہ ذکر زود مے آید وزود میرد مگر آنکہ بسر حد ملکہ برسد وبعضے تمام کنند کالالفانی لا یزال اوصافہ ودر قرآن دیر آیندہ ودیر پاینده وکذا ذکر الشیخ الشہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ رحمۃ واسعۃ ونیز گفتہ است کہ طالب بہ قرآن وتلاوت آن در نماز وغیر نماز بہر آرزوے کہ درین راہ دارد برسد ۔ وفضل کلام اللہ علی سائر الکلام کفضل اللہ علی خلقہ وفضل

کلام خدا بر باقی کلام ہای خلق ہمچو فضل خدا است عز اسمہ بر خلق وے۔ رواہ الترمذی والدارمی والبیہقی فی
شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب و عن ابن مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم من قرأ حرفا من کتاب اللہ فلہ بہ حسنۃ والحسنۃ بعشر امثالہا۔ کسیکہ بخواند یک حرف از کتاب خدا این
مراد۔ اینکہ یک نیکی ست و مقرر ست کہ ہر نیکی جزا دادہ می شود بدہ مانند او اقل این ست و اکثر را حدی نیست اگر گویند این
خود در ہمہ جا و ہمہ نیکیہا ست فضل قرآن چیست جوابش آنکہ بودن ہر حرف از قرآن نیکی از فضل قرآن ست کہ بر ہر جزو
وے ثوابی مرتب ست و در سائر اعمال بر عمل یک نیکی ست نہ کہ ہر پارہ از وے نیکی دیگر باشد نعم عملی ہست کہ مرکب
از چند عمل ست آنجا ہر ہر عمل کہ جزو عمل ست نیز نیکی ست فافہم بعد ازان می فرماید۔ لا اقول الم حرف۔ نمی گویم
الم حرف ست۔ الف حرف۔ الف تنہا حرف ست و ہمچنین۔ لام حرف ومیم حرف۔ مراد باین کلام نفی حرفی ست
از الم کہ مرکب از سہ حرف ست و مفتتح سورہ است و اثبات مر اسامی حروف را بلکہ مراد نفی از اسامی ست و اثبات
مر مسمیات را کہ بسائط حروف اند پس باین معنی حسنات الم کہ فاتحہ سورۂ بقرہ است مثلاً نود باشد و آنکہ در الم
تر ہست سی فافہم۔ رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا۔ وعن
الحارث الاعور۔ تابعی کوفیست مشہور بہ صحبت امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔ قال مررت فی المسجد
گفت گذشتم در مسجد ظاہر آن ست کہ مسجد کوفہ مراد ست۔ فاذا الناس یخوضون فی الاحادیث۔ پس ناگاہ مردم
در آمدہ اند در سخنان خوض بآب در آمدن و بہ سخن در آمدن و بکارے در شدن۔ فدخلت علی علی۔ پس در آمدم
بر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ۔ فاخبرتہ۔ پس خبر دادم اورا باین حال مردم۔ فقال۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ
او قد فعلوہا۔ ایا این چنین ست کہ تو گفتی و بہ تحقیق کردند این خصلت شنیع را خوض کردند در اباطیل۔ قلت نعم۔
گفتم آرے کردند۔ قال۔ گفت علی۔ اما انی سمعت رسول اللہ۔ آگاہ باشش بدرستیکہ من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ الا انہا ستکون فتنۃ۔ آگاہ باشید بدرستیکہ قصہ این ست کہ نزدیک ست کہ پیدا شود
فتنہ از اختلاف مردم و افتادن در اباطیل و اہوا۔ قلت ما المخرج عنہا۔ گفتم چیست سبیل بیرون آمدن و نجات
یافتن ازان فتنہ۔ یا رسول اللہ قال کتاب اللہ۔ گفت آن حضرت مخرج کتاب خدا است کہ قرآن ست۔ فیہ
نبأ ما قبلکم۔ وران قرآن مجید خبر چیزیست کہ پیش از شما بودہ اند از احوال امم ماضی و وقائع ایشان۔ وخبر ما بعدکم
و خبر چیزے کہ پس از شما باید از احوال مردم آیندہ و احوال قیامت۔ وحکم ما بینکم۔ و در قرآن ست حکم احکام
معاملات و وقائع کہ میان شما ست۔ ہو الفصل۔ او ست کلام فاصل میان حق و باطل یا کلام مفصول و مبین کہ
نیست دروے اشتباہ و ابہام۔ لیس بالہزل۔ نیست قرآن ہزل یعنی بیہودہ و نادرست خلاف جد اشارت ست
بقول حق سبحانہ انہ لقول فصل وما ہو بالہزل۔ من ترکہ من جبار قصمہ اللہ۔ کسیکہ بگذارد اورا و انقیاد نورزد

بوے وستبد ومستقبل گردد بعقل ورأی خود از ہمہ تکبر کنندہ ستمگار معاند بحق بشکند و پارہ پارہ کند او را خدای تعالی - ومن ابتغی الہدی فی غیرہ اضلہ اللہ - وکسیکہ طلب کند راہ را در غیر قرآن گمراہ سازد او را خدای تعالی - وہو حبل اللہ المتین - وقرآن رسن خداست استوار کہ ایشان رانے کنند بدان بدرگاہ قرب خود وایشان میرسند بآن درگاہ بتعلق وتمسک بدان - وہو الذکر الحکیم - واوست ذکر مشتمل بر بیان سعادت وکمال مبدء ومعاد در ظاہر و باطن - وہو الصراط المستقیم - واوست راہ راست کہ زودی وآسان بہ منزل مقصود رساند وہو الذی لا یزیغ بہ الاہواء - وقرآن آن چیزیست کہ میل نمی کند بسبب وے ہوا ہای نفس از حق بباطل مگر آنکہ اتباع کند متشابہات را و ترک کند محکمات او را - ولا تلتبس بہ الالسنۃ - وآمیختہ نمی گردد بوے زبانہا یعنی مشتبہ ومختلط نمی گردد بغیر خود از جہت غایت امتیاز وانفراد وے بفصاحت واسلوب یا مراد آنست کہ دشوار نمی آید وتنگ نمی گردد بروے زبانہا از جہت انشراح ولہا بر تلاوت والتباس پوشیدہ شدن کار بر کسی وآمیختہ شدن تاریکی بلیل بنہار - ولا یشبع منہ العلماء - وسیر نمی شوند از وے علماء یعنی احاطہ نمی کنند علوم ایشان بدان تا بایستند از آن مانند ایستادن کسی کہ سیر می شود از طعام وفارغ می گردد از آن و یا سیر نمی گردد از تلاوت وی کسیکہ بداند وحاضر گردد از سلاست الفاظ ولطافت معنی آن - ولا یخلق عن کثرۃ الترداد - وکہنہ نمی گردد از بسیارے تردد و تکرار و نمیرود رونق ورواج وی و لذت قرارت واستماع وے ویخلق بفتح یا و بضم لام و بضم یا و کسر لام نیز روایت ست - ولا تنقضی عجائبہ - وتمام نمی شود و پرداختہ نمی گردد کارہای شگفت وے وتمام نمی گردد معانی ومعارف وی و از ین جہت است کہ سیر نمیشوند از وے علماء و کہنہ نمی گردد از تکرار - ہو الذی لم ینتہ الجن اذ سمعتہ حتی قالوا - وقرآن چیزیست کہ باز نیامدند جن وقتیکہ شنیدند آن را یعنی باز نیامدند از مدح وثنائے وی و توقف و صبر دست نداد ایشان را تا آنکہ گفتند بر سبیل بداہت و استعجال - انا سمعنا قرآنا عجبا - بدرستیکہ ما شنیدیم قرآن شگفت را - یہدی الی الرشد - کہ راہ می نماید بسوے صلاح کار رشد بہ رہ شدن وسامان بودن قرائشند بسیار راہہا - فآمنا بہ - پس ایمان آوردیم بقرآن این نیز مقولہ جن وتتمہ آیت است - من قال بہ صدق - کسیکہ قائل شود و تکلم کند بقرآن راست گو شود - ومن عمل اوجر - وکسیکہ عمل کند بہ قرآن وکار کند بدان ثواب دادہ شد - ومن حکم بہ عدل - وکسیکہ حکم کند بوے و بمقرر مودۂ وے رود عدالت کند - ومن دعا الیہ ہدی الی صراط مستقیم - وکسیکہ دعوت کند وخواند مردم را بسوی قرآن راہ نمودہ شود بسوی راہ راست - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث اسنادہ مجہول وگفت ترمذی این حدیثیست کہ اسناد وی مجہول ست یعنی بعضی رجال اسناد وے مجہول اند - وفی الحارث مقال - ودر حارث اعور کہ منتہای اسناد ست سخن ست نسائی گفتہ کہ قوے نیست ودر قولے گفتہ لا باس بہ وشعبی گفتہ کہ کذاب ست وابن معین گفتہ کہ ضعیف ست وبعضی گفتہ اند ثقہ است وعن معاذ الجہنی بضم جیم وفتح ہا

از ثقات تابعین ست - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ القرآن وعمل بما فیه - کسیکه بخواند قرآن را و عمل
کند بچیزے که در قرآن ست - البس والداه تاجا یوم القیمة - پوشانیده شود پدر و مادر او را افسرے روز قیامت
ضوءه احسن من ضوء الشمس فی بیوت الدنیا لو کانت فیکم - روشنائی آن تاج بیشتر و قوی تر از روشنائی آفتاب باشد
در خانهاے دنیا اگر بودے آفتاب در خانهاے شما یعنی نزدیک بشما و درین مبالغه است در نورانیت وے و بعضی گفته اند
که الباس تاج کنایت ست از ملک و سیادت - فما ظنکم بالذی عمل بهذا - پس چیست گمان شما بآن کسیکه بخواند
و عمل کند بقرآن یعنی پدر و مادر را در السبب وے این درجه و این کرامت خواهد شد قیاس توان کرد که خود وے
را چه مقدار خواهد بود - رواه احمد و ابو داؤد - وعن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول لو جعل القرآن فی اهاب ثم القی فی النار ما احترق - اگر گردانیده شود قرآن را در پوستی و بستر انداخته میشود
در آتش نمی سوخت یعنی عظمت شان و شرف او بحدیست که اگر بفرض و تقدیر در آتش اندازند نسوزد و لیکن ظهور
این کرامت بر دست هر کس نیست و بعضی گفته اند که این معجزه قرآن بود در زمان کرامت نشان آن حضرت صلعم
و محقق بود و بعضی گفته اند که مراد نار آخرت ست که ممیز ست میان حق و باطل و جز بر حق کارگر نمیشود و بعضی گفته اند
که مراد آن ست که هر که قرآن خواند و بدان عمل کند در دوزخ نرود و مراد با اهاب پوست آدمی و بدن او ست و
اهاب بکسر همزه جلد غیر مدبوغ را گویند و درین مبالغه دیگر ست که فساد و احتراق بجرم غیر مدبوغ زود سرایت می کند
رواه الدارمی - وعن علی - رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ القرآن
هر که خواند قرآن را - فاستظهره - پس یاد کرد آن را - فاحل حلاله وحرم حرامه - پس حلال گرداند حلال او را و حرام
گرداند حرام او را یعنی اعتقاد کند و عمل کند بدان - ادخله الله الجنة - می درآرد او را خداے تعالی در بهشت - وشفعه
فی عشرة من اهل بیته - و قبول می کند شفاعت او را در ده کس از اهل بیت وی - کلهم قد وجبت لهم النار - همه اهل
بیت وے که بتحقیق واجب شده است مر ایشان را آتش یعنی این چنین اهل بیت که فاسق اند و مستحق آتش شده اند
رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وحفص بن سلیمان الراوی لیس هو بالقوی
یضعف فی الحدیث - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لابی بن کعب کیف تقرأ فی الصلوة
گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را که چگونه قرأت می کنی در نماز یعنی چه میخوانی در نماز - فقرأ ام القرآن - پس خواند
ابی بن کعب فاتحه را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده ما انزلت فی التورية ولا فی الانجیل و
لا فی الزبور - فرمود بخدا سوگند که فرود فرستاده نشده است در توریت و نه در انجیل و نه در زبور - ولا فی
القرآن مثلها - و نه در قرآن که از همه فاضل تر ست مانند ام القرآن - وانها سبع من المثانی والقرآن العظیم
الذی اوتیته - و ام القرآن سبع المثانی ست و قرآن عظیم که داده شده است مرا التفسیر این در فصل اول

در حدیث سعید بن المعلی گذشت - رواہ الترمذی و روے الدارمی من قولہ - و روایت کردہ است دارمی از قول وی - ما انزلت ولم یذکر ابی بن کعب - و ذکر نکردہ است ابی بن کعب را و سوال و جواب او را بلکہ گفتہ است وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انزلت فی التوریۃ ولا فی الانجیل والزبور والقرآن مثلہا یعنی مثل ام القرآن الحدیث - وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا القرآن فاقرؤہ بیاموزید قرآن را پس بخوانید او را - فان مثل القرآن لمن تعلم فقرأ و قام بہ - بدرستیکہ حال قرآن مر کسی را کہ آموخت پس خواند قرآن را و قیام لیل کرد بدان - کمثل جراب محشو مسکا - ہمچو حال انبانی ست کہ پر کردہ شدہ ست از مشک تفوح ریحہ کل مکان - مید مد بوے وی در ہر جای فوح دمیدن بوے خوش - ومثل من تعلمہ فرقد وہو فی جوفہ - وحال کسیکہ آموخت قرآن را پس خواب کرد و قیام لیل نکرد و حال آنکہ قرآن در شکم اوست کمثل جراب اوکی علی مسک - ہمچو حال انبان مشک ست کہ بستہ شدہ است سر وے پوشیدہ نماند کہ ظاہر حدیث آنست کہ مراد بقیام شب برخاستن و خواندن قرآن باشد در نماز شب بقرینۂ مقابلت وے برقود کہ بمعنی خواب ست و بعضی از قیام بقرآن عمل بدان مراد دارند و رقود را کنایت از غفلت و ترک عمل دارند فافہم - رواہ النسائی و ابن ماجہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ حم المؤمن الی الیہ المصیر - کسیکہ بخواند سورۂ حم را کہ او را سورۂ مومن می گویند تا قول وی والیہ المصیر قولہ تعالیٰ حم تنزیل الکتاب من اللہ العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا الہ الا ہو الیہ المصیر وآیۃ الکرسی - و بخواند آیۃ الکرسی را - حین یصبح - ہنگامی کہ صبح کند - حفظ بہما حتی یمسی نگاہداشتہ میشود بہ برکت این دو آیت از آفات و بلاہای ظاہر و باطن تا آنکہ شام کند - ومن قرأ بہما حین یمسی حفظ بہما حتی یصبح - و کسیکہ بخواند آن دو آیت را ہنگامی کہ شام کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب - وعن النعمان بن بشیر - ولادت وی بعد از چہاردہ ماہ است از ہجرت و او اول مولودی ست کہ زائیدہ شد انصار را بعد از ہجرت و او را و والدین او را صحبت ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام - بدرستیکہ خدای تعالی نوشت کتابی را یعنی امر کرد ملائکہ را بنوشتن آن پیش از آنکہ پیدا کند آسمانہا و زمین را بدو ہزار سال - انزل منہ آیتین ختم بہما سورۃ البقرۃ - فرو فرستاد از آن کتاب دو آیت کہ ختم کرد بآن دو آیت سورۂ بقرہ را تحقیق این کتاب و کتابت وی باین مدت در شرح ذکر کردہ شدہ است ولا تقرآن فی دار ثلث لیال فیقربہا الشیطان - و خواندہ نشوند این دو آیت در ہیچ سرائے سہ شب پس انکہ نزدیک شود آن سرائے را شیطان - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب - وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قرأ ثلث آیات من اول الکہف عصمہ اللہ من فتنۃ الدجال - کسیکہ بخواند سہ آیت را از اول سورہ کہف نگاہداشتہ میشود از فتنۂ دجال چنانکہ نگاہداشتہ شدند اصحاب کہف از شر جبار

که نام او دقیانوس بود و در فصل اول هم از ابی الدرداء از حدیث مسلم گذشت که هر که یاد دارد ده آیت از اول سورهٔ کهف نگاه داشته شود از شر دجال و تواند که اول بر ده آیت این خاصیت مرتب ساخته باشند بعد ازان توسیع فضل نموده بر سه آیت ساختند تا در حفظ و قرارت فسحتے دهند و الله اعلم - رواه الترمذی قال هذا حدیث حسن صحیح - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل شئ قلب وقلب القرآن یس - بدرستیکه مر هر چیزے را دل ست و دل قرآن سورهٔ یٰس ست و گفته اند که دل هر چیزے خلاصه و زبدهٔ اوست و این سورهٔ شریفه مشتمل ست بر مقاصد قرآن بر وجه اتم و اکمل با قصر نظم و صغر حجم آن والله اعلم - ومن قرأ یس کتب الله له بقرائتها قراءة القرآن عشر مرات - و کسیکه بخواند یس را بنویسد خدای تعالی برائے او بسبب خواندن این سوره ثواب خواندن قرآن ده بار - رواه الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی قرأ طٰه و یٰس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام - روایت ست از ابی هریرة که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که بدرستیکه خدائے تعالی خواند یعنی اظهار کرد سورهٔ طٰه و یٰس را پیش ازانکه پیدا کند آسمانها را و زمین را بهزار سال - فلما سمعت الملائکة القرآن پس هرگاه که شنیدند فرشتگان قرائت طٰه و یٰس را و قرآن در اصل مصدر ست بمعنی قرارت بعد ازان اطلاق کردند او را بر مقرود و اینجا باین معنی نیز درست ست پس یا تمام قرآن مراد باشد که طٰه و یٰس جزو وینند یا همین طٰه و یٰس مراد باشد که قرآن نام جزو و کل هر دوست - قالت - گفتند فرشتگان - طوبی لامة ینزل هذا علیها - خیر و خوبی باد مر امتی را که فرو فرستاده شود این قرآن که مراد بدان این دو سوره است بر ان امت - وطوبی لاجواف تحمل هذا و خوبی باد مر شکمها را و درونها را که بردارند آن را و حافظ آن گردند - وطوبی لالسنة تتکلم بهذا - و خوشی باد مر زبانها را که تکلم کنند باین و بخوانند این را - رواه الدارمی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلة - کسیکه بخواند حم را که او را سورهٔ دخان می گویند در شبی - اصبح یستغفر له سبعون الف ملک - صبح می کند در حالتی که آمرزش می خواهند او را هفتاد هزار فرشته - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعمر بن ابی خثعم بفتح خاء معجمه و سکون مثلثه و فتح عین - الراوی - که راوی این حدیث ست یضعف ضعیف داشته میشود در حدیث وقال محمد یعنی البخاری هو منکر الحدیث - و گفته است بخاری که عمر مذکور منکر حدیث ست - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرأ حم الدخان فی لیلة الجمعة غفر له - کسیکه خواند سورهٔ دخان را در شب جمعه آمرزیده میشود مراد او را درین حدیث تخصیص به شب جمعه واقع شده و در حدیث سابق هر شب که خواند شب جمعه یا غیر شب جمعه پس خواندن شب جمعه اولی ست تا حاصل گردد فضیلت یقیناً - رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف - و در بعض نسخ غریب ضعیف - وهشام ابو المقدام الراوی یضعف - وعن العرباض بن ساریة صحابیست

ازانہا کہ نازل شدہ در اثبات (ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملہم الآیۃ) - ان النبی - روایت می کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
یقرأ المسبحات قبل ان یرقد - میخواند مسبحات را پیش ازانکہ خواب کند ومسبحات بکسر بائے موحدہ سورتہای کہ در اول
آنہا سبحان یا سبح یا یسبح ست کذا قال الطیبی - یقول ان فیہن آیۃ خیر من الف آیۃ - می گفت آنحضرت کہ درین سورتہا
آیتی ست کہ بہتر ست از ہزار آیت وطیبی گفت کہ آن آیت مبہم ست چنانچہ شب قدر وساعت جمعہ واللہ اعلم
تواند کہ آخر آیت سورۃ حشر مراد باشد ووے مذکور ومشہور ست در ادعیہ ماثورہ واول سورۃ حدید تا علیم
بذات الصدور نیز مذکور ست ومشمول این حدیث بقول طیبی علی الاجمال ست واللہ اعلم - رواہ الترمذی و
ابوداؤد ورواہ الدارمی عن خالد بن معدان بفتح میم وسکون عین مہملہ - مرسلا - بطریق ارسال زیراکہ خالد
تابعی ست - وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان سورۃ فی القرآن ثلثون آیۃ شفعت لرجل حتی غفرلہ - گفت آنحضرت کہ سورہ است در قرآن کہ سی آیت است
شفاعت کرد مردے را تا آنکہ آمرزیدہ شد آن مرد را - وہی - وآن سورہ - تبارک الذی بیدہ الملک رواہ احمد
والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ وعن ابن عباس قال ضرب بعض اصحاب النبی - گفت ابن
عباس کہ زد بعضی اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خباءہ علی قبر - خیمہ خود را بر قبرے وخباء بکسر خائے معجمہ ممدودہ خیمہ
ودر بعضی نسخ خباءہ بتاء در آخر - وہو لا یحسب انہ قبر - ووے گمان نمی برد کہ آن قبر ست - فاذا فیہ انسان یقرأ سورۃ
ناگاہ دران قبر آدمی ست کہ می خواند سورۃ - تبارک الذی بیدہ الملک حتی ختمہا - تا آنکہ ختم کرد این سورہ را
فاتی النبی - پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ - پس خبر داد آن حضرت را - فقال النبی - پس گفت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم ہی المانعۃ - این سورہ مانع ست یعنی منع کنندہ وبازدارندہ است عذاب را از خوانندۂ خود -
ہی المنجیۃ - این سورہ رستگاری دہندہ است خوانندہ خود را - تنجیہ من عذاب اللہ - رستگاری می دہد او را
از عذاب خدا - رواہ الترمذی وقال - وگفت ترمذی - ہذا حدیث غریب وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم کان لا ینام حتی یقرأ - روایت ست از جابر کہ آنحضرت بود کہ خواب نمی کرد تا آنکہ میخواند - الم تنزیل وتبارک الذی
بیدہ الملک رواہ احمد والترمذی والدارمی وقال الترمذی - وگفت ترمذی - ہذا حدیث صحیح وکذا فی شرح السنۃ
وہمچنین گفتہ محی السنۃ در شرح السنۃ کہ این حدیث صحیح ست - وفی المصابیح غریب - ودر مصابیح گفتہ کہ اینحدیث
غریب ست مکرر گفتہ ام کہ غرابت با صحت منافات ندارد مگر آنکہ مراد بغریب شاذ باشد - وعن ابن عباس وانس
بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا زلزلت تعدل نصف القرآن - گفت ابن عباس وانس
کہ گفت آن حضرت سورۃ اذا زلزلت الارض برابر ست نصف قرآن را در ثواب قرارت وے ثواب قرارت
نصف قرآن ست - وقل ہو اللہ احد تعدل ثلث القرآن - وقل ہو اللہ احد برابر ست ثلث قرآن را -

وقل یا ایہا الکافرون تعدل ربع القرآن برابرست ربع قرآن را ودر توجیہ بودن اذا زلزلت نصف قرآن گفتہ اند کہ قرآن
بیان مبدا ومعاد می کند ودرین سورہ بیان معاد ست ووجہ بودن قل ہو اللہ احد ثلث قرآن سابقاً معلوم شد
اما وجہ بودن قل یا ایہا الکافرون ربع قرآن آنست کہ قرآن مشتمل ست بر تقریر توحید وثبوت احکام وقصص
واین سورہ محتویست براول زیرا کہ برأت از شرک اثبات توحیدست واللہ اعلم - رواہ الترمذی - وعن
معقل - بفتح میم وسکون عین وکسر قاف - بن یسار - بفتح تحتانیہ وتخفیف مہملہ صحابیست از اہل بیعۃ الرضوان روایت
می کند از وے حسن بصری وغیر وے - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال حین یصبح ثلث مرات - گفت آنحضرت
ہر کہ بگوید ہنگامے کہ صبح کند سہ بار - اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم فقرأ ثلث آیات من آخر سورۃ
الحشر - پس بخواند سہ آیت از آخر سورہ حشر از قول وے سبحانہ ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو تا آخر سورہ
وکل اللہ بہ سبعین الف ملک - وکیل گرداند خدائے تعالی بوے ہفتاد ہزار فرشتہ را توکیل وکیل گردانیدن
وگذاشتن کار را بہ کسی - یصلون علیہ حتی یمسی - درود می فرستند این ہفتاد ہزار فرشتہ بروی ودعای
کنند وآمرزش میخواہند مر اورا تا آنکہ شام کند - وان مات فی ذلک الیوم مات شہیدا - واگر بمیرد آن کس دران
روز می میرد شہید ومی یابد ثواب شہیدان - ومن قالہا حین یمسی کان بتلک المنزلۃ - وکسیکہ بگوید این آیات را
ہنگامی کہ شام می کند باشد بہمان منزلت کہ در صباح ذکر کردہ شد از توکیل ہفتاد ہزار فرشتہ وصلوات ایشان بروی
وشہید مردن اگر بمیرد دران شب - رواہ الترمذی والدارمی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب - وعن
انس من قرأ کل یوم مائتی مرۃ - کسیکہ بخواند ہر روز دویست بار - قل ہو اللہ احد محی عنہ ذنوب خمسین
سنۃ - محو کردہ شود از وے گناہان پنجاہ سال محو پاک کردن نوشتہ ونقش از لوح - الا ان یکون علیہ
دین - مگر آنکہ باشد بر وے وامے - رواہ الترمذی والدارمی وفی روایتہ خمسین مرۃ - ودر روایت دارمی
خواندن وے پنجاہ بار واقع شدہ - ولم یذکر الا ان یکون علیہ دین - وذکر نکردہ است دارمی این استثنا را
واین استثنا دو معنی دارد یکی آنکہ این گناہ کہ دین ست محو کردہ نمی شود ودین را گناہ گفت بجہت تغلیظ
وتشدید ودیگر آنکہ بر تقدیر وجود دین گناہان محو کردہ نمی شوند وقرأت این سورہ تاثیر نمی کند واللہ اعلم وعنہ
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اراد ان ینام علی فراشہ فنام علی یمینہ - کسیکہ خواہد کہ خواب کند بر جامہ خود
پس خواب کند بر جانب راست خود - ثم قرأ مائۃ مرۃ - پستر بخواند صد بار - قل ہو اللہ احد اذا کان یوم القیمۃ یقول
لہ الرب - وقتیکہ باشد روز قیامت میگوید مر اورا پروردگار - یا عبدی ادخل علی یمینک الجنۃ - ای بندۂ من
در آی بر جانب راست خود بہشت را - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعن ابی ہریرۃ ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یقرأ - روایت ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنید مردی را کہ

میخواند- قل ہو اللہ احد فقال- پس گفت آن حضرت وجبت- واجب گشت- قلت ما وجبت- گفتم من چہ چیز واجب شد قال الجنۃ- گفت آن حضرت بہشت واجب شد- رواہ مالک والترمذی والنسائی- وعن فروۃ بن نوفل- بفتح فا وسکون را تابعی ست و بعضی گفتہ اند کہ مراورا صحبت ست- عن ابیہ- روایت می کند از پدرش نوفل کہ صحابی ست انہ قال- کہ پدرش گفت- یا رسول اللہ علمنی شیئا اقولہ اذا اویت الی فراشی- بیاموزان مرا چیزیکہ بگویم آنرا وقتی کہ پناہ آرم بسوے جامۂ خواب خود یعنی بخوانم وروقت خواب رفتن- فقال- پس گفت آن حضرت- اقرأ- بخوان قل یا ایہا الکافرون ثم نم علی خاتمتہا فانہا براءۃ من الشرک- زیرا کہ این سورہ بیزاری ست از شرک بترک عبادت آنچہ عبادت می کنند کافران پس در خواب روے بری شوے از شرک و پاک از آلایش آن واگر بمیرے بر توحید بمیرے- رواہ الترمذی وابو داؤد والدارمی- وعن عقبۃ بن عامر قال بینا انا اسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم- در اثناے آنکہ من سیر می کنم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بین الجحفۃ- میان جحفہ بضم جیم وسکون حاے مہملہ وفا والابواء ومیان ابوا بفتح ہمزہ وسکون موحدہ وبکسر ہمزہ نیز آمدہ ہر دو موضع اند میان مکہ و مدینہ زادہما اللہ تشریفا وتکریما- اذ غشیتنا ریح وظلمۃ شدیدۃ- ناگاہ پوشید ما را باد و تاریکی سخت- فجعل رسول اللہ- پس گشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یتعوذ- کہ پناہ می جوید- باعوذ برب الفلق واعوذ برب الناس- و در بعضے از روایات فقہیہ آمدہ کہ ترک قل ازین دو سورہ جائز ست واین حدیث سند وے می تواند بود- ویقول- ومی گوید آن حضرت یا عقبۃ تعوذ بہما- اے عقبہ پناہ جو باین دو سورہ- فما تعوذ متعوذ بمثلہما- پس پناہ نہ جستہ است ہیچ پناہ جوئندہ بمانند این دو سورہ در تعوذ بے مانند- رواہ ابو داؤد- وعن عبد اللہ بن خبیب- بضم خای معجمہ و فتح موحدہ صحابی ست مدنی حلیف انصار- قال- گفت- خرجنا فی لیلۃ مطر وظلمۃ شدیدۃ- بیرون آمدیم در شب باران وتاریکی سخت- نطلب رسول اللہ- در حالے کہ میجوئیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فادرکناہ- پس دریافتیم آنحضرت را- فقال- پس گفت آن حضرت- قل- بگو یعنی بخوان- قلت- پس گفتم من- ما اقول- چہ گویم یعنے چہ خوانم- قال- گفت آن حضرت بخوان- قل ہو اللہ احد والمعوذتین- وبخوان معوذتین بضم میم وکسر واو مراد از قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس ست- حین تصبح وحین تمسی- در ہنگامے کہ صبح کنی و ہنگامے کہ شبانگاہ کنی- ثلث مرات- سہ بار- تکفیک من کل شیئ- بسندگی کند ترا از ہر چیز یعنے دفع می کند ہر آفت وبلا را- رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی- وعن عقبۃ بن عامر قال قلت- گفت گفتم- یا رسول اللہ اقرأ سورۃ ہود او سورۃ یوسف- آیا بخوانم سورۃ ہود یا سورۃ یوسف یعنے بقصد تعوذ و دفع بدی- قال- گفت آن حضرت- لن تقرأ شیئا ابلغ عند اللہ- ہرگز نمی خوانی تو چیزیرا آسان تر و تمامتر در باب تعوذ نزد خدا- من قل اعوذ برب الفلق- کہ در وے تعوذ ست از شر تمامہ مخلوقات عموما و خصوصا

رواہ احمد والنسائی والدارمی۔

الفصل الثالث عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعربوا القرآن۔ اعراب کنید قرآن را یعنے بیان کنید واظہار کنید معانی آن را واعراب در لغت بمعنی بیان واظہار آید وحرکات وسکنات را که نحویان اعراب می گویند ہم بجہت آن مے گویند که ظاہر ومبین مے گردد بآن معنی ودرین شریک ست ہر که زبان عرب را مے داند بعد ازان بیان فرمود آنچه مخصوص ست باہل شریعت ومسلمانان بقول خود واتبعوا غرائبه۔ وپیروی کنید غرائب قرآن را وتفسیر کرد غرائب را بفرائض وحدود وفرمود۔ وغرائبه فرائضه وحدوده۔ وغرائبه قرآن فرائض ست یعنے احکام واجبه وحدود اوست یعنے سنن وآداب وتسمیۂ اینہا بغرائب بجہت آن باشد که مخصوص ست به اہل دین واز جہت آنکه ایمان غریب ست پس احکام وے نیز غریب باشد وطیبی گفته که مراد بفرائض مقدرات مواریث ست وبحدود احکام یا مراد بفرائض آنچه واجب ست بر مکلف اتباع آن وبحدود اسرار ورموز چنانکه لکل آیۃ ظہر وبطن انتہی۔ وعن عائشۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قراءۃ القرآن فی الصلوۃ افضل من قراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ۔ خواندن قرآن در نماز بہتر ست از خواندن آن در غیر نماز وافضل حالات قرأت قرآن خواندن اوست در نماز ایستادہ بعد ازان نشستہ۔ وقراءۃ القرآن فی غیر الصلوۃ افضل من التسبیح والتکبیر۔ وخواندن قرآن در غیر نماز بہتر ست از تسبیح وتکبیر وتحمید اگرچه در نماز باشند زیرا که تسبیح وتکبیر وتحمید وتہلیل ہمه جزو قرآن اند لہذا افضل دادہ اند قیام نماز را از رکوع وسجود بجہت اشتمال قیام بر قرأت قرآن۔ والتسبیح افضل من الصدقۃ۔ وتسبیح وتحمید وذکر خدا فاضل تر ست از صدقه وصرف مال در راہ خدا ومشہور آن است که عبادت متعدے که نفع آن بغیر برسد فاضل تر ست از عبادت لازم که نفع آن مخصوص بفاعل باشد ولیکن این حکم باید که مخصوص بغیر ذکر باشد وذکر ازان مستثنی بود وذکر خدا اکبر وبزرگ تر ست از ہمه چنانکه در احادیث صحیحه آمده که ذکر بہتر وفاضل تر ست از انفاق ذہب ونفقه در راہ خدا واحادیث درین باب بسیار ست واین حدیث که در کتاب مذکور ست یکی ازانہا ست فتدبر۔ والصدقۃ افضل من الصوم۔ وصدقه دادن در راہ خدا ومال صرف کردن بہتر ست از روزہ داشتن وامساک کردن از مال وگفته اند که در صوم امساک مال ست از نفس لہذا انوان صرف کردن مال بران ودر صدقه صرف کردن مال است بر غیر چنانچه گفته است بلیت دگرنه چه حاجت که زحمت برسے زخود باز گیرے وہم خود خورے۔ ووجہت افضلیت صوم که اشارت کرده شد بآن بحدیثے که در کتاب صوم گذشت که ہر عمل بنی آدم ملک بدہ است مگر روزہ که آن برائے من ست ومن جزا میدہم بدان باقی ست وشک نیست که اختلاف جہات وحیثیات معتبر ست در امثال این مسائل وباین اشارت کرد بقول خود۔ والصوم جنۃ من النار۔ وروزہ داشتن سپر ست از آتش

دوزخ و سبب حفظ و نگاہ داشتن ست از آفات شہوات و کید شیطان کہ سبب دخول نار اند و گفت طیبی کہ چون
نظر کردہ شود بذات عبادت نماز فاضل تر از صدقہ باشد و صدقہ از صوم و چون نظر کند بہر یکی بحسب اثر و خاصیت آن
صوم افضل بود انتہی — و عن عثمان ابن عبد اللہ بن اوس — بفتح ہمزہ و سکون واو — الثقفی — بفتح ثلثہ و قاف
عن جدہ — روایت میکند عثمان از جد خود کہ اوس ست و عثمان تابعی ست و اوس صحابی ست قال — گفت اوس
قال رسول اللہ — گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قراءۃ الرجل القرآن فی غیر المصحف الف درجۃ ثواب خواندن
مرد قرآن را در غیر مصحف یعنی از بر خواندن ہزار درجہ دارد — وقراءتہ فی المصحف تضعف علی ذلک الی الفی
درجۃ — و ثواب خواندن وے در مصحف زیادہ کردہ می شود بر ثواب خواندن از بر تا دو ہزار درجہ از جہت
زیادت ثواب نظر کردن مصحف و مساس کردن و برداشتن آن و بہ تحقیق وارد شدہ است کہ نظر کردن در
مصحف عبادت ست و بسیارے از صحابہ و سلف در مصحف می خواندند آوردہ اند کہ عثمان را رضی اللہ عنہ دو مصحف
پارہ شد از جہت کثرت قرأت وے در ان و نووے گفتہ کہ این حکم علی الاطلاق نیست بلکہ اگر قاری را در یاد
خواندن تدبر و تفکر و جمعیت قلب بیشتر از خواندن در مصحف حاصل گردد یاد خواندن افضل باشد و اگر ہر دو
برابر باشد خواندن در مصحف افضل بود و طیبی گفتہ کہ تمکن و قدرت بر تفکر و استنباط معانی در صورت
قرأت از مصحف بیشتر ست و در کلیت این سخن نظر ست — وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان ہذہ القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید — بدرستیکہ این دلہاے مردم زنگ مے گیرد و تیرہ مے گردد
چنانکہ زنگ می گیرد آہن — اذا اصابہ الماء — وقتیکہ برسد آہن را آب قیل — گفتہ شد یا رسول اللہ ما جلاؤہا
چیست سبب روشنی دل و صقالت وے — قال کثرۃ ذکر الموت وتلاوۃ القرآن — گفت آنحضرت موجب جلاے
قلوب بسیار یاد کردن مرگ و تلاوت قرآن ست تلاوت برفع ست و بہ جر نیز روایت کردہ اند و بر وجہ اول مراد
اصل تلاوت باشد قطع نظر از کثرت آن — روے البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان — وعن ایفع
بفتح ہمزہ و سکون تحتانیہ و بفا — بن عبد الکلاعی — بفتح کاف و تخفیف لام و عین مہملہ منسوب بذی الکلاع کہ موضعیست
از یمن صحابی ست رئیس قوم خود بود و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا نزد خود طلبید پس ہجرت کرد و مسلمان شد
قال — گفت ایفع کہ — قال رجل — گفت مردے — یا رسول اللہ اے سورۃ القرآن اعظم — کدام سورۃ قرآن
بزرگ تر ست — قال — گفت آن حضرت — قل ہو اللہ احد — این سورہ بزرگ تر ست و سابقا گذشت کہ اعظم
سورہ قرآن فاتحۃ الکتاب ست و معتبر تعدد جہات و حیثیات ست چنانکہ گفتیم — قال — گفت آن مرد — فای آیۃ
اعظم فی القرآن — پس کدام آیت در قرآن بزرگ تر ست — قال آیۃ الکرسی — فرمود آیۃ الکرسی بزرگ تر ست
کہ — اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم — است — قال فای آیۃ یا نبی اللہ تحب ان تصیبک و امتک — گفت آن مرد

پس کدام آیت است اے پیغمبر خدا دوست مے دارے کہ برسد خیر و برکت و دعاے او ترا و امت ترا۔ قال خاتمہ سورۃ البقرۃ فانہا من خزائن رحمۃ اللہ۔ زیراکہ آن از خزینہ ہاے رحمت خدای تعالی ست۔ من تحت عرشہ از زیر عرش وے تعالی۔ اعطاہا ہذہ الامۃ۔ داده است خداے تعالی آن را باین امت مرحومہ۔ لم تترک خیرا من خیر الدنیا والآخرۃ۔ نہ گذاشتہ این خاتمہ ہیچ خیر را از خیر دنیا و آخرت۔ الا اشتملت علیہ۔ مگر آنکہ مشتمل ست بروے و در گرفتہ و بیان کردہ است آن را پس قول وے آمن الرسول اشارت ست بایمان و تصدیق وسمعنا واطعنا باسلام و احکام ظاہرہ والیک المصیر بجزاے عمل در آخرت ولا یکلف اللہ نفسا الی آخرہ بمنافع دنیویہ واخرویہ۔ رواہ الدارمے۔ وعن عبد الملک بن عمیر بضم عین مہملہ وفتح میم۔ مرسلا۔ بطریق ارسال زیراکہ وے تابعی ثقہ و قاضی کوفہ بود بعد از شعبی۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاتحۃ الکتاب شفاء من کل داء۔ سورہ فاتحہ شفاست از ہر درد جسمانی و روحانی اگر بطریق ایمان ویقین بخواند۔ رواہ الدارمی والبیہقی فے شعب الایمان وعن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال من قرا آخر آل عمران کسیکہ بخواند آخر سورۂ آل عمران از قول وے تعالی ان فی خلق السموات والارض تا آخر سورہ فے لیلۃ۔ در شبی۔ کتب لہ قیام لیلۃ۔ نوشتہ شود مر آن کس را ثواب بیدار بے شب و نماز کردن در وے یعنی ثواب تہجد و خواندن این آیات بعد از برخاستن از خواب براے تہجد مشہور و مذکور ست در احادیث وعن مکحول۔ روایت ست از مکحول شامے کہ از مشاہیر تابعین ست۔ قال۔ گفت۔ من قرا سورۃ آل عمران یوم الجمعۃ صلت علیہ الملائکۃ الی اللیل۔ کسیکہ بخواند سورۂ آل عمران را روز جمعہ درود دہے فرستند بر آنکس واستغفار کنند مر او را فرشتگان تا شب۔ رواہما الدارمے۔ روایت کرد این ہر دو حدیث را دارمے۔ وعن جبیر بضم جیم وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ۔ بن نفیر بضم نون وفتح فا و سکون یا و را در آخر از ثقات تابعین شام ست و از مخضرمین جاہلیت و اسلام ہر دو را دریافتہ۔ ان رسول اللہ۔ روایت می کند کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت۔ ان اللہ ختم سورۃ البقرۃ بآیتین۔ بدرستیکہ خدای تعالی ختم کرد سورۂ بقرہ را بدو آیت۔ اعطیتہما من کنزہ الذے تحت العرش۔ داده شده ام مرا این دو آیت از آن گنج خدا کہ زیر عرش ست۔ فتعلموہن۔ پس بیاموزید آن کلمات را کہ در ان دو آیت اند وعلموہن نسائکم۔ و بیاموزید آنہا را از زنان خود را و اہل بیت خود را۔ فانہا صلوۃ زیراکہ آن کلمات کہ در ان دو آیت اند استغفار اند چنانکہ در صلوۃ ملائکہ آمدہ۔ وقربان بضم قاف وکسر آن سبب قرب اند بجناب صمدیت زیراکہ ذکر اند۔ ودعاء و دعا اند شامل مطالب دنیا و آخرت۔ رواہ الدارمی مرسلا وعن کعب۔ روایت ست از کعب بن مالک کہ صحابی مشہور ست۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اقرؤا سورۃ ہود یوم الجمعۃ۔ بخوانید سورۂ ہود را در روز جمعہ ذکر جزا و ثواب آن نکرد از جہت ظہور آن

یا اشارت بکثرت وعدم احصائے آن۔ رواہ الدارمی۔ وعن ابی سعید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ سورۃ الکھف فی یوم الجمعۃ اضاء لہ النور ما بین الجمعتین۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ آن حضرت گفت کسیکہ بخواند سورہ کہف را در روز جمعہ روشن مے گردد برائے وے نور ایمان وہدایت در میان وقتیکہ میان دو جمعہ است۔ رواہ البیہقی فی دعوات الکبیر۔ وعن خالد بن معدان۔ بفتح میم وسکون عین از ثقات تابعین شام ست کہ ہفتاد تن از صحابہ را دریافتہ۔ قال۔ گفت بروایت از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا المنجیۃ۔ بخوانید سورہ را کہ رستگاری دہندہ است از عذاب دنیا وآخرت۔ وہی الم تنزیل۔ وآن سورۂ الم تنزیل ست کہ در وے آیت سجدہ است۔ فانہ بلغنی ان رجلا کان یقرأھا۔ زیرا کہ بدرستی مرا رسیدہ است کہ مردے بود کہ میخواند آن را۔ مایقرأ شیئا غیرھا۔ نمی خواند ہیچ چیز را جز این سورہ یعنی نگردانیدہ بود ورد خود در وے جز این سورہ۔ وکان کثیر الخطایا۔ وبود آن مرد بسیار گناہگار۔ فنشرت جناحھا علیہ۔ پس پراگندہ کرد این سورہ بازوے خود را بر ان مرد یعنے آمد وبر وے افتاد ودر پناہ خود گرفت کنایت از ظہور ثواب تیجہ خواندن آن۔ قالت رب اغفرلہ۔ پس شفاعت کرد این سورہ وگفت اے پروردگار من بیامرز مر او را فانہ کان یکثر قراءتی۔ پس بدرستیکہ آن مرد بود کہ بسیار مے کرد خواندن مرا۔ فشفعھا الرب تعالٰی فیہ۔ پس قبول کرد شفاعت او را پروردگار تعالٰی در حق آن مرد۔ وقال اکتبوا لہ بکل خطیئۃ حسنۃ۔ وگفت پروردگار بہ فرشتگان بہ نویسید برائے این مرد بہر بدے نیکی یعنی بدیہائے او را بیامرزید ونیکیہا را بپذیرید بلکہ بدہید بدل ہر بدی نیکی وثابت کنید بدل عقاب ثواب۔ وارفعوا لہ درجۃ۔ وبعفو گناہان اکتفا نہ کنید بلکہ بلند گردانید برائے وے درجہ۔ وقال ایضا۔ وگفت نیز انہا تجادل عن صاحبھا فی القبر۔ بدرستیکہ این سورہ خصومت مے کند در قبر از جانب خوانندہ خود کہ ملازمت می کرد خواندن آن را بالقول۔ جدال این چنین می کند کہ می گوید۔ اللہم ان کنت من کتابک فشفعنی فیہ۔ خداوندا اگر ہستم من سورۂ از کتاب تو پس قبول کن شفاعت مرا در حق وے۔ وان لم اکن من کتابک فامحنی عنہ۔ واگر نیستم من از کتاب تو پس محو کن مرا از کتاب۔ وانہا تکون کالطیر۔ وبدرستیکہ این سورہ مے گردد بقدرت الٰہی ہمچو جانور پرندہ۔ تجعل جناحھا علیہ۔ می گرداند ومے اندازد بازوئے خود را بر خوانندہ خود۔ فتشفع لہ۔ پس شفاعت مے کند مر او را۔ فتمنعہ من عذاب القبر۔ پس منع مے کند مر او را از عذاب گور۔ وقال فی تبارک مثلہ۔ وگفت در سورۂ تبارک الذی بیدہ الملک مانند این۔ وکان خالد لا یبیت حتی یقرأھما۔ وبود خالد بن معدان کہ راوے این حدیث ست شب نمی کرد وبخواب نمی رفت تا آنکہ می خواند این دو سورہ را۔ وقال طاؤس۔ وگفت طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین ست۔ فضلتا علی کل سورۃ فی القرآن۔ تفضیل دادہ شدہ اند این دو سورہ

بر ہر سورہ کہ در قرآن ست۔ بستین حسنۃ بتصت بنکی۔ رواہ الدارمی۔ روایت کرد این را دارمی واین
دو حدیث ست کہ دارمی روایت کرد مولف آن را جمع کردہ و قول طاؤس نیز حدیثی دیگرست کہ دارمی آن را
روایت کردہ و این احادیث مرسل اند ولیکن در حکم مرفوع اند زیرا کہ این اخبار معلوم نمی گردد مگر از احادیث رسول خدا
چنانکہ در اول حدیث اشارت کردیم بآن۔ وعن عطاء بن رباح۔ بفتح راء وتخفیف بائے موحدہ تابعی ست
از اعلام علماء واجلۂ فقہاء ثقہ کثیر الحدیث ست امام ابو حنیفہ گفت ندیدم من از آنہا کہ دریافتم ایشان را افضل تر
از عطاء بن رباح وبود وے رضی اللہ عنہ اسود اعور افطس اشل اعرج و در آخر عمر اعمی شد شنید حدیث از ابن
عباس وابی ہریرہ وابی سعید وجابر وابن عمر وعائشہ رضی اللہ عنہم ہشتاد وہشت سال عمر یافت در سنہ صد و پانزدہ
از عالم رفت۔ قال بلغنی ان رسول اللہ۔ گفت رسید مرا کہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ یس فی
صدر النہار قضیت حوائجہ۔ گفت کسیکہ بخواند سورۂ یس را در اول روز پرداختہ شود حاجتہای وے۔ رواہ الدارمی
مرسلا۔ وعن معقل۔ بفتح میم وسکون مہملہ وکسر قاف۔ بن یسار۔ بفتح تحتانیہ وسین مہملہ۔ المزنی۔ بضم میم
وفتح زاء وبنون نسبت بمزینہ کہ نام قبیلہ است صحابی ست از اہل بیعت الرضوان روایت کردہ از وے حسن
بصری وغیر وے۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من قرأ یس ابتغاء وجہ اللہ تعالی۔ کسیکہ بخواند سورۂ
یس را از برائے طلب رضائے خدائے تعالی۔ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ۔ آمرزیدہ شود مر او را چیزے کہ پیش رفتہ
است از گناہان وے۔ فاقرؤہا عند موتاکم۔ پس بخوانید آن را نزد مردہ ہای خود یعنی آنہا کہ مشرف موت
اند تا بشنوانید ایشان را و بگذرانید معانی آن را بر دلہائے ایشان پس گردد در حکم قرأت وگردد سبب مغفرت
ذنوب واحتمال دارد کہ مر خواندن این سورہ را خاصیتی باشد در غفران ذنوب کسیکہ مشرف باشد بر موت
وخواندہ شود نزد وے۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن عبد اللہ بن مسعود انہ قال روایت ست
از ابن مسعود کہ وے گفت۔ ان لکل شیء سناما۔ بدرستیکہ مر ہر چیزے را رفعت وبلندی ست۔ وسنام القرآن
سورۃ البقرۃ۔ وبلندی قرآن سورۂ بقرہ است سنام بفتح سین مہملہ در اصل کوہان شتر ست بعد از ان تجاوز
کردہ شد مر ہر چیز بلند را و سنام زمین وسط است بعد از ان استعارہ کردہ شدہ برائے رفعت وبلندی
وان لکل شیء لبابا۔ وبدرستیکہ مر ہر چیز را خلاصہ است۔ وان لباب القرآن المفصل۔ وبدرستیکہ خلاصہ
قرآن مفصل ست وآن اول از حجرات تا آخر قرآن بر قول مشہور و در ینجا اقوال ست کہ در باب القرأت
از کتاب الصلوۃ گذشت۔ رواہ الدارمی۔ وعن علی رضی اللہ عنہ انہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول لکل شیء عروس وعروس القرآن الرحمن۔ روایت است از امیر المومنین علی
رضی اللہ عنہ کہ وے گفت شنیدم آن حضرت را کہ مے گفت مر ہر چیز را عروس ست

دعروس قرآن سورۃ الرحمن ست عروس بالفتح زن و مرد نو خاستہ یک دیگر را و مراد اینجا حسن و جمال ست کہ لازمہ عروس ست و آن بتکرار قول اوست نعمائے فبای آلاء ربکما تکذبان۔ کہ حسن و جمال خاص مے بخشد و مراد از مثل چیزے ست کہ مناسب ست کہ اضافت کردہ شود بسوئے وے عروس۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من قرأ سورۃ الواقعۃ فی کل لیلۃ لم تصبہ فاقۃ ابدا۔ کسیکہ بخواند سورۂ اذا وقعت الواقعۃ را در ہر شب نرسد او را فاقہ فی الصراح فاقہ درویشی و حاجت مند شدن۔ وکان ابن مسعود یامر بناتہ یقرأن بہا فی کل لیلۃ۔ و بود ابن مسعود کہ مے فرمود دختران خود را کہ بخوانند این سورہ را در ہر شب بدانکہ شارع ترغیب کردہ بہ بعضے عبادات کہ مؤثر و نافع اند در امور دینویہ نیز کہ حصول آنہا مدو معین ست در دین تا ہر تقدیر مشغول باشد بہ عبادت بہر وجہ کہ باشد و این مورث محبت ست با آن عبادات و محبت آن مفضی ست بہ محبت کسیکہ آوردہ است آنہا را زیرا کہ محبت منعم جبلی ست و ازین جہت ست امتنان وے تعالی بقول خود امدکم بانعام وبنین وجنات وعیون و زروع و مانند آن۔ رواہما البیہقی۔ روایت کرد این دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحب ہذہ السورۃ۔ بود آنحضرت کہ دوست می داشت این سورہ را کہ سبح اسم ربک الاعلی۔ است گفتہ اند کہ دوست داشتن از جہت قول حق سبحانہ است ان ہذا لفی الصحف الاولی صحف ابراہیم و موسی کہ شاہد ست بر حقانیت قرآن و ردست بر منکران و اہل کتاب رواہ احمد۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال اتی رجل النبی۔ گفت آمد مردے پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقرئنی۔ پس گفت آن مرد بخوانان مرا۔ یا رسول اللہ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اقرأ ثلثا من ذوات الر بخوان سہ سورہ از سورہا کہ مصدر ست بالرا و آن پنجسورہ اند و در نسخۂ دیگر ذوات الر یعنی بلفظ ثلاثا نیست یعنے از ان سورہا کہ مصدر اند بر او در ینجا المر را نیز داخل می شود۔ فقال۔ پس گفت آن مرد در اعتذار از عدم قرائت این سورہ۔ کبرت سنی۔ بزرگ شد سال عمر من۔ واشتد قلبی۔ سخت شد دل من کہ نگاہ نمی توانم داشت وغلظ لسانی۔ و درشت و سطبر شد زبان من۔ قال فاقرأ ثلثا من ذوات حم۔ پس گفت آن حضرت بخوان سہ سورہ از ان کہ حم ست در اول وے۔ فقال مثل مقالتہ۔ پس گفت آن مرد مانند سخن خود کہ گفتہ بود در اعتذار۔ فقال الرجل۔ گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ اقرئنی سورۃ جامعۃ۔ بخوانان مرا سورۂ را کہ فراہم آرندہ است ہمہ مطالب مبدأ و آخرت را و ثواب و عقاب را باختصار۔ فاقرأہ رسول اللہ صلعم اذا زلزلت الارض حتی فرغ منہا۔ پس خوانانید آنحضرت در را آنحضرت سورۂ اذا زلزلت الارض تا آنکہ فارغ شد از ان یعنی تا آخر وے خواند فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ ومن یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ و جامعیتکہ آنمرد میخواست در ینجا ست۔ فقال الرجل والذی بعثک بالحق لا ازید علیہا ابدا پس گفت آن مرد سوگند بآن خدائی کہ فرستادہ است ترا براستی زیادہ نمی کنم برین مقرو ہیچ چیز را ہمیشہ والفاظ

بنصیحت وعمل بہم ادبر الرجل - پس پشت داد ورفت آن مرد - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم افلح الرویجل مرتین - رستگار شد وفیروزی یافت این شخص دو بار - رویجل بضم را وفتح واو وکسر جیم تصغیر
راجل ست بمعنے پیادہ یا تصغیر رجل بمعنے مرد وتصغیر اینجا برائے تعظیم ست یا تعطف - رواہ احمد - وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا یستطیع احدکم ان یقرأ الف آیۃ فی کل یوم - آیا نمیتواند یکی از شما کہ بخواند
ہزار آیت در ہر روز والتزام کند بران با وجود موانع واعمال دیگر یعنی از ہر کس نمی آید - قالوا ومن یستطیع ان یقرأ
الف آیۃ فی کل یوم - گفتند صحابہ کیست کہ می تواند کہ بخواند ہزار آیت در ہر روز - قال - گفت آنحضرت اما یستطیع
احدکم ان یقرأ الہکم التکاثر - گفت آن حضرت آیا نمی تواند یکی از شما کہ بخواند سورۃ الہکم التکاثر را یعنے اگر این سورہ
را بخواند ثواب خواندن ہزار آیت بیابد وسر این عدد موکول بعلم شارع ست وہمچنین سر اعداد کہ در احکام شرع
وارد ست حقیقت آنرا جز شارع کسی نداند - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - وعن سعید بن المسیب مرویست از
سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین ست - مرسلا - بطریق ارسال عن النبی - از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت آنحضرت
من قرأ - کسیکہ بخواند - قل ہو اللہ احد عشر مرات - دہ بار - بنی لہ قصر فی الجنۃ - برآوردہ شود برای وی کوشکی در بہشت ومن
قرأہا عشرین مرۃ بنی لہ قصران فی الجنۃ - وکسیکہ بخواند آنرا بیست بار برآوردہ شود برای وے دو کوشک در بہشت ومن
قرأہا ثلثین مرۃ بنی لہ ثلثۃ قصور فی الجنۃ - وکسیکہ بخواند آنرا سی بار بنا کردہ شود برائے وی سہ قصر در بہشت فقال
پس گفت عمر بن الخطاب واللہ یا رسول اللہ اذا لنکثرن قصورنا - اکنون چون ثواب خواندن این سورہ این
چنین ست ہر آئینہ بسیار می خوانیم این سورہ را و بسیار میگردانیم بسبب خواندن آن قصرہای خود را - فقال
رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اللہ اوسع من ذلک - خدا فراخ ترست ازان یعنی قدرت
خدا ورحمت او وفضل او اوسع است پس تعجب مکن و دور مپندار آنرا کذا قال الطیبی وظاہر آنست کہ مقصود عمر رضی اللہ عنہ
اظہار میل ورغبت در تکثیر این ثواب جزیل باین عمل قلیل ست نہ تعجب واستبعاد چنانکہ ظاہر قول وے اذا لنکثرن
دلالت دارد بران پس معنی جواب آن باشد کہ ثواب خدا وفضل وے وسیع تر ازان ست پس رغبت کنید
وبراہ تعجب نروید نعم در ذہن آدمی زاد تعجبی ازان ہست وجواب نفی آن را نیز متضمن ست اما اقتصار بران وعدم
استبعاد بدان چنانکہ طیبی گفتہ خوب نیست پوشیدہ نماند کہ عبارت مطلق ست کہ یکبار درین بخواند یا ہر روز ورد
سازد واللہ اعلم - وفضلہ اوسع - رواہ الدارمی - وعن الحسن مرسلا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال - روایت ست از حسن بصرے بطریق ارسال کہ آنحضرت گفت - من قرأ فی لیلۃ مائۃ آیۃ لم یحاجہ القرآن
تلک اللیلۃ کسیکہ بخواند در شبی صد آیت محاجات نکند وخصم نشود او را قرآن دران شب یعنی قرآن خصم می شود مرکسی
را کہ نخواند او را و ملازمت وے نکند پس این قدر کہ صد آیت ست در دفع خصومت قرآن وادائے حق وے

در بیان شب لبسنده است - ومن قرأ فی لیلة مائتی آیة کتب من القانتین - وکسیکہ بخواند در شبی دویست آیت نوشتہ شود برائے وے قنوت شب وقنوت بمعنی طاعت وقیام ودعا وخشوع بیاید - ومن قرأ فی لیلة خمس مائة آیة الی الالف اصبح ولہ قنطار من الاجر - وکسیکہ بخواند در شبی پانصد آیت تا ہزار صبح می کند در حالی کہ مر او راست قنطار از اجر - قالوا وما القنطار - گفتند صحابہ وچیست قنطار - قال - گفت آن حضرت - اثنا عشر الفا - قنطار مال کثیر مقدار دوازدہ ہزار در قاموس گفتہ قنطار وزن چہل اوقیہ از طلا یا ہزار ودویست دینار یا پُری پوست گاو از طلا یا نقرہ ومقصود مبالغہ است در کثرت ثواب وشک نیست کہ معنی اخیر انسب واد خل است ودر ان وطیبی گفتہ است کہ قنطار ہزار ودویست اوقیہ واوقیہ بہتر از آنچہ میان آسمان وزمین ست وتوانند کہ ضمیر قالوا برائے اصحاب حسن باشد وقائل برائے حسن - رواہ الدارمی

باب آداب التلاوة

در اکثر نسخ باب بی ترجمہ وعنوان واقع شدہ چنانکہ عادت مولف ست در ذکر متممات ولواحق ماسبق ودر بعضے نسخ باب آداب التلاوة ودرس القرآن وتلاوت قرائت قرآن ست بر سبیل تتابع وتوالی چنانکہ در اوراد ووظائف می باشد وقرائت قرآن را بر مشائخ برائے تعلیم تجوید وادائے گویند وقرائت عام ترو ہمہ را شامل ودرس نیز بمعنی قرائت ست ومدارست میان دوکس یا زیادہ می باشد

الفصل الاول - عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعاہدوا القرآن یعنی پیمان دارید وتازہ کنید عہد وپیمان را بقرآن ومراد بحفظ ونگاہداشت قرآن ست بقرائت ومواظبت بران تا از دل ترد فراموش نگردد وتعاہد میان دوکس باشد ودر آن اشارت ست بآنکہ چون بندہ عہد قرآن را تازہ دارد وخدمت وی کند قرآن نیز عہد او را نگاہدارد ومحفوظ ماند - فوالذی نفسی بیدہ - پس سوگند بخدائی کہ بقائے ذات من در دست قدرت اوست - لھو اشد تفصیا من الابل فی عقلھا - ہر آئینہ قرآن سخت ترست از روی رہا شدن وبیرون آمدن وگریختن از شتر کہ بستہ شدہ است پائے وی در رسن عقل بضمتین جمع عقال بکسر بند شتر متفق علیہ - وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بئسما لاحدکم ان یقول نسیت آیة کیت وکیت - بد چیزی ست ہر یکی را از شما کہ گوید فراموش کردم آیت چنین وچنان را - بل نسی - بلکہ بگوید فراموش گردانیدہ شدہ مرا آن آیت ووجہ بدی آن قول آن ست کہ این عبارت مشعر ست بترک وعدم تلاوت وبی پروائی بدان ودر قول وی فراموش گردانیدہ شد اظہار حسرت وخذلان ست بر تقصیر در احراز این سعادت ونگاہداشت این نعمت یا از جہت احتراز واجتناب از تصریح بارتکاب معصیت کہ متضمن بر بی حیائی وبیباکی وترک ادب ست بقرآن - واستذکروا القرآن فانہ اشد تفصیا من صدور الرجال من النعم - ویاد کردہ کنید ویاد دارید قرآن را بمواظبت بر قرأة آن زیرا کہ

بدرستیکہ قرآن سخت تر ست در گریختن و برآمدن از سینہ ہائے مردان از چارپایہائے کہ اگر نہ بندند و محافظت
نکنند بگریزند و برآیند۔ متفق علیہ و زاد مسلم بعقلها۔ و زیادہ کردہ است مسلم در روایت خود لفظ بعقلها را و معنے آن
معلوم شد۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما مثل صاحب القرآن کمثل صاحب الابل
المعقلة۔ نیست حال خداوند قرآن در یاد آمدن و فراموش شدن مگر مانند حال خداوندان شتران بستہ شدہ بپای بند
- ان عاہد علیہا امسکہا۔ اگر محافظت کند بر ان نگاہدارد آنرا۔ وان اطلقہا ذہبت۔ واگر رہا کند شتران را میروند
آن شتران و می گریزند۔ متفق علیہ۔ وعن جندب۔ بضم دال و فتح آن۔ بن عبد اللہ صحابی ست و گاہی جندب
بن سفیان نیز می گویند منسوبست بجد و بجلی و علقی بفتح عین و لام و بقاف نیز می گویند بکوفہ بود پس از ان انتقال کردہ
بصرہ آمد روایت می کند از وے حسن و ابن سیرین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا القرآن ما ائتلفت
علیہ قلوبکم۔ بخوانید قرآن را مادام کہ الفت و جمعیت وارد بر قرآن دلہائے شما و ذوق قرات و نشاط و سرور حاصل
باشد۔ فاذا اختلفتم۔ پس چون مختلف شوید و متغیر گردید بسبب حاصل گردد شما را ملالت و تفرقہ قلوب۔ فقوموا عنہ
پس برخیزید از خواندن قرآن و بملالت و بی ذوقی نخوانید اما اینجا نکتہ ایست کہ مرد را باید کہ عادت کند و جد و جہد
نماید و نفس را ریاضت فرماید تا بکثرت قرات ملال نیارد و نشاط افزاید زیرا کہ کاہلان و آسودہ دلان کہ اعتیاد
و ارتیاض ندارند زود ملول شوند یکی باشد کہ در قرات جزوے از قرآن ملول گردد و دیگری دہ جزو بذوق خوش خواند
چنانکہ اصلا ملالت راہ نیابد و باللہ التوفیق و در معنی این اختلاف و قیام وجوہ دیگر نیز گفتہ اند کہ در شرح مذکور ست
متفق علیہ۔ وعن قتادۃ قال سئل انس کیف کانت قراءۃ النبی۔ روایت ست از قتادہ کہ از مشاہیر تابعین ست
کہ پرسیدہ شد انس را کہ چگونہ بود قرات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال کانت مدا۔ گفت انس بود قرات آنحضرت
خداوند مد مدا بروزن حمار و در روایتی کانت مدا بمفتوحا مصدر آن نیز بہمین معنی ست و در صحیح البخاری کان
یمد مدا بود کہ آنحضرت مدمی کرد مد کردنی۔ ثم قرا۔ پس تر خواند۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم یمد۔ در حالی کہ مدمے کند
ببسم اللہ۔ یعنی در لفظ اللہ۔ ویمد۔ و مدمے کند۔ بالرحمن۔ یعنی در میم وی۔ ویمد بالرحیم۔ یعنی در حاے وے۔
رواہ البخاری۔ بدانکہ مراد باینجا مد اصلی ست کہ آنرا مد طبعی گویند از جہت بودن وی لازم ذات حروف مد و طبائع
وی چنانکہ الف و واو در قالوا و یا در قیل و حاصل نمی شود این مد با تمام حرکات یا چیزے از اشباع مقدار الف یا کمتر
از ان زیرا کہ اگر چنین خواندہ نشود تمام نمیشود نطق باین حروف و مد متعارف کہ بحث کردہ شود از ان نزد ارباب
صناعت مد فرعیست و اورا دو سبب ست سکون و ہمزہ کہ بعد ازین حروف واقع میشود و سکون یا بجہت ادغام
باشد چنانکہ دابۃ و ولا الضالین یا بے ادغام چنانکہ در حروف مد واقع ست در اوائل سور مثل الف لام میم
کاف صاد نون قاف و سکون گاہی بجہت وقف عارض میگردد مثل نستعین و المفلحون و اولی الالباب وامثال

همزه یا در یک کلمه مانند السماء و السوء و جیء یا در دو کلمه مانند ما انزل و قالوا آمنا و فی انفسهم و قرار اختلاف ست در مقدار این بعضی مقدار الف و نصف و بعضی دو الف و نصف تا سه الف و چهار الف و تفصیل آن در کتب تجوید ست۔ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لشیء استماع نمیکند و گوش نمی دارد یعنی راضی نمیگردد و دوست نمی دارد خدا تعالی مر هیچ چیز را از مسموعات۔ ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن۔ چنانکه استماع میکند و گوش میدارد مر آواز پیغمبری را که تغنی میکند و سرود و خوش آوازی می نماید آن پیغمبر بقرآن و میخواند کتابی را که فرستاده میشود بر وے۔ متفق علیه۔ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی حسن الصوت بالقرآن یجهر به۔ در حالیکه جهر میکند و بلند میگرداند آوازی را بقرآن درین حدیث مقید گردانید نبی را بخوش آوازی و در حدیث دیگر آمده است که نه فرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوش روے و خوش آواز پس مراد آن ست که خوش آوازی میکند بقرآن و تغنی میکند بآن۔ متفق علیه۔ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس منا من لم یتغن بالقرآن۔ نیست از ما یعنی از اهل طریق و تابعان ما کسیکه تغنی نکند بقرآن۔ رواه البخاری۔ بدانکه در احادیث استحباب تغنی در قرآن واقع شده خصوصاً این حدیث که بو عید بر ترک آن ناظر ست پس بعضی میگویند که مراد به تغنی جهر ست چنانکه در حدیث یجهر به واقع شده است و بعضی می گویند که مراد بتغنی بقرآن استغنا از مردم ست از غنی مقصور بمعنی بی نیازی نه از غناے ممدود بمعنی سرود یعنی کسیکه او را خداے تعالی علم داده و قرآن عطا کرده باید که از همه مستغنی گردد و توکل بخدا کند و اعتماد بر مردم نکند و از ایشان طمع نکند و خود را نزد ایشان خوار نگرداند و علم قرآن را وسیلهٔ حطام دنیا نسازد و بعضی گفته اند که تغنی بمعنی استغنا در لغت نیامده است و این سخن خطا ست و صواب آن ست که آمده است و تحقیق آن ست که مراد تغنی تحسین صوت و تطییب و تزئین و ترقیق و تحزین او ست چنانکه شنیدن آن در دلها کارگر افتد و تاثیر کند و موجب خشیت و جمع هم و همم و زیادت حضور شود و ذوق و شوق آرد و دل را رقیق گرداند با رعایت قوانین تجوید و مراعات نظم در کلمات و حروف چنانکه در حدیث بیاید زینوا القرآن باصواتکم و اشارت کرد بآن قول ابی موسی اشعری لحبرته تحبیرا اگر این بصوت طبعی که عرب دارند و عادت طبیعت در تزئین آن بکوشند که آن را لحن عرب مے گویند ادلے و احسن باشد و اما تکلف بالحان موسیقی مکروه است و اگر موجب تغییر قرآن گردد حرام ست طبعی گفته تحسین صوت بتغنی و تزئین بالحان جائز ست بهر وجهے که باشد مادام که خارج نگردد از حد قرأت۔ و عن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم و هو علی المنبر گفت ابن مسعود گفت مرا آنحضرت و حالانکه وے بر منبر بود۔ اقرأ علی۔ قرأت کن و بخوان از قرآن چیزے بر من قلت۔ پس گفتم من۔ اقرأ علیک و علیک انزل۔ آیا بخوانم قرآن را من بر تو و حالانکه قرآن بر تو فرستاده شده است یعنی قرآن خواندن حق تست که آن چنان میخوانی که منزل ست دیگرے را چه مجال که در حضرت تو بخواند قال انی

احب ان اسمعه من غیری۔ گفت آنحضرت من دوست می دارم که بشنوم قرآن را از غیر خود گویا حکمت دران ست که در استماع از غیر فهم معانی و ملاحظهٔ آن و تدبر دران اتم و اسهل ست و گویا از غیب می آید بر مثال ظهور کلام از شجرهٔ موسیٰ واللہ اعلم ابن مسعود می گوید۔ فقرأت سورة النساء۔ پس شروع کردم در خواندن سورهٔ نساء۔ حتی اتیت هذه الآیة تا آنکه آمدم و رسیدم باین آیت که فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا۔ معنی آیت این ست که پروردگار عالم میفرماید پس چگونه باشد حال این کافران وقتیکه بیاریم از هر امت گواهی را که گواهی دهد یعنی پیغمبر ایشان بر ایشان بفساد عقائد و قبح اعمال ایشان و بیاریم ترا اے محمد گواه این پیغمبران که گواهی دهی بر صدق ایشان درین گواهی یا گواهی دهی بر امت خود که ایشان گواهی خواهند داد بر امتان دیگر مقصود تذکیر روز قیامت ست که عجب روزے سخت ست که امتان را خواهند گرفت و پیغمبران بر ایشان گواهی خواهند داد و ابن مسعود مے گوید چون این آیت برخواندم۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ حسبک الآن۔ بس ست ترا اکنون یعنی اکنون بس کن و دیگر مخوان۔ فالتفت الیه۔ پس روے گردانیدم بسوے آنحضرت و دیدم۔ فاذا عیناه تذرفان۔ پس ناگاه هر دو چشم آن حضرت اشک میریزند و اشک روان می گردد و بکاے آنحضرت از تصور هول قیامت و تخیل احوال مردم بود بجهت غایت رافت و رحمت و شفقت آن حضرت بر خلق صلی اللہ علیه وسلم فانهم۔ متفق علیه۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لابی بن کعب۔ گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را که از اکابر صحابه بود و کاتب وحی بود و یکی از ان شش تن بود که یاد گرفته بودند قرآن را در عهد آن حضرت صلی اللہ علیه وسلم و اقرأ صحابه بود و او را سید القراء گفتند و آنحضرت او را سید الانصار میگفت و عمر رضی اللہ عنه سید المسلمین می نامید پس آنحضرت بوے گفت که۔ ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک القرآن۔ بدرستیکه خداے تعالی امر کرده است مرا که بخوانم بر تو قرآن۔ قال۔ گفت ابی بن کعب آللہ سمانی لک۔ آیا خدا نام برد مرا براے تو یعنی مرا بخصوص نام من یاد کرد و نام من آنجا مذکور شد این را از جهت شکست نفس و گمنامی خود گفت تعجباً و استغراباً که من کجا لائق این مقام و منزلتم یا از غایت شوق و لذت گفت که این چه تشریف و اکرام ست که می کنی۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آرے نام ترا برد و ترا بنام خواند۔ قال باز گفت ابی بن کعب بطریق تعجب براے تقریر و تحقیق حال خود۔ وقد ذکرت عند رب العلمین۔ آیا به تحقیق ذکر کرده شدم من نزد پروردگار جهانیان۔ قال نعم۔ گفت آن حضرت آرے ذکر کرده شدے تو نزد پروردگار۔ فذرفت عیناه۔ پس اشک ریخت هر دو چشم ابی و روان شد اشک از چشم وی و این گریه شادی ست که نزد لطف محبوب و حصول وصال مے آید و بحقیقت غم از راه چشم بدر میرود۔ وفی روایة۔ و در روایتی اینچنین آمده که چون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آن حضرت بابی بن کعب گفت که۔ ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک۔ بدرستیکه خداے تعالی امر کرد مرا که بخوانم بر تو۔ لم یکن الذین کفروا قال گفت ابی۔ وقد سمانی آیا به تحقیق

نام برد مرا خدا سقال نعم - گفت آن حضرت آرے - فبکی متفق علیہ - و در حدیث استحباب قرارت ست بر حذاق و اہل علم و فضل اگرچہ قاری افضل باشد از مقرو علیہ و بحقیقت قرارت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بروئے قرارت تعلیم و املا بود کہ تا یاد گیرد آن را از دہن مبارک آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بود ابی مقدم بر قراے صحابہ و فرمود آن حضرت صلعم اقرارکم ابی و تحقیق اخذ کردہ اند از وے قومی از کبراے تابعین و در وجہ تخصیص این سورہ گفتہ اند کہ این سورہ با وجازت جامع ست مر قواعد کثیرہ از اصول دین و مہمات آن را و در وعد و وعید و اخلاص و تطہیر قلوب کذا قال الطیبی واللہ اعلم بالاسرار - وعن ابن عمر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو - نہی کرد آن حضرت از انکہ سفر کردہ شود و ہمراہ بردہ شود مصحف بسوے زمین کافران کہ دشمنان دینید اگر گفتہ شود کہ مصحف نبود در زمان آن حضرت و نوشتن قرآن در مصاحف بعد از زمان آن حضرت شد جوابش آن ست اگرچہ تمام قرآن در مصحف نوشتہ نشدہ بود ولیکن آنچہ نازل می شد ہر کس براے خود در صحیفہ می نوشت و نگاہ میداشت یا این اخبار بالغیب ست از انچہ بعد از زمان آن حضرت واقع شد و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقرآن مصحف نیست بلکہ مراد بعض قرآن کہ ہر کس از صحابہ یاد داشت و نہی از رفتن آن جماعت ست کہ نزد ایشان محفوظ بود از سفر کردن بر زمین عدو تا کشتہ نشوند و ضائع نگردد آن قدر از قرآن کہ نزد اوست اگر گفتہ شود کہ بہ تحقیق ثابت شدہ است کہ حفاظ قرآن بغزوات میرفتند و با وجود نہی چہ صورت دارد رفتن ایشان جوابش آن ست کہ شاید نہی از تفرد ایشان بود باشد و بہمراہی عسکر متیقن نیست ہلاک ایشان واللہ اعلم - متفق علیہ - وفی روایۃ لمسلم - و در روایتے مر مسلم را آنچنین آمدہ کہ - لاتسافروا بالقرآن - سفر نکنید با قرآن - فانی لا آمن ان ینالہ العدو - پس بدرستیکہ من ایمن نیستم از انکہ بیابند و بگیرند آن را دشمنان و اہانت کنند بدان و ضائع سازند آن را -

الفصل الثانی

عن ابی سعید الخدری قال جلست فی عصابۃ من ضعفاء المہاجرین - گفت ابو سعید خدری نشستم من در جماعت از ضعفاے و فقیران مہاجران و عصابہ بکسر و عصبہ بضم از مردم ما بین عشرہ تا چہل - وان بعضہم لیستتر ببعض من العری - و بدرستیکہ بعضی از ایشان ہر آئینہ پوشیدہ میشد بہ بعضی از جہت برہنگی و بی جامگی و عری بضم عین و سکون یا برہنگی مقصود بیان فقر و احتیاج ایشان ست کہ جامہ درست بر تن نداشتند و باین جہت چسپیدہ بیکدیگر می نشستند تا نوعی از پوشیدگی حاصل می شد - وقاری یقرأ علینا - و قاری میخواند قرآن را بر ما - اذ جاء رسول اللہ - ناگاہ آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقام علینا - پس ایستاد آن حضرت بر سر ما - فلما قام رسول اللہ - پس ہرگاہ کہ ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سکت القاری - خاموش گشت قاری کہ قرآن میخواند فسلم - پس چون خاموش گشت قاری سلام داد آنحضرت بر ما از اینجا مفہوم میشود کہ سلام بر قاری قرآن مکروہ است چنانکہ در فقہ مذکور ست و گفتہ اند اگر کسے سلام داد جواب آن لازم نیست - قال ما کنتم تصنعون - گفت آنحضرت و پرسید چہ می کردید شما اگر

آنحضرت قرارت قاری ایشان نشنید استفہام بر حقیقت خود ست والا مقصود توطیہ و تمہید بشارت ست کہ بایشان داد قلنا۔ گفتیم ما۔ کنا نستمع الی کتاب اللہ تعالی۔ بودیم ما گوش مید اشتیم بسوے کتاب خداے تعالی۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت الحمد للہ الذی جعل من امتی من امرت ان اصبر نفسی معھم۔ حمد خدای راست کہ پیدا کرد از امت من کسی را کہ امر کردہ شدہ ام من کہ صبر فرمایم نفس خود را با ایشان و نشینم در ایشان اشارت ست بقول خداوند تعالی (و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربھم) الآیۃ گفت ابو سعید خدرے مجلس وسطنا۔ پس نشست آنحضرت میان ما وسط بسکون سین میان و بتحریک میانہ لیعدل بنفسہ فینا۔ تا برابر گرداند ذات شریف خود را در میان ما و ممتاز نبود از ما۔ ثم قال بیدہ ھکذا۔ پس اشارت کرد بدست مبارک خود کہ ہمچنین نشینید یعنے حلقہ زدہ نشینید۔ فتحلقوا۔ پس حلقہ زدہ نشستند صحابہ۔ و برزت وجوھھم لہ۔ و بیرون آمد از صف و ظاہر گشت روی ہای ایشان مر آن حضرت را۔ فقال ابشروا یا معاشر صعالیک المہاجرین۔ پس گفت آن حضرت شاد و خوش باشید اے گروہ فقراے مہاجرین صعالیک جمع صعلوک بمعنے فقیر کہ مال ندارد چنانکہ مالیک جمع مملوک۔ بالنور التام یوم القیمۃ۔ بشارت باد مر شمار را بروشنائی تمام روز قیامت تلمیح ست بقول حق سبحانہ (نورھم یسعی بین ایدیھم و بایمانھم یقولون ربنا اتمم لنا نورنا) تدخلون الجنۃ قبل اغنیاء الناس بنصف یوم می در آئید شما بہشت را پیش از مردم توانگر بہ نیم روز۔ و ذلک خمسمائۃ عام۔ و نیم روز آن عالم پانصد سال دنیاست چنانکہ در قرآن مجید می فرماید۔ (و ان یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون) و مراد اغنیاے شاکر و فقرای صابر اند یعنے اغنیا فرضاً اگرچہ فاضل تر و بیشتر باشند در ثواب چنانکہ حدیث دیگر بران دلالت دارد ولیکن با وجود آن این سبقت فقرا را حاصل ست و ظاہر این حدیث دران ست کہ این فضیلت و سبقت مخصوص بفقرای مہاجرین باشد ولیکن چون علت فقر ست و آن مشترک ست میان سائر فقرا حکم ہمہ یکی باشد و در حدیثے بلفظ اطلاق نیز آمدہ است کہ یدخل الفقراء قبل الاغنیاء و کلام در وے در باب فضل فقرا بیاید ان شاء اللہ تعالے رواہ ابو داود۔

وعن البراء بن عازب۔ صحابی مشہور ست اول مشاہد او خندق ست و بیش از وے صغیر بود وے از تابعان امیر المومنین علی رض است حاضر شد با وے در جمل و صفین و نہروان و مات فی زمن مصعب بن الزبیر۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زینوا القرآن باصواتکم۔ بیارائید قرارت قرآن را بخوش آوازیہاے خود زیرا کہ این ہای کنندہ تر ست در دل و سخت تر ست از روے تاثیر در ان درقت پیدا کنندہ تر ست شنوندگان را بعضی مشائخ گفتہ اند کہ غنا در حد ذات خود باطل ست ولیکن می آراید حق را چون در نفس مریدان در بدایت حال حق بہ تنگی و بزور در سے آید با غنا مزج میکند تا بآسانی و برغبت در آید بر مثال دارو ے تلخ نافع کہ آن را با قند در ہم گردانیدہ در باطن در آرند و تحسین صوت در قرآن بغایت مطلوب ست و بعضی گفتہ اند کہ این عبارت محمول بر قلب ست و اصل این ست کہ زینوا اصواتکم بالقرآن گویا قائل این سخن او بیگانہ داشت

از انکه اصوات بندگان را مزین قرآن گوید بلکه قرآن زینت بخش اصوات ست و این سخن سهل ست از ین تنی تابع
سنتی می باشد چنانکه حلی نسبت بعروس گویا قرآن صاحب جمال ست که حسن ذاتی دارد و آواز خوب زیوری ست که حسن دیگر
بران می افزاید و در فصل ثالث از حدیث براء بیاید که صریح ست درین معنی و مراد اینجا قرارت قرآن ست که فعل بنده ست
نه ذات قرآن که صفت باری تعالے ست جل شانه چنانکه در ترجمه اشارت بدان کردیم۔ رواه احمد و ابو داؤد
وابن ماجة والدارمی۔ وعن سعد بن عبادة۔ بضم عین وتخفیف موحده از نقبائے دوازده انصار ست و مهتر
قوم خود و رایت مصطفے صلی اللہ علیه وسلم روز فتح در دست او بود و او را مناقب بسیار ست رضی اللہ عنه قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ما من امرأ یقرأ القرآن ثم ینساه۔ نیست هیچ مردے که مے خواند قرآن را پستر
فراموش می گرداند آن را۔ الا لقی اللہ یوم القیمة اجذم۔ مگر آنکه پیش می آید جناب کبریائے حق را روز قیامت مقطوع
الاعضاء۔ جذم بمعنے قطع و اجذم مردیکه بیفتد اعضائے او بعلت جذام که علتی مشهور ست و بعضی گفته اند که مقطوع
الید یعنی خالی از خیر و برکت و بعضے گفته اند ساقط الاسنان یعنی دندان افتاده و بعضے گفته اند زبان افتاده
بصورت یا بمعنی یعنی بے حجت و بی زبان و فراموش کردن قرآن را بعد از حفظ از کبائر شمرده اند و وعید درین
باب بسیار واقع ست و بعضے می گویند مراد به نسیان اینجا ترک عمل و قرارت اوست واللہ اعلم۔ رواه ابو داؤد
والدارمی۔ وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال لم یفقه من قرأ القرآن فی اقل من
ثلث۔ فرمود فقیه نه شد و ندانست معانی قرآن را و تامل و تدبر نکرد در ان کسیکه خواند قرآن را در کمتر از سه شب
رواه الترمذی و ابو داؤد والدارمی۔ بدانکه عادت سلف مختلف بود در قدرے از زمان که ختم می کردند دران
قرآن را از ختم کردن در دو ماه تا هشت ختم کردن در روز و شب و بعضے گفته اند از سه روز کم نباید و بر چهل روز زیاده نے
و بعضے در هفته یک ختمے کردند و اقوال دیگر نیز هست و مختار آن است که این مختلف می گردد باختلاف
اشخاص پس کسیکه ظاهر گردد مر او را تدقیق فکر لطائف و معارف اقتصار کند بران قدر که حاصل گردد کمال
فهم آنچه بخواند و هر که مشغول ست به نشر علم بدرس و تصنیف یا بفصل خصومات و وقائع و مهمات مسلمان اقتصار
کند بران قدر که مانع نیاید از ان و تعلم علم و کسب نفقة اهل و عیال نیز همین حکم دارد۔ وعن عقبة بن عامر۔
صحابی ست و والی مصر بود برائے معاویه بعد از برادرش عتبة بن ابی سفیان۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم الجاهر بالقرآن کالجاهر بالصدقة۔ جهر کننده بقرآن و بآواز بلند خواننده آن را همچو آشکارا دهنده
است صدقه را به فقرا که فضیلت و ثواب دارد۔ والمسر بالقرآن کالمسر بالصدقة۔ و سر کننده بقرآن و بآواز
پست خواننده قرآن را مانند پنهان دهنده صدقه است که افضل و اکمل ست در ثواب کم از سمعه و ریا خالص ست
و این در صدقه نفل ست و در جائے که بلند خواندن قرآن واجب نیست۔ رواه الترمذی و ابو داؤد والنسائی

وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب - وعن صہیب رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم -
گفت صہیب رومی کہ از فقرائے صحابہ وعظمائے ایشان ست ومناقب او بسیارست کہ گفت آن حضرت - ما آمن
بالقرآن من استحل محارمہ - ایمان نیاورد بقرآن ایمان کامل کسیکہ حلال گرداند حرامہائے قرآن را یعنے
ارتکاب محرمات ومناہے آن کرد حق ایمان آوردن آن است کہ عمل کند چنانکہ حق محبت آن است کہ متابعت
کند - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی - روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این
حدیثیست کہ نیست اسناد آن قوی از جہت ضعف بعضی رواۃ وے - وعن اللیث بن سعد - روایت ست
از لیث بن سعد کہ فقیہ تابعی ست وامام اہل مصر - عن ابن ابی ملیکہ - بضم میم وفتح لام وسکون تحتانیہ کہ تابعی ست ثقہ
واز مشاہیر علمائے تابعین ست وسی صحابہ را دریافتہ وقاضی مکہ بود در عہد عبداللہ بن الزبیر - عن یعلی - بفتح
تحتانیہ وسکون مہلہ وفتح لام - بن مملک - بفتح میم اولے وسکون ثانیہ وفتح لام وکاف در آخر وے نیز تابعی
ثقہ است - انہ سأل ام سلمۃ عن قراءۃ النبی - کہ وے پرسید ام سلمہ را از قرائت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ بچہ
کیفیت می خواند - فاذا ہی تنعت قراءۃ مفسرۃ - پس ناگاہ ام سلمہ صفت میکند وبیان میکند بقول یا بفعل قرائت پیدا
وکشادہ وروشن - حرفا حرفا - حرف بعد از حرف جدا جدا - رواہ الترمذی وابوداؤد والنسائی - وعن ابن
جریج - بضم جیم اولی وفتح را امام ابو عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج از ائمہ دین واعلام علماست واز تبع تابعین
ونزد بعض از تابعین ووے اعلم واوثق از پدر ست - عن ابن ابی ملیکۃ عن ام سلمۃ قالت کان رسول اللہ
گفت ام سلمہ بود پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم یقطع قراءتہ - تقطیع می کرد قرائت خود را وتقطیع پارہ پارہ کردن
مراد اینجا جدا جدا خواندن حروف وکلمات را از یکدیگر چنانکہ معنی ترتیل ست ووقف کردن بر سر آیات اگرچہ
تعلقی بما قبل داشتہ باشد یقول - میگفت ومی خواند آنحضرت - الحمد للہ رب العالمین ثم یقف - پستر وقف میکرد
وے ایستاد - ثم یقول - پستر میگفت - الرحمن الرحیم ثم یقف - پستر وقف میکرد ومیگفت - مالک یوم الدین -
تا آخر سورہ وبقواعد مقررہ ارباب قرائت در امثال این آیات کہ متعلق اند بیکدیگر وصل ارجح ست
ولیکن اگر بر سر آیتی باشد وقف وابتدا بما بعد سنت ست - رواہ الترمذی وقال اسنادہ لیس بمتصل -
روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت اسناد این حدیث نیست متصل لان اللیث روی ہذا الحدیث عن
ابن ابی ملیکۃ عن یعلی بن مملک عن ام سلمۃ - چنانکہ در اثنائے حدیث سابق گذشت وابن ابی ملیکۃ از ام سلمہ
بیواسطہ سماع ندارد - وحدیث اللیث اصح - وحدیث لیث کہ متصل ست صحیح تر ست

الفصل الثالث - عن جابر - رضی اللہ عنہ قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نقرأ القرآن
گفت جابر بیرون آمد بر ما آنحضرت وحالانکہ ما مے خواندیم قرآن را - وفینا الاعرابی والعجمی - ودر میان

با بدویان صحرا نشین و عجمیان غیر عربی نیز بودند و لابد قرأت ایشان در تجوید و رعایت قواعد آن در مرتبہ قرأت
عربان فصیح نبود و با وجود آن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تجویز کردہ و تقریر و تحسین نمودہ۔ فقال۔ پس گفت۔ اقرؤا فکل
حسن بخوانید قرآن را پس ہمہ نیکوست یعنی بہر نوع کہ یکے از شما بخواند خواہ عرب و عجم و مقصود وے صلی اللہ علیہ وسلم
رفع حرج و مشقت و تکلف در استقصاے رعایت تجوید بمرتبۂ غایت ست و تنبیہ بر تحرے حسبہ و اخلاص در عمل لوجہ اللہ
و تفکر در معانی و شدت اہتمام بآن اگرچہ در تحسین الفاظ و تجوید کلمات نہ باقصی الغایۃ کوشد زیرا کہ استقصاء
اہتمام بتمانے باساہلہ و تقصیر در اول چندان نفع نکند و با اہتمام و اعتنا تمانے باساہلہ در اول ضرر نیارد چنانکہ
فرمود۔ و سیجیٔ اقوام یقیمونہ۔ و زود باشد کہ بیایند گروہہا از مردم کہ راست و درست گردانند قرآن را برعایت
تجوید کلمات و تحسین اصوات کما یقام القدح۔ چنانکہ راست ساختہ می شود تیر و قدح بکسر قاف و سکون دال
تیر ناتراشیدہ و پرہا و پیکانہا نانہادہ یتعجلونہ۔ زود مے طلبند اجرت آن را درین جہان۔ ولا یتأجلونہ۔ و بہ
مہلت نمی طلبند ثواب آن را در آن جہان یعنی دنیا را بر آخرت اختیار میکنند و دین را بدنیا می فروشند رواہ
ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان۔ و عن حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرؤا القرآن
بلحون العرب و اصواتہا۔ روایت ست از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ و صاحب سر رسول اللہ صلعم ست و نزد او
علم منافقان ست گفت گفت آنحضرت بخوانید قرآن را بلحنہاے عرب و خوش آوازی ایشان فی الصراح لحن آواز و آواز
گردانیدن و لحن در قرأت طرب کردن بدان فلان الحن ست نیکوترست از روے خواندن بدان و مراد بلحون
عرب تحسین صوت و تطریب اوست بے تکلف در رعایت قوانین موسیقیہ باعانت طبیعت چنانکہ از قرأت
ایشان مشاہدہ مے افتد۔ و ایاکم و لحون اہل العشق و لحون اہل الکتابین۔ و دور دارید خود را از لحنہاے اہل
عشق و لحنہاے اہل دو کتاب کہ توریت و انجیل ست و مراد بلحون اہل عشق آنچہ میکنند مردم در مغازلہ فساد و محادثہ ایشان
در اشعار از رعایت قواعد موسیقی و تکلف در آن و میخوانند یہود و نصارے کتاب خود را مانند این و تکلف میکردند در آن
و بعضے اہل العشق را اہل الفسق خوانند و این تصحیف و تحریف ست و صحیح نیست۔ و سیجیٔ بعدی قوم یرجعون بالقرآن
ترجیع الغناء والنوح۔ و زود باشد کہ بیایند پس از من گروہے کہ ترجیع کنند بہ قرآن مانند ترجیع سرود
و نوحہ و ترجیع آواز گردانیدن در حلق و نوح بالفتح نوحہ در ماتم کردن۔ لا یجاوز حناجرہم۔ نمی گذارد قرآن نای
گلوہاے ایشان را یعنی بالا نمیرود و بمصعد قبول نمی رسد۔ مفتونۃ قلوبہم۔ در فتنہ و بلا انداختہ شدہ است
دلہاے ایشان بہ محبت دنیا و تحسین مردم مر ایشان را۔ و قلوب الذین یعجبہم شانہم۔ مفتون و مبتلاست دلہای
آن کسانے کہ خوش مے آید ایشان را حال ایشان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابہ۔ و عن
البراء بن عازب قال سمعت رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت حسنوا

القرآن باصواتکم۔ نیک گردانید قرآن را بآوازہائے خود۔ فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا۔ زیرا کہ آواز خوب زیادہ می گرداند قرآن را حسن۔ رواہ الدارمی۔ وعن طاؤس مرسلا۔ در روایت ست از طاؤس یمانی کہ از مشاہیر تابعین ست و در صحبت ابن عباس می بود بطریق ارسال۔ قال۔ گفت سئل النبی۔ پرسیدہ شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اے الناس احسن صوتا بالقرآن۔ کدام یکی از آدمیان خوش آواز ترست بہ قرآن قال۔ گفت آن حضرت۔ من اذا سمعتہ یقرأ۔ خوش آواز ترین مردم بقرآن کسی ست کہ چون بشنوی او را کہ میخواند قرآن را۔ اریت انہ یخشی اللہ۔ بپنداری و گمان بری تو کہ وے می ترسد و ہیبت دارد از خدا۔ قال طاؤس وکان طلق کذلک۔ گفت طاؤس و بود طلق بفتح طائے مہملہ و سکون لام کہ یکی از تابعین ست ہمچنین یعنی در خواندن وے اثر خوف و خشیت و ہیبت پیدا بود۔ رواہ الدارمی۔ وعن عبیدۃ۔ بفتح عین و کسر موحدہ۔ الملیکی۔ بضم میم و فتح لام و سکون تحتانیہ و الملوکی بضم ہمزہ و ضم لام نیز آمدہ شامی ست۔ وکانت لہ صحبۃ مع رسول اللہ۔ و بود مر او را صحبت با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ در اصابہ گفتہ یقال لہ صحبۃ گفتہ می شود کہ مر او را صحبت ست و در بعضے نسخ بجائے کلمہ مع۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و برین نسخہ این حدیث مرفوع ست و بر نسخہ اول موقوف و این حدیث را بہر دو طریق رفع و وقف روایت کردہ اند چنانکہ شیخ ابن حجر در اصابہ گفتہ۔ یا اہل القرآن لاتوسدوا القرآن۔ ای اہل قرآن نہ گردانید قرآن را بالین کہ تکیہ کنید بدان و خواب کنید بران کنایت ست از تکاسل از تلاوت قرآن و تغافل از قیام بحقوق آن۔ واتلوہ حق تلاوتہ من آناء اللیل والنہار۔ و بخوانید قرآن را و درست سازید آن را در ساعات شب و روز۔ و افشوہ۔ و آشکار اکنید و بخوانید قرآن را باسماع و تعلیم و درس و تفسیر و کتابت تا شائع گردد میان مردم۔ وتغنوہ۔ و تغنّے کنید بقرآن بمعنے کہ گذشت۔ وتدبروا ما فیہ لعلکم تفلحون۔ و تامل کنید در معانی آن و بر وید در دنبال انچہ در وست از معانی و احکام بتامل و تعمل بامید آنکہ رستگار شوید و فیروزی یابید ولاتعجلوا ثوابہ۔ و شتاب نہ طلبید در دنیا پاداش آن را و نگر دانید او را از حظوظ این جہان۔ فان لہ ثوابا۔ زیرا کہ بدرستی مر قرآن را ثوابے عظیم ست در ان جہان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و این حدیث را بخاری نیز روایت کردہ در تاریخ خود و رفع نکردہ و روایت کردہ طبرانی برفع

باب

این نیز باب ست بی ترجمہ و در بعضے نسخ باب فی اختلاف القرآن و جمع القرآن۔ و ظاہر امراد باختلاف قرآن اختلاف قرأت و لغات اوست و مراد بجمع نوشتن او در مصحف واحد۔

الفصل الاول۔ عن عمر بن الخطاب۔ رضی اللہ عنہ۔ قال سمعت ہشام ابن حکیم بن حزام بکسر حائے مہملہ و تخفیف زائے صحابی ست اسلام آورد روز فتح و از فضلائے صحابہ است چنانکہ پدر او حکیم بن حزام و پدر وی برادر زادہ

ام المومنين خديجہ است رضي الله عنها گفت عمر بن الخطاب شنيدم ہشام بن حكيم را- يقرأ سورة الفرقان
ميخواند سورۂ فرقان را- على غير ما اقرأها- بر وجہ مغاير آنچہ ميخوانم من آن سوره را- وكان رسول الله- وبود پيغمبر
خدا صلى الله عليہ وسلم اقرأنيها- خوانانيده بود مرا آن سوره را- فكدت ان اعجل عليہ پس چون آنچہ من ميخواندم آنحضرت
خوانانيده بود و وے مخالف آن ميخواند نزديك بودم من كہ شتابے كنم بروے و در افتم در وى وغضب كنم بروى
ثم امهلتہ- پستر ترك دادم وگذاشتم اورا و شتابى نہ كردم- حتى انصرف- تا آنكہ برگشت وى از قرأت و تمام كرد
ثم لببتہ بردائہ- پستر انداختم رداے اورا در گردن او و كشيدم اورا- في الصراح تلبيب گريبان گرفتن و كشيدن
در خصومت ولبب و لبہ بنحر بمعنے پيش سينہ كہ آنجا فرج مى كنند- فجئت بہ رسول الله- پس آوردم من اورا نزد
پيغمبر خدا صلى الله عليہ وسلم فقلت- پس گفتم- يا رسول الله انى سمعت هذا يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأتنيها-
بدرستيكہ من شنيدم اين را كہ مى خواند سورۂ فرقان را بغير وجهى كہ خوانانيدہ تو مرا آن سوره را- فقال رسول الله
صلى الله عليہ وسلم- پس گفت آنحضرتؐ- ارسلہ- بهل اورا باز بهشام فرمود- اقرأ- بخوان- فقرأ القرأة
التى سمعتہ يقرأ- پس خواند هشام آن قرأت را كہ شنيده بودم من اورا كہ مى خواند- فقال رسول الله صلى الله
عليہ وسلم هكذا انزلت- پس گفت آن حضرت همچنين فرو فرستاده شده است اين سوره- ثم قال لى اقرأ-
پستر گفت آن حضرتؐ مرا بخوان- فقرأت- پس خواندم من چنانكہ ياد داشتم- فقال هكذا انزلت پس اينجا
نيز گفت همچنين فرو فرستاده شده است اين سوره پس چون فرمود كہ هكذا انزلت گفت- ان هذا القرآن
انزلت على سبعة احرف- بدرستيكہ اين قرآن فرو فرستاده شده است بر هفت حرف مراد هفت قرأت يا هفت
لغت ست و تحقيق اين در كتاب العلم گذشت فتذكر- فاقرؤا ما تيسر منہ- پس بخوانيد هر چہ آسان باشد از قرآن
و هر چہ خوش آيد شمارا- متفق عليہ واللفظ لمسلم- وعن ابن مسعود قال سمعت رجلا قرأ- گفت عبد الله بن مسعود
شنيدم مردے را كہ خواند يعنے بيك قرأت- وسمعت النبى صلى الله عليہ وسلم يقرأ خلافها- و شنيدم آنحضرت را
كہ ميخواند مخالف آن قرأت را كہ خواند آن مرد- فجئت بہ النبى- پس آوردم آن مرد را نزد پيغمبر خدا صلى الله عليہ وسلم
فاخبرتہ- پس خبر دادم آن حضرت را بحقيقت حال- فعرفت فى وجهہ الكراهة- پس شناختم من در روے مبارك
آن حضرت ناخوشى را از جهت جدال و خلاف- فقال- پس گفت آن حضرت- كلا كما محسن- هر دو شما نيك خوانده
ايد فلا تختلفوا- پس مختلف نہ شويد- فان من كان قبلكم اختلفوا فهلكوا- پس بدرستيكہ كسانيكہ بودند پيش از شما اختلاف
كردند پس هلك شدند مراد باختلاف اينجا انكار يكى از وجوه قرأت ست كہ فرو فرستاده شده است قرآن بران
و قرأت همہ حق اند هيچ يكى را انكار نبايد كرد و اگر يكے از انها انكار كند انكار از قرآن كرده باشد وليكن قرأت
بعضے متواتر اند و بعضے آحاد چنانكہ احاديث متواتر بر اين هفت قرأت ست كہ ميخوانند و بعضى در رمۂ قرأت ادعاى

تواتر کنند و تخصیص ہر قرائتے بقارے مخصوص بجہت اختیار و اعتبار اوست آنرا والا ہمہ راست۔ رواہ البخاری
وعن ابی بن کعب قال کنت فی المسجد فدخل رجل یصلی۔ گفت ابی بن کعب بودم من در مسجد پس در آمد مردی
در حالے کہ نماز میکند۔ فقرأ قرأۃ انکرتہا علیہ۔ پس خواند آنمرد قرائتی راکہ انکار کردم من آن قرائت را بر آنمرد
۔ ثم دخل آخر فقرأ قرأۃ سوے قرأۃ صاحبہ۔ پستر در آمد مردے دیگر پس خواند قرائتی را جز قرائت آن یار خود
ظاہرا این قرائت نزد ابی منکر نبود و لہذا ذکر نکرد انکار را بروے۔ فلما قضینا الصلوۃ دخلنا جمیعا علی رسول اللہ۔
پس وقتیکہ تمام کردیم نماز را در آمدیم ہمہ بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ و در بعض نسخ فلما قضیا بہ لفظ تثنیہ یعنی وقتیکہ
تمام کردند آن دو مرد نماز را۔ فقلت ان ہذا قرأ قرأۃ انکرتہا علیہ۔ پس گفتم من کہ این مرد خواند قرائتی راکہ انکار کردم
آنرا بروی۔ ودخل آخر فقرأ سوے قرأۃ صاحبہ۔ و در آمد مردے دیگر پس خواند جز قرائت یار خود۔ فامرہما النبی پس
فرمود آن دو مرد را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ باز بخوانید۔ فقرأ۔ پس خواندند آن دو مرد۔ فحسن شانہما۔ پس
تحسین کرد آن حضرت حال آن ہر دو مرد را و مقرر داشت قرائت ہر دو را۔ فسقط فی قلبی من التکذیب۔ پس افتاد
در دل من از تکذیب و انکار از جہت تحسین و تقریر آنحضرت ہر دو قرائت را بگمان آنکہ کلام خدا یکی باید کہ بر یک
وجہ باشد ہر کسے بہر طور یکہ خواند چون روا باشد۔ ولا اذ کنت فی الجاہلیۃ۔ و نبود این تکذیب و انکار وقتیکہ
بودم در جاہلیت و این مبالغہ است از جہت آنکہ در جاہلیت جاہل بود و وقوع تکذیب در ان حالت چندان
مستبعد نبود و عظیم نمی نمود و بعد از حصول الیقین و معرفت عظیم نمود۔ فلما راے رسول اللہ پس ہنگامی کہ دید پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ما قد غشنی۔ چیزیکہ پوشیدہ و در گرفت مرا از وسواس شیطان کہ بسر حد تکذیب و انکار آورد
ضرب فی صدری۔ زد آنحضرت دست مبارک خود را در سینہ من بجہت تصرف کردن در ازالہ وسواس و انکار
ففضت عرقا۔ پس روان شد از من خوے و فیضان کثرت آب چنانکہ روان گردد و فضت بکسر و سکون ضاد و کانما
انظر الی اللہ فرقا۔ و چنان شدم گویا کہ می بینم بسوے خدا از خوف فرق بفتح فا و را ترسیدن۔ فقال لی پس گفت
آنحضرت مرا۔ یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن علی حرف فرستادہ شد یا فرستاد اللہ تعالی وحی بسوے من کہ بخوانم
یا کہ بخوان قرآن را بر یک حرف ارسل بہ لفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست و اقرأ بلفظ متکلم دارد چون دیدم
کہ قرائت بر یک حرف تنگ خواہد شد بر امت۔ فرددت الیہ ان ہون علی امتی۔ پس مراجعت کردم بدرگاہ
حق سبحانہ کہ آسان گردان کار قرائت را بر امت من و توسعہ کن بر ایشان۔ فرد۔ پس رد کردند یا رد کرد حق تعالی
و جواب داد و وحی فرستاد۔ الی الثانیۃ۔ بسوی من بار دوم کہ۔ اقرأہ علی حرفین۔ بخوان قرآن را بدو حرف۔ فرددت
الیہ۔ پس مراجعت کردم بسوے وے تعالی دیگر بار۔ ان ہون علی امتی۔ کہ آسان گردان بر امت من و ہنوز
توسعہ کن۔ فرد الی الثالثۃ۔ پس رد کرد و رجوع نمود حق سبحانہ تعالی بسوے من بجواب و وحی فرستاد بسوے من

سوم بار- اقرأ علی سبعة احرف- بخوان قرآن را بر ہفت حرف و سابقاً معلوم شد کہ مراد بحروف قرائتست یا لغات و چون سوال و جواب و مراجعت کہ ناظر در توقف و تاخر مطلوب و مسئول است میان حق جل و علا و رسول وے کہ محبوب و مقبول حضرت اوست سہ بار واقع شد برکت کرد و کرم نمود وے سبحانہ بزیادت برکات و تکریمات متعلق بامر آخرت مرامت مرحومہ او را بعد از انجاح مرام و اسعاف مسئول وے صلی اللہ علیہ وسلم در حق ایشان در امر دنیا تا جمع گردد تسہیل و تیسیر در امر دنیا و آخرت پس امر کرد کہ سہ سوال کند بعدد ہر دو مراجعتی کہ واقع شد پس فرمود- ولک بکل ردة رددتکها مسئلة تسالنیها- و مر تراست اے محمد و اے محبوب من و اے مقبول درگاہ من بہر ردے و مراجعتی کہ کردم آن را با تو قبولے و عطائے و سوالے کہ بکنی آن را یعنی سہ چیز بخواہ و سوال کن کہ بدہم بتو آن را پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر سہ سوال را بمغفرت یاد آورد و اشارت بآنکہ اصل ہمین مغفرتست کہ اگر مغفرت نباشد ہیچ کس را خلاصی ممکن نیست چنانکہ قول وے سبحانہ (وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین) بدان اشارت می کند لیکن مغفرت سہ قسم ساخت دو برائے امت خود در آمرزیدن کبائر و صغائر سوم بہ تمامہ خلائق از اولین و آخرین چنانکہ فرمود- فقلت- پس گفتم- اللھم اغفر لامتی اللھم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق- و تاخیر کردم و نگاہداشتم مغفرت ثالثہ را برائے روزے کہ رغبت کنند و خواہش نمایند و توجہ آرند بسوے من و شفاعت طلبند از من خلق- کلھم- ہمہ خلق- حتی ابراھیم- تا آنکہ ابراہیم خلیل در خاصہ نفس خود چنانکہ قول وست علیہ السلام (والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین) یا در حق امت برائے مغفرت و شفاعت ایشان و تخصیص ابراہیم بذکر از جہت بودن وے افضل انبیا و رسل بعد از حضرت وے صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ تصریح کردہ اند باین علما و واقع نہ شد تصریحی از جمہور در غیر وے علیہ السلام و بعضی گفتہ اند کہ بعد از ابراہیم موسی افضل انبیاست صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین رواہ مسلم- **وعن ابن عباس** قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال- گفت ابن عباس کہ آنحضرت گفت ۱ قرأنی جبرئیل علی حرف- خوانانید مرا جبرئیل یعنی قرآن بوحی الہی نخست بریک حرف یعنی بریک لغت کہ لغت حجاز ست و عرب را ہفت لغت بود معروف بفصاحت چنانکہ در اول کتاب در کتاب العلم گذشت- فراجعتہ- پس مراجعت کردم جبرئیل را کہ عرض کند بدرگاہ حق توسعہ را فلم ازل استزیدہ- پس ہمیشہ بودم کہ طلب زیادہ می کردم یعنی مکرر طلب زیادت کردم و یزیدنی- و زیادہ میکرد جبرئیل برائے من- حتی انتہی الی سبعة احرف- تا آنکہ باخر رسید تا ہفت حرف این استزادت و زیادت و ہمین وقت و در یک مجلس واقع شد یا بتردد رفت کردن جبرئیل و عرض حال بدرگاہ صمدیت بار ہا در اوقات متعددہ بود- قال ابن شہاب- گفت ابن شہاب کہ زہری مشہور ست و از اعلام علمای تابعین بود- بلغنی ان تلک السبعة الاحرف انما ھی فی الامر تکون واحدا- رسید مرا کہ آن ہفت حرف بستند آنہا در امر دین مگر یکی یعنی متحد متفق اند لا یختلف فی حلال ولا حرام- مختلف نمیشوند نہ در حلال و نہ در حرام یعنی مرجع کل یک معنی واحد ست اگرچہ لفظ مختلف باشد چہ

قراءت سبع متناقض نمی باشد و چنین لغات سبع که مراد اند بحروف متفق علیه

الفصل الثانی - عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال لقی رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل فقال - گفت ابی بن کعب ملاقی شد آنحضرت جبرئیل را پس گفت - یا جبرئیل انی بعثت الی امة امیین - بدرستیکه من فرستاده شده ام بسوی امتی که ناخوانندگانند و خواندن و نوشتن نیاموخته اند - منهم العجوز الکبیر - بعضی از ایشان پیرزنی کلان سال است عجوز زن مسنه را گویند و در قاموس گفته عجوز مرد پیر و زن پیر و عجوزه تبا نیامده و اگر آمده لغت ردی غیر فصیح است - والشیخ الکبیر - وبعضی از ایشان پیر مردی کلان سال ست - والغلام والجاریة - وبعضی از ایشان کودکانند و دختران اند غلام و جاریه در اصل بمعنی کودک و دختر ست و بر غلامان و اماهان که اطلاق میکنند بجهت حقارت ایشان ست چنانکه فتا و فتاة میگویند زیرا که با ایشان معامله پیران نمی کنند و توقیر و تعظیم نمی نمایند - والرجل الذی لم یقرأ کتابا قط - وبعضی از ایشان مردی ست که نخوانده است کتاب را هرگز اگرچه آموخته باشد و علم آن داشته باشد - قال - گفت جبرئیل - یا محمد ان القرآن انزل علی سبعة احرف - بدرستیکه قرآن فرو فرستاده شده است بر هفت لغت و هفت قراءت - رواه الترمذی وفی روایة لاحمد ولابی داؤد - و در روایتی مر احمد و ابی داؤد را این زیادت آمده که - قال - گفت جبرئیل - لیس منها الا شاف کاف - نیست حرفی از آن حروف مگر آنکه وی شافی ست مر هر علتی را که در سینه هاست از کفر و جهل و کافی ست در اعجاز و حجت بر صدق نبی و حقانیت دین و الزام منکران و معاندان - وفی روایة للنسائی - و در روایتی مر نسائی را همچنین آمده - قال - گفت آنحضرت - ان جبرئیل و میکائیل اتیانی - آمدند مرا - فقعد جبرئیل عن یمینی پس نشست جبرئیل جانب راست من - ومیکائیل عن یساری - و نشست میکائیل از چپ من - فقال جبرئیل اقرأ القرآن علی حرف - پس گفت جبرئیل از من بخوان قرآن را در حالی که بود قراءت بر یک حرف قال میکائیل - گفت میکائیل مر آن حضرت را - استزده - طلب زیادتی بکن جبرئیل را یعنی بگو با وی که بر حرف دیگر هم بخواند حتی بلغ سبعة احرف - تا رسید قرآن یا جبرئیل هفت حرف را - وکل حرف شاف وکاف - و هر حرف شافی و کافی ست و چون توسیع شد و تنگی رفت و امر قراءت تسهیل و تیسیر پذیرفت هر قسمی از امت که مذکور شد میتوانند خواند بخلاف آنکه اگر تنگ میشد و بر یک حرف میماند فافهم - وعن عمران بن حصین - صحابی مشهور ست که ملائکه را میدید و بر وی سلام میکردند و سی سال صاحب فراش بود - انه مر علی قاص یقرأ ثم یسأل - روایت می کند که وی گذشت بر قصه خوانی که قرآن میخواند و پس از مردم سوال می کرد و قص بمعنی اعلام و اخبار ست و قاص کسیکه اخبار و قصص می آرد و قصاص بر وعاظ نیز اطلاق می کنند - فاسترجع - پس استرجاع کرد عمران و گفت انا لله وانا الیه راجعون چنانکه در مصیبت می گویند گویا این قرآن خواندن و سوال کردن بر آن مصیبتی ست که بدان قاص رسیده و بدان مبتلا گشته یا ابتلای عمران بمشاهده این حالت شنیعه مصیبتی است بدان که بوی رسیده - ثم قال سمعت رسول الله

پس گفت عمران شنیدم پیغمبر خدارا صلی اللہ علیہ وسلم یقول - میگفت - من قرأ القرآن فلیسأل اللہ بہ - کسیکہ بخواند قرآن را
پس باید کہ سوال کند خدا را بہ قرآن و بخواہد حاجت دینیہ و دنیویہ خود را از وے تعالیٰ چنانکہ اگر بآیت رحمت برسد
یا نام جنت آید بطلبد از وے تعالیٰ آن را و اگر بآیت عذاب و ذکر نار رسد پناہ جوید بخدا از ان یا مراد آن ست
کہ دعا کند بعد از فراغ قرأت بدعوات ماثورہ - فانہ سیجئ اقوام یقرؤن القرآن ویسألون بہ الناس - پس
بدرستیکہ شان این ست زود باشد کہ بیایند گروہہائے کہ بخوانند قرآن را و سوال کنند بآن از مردم و گدائے
کنند از ایشان رواہ احمد والترمذی -

الفصل الثالث - عن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از بریدہ اسلمی بضم موحدہ
کہ از مشاہیر صحابہ و از اسمائے جمیلہ است از حضرت نبوت و خلفاے راشدین کہ گفت گفت آن حضرت - من
قرأ القرآن یتأکل بہ الناس - کسیکہ بخواند قرآن را در حالے کہ طلب اکل می کند بقرآن از مردم یعنی قرآن را وسیلہ
حطام دنیا میگرداند - جاء یوم القیمۃ ووجہہ عظم لیس علیہ لحم - بیاید آن کس روز قیامت و حالانکہ روے وے
استخوان ست کہ نیست بروے گوشت یعنی زار و نزار و خوار و بے عزت باشد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یعرف فصل السورۃ - بود آنحضرت نمی شناخت جدا
کردن و فرق نہادن میان دو سورہ - حتی ینزل علیہ - تا آنکہ فرود آمد بروے - بسم اللہ الرحمن الرحیم - و ظاہر این
حدیث دلالت دارد برآنکہ بسم اللہ آیتی ست از قرآن نازل برائے فصل میان دو سورہ چنانکہ مذہب ماست رواہ
ابوداود - وعن علقمۃ قال کنا بحمص - روایت ست از علقمہ کہ از کبار تابعین و اصحاب عبداللہ بن مسعود ست
گفت بودیم ما بحمص بکسر حا و سکون میم کہ از بلاد شام ست - فقرأ ابن مسعود سورۃ یوسف - پس خواند عبداللہ
بن مسعود سورہ یوسف را - فقال رجل ما ہکذا انزلت - پس گفت مردے نہ این چنین فرود فرستادہ شدہ است -
فقال عبداللہ واللہ لقد قرأتہا علی عہد رسول اللہ - پس گفت ابن مسعود بخدا سوگند بہ تحقیق خواندہ ام من آن را
در زمان پیغمبر خدا و در حضرت وے - صلی اللہ علیہ وسلم فقال احسنت - پس گفت آنحضرت نیک خواندی فبینا
ہو یکلمہ پس در اثنائے آنکہ آن مرد سخن می گوید ابن مسعود را - اذ وجد منہ ریح الخمر یافتہ شد یا یافت ابن مسعود از ان
مرد بوے می وجد بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست فقال پس گفت ابن مسعود اتشرب الخمر وتکذب بالکتاب آیا
مینوشی شراب را و تکذیب میکنی بہ کتاب خدا - فضربہ الحد - پس زد ابن مسعود او را حد اگر آنچہ ابن مسعود خواند از قرأت
مشہورہ بود و یقیناً از کتاب اللہ بود تکذیب و انکار او کفر ست قطعاً و اگر نہ این چنین بود و قرأت شاذ بود
اطلاق تکذیب کتاب بطریق تغلیظ و تشدید باشد و ظاہر ہمین ست و لہذا حکم نکرد بارتداد وے و اکتفا
کرد بحد شرب خمر - متفق علیہ - وعن زید بن ثابت - از اجلہ فقہاے صحابہ و کاتب وحی ست و اعلم بود بعلم الفقہ

قال ارسل ابو بکر مقتل اهل الیمامة - گفت زید بن ثابت که فرستاد کسی را به سوے من ابا بکر صدیق وطلبید مرا پیش
خود در وقت قتل اہل یمامه واین مقتل بنی حنیفه بود که کشته شد در وے مسیلمه کذاب لعنة الله علیه در خلافت صدیق
چنانکه در کتاب الزکوٰة گذشت ودر وے بسیارے از قراے قرآن کشته شدند پس رفتم من نزد ابے بکر - فاذا عمر
بن الخطاب عنده - پس ناگاه عمر نزد ابی بکر بود رضی الله عنهما - قال ابو بکر ان عمر اتانی فقال - گفت ابو بکر که عمر آمد نزد
من پس گفت - ان القتل قد استحر یوم الیمامة بقراء القرآن - بدرستیکه کشتن به تحقیق سخت وبسیار شد وگرم
شد روز یمامه بخوانندگان قرآن وحافظان وے وعرب کار سخت را حار گویند وگفته اند عدد کسانیکه کشته شدند
در وے از قراء هفت صد بود - وانی اخشی ان استحر القتل بالقراء بالمواطن - وبدرستیکه من مے ترسم که اگر سخت
شود قتل بقراء در جاہاے جنگ - فیذهب کثیر من القرآن - پس برود بسیارے از قرآن که هر کس هر چیزے ازان
یاد دار بود - وانی ارے ان تامر بجمع القرآن - وبدرستیکه من مصلحتے مے بینم که تو امر کنی بجمع کردن قرآن در مصحف
- قلت لعمر کیف تفعل شیئا لم یفعله رسول الله - ابو بکر مے گوید گفتم من بعمر چگونه مے کنی تو ودر روایتے کیف نفعل
چگونه مے کنیم ما چیزے راکه نکرده است آن را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال عمر هذا والله خیر پس
گفت عمر این جمع کردن قرآن به خدا سوگند بهتر ست وبدعت حسنه است وبعضی بدعتهاست که واجب ست کردن
آن مثل تعلم صرف ونحو وبعضی مستحب چنانکه بیان آن در باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشت - فلم یزل عمر یراجعنی
پس همیشه بود عمر که مراجعت می کرد ومکرر مے گفت که می باید کرد - حتی شرح الله صدری لذلک - تا آنکه کشاد
خداے تعالی سینه مرا براے آن یعنی جمع کردن وپسند افتاد مرا راے عمر - ورایت فی ذلک الذی راے عمر
ودیدم خیر ومصلحت دران باب آنچه خیر ومصلحت دید عمر وراے زدم من در باب آنچه راے زد عمر - قال زید قال
ابو بکر انک رجل شاب عاقل - گفت زید بن ثابت گفت ابو بکر که تو مرد جوان عاقلی - لا نتهمک - متهم نمیدارم
ترا به سهو وغفلت وخیانت - وقد کنت تکتب الوحی لرسول الله - وبه تحقیق بودی تو که می نوشتی وحی براے پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فتتبع القرآن واجمعه - پس طلب کن قرآن را از هر جا که یابی وجمع کن اورا وتتبع طلب چیزے
وبرفتن در پے وے گفت زید بن ثابت - فوالله لو کلفونی نقل جبل من الجبال - پس بخدا سوگند اگر می فرمودند
وتکلیف مے کردند مرا مردم از جاے بجاے بردن کوہے را از کوہها - ما کان اثقل علی مما امرنی به من جمع القرآن
نمی بود این تکلیف گران تر بر من ازانچه امر کرد مرا ابو بکر از جمع کردن قرآن وتکلیف نه باندازهٔ طاقت کار
فرمودن کسی را وامر کردن بچیزے که مشقت ست دران - قال - گفت زید بن ثابت - قلت لابی بکر - گفتم مر ابی بکر
را - کیف تفعلون شیئا لم یفعله رسول الله - چگونه می کنید شما چیزے را که نکرد آن را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
قال هو والله خیر - گفت ابو بکر این یعنی جمع کردن قرآن را امر خیر ست - فلم یزل ابو بکر یراجعنی حتی شرح الله صدری

للذی شرح لہ صدر ابی بکر و عمر۔ پس ہمیشہ بود ابوبکر کہ مراجعت میکرد مرا دبا زمی گردا نید این سخن را تا آنکہ کشاد خدا تعالی سینہ مرا بجیزیکہ کشاد خدا تعالی برائے آن سینہ ابوبکر و عمر فتتبعت القرآن اجمعہ من العسب۔ پس طلبیدم من قرآنرا درحالے کہ فراہم می آرم او را از عسب بضم عین وسین مہلتین جمع عسیب شاخ خرما کہ برگ نیاوردہ باشد یا شاخ وی کہ برگ از وے جدا کردہ باشند و بعضے ببرگ خرما تفسیر کردہ اند۔ واللخاف۔ و تتبع کردم قرآن را از لخاف بکسر لام وتخفیف خائے معجمہ جمع لخفہ بفتح سنگ سفید تنک و در روایتی والرقاع واز رقعہ ہا و پارہ ہا از پوست یا کاغذ و در روایتے وقطع الادیم واز پوست پارہ ہا و در روایتی والاکتاف واز شانہ ہائے شتر و گوسفند و در روایتی والاضلاع واستخوانہائے پہلو و مانند آن کہ ہر کسیکہ پارۂ از قرآن در ینہا نوشتہ میداشت۔ وصدور الرجال واز سینہ ہائے مردان کہ یاد داشتند از صحابہ اصل و معتمد ہمین ست و یافتن آن از عسب و لخاف و جز آن تقریبہ بر تقریب ست و قرآن متواتر ست و یقینی ست تا ہمہ صحابہ اتفاق می کردند و اجماع می نمودند نوشتن صورت نداشت و آنکہ گفت حتی وجدت آخر سورۃ التوبۃ مع ابی خزیمۃ الانصاری تا آنکہ یافتم آخر سورۂ توبہ را با ابی خزیمہ بضم خای معجمہ وفتح زائے معجمہ لم اجدہا مع احد غیرہ۔ نیافتم آن را نزد ہیچ یکی غیر او و آخر سورۂ توبہ این ست۔ لقد جاءکم رسول من انفسکم حتی خاتمۃ براءۃ۔ تا خاتمۂ سورۂ کہ در اول او براءۃ من اللہ ورسولہ است و آنرا سورۂ توبہ ہم گویند معنیش آن ست کہ نوشتہ نزد وے یافتم نہ محفوظ و ہمچنین آنکہ در بعضے روایات آمدہ است کہ سوگند میدادند کسی را کہ نزد وے میافتند کہ این قرآن ست یا می گذشت بروے دو گواہ مراد بآن تاکید و تحقیق و مبالغہ در احتیاط ست و شیخ ابن حجر گفتہ کہ مراد بدو گواہ حفظ و کتابت ست و سخاوی در جمال القراء گفتہ کہ مراد این ست کہ گواہی میدادند کہ این مکتوب نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نوشتہ شدہ است و بمجرد حفظ اکتفا نمی نمودند گفت بندہ مسکین عبدالحق ابن سیف الدین سامحہ اللہ شک نیست کہ قرآن معلوم بود بالقطع والیقین و معروف بود نزد ایشان متمیز از ما سوائے خود و مجمع علیہ میان ہمہ نہ آنکہ مشتبہ بود و چیزے از ان نزد بعضی بود کہ مردم دیگر آن را نمی شناختند یا منکر بودند قرآنیت آنرا و اثبات میکردند آن را بحلف و شہادت حاشا و کلا ہے دانستند آنرا بتالیف معجز و نظم معروف و بہ تحقیق مشاہدہ می کردند تلاوت آن را از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مدت بیست و سہ سال یاد داشتند مجموع آن را جمعی از صحابہ پس از خلط چیزے کہ نہ از قرآن ست مامون بودند و این تحقیقات و تفتیشات برائے تقریب و تاکید بود کہ اصل و معتمد آن بود و سیوطی از حارث محاسبی نقل کردہ کہ فرمود کہ کتابت قرآن مستحدث نیست و بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ امر میکرد بکتابت آن ولیکن متفرق بود در رقاع و جز آن و صدیق رضی اللہ عنہ امر کرد بانتساخ آن از جائے بجائے و مجتمع کنانید و این بمنزلہ آن بود کہ گویا اوراق متفرق در خانہ آنحضرت یافتند کہ در ان قرآن نوشتہ بودند ولیکن منتشر بود و مجتمع ساختند و در رشتۂ انتظام و التیام

شنیده‌اند تا چیزے از آن گم نشود و خطابی گفته که سبب آن که آنحضرت جمع نه کرد قرآن را در مصحف واحد آن بود که انتظار ورود
نسخ بعضے احکام و تلاوت داشت پس چون منقضی گشت نزول قرآن برحلت آن حضرت صلی الله علیه وسلم الهام کرد حق
تعالی خلفاے راشدین را بجمع آن بجهت وفاے وعدهٔ صادق خود که در حفظ و نگاهداشت آن کرده بود و ابتداے
آن بر دست صدیق اکبر بود بمشاورت عمر فاروق رضی الله عنهما و باید دانست که ترتیب سور و وضع آیات همه توقیفی
بود و جبرئیل چون آیتی از قرآن بحسب واقعه می آورد می گفت این را در فلان سوره بعد از فلان آیه بنهید و
احادیث درین باب بسیار آمده و به تحقیق حاصل شده یقین بدان به نقل متواتر بهمین ترتیب از تلاوت رسول و
اجماع صحابه بی تطرق شک و شبهه و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب نوشته اند و از انجا جبرئیل ع بآسمان دنیا فرستاده
و از انجا جبرئیل بحسب وقائع سور و آیات می آورد و ترتیب نزول غیر ترتیب تلاوت است و جبرئیل هر سال در
رمضان یکبار تمام قرآن بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازین عالم رحلت خواهد نمود دو بار آورد لانه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من
حکیم حمید و چون جمع کرد آن را زید بن ثابت باتفاق صحابه در صحف متعدد و مکتوب شد و هنوز جمع وے در یک مصحف
اتفاق نیفتاده — فکانت الصحف عند ابی بکر — پس بودند این صحیفه‌ها نزد ابی بکر صدیق رضی الله عنه — حتی توفاه الله —
تا آنکه میرانید ابو بکر را خداے تعالے — ثم عند عمر — پستر بودند آن صحیفه‌ها نزد عمر فاروق رضی الله عنه — فی حیوته —
در حیات عمر — ثم عند حفصة بنت عمر — پستر بودند آن صحیفه‌ها نزد ام المومنین حفصه دختر عمر رضی الله تعالے عنهما
پس عثمان رضی الله عنه جمع کرد آن را در یک مصحف و استکتاب فرمود در مصاحف و فرستاد آنها را بدیار اسلام چنانکه
در حدیث آینده بیاید — رواه البخاری **وعن انس بن مالک** ان حذیفة بن الیمان قدم علی عثمان — روایت است
از انس که حذیفه قدوم آورد بر عثمان رضی الله عنهم — وکان یغازی اهل الشام فی فتح ارمینیة — و بود حذیفه که غزا میکرد
اهل شام را در فتح ارمینیه بفتح همزه و سکون را و کسر میم و سکون تحتانیه اولی و کسر نون و خفت تحتانیه ثانیه کذا فی
کتاب المغنی و در قاموس بکسر همزه گفته و از جامع الاصول بتثلیث همزه نیز نقل کرده اند و به تشدید یای ثانیه
نیز گفته اند — واذربیجان مع اهل العراق — و غزا می کرد آذربیجان را با اهل عراق و آذربیجان بمد همزه و فتح ذال
معجمه و سکون را و کسر موحده و سکون تحتانیه و جیم و فتح موحده نیز آمده — فافزع حذیفة اختلافهم فی القراءة —
پس در ترس آورد حذیفه را اختلاف مردم در خواندن قرآن بلغات مختلفه که در ان توسعه رفته بود —
فقال حذیفة لعثمان — پس گفت حذیفه مر عثمان را — یا امیر المومنین ادرک هذه الامة قبل ان یختلفوا
فی الکتاب — دریاب این امت را و دستگیرے کن پیش از انکه اختلاف کنند در کتاب الله — اختلاف
الیهود والنصارے — مانند اختلاف کردن یهود و نصارے در کتاب خود که هر کدام تغییرها دادند و تحریفها کردند

گفتہ اند کہ سبب آن بود کہ حق تعالیٰ محافظت ونگاہبانی کتاب ایشان را با ایشان گذاشت چنانکہ فرمود (بما استحفظوا من کتاب اللہ) لاجرم تغییرہا وتحریفہا بدان راہ یافت ودر شان قرآن مجید فرمود (وانا لہ لحافظون) خود حافظ ونگہبان این شد وبا نگاہبانی وے تعالیٰ خلل وتغییر وتبدیل محال باشد۔

فارسل عثمان الی حفصۃ ان ارسلی الینا بالصحف۔ پس فرستاد امیر المؤمنین عثمان کسی بسوے ام المؤمنین حفصہ کہ بفرست بسوے ما آن صحیفہ ہارا کہ پیش تست۔ ننسخہا فی المصاحف بنویسانیم ما آنہا را در مصحفہاے متعددہ۔ ثم نردہا الیک۔ پس باز می فرستیم آنہا را بسوے تو۔ فارسلت بہا حفصۃ الی عثمان۔ پس فرستاد آن صحیفہ ہارا حفصہ بسوے عثمان۔ فامر زید بن ثابت۔ پس امر کرد عثمان زید بن ثابت را۔ وعبد اللہ بن الزبیر وسعید بن العاص وعبد اللہ بن الحارث بن ہشام۔ این صحابہ را امر کرد ودرین میان زید بن ثابت انصاری ست وباقی سہ کس قریشی اند۔ فنسخوہا فی المصاحف۔ پس نوشتند آنہا را در مصحفہا۔ وقال عثمان للرہط القرشیین الثلثۃ۔ وگفت عثمان مر گروہ قریشیان را کہ سہ تن بودند۔ اذا اختلفتم انتم وزید بن ثابت فی شیئ من القرآن۔ چون مختلف شوید شما کہ قریشیانید وزید بن ثابت کہ از انصار ست در چیزے از لغات قرآن۔ فاکتبوہ بلسان قریش۔ پس بنویسید آنرا بزبان قریش۔ فانما نزل بلسانہم زیرا کہ فرود آمدہ است قرآن مگر بزبان ایشان ولغت ایشان سابقًا معلوم شد کہ قرآن در اصل بلغت قریش فرود آمدہ وبالتماس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم توسیع یافت ورخصت آن شد کہ ہر کس بلغت خود بخواند الآن امیر المؤمنین عثمان باتفاق صحابہ بخوف اختلاف مردم باسقاط آن لغات امر کرد وہمہ را قرائت بلغت قریش فرمود این ست معنی قول وے کہ بنویسید آنرا بلغت قریش

ففعلوا۔ پس کردند این صحابۂ مذکورین آنچہ امر کرد عثمان رض۔ حتی اذا نسخوا الصحف فی المصاحف رد عثمان رضی اللہ عنہ الصحف الی حفصۃ۔ تا آنکہ وقتیکہ نسخہ برداشتند صحف را در مصاحف باز گردانید عثمان آن صحف را بسوے حفصہ

وارسل الی کل افق بمصحف مما نسخوا۔ وفرستاد عثمان رضی اللہ عنہ بسوے ہر ناحیۂ از دیار اسلام مصحفی را از ان مصاحف کہ انتساخ نمودند وافق بضمتین وبضم وسکون نیز آمدہ ناحیہ وکرانہ یا آنچہ ظاہرست از کرانہ آسمان کہ کواکب از ان طلوع وغروب کنند وچون ہر بلد را افقی دیگرست آفاق میگویند وبلاد میخوانند۔ وامر بما سواہ من القرآن فی کل صحیفۃ او مصحف ان یحرق۔ وامر کرد عثمان رض بآنچہ بود جز آن مصاحف از قرآن در ہر صحیفہ یا مصحف تا کہ سوختہ شود یا پارہ پارہ کردہ شود وظاہر مراد از صحیفہ آن بود کہ در رقاع ولخاف وجز آن بود وبمصحف آنچہ نزد حفصہ بود وتواند کہ شک راوے باشد یحرق بجائے مہملہ وخاے معجمہ ہر دو روایت ست واول اکثر ست وظاہر حدیث آن ست کہ آنچہ نزد حفصہ بود بعد از وفاے وعدہ رد کردہ نیز سوختند واختلاف ست در عدد مصاحف کہ فرستاد عثمان رضی اللہ عنہ بآفاق مشہور آن ست کہ پنج بود وابوداؤد گفتہ شنیدم ابا حاتم سجستانی را کہ گفت ہفت مصحف

بود کہ فرستاد آنہا را بمکہ وشام ویمن وبحرین وبصرہ وکوفہ ونگاہداشت یکی را بمدینہ۔ قال ابن شہاب فاخبرنی خارجۃ بن زید بن ثابت۔ گفت ابن شہاب زہری پس خبر داد مرا خارجہ کہ پسر زید بن ثابت است واز اعلام علمائے تابعین ویکی از فقہائے سبعہ مدینہ مطہرہ است۔ انہ سمع زید بن ثابت۔ کہ وی شنید زید بن ثابت را کہ پدر اوست۔ قال کہ گفت زید بن ثابت۔ فقدت آیۃ من الاحزاب۔ گم کردم آیتی را از سورۂ احزاب۔ حین نسخنا المصحف۔ در وقتی کہ نوشتیم ما مصحف را ظاہر آنست کہ این در وقت انتساخ مصحف در زمان ابوبکر بود ومعلوم میشود کہ آن نیز باتفاق صحابہ بود اگرچہ متصدی نوشتن آن زید بن ثابت بود۔ قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقرأبہا۔ بہ تحقیق بودم من کہ می شنیدم آنحضرت را کہ میخواند آن آیت را۔ فالتمسناہا فوجدناہا مع خزیمۃ بن ثابت الانصاری۔ پس طلب کردیم ما آن آیت را پس یافتیم آن را با خزیمہ انصاری صاحب شہادتین آن آیت این ست۔ من المؤمنین رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہ فالحقناہا فی سورتہا فی المصحف۔ پس لاحق گردانیدیم ما آن آیت را در سورۃ وے کہ سورہ احزاب ست در مصحف ومثل این کلام در آیت سورۂ توبہ نیز گفتہ است چنانکہ گذشت ومقصود آن ست کہ نوشتہ نزد وے یافتم چنانکہ معلوم شد۔ رواہ البخاری۔ تنبیہ گفتہ اند کہ جمع قرآن سہ بار واقع شدہ یکے در حضور پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لیکن نہ در مصحف واحد ومرتبہ ثانی در حضور ابی بکر رضی اللہ عنہ واز عبد خیر کہ یکی از تابعان علی مرتضی ست رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ شنیدم علی را رضی اللہ عنہ کہ می گفت عظیم ترین مردم در مصحف از روئے اجر وثواب ابوبکر ست رحمت کند خدائے تعالی ابوبکر را او وے اول کسی ست کہ جمع کرد کتاب خدا را عزوجل وثالث جمع عثمان ست جمع کرد صحابہ را پس نوشتند در مصاحف بلغت قریش وفرستاد در ہر افقی مصحفی وبود آن در سنہ خمس وعشرین واز علی رضی اللہ عنہ بسند صحیح آمدہ کہ فرمود نگوئید در عثمان جز خیر بخدا سوگند نکرد وے آنچہ کرد مگر در حضور جماعت صحابہ واتفاق ایشان گفت چہ می گویند در شان این قرائت بہ تحقیق رسیدہ است بہ من کہ بعضے میگویند قرأت من بہتر از قرأت تست واین نزدیک ست کہ کفر باشد گفتیم ما پس چہ رائے میزنی ومصلحت چہ می بینی گفت آن می بینم کہ جمع کردہ شوند مردم بر مصحف واحد پس نباشد در وے افتراقی واختلافی گفتیم ما نیکو ست آنچہ تو دیدے گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ اگر نمیکرد عثمان آنچہ کرد میکردم من آن را۔ وگفتہ اند کہ فرق میان جمع ابی بکر وجمع عثمان رضی اللہ عنہما آن ست کہ جمع ابی بکر از بیم آن بود کہ مبادا از قرآن چیزے برود وجمع عثمان برائے آن بود کہ اختلافے واقع نشود وحارث محاسبی گفتہ مشہور در مردم آن ست کہ جامع قرآن عثمان ست رضی اللہ عنہ ونہ چنین ست کاریکہ وے رضی اللہ عنہ کرد آن بود کہ مردم را جمع کرد بر لغت قریش چون ترسید وقوع فتنہ را میان اہل عراق واہل شام در حروف قرأت وپیش از آن بود مصاحف بحروف سبعہ کہ نازل شدہ بران قرآن بجہت تیسیر وتسہیل وچون بدان حاجت نماند وبرہم

آسان شد آوردہ ہمہ را بر یک لغت کہ اصل نزول بر آن بود وا ما سابق بر جمع جملہ ابو بکر صدیق بود انتہی وآوردہ اند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز جمع کرد قرآن را بر ترتیب نزول وگفتہ اند کہ اگر آن مصحف معمول شدی ومشہور گشتی علم کثیر از ان حاصل شدی کہ معرفت ناسخ ومنسوخ ست وما نا کہ وے رضی اللہ عنہ بترسس اختلاف آنرا بر دہی کار بنیاوردہ تا ہمہ عالم بر یک وجہ وبر یک نسخ باشند واللہ اعلم وعن ابن عباس قال قلت لعثمان رضہ ما حملکم علی ان عمدتم الی الانفال - چہ چیز برداشت شمارا برین کہ قصد کردید بسوے سورۂ انفال - وہی من المثانی وحالانکہ این سورہ از مثانی ست نزد شما یعنی از سبع مثانی بقولے کہ مراد بآن سبع سورۂ طولی ست کہ در اول قرآن ست - والی براءۃ - وقصد کردید بسوے سورۂ برارت - وہی من المئین - وحالانکہ این سورہ از مئین ست نزد شما ومئین جمع مائۃ است بمعنے صد نام آن سورت ہاست کہ بعد از مثانی اند زیرا کہ ہر سورۂ از ان زیادہ بر صد آیت ست یا نزدیک بآن وبعد از مئین توالی ست وآن سورہ کہ کم از صد آیت باشد گویا کہ توالے وتوابع مئین اند ومئین اوایل اینہا اند ویا از جہت آنکہ اینہا مثنی ومکرر ساختہ میشوند بیشتر از مئین بعد از ان مفصل ست این چنین تقسیم وتسمیہ کردہ اند سور قرآنی را کذا ذکرہ السیوطی فی الاتقان پس ابن عباس بہ عثمان رضہ گفت شما انفال را داخل مثانی کہ نام سور سبع طوال ست وبرارت را از مئین ساختید باوجود آنکہ انفال کوتہ تر از برات ست بر تقدیرے کہ ہمچنین گردانید ید تسمیہ میان آنہا ننوشتید چنانکہ گفت - فقرنتم بینہما - پس نزدیکے کردید میان این دو سورہ - ولم تکتبوا سطر - وننوشتید سطر - بسم اللہ الرحمن الرحیم - را - ووضعتموہا فی سبع الطول - ونہادید آنرا یعنے سورۂ انفال را یا برارت را در ہفت سورہ دراز - ما حملکم علی ذلک - چہ حال باعث شد شمارا بران ودر بعضے النسخ ذلکم پس گویا ابن عباس دو سوال کرد از عثمان وجواب داد عثمان بانچہ حاصلش آن ست کہ در امر این دو سورہ اشتباہ است بوجہی کہ ہر دو یکسورہ اند وباین حیثیت نہادن آنہا در سبع طول وننوشتن بسم اللہ در میان آنہا درست شد وبوجہ دیگر دو سورہ اند بنا بر این وجہ فاصلہ درمیان آنہا گذاشتیم چنانکہ گفت - قال عثمان - گفت عثمان در جواب سوال ابن عباس - کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مما یاتی علیہ الزمان - از ان جملہ کہ می آمد بر وے زمان - وہو ینزل علیہ السور ذوات العدد - وحالانکہ آنحضرت فرود می آید یا فرود فرستادہ میشد بر وے سورہا ی متعددہ یا سورہائیکہ در وی آیات متعددہ است - وکان اذا انزل علیہ شئ - وبود آنحضرت کہ چون فرود می آمد بر وی چیزے از آیت دعا البعض من کان یکتب - میخواند می طلبید بعضی کسان را کہ می نوشت وحی را - دعا بعضی را چنانکہ زید بن ثابت وغیرہ - فیقول - پس می گفت آنحضرت ضعوا ہولاء الآیات فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا - بنہید وبنویسید این آیتہا را در سورۂ کہ ذکر کردہ میشود در وی چنین وچنین - فاذا انزلت علیہ الآیۃ فیقول ضعوا ہذہ الآیۃ فی السورۃ التی یذکر فیہا کذا وکذا - پس چون فرود مے آمد بر وے این آیت پس میخواند آن کسان را ومی گفت بنہید این آیت را

در سورہ کہ ذکر کردہ می شود دران سورہ چنین وچنین این دو فقرہ بظاہر مکرر مینماید وفرق نیست میان ہر دو مگر چنین کردر اولی آیات مذکورست ودر ثانی آیت مقصود تقریر وتکریرست - وکانت الانفال من اوائل ما نزلت بالمدینۃ - وبود سورہ انفال از جملہ اوائل سورہا کہ نازل شدند بمدینہ کہ در وے ذکر قصہ بدرست - وکانت براءۃ من اٰخر القرآن نزولا ۔ وبود سورہ برائت از آخر قرآن در نزول کہ در وے ذکر تفضیح منافقین ومنع از دخول مشرکین در مسجد حرام ست - وکانت قصتھا شبیھۃ بقصتھا - وبود قصہ انفال مانند قصہ برائت در اعلاے کلمہ دین ونگونساری اعدا از مشرکین ومنافقین - فقبض رسول اللہ - پس قبض کردہ شد وبرداشتہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ولم یبین لنا انھا منھا - وبیان نکرد آنحضرت براے ماکہ این سورہ جزوے از ان سورہ است وہر دو یک سورہ اند یا ہرکدام سورہ علیحدہ - فمن اجل ذلک قرنت بینھما - پس ازین جہت نزدیکے کردم میان ہر دو سورہ - ولم اکتب سطر - ونہ نوشتم سطر - بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ووضعتھا فی السبع الطول - ونہادم مجموع ہر دو سورہ را در سبع طول ولیکن فاصلہ درمیان گذاشتیم بجہت احتمال واشتباہ در اتحاد وتعدد سورتین واین راذکر نہ کرد زیراکہ مذکور صریحاً در سوال ابن عباس قران سورتین ونہ نوشتن تسمیہ است وتواند کہ مقصود ابن عباس ہمین یک سوال باشد وذکر قول وے وہی من المثانی ومن المئین تقریباً یا بیان واقع باشد نہ سوال از تقدیم وتاخیر فتامل - رواہ احمد والترمذی وابو داؤد - تمام شد کتاب فضائل القرآن

لعون اللہ وتوفیقہ وتلوے ست ادرا

کتاب الدعوات

باید دانست کہ در قرآن وحدیث امر بدعا واقع ست وظاہر آن ست کہ این امر براے اباحت یا استحباب نہ وجوب ودعا نزد نزول بلایا نزد خوف مسنون وماثور ست از انبیا صلوات اللہ علیہم واتباع ایشان رحمۃ اللہ علیہم اجمعین وسکوت از دعا واکتفا بعلم وتقدیر باری تعالیٰ وتقدس نیز آمدہ است مثل قول خلیل صلوات اللہ وسلامہ علیہ حسبی عن سوالی علمہ بحالی شیخ ابن عطاء اللہ اسکندری در کتاب الحکم مے گوید لبسا کہ راہ مینما ید ایشان را ادب بترک طلب بجہت اعتماد بر قسمت واشتغال بذکر از مسئلت وامام ابو القاسم قشیرے گفتہ کہ اختلاف کردہ اند مردم کہ دعا افضل ست یا سکوت ورضا بعضے گویند کہ دعا در حد ذات خود عبادت ست قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الدعاء مخ العبادۃ واتیان بعبادت اولی ست از ترک آن پس آن حق خداست اگر اجابت نہ شد وبندہ بحظ نفس نرسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا کہ اظہار فاقہ عبودیت ست وابو حازم اعرج گفتہ است محروم شدن از دعا سخت ترست بر من از محروم شدن من از اجابت و طائفہ بر آن رفتہ اند کہ سکوت وخمود بجہت جریان حکم اتم واکمل ست ورضا بسابقہ تقدیر حق عز وعلا اولے

وافضل و واسطی گفتہ کہ اختیار آنچہ رفتہ است در ازل بہتر ست از معارضہ وقت و در حدیث آمدہ است کہ ہر کرا
باز دارد ذکر من از سوال از من بدہم او را بہتر و بیشتر از آنچہ دہم سائلان را و قومی گفتہ اند بندہ را باید کہ صاحب
دعا باشد بزبان و صاحب رضا بدل تا جامع ہر دو حال باشد و امام قشیری میگوید اولی آن ست کہ گفتہ شود اوقات
و احوال مختلف است در بعضے اوقات دعا بہتر از سکوت ست و ادب ہمان ست و در بعضے احوال سکوت افضل از
دعاست و ادب ہمان ست و این شناختہ نمیشود مگر در وقت زیرا کہ علم وقت ہم در وقت حاصل گردد پس اگر در دل
خود اشارتے بدعا یابد پس دعا افضل بود و اگر اشارتے بہ سکوت یابد سکوت اولے و گفتہ است کہ صحیح آنست
کہ گفتہ شود بندہ را باید کہ ساہی و غافل نباشد از شہود پروردگار تعالی در حال دعاے خود پس باید کہ رعایت
کند حال خود را پس اگر بیابد از دعا زیادت بسط در وقت خود پس دعا اولی ست و اگر رجوع کند بدل خود و بیابد
در وقت دعا مثل زجر و قبض پس اولے ترک دعاست درین وقت و اگر نہ بسط یابد و نہ قبض دعا و ترک دعا ہر دو
برابرست و نیز اگر غالب در وقت علم ست پس دعا افضل ست از جہت بودن وے عبادت و اگر غالب
در وقت معرفت و حال ست سکوت اولی ست و نیز صحیح ست کہ گفتہ شود آنچہ مسلمانان را در ان حق ست یا مر حق
سبحانہ را حق ست دعا اولی ست و آنچہ در وے نفس ترا حظ ست سکوت اتم ست و در خبر آمدہ است کہ بندہ دعا می
کند و خدا تعالی او را دوست می دارد پس می گوید وے تعالی یا جبرئیل تاخیر کن و در توقف دار حاجت بندہ
مرا کہ من دوست میدارم کہ بشنوم آواز او را و گاہے دعا می کند و اللہ تعالی دشمن میدارد او را پس می گوید
یا جبرئیل برآر حاجت او را کہ من مکروہ مے دارم آواز او را انتہی کلام القشیری و در رسالۃ تسلیۃ المصاب کلام
درین باب بسیط و طویل و حاوے و شامل واقع شدہ است فلینظر ثمہ۔ و دیگر شرائط و آداب و اوقات و احوال
اجابت در ضمن شرح احادیث معلوم گردد ان شاء اللہ تعالی

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لکل نبی دعوۃ مستجابۃ۔ مر ہر
پیغمبرے را دعائی ست مستجاب یعنی سنت الہی بران جاری ست کہ اذن میکند ہر پیغمبرے را بدعا در حق امت
خود خواہ براے ایشان یا بر ایشان و استجابت میکند آن دعا را وجوبا فتعجل کل نبی دعوتہ پس شتابی کرد درین
جہان ہر پیغمبر دعاے خود را و یافت در دنیا اجابت آن را و انی اختبأت دعوتی شفاعۃ لامتی یوم القیمۃ و
بدرستیکہ من پوشیدہ و پنہان داشتم دعاے خود را از براے شفاعت کردن مر امت خود را بروز قیامت
فہی نائلۃ ان شاء اللہ تعالی من مات من امتی لا یشرک باللہ شیئا۔ پس آن دعوت در یابندہ ہست اگر خواستہ ست
خدا کسی را کہ مرد از امت من در حالی کہ شریک نمیگرداند بخدا چیزے را یعنے با ایمان از عالم دنیا رفت اگرچہ
گناہگار بود و اما سائر دعوات انبیا علیہم السلام بعضے گفتہ اند ہمہ مستجاب اند و این محل توقف ست زیرا کہ

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود درخواستم از خدا سہ چیز برای امت خود پس عطا کرد دو چیز و منع کرد از یکی چنانکہ درحدیث آمدہ است واللہ اعلم۔ رواہ مسلم وللبخاری اقصر منہ۔ روایت کرد این حدیث را باین عبارت مسلم و مر بخاری را کوتہ تر ازین عبارت ست وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت

اللہم انی اتخذت عندک عہداً لن تخلفنیہ۔ خداوندا بدرستیکہ من گرفتم نزد تو پیمان کہ ہرگز خلاف نکنی مرآن پیمان را مقصود مبالغہ در طلب و قبول ست و تحقیق رجاست گویا عہدی ست کہ ہرگز شکستہ نشود و وعدی ست کہ خلاف کردہ نشود۔ فانما انا بشر پس نیستم من مگر آدمی کہ خشم می گیرم گاہ گاہ برکسی بحکم بشریت کہ نگاہداشتہ شدہ است حقہ از آن در من برای مصلحتی کہ تقاضا می کند آنرا۔ فای المومنین آذیتہ شتمتہ لعنتہ جلدتہ۔ پس ہر کدام از مسلمانان کہ برنجانم او را دشنام کنم او را لعنت کنم او را بزنم او را۔ جلد در اصل تازیانہ زدن بر پوست۔ فاجعلہا لہ صلوۃ وزکوۃ وقربۃ۔ پس بگردان آن مذکورات را برای آن مومن رحمت و طہارت و سبب قربت بخود۔ تقربہ بہا الیک یوم القیمۃ کہ نزدیک گردانی تو او را باین مذکورات بسوے خود روز قیامت و این کمال شفقت و مہربانی ست از ان حضرت صلے اللہ علیہ وسلم۔ درباب امت مرحومہ خود بید کاران چہ جاے نیکو کاران پس مراد مستحقان اذیت و غیر مستحقان آن ہمہ باشند و این اتم و ابلغ ست درباب رحمت در افت و احتمال دارد کہ این حکم مخصوص بغیر مستحقان اذیت باشد واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفرلے ان شئت۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت چون دعا کند یکی از شما پس باید کہ نگوید خداوندا بیامرز مرا اگر خواہی۔ ارحمنی ان شئت۔ خداوندا مہربانی کن مرا اگر خواہی۔ ارزقنی ان شئت۔ خداوندا روزے دہ مرا اگر خواہی یعنی در دعا طلب بطریق شک و تردد نکند و معلق بہ مشیت نہ گرداند۔ ولیعزم مسئلتہ۔ و باید کہ جزم کند طلب و سوال خود را۔ فی الصراح عزم و عزیمت آہنگ کردن و دل نہادن بر چیزے و فی القاموس عزم ارادہ فعل و قطع کردن بدان۔ انہ یفعل ما یشاء لامکرہ لہ۔ بدرستیکہ خداے تعالی میکند ہرچہ میخواہد نیست اکراہ کنندہ مر او را و اکراہ بنا خواست کسی را بکارے داشتن یعنی شما از جانب خود جزم کنید وے تعالی ہرچہ میخواہد میکند چہ حاجت کہ شما آنرا بگوئید و ذکر آن عبث ست وے تعالی بفضل و کرم خود وعدہ استجابت کردہ است پس بندہ را باید کہ بدان یقین کند و بنور یقین منشرح میشود صدر وے و منور میگردد قلب وے و شک و ریب ظلمت ست۔ رواہ البخاری۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا احدکم فلا یقل اللہم اغفرلے ان شئت ولکن لیعزم ولیعظم الرغبۃ۔ و باید کہ بزرگ و قوی دارد خواہش و ہمت خود را۔ فان اللہ لا یتعاظمہ شئ اعطاہ۔ زیرا کہ بدرستی خداے تعالے بزرگ نمی نماید او را چیزے کہ بدہد وی تعالی آنچیز را پس باید کہ رغبت زیادہ بود و مطلوب وے عظیم بود و قاصر ندارد ہمت را در طلب مطالب عظیمہ۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستجاب للعبد مالم یدع باثم- قبول کردہ میشود دعای بندہ را مادام کہ دعا نکند بندہ وچیزی
کہ بدان بندہ گنہکار شود- اوقطیعۃ رحم- یا دعا کند ببریدن خویشی چنانکہ دعا کند کہ خداوندا مرا ازوی بیزار کن وپیوند ببر یاچیزی
دعا کند کہ ازان قطع رحم لازم آید و در غیراین البتہ دعا مستجاب ست- مالم یستعجل- مادام کہ شتابی نکند اجابت دعا وحصول
مدعا را- قیل- گفتہ شد- یارسول اللہ ما الاستعجال- چہ چیزست صورت استعجال- قال- گفت آنحضرت استعجال این ست کہ-
یقول- بگوید داعی- قد دعوت وقد دعوت- بتحقیق دعا کردم وبتحقیق دعا کردم یعنی مکرر کردم وبسیار کردم دعا- فلم
ار یستجاب لی- پس ندیدم کہ استجابت کردہ شد مرا- فیستحسر عند ذلک- پس منقطع شود وملول گردد نزد آن- ویدع الدعا
وترک کند دعا را لاستحسار وتحسر ماندہ شدن از کاری- رواہ مسلم- وشیخ ابن عطاء اللہ اسکندری شاذلی در کتاب
الحکم کلامی میگوید کہ ترجمہ اش این ست تاخیر وقت عطا با الحاح در دعا باید کہ موجب یاس وناامیدی تو نگردد زیراکہ وے
عزوعلا ضامن شدہ است اجابت را در چیزیکہ اختیار کردہ برای تو نہ در چیزی کہ اختیار کنی تو برای خود وقول شیخ بالحاح
در دعا ناظر بہر دو جانب ست یکی آنکہ گوئی چندین دعا کردم والحاح نمودم ہیچ مستجاب نہ شد باز شیخ میگوید چون الحاح در دعا
ودوام بران حاصل ست دیگر غم استجابت مخور کہ مقصود حاصل ست مقصود ہمین دعا وتفرع وزاری ست واستجابت حظ
نفس ست بعضی از عارفان گفتہ اند کہ فائدہ دعا اظہار فاقہ واحتیاج ست در درگاہ حق وللہ وے سبحانہ میکند ہرچہ
میخواہد وسیدی احمد بن مرزوق در شرح کتاب الحکم میگوید کہ دعا عبودیتی ست مقرون بسببی کہ نزول بلا یاخوف نزول ست
ہمچو اقتران نماز بوقتش وترتب وجود اجابت بر دعا مثل ترتب وجود ثواب ست بر نماز بی تعیین وتقیید جزا ووقت ودر
حدیث آمدہ است کہ نیست ہیچ عبد داعی مگر آنکہ مراورا ست شان از میان یکی ازین سہ چیز یا زود دادہ شود مطلوب او یا
در این جہان یا ذخیرہ می سازد برای او در ان عالم یا باز میگرداند از وے بدی یا مانند آن پس اجابت حاصل ست
ومنحصر نیست در عین مطلوب ونہ مقید بوقت ووعدہ کہ فرمودہ استجب لکم باجابت مطلقہ است نہ تعیین آنچہ بندہ میخواہد
ونہ در ان وقت کہ وے میخواہد گردانیدن اللہ تعالی اجابت را در مختار خود نہ مختار عبد عین لطف بہ بندہ ورعایت
صلاح حال اوست زیراکہ بندہ جاہل ست گاہی گمان می برد شر را او خیر خیال میکند فرو بس دعاہا کان زیان ست و
وبال* از کرم می نشنود شان ذوالجلال* ونیز آن برای القای سطوات ربوبیت واستیفای
احکام عبودیت ست تا این نگردد بندہ از فوات ادب پس صدق نور زند در وجود طلب واز برای تحقیق اضطرار
عبد ست یعنی اختیار وے تا ہمیشہ در بساط قربت وملازم قرع باب باشد کہ فی الحقیقت فائدہ دعا ہمان ست-
مثنوی ہیچ نبود از دعا مطلوب شان* جز سخن گفتن بآن شیرین دہان* دل ز حرص مدعا خالی شدہ*
ذوق عجز وبندگی حالی شدہ* گر اجابت کرد شان فہو المراد* ورنہ با دیدار نقد آید شاد* در کند رو لذت آن
بیشتر* بہر تقریب سخن بار دگر* وعن ابی الدرداء رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوۃ المرء المسلم

لاخيه بظهر الغيب مستجابة - دعای مرد مسلمان غائبانه مر برادر خود را یعنی مسلمان دیگر را مستجاب ست - عند رأسه ملک
موکل - نزد سر دعا کننده فرشته است گماشته شده - کلما دعا لاخيه بخير قال الملك الموكل به آمين - هرگاه که دعا کند
مر برادر خود را به نیکی میگوید فرشته که گماشته شده است بران آمین - ولک بمثل - و مر تراست مانند آن و بازاید است
ومثل بکسر میم و فتح مثلثه نیز روایت ست و بهر تقدیر مثل در حدیث منون ست و بمثليه بزيادت یا و ها ضمیر بلفظ
تثنیه نیز آمده است - رواه مسلم - وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تدعوا على انفسكم - دعای
بد نکنید بر ذاتهای خود - ولا تدعوا على اولادكم - و دعای بد نکنید بر فرزندان خود - ولا تدعوا على اموالكم - و دعای بد
نکنید بر مالهای خود - لا توافقوا من الله ساعة يسأل فيها عطاء فيستجيب لكم - تا موافق نیفتد از خدا ساعتی را که سوال کرده شود
از خدا دران ساعت دهشی پس اجابت کند وی تعالی برای شما یعنی یک ساعت ست که هر چه دران ساعت بخواهند
بیابند پس شما دعای بد بر خود و بر اولاد خود و اموال خود نکنید مبادا بآن ساعت موافق افتد و قبول گردد پس
پشیمان شوید این نهی ست مر جماعت از نادانان را که در وقت خشم و مانند آن برای خود بد خواهند این خوب نیست
واحتمال زیان دارد - رواه مسلم و ذکر حدیث ابن عباس - و ذکر کرده شد حدیث ابن عباس که در اول او این
لفظ ست - اتق دعوة المظلوم - پرهیز کن دعای مظلوم را - في كتاب الزكوة - و در مصابیح اینجا مذکور ست

الفصل الثاني - عن النعمان - بضم نون و سکون عین - بن بشير - بفتح موحده و کسر معجمه از صغار صحابه است
و در وقت رحلت آنحضرت هشت ساله بود - قال - گفت - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم
الدعاء هو العبادة - دعا کردن عبادت ست بلکه مبالغه فرمود که عبادت همین دعاست که او را عبادت توان نام
کرد زیرا که بنده در وی روی آرنده است بجناب حق و روی گرداننده است از سوای وی تعالی و امید
ندارد و نترسد مگر از وی و در دعا اخلاص حمد و شکر ست و سوال و توحید و رغبت و مناجات و تضرع و تذلل
واستعانت واستغاثه - ثم قرأ - پس تر خواند آن حضرت از برای استدلال بر بودن دعا عبادت این آیت
را که - وقال ربكم ادعوني استجب لكم - و گفت پروردگار شما دعا بکنید مرا قبول کنم برای شما پس معلوم شد
که دعا مأمور به است و مترتب میگردد بروی اجر و ثواب و هر چه این چنین باشد عبادت ست و در
آخر این آیت نیز دلیل ست بر بودن دعا عبادت که فرمود - ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون
جهنم داخرين - بدرستیکه آن کسانی که بزرگی مینمایند از خود و گردن کشی می کنند از عبادت من سرانجام ست
که در آیند در دوزخ را خوار و زار و مراد بعبادت اینجا دعاست و لحوق وعید ناظر در وجوب ست و لیکن دعا را
واجب نیست یا مستحب ست یا مباح ست و لحوق وعید بر استکبار ست فافهم - رواه احمد والترمذي وابوداود
والنسائي وابن ماجة - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدعاء مخ العبادة - دعا مغز و خلاصه عبادت ست

زیرا کہ حقیقت عبادت و خلاصۂ وے خضوع و تذلل و خوار ے ست و این در دعا حاصل ست باکمل وجوہ و اتم آن
و مخ بضم میم مغز استخوان و دماغ و پیہ چشم و خالص ہر چیز۔ رواہ الترمذے۔ و در بعضے نسخ رواہ ابوداؤد۔ وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس شئی اکرم علی اللہ من الدعاء۔ نیست ہیچ چیز گرامے
تر بر خدا از دعا بجہت اشتمال او بر معانے و احوال کہ مغز و خلاصۂ عبادت ست۔ رواہ الترمذے و ابن ماجۃ و قال
الترمذے ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن سلمان الفارسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرد القضاء
الا الدعاء۔ رد نمی کند قضا را مگر دعا گویا این مبالغہ است در تاثیر دعا در دفع بلا یعنی تاثیر دعا در دفع بلا بحدی ست
کہ اگر ممکن می بود رد قضا حاصل میشد بدعا و بعضے گفتہ اند مراد برد قضا تہوین و تیسیر او ست در دعا گویا کہ قضا
نازل نہ شدہ است و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقضا چیزے کہ مے ترسد بندہ از ان از نزول مکروہ و پرہیز می کند
از ان و چون توفیق دادہ شد بدعا برداشت خداے تعالی از وے آنرا و این ہمہ تکلف ست و تحقیق معنی آنست
کہ مراد بقضا قضائے ست کہ معلق ست رد این بلا بدان و گردانیدہ شدہ است سبب آن زیرا کہ قضا منافات
ندارد سبب و مسبب را ہمہ بقضا ست و در قضا رفتہ است کہ این چیز بآن سبب خواہد شد و بآن سبب مندفع
خواہد گشت اگر گویند پس چہ فائدہ است مر این کلام را و آنچہ رفتہ است بدان قضا البتہ شدنی ست جوابش گویم
کہ شاید مراد و فائدۂ کلام بیان مبالغہ است در ان چنانکہ ذکر کردیم واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔ ولا یزید فی العمر
الا البر۔ و زیادہ نمیگرداند در عمر مگر نیکی مراد عدم ضیاع و حصول برکت ست در عمر بہ نیکی و تحقیق ہمان ست کہ در قضا
ذکر کردہ شدہ است کہ عمر او چندین ست اگر نیکی کند و چندین ست اگر نکند و محو و اثبات در مقام قدر و تسبیب
واقع ست و در حقیقت نہ تغییر ست و نہ تبدیل ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن۔ رواہ الترمذے۔ وعن ابن عمر
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل۔ بدرستیکہ دعا سود می کند از آنچہ
فرود آمدہ است از بلا بدفع آن و از آنچہ فرود نیامدہ است برد کردن آن۔ فعلیکم عباد اللہ بالدعاء۔ پس بر شما
باد اے بندگان خدا کہ دعا کنید اشارت ست بآنکہ دعا مامور بہ است طریقۂ بندگی آن ست کہ امتثال امر باید کرد
و مر قضا را تسلیم باید نمود۔ رواہ الترمذے و رواہ احمد عن معاذ بن جبل و قال الترمذے ہذا حدیث غریب۔
وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد یدعو بدعاء الا آتاہ اللہ ما سأل۔ نیست ہیچ یکی کہ
دعا کند بدعائی مگر آنکہ بدہد او را خداے تعالی چیزے کہ سوال مے کند۔ او کف عنہ من السوء مثلہ۔ یا باز دارد
از وے بدی و اندوہ مانند آنچہ سوال کردہ است و این لطف ست از خدا در حق بندۂ خود زیرا کہ دفع ضرر اہم ست
از جلب نفع۔ ما لم یدع باثم او قطیعۃ رحم۔ مادام کہ دعا نہ کند بگناہ یا ببریدن خویشی۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی مسعود
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلوا اللہ من فضلہ۔ سوال کنید خداے تعالی را از فزونی کرم وی۔ فان اللہ

یحب ان یسأل۔ زیراکہ خدائے تعالیٰ دوست میدارد کہ سوال کردہ شود۔ وافضل العبادۃ انتظار الفرج وافزون
ترین عباد بہا از روے ثواب چشم داشتن کشایش از غم واندوہ وبلاست اشارت ست بصبر وترک شکایت
وبیشک جزاے صبر ثواب آن بجید واندازہ است درقرآن مجید میفرماید انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب
وبعضی گفتہ اند کہ اشارت بترک استعجال ست درطلب اجابت دعا۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یسأل اللہ یغضب علیہ کسیکہ سوال نکند ونخواہد
از خدا خشم می گیرد وے تعالیٰ بروے از جہت کمال جود ورافت حق بہ بندگان گفتہ اند کہ رحمن کسیکہ اگر از وے
طلب کند بدہد ورحیم آنکہ اگر سوال نکند خشم گیرد ومراد ترک سوال بطریق استکبار واستنکاف ست والامقام
سوال بروجہ استسلام ورضا بقضا مقامے عالی ست یا مقصود مبالغہ است درمیان جود ورافت الٰہی چنانچہ
اشارت کردیم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمرؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من فتح لہ منکم باب الدعاء
فتحت لہ ابواب الرحمۃ۔ کسیکہ کشادہ شود براے وے درہاے دعا کشادہ میشود بروے درہاے رحمت واجابت
وماسئل اللہ شیئا۔ وسوال کردہ نہ شد از خداے تعالیٰ چیزے۔ یعنی احب الیہ۔ یعنی چیزیکہ دوست داشتہ شدہ
ترست نزد وے تعالیٰ۔ من ان یسأل العافیۃ۔ از سوال کردن عافیت بمعنی صحت ضد مرض آیدہ ودرحدیث بمعنی
سلامت از جمیع آفات وعلل وبلاہا ومکروہات ظاہرہ وباطنہ در دنیا وآخرت ست واین شامل ہمہ خیرات ست
ودر قواعد الطریقۃ گفتہ کہ العافیۃ سکون القلب مع اللہ در ہرچہ دل با خدا آرام گیرد اگرچہ بلا بود عافیت ست
واین عافیت اہل کمال وشامل جمیع احوال ست نسأل اللہ العافیہ۔ رواہ الترمذی وعن ابی ہریرۃ رضؓ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یستجیب اللہ لہ عند الشدائد کسیکہ شاد گرداند اورا کہ اجابت
کند خداے تعالیٰ دعاے اورا نزد بلاہاے سخت۔ فلیکثر الدعاء فی الرخاء۔ پس باید کہ بسیار کند دعا را در نرمے
واین برعکس حال مسرفان ست کہ چون سختی وزیان برسد دعا کنند وچون دور شود اسراف ورزند۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادعوا اللہ وانتم موقنون بالاجابۃ دعا
کنید خدا را وحالانکہ شما یقین کنندگانید باجابت۔ واعلموا ان اللہ لا یستجیب دعاء من قلب غافل لاہ۔ وبدانید
کہ خداے تعالیٰ قبول نمیکند دعا را از دل بی خبر بازے کنندہ مشغول بغیر حق۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب۔ وعن مالک بن یسار رضؓ۔ بفتح تحتانیہ وتخفیف سین مہملہ ودر آخر را۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم اذا سألتم اللہ فاسئلوہ ببطون اکفکم۔ چون سوال کنید از خدا پس سوال کنید اورا باطن کفہای دست خود
ولا تسئلوہ بظہورہا۔ وسوال مکنید اورا بہ پشتہای کف دست زیراکہ سوال بہ بطون کف صورت طلب ویقین داشتن
باجابت ست وجمع بدین مؤذن بکثرت عطیہ است وبہ پشت دست صورت رد ودر استسقاء آمدہ است

کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہ پشتہاے دست اشارت بآسمان کرد وبعضے گفتہ اند کہ چون دعا براے طلب چیزی باشد
از جہت جنس نعما مستحب ست کہ بطون کف بجانب آسمان کند واگر براے دفع فتنہ کند پشتہاے دست بجانب
آسمان کند وکلام درین باب در استسقا گذشت ۔ وفی روایۃ ابن عباس قال سلوا ببطون اکفکم ولا تسألوہ
بظہورہا فاذا فرغتم فامسحوا بہا وجوہکم ۔ پس چون فارغ شوید از دعا پس بمالید بکفہاے دست خود رویہاے
خود را از جہت تبرک بانوار اجابت کہ فائض شدہ اند ورسانیدن آن بروے کہ اشرف اعضا واقرب آنہا اولیٰست
رواہ ابوداؤد ۔ وعن سلمان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من
عبدہ اذا رفع یدیہ الیہ ان یردہما صفرا ۔ بدرستیکہ پروردگار شما شرمناک وجواد ست شرم دارد از بندہ
خود چون بردارد بندہ ہر دو دست خود را بسوے وے کہ باز گرداند دستہاے بندہ را خالی ۔ صفر بکسر صاد مہملہ
وسکون فا خالی واصفار تہیدست و درویش شدن باید دانست کہ اطلاق حیا ومہربانی وامثال آن از صفات
برحق سبحانہ باعتبار آثار وافعال ست نہ مبادے کہ از قبیل تاثر وانفعال ست ۔ رواہ الترمذی وابوداؤد
والبیہقی فی الدعوات الکبیر ۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رفع یدیہ
فی الدعاء ۔ بود آنحضرت کہ چون برمیداشت ہر دو دست خود را در دعا ۔ لم یحطہما حتی یمسح بہما وجہہ ۔ فرود
نمی آورد ہر دو دست خود را تا آنکہ مسح میکرد بآنہا روے مبارک خود را ۔ رواہ الترمذی ۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یستحب الجوامع من الدعاء ۔ بود آنحضرت کہ دوست
میداشت دعاہا را کہ جامع مطالب وخیرات دنیا وآخرت می بود ۔ ویدع ما سوے ذلک ۔ وترک میداد دعاہا
را کہ نہ جامع بودند ۔ رواہ ابوداؤد ۔ وعن عبد اللہ ابن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان اسرع الدعاء اجابۃ دعوۃ غائب لغائب ۔ بدرستیکہ شتاب ترین دعاہا از روے اجابت دعاے
غائب مر غائب را ست از جہت وجود صدق واخلاص ومحبت در ان بی شوب تکلف وریا ۔ رواہ الترمذی وابو داؤد
وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال استاذنت النبی ۔ گفت امیر المومنین عمر طلب اذن کردم از پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم فی العمرۃ ۔ از براے برآوردن عمرہ ۔ فاذن لی ۔ پس اذن کرد آنحضرت مرا ورخصت داد
مرا ۔ وقال ۔ وگفت ۔ اشرکنا یا اخی فی دعائک ۔ شریک گردان ما را اے برادرک در دعاے خود تصغیر دراینجا
براے تعطف وتلطف ست ۔ ولا تنسنا ۔ وفراموش مکن ما را در وقت دعا ۔ فقال کلمۃ ما یسرنی ان لی بہا الدنیا
پس گفت آنحضرت سخنی را کہ شاد نمی گرداند مرا در بدل آن کلمہ اگر تمام دنیا باشد براے من شاید کہ ہمین سخن
باشد کہ مذکور شد یا سخنی دیگر عنایت آمیز زیادہ برین سخن گفتہ باشد ۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وانتہت
روایۃ عند قولہ ولا تنسنا ۔ وتمام شد روایت ترمذی نزد قول آنحضرت ولا تنسنا واین عبارت فقال کلمۃ الخ

در روایت او نیست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثۃ لا ترد دعوتہم۔ سہ کس اند کہ
رد کردہ نمیشود دعاے ایشان۔ الصائم حین یفطر۔ یکی ازان سہ کس روزہ دارست در ہنگامی کہ افطار میکند
والامام العادل۔ دوم بادشاہ دادگستر۔ ودعوۃ المظلوم۔ سوم ازان دعاہا کہ رو کردہ نمیشود دعاے ستمدیدہ است
ظاہر عبارت آن بود کہ گوید والمظلوم یعنی سوم ازانہا کہ رو کردہ نمیشود دعاے آنہا مظلوم ست ولیکن باین عبارت
فرمود از براے اہتمام بشان دعاے مظلوم فافہم۔ یرفعہا اللہ فوق الغمام۔ برمیدارد دعوت مظلوم را خداے
تعالی بالاے ابر کنایت ست از رسانیدن او بجانب فوق ومصعد قبول واجابت ودر بعضے روایات آمدہ است
کہ حق تعالے پیدا کردہ است غمام فوق سما چنانکہ فرمود ویوم تشقق السماء بالغمام۔ ویفتح لہا ابواب السماء۔ وکشادہ
می شود براے دعوت مظلوم درہاے آسمان ویفتح بفتح یا والابواب بنصب نیز روایت ست یعنے می کشاید
خداے تعالے براے دعوت مظلوم درہاے آسمان را۔ ویقول الرب۔ ومی گوید پروردگار تعالے۔
وعزتی لانصرنک۔ بہ بزرگی من سوگند ہر آئینہ یاری میدہم ترا۔ ولو بعد حین۔ واگرچہ باشد پس از روزگار
خطاب بمظلوم ست وبکسر کاف تصحیح کردہ اند خطاب بدعوات مظلوم واصل فتح ست۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث دعوات مستجابات۔ سہ دعا مستجاب اند۔ لا شک فیہن۔ نیست شک
در استجابت این سہ دعا۔ دعوۃ الوالد۔ یکی دعا کردن پدر مر فرزند را خواہ دعاے نیک یا دعای بد ودعای
والدہ بطریق اولی از جہت وفور شفقت ومہربانی۔ ودعوۃ المسافر۔ دوم دعاے مسافر براے خود یا براے
غیر۔ ودعوۃ المظلوم۔ سوم دعاے مظلوم۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ۔

الفصل الثالث۔ عن انس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسأل احدکم ربہ حاجتہ کلہا۔ باید کہ
بخواہد یکی از شما از پروردگار خود حاجت خود را ہمہ۔ حتی یسألہ شسع نعلہ اذا انقطع۔ تا آنکہ بخواہد از وے دوال
نعل خود را چون گسستہ گردد شسع بکسر شین وسکون مہملہ دوال نعل۔ زاد فی روایۃ عن ثابت البنانی مرسلا۔ زیادہ
کردہ است راوے در روایتے از ثابت بنانی بضم موحدہ کہ از تابعین ست بطریق ارسال۔ حتی یسألہ الملح۔
تا آنکہ سوال کند از خدا نمک دیگ را۔ وحتی یسألہ شسعہ اذا انقطع۔ ابو علی دقاق گفتہ کہ از نشانہای معرفت
آنست کہ سوال نکنی حوائج خود را کم یا بیش مگر از خدا چنانچہ موسی علیہ السلام چون مشتاق برویت شد گفت (رب ارنی
انظر الیک) وچون محتاج بنانے شد گفت (رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر) رواہ الترمذی وعنہ قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرفع یدیہ فی الدعاء۔ بود آنحضرت کہ برمیداشت ہر دو دست خود را در دعا
حتے یرے بیاض ابطیہ۔ تا آنکہ دیدہ میشد سفیدے ہر دو بغل وے یعنے در بعضے احیان ودر بعضے کمتر ازان
برمیداشت الابط بکسر ہمزہ وسکون با وبکسر نیز آمدہ۔ وعن سہل بن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت ست

از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور ست و آخر صحابه است در موت بمدینه - قال کان یجعل اصبعیه حذاء منکبیه ویدعو گفت بود آنحضرت که می گردانید انگشتان هر دو دست خود را مقابل دو شهای خود و دعا میکرد و این مرتبه توسط است در رفع یدین وعن السائب بن یزید عن ابیه - سائب بن یزید که صحابی مشهور صغیر ست و در سال دوم از هجرت زائیده شد و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش روایت میکند از پدر خود - ان النبی صلی الله علیه وسلم کان اذا دعا فرفع یدیه مسح وجهه بیدیه - بود آنحضرت که چون دعا میکرد پس بر میداشت هر دو دست خود را مسح میکرد روی مبارک خود را بهر دو دست خود پس مسح وجه بدو دست در صورتی بود که دستها را بر میداشت و چون بر نمیداشت مسح نمیکرد ولیکن برداشتن دستها از آداب دعا ست - روی البیهقی الاحادیث الثلثة - روایت کرد بیهقی این سه حدیث را که یکی از انس بود و دیگر از سهل و سوم از سائب فی الدعوات الکبیر وعن عکرمة عن ابن عباس قال المسئلة ان ترفع یدیک حذو منکبیک - گفت ابن عباس ادب سوال و دعا این ست که برداری هر دو دست خود را برابر هر دو دوش خود او نحوهما - یا نزدیک بجانب آنها زیرا که عادت در شان کسیکه سوال کند چیزی را و به طلبد آن ست که فراخ کند کفهای دو دست بجانب مدعو الیه - والاستغفار ان تشیر باصبع واحدة - و ادب استغفار و طلب آمرزش آن ست که اشارت کنی بیک انگشت که سبابه است مقصود سب نفس اماره و شیطان رجیم ست و پناه جستن از شر ایشان بسوی خدا کذا قالوا - والابتهال ان تمد یدیک جمیعا - و ادب ابتهال آن ست که دراز کنی هر دو دست را تمام در قاموس گفته که ابتهال اجتهاد در دعا و خالص گردانیدن آن و در صحاح آورده ابتهال تضرع قوله تعالی ثم نبتهل ای نخلص فی الدعاء و در مجمع البحار گفته ابتهال دراز کردن هر دو دست و اصل وی تضرع ست و مبالغه در دعا و سوال و طیبی گفته شاید که مراد از ابتهال در حدیث دفع چیزیست که متصور ست از مقابله عذاب پس میگرداند هر دو دست را مانند سپر از اصابت مکروه - وفی روایة قال - و در روایتی این چنین آمده که گفت - والابتهال هکذا - ابتهال این چنین ست در رفع یدیه - و برداشت هر دو دست را - وجعل ظهورهما مما یلی وجهه - و گردانید پشتهای دست را در جانبی که متصل ست روی او را - رواه ابوداود وعن ابن عمر انه یقول - و روایت ست از ابن عمر که وی می گفت ان رفعکم ایدیکم بدعة - بدرستیکه برداشتن شما دستهای خود را یعنی بر وجهی که بر میدارید بدعت ست و ایشان تا بالای سینه بر می داشتند - ما زاد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذا - زیاده نکرده است آنحضرت برداشتن دستها را برین مقدار - یعنی الی الصدر - یعنی تا سینه این تفسیر ست از راوی مر آن چیزی را که کرد ابن عمر اشارت کرد بآن بقول خود هذا یعنی سنت برداشتن دستها ست تا سینه نه بالای سینه طیبی گفت که انکار ابن عمر بر قوم در غالب احوال ایشان ست در دعا و سوال و فرق نا کردن ایشان در حالات که برای امری تا سینه بردارند و بالای سینه تا دوشها برای امری دیگر و بالای دوشها برای امری دیگر فافهم - رواه احمد

وعن ابی ابن کعب رضؓ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر احدا فدعا لہ بدا بنفسہ۔ بود آنحضرتؐ چون یاد می کرد یکی را پس دعاے کرد او را آغاز می کرد بدعا برائے خود چنانکہ می گفت اللھم اغفرلی ولفلان وظاہر حدیث دران ست کہ ابتدا بہ نفس مخصوص بدعای مغفرت نیست بلکہ در ہر دعا نخست برای خود دعا کرد پس ازان براے وے۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب صحیح۔ وعن ابی سعید الخدری رضؓ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من مسلم یدعو بدعوۃ لیس فیہا اثم ولا قطیعۃ رحم۔ نیست ہیچ مسلمانی کہ دعا کند بدعائے کہ نیست دران دعا بزہ ونہ بریدن خویشی۔ الا اعطاہ اللہ بہا احدے ثلث۔ مگر آنکہ بدہد او را خداے تعالی بآن دعا یکے از سہ خصلت۔ اما ان یعجل لہ دعوتہ۔ یا آنکہ شتابی میکند براے وے اجابت دعاے او را یعنی درین جہان میدہد۔ واما ان یدخرہا لہ فی الاخرۃ۔ ویا آنکہ نگاہ میدارد دعوت او را و ذخیرہ مے کند براے وی تا دہد در آخرت۔ واما ان یصرف عنہ من السوء مثلہا۔ ویا آنکہ برمیگرداند از وے از بدی مانند دعائے کہ کردہ است۔ قالوا اذا نکثر۔ گفتند صحابہ اکنون کہ دانستیم کہ دعا البتہ مستجاب ست بیکی ازین سہ طریق اکثار مینمائیم و بسیار میکنیم دعا را۔ قال۔ گفت آنحضرت اللہ تعالی اکثر۔ فضل خدا و ثواب وے بیشتر ست از بسیارے دعاے شما تنگی کمی نمی آرد در ثواب وے و در خزانہ فضل وے ہر چند بکنید چندانکہ میخواہید۔ رواہ احمد۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خمس دعوات یستجاب لہن۔ گفت پنج دعاست کہ قبول کردہ میشود مر آنہا را۔ دعوۃ المظلوم۔ یکے دعاے ستمدیدہ حتی ینتصر۔ تا آنکہ انتقام می کشد حق تعالی از ستم کنندہ۔ ودعوۃ الحاج حتی یصدر۔ دوم دعاے قصد کنندہ حج تا آنکہ رجوع کند و باز آید بمنزل خود۔ ودعوۃ المجاہد۔ سوم دعاے کارزار کنندہ بکافران و برآیندہ از خانہ براے آن۔ حتی یقفد۔ بفا وقاف تا آنکہ گم می کند اسباب و آلات آن یعنی فارغ میگردد از جہاد و در بعضے نسخ یقعد بقاف وعین تا آنکہ می نشیند از کارزار و در بعضے یقفل بقاف وفا تا آنکہ بازمے آید بخانہ وقفول بمعنے رجوع ست ودعوۃ المریض حتی یبرا۔ وچہارم دعاے بیمار تا آنکہ بہ مے گردد۔ ودعوۃ الاخ لاخیہ بظہر الغیب۔ وپنجم دعاے برادر مسلمان براے مسلمان دیگر غائبانہ۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ واسرع ہذہ الدعوات اجابۃ۔ وشتابنده‌ترین این دعاہا از روے اجابت۔ دعوۃ الاخ بظہر الغیب رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر

باب ذکر اللہ عزوجل والتقرب الیہ

بدانکہ ذکر بدل میباشد و بزبان و افضل آن ست کہ بزبان و بدل ہر دو باشد و اگر بیکے باشد پس بدل تنہا فاضلتر ست این چنین گفتہ نووے در شرح مسلم و نیز گفتہ کہ ذکر حق سبحانہ دو نوع ست ذکر قلب و ذکر لسان یا ذکر قلب دو نوع ست کہ یکے از دیگرے ارفع و اجل و آن تفکر در عظمت خداست و جلال وی در جبروت و ملکوت و آیات وے در ارض و سموات و این را ذکر خفی گویند و در حدیث آمدہ کہ خیر الذکر الخفی

دوم ذکر وے بقلب نزد امر ونہی وے تعالی وتقدس انتہی وبعضی فقہا گویند کہ ذکر نباشد مگر بزبان وادنی مرتبہ وی آن ست کہ بشنواند خود را بر قول مختار وبی آن معتبر نیست چنانکہ در قرارت وطلاق وعتاق وانچہ بدل ست آن فعل قلب ست از قسم علم وتصور وذکر نیست چنانکہ قرأت نیست وذکر نام چیزی ست کہ فعل لسان ست ومعلوم نیست کہ مقصود ایشان چیست اگر مراد آن ست کہ فعل قلب را ذکر در لغت نام نیست پس این خلاف چیزے ست کہ در کتب لغت ست در صحاح وقاموس گفتہ است کہ ذکر ضد نسیان ست واین خود فعل قلب ست نعم انچہ فعل لسان ست آنرا نیز ذکر می گویند پس لفظ ذکر مشترک باشد میان فعل قلب وفعل لسان ودر قرآن مجید میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ پس ذکر بمعنی قول وکلام نیست واگر بمعنے کلام باشد کلام نیز نفسی ولفظی ست پس چرا ذکر نیز قلبی ولسانی نباشد واگر مراد آنست کہ فضائل وخواص کہ وارد شدہ است در شان ذکر ومترتب می گردد بر فعل لسان ثابت نیست مر چیزے را کہ فعل قلب ست ومترتب نیست بر ان این نیز قولی بی دلیل ست وچرا نباشد بعد ازانکہ ذکر نام وے باشد واگر مراد آن ست کہ افضل آن ست کہ بزبان باشد با مواطات قلب آن سخن دیگر ست ونزاع در ان نیست ونزد مشائخ طریقت قدس اللہ اسرارہم ذکر دو نوع ست قلبی ولسانی واثر قلبی اقوی واعلم واکثر از ذکر لسانی ست بلکہ بحقیقت ذکر قلبی ست وحقیقت ذکر نزد ایشان نسیان ماسوے اللہ وقیاس بہ قرارت وعتاق فاسد ست زیراکہ در شرع صریحاً ثابت شدہ است کہ اینہا فعل لسانند ومترتب نمیشود احکام بران بدون فعل لسان وذکر ہمچنین نیست وشاید کہ مقصود ایشان آن ست کہ معتبر در اذکار وادراد کہ در شرع وارد شدہ اند چنانکہ تسبیح وتحمید وتکبیر در نماز وبعد از نماز وامثال آن فعل لسان ست ومترتب نمیگردد ثواب بران مگر بفعل لسان چنانکہ در قرأت در نماز ودلالت میکند برین معنی کلام جزرے در اول حصن حصین بنظر در سیاق کلام اما آنکہ باد کردن بدل اصلا ذکر نگویند ویاد خدا ندانند وثواب ونتیجہ بران مرتب نیست محل نظر است واللہ اعلم دیگر بدانکہ جہر مذکور مشروع ست بی شبہہ چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ من ذکرنی فی ملأ ذکرتہ فی ملأ خیر منہم مقابل من ذکرنی فی نفسہ ودلیل آن ست قول حق سبحانہ وتعالی کَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ ابن عباس میگوید میشناختم من برگشتن مردم را از نماز در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مگر بذکر رواہ البخاری وغیرہ وجہر ذکر در تکبیرات عید ودر ادبار صلوۃ ودر ثغور واسفار ودیگر آن نیز دلیل آن ست تا آنکہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وقتیکہ بلند کردند صحابہ آوازہای خود را بذکر وفریاد برآوردند ایہا الناس اربعوا علی انفسکم فانکم لاتدعون اصم ولا غائبا فرمود اے مردمان نرمی وآسانی کنید بر نفسہای خود زیراکہ شما نمیخوانید کر وغائب را مضمون اربعوا دلالت دارد کہ منع از جہت شفقت ست نہ از جہت عدم جواز وبہ تحقیق جہر کردہ است آنحضرت باذکار وادعیہ در مواطن کثیرہ چنانکہ در حفر خندق وحمل سنگ وخشت برائے مسجد وجز آن وہمچنین انچہ آمدہ است از سلف صحابہ ومن بعدہم وہمہ اینہا دلالت دارد بر جواز جہر

و اجتماع برائے ذکر ولیکن اینہا در قضایائے مخصوصہ است احتمال اختصاص بآن مواضع کہ واقع اند دران موارد پس آنکہ نظر کرد بجانب معنی وعلت اجازت کرد آنرا علی العموم و آنکہ نظر بر خصوص کرد قصر کرد آنہا را بر موارد ش و طریق اول موافق ست بمقاصد شرع ومطالب آن پس ظاہر گشت از آنچہ مذکور شد صحت آنچہ استحسان کردہ اند بعضے مشائخ صوفیہ آنرا از اجتماع برائے ذکر و حزب واحد و حلقہ بستن برائے آن و حلق الذکر کہ در حدیث واقع شدہ است حجت آنست اما مذہب مالک کراہت ست از جہت عدم عمل سلف از صحابہ و تابعین بدان و از جہت سد ذرائع تا رفتہ رفتہ زیادہ بران نکنند و تجاوز از حد نکنند و بعضی از متاخرین از مشائخ شاذلیہ قدس اللہ اسرارہم گفتہ اند کہ این اجتماع و تحلیق از برائے اذکار و احزاب از رواج دین ست کہ متعین ست تمسک بدان از جہت ذہاب حقائق دیانت درین ازمنہ و اگر بدعت ست مختلف فیہ است و نہایت آن قول بکراہت ست پس صحیح ست عمل بدان بقول کسیکہ قائل ست بدان و شاید کہ شارع ترغیب کردہ باشد دران برای جماعتیکہ بعد از صدر اول پیدا شد از جہت احتیاج ایشان بدان و گاہے مختلف می گردد حکم باباحت و ندب باختلاف ازمنہ و امکنہ بلکہ باختلاف اشخاص پس متعین شد قول بجواز آن با رعایت شروط و آداب و آن مذکور ست در مواضع خود واللہ اعلم ومنہ التوفیق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ و ابی سعید رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقعد قوم یذکرون اللہ۔ نہ نشینند ہیچ گروہی در حالیکہ ذکر میکنند خدا را۔ الا حفتہم الملائکۃ۔ مگر آنکہ گرداگرد میگیرند و احاطہ میکنند ایشان را فرشتگان۔ وغشیتہم الرحمۃ۔ و می پوشد ایشان را انوار و آثار رحمت۔ ونزلت علیہم السکینۃ۔ و فرود مے آید بر ایشان آرام و حضور و آنچہ حاصل میشود دران وقت از نورانیت و لذت و حضور قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آن ست و سخن درین معنے در فصل اول از کتاب علم و فضائل قرآن گذشت فتذکر۔ وذکرہم اللہ فیمن عندہ۔ و یاد می کند این قوم را خدائے تعالی دران جماعت کہ نزد او یند و مقربان جناب قدس اند از جہت مباہات و مفاخرت کردن بایشان و اظہار فضل و کرامت آدمیان بملائکہ زیرا کہ دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برائے خود و فساد و سفک دما برائے آدمیان۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی طریق مکۃ۔ بود آنحضرت کہ سیرے کرد و می رفت در راہ مکہ کہ از مکہ بمدینہ می آمد فمر علی جبل یقال لہ جمدان۔ پس گذشت آنحضرت بر کوہے کہ گفتہ میشود مر او را جمدان بضم جیم و سکون میم و دال مہملہ نام کوہی ست نزدیک مدینہ بمسافت یک شب۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ سیروا ہذا جمدان۔ سیر کنید و تیز روید این جمدان و نزدیک ست مدینہ۔ سبق المفردون۔ بفتح فا و تشدید را بکسر و فتح و بہ سکون فا و تخفیف را بکسر و فتح یعنے پیشی کردند تنہا روندگان و جدا کنندگان خود را از مردم آنحضرت باصحابہ از سفر بمدینہ می آمدند چون نزدیک رسیدند جماعت از ایشان مشتاق شدند بوطن و باہل و عیال خود و جدا شدند بشوق و دلع تمام بسوے منازل

خود در آمدند و جماعۂ دیگر بے شوق و نشاط بحال خود ماندند پس آنحضرت بآن جماعت گفت شما نیز سیر کنید و تیز روید
که منازل نزدیک رسید و مفردان پیشی کردند۔ قالوا گفتند این جماعت۔ وما المفردون۔ و چیستند مفردان
یا رسول اللہ۔ ظاہر آن بود که می گفتند کیستند مفردان و چه کسانند ایشان ولیکن سوال از حقیقت مفردان
و ماہیت ایشان کردند گویا که ایشان دریافتند که مقصود آنحضرت ہمین اختصاص که بیشتر تیز تر رفتند نیستند آنہا خود
معلوم اند که چه کسانند پس آنحضرت بجانب حقیقت رفته تفسیر مفردان کرد۔ قال الذاکرون اللہ کثیرا والذاکرات
فرمود مفردان آن مردانند که ذکر کننده اند خدا را بسیار و آن زنانند که ذکر کننده اند خدا را بسیار یعنی آنہا که
خالص و جدا کرده اند خود را یا خالص کرده شده اند برای عبادت خدا و خلوت گزیده اند بذکر وی سبحانه از مردم و گوشه
گرفته اند از خلق و منقطع شده اند از ماسوای حق و ترک داده اند صحبت دوستان را و ترک کرده اند اسباب و شهوات را
و مشغول شده اند بذکر وی تعالی و این مقام تفرید ست که اشارت میکند بوی قوله تعالی وتبتل الیه تبتیلا و بعضے گفته
اند که مفردون موحدانند که غیر خدا را امید اند و جز وی را بدیده شهود نمی بینند و یکی میگویند و یکی می بینند و خالص
شده اند از برای ذکر حق بکلیت خود و در مشارق مے گوید که فرد الرجل میگویند وقتیکه تفقه کند و پس از ان گوشه گیرد
از مردم و خلوت گزیند بعبادت خدا و مراعات امر و نہی کند و اشتغال بذکر وی سبحانه و در قاموس نیز مثل این گفته
رواه مسلم۔ و در روایت ترمذی اینچنین آمده المستہترون و در بعضی الذین اہتروا فی ذکر اللہ آن کسانیکه شیفته و فریفته
شده اند در یاد خدا و مہتر و مستہتر کسی را گویند که مولع شده است بکسے و بچیزے که سخن نمیکند جز بوے و یاد نمی کند
جز آن را یضع الذکر عنہم اثقالہم فرو می نہد ذکر از ایشان بارہاے گناه ایشان را فیاتون یوم القیمۃ خفافا پس مے
آیند روز قیامت سبک خفاف بی تعلق انتہی و در حدیث آمده است که فقرا روز قیامت در محشر اسلحۂ خود بر دوش نہاده بنشینند
و بگویند ما را برای چه اینجا نگاه داشته اید و چه چیز میخواہید از حساب و کتاب ما را امر کنید که برویم و در بہشت در آئیم و
آنجا بیاسائیم چنانکه در باب فضل الفقرا بیاید۔ وعن ابی موسیٰ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل الذی
یذکر ربه والذی لا یذکر ربه مثل الحی والمیت۔ روایت ست از ابی موسیٰ اشعرے که گفت گفت آنحضرت حال
و قصۂ آن کسی که یاد می کند پروردگار خود را و آن کسیکه یاد نمے کند پروردگار خود را ہمچو حال زنده و مرده است
ذاکر بمنزلۂ حی ست در ظہور آثار روحانیت از معرفت و ذوق و شوق محبت مانند ظہور آثار و افعال جسمانیت
در وے و غیر ذاکر بر عکس آن بیت زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست ٭ زنده آنست که با دوست وصالی دارد
متفق علیه۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالی انا عند ظن عبدی بی
گفت آنحضرت می گوید خداے تعالی من نزد گمان بندۂ خودم که بمن دارد یعنی مے آمرزم گناه او را چون طلب
آمرزش کند و قبول می کنم توبۂ او را چون توبه کند و باز آید از گناہان و اجابت میکنم وقتیکه دعا کند و کفایت میکنم

حاجتش را وقتیکه طلب کند کذا قیل واصح آنست که مراد باین رجاست وامیدواری عفو وکرم پس اگر عفو
امیدوار دعفو میکنم واگر عقوبت گمان می برد عقوبت می کنم اشارتست بترجیح جانب رجا و گفته اند که حقیقت
رجا آنست که عمل کند وخدمتی بجا آرد وامید قبول دارد وآنکه هیچ عمل نکند وعصیان وتمرد ورزد واستغفار نیارد
وتوبه نکند وچشم نیکی دارد آن آرزوے محض ست واهمن سرکوفتن ست بر هر تقدیر از لطف وکرم خدا نا امید
نباید بود بیت نا امید از در لطف تو کجا باید رفت * تو چنان ست که درگاه ترا ثانی نیست * وبعض گفته اند
که مراد بظن اینجا علم یقینی ست یعنی من نزد یقین بنده ام وعلم وے آنکه بازگشت وی بسوی من ست
وحساب وی بر من وآنچه تقدیر کرده ام مر برای وی از خیر وشر البته شدنی ورسیدنی ست یعنی چون تمکن
گردد بنده در مقام توحید قریب گردد بمن چنانکه هرچه دعا کند اجابت می کنم یا مراد علم اوست بآنکه من باوم
چون یاد می کند مرا یا آنکه من جزا میدهم او را بر عمل او پنهان یا آشکارا وباین معنی مابعد وی تفصیل وتفسیر
میشود مر او را چنانکه فرمود ـ وانا معه اذا ذکرنی ـ ومن با بنده ام وقریب اویم بتوفیق ومعونت ودر آوردن
در حضور وشهود در دل وے وقتیکه یاد می کند مرا ـ فان ذکرنی فی نفسه ـ پس اگر یاد کند وے مرا در ذات
خود یعنی پنهان ـ ذکرته فی نفسی ـ یاد میکنم من او را در ذات خود یعنی پنهان می دهم ثواب او را ومتولی میشوم
بذات خود اثبات آنرا چنانکه نمی داند آنرا هیچکس نه فرشته ونه جز وے کذا قالوا ـ وان ذکرنی فی ملاء منهم
ذکرته فی ملاء خیر منهم ـ واگر یاد کند مرا در جماعتی از آدمیان ذکر کنم او را در جماعتی بهتر از آن جماعت که جماعت
ملائکه مقربین باشند وملا بفتح میم ولام اشراف قوم ورؤسائے ایشان را گویند وشک نیست که مرحق سبحانه
را کلام ست نفسی ولفظی چنانچه در جائے خود تحقیق کرده شده است پس ذکر میکند بنده خود را بهر دو کلام
ولا محذور فیه وثواب لازم ذکر اوست سبحانه واثر آن ست وقاضی عیاض گفته که محتمل ست بودن ذکر محمول
بر ظاهر بجهت اکرام وتشریف وے سبحانه مر بنده خود را ودرین حدیث دلیل ست بر جواز ذکر جهر چنانچه گذشت
انتهی آنکه باین حدیث استدلال می کنند بر فضیلت ملائکه از بشر طیبی گفته که مراد از ملاء ملائکه مقربین وارواح مرسلین
اند نه ملائکه فقط پوشیده نماند که هنوز اشکال باقی ست بذکر در مجلس شریف صلے اللہ علیه وسلم مگر آنکه گویند که روح
مقدس آنحضرت همه ملائکه در رفاقت بوده است فههن سبب آن ملاء خیر شد وآنرا خیر نامیده اند ولازم نیست
که در وقت ذکر آنجا باشد فافهم واحسن آن ست که گفته شود که خیریت از جهت نزاهت وتقدس وقرب و
علو ثابت ست مر ملاء اعلی را واین منافات ندارد افضلیت بشر را از جهت کثرت ثواب بجهت تعبد با وجود
موانع وعوارض جسمانی وقریب باین ست آنچه بعضے گفته اند که خیریت بجهت بودن ایشان ست نزد خدای عزوجل وبودن
وے تعالی با ایشان چنانچه قول وی تعالے ـ ان الذین عند ربک لایستکبرون ـ وقول وے سبحانه انی معهم عندیت

وعیت اگرچہ شامل وثابت ست مر بشر را لیکن ملائکہ را اقدم واسبق ست وظہور سلطان ربوبیت و انوار قدس در
عالم ملکوت اکثر واظہر ست اگرچہ بشر افضل و اشرف از وجہ دیگر ست وتصریح کردہ اند باختلاف جہتین بسیاری
از علما و اللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ذر رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ من جاء بالحسنۃ
فلہ عشر امثالہا۔ گفت ابوذر گفت آنحضرت کہ می گوید خداے تعالی کسیکہ بیارد نیکی را وعمل نیک کند پس مر او راست
دہ چندان ثواب کہ کم ازین نیست۔ وازید۔ و بیشتر ہم میدہم ہر کرا خواہم باندازہ صدق و اخلاص در عمل تاکہ
ہفتصد ہم واقع شدہ است۔ ومن جاء بالسیئۃ فجزاء سیئۃ مثلہا۔ وکسیکہ بیارد بدے را پس پاداش بدی مانند
اوست یعنی یک بدی۔ او اغفر۔ یا می آمرزم و اصلا جزاے بدی دہم مقصود بیان فضل وکرم اوست تعالے
شانہ وفضل دیگر آنکہ می فرماید۔ ومن تقرب منی شبرا۔ وکسیکہ نزدیکی جوید از من مقدار یک شبر۔ تقربت منہ ذراعا
نزدیکی جویم من بسوے وے مقدار ذراع۔ ومن تقرب منی ذراعا تقربت منہ باعا۔ وکسیکہ نزدیکی جوید بسوے من
یک ذراع نزدیکی جویم من بسوے وے مقدار باع یعنی اندک عمل کند کہ فی الجملہ موجب قرب درگاہ میشود جزاے
آن زیادہ ازان دہم وزیادہ گردانم قرب او را بدرگاہ خود ازانچہ مستحق ومستوجب آن ست شبر بکسر شین وسکون
با یک بدست وذراع یک ارش وست وباع قولاچ کذا فی الصراح ودر قاموس گفتہ کہ شبر ما بین اعلی ابہام و اعلی
خنصر و ذراع از طرف مرفق تا طرف اصبع وسطی و باع قدر یدین۔ ومن اتانی یمشی اتیتہ ہرولۃ۔ وکسیکہ بیاید مرا
روان مے آیم من او را دوان وہرولہ بفتح ہا وسکون را وفتح واو نوعے از رفتار ودویدن کذا فی الصراح
وفی القاموس ہرولہ میان رفتن ودویدن و این کنایت ست از سبق رحمت خداوند تعالی و قرب وے
از بندگان وزیادت ثواب وعطا وفضل وے تعالے بطاعات واعمال ایشان۔ ومن لقینی بقراب الارض
خطیئۃ لا یشرک بی شیئا۔ وکسیکہ پیش آید مرا بمقدار زمین و پرے آن از روے گناہان درحالے کہ انباز نمی گرداند
بمن چیزے را۔ لقیتہ بمثلہا مغفرۃ۔ پیش مے آیم او را مانند آن از روے آمرزیدن قراب تی بضم وکسر چیزے
کہ قریب مقدار وے باشد۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان اللہ تعالی قال۔ گفت آنحضرت کہ خداے تعالی گفت۔ من عادی لی ولیا فقد آذنتہ بالحرب۔ کسیکہ
دشمن دارد دوستی از دوستان مرا پس بتحقیق می آگاہانم وخبر میکنم او را بجنگ دشمن دولی از ولایت ست
بمعنے محبت ونصرت یا از تولیت امور۔ وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیہ۔ ونزدیکی نجست بسوی
من بندہ من بہیچ چیزے کہ محبوب تر ست بسوے من از تقرب وے از چیزیکہ فرض گردانیدہ ام بروے یعنی تقرب
باداے فرائض محبوب تر ست نزد من از تقرب بنوافل چہ اداے فرائض محبوب تر و مرضی تر ومطلوب تر ست
نزد وے سبحانہ باز تقرب بنفل نیز نتیجہ عالی و درجہ عظیم دارد از جہت بودن نوافل متمم و مکمل فرائض۔ وما یزال

عبدی یتقرب الی بالنوافل - و همیشه هست بنده من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل یعنی بعباداتیکه واجب نیستند
حتی احببته - تا آنکه دوست میدارم من آن بنده را - فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به - پس چون دوست
می دارم او را می باشم من شنوائی وی که می شنود بآن - و بصره الذی یبصر به - و می باشم بینائی وی که می بیند
بآن - و یده التی یبطش بها - و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن بطش در اصل حمله کردن و سخت گرفتن ست
و مراد اینجا مطلق گرفتن ست - و رجله التی یمشی بها - و می باشم پای وی که راه می رود بآن و در بعضی روایات
(و فؤاده الذی یعقل به) و می باشم دل وی که ادراک می کند بآن (و لسانه الذی یتکلم به) و زبان وی که سخن میکند
بآن و در آخر این حدیث در بعضی روایات این نیز زیاده میکند که فبی یسمع پس بمن میشنود و بی یبصر و بمن می بیند
و بی یبطش و بمن می گیرد و بی یمشی و بمن میرود یعنی نمی شنود و نمی بیند و نمی گیرد و نمی رود بسوی چیزی مگر آنکه
ملحوظ و مقصود وی رضای حق و طاعت اوست و منظور و مشهود وی ذات مقدس من ست و اول این مرتبه
عمل ست از جهت امتثال امر وی و نیت تقرب بسوی وی سبحانه تعالی و آخر وی فنا در توحید و مر این کلام
را بیانی ست که در شرح فتوح الغیب آورده شده است و در شرح نیز چیزی دران مذکور ست و چون بنده باین
مرتبه رسید مستجاب میشود دعای وی البته از جهت فنای وی از ارادت و تحقق عبودیت چنانکه فرمود - و ان سألنی
لاعطینه - و اگر سوال کند و بطلبد این بنده از من هر آینه میدهم او را مطلوب و مسئول او را - و لئن استعاذنی -
بنون و اگر پناه جوید آن بنده مرا از شر و مکروه باشد و در روایتی استعاذ بی بباء و این انسب ست از روی معنی اگرچه
اول اشهر ست از جهت روایت - لاعیذنه - هر آینه پناه میدهم او را و چون پناه و افتتاح کلام بر ذکر ولایت و
محبت بود ختم کرد بآنچه نیز ناظر درین معنی ست و گفت - و ما ترددت عن شیء انا فاعله - و متردد نمیشوم و توقف
نمی کنم از چیزی که من کننده آنم - ترددی عن نفس المؤمن - همچو تردد من از قبض کردن جان مومن یکره
الموت که ناخوش میدارد مؤمن مرگ را بحکم طبیعت - و انا اکره مساءته - و من ناخوش میدارم اندوهگین کردن
او را و در بعضی نسخ و لا بد له منه و چاره نیست او را از مرگ یعنی من بجهت محبتی که به بنده خود دارم تردد میکنم در
میرانیدن او بسبب آنکه ناخوش می آید او را اما از مرگ چاره نیست و البته باید مرد و آن نیز موصل ست بکمالات
و درجات عالی که حضور جناب قرب و رضوان ست - رواه البخاری - بدانکه اطلاق تردد در شان پروردگار
تعالی و تقدس جائز نیست زیرا که آن عبارت ست از تعارض دو رای و ترادف دو خاطر متعلق بفعل و ترک
و اطلاق آن بر وی تعالی باعتبار غایت و منتها ست که توقف و تانی ست و همچنین سائر صفات مخلوقین که اسناد آن
بدرگاه عزت می کنند مثل غضب و حیا و مکر و جز آن و معنی آن ست که من تاخیر میکنم و توقف نمی نمایم در امر وی
مثل درنگ و توقف شخص متردد در کاری مگر در قبض روح بنده مومن که توقف می کنم دران تا آسان گردد

موت بروی ومائل گردد دل وی بآن ومشتاق گردد بدان پس متحزا گردد بدان در سلک مقربین وجای گیرد در اعلی علیین وتورپشتی گفتہ کہ مراد بتردد ازالہ کراہت موت ست از بندۂ مؤمن بلطائف کہ پیدا می کند وی تعالی وظاہر میگرداند بران بندہ تا برود کراہتی کہ در نفس اوست بجہت آنکہ محقق می گردد نزد وی از بشارت برضوان حق وکرامت وے ومتقدم می شود این حال را احوال کثیرہ از مرض وہرم وفاقہ وجاماندگی وشدت بلا کہ آسان میگرداند بروے مفارقت دنیا را وقطع می کند از دنیا علاقہ او را تا آنکہ نا امید میشود از وی وامیدوار میگردد انچہ نزد خداست ومشتاق می گردد بدار کرامت ونعیم باقی بتدریج باسباب مذکورہ پس وے تعالی تعبیر کرد ازین فعل خود بہ تردد وفافہم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ ملائکۃ یطوفون فی الطرق۔ بدرستیکہ مرخدای تعالی را فرشتگانند کہ می گردند در راہہا گرد خانہا۔ یلتمسون اہل الذکر۔ میجویند خداوندان ذکر را فاذا وجدوا قوما یذکرون اللہ تنادوا۔ پس چون مے یابند گروہے را کہ ذکر می کنند خدارا آواز میدہند ومیخوانند یکدیگر را ومی گویند۔ ہلموا الی حاجتکم۔ بیائید بسوے حاجت خود کہ می جستید۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیحفونہم باجنحتہم الی السماء الدنیا۔ پس گرداگرد می گیرند اہل ذکر را ببالہاے خود تا آسمان کہ پایان تر ونزدیکتر ست۔ قال۔ گفت آنحضرت کہ چون میروند فرشتگان بدرگاہ عزت۔ فیسألہم ربہم وہو اعلم بہم۔ پس می پرسد فرشتگان را پروردگار ایشان وحالانکہ وے تعالے داناتر ست بحال ایشان وفائدہ سوال اظہار شرف بنی آدم وصلاح وتسبیح وتقدیس ایشان ست وتعریض بملائکہ کہ بفساد وفسق ایشان گواہی میدادند وتسبیح وتقدیس را بخود نسبت میکردند می پرسد پروردگار تعالی۔ ما یقول عبادی۔ چہ میگویند وچہ میکنند بندگان من۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یقولون می گویند فرشتگان در جواب سوال رب العزت یسبحونک ویکبرونک ویحمدونک ویمجدونک۔ بپاکی وبزرگی وثنا وعظمت یاد مے کنند ترا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید پروردگار تعالی۔ ہل راونی۔ آیا دیدہ اند ایشان مرا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقولون۔ پس می گویند فرشتگان۔ لا واللہ ما راوک۔ ندیدہ اند بخدا سوگند ترا۔ قال فیقول۔ گفت آنحضرت پس می گوید خداے تعالی۔ کیف لو راونی۔ چگونہ بود حال ایشان اگر میدیدندمرا۔ قال فیقولون۔ گفت آنحضرت صلعم پس می گویند فرشتگان لو راوک کانوا اشد لک عبادۃ۔ اگر میدیدند ترا میبودند سخت تر در عبادت کردن مر ترا واشد لک تمجیدا۔ وسخت تر در تعظیم کردن وبزرگ داشتن مر ترا۔ واکثر لک تسبیحا۔ واکثر وبیشتر در تسبیح کردن مر ترا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید اللہ تعالے۔ فما یسألون۔ پس چہ چیز میخواہند۔ قالوا میگویند فرشتگان۔ یسألونک الجنۃ۔ میخواہند از تو بہشت را۔ قال یقول گفت آنحضرت میگوید حق تعالی۔ وہل راوہا۔ آیا دیدہ اند بہشت را۔ فیقولون لا واللہ یا رب ما راوہا پس میگویند فرشتگان نہ سوگند ست اے پروردگار ندیدہ اند بہشت را یعنی ایمان ایشان بجنت بغیب ست وباوجود آن

بہ یقین ثابت اند بخلاف ملائکہ کہ ایمان ایشان عیانی ست - قال یقول - گفت آنحضرت میگوید وی تعالی فکیف
لو رأوہا - پس چگونہ بود حال ایشان اگر میدیدند بہشت را - قال یقولون لو انہم رأوہا کانوا اشد علیہا حرصا گفت
آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میدیدند بہشت را میبودند سخت تر از روے حرص کردن بآن - واشد لہا طلبا
ومیبودند سخت تر از روے طلب مر آنرا - واعظم فیہا رغبۃ - ومی بودند بزرگتر از روے رغبت کردن دران
قال فمم یتعوذون - گفت آنحضرت پس از چہ چیز پناہ می جویند - قال یقولون من النار - گفت آنحضرت میگویند
فرشتگان پناہ میجویند از آتش دوزخ - قال یقول فہل رأوہا - گفت آنحضرت میگوید حق تعالی آیا دیدہ اند آتش
را - قال یقولون - گفت آنحضرت می گویند فرشتگان - لا واللہ یا رب ما رأوہا - ندیدہ اند آتش را - قال یقول فکیف
لو رأوہا - گفت آنحضرت میگوید وے تعالی پس چگونہ بود حال ایشان اگر میبود کہ میدیدند آتش را - قال
یقولون لو رأوہا - گفت آنحضرت میگویند فرشتگان اگر میبود کہ میدیدند آتش را - کانوا اشد منہا فرارا - میبودند سخت
تر از روی گریختن از آتش - واشد لہا مخافۃ - ومیبودند سخت تر از روے ترسیدن مر آتش را - قال - گفت آنحضرت
فیقول - پس میگوید پروردگار تعالی - فاشہدکم انی قد غفرت لہم - پس گواہ میگیرم مر شما را کہ بدرستیکہ من بتحقیق
آمرزیدم ایشان را - قال فیقول ملک من الملائکۃ - گفت آنحضرت پس میگوید فرشتہ از فرشتگان - فیہم فلان
لیس منہم - در ایشان فلان ست کہ نیست از ایشان ونیست ذکر کنندہ - انما جاء لحاجۃ - نیامدہ آن فلان مگر از
جہت کاریکہ احتیاج بدان داشت - قال ہم الجلساء لا یشقی جلیسہم - گوید حق سبحانہ تعالی ایشان را کہ این
قوم ہمنشینانند کہ بدبخت نمی شود ہمنشین ایشان اگرچہ برائے کار دیگر بیاید وہم کار ایشان نباشد یعنی بخشیدم
و آمرزیدم آنرا نیز بیت ہمنشینی اولیا چون کیمیاست + کیمیائے خود باین خوبی کجاست + رواہ البخاری
وفی روایۃ مسلم قال ان للہ ملائکۃ سیارۃ - گفت آنحضرت بدرستیکہ مر خداے را فرشتگانند سیر کنندہ وگردندہ
در زمین - فضلا - بضم فاء وسکون ضاد وضم آن جمع فاضل ودر بعضی نسخ فضلاء بر وزن فصحاء وعلماء گفتہ اند کہ اگرچہ در حد
ذات خود این لفظ فصیح ست الا اینجا وہم ست یتبعون مجالس الذکر - طلب می کنند مجلسہاے ذکر را - فاذا وجدوا
مجلسا فیہ ذکر قعدوا معہم - پس چون مے یابند مجلسی را کہ درو ے ذکر ست می نشینند با ذکر کنندگان - وحف بعضہم
بعضا باجنحتہم - وگرد می کنند بعضے فرشتگان بعضے را ببالہاے خود - حتے یملؤا ما بینہم وبین السماء الدنیا - تا آنکہ پر میکنند
فضاے را کہ میان ایشان ومیان آسمان پایان ترست - فاذا تفرقوا - پس وقتیکہ پریشان می شوند وجدا
مے شوند ذاکران - عرجوا - بالا مے برآیند فرشتگان - وصعدوا الی السماء - ومیرسند تا آسمان - قال - گفت
آنحضرت فیسألہم اللہ - پس مے پرسد فرشتگان را خداے تعالی - وہو اعلم بہم - وحالانکہ وے تعالے داناترست
بہ فرشتگان ودر بعضے نسخ باحوالہم - من این جئتم - از کجا مے آیید - فیقولون - پس می گویند فرشتگان

جئنا من عند عبادک فی الارض - می آییم ما از نزد بندگان تو کہ در زمین اند یسبحونک ویکبرونک ویھللونک ویمجدونک و در بعضے نسخ یحمدونک ذکر میکنند ترا بانواع اذکار - ویسألونک - و دعا و سوال میکنند ترا - قال میگوید پروردگار تعالی تقدس ماذا یسألونی - چہ چیز سوال میکنند مرا - قالوا یسألونک جنتک - می گویند فرشتگان سوال میکنند ترا بہشت ترا - قال میگوید وی تعالی وہل رأوا جنتی آیا دیدہ اند بہشت مرا - قالوا لا ای رب میگویند فرشتگان ندیدہ اند ای پروردگار من - قال و کیف لو رأوا جنتی - میگوید پروردگار چگونہ میبود حال ایشان اگر میدیدند بہشت مرا - قالوا ویستجیرونک - می گویند فرشتگان و طلب امن میکنند از تو و پناہ میجویند بتو - قال میگوید پروردگار و مما یستجیرونی و از چہ چیز طلب امن و پناہ میکنند بنون مشددہ و در بعضے نسخ بدون نون ست - قالوا من نارک - می گویند فرشتگان طلب امن و پناہ می کنند از آتش تو و عذاب تو - قال - میگوید پروردگار - وہل رأوا نارے - آیا دیدہ اند آتش مرا - قالوا لا - گویند فرشتگان ندیدہ اند - قال و کیف لو رأوا نارے - میگوید حق سبحانہ تعالی چگونہ میبود حال ایشان اگر میدیدند آتش مرا - قالوا ویستغفرونک میگویند فرشتگان و طلب آمرزش مے کنند از تو - قال - گفت آن حضرت - فیقول - پس می گوید پروردگار تعالی - قد غفرت لہم - پس بتحقیق آمرزیدم مر ایشان را - فاعطیتہم ما سألوا - پس دادم ایشان را چیزے کہ سوال کردند ایشان یعنی بہشت - واجرتہم مما استجاروا - و امان دادم ایشان را از چیزے کہ امان جستند ایشان یعنی آتش - قال - گفت آنحضرت - یقولون - مے گویند فرشتگان - رب فیہم فلان عبد خطار اے پروردگار در میان ایشان فلان بندہ است گناہگار بدکار - انما مرّ فجلس فیہم - بود آن بندہ مگر آنکہ می گذشت از ان راہ پس نشست در ایشان بے آنکہ ذکر کند - قال - گفت آن حضرت - فیقول - پس مے گوید پروردگار - ولہ غفرت - و مر او را ہم آمرزیدم - ہم القوم لا یشقی بہم جلیسہم - ایشان آن قوم اند کہ بدبخت نے شود و بی نصیب نمی باشد بہ سبب ایشان و مصاحبت ایشان ہمنشین ایشان - و قال غوث الثقلین الشیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ شعر انا من رجال لا یخاف جلیسہم - ریب الزمان ولا یرے ما یرہب - وعن حنظلۃ بن الربیع - بفتح را و فتح موحدہ و کسر تحتانیہ مشددہ - الاسیدے - بضم ہمزہ و فتح سین مہملہ و کسر تحتانیہ مشددہ و بسکون یا نیز گفتہ اند منسوب باسید بن عمرو بن تمیم صحابی ست کاتب وحی بود و از زہاد عرب و عقلاے ایشان بود عمر طویل یافتہ و در اوایل امارت معاویہ رض از عالم رفتہ - قال - گفت حنظلہ - لقینی ابوبکر فقال کیف انت یا حنظلۃ پیش آمد مرا ابوبکر صدیق گفت ابوبکر چگونۂ تو و چیست حال تو در یقین ایمانے ای حنظلہ - قلت نافق حنظلۃ - گفتم منافق شد حنظلہ - قال سبحان اللہ ما تقول - گفت ابوبکر چہ مے گوئی و با این خلوص ایمانے کہ تو دارے چگونہ نسبت نفاق بخود می کنی - قلت - گفتم - نکون عند رسول اللہ - می باشیم ما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یذکرنا بالنار والجنۃ - تذکیر می کند و وعظ می گوید آنحضرت ما را با آتش دوزخ و بہشت - کانا رأے عین - گویا کہ ما مے بینیم بہشت

دوزخ را ویدن بچشم۔ فاذا خرجنا من عند رسول اللہ۔ پس چون بیرون می آیم از نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
عافسنا الازواج والاولاد والضیعات۔ مخالطت میکنیم زنان را وفرزندان را وزمینہا را وباغہا را۔ نسینا کثیرا۔ فراموش
میکنیم بسیارے ازان چیزہا کہ یاد داشتیم نزد آنحضرت یعنی غفلتی طاری می گردد کہ آن حالت کہ داشتیم نمی ماند
معافست معالجت وممارست ومخالطت وضیعت مرچیزے کہ معاشش وے بوے بود چنانکہ تجارت وزراعت
وجز آن وبمعنی حرفت نیز آید ودر قاموس گفتہ کہ ضیعت زمینی کہ حاصل داشتہ باشد۔ قال ابوبکر فواللہ انا لنلقی
مثل ہذا گفت ابوبکر پس بخدا سوگند بدرستیکہ ما ہر آئینہ پیش می آیم مانند این حالت را کہ تو میگوئی یعنے ما نیز ہمچنین
حال ست کہ بجہت غیبت وحضور تفاوتے درحال پیدا می شود اگرچہ یقین ایمانے برحال خود ست حنظلہ می گوید۔
فانطلقت انا وابوبکر حتی دخلنا علی رسول اللہ۔ پس رفتم من وابوبکر تاکہ درآمدیم بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم فقلت نافق حنظلۃ۔ پس گفتم من یا رسول اللہ منافق شد حنظلہ یعنے من کہ ظاہر وباطن ودرہمہ احوال موافق نہ
دارم۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ماذاک۔ چیست این سخن کہ نسبت نفاق می کنی بخود
قلت۔ گفتم من یا رسول اللہ۔ نکون عندک تذکرنا بالنار والجنۃ کانا رای عین فاذا خرجنا من عندک عافسنا
الازواج والاولاد والضیعات نسینا کثیرا۔ ترجمہ این عبارت سابق ظاہر شد جز انکہ آنجا بلفظ غائب بود
اینجا بلفظ حاضر۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ۔ پس گفت آن حضرت سوگند بآن
کسیکہ بقاے ذات من ودست قدرت اوست۔ لو تدومون علی ماتکونون عندی اگر دائم باشید شما بران حال کہ
مے باشید نزد من۔ وفی الذکر۔ وباشید ہمیشہ بران حال کہ مے باشید نزد من درحالت ذکر۔ لصافحتکم الملائکۃ
علی فرشکم۔ ہر آئینہ مصافحہ کنند شما را فرشتگان بر جامہ ہاے خوابہاے شما۔ وفی طرقکم۔ ودر پیش آیند
ومصافحہ کنند ودر راہہاے شما یعنے دائم ودر اوقات متضادہ واحوال متباینہ ملائکہ را دریابید۔ ولکن یا حنظلۃ ساعۃ
وساعۃ۔ ودر مصابیح ساعۃ فساعۃ یعنی ساعتے درحضور کہ ادا کنید حقوق پروردگار خود را وساعتے درغیبت کہ
قضا کنید حقوق نفسہاے خود را وصبر آدمی وثبات وے برحق صرف وجد محض دشوار ست بیت اگر درویش
برحالی بماندے ؂ سردست از دو عالم برفشاندے ؂ گہی برطارم اعلی نشینم ؂ گہی برپشت پاے خود نہ بینم ثلاث
مرات۔ سہ بار فرمود وظاہر آن ست کہ مقصود تکرار این عبارت ست کہ یا حنظلہ ساعۃ وساعۃ وتواند کہ مراد تکرار
ساعت باشد یعنے ساعتے درذکر وادائے حق پروردگار وساعتے درقضائے حاجت نفس وساعتے
درادائے حق اہل وعیال واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی الدرداء رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا انبئکم بخیر
اعمالکم۔ گفت آنحضرت آیا نہ آگاہانم وخبر دہم شما را بہترین عملہای شما۔ وازکاہا عند ملیککم وبہ پاکیزہ ترین کردارہا

عملہاے شما نزد پادشاہ شما - وارفعہا فی درجاتکم - وبلند ترین عملہاے شما در پایہ ہاے ومرتبہ ہاے شما - وخیر لکم من انفاق الذہب والورق - وعملی کہ بہتر ست شما را از خرج کردن زر وسیم فی القاموس ورق مثلثہ وبروزن کتف وجبل دراہم مضروبہ - وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقہم ویضربوا اعناقکم - وبہتر ست مر شما را ازانکہ پیش آیید دشمنان خود را یعنے کافران را پس بزنید شما گردنہاے ایشان را وبزنند ایشان گردنہای شما را یعنے قتال کردن با کفار - قالوا بلی - گفتند صحابہ بلی بیا گاہان مراد خبر دہ باین چنین عملی کہ وصف کردے - قال ذکر اللہ - گفت آنحضرت این چنین عمل ذکر خدا ست ازین جا معلوم مے شود کہ افضل اعمال ذکر خدا ست واز تصدق وجہاد وقتال در راہ خدا نیز فاضلتر ست پس آنکہ گویند عبادت متعدے فاضلتر از لازم ست کلیہ نیست ومخصوص ست بغیر ذکر - رواہ مالک واحمد والترمذے وابن ماجۃ الا ان مالکا وقفہ علی ابی الدرداء - لیکن این قدر ہست کہ مالک وقف کردہ این را بر ابے الدرداء ورفع نکرد بحضرت مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم وموقوف قول صحابی را گویند چنانکہ در مقدمہ گذشت - وعن عبد اللہ بن بسر - بضم موحدہ وسکون مہملہ صحابی ست پدر وبرادر وے کہ عطیہ نام دارد وخواہر او را کہ صما نام ست صحبت ست وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بزیارت ایشان آمد ونزد ایشان طعام خورد وایشان را دعا کرد ووے آخر صحابی ست کہ در شام وفات یافت قول مشہور - قال - گفت عبد اللہ - جاء اعرابی الی رسول اللہ - آمد بادیہ نشینی نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال اے الناس خیر - پس پرسید آن اعرابی کہ کدام از مردمان بہتر ست - قال - ودر بعضے نسخ فقال پس گفت آنحضرت - طوبی لمن طال عمرہ - خوشی باد مر کسے را کہ دراز شد عمر وے - وحسن عملہ - ونیک شد کردار او یعنی بہترین مردمان این چنین مردی ست - قال - گفت آن اعرابی - یا رسول اللہ اے الاعمال افضل - کدام از عملہا فاضلتر وزیادہ ترست ثواب آن - قال ان تفارق الدنیا ولسانک رطب من ذکر اللہ - گفت آنحضرت فاضلترین عملہا آنست کہ جدا کنی دنیا را وبمیرے در حالی کہ زبان تو تر بود از ذکر خدا وتر زبانی کنایت ست از سہولت وآسانی وروانی زبان چنانکہ خشکی زبان عبارت از ضد آن ست یا کنایت ست از مداومت بر ذکر تا قریب بموت کہ از ذکر ہنوز زبان خشک نہ شدہ باشد کہ بمیرد - رواہ احمد والترمذے - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا مررتم بریاض الجنۃ فارتعوا - چون بگذرید بمرغزارہاے بہشت پس بچرید - قالوا وما ریاض الجنۃ - گفتند صحابہ چیست وکدام ست ریاض جنت - قال حلق الذکر - گفت ریاض جنت حلقہ ہاے ذکر ست کہ مردم مجتمع شدہ ذکر خدا می گویند کہ موصل بریاض جنت ست یا ذوق وحضورے کہ درین مجلس حاصل میشود مثل ذوق نعیم جنت ونمونہ اوست بعضے مشائخ گفتہ اند کہ نمونہ لذت بہشت در دنیا ذوقی ست کہ از تملق مناجات وقت سحر حاصل میگردد وحلق بکسر حا وفتح لام جمع حلقہ است بفتح حا

وسکون لام مثل بدرہ وبدرہ وقصع وقصعہ وحلق وحلقہ ہر دو را الفتح نیز گفتہ اند وحربی گفتہ کہ حلق وحلقہ ہر دو بسکون اند مثل تمر وتمرہ و درین حدیث دلیل ست بر انکہ تحلیق برائے ذکر مشروع ست۔ رواہ الترمذی وعن ابی ہریرۃ رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قعد مقعدا لم یذکر اللہ فیہ۔ کسیکہ بنشیند در مجلس کہ ذکر نکند خدای را در وے کانت علیہ من اللہ ترۃ۔ باشد بروے از خدا حسرت ونقصان۔ ومن اضطجع مضطجعا لا یذکر اللہ فیہ۔ وکسیکہ بر پہلو افتد در خوابگاہ کہ ذکر نکند خدائے را در وے۔ کانت علیہ من اللہ ترۃ۔ باشد بروے از خدا حسرت ونقصان یعنی در ہر حال در نشست و برخاست و در خواب و بیدارے و شب و روز بذکر مشغول باید بود و ہر وقت کہ خالی از ذکر رود موجب حسرت وندامت خواہد بود در قیامت بیت چو اول شب آہنگ خواب آورم ٭ بہ تسبیح نامت شتاب آورم ٭ وگر نیم شب سر برآرم زخواب ٭ ترا خوانم وریزم از دیدہ آب ٭ وگر بامداد دست باہم بہ نشست ٭ ہمہ روز تا شب پناہم بہ تست ٭ رواہ ابو داؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من قوم یقومون من مجلس لا یذکرون اللہ فیہ۔ نیست ہیچ گروہے کہ برخیزند از مجلس وذکر نکنند خدا را در ان مجلس الا قاموا عن مثل جیفۃ حمار۔ مگر آنکہ برخیزند از مانند مردار خر۔ وکان علیہم ترۃ۔ وباشد آن مجلس بر ایشان موجب حسرت وندامت۔ رواہ احمد وابو داؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما جلس قوم مجلسا لم یذکروا اللہ فیہ۔ نہ نشیند ہیچ قومے مجلسے را کہ ذکر نکنند خدا را در ان مجلس۔ ولم یصلوا علی نبیہ۔ و درود نفرستند بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الا کان علیہم ترۃ۔ مگر آنکہ باشد بر ایشان حسرت۔ فان شاء عذبہم وان شاء غفر لہم۔ پس اگر خواہد خدائے تعالی عذاب کند ایشان را بر ترک ذکر وصلوٰۃ یا بر انچہ گذشتہ است در مجلس از انچہ موجب ترہ است واگر خواہد بیامرزد تقصیر ایشان را۔ رواہ الترمذی۔ وعن ام حبیبۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل کلام ابن آدم علیہ لا لہ۔ ہر سخن آدمی زیان ست بروے نہ سود مر اورا۔ الا امر بمعروف او نہی عن منکر۔ مگر امر کردن کسی را بامر مشروع یا باز داشتن از نا مشروع۔ او ذکر اللہ۔ یا ذکر خدا۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ واز ین حدیث معلوم میشود کہ در مباح نیز زیان ست واین تشدید ومبالغہ است وضرر مباح آن ست کہ در وے خسارت ست وموجب قساوت قلب۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تکثروا الکلام بغیر ذکر اللہ۔ بسیار نہ کنید سخن را بے ذکر خدا۔ فان کثرۃ الکلام بغیر ذکر اللہ قسوۃ للقلب۔ زیرا کہ بدرستے بسیارے سخن بے ذکر خدا سبب سختی ست مر دل را قساوت کنایت ست از عدم قبول ذکر خدا وخوف ورجا وجز آن از صفات حمیدہ۔ وان ابعد الناس من اللہ القلب القاسی۔ وبدرستیکہ دور ترین مردم از خدا صاحب دل سخت ست رواہ الترمذی وعن ثوبان رضی۔ مولای آن حضرت ست و در سفر وحضر ملازم درگاہ بود۔ قال۔ گفت لما نزلت

ہرگاہ فرود آمد این آیت - والذین یکنزون الذہب والفضۃ - کہ در ذم جمع کردن زر و سیم ست - کنا مع النبی - بودیم ما با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض اسفارہ - در بعضے سفرہاے آن حضرت - فقال بعض اصحابہ - پس گفتند بعضے از صحابۂ آن حضرت - نزلت فی الذہب والفضۃ - فرود آمدہ است این آیت در زر و سیم - لو علمنا اے المال الخیر - کاشکی میدانستیم ما کہ کدام مال خیر و بہتر ست - فنتخذہ - پس می گرفتیم ما آن مال را و می نہادیم و مستحق ذم و وعید نمی شدیم - فقال پس گفت آن حضرت - افضلہ لسان ذاکر وقلب شاکر - بہترین مال زبان ذاکر و دل شاکر ست - وزوجۃ مؤمنۃ تعینہ علی ایمانہ - وزن مسلمان کہ اعانت کند و یارے دہد مرد را بر ایمان او یعنی بر حفظ احکام ایمان از صدق مقال واکل حلال وعفت وجمعیت وحضور - رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ -

الفصل الثالث - عن ابی سعید - قال خرج معاویۃ رض علی حلقۃ فی المسجد - گفت ابو سعید خدرے بیرون آمد معاویہ رض بر جماعتے کہ گرد کردہ نشستہ بودند در مسجد - فقال ما اجلسکم ہہنا - پس گفت معاویہ چہ چیز نشانیدہ است شما را درین جا و براے چہ نشستہ اید و چہ کارے کنید - قالوا - گفتند ایشان - جلسنا نذکر اللہ - نشستہ ایم کہ ذکر می کنیم خدا را - قال - گفت معاویہ - آللہ ما اجلسکم الا ذلک - آیا بخدا سوگند نہ نشاندہ است شما را و نہ نشستہ اید مگر براے ذکر خدا و اللہ حرف قسم از وی محذوف ست و بعد از حذف حرف قسم منصوب آید و مجرور نیز می آید بعد از ان حرف استفہام آوردہ اند و ممدود ساختہ اند - قالوا آللہ ما اجلسنا غیرہ - گفتند بخدا سوگند نہ نشاندہ است ما را جز ذکر او و دخال حرف استفہام در جواب بمشاکلہ سوال ست - قال - گفت معاویہ - اما انی لم استحلفکم تہمۃ لکم - آگاہ باشید بدرستیکہ من سوگند ندادم شما را از جہت تہمت نہادن مر شما را بدروغ یعنی بلکہ بقصد اتباع آنحضرت کہ وی صلی اللہ علیہ وسلم نیز بیرون آمد و حلقہ از صحابہ دید نشستہ در مسجد و سوگند داد و پرسید چنانکہ من پرسیدم بعد ازان حدیث روایت می کند و می گوید - وما کان احد بمنزلتی من رسول اللہ - و نبود ہیچ یکی بمنزلہ و مرتبۂ من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اقل عنہ حدیثا منی - کمتر از روے حدیث کردن از آنحضرت مقصود بیان واقع ست یا اعلام بعدم نسیان ست چہ ہر کہ بیشتر حدیث مے کند احتمال نسیان دارد - وان رسول اللہ - و بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خرج علی حلقۃ من اصحابہ - بیرون آمد بر حلقۂ از اصحاب خود - فقال ما اجلسکم ہہنا - پس گفت چہ چیز نشاندہ است شما را این جا - قالوا جلسنا نذکر اللہ - گفتند صحابہ نشستہ ایم کہ ذکر مے کنیم خدا را - ونحمدہ علی ما ہدانا للاسلام - وحمد می گوییم خدا را بر راہ نمودن ما را براے دین اسلام - ومن بہ علینا - ومنت نہادن وی تعالی باسلام بر ما - قال - گفت آنحضرت - آللہ ما اجلسکم الا ذلک قالوا آللہ ما اجلسنا الا ذلک قال - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اما انی لم استحلفکم تہمۃ لکم ولکنہ اتانی جبرئیل - ولیکن آمد مرا جبرئیل - فاخبرنی ان اللہ عزوجل یباہی بکم الملائکۃ - پس خبر داد مرا کہ خداے تعالی مباہات و مفاخرت مے کند و می نازد بہ شما فرشتگان را - رواہ مسلم - وعن عبد اللہ بن بسر ان

رجلاً قال۔ روایت ست از عبد اللہ بن بسر کہ عنقریب ذکر وے در فصل ثانی گذشت کہ مردے گفت کہ۔ یا رسول اللہ ان شرائع الاسلام قد کثرت علی۔ بہ تحقیق شرایعہائے اسلام واحکام آن بہ تحقیق بسیار شدہ بر من۔ فاخبرنی بشیء اتشبث بہ۔ پس خبر دہ مرا بچیزے کہ چنگل درزنم و در آویزم بوی یعنی خبر دہ مرا بہ عملی کہ مستجلب ثواب کثیر باشد کہ لازم گیرم و دورد خود سازم آن را بعد ادائے فرائض و مستغنی شوم بوے از سائر نوافل و اورا واین چنین تفسیر کردہ اند این کلام را۔ قال لایزال لسانک رطبا من ذکر اللہ۔ گفت آنحضرت باید کہ ہمیشہ باشد زبان تو از ذکر خدا معنے این عبارت در فصل ثانی گذشت۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سئل ای العباد افضل وارفع درجۃ عند اللہ یوم القیمۃ۔ روایت ست از ابی سعید خدری بدرستیکہ آن حضرت پرسیدہ شد کدامین بندہ از بندگان فاضلتر و بلند پایہ تر نزد خدا روز قیامت۔ قال الذاکرون اللہ کثیرا والذاکرات۔ گفت آن حضرت مردان و زنان ذکر کنندہ خدا را بسیار۔ قیل۔ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ ومن الغازی فی سبیل اللہ۔ ذکر کنندگان خدا از غزا کنندگان در راہ خدا نیز فاضل تر و بلند پایہ تر اند۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ لو ضرب بسیفہ فی الکفار والمشرکین غازی اگر بزند شمشیر خود در کافران ومشرکان۔ حتی ینکسر ویختضب دما۔ تا آنکہ شکستہ گردد و رنگ گیرد بخون شمشیر یا غازے۔ فان الذاکر للہ افضل منہ درجۃ۔ پس بدرستیکہ ذکر کنندہ مر خدا را فاضل ترست از وے از روے درجہ یعنی واگر غزا و کارزار با کفار باین سر حد برسد باز ذاکر فاضلترست چہ جای مجرد جہاد و کارزار۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم۔ شیطان نشینندہ و چسپندہ است بر دل آدمی۔ فاذا ذکر اللہ خنس۔ پس چون ذکر می کند آدمی خدا را سپس میرود و جدا می گردد شیطان۔ واذا غفل وسوس۔ و چون غافل میشود از ذکر خدا وسواس میدہد جثوم سینہ بر زمین نہادن مرغ و آدمی و موش و جز آن از انچہ بر زمین می چسپد از جانوران وخنوس سپس ماندن و سپس چیزے پنہان شدن و وسواس اندیشہ بد در دل افگندن۔ رواہ البخاری تعلیقا۔ روایت کردہ است این حدیث را بخاری بطریق تعلیق کہ بمعنے حذف کردن اسناد ست از اول بخاری این قسم احادیث در تراجم الابواب آوردہ است چنانکہ در مقدمہ گذشت۔ وعن مالک قال بلغنی ان رسول اللہ روایت کرد امام مالک گفت کہ رسید مرا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول۔ بود کہ می گفت۔ ذاکر اللہ فی الغافلین کالمقاتل خلف الفارین۔ ذکر کنندہ خدا در میان غافلان مانند قتال کنندہ است از پس گریزندگان یعنی جماعت گریختہ از جنگ کہ بعد از ایشان شخصی قتال میکند و قتال با کافران ہمیشہ فضل دارد خصوصاً بعد از گریختن جماعت۔ وذاکر اللہ فی الغافلین کغصن اخضر فی شجر یابس ہمچو شاخ سبزست در درخت خشک۔ ونے

روایتی - ودر روایتی گفته مثل الشجرة الخضراء فی وسط الشجر - مانند درخت سبز ست درمیان درختان - وذاکر الله فی الغافلین مثل مصباح فی بیت مظلم - مانند چراغیست در خانه تاریک - وذاکر الله فی الغافلین - وذکر کننده خدا درمیان غافلان - یریه الله مقعده من الجنة وهو حی - می نماید او را خدای تعالی جای نشست او را در بهشت در خواب یا در بیداری یا یقینی می بخشد چنانکه گویا می بیند - وذاکر الله فی الغافلین یغفر له بعدد کل فصیح واعجم - آمرزیده می شود او را گناهان بشمار هر گویا و ناگویا - والفصیح بنو آدم - ومراد بفصیح آدمیانند - والاعجم البهائم - ومراد باعجم چارپایان اند رواه رزین - وعن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال ما عمل العبد عملا انجی له من عذاب الله من ذکر الله - گفت معاذ بن جبل رض عمل نکرد بنده هیچ عملی رستگاری دهنده تر مر او را از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه عملها نجات دهنده ترست بنده را از عذاب - رواه مالک والترمذی وابن ماجة وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یقول انا مع عبدی اذا ذکرنی - بدرستیکه خدای تعالی میگوید من با بنده خودم برحمت واعانت وتوفیق وقتیکه ذکر می کند مرا - وتحرکت بی شفتاه - ومیجنبید بذکر من هر دو لب وی مراد اجتماع ذکر قلب ولسان ست وآن افضل ست نه آنکه تفسیر ذکر نفی ست چنانکه بعضی فقهای گویند که ذکر منحصر ست در ذکر لسان - رواه البخاری - وعن عبد الله بن عمر رض عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یقول - آنحضرت بود که میگفت - لکل شیء صقالة وصقالة القلوب ذکر الله - مر هر چیزرا از آنچه زنگ می گیرد زدودن ست وزدودن دلها ذکر خداست صقالة زدودن شمشیر وآئینه وجز آن وصیقل زداینده شمشیر صیاقلة جمع آن ومصقلة بکسر میم آلت زدودن کذا فی الصراح - ومامن شیء انجی من عذاب الله من ذکر الله - ونیست هیچ چیزی از اعمال نجات دهنده تر از اعمال از عذاب خدا از ذکر خدا - قالوا ولا الجهاد فی سبیل الله - گفتند صحابه ونه کارزار کردن در راه خدا با وجود آن محنت ومشقت که دران ست - قال - گفت آنحضرت - ولا ان یضرب بسیفه حتی ینقطع - ونه آنکه بزند به شمشیر خود تا آنکه بشکند شمشیر یعنی اگر جهاد باین مرتبه برسد نیز ذکر فاضلتر ازان ست چنانکه در حدیث ابی سعید گذشت ودر حصن حصین ولا ان یضرب بسیفه حتی تنقطع به فوقانیه ودر بعضی نسخ بنون واز ینجا معلوم میشود که این جهاد خاص مستثنی ست واین مخالف احادیث دیگرست پس چاره نیست از ترجیح یک حدیث بر دیگر یا قول بتوهم راوی از رواة یکی کذا فی شرح مولانا محمد حنفی یا گویند که مراد بجهاد مفضول جهادی ست که خالی ست از ذکر خدا واگر در جهاد نیز ذاکر باشد شک نیست که وی افضل خواهد بود والله اعلم - رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر

کتاب اسماء الله تعالی

بدانکه اسماء الله تعالی توقیفی ست یعنی موقوف ست بر سماع واذن شارع هر اسمی که در شرع اطلاق وی بر باری تعالی آمده همان را اطلاق باید کرد واز پیش خود بحکم عقل نامی نباید نهاد اگرچه هر دو اسم بیک معنی باشند

مثلاً اللہ تعالیٰ را عالم گویند نہ عاقل وجواد گویند نہ سخی وشافی گویند نہ طبیب ومختار امام محمد غزالی آن ست کہ اطلاق اسماء عقل بہ طریق توصیف جائزست اما بطریق تسمیہ روا نبود واین سخن بیانے دارد کہ در شرح آوردہ شدہ است وانچہ می گویند کہ بندہ متصف بصفات حق ومتخلق باخلاق وے تعالےٰ می گردد معنے این سخن نہ آن ست کہ بندہ بعین صفات حق متصف گردد حاشا یا صفات بندہ مثل صفات وے سبحانہ می شود چہ مثل آن را گویند کہ بہ جمیع وجوہ مشارک بود ووے تعالےٰ لیس کمثلہ شئ ست بلکہ مراد آن ست کہ بوجہی از وجوہ پرتوے از صفات حق مناسب حال بندہ بران می افتد چنانکہ این اسم را بران اطلاق توان کرد ودر حقیقت اصلاً مشارک نیست جز اطلاق لفظ مثلاً رحمت وقدرت وعزت کہ صفات حق تعالےٰ اند حقیقت دیگر دارند وانچہ در بندہ پیدا می شود نہ مثل آن ست تعالےٰ اللہ عن ذلک وتخلق در غیر اسم اللہ است از اسمائے صفات وانچہ تعلق در جمیع اسماء است کہ اعتقاد معانے آن کردہ بہ صدق ہمت متوجہ بآن باشند وحق عبودیت دران ادا نمایند وباوجود آن متخلق ومتحقق بدان شوند چنانکہ در ضمن شرح بیان یابد واما در اسم اللہ تعالےٰ تعلق ست نہ تخلق

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ تعالیٰ تسعۃ وتسعین اسماء۔ بدرستیکہ خدائے تعالیٰ را نود ونہ نام ست اگر گویند کہ بہ تحقیق ثابت شدہ از مذہب اہل سنت جماعت کہ خدائے تعالیٰ را ہفت صفت ست پس این اسامی کثیرہ از کجاست ونیز اسمائے تعالےٰ بیشتر از نود ونہ است پس وجہ تخصیص این عدد چیست جواب از اول آنکہ اگرچہ صفات ہفت ست ولیکن افعال بسیارست پس کثرت اسماء از انجاست وفی الحقیقت راجع بیکی ازین صفاتند واز ثانی آنکہ تخصیص باین عدد وحصر دران باعتبار این صفت ست کہ فرمود من احصاہا دخل الجنۃ شاید کہ این خاصیت مخصوص باین اسماء ست چنانکہ بادشاہی کہ صد ہزار سوار دارد گوید کہ مرا ہزار سوار ست کہ ہر جا کہ فرمایم بآنجا رسند وفتح کنند اگرچہ سواران بسیار اند اما این صفت مخصوص باین ہزار ست کذا قالوا وبعضے از متصوفہ گفتہ اند کہ ہر نفسے از نفوس انسانے را نود ونہ خصلت مذموم ظلمانی ست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نود ونہ اسم از اسماء الٰہی اختیار فرمود کہ از ہر اسمے نورے مناسب ازالت کدورت وظلمت یکے ازان خصلتہائے فائض گردد تا بانوار این اسماء ظلمات آن خصلتہا زائل گردد وبنور الانوار رسد واللہ اعلم۔ مائۃ الا واحدۃ۔ ودر بعضے نسخ واحدۃ تا صد یک کم این تاکید ست نود ونہ را تا زیادہ وکم خیال نکنند وتا در کتابت اشتباہ نہ شود وتسعۃ وتسعین را سبعۃ وسبعین یا سبعۃ وتسعین یا تسعۃ وسبعین نخوانند۔ من احصاہا دخل الجنۃ۔ کسیکہ احصا کند آن اسماء را درآید بہشت را با مقربان وسابقان ومراد باحصا حفظ ست وبعضے گفتہ اند کہ علم بمعانی آن وایمان بدان وتعظیم مسماے آن وبعضے گفتہ اند کہ عمل بہ مقتضاے ہر اسمی بر حسب طاقت کہ معنے

تعلق و تخلق ست - و فی روایۃ - و در روایتی این عبارت را زیادہ کردہ - وہو وتر یحب الوتر - و وی تعالی عزّ دوست میدارد وتر را و تر بکسر واو و فتح آن بمعنی عدد طاق ست چنانچہ یکی و سہ و پنج مثلاً و اطلاق این اسم بر حق تعالی بمعنی فرد ست در ذات غیر قابل تجزے وانقسام و در صفات بمعنی لاشبہ لہ و لامثل و در افعال بمعنی لامعین لہ و لاشریک و عدد فرد مشابہ ست بوے تعالے در بعضے این معانی و محبت وتر بمعنی ثواب دادن بران و لہذا رعایت کردہ شدہ است عدد وتر در مواضع کثیرہ در شرع متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ تسعۃ وتسعین اسما - بدرستیکہ خدای تعالی را نود و نہ نام ست - من احصاہا دخل الجنۃ ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الرحمن الرحیم - ظاہر ادای عبارت آن بود کہ اسماء را بطریق تعداد ذکر می کردند ولیکن بطریق توصیف و اخبار ذکر کردند از جہت وصف کردن مر حق سبحانہ را بوحدانیت و اخبار کردن از وے بہ صفات کمال و تعلیم کردن طریق احصار او ذکر کرد اسماء را تا افادہ کند تیقظ و شوق و ذوق و لذت بتوحید خدا و صفات وے را و اشعار بآنکہ اللہ اسم ذات ست و انہا صفات او نید ثابت مر او را و در ضمن این تعداد نیز حاصل مے گردد و کلمہ ہو اشارت ست بذات مجردہ و ہویت مطلقہ و اللہ اشارت ست بہ مرتبہ جامعہ مر صفات را اجمالاً و الرحمن الرحیم بتفاصیل صفات و اتصاف ذات بآن مفصلاً پس ہو برائے اتصال سر ست و اللہ برائے مشاہدہ روح و الرحمن الرحیم برائے مکاشفہ قلب و مر این قوم را در شرح کلمہ ہو کلمات عجیب و اشارات غریب ست کہ نطاق بیان از ان تنگ ست اکنون شروع کنیم بتوفیق اللہ و کرمہ اللہ نام موجود حق جامع صفات الوہیت متفرد بوجود حقیقی ست و ہر موجودے کہ جز اوست استفادہ وجود از وے کردہ و در حد ذات خود معدوم ست و وجود وے از ان جہت ست کہ نسبت بوے دارد و روے بآنجانب دارد و باین معنی راست آید کہ کل شیئ ہالک الا وجہہ و درست بود کہ لا موجود فی الحقیقۃ و بالذات الا اللہ و اللہ علم ست مر ذات واجب الوجود را کہ معبود بحق ست و الٰہ بمعنی معبود مطلق ست بحق یا باطل و در مفہوم وی جامعیت جمیع صفات ماخوذ ست و باقی اسما دلالت نمی کنند مگر برائے احاد صفات و این اسم بر غیر وے تعالی اطلاق نمی کنند نہ بحقیقت نہ بمجاز و اسماء دیگرا اطلاق می کنند اگرچہ بہ مجاز بود پس وی اعظم اسما باشد و اسمای دیگر را اسماء اللہ می گویند نہ عکس و معانی سائر اسماء متصور ست کہ متصف شود بندہ بآن و متخلق گردد بوجہے کہ مذکور شد و این اسم برائے تعلق ست نہ تخلق و نصیب بندہ ازین اسم تالہ است کہ بہ تمام دل خود مستغرق یاد وے گردد و التفات بما سوائے وے نہ کند و امید بغیر وے ندارد و از غیر وے نترسد و در دیدۂ شہود غیر او در اتہ بید بیت رفتہ از میان ہمین خدا ماند خدا .:. الفقر اذا تم ہو اللہ این ست - الرحمن الرحیم این ہر دو اسم مشتق از رحمت اند برائے مبالغہ و رحمن ابلغ ست کہ شامل رحمت دنیا و آخرت ست و مخصوص ست

بذات مقدس وے تعالیٰ ورحمت افاضۂ خیرست بر محتاجان وارادت آن برائے ایشان ورحمت حق عام ست
متناول نعم دنیا وآخرت وشامل ضرورات وحاجات ومزایا وخواص محض جود وعنایت بے شائبۂ غرض وعوض ونصیب
بندہ ازین دو اسم آن ست کہ چون شناخت کہ منعم حقیقی وولی نعمت مطلق اوست باید کہ توکل بروے کند
وہمہ کارہائے خود را بوے سپارد وبکلیت خود متوجہ بجناب رحمت او باشد واز غیر وے مدد نجوید وبغیر او
روے نیارد واین وجہ تعلق باین دو اسم ست وتخلق آن ست کہ رحمت کند بندگان خدا را وبہمہ نظر
بعین رحمت کند ودر ازالۂ منکر سعی کند وتا تواند حاجت محتاجان بر آرد بطریق عنایت وارادت خیر بے عوض
وعوض اگرچہ حقیقت رحمت از آدمی وجود نپذیرد وبے غرض وعوض نباشد - **الملک** - بادشاہی کہ
ملک دو عالم در حیطۂ قدرت وتصرف اوست وبادشاہ حقیقی اوست وبر ہمہ اشیا غالب ست ودر ہمہ چیز
تصرف بایجاد واعدام واحیا واماتت ومنع وعطا اورا ست ومستغنی ست در ذات وصفات خود از ہر موجود
ومحتاج ست بوے ہر موجود در ذات وصفات ووجود وبقا وافعال وآثار پس ہر چیز کہ ماسوائے اوست
مملوک ومنقاد اوست ووے مستغنی ست از ہر چیز متفرد ست بہ تقدیر وتدبیر خود وہیچکس نیست رد کنندۂ حکم
او وسرکشندہ از ارادت وے پس اوست بادشاہ وحاکم علی الاطلاق وملک اخص وابلغ ست از مالک
وہر ملک مالک ست وہر مالک ملک نہ وچون بندہ شناخت کہ بادشاہ علی الاطلاق اوست بندۂ درگاہ وگدائے کوے
او باشد وطلب عزت از آستان خدمت وطاعت وے کند وچون دانست کہ ہر چہ ماسوائے حق ست محتاج ست
بوے ومنقاد ومسخر ست حکم اورا وقضائے اورا واجب ست کہ تعلق کند بجناب قدرت وتصرف وے وبی نیاز
گردد از مردم بالکلیہ وظاہر نہ گرداند احتیاج خود را بایشان وبیم وامید ندارد از ایشان وتخلق باین اسم آن ست
کہ تصرف کند در مملکت نفس وقلب وقالب خود ومالک گردد جوارح وقوائے خود را ومسخر گرداند ایشان را
بطاعت حق وحکم شرع تا بادشاہ عالم وجود خود باشد ودر طالبان ومریدان نیز تصرف کند از بعضے مشائخ
وصیت خواستند فرمود بادشاہ دنیا وآخرت باش یعنی قطع کن حاجت وشہوت خود را از دنیا زیرا کہ بادشاہی
وملک رانی در آزادی وبے نیازی ست - **القدوس** - بغایت پاک ومنزہ از سمات نقصان ولوازم حدوث
وامکان بلکہ منزہ از ہر وصفی کہ دریابد آن را حس ویا تصور کند خیال ویا برسد بآن وہم یا احاطہ کند بدان عقل
چنانکہ گفتہ اند کل ما یحسن بالک او خطر فی خیالک فاللہ وراءہ **بیت** ہر چہ اندیشی پذیرائی فناست + وانچہ در اندیشہ
ناید آن خداست + ونصیب بندہ ازین اسم آن ست کہ بداند کہ ممکن نیست وصول بجناب قدس وے مگر بعد از
عروج از عالم حس وخروج از حظوظ جسمانیت وتصفیۂ لوح قلب از نقوش اغیار وتنزیہ باطن از ہر چہ از ماسوائے
حق ست گفت امام غزالی قدس سرہ عبد تطہیر اوست علم خود را از تعلق بمتخیلات ومحسوسات وموہومات وارادات

خود را از حظوظ بشریت که راجع اند بشهوت و غضب تا باقی نماند مراو را حظی مگر در رضای خدا و نه شوقی مگر به بقای وی و نه
شادی مگر به قرب وے تعالی۔ السلام۔ اصل بمعنی سلامت ست و مراد اینجا بمعنی سالم ست کسی که سالم ست ذات وی
از عیب و صفات وی از نقصان و افعال وی از شر که نه در ضمن وی خیری باشد و حکمتی بود و افعال وے تعالی همه خیر اند بالذات
و شر نیست مگر بعارض و طیبی فرق در میان قدوس و سلام گفته که قدوس دلالت میکند بر پاک بودن از نقصی که مقتضای
ذات بود و سلام بری ست از نقصی که عارض گردد بعروض آفت و بعضی گفته اند که قدوس در ازل ست و سلامت در لایزال
و این قریب باول ست و سلام بمعنی سلامت بخش مومنان از آفت کفر و عذاب آخرت و بمعنی سلام کننده در بهشت چنانکه
قول وی سبحانه (سلام قولا من رب رحیم) بران دلالت دارد و امام غزالی گفته هر عبدے که سلامت ماند از غل و غش و
حقد و حسد و اراده شر دل وی سلامت ماند از معاصی و آثام تن وی و سلامت باشد از واژگونی صفات و اخلاق وی
[illegible] او ست سلام از بندگان حق مشرف بقرب از جناب السلام تعالی و تقدس و مراد بواژگونی در صفات آنست که عقل وی
اسیر شهوت و غضب گردد و صواب آنست که شهوت و غضب اسیر عقل و مطیع وی باشند و وصف کرده نمیشود بسلام و اسلام مگر
کسی که سلامت مانند مسلمانان از دست و زبان وی و بیاید خدا را بقلب سلیم۔ المومن۔ امان دهنده خلق را به پیدا کردن
اسباب امان و آلات آن چنانکه اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و اسلحه و جنود و اعوان و انصار در
دنیا و امان دهنده از آفات آخرت بکلمه توحید چنانکه فرمود لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی بلکه
این کلمه حصن ست از آفات دنیا و آخرت و این در جانداران ست و در غیر ایشان مربوط ساخته باسبابی که موجب امان ست
از هلاک عدم و همه محل آفات و مخافات و هلاک و فساد اند پس هیچ امنی در عالم نیست مگر از جناب حق پس او ست مومن
مطلق و از جمله افاده امن ست که تلقین کرده است مومنان را از حجج و براهین بر صدق دین و افاضه نموده از
انوار یقین برای حفظ ایمان و تائید نموده است و توفیق داده است برای حفظ و عصمت از معاصی و مومن بمعنی مصدق
رسل بکلام خود و خلق معجزات و تصدیق کننده خود بایجاد موجودات و اظهار مکونات نیز گفته اند و حق بنده این ست
که چون دانست که او ست تعالی شانه امان دهنده از شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی و امن طلبد از وے
از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه و تخلق باین اسم آن ست که امین دارد خلق را از شر خود و سبب دفع خوف
و هلاک ایشان گردد در دین و دنیاے ایشان و سزاوار ترین بندگان باسم مومن کسی ست که سبب امن خلق
گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق و ارشاد و سبیل نجات و این حرفت انبیاست و بزرگترین ایشان
سید انبیا است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و تابعان و پیروان ایشان از علمای دین و بدانکه چنانکه وے
تعالی مومن ست بخلق اسباب امن همچنین مخوف ست بخلق اسباب خوف و بودن او تعالی مخوف منافات ندارد
به بودن او مومن چنانکه بودن او مذل و قابض و باسط و ضار و نافع و لیکن اطلاق

محذوف در شرع نیامده و اسماء الله توقیفی ست چنانکه سابقاً معلوم شد۔ المہیمن — در لغت گواه و نگہبان و امن
کنندۂ دیگرے را از خوف که معنی رقیب ست با زیادت مبالغه در حفظ و مراقبه امام غزالی گفته که معنی وے در حق باری تعالیٰ
آن ست که وے بجا و قائم ست بر خلق باعمال و ارزاق و آجال ایشان و قیام وے تعالیٰ باطلاع و استیلا و حفظ ست
و هر که مشرف و مطلع ست بر کنه چیزے و مستولی ست بران و حافظ ست مرآن را مہیمن ست و جمع نمیگردد این معانی
بر وجه اطلاق و کمال مگر در ذات حق جل و بنده را باید که چون بشناسد که خدائے تعالیٰ مہیمن و رقیب ست بر احوال
ظاہر و باطن او مراقبت کند این معنی را و در احوال خود و شرم دارد از وے که ناشایسته کند و در زبان قوم این را
مراقبه گویند و تخلق باین اسم آن ست که مراقب و محافظ باشد بر دل خود و مشرف و مطلع بود بر احوال و اسرار وے
و غالب و مستولی گردد بر وے راست و درست از احوال و اوصاف خود پس مہیمن گردد نظر بنفس خود و چون قیام
نماید بحفظ احوال بندگان بر نہج سداد و رشاد حفظ وے ازین صفت او فر و اتم باشد۔ العزیز بمعنی غالب و
قوی و بے مانند آید و بر آنکه وصول بوے با دشواری ست و ہر یک ازین صفات بر وجه تمام و کمال جز حضرت
پروردگار را تعالیٰ شانه ثابت نباشد مگر آنکه وے تعالیٰ از فیض عزت خود نصیبی بخشد قوله تعالیٰ من کان
یرید العزة فللّه العزة و لرسوله و للمؤمنین و کسیکه شناخت که اوست تعالیٰ عزیز عزت از وے خواہد و عزت جز در
طاعت و خدمت وے نجوید و ہیچ مخلوق را بنظر عزت و جلال ننگرد مگر کسی را که وے عزت بخشیده و عزیز گردانیده
بیت عزیزے و خواری تو بخشی و بس + عزیز تو خواری نه بیند ز کس + و وجه تخلق آنکه بر نفس و ہواے خود
غالب بود و قوت و صولت وے بر نفس و شیطان سخت بود و آبروے خود را بطمع و سوال و مذلت بر در اہل دنیا
نریزد و اظہار احتیاج بغیر وے تعالیٰ نه کند و در علم و عمل عدیم المثل و صعب الوصول گردد چنانکه کسی را معرفت
کنه حال وے راه نبود۔ الجبار۔ جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور و غلبه بر کارے داشتن
کسی را و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید نخله جبارة می گویند درخت خرما را که از بلندی دست بآن نرسد و جبار مبالغه
در جبر ست و تمامهٔ این معنی ثابت ست مر ذات پاک خداوند تعالیٰ را و بحقیقت و کمال منحصر ست در وے اوست
جبر کنندۂ شکستہا و بصلاح آرنده و نیکو گردانندۂ کار خراب روزگار او اوست که جمیع موجودات در تحت غلبه و فرمان
مشیت او بند و ہیچکس را مجال خلاف وے نیست و بنده باید که ہمیشه بدر حضرت جبار تعالیٰ شانه شکسته دل
و نیازمند و ملتجی بجناب وے باشد تا شکستگی او را بندی حاصل شود و حال وے رو بصلاح آرد و دائم
بر اوامر و احکام تشریعی وے ارادی امتثال و استسلام نماید و از حول و قوت خود متبرے باشد و تدبیر و اختیار
ترک کند تا بصفت عبادت و عبودیت متصف گردد و وجه تخلق باین اسم آن ست که نقائص نفس خود را بتحصیل
کمال و استکمال فضائل جبر نماید و در مقام اصلاح بوده ساخت حال را از فساد پاک گرداند و بر نفس سرکش

مسلط و غالب بودہ او را بر ملازمت تقوی و مواظبت طاعات حامل گرداند و ہمین قیاس نسبت بخلق خدا جابر کسور و مصلح احوال و دستگیر شکستگان باشد و در اجرائے امور شریعت با مر معروف و نہی منکر غالب و مسلط بودہ جبر کند و ہمت بلند دارد۔ المتکبر۔ تکبر و استکبار بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و کبریا بزرگی و مراد مبالغہ و کمال در کبریاست و ہیچکس مستحق کبریا و لائق آن جز وے تعالیٰ نیست و کبیر علی الاطلاق اوست و ہر کہ کبریائے حق را و علو قدر او را اشناسد باید کہ دل مستغرق کبریائی او گرداند و طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و گردن در بندگی وی نرم گرداند و در اوامر و احکام سر باز نزند و تخلق باین اسم آن ست کہ ہمہ چیز را جز وصول بہ جناب قدس وی تعالیٰ و آنچہ اسباب وصول ست از شہوات دنیا بلکہ مستلذات آخرت را نیز خرد و حقیر داند و بدنیا و اہل دنیا و زخارف و شہوات آن سر فرود نیارد و قدمے نہ نہد از جہت علو شان انسانیت و رفعت مکان و دین نہ از جہت تعظیم نفس و تکبر ذات خود۔ الخالق البارئ المصور۔ این سہ اسم در افادہ بمعنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن یکی اند اما ہر یک معنی خاص دارد خلق بمعنے اندازہ کردن ست پیش از پیدا آوردن و برا بمعنی ایجاد و پیدا کردن و تصویر بمعنے صورت کردن و ہیئت بخشیدن و ہر چہ از عدم بوجود می آید محتاج ست اولاً باندازہ کردن پس از ان بآفریدن و بعد وے صورت دادن بر مثال بنا کہ نخست اندازہ می کند و بعد از ان بوجود می آرد و بعد از ان صورت میکند اگرچہ در پیدا کردن حق سبحانہ ہر سہ معاً بوجود می آید و لیکن رتبۂ یکی مقدم از دیگرے ست و ہر چہ از عالم علوی و سفلی از عرش تا ثری پیدا شدہ و پیدا خواہد شد در ملک و ملکوت ظہور یافتہ و خواہد یافت ہمہ تخلیق و تقدیر و ایجاد و تصویر اوست و آفریدگار ہمہ عالم اوست تعالیٰ شانہ کہ بہ ترتیب محکم و صورت بدیعہ با رعایت حکم و مصالح در ایجاد و وضع ترتیب خلق فرمودہ فتبارک اللہ احسن الخالقین و بندہ را باید کہ بہر آفریدہ کہ نظر کند از آفریدگار او یاد آرد و بہر صورت کہ نگرد مصور او را مشاہدہ کند و دائم در تذکر و استبصار و نظر و اعتبار باشد و تخلق عبد باین اسماء جز بسبیل مجاز نبود چہ خالق ہمہ اشیاء پروردگار تعالیٰ ست مگر آنکہ آدمی را کسبی و مباشرتے در افعال خود ہست کہ بدان کسب کمالات و اکتساب طاعات و تحصیل صور علمیہ از جسمانیات و روحانیات در ذات خود کند و بتوجہ و حضور متعرض نفحات الٰہیہ گردد و بعضے گفتہ اند کہ تخلق بندہ باین اسماء آن ست کہ وقتی کہ از ادای وظائف عبادت پردازد کسبی و کاری کند کہ بدان وجہ معیشتی برائے خود پیدا کند خصوصاً کسبی و کارے کہ اثر آن بعد از موت وی باقی ماند و فیض بمردم برسد۔ الغفار۔ مغفرت و غفران آمرزیدن و خدائے تعالیٰ آمرزندہ گناہان بندگان ست و غفار مبالغہ است در غافر و غفور سازان بمبالغہ تر ست چنانکہ در شرح آن بیاید و غفر بمعنے پوشیدن نیز آید و وے سبحانہ پوشندہ گناہان ست در دنیا و آخرت و نیز ساتر قبیح و مظہر جمیل ست و ذنوب از جملہ قبائح ست و از جملہ ستر وی تعالیٰ بر بندہ آن ست کہ قبائح ظاہر بدن او کہ در چشم قبیح نماید مثل آنچہ در شکم ست در باطن وے بجمال ظاہر پوشیدہ

وخواطر مذمومہ و ارادات قبیحہ کہ در دل اوست از علم خلق پنہان داشتہ تا ہیچکس را بر سر او اطلاع نباشد نعوذ باللہ
اگر آنچہ در دل آدمی ست از وساوس وخطرات وارادات قبیحہ بر خلق ظاہر شدی دوست ترین خلق نزد وے
دشمن ترین ایشان بودی مر اورا و ہمہ در دشمنی و ہلاک او کوشیدندی و آنچہ گفتہ شد معنی غفار و ستار یکی اند لیکن
درین روایت ستار مذکور نیست و احتیاج بہ بیان فرق درین دو اسم نہ و اگر مذکور بودے غفار را بر مغفرت ذنوب
حمل کردہ میشد و ستار را بر ستر عیوب چنانکہ در بعضے ادعیہ آمدہ کہ یا غفار الذنوب و یا ستار العیوب و بندہ چون
بداند کہ وے سبحانہ غفار الذنوب ست از مغفرت و رحمت وے نا امید نباشد و دست رد بر سینہ مجرم نزند و چون
دانست کہ ستار العیوب ست از شکرانہ این نعمت غافل و فارغ نباشد و لیکن باید کہ بدان مغرور نگردد و از توبہ و
انابت غافل نباشد و تاخیر در آن جائز ندارد کہ بر عمر اعتماد نیست **بیت** لطف حق گرچہ مواسا کند ؛ لیک چون
از حد بشد رسوا کند ؛ نسأل اللہ العافیۃ و وجہ تخلق باین اسم ظاہر ست کہ از جرائم مردم در گذرد و عیبہای
ایشان را بپوشد۔ **القہار** - قہر غلبہ کردن و چیرہ شدن بر کسی و وے تعالیٰ غالب ست کہ شکنندہ است پشت
جباران و متکبران را و خوار گردانیدہ و ہلاک کردہ است ایشان را و تمامہ مخلوقات در تحت صولت قہر وی مقہور
و مغلوب اند و عاجز و خوار اند در قبضہ قدرت و عظمت وی و حیران و سرگردان اند در وادی قہر و جلال وے
(لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار) و ہر کہ شناخت قہاریت او را از مکر و قہر ناگہانی او ترسان و لرزان باشد
و از غایت خوف ملتجی بجناب لطف و کرم وے گردد و قہار از بندگان آن ست کہ بسطوت سلطان عزت و قہرمان
حال بر اعدائے دین از جن و انس و شیاطین غالب و چیرہ باشد و مداخل ایشان بروے وقت و حال
خود بر بندد تا از طریق حق بیرون نیارند و از سلوک آن مانع نہ آیند و اعدائے عدو وے نفس ست کہ میان
دو پہلوے اوست کہ بنور ایمان قلب مسخر و مطمئن باشد و بہ طاعت و بندگی آرام گیرد و خلق را بضرب و زجر و قتل
بترک حدود شرع و نفس را بترک آداب و سنن و اشتغال بالایعنی و بیہودہ تادیب و سیاست نماید و از جملہ
قہاران مردانند کہ ہر کہ با ایشان بمعارضت و مقاومت بر آید مقہور و مغلوب گردد و صاحب فتوحات مکیہ ہر یک
از آیات قرآن را نسبت بہ یکی از اولیاء می کند و میگوید آیت شیخ محی الدین عبد القادر این ست ہو القاہر فوق عبادہ
الوہاب - وہب و ہبہ بخشیدن و عطا کردن موہبت بخشش و وے جل جلالہ و عم نوالہ کثیر الہبۃ و دائم العطا ست
کہ بخشش او را پایان نیست و فیض او را انقطاع نے و ہبۂ حقیقی عطیہ ایست کہ خالی باشد از غرض و عوض
چہ معطی بغرض و عوض کہ در برابر عطا چیزے می ستاند در حقیقت واہب نیست بلکہ بایع ست پس وہاب بمعنی جواد
آمد و اسم جواد درین روایت نیست و جود و ہبہ در حقیقت منحصر ست در ذات مقدس باری تعالیٰ اوست کہ می بخشد
ہر محتاج را ہر چہ احتیاج دارد و بیشتر از آن و زیادہ بر آن بے غرض و بے عوض درین جہان و در آن جہان موافق

حکمت و صلاح کار و بنده چون شناخت که وهاب مطلق اوست تعالی همه از وے خواهد و از وی امید دارد و از جز
وے طمع ببرد و روی بغیر نیارد و توقع ندارد و خواهش هرچند دشوار بود بلکه محال نماید در طلب آن حیا ندارد و دعای
این بنده مسکین کاتب حروف در ابتدای حال تعطش که منسوب بنادانی و ناعاقبت اندیشی بود این بود که (رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی) اگرچه عموم و اطلاق این دعا از محالات نماید ولیکن نظر بخصوصیت حال و ملاحظه استعداد
بنوعی از تاویل استجابت پذیرست ان شاء الله تعالی و اما تخلق باین اسم آن ست که بذل کند هر چیز که در دست
اوست اگرچه جان وے باشد در راه حق بی ملاحظه حظ عاجل و ثواب آجل و بی طلب حسن صیت اگرچه چند حقیقت
وهب وجود از آدمی زاد نیاید که ممکن نبود تا فعل نزد وے اولی از ترک نگردد و غرض و غایت در نظر نیاید اقدام
بران نکند و اکمل افراد انسان درین وجود سید البشر ست صلی الله علیه وسلم که چندان عطا نمود و انعام
کرد باذن خدا که غرض و عوض را در آن مدخل نباشد بلکه بمحض امتثال امر الٰهی تعالی و تقدس و همچنین همه انبیا
و مرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین۔ **الرزاق**۔ روزی رساننده خلق را از آدمیان و پریان و سباع
و بهائم و سائر حیوانات چنانکه مناسب حال و موافق حکمت باشد و رزق دو قسم ست محسوس و معقول محسوس
ابدان راست و معقول ارواح را و نیز رزق مضمون ست که لطف باری تعالی بضمانت آن ایستاده و این شامل ست
تمامه جانداران را که (و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها) و رزق موعود که برای متقیان بی تعب و مشقت از انجا
که گمان ندارند وعده کرده است که (من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب) و رزق مقسوم که آنچه قسمت
کرده اند می رسد خواه رزق مضمون باشد و خواه رزق موعود و چون بنده شناخت که رزاق رزق اوست
انتظار رزق جز از وے نبرد و توقع از غیر وے ندارد و کار خود را بوے گذارد و توکل بروے کند و چون دانست
که روزے مقدر ست از جهت روزی دل تنگ نگرداند و گله و شکایت از خلق نکند و تخلق باین اسم آن ست
که دست خود را خزانه ارزاق ابدان و زبان را خزانه ارزاق قلوب گرداند و واسطه باشد میان پروردگار تعالی
و بندگان او در وصول ارزاق جسمانیه و روحانیه بانفاق و تعلیم و ارشاد و دعای خیر و نیز از وجوه تخلق ست که باهل
و عیال و هر که در مؤنت اوست معیشت بکشاد کند و نفقه بر ایشان تنگ نگرداند و در وقت رسیدن
مهمان روے ترش نکند که روزی خود بر خوان تو میخورد **بیت** مر ترا منت ز مهمان داشت باید بهر آنکه او مے خورد
بر خوان انعام تو نان خویشتن **الفتاح**۔ فتح گشادن و بمعنی حکم کردن نیز آمده است و تعالی شانه گشاینده درهای
رحمت بر اصناف بریت و حاکم علی الاطلاق میان خلائق و گشایش همه کارها از وست و فصل همه خصومتها از و
در دنیا بواسطه اسباب و در آخرت بیواسطه و بیحجاب و فتح بمعنی نصر نیز آید چنانکه اذا جاء نصر الله والفتح و انا
فتحنا لک فتحا مبینا و بتحقیق گشاده است ابواب فضل و کرامت خود را بر انبیا و مرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

وحکم وفصل کردہ است میان ایشان وکفار ونصرت دادہ است ایشان را وتابعان ایشان را بر اعدای
دین چنانکہ (ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انہم لہم المنصورون وان جندنا لہم الغالبون) ووی تعالی کشادہ است
بر دلہای مومنان درہای معرفت وکشائیدہ است بر عاصیان درہای مغفرت و یاری دہندہ درماندگان و
غمگسار غمزدگان اوست وبالجملہ فتاح اسم جامع ست مر فتح ابواب خیرات وافاضۂ انواع برکات را وچون بندہ دانست
کہ اوست تعالی فتاح باید کہ بنشیند بر در کرم وی بامید فتح ونصر وانتظار حصول افضال بی ملال واستعمال بتسلیم
وسکون تحت جریان حکم بیت ہمہ درہا بگل برخود فرو بند + درِ او گیر وائم دل در و بند + وتخلق بآن آنست کہ سعی
کند کہ در بر روی طالبان خیر از مال وعلم بکشاید وفصل خصومت میان مردم بکند ومظلومان ودرماندگان را فرج
دہد العلیم - مبالغہ عالم است ووی تعالی عالم است باشکارا ونہان ومخطرات دل وانچہ ہنوز در دل خطور نکردہ وعلم
وی محیط است بکلیات وجزئیات ظواہر اشیا وبواطن آن وکنہ حقائق آن وغیر متناہی ست معلومات وی
وچون دانستہ شد کہ وی تعالی عالم است بظواہر وسرائر ظاہر وباطن از ہرچہ نشاید ونباید پاک باید کرد وملاحظہ
علم خالق را بر علم مخلوق مقدم باید داشت وحظ عبد ازین اسم آن ست کہ تحصیل علوم دینیہ وتکمیل آن وحقائق
ومعارف کہ سبب تکمیل نفس وباعث بر عبادت گردد وموجب صلاح حال ظاہر وباطن شود کہ علم نافع عبارت
از ان ست بدعای رب زدنی علما مشغول ومشغوف باشد القابض الباسط - قبض گرفتگی وتنگی وبسط فراخی
وگسترانیدن ضد یکدیگر اند ووی تعالی تنگ میکند رزق را بر ہر کہ میخواہد وفراخ میگرداند بر ہر کہ میخواہد رزق حسی
باشد یا معنوی وقبض می کند ارواح را از اشباح نزد اماتت وبسط می کند ارواح را در ابدان نزد احیا یا قبض میکند
در نوم وبسط می کند در استیقاظ یا تنگ می گرداند دلہا را بحزن وملالت بتجلی صفات قہریہ جلالیہ وفراخ می کند
بفرح ومسرت بظہور صفات لطیفہ جمالیہ وگفتہ اند کہ قبض می کند صدقات را از اغنیا وبسط می کند آن را بفقرا واین
قوم را در معنی قبض وبسط وآداب آنہا کلام ست کہ در شرح فتوح الغیب آن را بتفصیل از کلام بعضے مشائخ عظام نقل
کردہ شدہ است وچون بندہ دانست کہ قابض وباسط اوست تعالی شانہ بر قبض صبر می کند وامیدوار می باشد
وبر بسط شکر می ورزد وترسکار می باشد وہر جا قبض وبسط می بیند از انجا می داند وامام غزالی گفتہ کہ قابض وباسط
از بندگان آن ست کہ قبض می کند دلہای بندگان را بتخویف وانذار بجلال خدا وکبریائی او وبعنوان عذاب وبلای
او وبسط می کند ببشارت دادن بلطف وعطای او وبصنوف آلا ونعمای او ویا قبض می کند وتنگی می آرد وبخل
می ورزد بر حقائق اسرار الہیہ از غیر اہل آن وافاضت ونشر می کند بر اہل انتہی وبعضی گفتہ اند کہ تخلق باین اسم
آن ست کہ با نفس بدفرمائی وبا ہر کہ در تحت ضبط وسیاست اوست باین دو صفت معاملہ میکند تا تربیت بکمال
باشد ہرگاہ بسیار ملالت وسآمت بدلشان رسد بہ بسط دفع کند وہرگاہ بسیار جرأت کنند ودلیر شوند بقبض ضبط

آن نماید وگفته اند که سیاست نفس اگر بطاعت وبندگی آرام دارد واز حد تجاوز ننماید کرد تا پژمرده وملول کار نه کند
که طاعت بانبساط ونشاط به قبول نزدیکتر ست اما اگر درپی هوا وهوس رود ومتابعت شیطان کند تدبیر سیاست
بلیغ نماید بیت گرگنی یک آرزوی خود تمام ❊ در توصد ابلیس زاید والسلام ❊ **الخافض الرافع** - خفض فرو
داشتن رفع برداشتن فرود می آرد کافران را ببدبختی و برمیدارد مومنان را به نیکبختی و برمی دارد دوستان را
به نزدیک گردانیدن و فرود می آرد دشمنان را بدور گردانیدن و فرود می آرد کسی را که میخواهد باسفل سافلین طبیعت
و برمیدارد بعضی را باعلی علیین محبت و فرود می آرد یکی را بدرکات جحیم و برمیدارد دیگرے را بجنات نعیم واین دو صفت
را مراتب و درجات بسیارست وبنده چون شناخت که وے تعالی خافض و رافع ست باید که پناه بوی برد از فرود
مرتبه ومجاورت اشقیا و درخواهد بلندی درجه ومصاحبت سعدا را اور هر دو جهان وتخلق باین دو اسم آن است
که پست گرداند باطل را و بالا کند حق را و خفض کند اعداے دین را و دشمنی دارد بایشان و رفع کند دوستان حق را
و دوستی آرد بایشان که افضل الاعمال الحب للہ والبغض للہ است و مرتبۂ نفس را که اعدا الاعادی ست خفض
کند و مقام دل و روح را رفع کند و رتبۂ برادران دین و مشائخ اهل یقین را بلند و بالا بیند و مقام خود را از همه پست
داند و خود را نه بیند و اگر بیند دون و ناکس بیند بیت هنرمندی که ره را یاد سر دید ❊ ز خود عیب و ز بیگانه هنر دیده ❊
حکیمانیکه دور اندیش بودند ❊ دوای خلق و درد خویش بودند ❊ **المعز المذل** - اعزاز عزیز گردانیدن اذلال
خوار کردن عزیز میگرداند آنرا که میخواهد در دنیا بتوفیق طاعت و هدایت و حمایت از طریق معصیت و ضلالت و در عقبی
بعلو مرتبت و نعیم جنت و رویت ذات پاک خود و خوار می گرداند کسی را که میخواهد باضداد این صفات امام غزالی گفته
اوست که میدهد ملک را هر که خواهد و میکشد ملک را از هر که خواهد و عز دائم و ملک حقیقی در خلاص از ذل حاجت و اسیری
نفس و غلبۂ شهوت و وصمت جهل ست پس کسیکه برداشته شد حجاب از دل وی مشاهده کرد جمال حضرت عزت را و روزی
کرده شده او را ملک قناعت و بے نیازمندی از خلق و مدد کرده شد بقوت و تایید و غالب شد بر صفات نفس پس
تحقیق عزت داد او را و داد او را ملک دین و دنیا و کسی که دراز کرد چشم او را بسوے خلق و محتاج کرد او را بایشان و مسلط
گردانید بروے حرص و محروم گردانید از قناعت و مغرور گردانید به نفس و استدراج و ماند در تاریکی جهل تحقیق
خوار گردانید او را و کشید از وے ملک انتهی این اعزاز و اذلال حقیقی روحانی ست که امام ذکر کرد و اعزاز و اذلال
حسی جسمانی نیز از صفات و افعال او عز و علا ست چنانکه قوت و کمال و جاه و جلال و مال و منال و شرف نسب
و تظاهر باتباع و انصار و اضداد آن اگر ظاهر گردد نفع و ضرر آن در دین و باقی ماند اثر آن در اهل دین و بنده چون
دانست معز و مذل اوست تعالی عزت دنیا و آخرت از وے خواهد و از خواری و مذلت پناه بدرگاه عزت وی
دارد و بداند که عزت در طاعت ست و خواری در معصیت و بحرص و طمع و شهوت نفس خود را خوار نه گرداند۔

حکایت آورده اند که دو کودک بازی میکردند یکی نان خشک داشت و دیگری نان خورش آن کودک بدین کودک دیگر گفت مرا هم نان خورش بده گفت بیا سگ من باش تا ترا نان خورش دهم آن کودک راضی شد ریسمان در گردن او کرد وی کشید فتح موصلی دید فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی سگ یار خود نگشتی بیت نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق ✤ که بار محنت خود به نه بار منت خلق ✤ و تخلق آن ست که عزیز دارد آنرا که خدای تعالی عزیز گردانیده بعلم و معرفت و مخالفت هوا و طبیعت و خوار دارد آنرا که خوار گردانیده بکفر و ضلالت و مخالفت و متابعت نفس و جهالت و شهوات ـ السمیع البصیر این دو صفت ست مر حق تعالی را که منکشف میگردد بآنها مسموعات و مبصرات انکشاف تام بے احتیاج بآلت و جاسه و وے تعالی شنوا ست نه بگوش و بینا ست نه بچشم و این اکمل ست زیرا که جوارح و آلات محل تغیر و آفات اند و دور و نزدیک نزد وے برابر ست و شنیدن و دیدن چیزے او را از شنیدن و دیدن چیزے دیگر مانع و مزاحم نیست و اثبات این دو صفت محل حذر از تشبیه ست و چون ثابت شده است تنزیه وے تعالی از صفات جسم ثابت شد تنزیه وے ازان و قرآن مجید ناطق ست بثبوت این دو صفت و تاویل آن بعلم خلاف حق ظاهر ست و هر که دانست که حق تعالی سمیع و بصیر ست تکلم نمی کند مگر بآنچه راضی ست وے تعالی ازان و هرچه گوید باادب گوید و از غیبت و بهتان و لاف و گزاف و مدح نفس و لعن و طعن بپرهیزد و نه بیند و نه شنود مگر کلام خدا و رسول خدا و تابعان او و را آنچه راضی ست حق تعالی بدان و از نظر حرام و دراز کردن چشم بزهرت دنیا و زینت آن بپرهیزد و نظر کند بصنائع و بدائع الهی و عبرت گیرد ازان و لازم گیرد دوام مراقبه و مطالبهٔ نفس بمحاسبه و اشارت (بے یسمع و بی یبصر) همبرین ست ـ الحکم بمعنے حاکم ست و وی تعالی حاکم علی الاطلاق ست بحکم تشریعی و ارادے و حکم کننده است میان خلائق برفع قاعدهٔ ظلم و دفع طریقهٔ جفا و انصاف ستانندهٔ مظلومان ست از ظالمان در روز جزا و حکم کننده بشقاوت و سعادت بر بندگان و در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضاست و امام غزالی گفته که از حکم منشعب میشود قضا و قدر پس تدبیر وی تعالی اصل وضع اسباب را حکم ست که عبارت از امر ست در لمح بالبصر ست و خلق اسباب کلیه مانند زمین و آسمان و کواکب قضاست و ترتیب مسببات باسباب بحفظ ملحظه تقدیر او ست و این را بیانیست که امام در شرح اسمای حسنی گفته و جمله ازان در شرح آورده ایم و چون وے تعالی حاکم ست باید که بنده استسلام کند حکم او را و انقیاد آرد مراو را و راضی باشد بقضاے او و اداے ذمهٔ خود کند از حقوق و از خصومات خلق برحذر باشد و اگر کسی را با او خصومتی افتد انصاف نگاه دارد تا در زمرهٔ ظالمان محشور نگردد و در روزی که وے تعالی حکم کند رسوا نشود و از سابقهٔ حکم ازلی هراسان و اندوهگین باشد و تخلق آن ست که در رفع خصومت و حکومت عدالت نماید و انصاف ورزد و بر نفس خود حاکم باشد بمجاهدات و ریاضات و تقدیر سیاسات که مقتضی اصلاح دنیا و دین ست العدل عدل

دراصل بمعنی داد و داد دہندہ است و عدل ضد ظلم و جور ست و بمعنی استقامت و اعتدال و برابر کردن چیزی را بچیزے نیز می آید و وے تعالیٰ منزہ است از جور و ظلم چہ ظلم تصرف در ملک غیر ست و کل عالم ملک اوست و ہمہ افعال حق مستقیم و معتدل ست و متضمن حکم و مصالح لا تعد و لا تحصی چنانکہ باید و شاید ہمچنان ست قولہ تعالے (ما تری فی خلق الرحمٰن من تفاوت) و وے تعالیٰ با ہر یکی معاملہ برابر عمل وے کند و سزا وار محبت و نعمت گرداند و این از عدل باشد و گاہے عفو کند بلکہ سیئات بحسنات مبدل گرداند و این فضل اوست و چون بندہ دانست کہ حاکم مطلق اوست و ہمہ بقضا و قدر اوست و در ہمہ افعال او را حکمتہاست باید کہ در افعال او و تدبیر حکمت او اعتراض نہ کند بلکہ ہمہ حق و عدل داند و تخلق آنکہ در مردم عدالت ورزد خصوصاً در انکہ رعیت اوست و در مملکت وجود اوست و شہوت و غضب را در تحت سیاست عقل و دین اسیر گرداند و افعال وے بر حد استقامت و توسط و اعتدال بود **بیت** سعد یا راست روان گوے سعادت بردند ✤ راستی کن کہ بمنزل نرود کج رفتار ✤

اللطیف - لطف نرمے و نازکی در کار و کردار و نیکی کردن بر کسی و لطف خدا بہ بندہ توفیق طاعت و عصمت از معصیت ست و از جملۂ لطف او بہ بندگان اعطاے وی ست فوق کفایت و تکلیف او دون طاقت و رسانیدن بہ سعادت ابد بسعی خفیف در مدت قصیر کہ عمر ست بلکہ در یک ساعت چنانکہ کسی ایمان آورد و گاہے مشقت مجاہدت و کلفت و ریاضت بلطف و نرمے آسان میگرداند و اگر خواہد بے زحمت ریاضت و مجاہدت بمنزل مقصود میرساند و بقرب و قبول درگاہ خود مخصوص و مشرف می گرداند و لطف را العلم بدقائق مصالح و خفیات امور و رسانیدن آن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمے نیز تفسیر کردہ اند و این ہر دو امر یعنی احاطۂ حق سبحانہ بدقائق و خفایا و رفق در افعال و لطف وے و ران از احاطۂ حصر و حیطۂ بیان بیرون ست و تنبیہ کردہ است امام غزالی در بعضے امثلۂ آن و گفتہ چنانکہ لطف او در خلق جنین تا آخر عمر و رسانیدن غذا چہ در شکم و چہ در حالت رضاع و بعد از ان در اخراج شیر صافی شیرین از میان خون و سرگین و بر آوردن جواہر نفیس از میان احجار و بیرون آوردن عسل از مگس و ابریشم از کرم و دُر از صدف و عجیب تر از ہمہ پیدا کردن آدمی کہ مستودع معرفت و حامل امانت و مشاہد ملکوت سموات و ارض و عارف ذات و صفات اوست و امثال این بیرون از حد حصر و احصار است و ہر کہ دانست کہ وے تعالے لطیف ست و عالم بمکنونات ضمائر ست و موصل جلائل نعم باید کہ ظاہر و باطن را از مکر و تلبیس و ترک ادب و اخلاق ذمیمہ نگاہدارد و شکر نعمت وے گوید و توفیق خیر و طاعت از وے جوید و بتقصیر خود معترف آید و تائب و معتذر گردد و تخلق آن ست کہ بہ بندگان خدا لطف ورزد و نرمی کند چہ در آفاق حسیہ و دنیویہ و چہ در منافع روحانیہ و دینیہ و دعوت الی اللہ و ارشاد بطریق حق برفق و لطف و حکمت و موعظہ حسنہ و علم حقایق و فہم دقایق پوشیدہ بارفق و سہولت و نرمی بخلائق برساند و افادت

نماید **الخبیر** - خبر آگاہی و خبیر آگاہ و دانا و نیست ہیچ شئ در ملک و ملکوت و متحرک و ساکن نمیشود در زمین و آسمان و ذرہ مضطرب و مطمئن نمیگردد و در کون و مکان نفسی نمیزند مگر آنکہ نزد اوست تعالیٰ شانہ ازان خبر و باین معنی خبیر راجع بمعنی علیم گردد مگر آنکہ خبیر مخصوص باخبار وارند و بمعنی عالم باخبار گویند امام غزالی گفتہ کہ خبیر بمعنی علیم ست لیکن علم چون اضافت کردہ شود بخفایاے باطنہ خبرت گویند و صاحب آنرا خبیر نامند انتہی و گاہی خبیر بمعنی مخبر نیز وارد یعنی خبر دہندہ از مکنون علم خود و وے تعالیٰ خبر دہندہ است از گذشتہ و آئندہ بکلام خود و باین معنی راجع بصفت کلام گردد و خبرت و اختبار بمعنی آزمودن نیز آید و وے تعالیٰ آزمایندہ است بندگان را بامر و نہی و تکلیف شرعیہ چنانکہ فرمود لیبلوکم ایکم احسن عملا و بندہ چون دانست کہ حق تعالیٰ خبیر ست مراقبۂ علم او را از دست ندہد و تصدیق نماید ابنیا را در انچہ خبر دادہ اند و امر و نہی را بجا آرد و تخلق آنکہ بکارہاے دین دانا و باریک بین باشد و از انچہ در عالم قلب و قالب او میرود و خداوند بصیرت و خبر دار باشد و از مکائد نفس و مکر و خداع آن بر حذر بود و خبر دہندہ باشد مردم را از ان و منذر و داعی ایشان بود بطریق نجات از ان و آزمایندہ بود ایشان را بدان **الحلیم** حلم آہستگی و بردباری و حلیم آنکہ او را خشم از جاے نبرد و باعث بر استعجال عقوبت بندہ و مسارعت انتقام نگردد با وجود اقتدار اگر بتوبہ تدارک کند عفو فرماید و اگر نخواہد بے توبہ نیز رحمت کند حلیم علی الاطلاق حق سبحانہ است و بندہ گاہے استعجال نمیکند در عقوبت ولیکن بر عزم آن میباشد و کینہ نگاہ میدارد تا از فرصت کینہ را میکشد و وے سبحانہ خود را بانتقام نیز وصف کردہ است پس حق عبد آن ست کہ از انتقام وے خائف باشد و از جہت حلم وے امیدوار عفو باشد کہ چون در حال حلم کردہ است در مآل نیز مغفرت کند و باید کہ ہمچنین ذاتی را کہ باوجود کمال قدرت بر عقوبت انتقام نمیگیرد و عفو میکند و نعمت کہ دادہ است باز نمی ستاند شکر گوید و شرم دارد کہ در نظر چنین کریمی بیفرمانی کند و تخلق آن ست کہ ہر ناپسندی کہ بیند از جا نرود و تمکین و وقار ورزد و لعقوبت زیردستان تعجیل ننماید و صفح و عفو شیمۂ خود سازد مگر در اجراے حدود شریعت - **العظیم** العظم و العظمۃ بزرگ شدن و عظمت گاہے در اجسام کہ مدرکات ابصار اند اطلاق یابد و گویند کہ این جسم عظیم ست و آن جسم عظیم تر از وست وقتی کہ امتداد و مساحت وے در طول و عرض و عمق آن بیشتر ازین باشد باز این دو قسم ست یکی آنکہ پر میکند چشم را و محیط می گردد باصرہ بدان چنانکہ فیل و امثال آن و یکی دیگر ست کہ محیط نمیگردد بصر باطراف وے چنانکہ زمین و آسمان و این اعظم ست از اول و گاہی در مدرکات بصائر استعمال کنند و آنہا نیز اقسام اند قسمی ست کہ محیط میشود بادراک کنہ حقیقت آن عقل و قسمی ست کہ قاصر ست ازان اکثر عقول یا بعضے و قسمی ست کہ متصور نیست ادراک عقل و احاطہ وے بکنہ حقیقت آن و عظیم مطلق اوست کہ عظیم تر از ہمہ است و متجاوز است از حد عقول و بیرون از دائرۂ ادراک کہ ہیچ عقلی بکنہ ذات و صفات وے نرسد و آن ذات حق

است تعالیٰ و تقدس وکسی کہ بہ شناخت عظمت حق را مستحقر و خوار داند نفس خود را در جنب عظمت او و اقبال کند با متثال
اوامر و نواہی و احکام وے تعالیٰ شانہ و عظم برہانہ و بندہ را باید کہ از عظمت و جلال حق چنان و چندان در دل فرود
آورد کہ ہیچکس و ہیچ چیز را در جنب وجود وے سبحانہ ہستی نماند و تخلق آن ست کہ ہمت بلند دارد و از براے
دنیاے دون سر فرود نیارد و ملک کونین را در جنب عظمت الٰہی در نظر ہمت وی جاے نماند و تحصیل کند از کمالات
وصفات شریفہ آنچہ عظیم گردد بوے قدر وے تا بمرتبہ رسد کہ اکثر عقول بکنہ قدر وے نرسند و در حدیث وارد
شدہ است کہ عالم عامل کہ تعلیم مے کند مردمان را خیر نام کردہ مے شود او را در ملکوت عظیم و عظیم از بندگان
انبیا و علما اند کہ چون عاقل صفات ایشان تصور کند پر شود عقل وے بہیبت و عظمت و اعظم مخلوقات سید المرسلین
محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ست تا کہ عظیم تر از وے مخلوقی بوجود نیامدہ و در عالم اجسام عظیم تر از عرش
آفریدہ نہ شدہ و در عالم معانی از روح انسانی کہ آن نیز راجع بہ عظمت روح محمدی ست صلی اللہ علیہ وسلم۔ الغفور
بمعنے غفار ست و ہر دو صیغہ براے مبالغہ و غفور مبالغہ تر از غفار ست یعنی غفار بسیار بخشایندہ کہ مغفرت از وے
بسیار بوجود آید و گناہان بسیار بخشد و غفور آنکہ بخشش وے تمام و کامل باشد و گناہان عظیم بخشد و مغفرت او باقصی
مراتب و درجات رسد بعضی گفتہ اند کہ غفور آن ست کہ چون از بندہ نوعے از گناہان بخشید از ہمہ بندگان آن نوع
گناہان را بخشد و چون غفر بمعنی پوشیدن ست غافر آنکہ پوشد گناہان را در دیوان اعمال بندگان و غفور
آنکہ از ضمیر فرشتگان نیز محو و پوشیدہ گرداند تا ذلت آن مستور ماند بلکہ بر گناہگار نیز فراموش میگرداند تا از
خجالت و شرمساری در پردۂ تشویر نماند بلبیت سر خجالت در ویش زان بود در پیش + کہ گر گناہ بہ بخشند شرمساری
ہست + و وجہ تخلق در اسم غفار مذکور شد۔ الشکور۔ شکر سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و این
معنے شکر گفتن بندہ است مر خدا را و شکر را اسناد بخداے تعالیٰ نیز کنند و شاکر و شکور نام وے تعالیٰ دارند و معنی
وے ثواب جزیل دہندہ بر عمل قلیل و کدام ثواب جزیل تر و عظیم تر از ثواب آخرت ست بر عمل در ایام معدودۂ دنیا
و بعضے گفتہ اند معنی شکور ثنا گوینہ بر بندگان مطیع شاکر و این معنی قریب تر ست بمعنی شکر و بعضی گفتہ اند کہ جزای شکر
را شکر نام کردند بطریق مشاکلت و چون وے تعالیٰ معطی ثواب جزیل ست ثنا گوینہ است بندہ را بر طاعت
وے و بندہ را باید کہ در ثنا و شکر و طاعت وے تعالیٰ بیفزاید و صدق و اخلاص نماید و وجہ تخلق آنست کہ
شاکر بود مر خدا را بر نعمت وے و شاکر بود مر کسے را کہ احسان کند بوے بحق وساطت و مکافات کند و اگر مکافات
از دستش نیاید دعا کند و اقلش این ست کہ گوید جزاک اللہ خیرا۔ العلی۔ علو بلندی و بلند شدن جاے و بر
آمدن و برتر بودن و برتر شدن و آن دو قسم ست حسی چنانچہ جسمی برتر از جسمی دیگر باشد و عقلی چنانکہ رتبہ
چیزے فوق رتبۂ چیزے باشد و وے تعالیٰ و تقدس در مرتبہ بالاتر ست از ہمہ و ہیچ رتبہ فوق رتبۂ او نیست

وہمہ مراتب پایان تر از مرتبۂ اوست زیرا کہ سبب وعلت نون مسبب ومعلول می باشد ووے تعالیٰ سبب وعلت جمیع مسببات ومعلولات ست وبذات وے منتہی میگردد مراتب علیت وفاعلیت پس ہیچ چیزے فوق وی نباشد ووے فوق ہمہ باشد ونیز موجودات منقسم اند بثبت وجی وحی منقسم ست بچیزے کہ اورا جز ادراک حسی نیست وآن بہیم است وچیزے کہ باوجود ادراک حسی ادراک عقلی نیز دارد وآنکہ اورا ادراک عقلی ست منقسم ست بچیزے کہ معارض ست در معلومات او شہوت وغضب وآن انسان ست وچیزے کہ سالم ست ادراک او از معارضہ بکدرات وآن کہ سالم ست یا ممکن ست کہ مبتلی وممزوج باشد بدان ولیکن سلامت نصیب وے شدہ وآن ملائک اند وچیزے کہ محال ست در حق او ابتلا وامتزاج بدان وآن حق سبحانہ وتعالیٰ است پس وے در مرتبۂ فوق کل باشد کہ عالی تر وکامل تر از ان رتبہ نباشد ودر فہم عوام کہ در رتبۂ بہائم اند جز علو حسی نیاید وخواص کہ متنبہ شدہ اند بادراک بصائر علو معنوی را ومراتب آن را بر وفق مراتب علو حسی نہند واز ینجا معلوم شد معنی بودن وے سبحانہ فوق العرش زیرا کہ عرش فوق جمیع اجسام ست وموجود کہ منزہ است از تحدید وتقدیر بحدود اجسام ومقادیر آن فوق تمامہ اجسام باشد در مرتبہ وتخصیص بعرش بجہت فوقیت اوست از جمیع اجسام کہ چون فوق او شد فوق ہمہ شد وعلو بمعنی غلبہ کردن بر کسی نیز آید ووے تعالیٰ غالب ست بر ہمہ چنانکہ فرمود (و اللہ غالب علی امرہ) پس بندہ باید کہ قیاس عقل وترتیب فکر را در کنہ ذات وصفات او رہ ندہد وچونی وچگونی از راہ معرفت بردارد وبعجز معترف آید کہ کمال معرفت این ست وخود را در جنب غلبۂ امر وحکم وی تعالیٰ نیست ونابود دارد وبامتثال وتسلیم پیش آید وتخلق آن ست کہ بذل مجہود در تحصیل علم وعمل چندان کند کہ از بنی نوع خود فائق گردد در کمالات وعالی گردد در مراتب ومقامات ولیکن علو مطلق ممکن نیست زیرا کہ فوق وی درجات انبیاست بالفاد وے آنکہ در انجاست واعلیٰ درجات کہ فوق آن درجہ نیست درجہ سید الانبیا صلی اللہ علیہ وسلم ست واعلیٰ مطلق خداست جل جلالہ وتعالیٰ شانہ ونیز از وجوہ تخلق آن ست کہ بر نفس وہوا زبردست باشد واز صحبت اہل دنیا استعلا ورزد وہمت بغیر امر حق فرود نیارد ومشائخ گفتہ اند کہ ہر کہ صادق گشت در توجہ بدرگاہ حق اہل آسمان وزمین را ہیبت او در دل افتد وہمہ از وے بترسند۔ **الکبیر** ۔ بزرگ وصاحب کبریا وکبریا عبارت ست از کمال ذات ومراد بکمال کمال وجود ست وکمال وجود وے تعالیٰ راجع بدو چیز ست یکی دوام وجود وچون مدت وجود آدمی دراز گردد گویند کہ وے کبیر السن ست وچون طویل الوجود کبیر شد پس دائم الوجود ازلے وابدے اولی واحری باشد کہ او را کبیر خوانند دوم آنکہ وجود وی تعالیٰ وخود بیت کہ صادر ست از وے ہر موجودیست کبیر بمعنے کامل الذات تام الوجود باشد وعظیم بمعنے کامل الصفات رفیع القدر عالی مرتبہ بود ووجہ تعلق وتخلق قریب باسم العلی ست۔ **الحفیظ** ۔ حفظ نگاہداشتن ونگاہدارندہ ہر کہ وہر چہ در عالم ست از آفت وضیاع اوست تعالیٰ شانہ بابقا وصیانت چیزہا کہ ضد ودشمن یک دیگر اند چنانکہ عناصر را در موالید نگاہ میدارد وترکیب ومزاج وتعدیل قوائے آن ونگاہ میدارد حیوانات را بہ پیدا کردن آلات

وجوارح در ذوات آنها چنانکہ شاخہا و نابہا و چنگلہا و خالب ازان چنانکہ اسلحہ وے پیدا کردن عزت وہدایت بر است
کردن آن و استعمال آن و بہ پیدا کردن حواس کہ در رنگ جاسوسان اند کہ می آگاہند بقرب اعدا و آفات چنانکہ عتیم دگوش
وجز آن و ہم چنین در حفظ او ست تعالی ہر ذرہ کہ در ملکوت آسمان و زمین ست حتی گیاہی کہ از زمین میروید نگاہ
میدارد لباب او را بقشر و طراوت او را بہ رطوبت و نجار باکہ میروید از وے و خار مر سلاح نبات ست چنانکہ شاخ
و ناب و چنگل سلاح حیوان و باہر قطرہ از آب حافظی ست کہ نگاہ میدارد او را از آنکہ مبدل بہوا گردد و در حرز اوست
کہ فرود نمی آید قطرہ از باران مگر آنکہ با وے فرشتہ است کہ نگاہ میدارد آنرا تا برسد بمستقر خود از زمین امام غزالی
گفتہ کہ این حق ست و مشاہدہ باطن ارباب بصائر بران دال ست و ایشان ایمان آوردہ اند بدان بہ بصیرت
نہ بتقلید و ابواب حفظ الٰہی تعالی کثیر ست لا یعد و لا یحصی و از جملہ حفظ او ست القاے ایمان مر مومنان را و حفظ
عقاید ایشان از زیغ و زلل و صیانت عقود ایشان در توحید باقامت دلائل و براہین بر صدق دین و افوای
دلیل و برہان نور یقین ست کہ در دل انداختہ کہ کسب و اختیار بندہ را در آن قطعاً دخلی نیست بزرگی گفتہ است
کہ شکر این نعمت چگونہ گوییم کہ با چندین اختلافات ادیان و مذاہب کہ در عالم ست اصلاً بخطور خاطر نیست و موجب
اشکال و اختلال عقد ایمانی نہ و نور ایمان در دل باقی و ثابت ست یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی الایمان و حفظ
بمعنے از بر داشتن چیزے کہ ضد آن نسیان و فراموش کردن ست نیز آید و باین معنی نیز اطلاق آن بر پروردگار تعالی
صحیح ست کہ ہمہ اشیا محفوظ ست در علم وے و ممکن نیست زوال آن از وے بسہو و نسیان نقل ست کہ یکے
از صلحا را مال بسیار بمیراث رسید گفت الٰہی مرا باین دراہم محتاج آفریدہ اما محافظت این حفظ تو لایق مراقبہ
میرساند خداوندا تو حفیظی از براے من نگاہ دار و ہرچہ بود ہمہ را الله تعالی ایشان داد پس ہر گاہ کہ او بچیزی احتیاج
می افتاد حق تعالی آنرا از غیب بوے میرساند و چون بندہ دانست کہ پروردگار او حفیظ ست باید کہ از ہمہ آفات
و مخافات و از غلبۂ نفس و ہوا پناہ بحفظ و حمایت او برد **بیت** ہر کس بجا پناہ آرد او را ز بلا نگاہدارد و تحقق آنست
کہ حدود و احکام شرع را نگاہدارد و جوارح را از معاصی و دل را از ذکر ما سوے و سر را از ملاحظہ اغیار محفوظ دارد
و جمیع احوال را از خروج از حد استقامت و اعتدال حفظ نماید و فرو ماندگان و عاجزان را دست گیرد و محافظت
نماید حافظ قرآن و حدیث گردد و معانی آنہا را در دل نگاہدارد **المقیت** خالق اقوات و رسانندۂ آن با بدان و
قوت خورش آن چیزی ست کہ بوے برپا ایستد بدن انسان از اطعمہ و اقاتت خورش دادن و این قوت ابدان ست
و قوت ارواح معرفت و ایمان ست و مقیت بمعنی توانا و نگاہدارندہ و گواہ و حاضر نیز آید قولہ تعالی (وکان الله علی کل
شیٔ مقیتا) ای مطلعا قادرا پس وے جامع معنے علم و قدرت باشد پس بندہ باید کہ قوت و قوت تن و جان از وے
خواہد و بعلم وے اکتفا کند از سہل تستری پرسیدند از القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت و بعضی این چنین حکایت

کنند که از وے پرسیدند که قوت تو چیست گفت الله گفتند مقداری که از آن چاره نیست گفت از الله چاره نیست گفتند
از چیزے می پرسیم که قوام جسدہا بآنست گفت قوام جسدہا باللہ است اگر شما اللہ را می شناسید وتخلق بآنست که گرسنگان را
طعام دہد وغافلان را ارشاد کند واز احوال نفس خود مطلع باشد وبر اصلاح حال خود اقتدار نماید۔ الحسیب کافی
وبسنده در جمیع کارہا واحساب بسند آمدن چیزے احسبنی الشئ می گویند بمعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب
بمعنی محسب ست واین وصفی ست که متصور نیست ثبوت وے حقیقة مرغیر حق تعالی را زیرا که احتیاج بکفایت از جهت
وجود ودوام وجود وکمال وجود ست وہیچ چیزے نیست که کافی باشد چیزے را مگر الله تعالی زیرا که باوست وجود
اشیا ودوام وجود وکمال وجود آنہا واسبابی که آنہا را دخل ست در وجود اشیا وکمال آن ہمہ بخلق او نیند پس
اوست حسیب مطلق وبعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب ست چنانکه جلیس ونديم بمعنی مجالس ومنادم ست ووی تعالی
حساب میگیرد از خلائق روز قیامت ومے شمارد بر ایشان انفاس ایشان را در دنیا وآخرت وبعضی گفته اند که حسیب
بمعنی شریف ست از حسب بمعنی فضائل ومناقب شمردن وچون بنده دانست که وی تعالی کافی ست باید که اکتفا
کند بوے وبحسن تدبیر وے توکل کند در جمیع امور بر وے ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وچون دانست که انفاس
او را مے شمرد وبر ان حساب خواہد کرد ضبط کند افعال خود را ونیک گرداند احوال خود را وچون دانست که مراد از ست
شرف وکمال ظاہر گردد بر وے خساست نفس ودنائت آن پس تکبر نکند بذات خود وعجب نیارد بافعال خود وتخلق
آنست که بسبب کفایت حاجات محتاجان گردد وبانفس خود محاسبه کند بیش از انکه حساب گرفته شود از وی ونفس خود را
بمعرفت وطاعت شریف گرداند۔ الجلیل الجلال والجلالة بزرگی وبزرگ قدر شدن واوست تعالی جلیل مطلق جامع
نعوت جلال وصفات کمال امام غزالی گفته رحمة الله علیه کبیر راجع بکمال ذات ست وجلیل بکمال صفات وعظیم بکمال ذات
وصفات جمیعاً منسوب بادراک بصیرت که محیط بآن نتوان شد انتهی ودر اصطلاح قوم ظهور آثار صفات قہریه را جلال
خوانند وظهور آثار صفات لطفیه را جمال وجمیل نیز در اسماء الہی آمده اگرچه در روایت مذکور نیست وجمیل در اصل موضوع ست
مر صور ظاہره مدرکه ببصر را از انچه بحسن وملاحت ملائم به بصر وموافق آن باشد بعد از ان نقل کرده شد بصور باطنه
که مدرک به بصیرت گردد چنانکه سیرت جمیل وخلق جمیل وجمیل مطلق اوست تعالی چنانکه جلیل مطلق اوست عز اسمه زیرا که
ہر جا که در عالم حسنی وجمالے وکمالی وجلالی ہست پرتو از انوار ذات وآثار صفات اوست وچون بنده شناخت که
جلیل بحق وجمیل مطلق اوست تعالی وتقدس تعظیم نکند مگر او را ودوست ندارد مگر او را ودرینه سگی قدر او ومقابله انوار جلال
وجمال وعظمت وکبریائی او جل جلاله وعظم شانه وجود مجازی خود را در زبان وگدازش آرد ونیست مطلق گردد تا ہست
مطلق ظهور کند چنانکه گوید شعر شرقنی وغربني + اخرجني عن وطنی + اذا تغیبت بدا + وان بدا غیبنی + گم شدم در گم شدن
این منست + نیستی از ہستی آئین منست + تو در وگم شو که تجرید این بود + گم شدن گم کن که تفرید این بود + وتخلق بآنست

که نفس خود را بصفات کمال موصوف گرداند و صفات باطنهٔ خود را نیک گرداند و اخلاق ذمیمه را تهذیب کند تا جلیل
و جمیل گردد و خدا و خلق همه دوست دارند - الکریم - بزرگ و عزیز گفته اند که چون کسی را وصف به کرم کردی همه صفات
نیک را اثبات کردی و گفته اند کریم آنست که چون قادر گردد عفو کند و چون وعده کند وفا کند و چون عطا دهد بیش از امید
دهد و هر که او بوی التجا آرد او را ضائع نگذارد و از جمیع وسائل و شفعا بی نیاز گرداند و کریم بمعنی مکرم نیز گفته اند چنانکه جلیل بمعنی
مجل داشته اند و بمعنی جواد نیز آمده و تمامه این معنی بر وجه کمال خاصهٔ ذات کریم متعال ست نقل ست که اعرابی از حضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سوال کرد که یا رسول اللہ حساب ما روز قیامت که کند رسول فرمود که خدا تعالیٰ بخودی
خود حساب کند اعرابی را خوش آمد و تبسمی کرد پرسیدند که چرا تبسم کردی گفت کریم چون عیب بیند بپوشد و چون قادر
شود عفو کند و بنده باید که وظیفهٔ شکر و کرم و اکرام و عفو و جود کند و دوستی اینچنین کریمی در دل گیرد و تخلق آنست
که سعی کند در تحصیل آن و تکلف کند در اتصاف بدان تا حاصل شود او را چیزے از آن یا همه آن بر آن وجه که لائق بشان
اوست و انبیا صلوات اللہ و سلامه علیهم همه متصف اند بدان اتم و اکمل از دیگران و سید الانبیا علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها از همه کاملتر و کریم تر و اوست اکرم الاکرمین بعد اللہ تعالیٰ و تابعان او از اولیاء و علماء
همه اهل کرم اند علی حسب درجاتهم و مراتبهم - الرقیب - فی الصراح رقیب نگهبان و چشم دارنده و موکل طیبی گفته رقیب
حفیظ که مراقب باشد اشیا را و ملاحظه کند آنها را پس غائب نگردد از وے مقدار ذره در زمین و نه در آسمان امام
غزالی گفت رقیب علیم حفیظ پس کسی که مراعات کند چیزے را تا آنکه غافل نگردد و ملاحظه کند او را ملاحظهٔ لازم دائم
او را رقیب خوانند پس رجوع بمعنی رقابت بعلم و حفظ باشد ولیکن باعتبار لزوم و دوام و سابقا گذشت که همین را
تفسیر برقیب کرده اند لیکن اخذ کرده اند در مفهوم وے مبالغه در رقابت و باین وجه فرق بود میان هر دو وجه
تعلق و تخلق ظاهر ست آنکه نگهبان خود باشد و خود را از عوارض نفسی و قلبی از مکر و تقلب نگاه دارد و دائم در نظر حق
با ادب باشد و از ناشایسته با حذر بود و بداند که وی تعالی رقیب و شاهد اوست در هر حال ظاهر و باطن و بداند که
نفس و شیطان در کمین او نشسته و فرصت نگاه میدارند و باعث اند او را بر غفلت تا چون غافل گردد کار خود را بکنند
و کین خود بکشند پس همیشه با حذر بود از ایشان و هشیار بود از مکر و تلبیس ایشان و بر بندد راههای در آمد ایشان
معنے مراقبه این ست - المجیب - اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن اوست جواب دهنده هر که او را
خوانند و اجابت کننده هر دعا را و عطا کننده هر سوال را و اوست اجابت کننده دعائے مضطرین بزبان قال
و حال بلکه اجابت کرده است پیش از آنکه دعا کنند و داده است پیش از آنکه میطلبند و از جملهٔ اجابت اوست دعوت خلق
و کفایت و حاجات ایشان را که تدبیر کرده است کار ایشان را پیش از آنکه پیدا کند ایشان را به پیدا کردن اسباب از
ارزاق و آلات در آسمان و زمین پس بنده را باید که اجابت کند دعوت حق را در امر و نهی و اجابت کند بندگان او را

بانجاح مرام و برآمدن حاجات ایشان آن قدر که تواند و ممکن باشد و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و باجابت دعوت
ایشان و قبول هدیهٔ ایشان چنانکه رسول خدا میکرد صلی الله علیه وسلم۔ الواسع سعت فراخی و فراخی کردن و همه را
فرارسیدن وسعت را اضافت بعلم می کنند و میگویند که علم وی وسیع و محیط است بمعلومات و باحسان وی کنند
و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط است و بقدرت و ملک و غنا میکنند و واسع مطلق در جمیع این صفات
الله تعالی است و آنکه گویند سعت بمعنی توانگری و توانائی و دست رس است بهمین علاقه است و حق است مر کسی را که
شناخت خدا را و فراخی علم و قدرت و ملک و غنای او را که باقی نماند در مضیق جهل و عجز و فقر و احتیاج بلکه مستغنی گردد
از همه و در همه کارها التجا باو کند و در تنگی ها پناه باو برد و تخلق آن ست که سعی کند در سعت علوم و معارف و اخلاق و جود
و سخاوت ورزد و سینه را کشاده دارد و دل و دست را فراخ گرداند و از آنچه دارد گردد و بروی از حوادث
و ایذای جاهلان تنگدل نگردد و هیچ چیز از هیچکس دریغ ندارد و با همه کس بهر نوع کشاده باشد بیت بند بار دار گر
خواهی کشاده دست دل بکشا اگر خواهی مراد۔ الحکیم۔ حکمت عبارت ست از کمال علم و حسن عمل و اتقان و احکام علم
و عمل و حکمت علم محکم را نیز گویند پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام بعضی گویند حکیم مبالغهٔ حاکم ست و حکیم می گویند کسی را
که عالم باشد بحقائق اشیاء و نیک داند دقائق صناعات را و متقن و محکم کند صنع آنرا و کمال درین معنی جز خداوند
عزوجل را نباشد و وی تعالی هرچه کند بمقتضای حکمت و از روی دانش و بینش کند و کارهای وی از
وهن و سستی منزه و مبرا است و دانا ست بحقائق و دقائق اسرار و کسیکه شناخت که پروردگار تعالی حکیم ست
بروی لازم بود که راضی گردد بحکم او و بداند که وی را دران حکمت بالغه خواهد بود اگرچه ظاهر نگردد بروی
پس اعتراض نکند و سخط نگیرد بروی و بداند که وی فاعل مختار و حاکم علی الاطلاق ست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و باید که در فهم حقایق متوجه بفیض اسم الحکیم باشد و تخلق آن ست که اجتهاد کند در تکمیل قوت نظریه و تحسین
قوت عملیه و نیک داند دقائق و علوم و صناعات را از آنچه متعلق به تکمیل نفس خود بود و باید که از سفاهت و لغو
بپرهیزد و هیچ کاری بی باعثهٔ حقانی و داعیهٔ ربانی نکند تا مستحق اطلاق اسم الحکیم گردد نقل ست از ذوالنون مصری
قدس الله سره که گفت شنیدم در زمین مغرب مردی بعلم و حکمت معروف و مشهور ست بزیارت وی شدم
چهل روز بر در خانه وی افتاده بودم وقت نماز بمسجد آمدی و همچنان واله و حیران بازگشتی و بمن هیچ التفات
نکردی ازین حال تنگ آمدم گفتم ای جوان مرد مرا چهل روز ست که اینجا ایستاده ام هیچ التفات بمن نمی کنی
و سخنی نمی گوئی آخر مرا پندی ده و حکمتی و نصیحتی بیاموز تا یاد گیرم گفت بآن عمل خواهی کرد گفتم آری اگر خدا توفیق دهد
گفت دنیا را دوست مدار و فقر را غنا شمر و بلا را نعمت دان و منع را عطا گیر و با غیر حق انس مگیر و صحبت ملا
و خواری را عزت پندار و حیات را موت شناس و طاعت را حرفت بین و توکل را معاش خود ساز

ببیت از سنیه محو کن همه نام و نشان غیر + الا کسیکه میدهد از وی نشان ثنا - الودود بضم و فتح و کسر هیجهین
ود او بکسر و مودت دوست داشتن و بعضے گفته اند دوست داشتن قوی و الکید و وے تعالی دوست میدارد مومنان
را و دوست میدارند ایشان او را چنانکه فرمود یحبهم و یحبونه یعنی رحمت میکند ایشان را و خیر میخواهد ایشان را و نعمت
میدهد و احسان میکند بایشان و ستایش میکند بر ایشان و دوست میدارند مومنان او را یعنی طاعت میکنند و تعظیم
میکنند او را و هیبت میدارند و ذکر میکنند او را و فرمود و هو الغفور الودود و اسم غفور را بر اسم ودود مقدم
داشت تا عاصیان گناهگاران که آلوده غبار معصیت اند نیز نا امید نباشند یعنی اول غبار معصیت را بعفو مغفرت
از رخسار حال عاصیان می بر افشانم و پاک میگردانم بعد از ان در دائره محبوبان و مودودان خود می درآرم
ببیت از من گنه آید و من آنم + وز تو کرم آید و تو آنی + و وجه تعلق باین اسم ظاهرست و تخلق آنست که دوستدار
اهل دین باشد و آنچه خود را خواهد از خیر برادر مسلمانان را نیز خواهد بلکه ایثار کند ایشان را بر نفس خود و کمال
این اسم آنست که منع نکند او را از ایثار و احسان و غضب و حقد و ایذا پس بپیوندد با هر که ببرد از وے و عطا
کند آن را که محروم گرداند او را و عفو کند بر هر که ظلم کند بر وے و فرد اعلاے این آنست که در محبت محبوبان حق
ثابت قدم باشد و در طریقه محبان بذل مجهود نموده استقامت ورزد و دوستی دوستان او را وسیله عظمی شناسد
خصوصاً محبوب ترین محبوبان و محب ترین محبان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که محبت و طاعت وی عین محبت
حق و طاعت اوست حکایت غریبست یکی از دوستان آن حضرت را هشتاد هزار دینار از میراث پدر رسیده بود ناگاه
موئی از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پیدا شد آن همه مال را داد و آن موے را بخرید ببیت جا وی چند دادم جان
خریدم بحمد الله عجب ارزان خریدم + و گفته اند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت ست بحضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم و نشان راستی محبت مصطفی صلی الله علیه وسلم محبت اهل بیت و منتسبان اوست ببیت دوستی را
دوست داری دوستش را دوست دار + دوست را بر دیده دار و دیده را بر دوست دار + سگی دو سه روز
پی دوستان قدم زد صورت انسانی و نعیم جاودانی یافت آدمی چون نا امید باشد پیر هرے میفرمایند قدس الله
سره العزیز چون سنگ را بار است و سگ را دیدار عبد الله را با نومیدی چه کار - المجید مبالغه ماجد است
فی الصراح مجد بزرگی و مجید بزرگ و فی القاموس المجید نیل الشرف و الکرم و طیبی گفته مجد سعت کرم و
امام غزالی فرموده که مجید کسی که شریف باشد ذات او و جمیل باشد افعال او و جزیل باشد عطای او
و نوال او پس مجید جامع معنی اسم جلیل و وهاب و کریم باشد و بنده را باید که وظیفه حمد ثنائے حق بجا
آرد و شکر نعمت و عطاے او فرو نگذارد و تخلق آنست که شرف و بزرگی را به تحصیل اسباب آن از علم
و عمل و تهذیب اخلاق حاصل کند و بعطا و نوال افاضه و افاده نماید - الباعث - بعث برانگیختن بیست از

گور و بیدار کردن نائم از خواب و فرستادن کسی را برائے کاری و او تعالیٰ برانگیزندہ مردہ ہاست از قبور و بیدار
کنندۂ دلہائے غافلان ست از خواب غفلت و غرور و باعث رسل ست بسوئے خلق و بعضے گفتہ اند کہ برانگیزندۂ
ہمت ہاست بر نیکو کارے پس بندہ باید کہ از خواب غفلت بیدار شود و از سفیر ثانی رسول بیزار گردد و از روز
بعث و نشور یاد آرد و خود را بکار آخرت مشغول دارد و تخلق آن ست کہ دلہائے مردہ را از گور جہل کہ موت اکبر ست
برانگیزد و لعلہا کہ سبب حیوٰۃ ابدے ست زندہ گرداند و غافلان را از خواب غفلت بیدار سازد و از روح خود
داعی خیر کہ حکم رسول دارد بہ سوئے جوارح و قوائے خود بفرستد و بہ سوئے خلق بہ تعلیم و ارشاد و رسل و رسائل
ارسال نماید و ہمت را بر خیرات و مبرات برگمارد۔ الشہید۔ از شہود ست بمعنی حاضر آمدن یا از شہادت بمعنی
گواہی دادن حق سبحانہ حاضر و مطلع ست بر ظاہر و باطن و بر غیب و شہادت و گواہی دہندہ است بر اعمال و
احوال خلق روز قیامت و تواند کہ مراد شاہد بر وحدانیت خود باشد چنانکہ فرمودہ است (شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو)
یا شاہد ست بر اخذ میثاق از پیغمبران بایمان و نصرت دادن مر رسول را کہ بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچہ با
ایشان ست چنانچہ قول وے تعالیٰ (واذ اخذ اللہ میثاق النبیین) الآیہ دال ست بران و بعضی گفتہ اند کہ شاہد بمعنی
مبین نیز آمدہ و وے تعالیٰ بیان کنندہ است بہ کلام و طریق وحی و الہام احکام دین اسلام را و شہید بمعنی مشہود لہ
نیز گفتہ اند کہ انبیاء و اولیاء و علماء و ملائکہ گواہی میدہند بر وحدانیت ذات و کمال صفات وے اگرچہ از ادراک کنہ ذات
و صفات عاجز و قاصر اند ابیات خطبہ بر نام تو خواندند این ہمہ + از تو جز نامی نداند این ہمہ + گرچہ توحید تو میخوانیم ما
ہم تو میدانی کہ نادانیم ما + و بندہ را باید کہ از مراقبہ حضور و اطلاع حق و از شہادت وے بر اعمال غافل نباشد و بہ شہادت
وی بر مجی رسول و صدق وے مصدق بود و احکام دین اسلام را متبع و بر کمال ذات و صفات وی معترف و تخلق
بمعنی اول راجع بمعنی علیم و خبیر ست و بمعنی ثانی سعی کند کہ بہ تحصیل عدالت و تزکیہ و تصفیہ از اہل شہادت در دنیا و در
روز قیامت و شہادت بر وحدانیت حق و بر میثاق انبیاء گردد تا از خواص عباد اللہ باشد۔ الحق بمعنی ثابت ست
و در مقابل او ست باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم و ثابت و ہست مطلق اللہ تعالیٰ ست و سائر موجودات
از حیثیت امکان معدوم و ناچیز و نیست اند کہ در حد ذات ایشان را وجودے و ثبوتے نیست چنانچہ گفتہ ست
(الا کل شیء ما خلا اللہ باطل) و تفصیل کلام آن ست کہ اینجا سہ چیز ست حق مطلق و باطل مطلق و حق بوجہی باطل بوجہی
پس ممتنع بالذات باطل مطلق ست و ممکن لذاتہ حق ست بوجہی و باطل ست بوجہی و او را از جہت ذات خودش
وجودے نیست اصلاً پس باطل ست بذات و مستفید ست وجود را از غیر خود و از وجہی کہ بجانب مقید وجود داد
موجود ست پس وے باین وجہ حق ست و این ست معنی قول وے سبحانہ (کل شیء ہالک الا وجہہ) پس معلوم شد
کہ حق مطلق ہمان موجود حقیقی ست کہ بذات خود موجود ست و ہر چیز وجود از وے می گیرد و آن خدا است عز و جل

و تعالے و تقدس وحق بمعنی صدق و راستی و درستی کہ اقوال و اعتقادست و مذاہب را بدان وصف میکنند نیز نسبتی بوجود حق دارد باعتبار ثبوت ازین جہت او را حق میگویند و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و اوست تعالی سزاوار آنکہ ذات و اقوال و افعال وی از شائبہ بطلان و کذب منزہ و مبراست و تخلق آن ست کہ مستحق گردد بندہ بمتابعت حق کہ شریعت نبوی ست صلی اللہ علیہ وسلم تا از ان نورے و حضورے بر دل مستولی گردد کہ بدان مستغرق گردد در وجود حق و ذکر وے و حضور وے تا متصف گردد بمعنی حقانیت امام غزالی گفت رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعۃ عبد اگر چہ حق ست ولیکن حق بذات خود نیست بلکہ حق ست بخدا و ذات وے تعالے بلکہ بندہ بذات خود باطل ست اگر موجود ساختن حق مر او را نمی بود پس خطا کرد کسیکہ گفت انا الحق مگر بیکی از دو تاویل یکی آنکہ این مراد دارد کہ وے بحق ست و میگویند این تاویل بعید ست زیرا کہ لفظ دلالت ندارد بران دیگر آنکہ این مخصوص بوے نیست بلکہ ہر چہ باسواے اوست بحق ست تاویل دوم آنکہ مستغرق گردد در وجود حق تا آنکہ در باطن وے بحسب شہود گنجایش غیر نماند و ہر چہ کلیت چیزی را و تمامہ او را فرو گیرد او در وے مستغرق گردد میگویند و مبالغہ میکنند کہ او اوست و ازینجا گفتہ است (انا من اہوے و من اہوے انا) مراد استغراق و استہلاک داشتہ است انتہی کلام الامام ای موجود بحق و اے نور مطلق افاضہ کن بر ما از حقانیت و نورانیت وجود خود تا مستغرق شویم در دریای عرفان تو و شہود تو و منور گردان بنور اسم خود دل بندہ خود را تا چنانکہ اسماً و صورۃً عبد الحق ست حقیقۃً و معنی نیز گردد باوجود آن آگاہی و ہوشیاری بیدار آرد و از مستی و بیخودی نگاہدارد تا گوید انا عبد الحق بجاے آنکہ دیگرے انا الحق گفتہ است انک علی کل شئی قدیر۔ الوکیل۔ وکیل آنکہ کار را باوے گذارند و زمام تصرف در دست وے دہند و وی تعالی خود بخود کارہاے بندگان را بر خود گرفتہ و قائم شدہ بامور عباد در مبدار و معاد بہ تحصیل ہر چہ بدان محتاج اند و کفایت میکند بعنایت و کرم خود مہمات ہمہ را بی آنکہ کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاہے وفا میکند قدرت وی بامرے کہ وکیل ست دران و وکیل مطلق آن ست کہ امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وافی بود باتمام آن و آن کرم و عنایت باری تعالی ست پس بندہ باید کہ ہمہ کارہاے خود را بحضرت وی سپارد و تدبیر وی باز گزارد و بکلیت خود متوکل گردد بر وے و بستگی کند باستعانت و استمداد وی از غیر وی ہلیت کار خود را بحذابا گذار کت نمی بینم ازین بہتر کارے۔ و حقیقت توکل ثقہ است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امر رزق ست و مفہوم او عام ست و تخلق آن ست کہ در کارہای ضعیفان و فرماندگان سعی کند و در کفایت مہم ایشان کوشش نماید و در انجاح مآرب و تحصیل مطالب ایشان چنان شود کہ گویا وکیل ایشان ست و وکیل خدا گردد بر نفس خود و خصم نفس گردد در استیفای حقوق الٰہی و اقتضاے اوامر و نواہی وے تعالی۔ القوی المتین۔ قوی توانا متین استوار امام غزالی گفت قوت دلالت میکند بر قدرت تامہ کاملہ بالغہ و متانت دلالت میکند بر شدت قوت و اللہ تعالی ازین جہت کہ قدرت بالغہ

وکاملہ دارد قوی ست وازین حیثیت کہ شدید القوت ست متین ست کہ در قرآن مجید وصف کردہ است خود را بذو القوۃ المتین ومرجع این معنی قدرت ست وذکر آن بیاید ووے تعالےٰ از عجز ودرماندگی وضعف فروماندگی منزہ ومبراست وبعضی گویند قوی متین بمعنی خالق قوت ومتانت ست فعیل بمعنے مفعل پس در ہمہ کار قوت ونصرت از وخواہد وخود را وہمہ کس را وہمہ چیز را مسخر ومنقاد او داند ودر وقت جرأت وبی اوبی از قوت وقدرت او ہراسان باشد وتخلق آن ست کہ بر ہواے نفس قوی وچیرہ باشد ودر دین صلب وسخت بود ودر یقین قوی ومتین باشد ودر اجرای احکام شرع وہن وسستی راہ نجود راہ ندہد بیت نفس کافر کیش را بر خویشتن سلطان مکن + دشمن ست او ہرچہ فرماید کہ آن کن آن مکن - الولی - محب وناصر وحق سبحانہ محب مومنان ومتقیان ست ونصرت میدہد ایشان را ووی تعالیٰ دوست میدارد مومنان را (اللہ ولی الذین آمنوا) وولی بمعنی متولی امور نیز آمدہ ووی حق سبحانہ متولی امور صالحان ست بلطف واصلاح کہ توکل کردہ اند بر وے وتفویض کردہ اند امور خود را بوے ومتولی امور تمامہ خلائق ست از آنچہ محتاج اند بآن از امور معاش ومعاد وبمعنی قریب نیز آمدہ ورحمت وے تعالیٰ قریب ست بہ محسنان (واذا سالک عبادی عنی فانی قریب) پس بندہ باید کہ بہ تکمیل شعب ایمان خود را شایستہ مزید دوستی حق سبحانہ گرداند ودر ہمہ کارہا مدد ونصرت از وے جوید وبہ تولیت ومحبت وی شکر گوید واز قرب وی تعالیٰ آگاہ بود والتفات دل بغیر او نکند وتخلق آن ست کہ دوست دارد او سبحانہ را ودوستان او را وکوشش کند در نصرت دین او ونصرت دوستان او وسعی کند در قضاے حوائج خلق او ونظم مصالح ایشان تا مشرف گردد باین اسم ونامیدہ شود او را ولی اللہ ویکی از نشان ولایت آنست کہ وے تعالیٰ دائم دارد توفیق ونصرت او را ومخذول ومطرود نگرداند او را تا اگر قصد معصیت وبدی کند نگاہدارد او را از آن وہ اگر ناگاہ دران بیفتد بتوبہ وانابت زود باز آرد ودران نگذارد واین ست معنی (اذا احب اللہ عبدا لم یضرہ ذنب) واز نشان ولایت ست کہ او را در دل دوستان خود جاے دہد زیرا کہ دل ایشان محل نظر حق ست وچون او را در آنجا بیابد لابد بہ نوازان بروے نیز افتد بیت دل بدست آر گر دلی داری + در رہ فقر حاصلی داری + اللہم ارزقنا - الحمید - حمد ومحمدت ستودن وستودہ شدن واو ستایندہ ذات خود وستایش کنندہ صفات خود بکلام خود در ازل وبہ بعث آیات بینات در لا یزال (لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک) دلیل آنست وستایندہ انبیاء واولیاء ومقربان ست بہ فضیلت ایمان واحسان وعرفان وستودہ شدہ است بستایش خود وستایش جمیع آفرینش خود کہ (وان من شئ الا یسبح بحمدہ) یا حمید بمعنے مستحق جمیع محامد ست کہ موصوف بکل کمال وعطا کنندہ ہر نوال ست وہر حمد وثنا راجع بذات اقدس اوست وتخلق باین اسم آن ست کہ دائم حامد حق بود در جمیع اوقات واحوال وسعی کند کہ متصف گردد ودر تحصیل کمال عطای نوال تا محمود وممدوح گردد نزد خدا ونزد بندگان وی محمود از بندگان کسی ست کہ ستودہ است صفات وے واخلاق وے وشمائل وے واعمال وے واقوال وے واحوال وی بے شوب نقصان

و تطفیبان و آن سید رسل ست که نام پاک وی محمد ست صلی الله علیه وسلم و هر که قریب ست بدرجت و مقام او بر قدر
تفاوت مراتب درجات قرب از انبیا و اولیا و علما و صلحا هر یک حمید ست بر قدر کمال و اندازه نوال خود و حمید مطلق الله
ست جل جلاله و عم نواله - **المحصی** - احصا شمردن و دانستن بر سبیل استقصا و احاطه و امام غزالی المحصی العالم تفسیر
کرده و گفته که علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد و احاطت بدان احصا گویند و محصی مطلق کسی ست که منکشف
گردد در علم وی حد هر معلوم و عدد وی و مبلغ وی و بنده اگرچه ممکن ست که احصا کند بعلم خود بعضی معلومات را ولیکن
عاجز ست از احصای اکثر معلومات (و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا) پس محصی مطلق نیست مگر خدا عز شانه و اوست که داناست
بدقائق و حقائق اشیا و محیط است علم او بذرات کائنات و اعداد آن و صفت کمال او این ست که (احاط بکل شیء علما و
احصی کل شیء عددا) و بنده باید که علم الهی را بجزئیات اعمال و احوال مراقب باشد و از حساب روز قیامت غافل نباشد و در معاش
حساب معاد بر گیرد و بداند که همچنانکه بر ترک نیکوئی تاسف خواهد بود بر ترک نیکوتری نیز تحسر خواهد بود بیت غافل مشو
که عمرے زین تازه تر نیابی * دریاب وش بده که چون شد عمرے دگر نیابی * و تخلق عبد باین اسم بر قدر کمال اوست چنانکه
در اصل صفت علم و از جمله تخلق این ست که احصا کند از اعمال خود پیش از انکه احصا کرده شود و محاسبه نفس کند پیش
از انکه حساب کرده شود و در محاسبه مساهله نکند و جهد کند تا بر دقائق اعمال و احوال ظاهر و باطن خود اطلاع یابد و واقف
گردد - **المبدی المعید** - ابدا ابتدا کردن و نو آفریدن و اعادت باز گردانیدن و بعد از عدم ایجاد کردن
نو و بیرون آرنده صنائع و بدائع بفیض و باز گرداننده احیا بعد العدم اوست تعالی شانه و قدرت او همه را شامل ست
و خود هر که از عدم بوجود آورد بعد از اماتت احیا نیز تواند کرد + ع آنکه ما را اول از خاک آفرید * این چنین نیالیسه
و پاک آفرید * گر کند ما را پس از مردن درست * نبود از قدرت عجب ثبت از نخست * و گاهی معید را باعاده بیدزد گا
تعالی عوائد و فوائد الطاف و افضال خود را که بر بنده افاضه میکند و بسبب بعضی اعذار و تقصیرات وی بعدم و خطا
می نهد و بعفو و کرم و احسان خود باز اعاده میفرماید نیز حمل میکنند این چنین جاری شده است سنت الهی تعالی که میدهد
و می ستاند و باز میدهد تا قدر نعمت بشناسد و شکر میکند و برین معنی مبدی بمعنی منشی النعمات بود از وجود و لوازم وجود
مبدی النعم قبل استحقاقها و بر هر تقدیر بنده را باید که شکر نعمت حق گوید و در همه حال رضای وی را جوید و شکر نعمت
معاش که حیات این جهانی ست سازگاری معاد که حیات آن جهانے ست بکند و تخلق آنست که سعی کند در ابدای
خیرات و تاسیس حسنات و اعاده آنچه منقطع شده از ان بتقصیرات و تفریطات - **المحیی الممیت** - پیدا گرداننده
حیات در جسم و دور گرداننده آن از وے که احیا و اماتت صوری و جسمانی ست و زنده گرداننده دلها بایمان و
معرفت و میراننده آنها بکفر و غفلت که احیا و اماتت معنوی و روحانی ست اوست تعالی شانه و عظم برهانه بنده باید که بشکر آن
نعمت حیات مشغول باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و هیچ سبب را در حیات و موت موثر حقیقی نداند

وتخلق آن ست که در زنده گردانیدن دل بمعارف الٰهیه ومیرانیدن نفس از قوت غضبیه وشهویه سعی کند بیت
حیاة القلب علم فاغتنمه ۔ وموت القلب جهل فاجتنبه ۔ وزنده گردانیدن دلهای طالبان ومریدان بانوار هدایت ومیرانیدن
نفوس الشیاطین از ظلمات غوایت که الشیخ یحیی ویمیت نیز ازین باب ست واعطای غذا بگرسنگان که سبب بقای ابدان ست
وکردن غزا بکافران که سبب نیستی ناپاکان ست نیز داخل تخلق باین دو اسم عظیم الشان ست۔ **الحی**۔ زنده ازلی و
ابدی ووست تعالی شانه که هرگز نمیرد وزوال وهلاک نه پذیرد وحیات صفتی ست که موجب علم وفعل ارادی ست و
هرکرا ادراک وفعل ارادی نبود میت ست وحی کامل مطلق آنکس ست که مندرج ست جمیع مدرکات تحت ادراک وے
وجمیع موجودات تحت فعل وے تا بیرون نبود هیچ مدرکی از مدرکات وے ونه هیچ مفعولی از فعل وی آن خداست
پس اوست حی مطلق وهرچه که سوای اوست حیات او بقدر ادراک وفعل اوست وکسیکه شناخت که وی تعالی
حی ست که هرگز نمیرد توکل کند بر وے (وتوکل علی الحی الذی لایموت) وهرکه اعتماد بمخلوقی کند احتمال ست که وقت
حاجت بمیرد وضائع گردد امید وے وتخلق باین اسم آن ست که زنده باشد بوی بیاد وی تعالی تا هرگز نمیرد (بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین) بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ۔ ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما ۔ ع قدمات قوم
وهم فی الناس احیاء۔ **القیوم**۔ قایم بذات خود وقائم دارنده وزنده کننده مر غیر خود را که ممکن ومتصور نیست اشیا
را وجود وبقا جز بوے و وجود وبقای جمله موجودات بقیومیت اوست وگفته اند که قیوم مبالغه قیم ومصلح امور را گویند ولصلاح
آرنده ومدبر امور عباد وباز نماینده طریق صلاح وسداد معاش ومعاد اوست وهرکه دانست که قایم باشیا ومصلح امور
اوست فارغ گردد از تعب تدبیر وکد اشتغال وزندگانی براحت کند در سایهٔ توکل وتفویض ونصیب بنده ازین
صفت بقدر استغنای اوست از ماسوی الله وامداد مردم واصلاح او امور عباد الله را وگفته اند که الحی القیوم اسم
اعظم ست وهرکه در سجده بگوید (یا حی یا قیوم برحمتک استغیث) حاجت او برآید۔ **الواجد**۔ وجود هستی یافتن مطلوب
ووجد وجدت توانگر شدن ووے سبحانه واجب الوجود ست که هیچ کمال ومراد ومقصود از وے مفقود نیست هیچ
چیز بغیر وجود او موجود نه وغنی ست علی الاطلاق که هیچ چیز در هیچکس محتاج ونیازمند نیست وهرکه غیر اوست بوجهی واجد ست
وبوجهی دیگر فاقد واز بعضے چیزها بے نیاز ست وبچیزهاے دیگر نیازمند وبعضی گفته اند وجد بمعنی علم نیز آمده وبهمه اشیا
بهر صفت که هست در علم او ثابت وموجود ست وفرق میان واجد وغنی وعلیم بآن تواند بود که در غنی دو حیثیت ست حصول
آنچه میخواهد وعدم احتیاج بغیر باعتبار اول واجد وباعتبار ثانی غنی وهمچنین در علیم انکشاف ست وحصول از حیثیت
اول علیم ست واز حیثیت ثانی واجد والله اعلم وبنده را باید که مراد حق باشد واحتیاج بوے دارد واز علم وے
آگاه باشد وتخلق آن ست که سعی کند در تحصیل آنچه لابد ست از کمالات تا واجد مراد ومقصود شود ومستغنی گردد بفضل خدا
از ماسوای او ع چون تو داریم بمعنی همه داریم همه۔ **الماجد**۔ بمعنی مجید ست چنانکه عالم بمعنی علیم ولیکن در صیغهٔ

مجید مبالغہ و تاکید ست و ہمہ صفات الٰہی تعالی بالغ و کامل ست لیکن گاہے در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند و گاہی باثبات اصل معنی اکتفا می نمایند کہ در نفس خود کامل ست احتیاج بدلالت لفظ ندارد و بیان معنی تعلق و تخلق ہمہ در شرح اسم المجید گذشت۔ الواحد۔ یکی ست و الوحدۃ یگانہ شدن و وے سبحانہ یکے ست بذات خود و یگانہ است بکمال صفات خود و این نہ آن واحد ست کہ مبداء اعداد ست کہ محدود و منتہی ست آنحضرت سبحانہ را حد و نہایت نیست و جامع اضداد اوست و واحد در عرف بدو معنی ست یکی آنکہ متجزی و متبعض نباشد مانند جوہر فرد دیگر آنکہ بمثل و مانند بود چنانکہ آفتاب کہ نظیر ندارد و لیکن ممکن ست کہ او را نظیر پیدا شود و موجودے کہ متفرد ست بخصوص وجود خود و قابل انقسام نیست و وجود نظیر وے ممکن نیست واحد مطلق اوست ازلاً و ابداً و بندہ گاہی واحد می شود وقتیکہ پیدا نشود مراو را در ابنای جنس وے نظیر در خصلتی از خصال در وقتی از اوقات با وجود آنکہ در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود ست پس واحد علی الاطلاق نباشد و کسیکہ شناخت کہ خدائے تعالی واحد ست در صفات کمال کہ شریک ندارد باید کہ متوجہ نگردد مگر بوے و شریک نگرداند غیر او را در وے و تخلق بدان اسم آن ست کہ سعی کند کہ متوحد و یگانہ گردد در فضل و کمال نسبت بکسی کہ ممکن ست توحد نسبت بوے و باید کہ متوحد باشد در عبودیت چنانکہ متوحد ست وے سبحانہ در الوہیت و بیک جہت و یک روے و یک دل متوجہ حضرت واحد گردد تا بفیض وحدت مشرف شود و مستغرق گردد در لجہ توحید یکی گوید و یکی داند و یکی بیند و یکی جوید و ہر چہ بیند از وے بیند و از وے داند بیت از ہمہ آن یکی دو جہان دادہ ام بباد ☆ علیم مکن کہ حاصل ہر دو جہان یکی ست ☆ نقل ست کہ شبلی قدس اللہ سرہ العزیز بدکان فقاعی گذشت فریاد می کرد کہ یکی بیش نماند در رقص آمد و فریاد زد کہ یکی بود چیزی بدانکہ در روایت ابی ہریرہ در جامع ترمذی و دعوات بیہقی و شرح السنۃ اسم الاحد نیامدہ است و لیکن در جامع الاصول الواحد الاحد ہر دو آمدہ و فرق می نہند میان این ہر دو کہ احد باعتبار ذات ست و واحد باعتبار صفات و بعضی عکس این گفتہ اند و گاہی می گویند واحد بمعنی عدیم التجزے کہ اجزا ندارد و واحد عدیم الشئ کہ نظیر ندارد۔ الصمد سیدی ست کہ قصد کردہ می شود بدرگاہ او در جمیع مطالب در غایت آرزو و اصمد بمعنے مقصد و منزہ است از جمیع نقائص و آفات و جامع تمامہ کمالات از صمد بمعنی مصمد کہ میان تہی نباشد و لغت ست در مصمت پس بندہ باید کہ ہمیشہ لقصد درگاہ وے تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وے جوید و او را از جمیع نقائص و آفات منزہ داند و از وے استمداد و استکمال خواہد و روی از وے بجانب دیگر نگرداند و تخلق باین اسم آنکہ در کارسازی نیازمندان و برآوردن حاجات طالبان سعی نماید و از رذائل اخلاق و از احتیاج بلذات و شہوات نفور باشد تا مقصد و مرجع بندگان خدا شود در جمیع حاجات و محفوظ و معصوم گردد از تمامہ آفات و راسخ و صابر بود در رعایت احکام دین و متمکن و مستقیم گردد در طریق علم و یقین۔ القادر المقتدر۔ قدر و قدرت و اقتدار و مقدرت توانستن و توانائی و قادر و مقتدر بمعنی خداوند قدرت و در مقتدر مبالغہ ست و قادر آن کسی ست کہ اگر خواہد بکند و اگر خواہد نکند و قدرت عبارت ست ازین معنی کہ موجود میشود بوی ممکن بروفق

ارادت و قادر حقیقی آن کسی ست کہ اختراع کند ہر موجود را اختراعی کہ یگانہ باشد بوی و مستغنی باشد دران از معاونت غیر و آن خداست جل جلالہ واما عبد را قدرتی ہست لقادر گردانیدن حق مر او را فی الجملہ بر بعضی اشیا در بعضی احوال قدرتی ناقص و مخترعات بندہ تابع ست بقدرت خدا پس سزاوار ست کہ گفتہ نشود او را قادر مگر بصورت مجاز مقید پس نیست قادر علی الاطلاق مگر وے سبحانہ پس کسے کہ شناخت کہ اوست علی الاطلاق قادر بر کمال بر ہرچہ خواہد اگر خواہد نیست را ہست گرداند و اگر خواہد ہست را نیست گرداند ہمیشہ خائف باشد از قہر وے و امیدوار بود بہ لطف وے و تسلیم بود بحکم و ارادت وی و نیز چون دانست کہ مولے قادر ست بر انتقام ترک کند انتقام کشیدن از ہر کہ ظلم کرد بیار نجانید او را باعتقاد آنکہ قدرت حق و انتقام وے اشد و اتم ست از انتقام کشیدن وے برائے نفس و تخلق باین اسم آن ست کہ قادر باشد بر کف نفس از مخالفات و بر منع شیطان از غوایات و باز داشتن طبع و ہوا از میل بہ شہوات و لذات۔ المقدم المؤخر بکسر دال و کسر خا تقدیم در پیش کردن و تاخیر از پس افگندن اوست عز و علا کہ پیش کردہ دوستان خود را بہ نزدیک گردانیدن از درگاہ عزت خود و راہ نمودن بہ جناب قرب خویش و پس افگندن دشمنان دین را بدور افگندن از لطف خود دیر دہ افگندن میان ایشان و میان شناخت خود و کسے را کہ نزدیک گردانید پیش کرد او را و کسے را کہ دور گردانید پس افگند از شرف و رتبہ و تقدیم و تاخیر گاہے در مکان مے باشد و گاہے در زمان و گاہی بشرف و رتبہ می باشد و رتبہ ہمہ از خداست آدم علیہ السلام را درین جہان تقدیم کرد و محمد را صلی اللہ علیہ وسلم تاخیر و در ان جہان بر عکس و ہمچنین حال امم سابقہ نسبت بامت محمدیہ چنانکہ فرمود نحن الآخرون السابقون و در قرآن مجید فرمود (والسابقون السابقون اولئک المقربون) و چون بندہ دانست کہ تقدیم و تاخیر از خداست از حول و قوت خود متبری گردد و بر عمل خود اعتماد نکند و نظر بر فضل و کرم حق مقتصر گرداند و تخلق باین اسم آن ست کہ تقدیم کند خود را بسابقت و مسارعت بخیرات و قربات و تاخیر کند نفس و شیطان را و بعضی آدمیان را کہ مناع خیر اند و نیز مقدم و معظم دارد ہر کہ را خدائے تعالیٰ مقدم کرد و مقرب گردانید و مؤخر و محقر دارد ہر کہ را وے سبحانہ تاخیر کرد و دور افگند۔ الاول الآخر اولیت ازلے کہ وجود او را ابتدائے و ہستی او را افتتاحی نیست و آخریت دائمی ابدے کہ بقاے او را انتہائے نی و دوام او را انقضائے نی یا سابق ست بر اشیا بوجود و کان اللہ ولم یکن معہ شئ و آخرے ست باقی بعد فنائے خلق (کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک) یا اول ست بوجود و آخر ست بسلوک و از وست مبدا اول و بسوے اوست مرجع آخر یا اول ست باحسان و آخر ست بغفران یا اول ست کہ بہدایت و احسان عارفان را بیگانگی خود شتاب شناسا گردانید و آخرے ست کہ با کمال لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیت بابتدای عرف و آخر ست با کمال لطف پس کسیکہ ہدایت کرد در ابتدا اوست کہ کفایت می کند در انتہا۔ الظاہر الباطن ظاہری ست کہ پیداست وجود و ہستی او بآیات باہرہ در ارض و سما و باطنی ست کہ محتجب ست کنہ ذات مقدس او بحجاب

جلال وکبریا یا ظاہرست بہ نعمت وباطن ست برحمت ظاہرست بقدرت باطن ست از فکرت ظاہرست بر بصائر باطن ست از ابصار ظاہرست بی اقتراب باطن ست بی حجاب چہ خفاے او از جہت شدت ظہور اوست وظہور او سبب بطون او و نور او حجاب نور اوست فسبحان من خفی لشدة ظهوره واحتجب نوره بنوره پس اوست ظاہری کہ نیست ظاہر تر از وے و باطنی ست کہ نیست باطن تر از وسے وحظ بندہ ازین اسما آن ست کہ اہتمام کند بشان خود و فکر کند در اول خود و تدبر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاہر و باطن خود را و حدوث عالم وفنای آنرا بدانند و دل بران نہ نہد و بنظر تدبر از ظاہر اشیا بہ شناخت صانع سے پے برود در کار دین سابق و اول باشد در کار دنیا پسین و آخر بود و باحکام شریعت ظاہر بود و باسرار حقیقت باطن و ظاہر باخلائق و باطن باخدا چنانکہ گفتہ اند الصوفی کائن و بائن ست بیت هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ❊ بغیر از یا ہو و یا من ہو دگر چیزے نمیدانم ❊ الولی — ولایت بالکسر تصرف کردن و دوست یافتن و ولایت بالفتح یارے کردن و بادشاہی راندن و سیبویہ گفتہ کہ ولایت بفتح مصدرست و بکسر اسم و والی کسی ست کہ متولی شود امور را و مالک بود جمہور را و ولایت مشعرست بتدبیر و قدرت و فعل تا این معنے جمع نہ شوند اسم والی اطلاق نہ کنند و والی امور علی الاطلاق نیست مگر الله سبحانہ کہ متفردست بہ تدبیر آن او لاً و منفذ احکام ست دران ثانیاً و قائم ست بوے بادامت و ابقا ثالثاً و بندہ باید کہ اطاعت امر و فرمانبرداری باری تعالے لازم داند و مملکت وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد و از غارتگران شیاطین جن و انس محفوظ گرداند و بامر آلہی و بحکم وے والی مملکت وجود خود شود و حاکم دران باشد المتعالی — بلند قدر بر جمیع ولات و والی و از سائر نقائص و آفات مرتفع و عالی و متعالی ابلغ از اعلی ست و معنی تعلق و تخلق آنچہ آنجا مذکور شد — البر — بکسر بانیکوئی کردن و بفتح بانیکوئی کنندہ و بحقیقت نیکوئی کنندہ و احسان نمایندہ اوست جل جلالہ و عم نوالہ و ہیچ نیکوئی و احسان نیست مگر آنکہ اوست سبحانہ متولے آن و تفصیل بر خدا و احسان وے بر خلق از حد حصر و بیان بیرون ست (وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها) و بندہ باید کہ شکر نعمت و مبرت خدا بجا آرد و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصاً بمادر و پدر و اقارب و ہمسایہ ہا و سائر اہل حقوق و مستحقان بلکہ بغیر مستحقان نیز و آوردہ اند کہ شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی ملے آورد از غیر مال زکوٰۃ و گفت مستحق از نامستحق نمی دانم و تمیز میان اینہا نمی توانم بہر کہ فرمائی بدہم فرمود بدہ مستحق را و غیر مستحق را تا بدہد خداے تعالی ترا نیز آنچہ مستحق آنے و مستحق آن نہ — التواب — توبہ بازگشتن از گناہ و اصل معنے توبہ رجوع ست چون نسبت بہ بندہ کنند رجوع از معصیت مراد دارند و اگر بپروردگار نسبت کنند رجوع برحمت و توفیق ارادہ نمایند و وے تعالی نیز پیدا می کند اسباب توبہ را و توفیق میدہد بندہ را بآن و بیدار میگرداند از خواب غفلت بہ تخویفات و تحذیرات و تنبیہات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع می کند بندہ بہ توبہ و ندامت

درجوع میکند وی سبحانہ بفضل وکرامت پس بحقیقت توبہ حق سابق ست بر توبہ بندہ چنانکہ فرمود (ثم تاب علیہم لیتوبوا)
(ع) توبہ کنیم وبشکنیم توبہ دہی وشکنیم + وبندہ باید کہ دائم در امید زند و در نومیدی بربندد و از جناب حق توبہ طلب دارد
و از گناہان پشیمان گردد و گوش عبرت باز دارد و در توبہ تاخیر نکند و امر (عجلوا بالتوبة قبل الموت) را امتثال کند۔
حکایت عیسی ابن عیسی بہ زریا کو کبہ سواران میراند خلق را چنانکہ عادت ست می پرسیدند این کیست زالی برہگذری نشستہ
بود گفت چند گوئید این کیست این بندہ است از چشم عنایت حق افتادہ و باین حال مبتلا گشتہ عیسی بن عیسی بشنید
و بہ منزل خود باز گشت و ترک وزارت کردہ بدولت توبہ مشرف شد و بہ مکۂ مبارکہ مجاور گشت و تخلق آن ست کہ از زلات
بندگان اعراض کند و اگر اعتذار نمایند و توبہ کنند قبول کند بکرم و انعام بر ایشان رجوع نماید و ہر کہ بعد از نماز چاشت
صد بار بگوید (اللہم اغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم) گناہان او آمرزیدہ شوند کذا جاء فی کتب الحدیث۔
المنتقم۔ انتقام بعقوبت پاداش کردن و یکی از صفات حق سبحانہ انتقام ست (ان اللہ عزیز ذو انتقام) و این بعد از
انذار و امہال اشد و اغلظ ست از معاجلت و مسارعت و وے سبحانہ انتقام می کشد و عقوبت می کند کافران را
و متمردان را بہ سبب کفر و گردن کشی و عاصیان و فاسقان را اگر خواہد عقوبت کند و اگر خواہد بہ بخشد پس بندہ را باید
کہ از انتقام حق پر حذر باشد و از معاصی مجتنب و متحاشی و تخلق آن ست کہ در حفظ حدود و شرع و احکام آن مساہلہ
و مداہنہ نکند و انتقام کشد از دشمنان دین و دشمن ترین دشمنان نفس امارہ است و سزاے او این ست کہ چون
ارتکاب معصیت کند یا در عبادت تقصیرے نماید انتقام از وے کشد و عقوبت کند بایزید بسطامی گفت کہ نفس من
تکاسل کرد در شبی از شبہا از در دیس عتاب کردم او را و منع کردم او را از آب خوردن یک سال **العفو**۔
محو کنندۂ سیئات و در گذرندہ از معاصی قریب بمعنی غفور ست ولیکن ابلغ ست ازان زیرا کہ غفران بمعنی از سے معنے
ستر و کتمان ست پس غفار بمعنی پوشندہ گناہان ست و عفو مشعر بمحو و اعدام ست و بندہ ہر چند گنہگار بود بعفو
پروردگار امیدوار بود پس دست رد بر پیشانی ہیچ مجرم نباید نہاد و شاید کہ مولے کریم بہ بخشد با قامت حد شرع
و حکم دین **بیت** رو مکن بد را چہ دانی در ازل + نام او در نامۂ نیکان بود + در رود بر جاے نیکان این گمان +
بر تو در روز جزا تاوان بود + و تخلق آنکہ تقصیرات مردم و جرائم ایشان را کہ در حق او کردہ اند عفو نماید تا درجۂ
(الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس) دریابد + **الرؤف**۔ رأفت شدت رحمت و غلبۂ آن و بعضی گفتہ اند رأفت
احسانی ست کہ مبداء آن شفقت محسن ست و رحمت احسانی ست کہ مبداء آن حاجت کسی ست کہ احسان کردہ بوے
و وی تعالیٰ مہربان ست بر بندگان بارسال رسل و بیان شریعت کہ موجب حفظ ایشان ست از اسباب عقوبت
عقبی و عصمت از زلت ابلغ ست از غفران معصیت پس رأفت عبارت از معنی اول ست و رحمت از ثانی و بیان تعلق
و تخلق در باب اسم الرحمن الرحیم گذشت۔ **مالک الملک**۔ نافذ ست حکم او و مشیت او در مملکت وی

بایجاد و اعدام و ابقاء و افناء و وجہ تعلق تخلق در شرح اسم الملک گذشت - **ذو الجلال والاکرام** - آنکہ ہر جلال و ہر کمال
ثابت ست مر او را و ہر کرامت و ہر مکرمت صادر ست از وے جل جلالہ و عم نوالہ پس جلال صفت ذات اوست و کرام فعل
اوست کہ فائض ست از وے بر بندگان او و انواع اکرام او بندگان را خارج از دائرہ حصر و ثناست و مجمل آن در ضمن قول
وی (ولقد کرمنا بنی آدم - وان تعدوا نعمة الله لاتحصوها) مندرج و مذکور ست و ہر کہ جلال خدا را شناخت تذلل
نماید بدرگاہ وے و ہر کہ اکرام او رسا و بد شکر گوید مر او را پس خدمت نہ کند مر غیر او را و سوال نہ کند از غیر وے و
تخلق آن ست کہ تحصیل کند مر نفس خود را جلالے و شرفے و کمالے و انعامی و اکرام کند بندگان حق را چنانکہ لائق
و سزاوار ست - **المقسط** - قسوط جور و بیداد وے و اقساط عدل و داد گستردن و مقسط عادل کہ انصاف میگیرد
مظلوم را از ظالم و کمال این معنی آن ست کہ در روز قیامت ظالم و مظلوم را از یکدیگر خشنود گرداند چنانکہ در حدیث
آمدہ است و شرح این در اسم العدل گذشت - **الجامع** - جمع گرد آوردن و گرد آرندہ خلق متماثلات چنانچہ آدمیان
بر روے زمین و بر انگیزندہ ایشان در محشر و متباینات ہمچو جمع میان آسمانہا و کوکبہا و ہوا و زمین و دریاہا و
حیوانات و نباتات و جماد و معادن مختلفہ و ہمہ اینہا مختلف اشکال و الوان و طعوم و اوصاف اند و ہمہ را در زمین
جمع کردہ و ہمہ را در عالم جمع کردہ و ہمچنین جمع کردہ در حیوانات میان استخوان و پی و رگ و مغز و سائر اجزائے حیوان
و جمع کردہ میان متضادات چنانکہ عناصر و کیفیات آنہا را در مزاج و این ابلغ وجوہ جمع ست و جمع کردہ دلہای عارفان
را بہ شہود و تقدیر تا خلاص شدہ اند از اسباب تفرقہ و رویت وسائط حادثات و جمع کردہ ہموم ایشان را در طلب
خود و دلہاے ایشان را بذکر خود (الا بذکر الله تطمئن القلوب) و جمع کردہ فضائل و کمالات در انبیاء و اولیاء و علما
و جمع کرد در بعضے از کمل اولیاء علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت و جمع کرد فضائل اولین و آخرین در سید المرسلین
صلی الله علیہ وسلم و اصحابہ و اتباعہ اجمعین بندہ باید کہ تامل و تفکر کند در اجتماع صنائع و بدائع الٰہی و افعال غیر متناہی
او و تخلق آن ست کہ جمع کند میان علم و عمل و کمالات نفسانیہ و جسمانیہ و معرفت ذات و صفات حق و صفات حمیدہ
و اخلاق گزیدہ و در وظائف عبادات و اوراد و خیرات و مبرات و سائر فضائل و کمالات و سعی کند در جمع ہم و سکون
قلب و جمعیت مع الله بیت در جمعیت کوش تا ہمہ ذات شوی ؛ ترسم کہ پراگندہ شوے مات شوی ؛ **الغنی المغنی** -
غنا بی نیاز شدن اغنا بی نیاز گردانیدن و وے تعالی غنی ست کہ در ذات و صفات و افعال از ہمہ بی نیاز ست و با وجود
آن بے نیاز گردانندہ است دیگران را از بندگان خود و لیکن آنکہ غنی گردد باغناے غیر غنی مطلق نخواہد بود فرضا
اگر از امثال خود غنی گردد بمغنی خود محتاج ست و غنی مطلق حق ست تعالی و تقدس (یا ایہا الناس انتم الفقراء الی
الله والله ہو الغنی الحمید) و بندہ چون دانست کہ حق سبحانہ بے نیاز ست نیاز بحضرت او برد و چون دانست کہ
بے نیاز گرداندہ است طمع از ہمہ قطع کند و سوال نہ کند مگر از وے در وے نیاز نیارد مگر بوے و از خلق بے نیاز گردد

تخلق باسم غنی گردد و باز چون نیازمندان را دست گیرد و بانچہ تواند رفع احتیاج ایشان کند وانچہ از فضل نعمت
حق نزد او ست بر فقراء و مساکین افاضہ کند و از سوال بے نیاز گرداند حظے از اسم المغنی نیز یابد۔ المعطی المانع۔ ہر
ہر چہ خواہد بدہد و ہر کرا خواہد ندہد (لا مانع لما اعطیٰ ولا معطی لما منع) و بندہ چون دانست کہ حق تعالیٰ معطی و مانع ست بعطای
او امیدوار بود و از منع وے خائف و تخلق آنکہ صالحان و محتاجان را عطا کند و فاسقان و ظالمان را منع نماید یا قلب و روح
را از انوار حضور و طاعت عطا کند و نفس و طبیعت را از ہوا و شہوات مانع آید و درین روایت ابی ہریرہ کہ در کتاب
مذکور ست ذکر المعطی نیست و منع را برین روایت تفسیر می کنند برد اسباب ہلاک و نقصان در ابدان و ادیان بخلق
عقل و وضع شرع و باین معنی راجع و آئل بمعنی الحفیظ می شود چہ منع از اسباب ہلاک از ضروریات حفظ و لوازم او ست
و حاصل نمی شود حفظ بی او لیکن منع را اضافت بسبب مہلک می کنند و حفظ را اضافت بمحروس از ہلاک می نمایند و مقصود
از منع و غایت وے حفظ ست پس ہر چہ در اسم الحفیظ از معانی و وجہ تعلق و تخلق مذکور شدہ در اسم المانع نیز ملحوظ
خواہد بود و فرق میان این دو معنی آن ست کہ منع بمعنی اول منع از عطا ست و بمعنی ثانی منع از بلا لطف ظاہر ست
از خدا و گاہے منع از عطا نیز لطف می باشد و لیکن خفی و منع می کند وے سبحانہ آرزوہا و شہوتہا را از نفس کسے کہ
میخواہد مخصوص میگرداند بفضل و کرامت خود و از اہل خصوص گرداند و منع ارادات و اختیارات را از قلب کسیکہ
میخواہد خالص گرداند ورا برای خود و مقام اہل خلوص از مرتبہ اہل خصوص بلند تر ست و بندہ چون دانست کہ مولی تعالیٰ
اسباب ہلاک و نقصان از وی منع میکند و در حفظ خود نگاہ میدارد شکر گوید حق را برین نعمت و تخلق آن کہ مانع آید و دور
باشد از تطرق فساد و ہلاک بخود و باہل صلاح نگاہ دارد دین را و اہل دین را از آفات و مخافات۔ الضار النافع
خالق خیر و شر و نفع و ضر او ست تعالیٰ و آفرینندہ درد و دوا و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری او ست تعالیٰ گمان نہ
برید کہ دوا نافع بذات خود ست و زہر مہلک بنفس خود و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد
اینہا ہمہ اسباب عادی اند بمعنی آنکہ عادت بران جاری شدہ کہ وے سبحانہ اینہا را اسباب ساختہ است و بواسطہ
اینہا خلق میکند اگر خواہد بے اینہا نیز پیدا کند و اگر خواہد با وجود اینہا نکند و ہمچنین کل اجزاے عالم از علویات و سفلیات
و وسائط و اسباب مسخر قدرت کاملہ تامہ باری تعالےٰ اند و ہمہ اینہا نسبت بقدرت ازلیہ مانند قلم در دست کاتب
اند بی توقف و قدرت صفتی ست شامل اکثر صفات خصوصاً صفات فعلیہ و فرق بعموم و خصوص و جہات و حیثیات ست
و بندہ باید کہ ضر و نفع ہمہ از حق تعالیٰ داند و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضاے الٰہی را مستسلم
گردد و تفویض امور بوے کند و زندگانی کند وے از خلق در راحت و خلق از وی در راحت حکایت آوردہ اند
کہ موسیٰ علیہ السلام از درد دندان بحضرت حق بنالید حکم شد کہ فلان گیاہ را بر دندان نہ تا آرام گیرد گیاہ بر دندان
مبارک نہاد و آرام گرفت بعد از مدتی باز درد دندان درد کرد ہم از ان گیاہ بر دندان نہاد و درد زیادہ گشت گفت

الٰہی این ہمان گیاہ است کہ تو تعلیم فرمودی خطابے باعتاب دررسید کہ آن کرت توجہ بجناب ماکردی شفادادیم و این کرت توجہ بہ گیاہ کردی درد ِ از بادہ گردانیدیم تا بدانی کہ شفا دہندہ مائیم نہ گیاہ و تخلق آنست کہ بامر الٰہی و حکم شریعت ضرر رساند و زجر کند دشمنان دین را و نفع رساند و یاری دہد دوستان را تا بہ مقتضاے ارادت و امر ہر دو عمل کند کہ جمع میان حقیقت و شریعت این ست۔ **النور**۔ نور در عرف عام بمعنے روشنی ست و نور در اسم الٰہی تعالی بمعنے منور و ے تعالے روشن گردانندۂ سموات ست بکواکب و سیارات و روشن گرداننده زمین بانبیا و اولیا و علما و مؤمنین و مؤمنات و بساتین و ریاحین و روشن گردانندۂ دلہاے مومنان و عارفان ست بنور ایمان و طاعات و اخلاق و معارف و حقائق (نور علی نور یہدی الله لنورہ من یشاء) و نزد خواص نور عبارت ست از چیزے کہ ظاہر تر بود بر خود و ظاہر کنندۂ غیر خود را و چون مقابلہ کردہ شود وجود را بعدم ظہور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را و ہیچ چیز تاریک تر از عدم نیست پس کسیکہ برے باشد از عدم بلکہ از امکان عدم و بیرون آرندہ باشد ماہیات را از ظلمت عدم سزاوار تر ست از غیر خود کہ نامیدہ شود او را نور و وجود نوری ست کہ فائض ست بر جملہ اشیا و وجود ہمہ از نور ذات اوست (الله نور السموات والارض) و درین ہنگام رسالہ در تفسیر این کریمہ بظہور آمدہ است کہ متکفل ابراز اسرار و اظہار انوار شدہ است و بالله التوفیق و بندہ باید کہ از ظلمات طبیعت و کدورات نفس برآمدہ و اقتباس انوار از مشکات ہدایات و مصباح شریعت نمودہ بنور علم و عمل نیک از بد تمیز نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی و رحمانی جدا کند بزرگان گفتہ اند کہ ہر حالے کہ نتیجۂ علم نباشد اگرچہ آن حال عظیم باشد ضرر او بیشتر از نفع بود و ہر کہ رعایت ظاہر علم و آداب شریعت فرو گذاشت کند حقیقت نور بدل او فرود نیاید و تخلق آنہاست کہ منور باشد بنور ایمان و عرفان و مظہر باشد احکام دین را و بریاضت و مجاہدہ و تزکیۂ نفس و تصفیۂ قلب و تجلیۂ روح و بفنا و رانور الانوار فناے ظلمات بشریت نمودہ و بقا بنور الانوار حاصل کردہ عین نور گردد (اللہم اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا)

الہادی۔ ہدایت راہ نمودن و بہ منزل مقصود رسانیدن راہ نماے ہمہ راہ روان اوست ہر کہ راہ دنیا میرود راہ نما اوست و آنکہ راہ عقبی میرود رہبر اوست و آنکہ راہ وصول بہ جناب قرب وی میرود ہادی جذبات عنایت اوست **بیت** گرنہ چراغ لطف تو راہ نماید از کرم ✤ قافلہاے شب روان پی نبرد بمنزلی ✤ و انواع ہدایت پروردگار تعالی را حصر نیست (الذی اعطی کل شیٔ خلقہ ثم ہدی) چنانکہ طفل را بجرد برآمدن از شکم بہ مکیدن پستان ہدایت کرد و جوجہ را بجرد برآمدن از بیضہ بچیدن دانہ راہ نمود و مگس شہد را بہ بنا نمودن خانہ بر شکل مسدس کہ موافق ترین اشکال ست بوے ہدایت فرمود و شرح این دور و دراز ست و افضل و اعظم ہدایت راہ نمودن ست بطریقے کہ موصل بجناب نعیم و رویت وجہ کریم اوست و ابداع کردن در باطن خواص عباد از انوار توفیق و اسرار تحقیق کہ سبب ہدایت ست بہ طاعت و معرفت و بہرہ مند ترین بندگان بہ تعلق و تخلق باین اسم انبیا و اولیا و علما اند کہ ہادی خلایق اند بصراط مستقیم

وطریق قویم خصوصاً سید انبیا وختم رسل صلی اللہ علیہ وسلم وعلی آلہ واصحابہ واتباعہ ہداۃ طریق الحق ومحیی علوم الدین اللهم وفقنا واهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین وذو النون مصری گفت قدس سرہ سہ چیز از اخلاق عارفان ست تنگدلی غمزدگان را گشاد باز آوردن ونعمتہاے حق تعالی را بغافلان بیاد دادن وبزبان توحید مسلمان را بحق راہ نمودن یعنی روے دل ایشان از دنیا بدین واز معاش بمعاد آوردن - البدیع - بے مثل ومانند دہر کہ درذات وصفات وافعال بے مثل ومانندست آن بدیع مطلق ست وآن جز باری تعالی کسی نیست وبدیع بمعنی مبدع یعنی نو پیدا آرندہ نیز دارند وبہر دو تفسیر کردہ شدہ است قول وے سبحانہ تعالی بدیع السموات والارض وبندہ را باید کہ در ہرچہ از بدائع وصنائع نظر کند دل بخداے بی مثل ومانند کہ مبدع اوست برد واز حدوث حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید وقول رسول صلی اللہ علیہ وسلم در وقت دیدن نو بادہ ہذا قریب العہد من ربی اثر آن معرفت ست وہر بندہ کہ مخصوص ست بخاصیتی خاص مثل نبوت وولایت وعلم بر وجہ بے مثلی وبی نظیرے یا نو پدید آرندہ است چیزے را از امور راجع بصفت کمال در جمیع اوقات یا در عصر خود او را بدیع گویند وابدع مخلوقات محمد رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم واوست فرد کامل واحد در اتصاف بصفات حق وتخلق باسماے وی تعالی علی الاطلاق کہ ہیچکس او را مثل ونظیر نیست اللهم صل وسلم علی محمد بعدد کل ذرۃ شعر منزہ عن شریک فی محاسنہ فجوہر الحسن فیہ غیر منقسم * علیہ من الصلوات افضلها ومن التحیات اتمها واکملها - الباقی - دائم الوجود کہ ہرگز فنا نہ پذیرد وبندہ باید کہ در پرتو بقاے حق از خود فانی شود ودل از تعلق بما سواے او نگاہ دارد وتخلق آن ست کہ سعی کند در تحصیل کمالے کہ باقی ماند آثار آن درین جہان ودران عالم وفانی شود در جلال حق تا باقی ماند بحیات ابدی - الوارث - مراد بوارث باقی بعد فناے موجودات کہ تمامہ املاک فانی ملاک بعد فناے ملاک راجع بوی گردد وبوی رسد واین نظیر بظاہر ست والا اوست مالک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک وملکوت وتمامہ ملک وملکوت مر او راست بے شریک وہمتا وہمہ ارباب بصائر ہمیشہ نداے (لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار) بگوش ہوش می شنوند جل جلالہ وعظم شانہ پس بندہ را باید کہ دربند مال ومیراث نباشد ودانند کہ ہمہ گذاشتنی ست واز وے باز داشتنی ست موتوا قبل ان تموتوا (از شعار عارفان ست بیت دل برین منزل فانی چہ نہی * رخت بربند کہ انا اللہ * وتخلق آن ست کہ تحصیل علوم ومعارف دین کند تا وارث انبیا گردد - الرشید - رشد در لغت بسامان وبرہ شدن برخلاف غی ورشید آنکہ اقوال او بر نہج رشاد واعمال او بر سنن صواب بود واحکام او بر طرز اتقان واحکام خلل وزلل بہیچ کار او راہ نیابد وہمہ تدبیرات او منساق بغایات گردد بر سنن سداد بی استشارہ وبی استرشاد وگفتہ اند کہ رشید اینجا بمعنی مرشد ست کہ بندگان را در مقاصد دین ودنیا ومبدا ومعاد بکتاب وشریعت بطریق ارشاد وسداد خواندہ است ووجہ تعلق وتخلق ظاہر ست - الصبور - صبر در لغت شکیبائی کردن وصبور آن کہ

در گرفت گناهگاران شتابی نکند و در عقوبت انتقام ایشان تعجیل ننماید و صبور نزدیک بمعنی حلیم ست و فرق آنست
که صبور مشعر ست بآنکه اگرچه اکنون صبر کرد ولیکن در آخرت می گیرد و حلیم مطلق ست و بعضی گفته اند که در صبور خوف
عذاب غالب است و در حلیم امید عفو و بعضی گفته اند که صبور بمعنی صبر دهنده است و صبر دهنده مر بنده را بر بلا و
مصیبت و صبر دهنده بر تحمل بار امانت و صبر دهنده بر مخالفت هوا و شهوت و صبر دهنده بر مشقت اداے عبادت
او ست سبحانه و بنده باید که در جمیع بلاها و زحمتها و فرقتها صبر از وے خواهد و از بی فرمانی وے دور باشد حکایت
آورده اند که یکی از اکابر گفت که در مکه معظمه بودم درویشی دیدم که به مسجد حرام در آمد و طواف کرد و رقعهٔ از جیب
بیرون آورد و در وی نگریست و برفت روز دیگر همچنان کرد و برفت چند روز مراقب حال او بودم بر همان منوال
می آمد و میرفت روزے در آمد و طواف کرد و در رقعه نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد برخاستم و رقعه را دیدم نوشته بود
(واصبر لحکم ربک فانک باعیننا) و تخلق آن ست که در هیچ کارے سبکی و شتابی نکند و آرام و تمکین ورزد و در رنج فراق پناه
بامید وصال برد و درد اشتیاق را به ذکر محبوب درمان کند تا به مقصود برسد و مظفر و منصور گردد (ربنا افرغ علینا صبرا
و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون) یکی
از مشائخ گفته است جام صبر بیاشام اگر کشته شوی شهید شوے واگر زنده مانی سعید باشی (بیت) صبرے کنیم تا
کرم او چه می کند * با این دل شکسته غم او چه میکند * عیسی دم ست نفس دهوا بپیش او بکش * وانگه نظاره کن که
دم او چه کند * تمام شد شرح نود و نه نام الٰهی که درین حدیث درود یافته - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث
را ترمذی در جامع خود - والبیهقی فی الدعوات الکبیر - و روایت کرد بیهقی در کتاب خود که نام آن دعوات کبیر ست
وقال الترمذی - و گفته است ترمذی - هذا حدیث غریب - و در روایت ابی هریره غیر این اسما نیز آمده چنانکه
الاحد المنعم الرب المعطی یا در بدل بعضی ازین اسما یا زیاده بران و برین تقدیر زیاده بر نود و نه میشود و حق آنست که
اسمائے الٰهی در کتاب و سنت زیاده بران آمده است بعضی مفرد و بعضے مرکب و منحصر در نود و نه نیست مگر باعتبار خصوص
بخاصیتی که در حدیث مذکور ست چنانکه گفته شد والله اعلم - **وعن بریدة** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
سمع رجلا یقول - روایت ست از بریده اسلمی که آن حضرت شنید مردے را که می گفت - اللهم انی اسالک بانک
لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد - خداوندا من میطلبم از تو بوسیله این که تو
خدا هستی یگانه که قصد کرده می شود بسوے وے در تمامه حوائج آن کسی که نزاید و نزائیده شد و نیست مر او را همتا
هیچ یکی - فقال - پس گفت آن حضرت - دعا الله باسمه الاعظم - خواند آن مرد خدا را بنام وی که بزرگتر است از همه
نامها الذی اذا سئل به اعطی - آن نامی که چون خواسته شود بآن نام میدهد خداے تعالی آن خواسته شده را - واذا دعی به
اجاب - و چون دعا کرده شود بآن نام قبول می کند دعا را و اینجا فرق نهاده اند در سوال و دعا سوال طلبیدن و خواستن است چنانکه

گوید اللہم اعطنی و اعطا داد ن آن و دعا خواندن و ندا کردن ست چنانکہ گوید یا اللہ و اجابت قبول آن چنانکہ فرماید لبیک عبدے و سوال و دعا بمعنی یک دیگر نیز مے آیند۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و بدانکہ بتحقیق وارد شدہ است اقوال مختلفہ از علما در اسم اعظم و ذکر کردہ است سیوطی در رسالہ مسمیٰ بالدر المنظم فی بیان الاسم الاعظم کہ بعضے برانند کہ اسمائے الٰہی ہمہ اعظم اند روا نیست تفضیل بعضے از آنہا بر بعضے و نسبت کردہ میشود این قول را بہ شیخ ابو الحسن اشعری و قاضی ابوبکر باقلانی و جماعت غیر ایشان و ایشان میگویند آنجا کہ ذکر اسم اعظم واقع شدہ است مراد باسم اعظم عظیم ست و طبرانی گفتہ است کہ اختلاف کردہ شدہ است در تعیین اسم اعظم و نزد من آن ست کہ ہمہ اقوال صحیح اند زیراکہ در ہیچ خبرے واقع نہ شدہ است کہ این اسم اعظم ست و اسمی دیگر ازوی اعظم نیست و گویا کہ وے قائل ست کہ ہمہ اسماء اعظم توان گفت پس اعظم راجع بمعنی عظیم گردد و ابن حبان گفتہ کہ اعظمیتی کہ وارد شدہ است در اخبار مراد بآن مزید ثواب ست مر داعی را بدان و مثل این معنی در آیات قرآنے نیز جاری ست کہ قرأت بہ بعضی از آیات موجب مزید ثواب ست اگرچہ در حد ذات ہمہ عظیم اند کہ کلام خدا اند و بعضے گفتہ اند کہ تعیین آن در علم الٰہی ست جزوے کسی ندانند چنانکہ در لیلۃ القدر و ساعۃ الجمعہ گفتہ اند و بعضے تعیین نیز کردہ اند نظر بظاہر احادیثی کہ وارد شدہ است دران یکی ازان حدیث بریدہ است کہ مذکور شد کہ اسم اعظم لا الٰہ الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد و سیوطی از شیخ ابن حجر نقل کردہ کہ وی گفتہ است کہ این قول ارجح ست از حیثیت سند از ہرچہ وارد شدہ است درینباب و دیگر حدیث انس ست کہ مؤلف گفت

وعن انس قال کنت جالسا مع النبی۔ گفت انسؓ بودم من نشستہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد۔ در مسجد۔ ورجل یصلی۔ و حالانکہ مردے نماز می گذارد۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ اللہم انی اسألک بان لک الحمد۔ خداوندا سوال می کنم من بوسیلۂ آنکہ مر تراست ہمہ ستائشہا۔ لا الٰہ الا انت۔ نیست ہیچ معبود بحق مگر تو۔ الحنان المنان۔ مہربان نعمت دہندہ۔ بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا حی یا قیوم۔ و معانی اینہا در ذکر اسما گذشت۔ اسألک۔ سوال میکنم ترا فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم دعا اللہ باسمہ الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب و اذا سئل بہ اعطی رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجۃ۔ و دیگر حدیث اسماء کہ مؤلف گفت۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ جلیلہ انصاریہ از خداوندان عقل و دین حاضر شد بتوک را دکشت نہ کافر را بچوب خیمہ رضی اللہ عنہا۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اسم اللہ الاعظم فی ہاتین الآیتین۔ گفت آنحضرت اسم اعظم درین دو آیت ست و الٰہکم الٰہ واحد لا الٰہ الا ہو الرحمن الرحیم و فاتحۃ آل عمران۔ و در اول سورۂ آل عمران کہ این ست۔ الم اللہ لا الٰہ الا ہو الحی القیوم رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجۃ و الدارمی پس اسم اعظم باین روایت الرحمن الرحیم و الحی القیوم باشد۔ وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوۃ ذی النون اذ دعا ربہ و ہو فی بطن الحوت

دعای یونس پیغمبر علیه السلام وقتیکه دعا کرد و حالانکه در شکم ماهی بود که دعا این ست - لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین لم یدع بها رجل مسلم فی شئ - دعا نکرد بوی هیچ مردی مسلمان در هیچ چیزے - الا استجاب له - مگر آنکه قبول کرد خدای تعالی دعای او را - رواه احمد والترمذی - پس اسم اعظم باین روایت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ست اگرچه صریح درین حدیث لفظ نه مود که این اسم اعظم است ولیکن استجابت دعا حقا نشانی از خواص اسم اعظم ست با رعایت آداب وشروط که قرار یافته است و در بعضی روایات صریح نیز آمده

الفصل الثالث - عن بریدة - رضی الله عنه قال دخلت مع رسول الله گفت بریده در آمدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم المسجد عشاء - مسجد را در وقت عشا - فاذا رجل یقرأ و یرفع صوته - پس ناگاه مردے میخواند و بلند میکند آواز خود را - فقلت - پس گفتم من - یا رسول الله اتقول هذا مراء - آیا میگوئی تو که این مرد ریائی ست قال بل مومن منیب - گفت آنحضرت بلکه مسلمان رجوع کننده بخداے و روے آرنده باوست - قال - گفت بریده وابو موسی الاشعری یقرأ و یرفع صوته - ابو موسی اشعرے میخواند و بلند میکرد آواز خود را پس آن مرد که در صدر حدیث مذکور بود ابو موسی بود - فجعل رسول الله - پس گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یتسمع لقراءته - می شنید قرأت او را و گوش می نهاد آنرا - ثم جلس ابو موسی یدعو - پس نشست ابو موسی اشعرے در حالیکه دعا میکند - فقال - پس گفت - اللهم انی اشهدک انک انت الله - خداوندا من گواه می گیرم ترا که توئی خدا - لا اله الا انت - نیست معبود بحق مگر تو - احدا صمدا - بنصب و در روایت برفع آمده - لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لقد سال الله باسمه الذی اذا سئل به اعطی واذا دعی به اجاب ثلث - گفت بریده گفتم من - یا رسول الله اخبره بما سمعت منک - آیا خبر دهم من ابو موسی را بچیزیکه شنیدم از تو - قال نعم - گفت آنحضرت آرے خبر ده او را - فاخبرته بقول رسول الله - پس خبر دادم من او را بقول پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال لی انت الیوم لے اخ صدیق - پس گفت ابو موسی مرا تو امروز مرا برادر دوستی - حدثتنی بحدیث رسول الله حدیث کردی تو مرا بحدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - یعنی این حدیث که در روے بشارت استجابت ست اما مطلق حدیث آورد اشارت کرد که موجب اخوت وصداقت مجرد بحدیث نبوی صلی الله علیه وسلم ست - رواه رزین

آنچه مولف آورده از احادیث این ست و درینجا اقوال دیگر ست بعضی بسم الله الرحمن الرحیم گفته و بعضے الله گفته اند روایت کرد ابن ابی حاتم از جابر بن زید بعضے هو گفته و بعضی الحی القیوم و بعضے مالک الملک و بعضے کلمه توحید و بعضی الله لا اله الا هو رب العرش العظیم و فخر رازی نقل کرد از امام زین العابدین رضی الله عنه که وی سوال کرد از حضرت عزت که تعلیم کند او را اسم اعظم پس نمود او را در خواب که اسم اعظم لا اله الا الله است و بعضے گفته اند که اسم اعظم مخفی ست در اسماے حسنی و موید است این قول را حدیث عائشه که وے چون دعا کرد به بعضے اسمای حسنی فرمود آنحضرت صلی الله

علیہ وسلم اسم اعظم درین اسماست کہ دعا کرد بآن و بعضی اللہم گفتہ اند زرکشی در شرح جمع الجوامع از بعضی سلف نقل کردہ کہ گفتہ اند کہ ہر کسیکہ اللہم گفت دعا کرد خدا را بجمیع اسماء و مثل این از حسن بصری نیز نقل کردہ اند و بعضی الم گفتہ اند نقل کردہ شدہ است این از ابن عباس و ابن مسعود و بعضے گفتہ اند ہر اسمی از اسماے الٰہی کہ بخواند او را بدان بندہ بطریق حضور وتوجہ تام چنانکہ در باطن او دران حالت غیر حق تعالی نباشد ہر کرا این حالت دست داد مستجاب شد دعاے او البتہ واین قول از امام جعفر سلام اللہ علیہ وعلی آبائہ الکرام واز شیخ جنید وغیر وے رضی اللہ عنہم منقول ست و ابن نعیم در حلیہ از بایزید بسطامی آوردہ کہ شخصی از وے از اسم اعظم سوال کرد فرمود آنرا حدے محدود نیست آن فراغ قلب تست بوحدانیت حق وچون باین حال باشی قصد کن بہر اسمیکہ باشد میروی بوی بمشرق ومغرب و از ابی سلیمان دارانی آوردہ کہ گفت پرسیدم بعضی مشائخ را از اسم اعظم گفت دل خود را می شناسی گفتم نعم گفت وقتیکہ بینی دل خود را کہ اقبال کردہ بخدا ورقیق شد سوال کن حاجت خود را کہ ہمین اسم اعظم ست و از ابی الربیع سائح آوردہ کہ پرسید از وے مردے کہ گفت تعلیم کن مرا اسم اعظم گفت بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم اطاعت کن خدا را تا اطاعت کند ترا و گفتہ اند

بسم اللہ الرحمن الرحیم از عارف ہمچو کن ست از پروردگار تعالی و تقدس واللہ اعلم

باب ثواب التسبیح والتحمید والتہلیل والتکبیر

تسبیح بپاکی تنزیہ کردن وبپاکی یاد نمودن وتحمید حمد گفتن بسیار و مکرر و باین معنی ست اشتقاق محمد کہ محمود ست مکرر و تکبیر کبیر و بزرگ گردانیدن و تہلیل لا الٰہ الا اللہ گفتن و مراد بیان احادیث ست کہ وارد شدہ است در ثواب سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر و تہلیل مشتق از لا الٰہ الا اللہ است و عرب چون بسیار گردد استعمال ایشان دو کلمہ را ضم میکنند بعضے حروف یک کلمہ را ببعض حروف کلمہ دیگر مثل حمدلہ وحوقلہ و بسملہ ومیگویند ہلل الرجل وہلل وقتیکہ گوید لا الٰہ الا اللہ وحیعل وقتیکہ گوید حی علی الفلاح

الفصل الاول

عن سمرۃ - بفتح سین وضم میم - بن جندب - بضم دال وفتح آن صحابی مشہورست کثیر الحدیث قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الکلام اربع - فاضلتر وزیادہ تر از روے ثواب چہار کلمہ اند سبحان اللہ والحمد ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر وفی روایۃ احب الکلام الی اللہ اربع سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر لایضرک بایہن بدأت - زیان نمیکند ترا بہر کدام ازان کلمات کہ آغاز کنی زیراکہ ہر کدام ازین کلمات مستقل ست در افادہ مقصود کہ جلال حق وکمال اوست و تقدیم و تاخیر دران تفاوت نمی کند ولیکن این ترتیب را معانی متناسبہ ست زیراکہ ناظر در معرفت خدا بحسب تنزیہ وی می یابد بعد ازان منحصر می یابد بنعم وکمالات در ذات تقدس وے تعالی بعد ازان منکشف می گردد بروے توحید بعد ازان عاجز می یابد خود را از ثناء توحیدپس میگوید اللہ اکبر کذا قال الغزالی و مراد اجنبیت ست بعد از کلام خدا خود این کلمات نیز از قرآنند جز کلمہ رابع در روایتی آمدہ است افضل الذکر بعد کتاب اللہ

رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لان اقول سبحان اللہ والحمد للہ
ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر احب الی مما طلعت علیہ الشمس۔ ہر آئینہ گفتن من این چہار کلمہ را دوست داشتہ شدہ تر است بسوی
من از ہر چیزے کہ بر آمدہ است بروے آفتاب یعنی دنیا و ما فیہا گویا کہ این کنایت ست از ہمہ مخلوقات و مخصوص نیست
احبیت نسبت بفعلیات زیرا کہ ذکر خدا افضل و احب ست از تمامہ عالم۔ رواہ مسلم۔ وعنہ۔ و ہم از ابی ہریرۃ است
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال۔ کسیکہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ فی یوم مائۃ مرۃ۔ در روزی صد بار حطت
خطایاہ۔ افگندہ شود و کم کردہ شود گناہان او۔ وان کانت مثل زبد البحر۔ اگرچہ باشد گناہان او مانند کف دریا در کثرت
متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح وحین یمسی۔ کسیکہ بگوید در ہنگامیکہ
صبح کند و در ہنگامی کہ شام کند یعنے در صبح و شام گوید سبحان اللہ وبحمدہ مائۃ مرۃ۔ صد بار۔ لم یات احد یوم القیمۃ
بافضل مما جاء بہ۔ نیارد ہیچ یکے روز قیامت عملی فاضل تر را از انچہ آوردہ است وی آن عمل را۔ الا احد قال مثل
ما قال او زاد علیہ۔ مگر یکی کہ گفتہ است مانند انچہ گفتہ است وے یا زیادہ کردہ است بر انچہ وی گفتہ است متفق علیہ۔
ایجاد و اشکال می آرند یکی آنکہ از ظاہر عبارت این مفہوم می شود کہ ہر کہ گفت مانند انچہ وے گفت و آورد مثل انچہ وی
آوردہ باشد نہ افضل از ان و این ظاہر ست اشکال دوم آنکہ زیادت بر تحدیدات شرع در اعداد جائز نیست چنانکہ
در چہار رکعت ظہر پنج رکعت گزارد مثلا پس زیادہ آوردن چون جائز باشد جواب از اول آنکہ تقدیر کلام و معنے
وے آنست کہ نیارد مساوی انچہ وے آوردہ و نہ افضل از انچہ وے آوردہ مگر کسیکہ گفت وے انچہ گفت پس وی
مساوی آورد یا کسیکہ زیادت گفت از انچہ وے گفت پس وے افضل از ان آوردہ جواب از اشکال ثانی آنکہ
زیادت بر تقدیرے جائز نیست کہ از شارع اجازت و تجویز در زیادت نیامدہ است و در حدیث چون تصریح بزیادت
کرد جواز آن معلوم شدہ پس این مثل پنج رکعت بجاے چہار رکعت ظہر نباشد بلکہ مثل آنکہ در نماز تہجد یا در ضحی ہشت
رکعت آمدہ است و اگر تا سیزدہ و دوازدہ بگزارد نیز جائز ست بلکہ افضل ست و تواند کہ مراد بما زاد اعمال خیر دیگر
باشد نہ نفس تسبیح فافہم۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلمتان خفیفتان علی اللسان ثقیلتان
فی المیزان حبیبتان الی الرحمن۔ دو کلمہ اند سبک بر زبان گران در میزان اعمال دوست داشتہ شدہ بسوی رحمان
آن دو کلمہ کدام ست۔ سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العظیم متفق علیہ۔ وعن سعد بن ابی وقاص قال کنا عند
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ گفت بودیم ما نزد آن
حضرت پس گفت آنحضرت ایعجز احدکم ان یکسب کل یوم الف حسنۃ۔ آیا عاجز می آید یکی از شما از آنکہ کسب کند ہر روز
ہزار نیکی۔ فسالہ سائل من جلسائہ کیف یکسب احدنا الف حسنۃ۔ پس پرسید آن حضرت را پرسندہ از ہم نشینان
وے صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ کسب کند یکے از ما ہزار نیکی را یعنے ہر روز۔ قال یسبح مائۃ تسبیحۃ۔ گفت آنحضرت

تسبیح گوید صد بار - فیکتب لہ الف حسنة - پس نوشته می شود مر او را هزار نیکی بحساب مشهور که هر نیکے را ده حسنه است - او یحط عنه الف خطیئة - یا افگنده شود از وے هزار گناه این نیز حکم کتاب هزار حسنه دارد و از انچه تقدیر کرده شد ضمیر جلسائه با آن حضرت رفت اما اطلاق این لفظ در احادیث مانوس و معهود نیست و تواند که ضمیر بسعد ابن ابی وقاص عود این قول راوے سی بود گویا که کسی از هم نشینان وے اضطراب کرد و پیش از تمام روایت حدیث از وے سوال کرد فافهم - رواه مسلم و فی کتابه فی جمیع الروایات عن موسی الجهنی او یحط - و در کتاب مسلم یعنے صحیح وی از موسی جهنی بضم جیم و فتح ها که از ثقاة است او یحط آمده بکلمه او برائے تردید چنانکه تقریر کرده شد - قال ابو بکر البرقانی - گفت ابو بکر برقانی بفتح با و ضم و کسر آن نسبت به برقان که نام قریه الیست از خوارزم - رواه شعبة و ابو عوانة و یحیی بن سعید القطان عن موسی - روایت کرده اند این حدیث را این ائمه از موسی جهنی مذکور - فقالوا و یحط بغیر الف - پس گفته اند یحط بواو بی الف پس هم کتابت الف حسنه می شود و هم حط الف خطیئة و ظاهر همین ست زیرا که حسنات دور می کند سیآت را - هکذا فی کتاب الحمیدی - همچنین بیان کرده است حمیدے در جمع بین الصحیحین - وعن ابی ذر قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الکلام افضل - گفت ابو ذر که پرسیده شد آن حضرت را که کدام کلام فاضلتر ست قال ما اصطفی الله لملائکته - گفت آن حضرت فاضلترین کلام کلامی ست که برگزیده و اختیار کرده است خدای تعالی مر فرشتگان خود را که تسبیح و تحمید میکنند او را بدان کلام تسبیح ست بقول حق سبحانه تعالی ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک زیرا که این به تعلیم وی تعالی ست مر ایشان را بدلیل قول ایشان لا علم لنا الا ما علمتنا آن کلام کدام ست - سبحان الله و بحمده رواه مسلم - وعن جویریة - بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیه که یکی از امهات المومنین ست - ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج من عندها بکرة - روایت ست از جویریه که آنحضرت بیرون آمد از نزد وے در بامداد وے - حین صلی الصبح - هنگامیکه گزارد آنحضرت نماز بامداد را - وهی فی مسجدها - بفتح جیم و حالانکه جویریه در سجده گاه خود بود یعنی در جائیکه نماز گزارده بود نشسته ذکر و تسبیح می کرد شاید که مراد مکانیست که ساخته بود در خانه خود برائے نماز گزاردن و آن را مسجد گاهی بکسر جیم نیز می گویند - ثم رجع - پس باز گشت آن حضرت و بر سر وے آمد - بعد ان اضحی - بعد از انکه چاشت کرد آنحضرت یعنی در وقت چاشت - وهی جالسة - و حالانکه جویریه نشسته بود - قال ما زلت علی الحال التی فارقتک علیها - گفت آنحضرت آیا همیشه هستی تو بر حالیکه جدا شدم از تو بر ان حال یعنے از وقت صبح تا الآن که وقت چاشت ست بر حال خود و نشسته ذکر میگوئی - قالت نعم - گفت جویریه آرے بر همان حال خودم - قال النبی - گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقد قلت بعدک اربع کلمات ثلث مرات - هر آئنه گفتم من بعد از تو یعنی بعد از بر آمدن از پیش تو چهار کلمه سه بار - لو وزنت بما قلت منذ الیوم - اینچنین کلمات اند که اگر بر کشیده شوند و مقابل کرده شوند به چیزیکه گفته و خوانده تو امروز - لوزنتهن - هر آئنه برابرے آیند این کلمات با آن تسبیحات و تحمیدات که گفته تو - سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضی نفسه و زنة عرشه

و مداد کلماته - چهار کلمه است که مفید مبالغه و کمال اند و تسبیح و تحمید مشترک ست میان اینها زائد بران نیست یعنی
تسبیح و تحمید می گوییم ترا بشمار مخلوقات تو که بسیار و بی اندازه اند چنانکه موجب رضاے تو شوند و بوزن عرش تو که عظیم
و بمقدار کلمات تو که مراد کلام اوست یا اسما و صفات او یا علم اوست - رواه مسلم - وعن ابی هریرة رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال - کسیکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو
علی کل شیء قدیر مائة مرة - صد بار - کانت له عدل عشر رقاب - باشد مر او را ثواب برابر ده برده که آزاد کند و عدل
بکسر عین و فتح آن هر دو روایت ست بمعنی مثل و برابر چیزے و بعضے گفته اند بفتح برابر چیزے از غیر جنس وی بکسر از جنس
وکتب له مائة حسنة - و نوشته شود براے وے صد نیکی - ومحیت عنه مائة سیئة - و محو کرده شود از وے صد بدی و این حدیث
مؤید آن ست که در حدیث سعد بن ابی وقاص ست و حیله بوا و بی الف ست - وکانت له حرزا من الشیطان یومه ذلک
و باشند این کلمات مر او را پناه از شیطان و شر وے در ان روز که گفته است این کلمات را حتی یمسی - تا آنکه
شبانگاه کند حرز بکسر حاء استوار و تعویذ - ولم یات احد بافضل مما جاء به الا رجل عمل اکثر من ذلک - و نیارد هیچ یکی عملے
فاضلتر را از انچه آورده است او مگر مردیکه عمل کرد به بیشتر از انچه او کرده از جنس همین تسبیح یا دیگر از اعمال و این حدیث از اشکال
اول که در حدیث ابی هریره می آید سالم ست متفق علیه - وعن ابی موسی الاشعری قال کنا مع رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی سفر - گفت ابو موسی اشعری بودیم با آنحضرت در سفرے - فجعل الناس یجهرون بالتکبیر - پس در
ایستادند مردم که آواز بلند می کنند بتکبیر - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا ایها الناس
اربعوا علی انفسکم - اے مردم نرمی کنید بر ذاتهاے خود و تعب نه کشید به بلند کردن آواز و درین اشارت ست که منع
از جهر براے آسانی و نرمی ست نه از جهت نامشروعیت ذکر جهر و حق آن ست که ذکر جهر مشروع ست بے شبهه
اگر لعارضی وا بیناده در رساله او را اثبات نموده ایم پس از ان تاکید کرد منع را بقول خود - انکم لا تدعون اصم ولا غائبا
بدرستی که شما نمیخوانید کر را و نه غائب را - انکم تدعون سمیعا بصیرا - بدرستیکه شما مے خوانید شنواے بینا را - وهو معکم
و او با شماست بعلم و حضور و زیادت لبصیر با آنکه حاجت بذکر او نیست بمناسبت سمیع ست که هر دو در اکثر مواقع
معا مذکور اند و با وجود آن اشارت ست بآن که وے مے بیند شما را و مے داند احوال شما را از
هیئت شما و صورت شما و طیبی گفته که بصیر بجهت آن زیاده کرد که سمیع بصیر ادراک کننده ترست از سمیع اعمی فافهم
والذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته - و آن کسیکه میخوانید شما او را نزدیکتر ست بیکی از شما از گردن شتر وی
قال ابو موسی و انا خلفه - گفت ابو موسی اشعری و من پس آنحضرت بودم بر شتر یا پیاده - اقول - می گویم - لا حول
ولا قوة الا بالله فی نفسی - در نفس خود آهسته - فقال - پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن قیس - اسم ابو موسی اشعری است
الا ادلک علی کنز من کنوز الجنة - آیا راه نمایم ترا بر گنجے از گنجهاے بهشت - فقلت بلی - پس گفتم من آرے نما -

یارسول اللہ قال۔ گفت آنحضرت۔ لاحول ولاقوۃ الا باللہ۔ آن گنج از گنجہائے بہشت این کلمہ ست باین معنی کہ گفتن این کلمہ مر گوینده خود را ثوابی می بخشد کہ مثل گنجہائے دنیاست بلکہ گنجہائے دنیا در جنب آن لاشئی ست و مشائخ گفتہ اند کہ ہیچ ذکر معین و ممد تر بر عمل از این کلمہ نیست کہ معنی آن تبرّے از حول وقوۃ خود و عدم اعتماد و اتکال بر نفس ست در وقتیکہ این فقیر این حدیث پیش حضرت شیخ عبدالوہاب می خواند واز کیفیت وحقیقت این گنج پرسید فرمودند اینجا معلوم خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ احاجت بہ بحث نیست متفق علیہ۔

الفصل الثانی۔ عن جابرؓ۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من قال۔ کسی کہ گوید۔ سبحان اللہ العظیم وبحمدہ غرست لہ نخلۃ فی الجنۃ۔ نشانده شود برائے او درخت خرما در بہشت۔ رواہ الترمذے۔ وعن الزبیر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مامن صباح یصبح العباد فیہ۔ نیست ہیچ صباحی کہ صبح می کنند در وے بندگان۔ الامناد ینادی۔ مگر آنکہ آواز کند آواز کننده یعنی فرشتہ آواز می کند۔ سبحوا الملک القدوس تسبیح وتنزیہ کنید خدا را کہ بادشاہ مالک الملک پاک از جمیع نقائص ست وبگوئید سبحان الملک القدوس۔ رواہ الترمذی۔ وعن جابر۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم افضل الذکر لا الٰہ الا اللہ فاضلترین ذکر لا الٰہ الا اللہ است اگرچہ اذکار بسیار ست و ہرچہ بدان یاد خدا حاصل شود از اقوال و افعال ذکر ست ولیکن این کلمہ توحید ست و ایمان بی آن صحیح نشود اشتغال و مداومت این کلمہ را خواص عجیب و اسرار غریب ست در تطہیر باطن و تصفیہ قلب و ظہور سرے کہ مودع ست در دل ولہذا اختیار کرده اند مشائخ آن را در تربیت مریدان و افضل الدعاء الحمد للہ۔ و فاضلترین دعاہا الحمد للہ ست تسمیہ حمد بدعا بجہت آنست کہ ثنا بر کریم در معنی دعا و سوال ست و افضل از جہت آن شد زیرا کہ حمد خدا کہ منعم حقیقی ست در معنی شکر ست بلکہ حمد راس شکر ست و شکر موجب مزید نعمت ست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن عبداللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحمد راس الشکر۔ حمد سر شکر ست زیرا کہ شکر تعظیم منعم ست و فعل لسان اظہر و اول ست بران اما فعل قلب خفی ست در دلالت افعال جوارح زیرا کہ شکر تعظیم منعم ست یا بہ محبت داشتن بدل یا ثنا کردن بر زبان یا خدمت کردن باعضا و در دلالت افعال جوارح قصور و اشتباه است۔ ماشکر اللہ عبد لم یحمدہ شکر کامل نگفت خدا را بنده کہ حمد نگفت او را و درین کلام اشارت ست بآنکہ آدمی باید کہ با وجود تصفیہ باطن حفظ ظاہر نیز بکند و با تنویر قلب تکمیل آن بہ فعل زبان نیز نماید تا ظاہر و باطن کمال و تمام پذیرد۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اول من یدعی الی الجنۃ یوم القیمۃ الذین یحمدون اللہ فی السراء والضراء۔ نخستین کسانیکہ خوانده و برده شوند بسوئے بہشت روز قیامت آنکسانی اند کہ حمد و شکر میگویند خدا را در خوشی و ناخوشی کنایت ست از جمیع احوال۔ رواہما البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی سعید الخدری

رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال موسے علیہ السلام یا رب علمنی شیئا اذکرک بہ - گفت آن
حضرت گفت موسی اے پروردگار من بیاموز مرا چیزے کہ ذکر کنم ترا بدان چیز - او ادعوک بہ - یا بخوانم ترا بدان چیز شک
راوی ست کہ اذکرک بہ گفت یا ادعوک بہ گفت و در بعضے نسخ و ادعوک بہ است یعنی و او پس مطلوب ذکر و دعا ست
ہر دو - فقال - پس گفت پروردگار تعالی - یا موسی قل - اے موسی بگو - لا الہ الا اللہ فقال - پس گفت موسی
یارب کل عبادک یقول ہذا - اے پروردگار من ہر بندہ تو می گوید این را - انما ارید شیئا تخصنی بہ - بمی خواہم من
مگر چیزے را کہ مخصوص و ممتاز گردانی تو مرا بدان چیز یعنے ذکرے و دعاے خاص فرماے کہ دیگران بہ من شریک آن
نباشند - قال - گفت پروردگار تعالی - یا موسی لو ان السموات السبع وعامرہن غیری - اگر ثابت شود کہ ہفت آسمان
و آباد دارندگان آنہا جز من یعنے تمام اہل آسمانہا از ملائکہ و استثنائے حق تعالے از عامر سموات بطریق مجاز و
انقطاع ست و عامر بمعنے اصلاح دہندہ و نگاہدارندہ از خلل و اختلال نیز آمدہ و برین معنے استثنائے وی تعالی
بر حقیقت ست - والارضین السبع - و ہفت زمین و عامر زمینہا را ذکر نکرد از جہت قلت یا اکتفا کرد بذکر عامر سموات -
وضعن فی کفۃ - نہادہ شوند این آسمانہا و زمینہا در یک پلہ ترازو - ولا الہ الا اللہ فی کفۃ - و نہادہ شود لا الہ الا اللہ در
پلہ دیگر از ترازو - لمالت بہن - ہر آئینہ میل میکند کفہ لا الہ الا اللہ و راجح می آید از آسمانہا و زمینہا و اہل آنہا - رواہ
فی شرح السنۃ - وعن ابی سعید وابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال - کسیکہ
بگوید - لا الہ الا اللہ واللہ اکبر صدقہ ربہ - تصدیق می کند و راست گو میگرداند او را پروردگار او - وقال - وی گوید
پروردگار - لا الہ الا انا وانا اکبر - نیست الہ مگر من و من بزرگترم - واذا قال - و چون میگوید بندہ - لا الہ الا اللہ
وحدہ لا شریک لہ یقول اللہ - میگوید خداے تعالی - لا الہ الا انا وحدی لا شریک لی واذا قال - و چون میگوید بندہ
لا الہ الا اللہ لہ الملک ولہ الحمد قال - میگوید خداے تعالی - لا الہ الا انا لی الملک ولی الحمد واذا قال - و چون میگوید -
لا الہ الا اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ قال - میگوید خدا تعالی - لا الہ الا انا ولا حول ولا قوۃ الا بی - یعنی مقرر میدارد
پروردگار تعالی این اقوال بندہ را و میگوید موافق آنچہ میگوید بندہ و قبول میکند از وی و درین فضیلت ست
مر این کلمات را - وکان یقول - و بود آنحضرت کہ میگفت - من قالہن فی مرضہ - کسیکہ بگوید این کلمات را در بیماری
خود ثم مات - پس بمیرد در ان بیماری - لم تطعمہ النار - نخورد او را آتش دوزخ - رواہ الترمذی وابن ماجۃ -
وعن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ انہ دخل مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم علی امرأۃ - روایت ست از سعد بن
ابی وقاص کہ وے در آمد با آن حضرت بر زنی و در بعضے روایات آمدہ است کہ آن زن از امہات المومنین بود
جویریہ یا غیر وی واللہ اعلم - وبین یدیہا نوی - و پیش آن زن خستہ ہاے خرما بود - او حصی - یا سنگریزہ ہا بود شک
راوی ست - تسبح بہ - تسبیح میکرد آن زن بآن خستہ ہا یا بآن سنگریزہ ہا تسبیح باین و منع کہ الآن متعارف ست در

زمان شریف بنود و بعضی خسته ها یا سنگریزه ها نگاه میداشت و بآن شمار میکردند و بعضی در رشته های دراز گره های بستند و مانند آن کذا حققه السیوطی فی رسالة - فقال الا اخبرک بما هو ایسر علیک من هذا او افضل - شک راویست پس گفت آنحضرت آیا خبر ندهم ترا ای زن به تسبیحی که آن آسان تر یا فاضلتر ست بر تو ازین تسبیح کردن بخستهای بسیار باعتبار کمیت و فاضلترست از روی کیفیت و آن تسبیح کدام ست - سبحان الله عدد ما خلق فی السماء - پاکی ست خدا را عز و جل بشمار چیزی که پیدا کرده است در آسمان - و سبحان الله عدد ما خلق فی الارض - و پاکی خدا بشمار چیزی که پیدا کرده است در زمین - و سبحان الله عدد ما بین ذلک - و پاکی خدا را بشمار چیزی که میان آسمان و زمین ست - و سبحان الله عدد ما هو خالق و پاکی خدا بشمار هر چیزیکه پیدا کننده است و یتعالی تا ابد - والله اکبر مثل ذلک - یعنی گفت عدد ما خلق فی السماء الی آخره و احتمال دارد که لفظ مثل ذلک را گفته باشد بجای عدد ما خلق فی السماء الی آخره والله اعلم - والحمد لله مثل ذلک ولا اله الا الله مثل ذلک ولا حول ولا قوة الا بالله مثل ذلک رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سبح الله مائة مرة بالغداة - کسیکه بپاکی یاد کند خدا را و بگوید سبحان الله صد بار در بامداد - ومائة بالعشی - و صد بار در شبانگاه - کان کمن حج مائة حجة - باشد همچو کسیکه گزارده است صد حج این کار از باب الحاق ناقص بکامل میدارند از برای مبالغه در بیان فضل این عمل و بعضی گویند شاید که تضاعیف این باصل ثواب آن برسد با وجود آن دلالت دارد بر فضل ذکر خدا و کمال آن و فضل الله واسع - ومن حمد الله مائة بالغداة ومائة بالعشی - و کسیکه حمد بگوید خدا را و بگوید الحمد لله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه - کان کمن حمل علی مائة فرس فی سبیل الله - باشد همچون کسیکه سوار کرده است مردم را بر صد اسپ در راه خدا - ومن هلل الله مائة بالغداة ومائة بالعشی - و کسیکه تهلیل کند و بگوید لا اله الا الله صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه - کان کمن اعتق مائة رقبة من ولد اسمٰعیل باشد مانند کسیکه آزاد کرد صد بنده را از اولاد اسمٰعیل علیه السلام اختلاف ست علما را در استرقاق عرب بعض میگویند در مشرکان ایشان یا قتل ست یا ایمان و این حدیث مثبت قول اول ست با آنکه گویند کسی تعلیم یا نادانسته اسیر را استرقاق کرده باشد و بعضی گفته اند که این مبالغه است - ومن کبر الله مائة بالغداة ومائة بالعشی - و کسیکه به بزرگی یاد کند خدا را و بگوید الله اکبر صد بار در بامداد و صد بار در شبانگاه - لم یأت فی ذلک الیوم احد باکثر مما اتی به الا من قال مثل ذلک - نیارد در آن روز هیچ یکی عملی بیشتر از آنکه آورده است آن کس آن را مگر کسیکه گفته است مثل آن - او زاد علی ما قال - یا زیاده کرده است بر آن و درین حدیث مثل آنچه گذشت در فصل اول در حدیث ابی هریرة بحث ست رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التسبیح نصف المیزان - سبحان الله گفتن نیم ترازوی اعمال است یعنی تسبیح یکطرف و تمامه اعمال طرف دیگر - والحمد لله یملاه - و الحمد لله گفتن پر میکند میزان را یعنی حمد تمام میزان را پر میکند و فاضلترست از سبحان الله زیرا که الحمد لله شکرست بر نعمتهای خدا و شکر مستجلب مزید ست پس ثواب وی اکثر و اوفر باشد

وتواند کہ مراد بآن آن باشد کہ وی معادل ومساوی وسبحان اللہ است نصف آن ونصف این وہر دو میزان پر میشود واللہ اعلم - ولا الٰہ الا اللہ لیس لہا حجاب دون اللہ - نیست مر این کلمہ را پردہ فرود خدای تعالیٰ - حتی تخلص علیہ - تا آنکہ میرسد بسوی خدا ودر راہ محجوب وموقوف نمی ماند زیرا کہ این توحید حق ست وتوحید حق با حق ست - رواہ الترمذی

وقال ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بالقوی - **وعن ابی ہریرۃ** رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما قال عبد - نگفت ہیچ بندہ - لا الٰہ الا اللہ مخلصا - بر وجہ اخلاص در توحید - قط - ہرگز - الا فتحت لہ ابواب السماء - مگر آنکہ گشادہ میشود مر آن بندہ را درہای آسمان - حتی یفضی الی العرش - تا آنکہ میرسد بعرش کہ مقام کبریا وعظمت حق ست کنایت ست از رسیدن او بسوی خدا چنانکہ در حدیث سابق گذشت - ما اجتنب الکبائر - مادام کہ پرہیز کند گناہان کبیرہ را ویکسو شود از آن تقیید او باجتناب کبائر از برای سرعت قبول ووصول ست زیرا کہ ایمان بے عمل ناقص ومخل بوجود اخلاص ست قولہ تعالیٰ (والعمل الصالح یرفعہ) رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - **وعن ابن مسعود** - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیت ابراہیم - گفت آنحضرت پیش آمدم ابراہیم علیہ السلام را - لیلۃ اسری بی - در شب اسرے کہ مرا از مسجد حرام بہ مسجد اقصیٰ بردند کہ شب معراج بود - فقال یا محمد اقرأ امتک منی السلام - گفت ابراہیم ای محمد بخوان امت خود را از جانب من سلام اقرأ بفتح ہمزہ وکسر راست از اقرا بمعنی خوانانیدن ودر بعضی نسخ اقرأ بکسر ہمزہ وفتح راز قرأت یعنی بخوان وبگو امت خود را از من سلام وتحقیق این لفظ در جاے دیگر از کتاب کردہ شدہ است - واخبرہم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ - وخبر دہ ایشان را کہ بہشت خاک او خوش وپاک ست - وعذبۃ الماء - وشیرین وخوش ست آب او - وانہا قیعان - وخبر دہ کہ بہشت یعنے زمینہاے او در اصل ہموار ست خالی از درختان کہ نیست نبات در وی - وان غراسہا - وخبر دہ کہ درختان وے این کلمات ست سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر - یعنی درختان بجزاے اعمال مردم در انجا نشانندہ ہر کلمہ از کلمات مذکورہ کہ کسے می گوید درختے در بہشت براے وے می نشانند وچون درختان جزاے این کلمات اند گویا عین این کلمات اند قیعان جمع قاع زمین ہموار ونرمی کہ رستنیہا در و نباشد وغرس درخت نشاندن وغراس بکسر نہال - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب اسنادا - **وعن یسیرۃ** - بضم تحتانیہ اولے وسکون ثانیہ وفتح مہملہ وبہمزہ منضمومہ مجلسے یا بنیری گویند بنت یاسر صحابیہ است - وکانت من المہاجرات - وبود این زن از زنانیکہ ہجرت کردہ بودند از مکہ بمدینہ وبعضے می گویند از انصاریات ست وقول اول صحیح تر ست - قالت - گفت یسیرہ - قال لنا رسول اللہ - گفت مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علیکن بالتسبیح والتہلیل والتقدیس - بر شما باد اے جماعۃ زنان کہ یاد کنید خدا را بنزاہت وپاکی بگفتن سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح یا گفتن سبحان الملک القدوس یا آنچہ در معنی اوست کذا قالوا - واعقدن بالانامل - وعقد کنید وگرہ بندید بسر انگشتان یعنی بشمارید آنہا را داہل

حساب را عقدہ ہاست موضوع از برائے اعداد مشہور میان ایشان - فانہن مسؤلات - زیرا کہ بدرستیکہ انامل یا اصابع پرسیدہ میشوند روز قیامت از انچہ کسب میکنند - مستنطقات - یعنی طالب نطق کردہ شدہ گویا گردانیدہ میشوند چنانکہ تمامہ اعضاء جوارح گویا میگردند و گواہی میدہند بر ایشان - فلا تغفلن فتنسین الرحمۃ - و غافل مباشید اے زنان از ذکر خدا و تسبیح و تقدیس وے پس فراموش کردہ میشوید و محروم گردانیدہ شوید از رحمت و تنسین بلفظ معلوم نیز روایت ست یعنی در نیابید رحمت را - رواہ الترمذی و ابوداؤد -

الفصل الثالث

عن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال جاء اعرابی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال - گفت سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ آمد بادیہ نشینی نزد آنحضرت پس گفت - علمنی کلاما اقولہ - بیاموز ان مرا کلامی و ذکری و دعائے کہ بیگفتہ باشم من آنرا - فقال قل - پس گفت آنحضرت بگو - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ اللہ اکبر کبیرا والحمد للہ کثیرا سبحان اللہ رب العالمین لا حول و لا قوۃ الا باللہ العزیز الحکیم - و در روایت العلی العظیم - قال فہولاء لربی فمالی - گفت اعرابی این ذکرہا برائے خداست و حمد و ثنائے اوست پس چیست برائے من کہ دعا کنم برائے خود و خیر خواہم برائے خود بدان - فقال قل - پس گفت آن حضرت بگو - اللہم اغفرلی وارحمنی واہدنی وارزقنی وعافنی شک الراوی فی عافنی - شک کردہ است راوے در عافنی کہ ہست یا نیست رواہ مسلم - وعن انس - رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی شجرۃ یابسۃ الورق - آنحضرت گذشت بر درخت خشک برگہا - فضربہا بالعصاہ - پس آنحضرت صلعم زد آن درخت را بچوبیکہ در دست آنحضرت بود فتناثر الورق - پس افتادند و پراگندہ شدند برگہا - فقال ان الحمد للہ وسبحان اللہ و لا الہ الا اللہ واللہ اکبر لتساقط ذنوب العبد پس گفت آنحضرت کہ گفتن این کلمات می افگند گناہان بندہ پس میریزد گناہان وے - کما تساقط ورق ہذہ الشجرۃ چنانکہ میریزد برگہای این درخت - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن مکحول عن ابی ہریرۃ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکثر من قول لا حول و لا قوۃ الا باللہ - روایت کرد مکحول شامی کہ از مشاہیر تابعین ست از ابی ہریرہ کہ گفت گفت مرا آنحضرت بسیار گو لا حول و لا قوۃ الا باللہ را زیرا کہ درین برات ست از حیلہ نفس و توانائی وے کہ مانع ست از سلوک طریق فنا و توکل شیخ امام قطب ابوالحسن شاذلی رح گفت صحبت داشتم در سیاحت خود با مردے پس وصیت کرد مرا گفت نیست در اقوال چیزے معین تر و ممد تر از افعال از قول لا حول و لا قوۃ الا باللہ و نیست در افعال چیزے ممد و معین تر از گریختن بسوے خدا و اعتصام بفضل وے و من یعتصم باللہ فقد ہدی الی صراط مستقیم انتہی - فانہا من کنز الجنۃ - پس بدرستیکہ این کلمہ گنجی از گنجہائے بہشت ست - قال مکحول فمن قال - گفت مکحول پس کسیکہ گوید - لا حول و لا قوۃ الا باللہ - نیست حیلت و بازگشتن از معصیت و قدرت و توانائی بر طاعت مگر بتوفیق خدا - ولا منجا من اللہ الا الیہ - و نیست رستگاری و گریز از خدا مگر بسوے او و در لفظ

روایات ولا ملجاء نیز روایت کردہ اند ومنجا مقصور ست وملجاء مهموز۔ کشف اللہ عنہ سبعین بابا من الضر ادناہا الفقر۔
کشادہ کند و دور گرداند خدای تعالیٰ ازان کس ہفتاد در از گزند کہ کمترین آن ہفتاد در فقر ست۔ رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بمتصل۔ و گفتہ است ترمذی این حدیثی ست کہ نیست اسناد وے متصل۔ ومکحول لم
یسمع من ابی ہریرۃ۔ زیرا کہ مکحول نہ شنیدہ است از ابی ہریرہ در کاشف ذہبی گفتہ کہ مکحول روایت میکند از عائشہ
رضی اللہ عنہا واز ابی ہریرہ بطریق ارسال۔ وعن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لاحول ولاقوۃ الا باللہ دواء من تسعۃ وتسعین داء ایسرہا الہم۔ این کلمہ دارو است از نود و نہ درد کہ آسان ترین
آن دردہا اندوہ ست مراد دردہای باطنی ست از گرفتاری نفس و بند خود بینی و خود پرستی و شرک خفی یا عام تر از
باطنی و ظاہری و ہذا اظہر۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا ادلک علی کلمۃ من تحت العرش من کنز الجنۃ
وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت آنحضرت آیا راہ نمایم ترا بر کلمہ کہ نازل شدہ است از زیر عرش کہ مقام خاص کبریا و
عظمت و قدرت حق سبحانہ است کہ آن کلمہ از گنج بہشت ست و آن کلمہ کدام ست۔ لاحول ولاقوۃ الا باللہ یقول اللہ
تعالیٰ۔ میگوید خدای تعالیٰ یعنی در وقتیکہ می گوید بندہ این کلمہ را۔ اسلم عبدی۔ اسلام آورد و انقیاد واطاعت
کرد بندہ من باعتقاد و اخلاص۔ واستسلم۔ و تفویض کرد امر خود را یا امور کائنات را بسوے من وبعضی گفتہ اند
اسلم واستسلم بیک معنی ست ومقصود از تکریر تاکید و تقریر ست۔ رواہما البیہقی فی الدعوات الکبیر۔ روایت کرد این دو
حدیث را بیہقی در دعوات کبیر۔ وعن ابن عمر۔ رضی اللہ عنہما انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبحان اللہ
ہی صلوۃ الخلائق این کلمہ صلوۃ تمامہ خلق و عبادت ایشان ست زیرا کہ خلائق ہمہ بہ تسبیح و تنزیہ الٰہی قائل و ناطق
اند چنانکہ فرمود (وان من شیء الا یسبح بحمدہ) و جاے دیگر فرمود کل قد علم صلوتہ وتسبیحہ خواہ بلسان حال یا قال۔ والحمد
للہ کلمۃ الشکر۔ والحمد للہ کلمہ شکر ست کہ ہر چیز و ہر کس شکر نعمت الٰہی مے گوید۔ ولا الہ الا اللہ کلمۃ الاخلاص۔ ولا الہ
الا اللہ کلمہ اخلاص و توحید ست واللہ اکبر تملاء ما بین السماء والارض۔ واللہ اکبر پر میکند چیزے را کہ میان آسمان و زمین ست
زیرا کہ کبریا و عظمت الٰہی را محیط و شامل ست و تواند کہ ما بین السماء والارض کنایت از تمامہ عالم باشد۔ واذا قال
العبد۔ و وقتیکہ می گوید بندہ۔ لاحول ولاقوۃ الا باللہ قال اللہ تعالیٰ۔ مے گوید خدای تعالیٰ۔ اسلم واستسلم۔

اسلام آورد و استسلام کرد بندہ من۔ رواہ رزین۔

باب الاستغفار والتوبۃ

استغفار در لغت طلب غفر بمعنے ستر و در شرع طلب پوشیدن گناہ و بخشیدن آن و توبہ در لغت بمعنے رجوع و در
شرع رجوع از معصیت و پشیمان شدن ازان با صدق عزم برانکہ باز نگردد و توبہ را گاہے اسناد کنند بحق تعالیٰ و گویند
تاب اللہ علیہ بمعنے رجوع برحمت و توفیق توبہ یا رجوع از تشدید بہ تخفیف یا از حظر با باحت و از سیدالطائفہ

جنید بغدادی را پرسیدند کہ توبہ چیست فرمود فراموش کردن گناہ یعنے چنان کہ حلاوت گناہ از دل برآید کہ ہمہ آن شود کہ ہیچ نشناسد گناہ را و از سہل تستری پرسیدند کہ توبہ چیست گفت توبہ آن ست کہ فراموش نکنی گناہ را کذا فی التعرف و در شرح تعرف گفتہ کہ سہل اشارت کرد باحوال مریدان از جہت خوف عقوبت و فرط مجاہدت ایشان و جنید اشارت بہ توبہ محققین کرد کہ ذکر ذنوب نمی کنند بجہت غلبہ عظمت خدا بر دل ایشان و دوام ذکر ایشان مراد را چہ ذکر جفا در حال وفا قبیح ست و بعضی گفتہ اند مراد بہ نسیان ترک عود ست

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واللہ انی لاستغفر اللہ و اتوب الیہ فی الیوم اکثر من سبعین مرۃ۔ فرمود آن حضرت بخدا سوگند ہر آئینہ بدرستیکہ من استغفار میکنم خدا را و توبہ میکنم بسوے خدائے تعالے در روزے بیشتر از ہفتاد بار۔ رواہ البخارے وعن الاغر۔ بہ فتح ہمزہ و غین معجمہ مفتوحہ و تشدید را۔ المزنی۔ بضم میم و فتح زاے منسوب بمزنیہ کہ قبیلہ مشہور ست از عرب صحابی ست معدود ست در اہل کوفہ و بعضے گفتہ اند در اہل بصرہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ لیغان علی قلبی۔ بدرستیکہ ہر آئینہ پردہ کردہ میشود بر دل من و غین غیم ست بمعنی ابر نے الصراح غین ابر و تیرگی و بعضے گفتہ اند غین ابر رقیق را گویند و انی لاستغفر اللہ فی الیوم مائۃ مرۃ۔ و بدرستیکہ من ہر آئینہ استغفار مے کنم خدا را در روز صد بار۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ علماء در بیان معنے این حدیث و در دریافت این سر حیران اند و سزاوار ست مر ایشان را کہ حیران شوند و توقف کنند زیرا کہ مجال نیست ہیچ یکی را کہ بداند حقیقت قلب مصطفوی را و احوالیکہ عارض مے گردد بران و ہر چہ در دی گفتہ اند و بگویند ہمہ ظن و تخمین ست اگرچہ دعوی کشف و یقین کنند مگر آنکہ در بواطن بعضے از محققین عارفین از نور مبین آنحضرت پرتو افتد واللہ اعلم پس بعضے علما گفتہ اند کہ این از جہت غم و اندوہ امت بود و در مبدا و معاد از آنچہ مطلع شدہ بود وی صلی اللہ علیہ وسلم از احوال ایشان بعد از خود و استغفار ہم برائے ایشان بود اما لفظ اتوب الیہ کہ در حدیث سابق گذشت ابا گوئے از این معنے وارد و ہم چنین حدیث آئندہ کہ (یا ایہا الناس توبوا الی اللہ فانی اتوب الیہ فی الیوم مائۃ مرۃ) فافہم مگر آنکہ طلب توبہ و توفیق آن باشد مر ایشان را و بعضی مے گویند کہ آن چیزے بود کہ مشتغل بود آنحضرت بدان از نظر کردن در کار و بار امت و مصالح ایشان بر شد و ارشاد و ہدایت و مخالطت ازواج و اکل و شرب و محاربہ با عداے دین تا چنان می نمود کہ گویا شاغل ست از کمال جمعیت و حضور اگرچہ اعظم طاعت و اشرف عبادت بود از جہت علو مقام و رفعت درجت وے و تفرد وے صلے اللہ علیہ وسلم بہ پروردگار و خلوص قلب و ہمت وے از ہر چہ ماسواے اوست و این را گناہے میدانست و از ان استغفار مے کرد چنانکہ گفتہ اند (حسنات الابرار سیأت المقربین) و بعضے از صوفیہ گفتہ اند کہ این عین انوار بود نہ عین اغیار و این اشارت ست بانچہ بعضی از عرفا گفتہ اند کہ کشف کردہ مے شد بر قلب شریف وے صلی اللہ علیہ وسلم در ہر ساعت از انوار صفات

حق و ترقی مے کرد و ہر آن و درین تجلیات وے شمرد مرتبہ تحت را بعد از ترقی بدرجہ فوق بمثابہ ذنب کہ استغفار کردہ
شود ازان وہمچنین بود حال قلب شریف وے دائم و انوار صفات ہمہ حجاب ذات اند غایتش آنکہ حجاب نورانی اند و باین
اشارت ست بقول وے صلے اللہ علیہ وسلم (ان اللہ سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ) و ارفع کلام درین مقام قول اصمعی ست
در وقتیکہ پرسیدہ شد از معنی این حدیث گفت اے سائل اگر از قلب دیگرے می پرسیدی میگفتم و بیان می کردم
انچہ مے دانستم اما از حال قلب مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم دم نتوانم زد کہ حیثیت و حال وے از جملہ متشابہات ست کہ
در انجا دم نتوان زد و شیخ توربشتی مے گوید رحمۃ اللہ علیہ کہ خدا خیر دہاد اصمعی را در رفتن وے بر نہج ادب و
اجلال و اعظام وے شان ویرا کہ موقع وحی و منزل فرود آمدن قرآن ست بعد ازان میگوید کہ ما درین مسلک
بدو روش میرویم یکے آنکہ گوئیم ہر گاہ قلب مصطفوی صلے اللہ علیہ وسلم تامترین و کاملترین و روشن ترین و عارفترین دلہا
بود و اعتنا و اہتمام داشت با وجود آن بہ تشریع ملت و تاسیس سنت ناچار بود و ادرا از فرود آمدن بمرتبہ رخص التفات
لبعضے حظوظ نفس و ممتحن بود باحکام بشریت و چون ارتکاب می کرد و میگرفت زود می دید چیزی از اینہا کہ در دلہا
بوسے از جہت کمال رقت و فرط نورانیت چہ شئے چندانکہ رقیق تر و صافی تر زود تاثیرات بروی ظاہر تر و پیدا تر و
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر گاہ چیزے ازان میدید آن را از جملہ گناہان مے شمرد و ازان استغفار میکرد و ازین
باب بود استغفار وے نزد بیرون آمدن از متوضا می گفت وے صلی اللہ علیہ وسلم غفرانک از جہت فقدان ذکر لسان
دوم آنکہ گوئیم کہ خدائے تعالے چنانکہ برگزید اورا از عالمیان و فرستاد بر ایشان خواست کہ باقی دارد در میان ایشان
تا منتفع میشوند بوے تا آن زمان کہ بہ تمام و کمال رسد سہم ارشاد و ہدایت و تکمیل و آنحضرت اگر گذاشتہ میشد بر انچہ
و در انچہ بود از حضور و تجلیات الٰہیہ فراغ و فرصت نمی یافت برائے تعریف جاہد و تعلیم جاہل پس اقتضا کرد حکمت
الٰہیہ کہ بگماشت نوعے از احتجاب و استتار بر قلب شریف وے تا مشغول گردد باین عالم و تمامتر گردد حظ و انتفاع
مردم از وے اما وے صلے اللہ علیہ وسلم نسبت بحال خود این را گناہ می پنداشت و استغفار مے کرد این حاصل
کلام توربشتی ست و وجہ اول راجع بوجہی ست کہ سابقا مذکور شد و وجہ ثانی آن نیز موجہ است و طیبی نیز دو وجہ
از افادات شیخ الوقت شہاب الدین سہروردے نقل کردہ کہ ثانی آن قریب بثانی دو وجہی ست کہ توربشتی ذکر کردہ
و در رسالہ مرج البحرین این وجہ مقرون بحسن تقریر بیان و تحریر نمودہ شدہ است و نزد این ضعیف سخن اصمعی زہے
خوش تر ست واللہ اعلم۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا ایہا الناس توبوا الی اللہ۔ اے
آدمیان توبہ کنید و رجوع آرید بسوے خدا۔ فانی اتوب الیہ فی الیوم مأۃ مرۃ۔ پس بدرستیکہ من توبہ میکنم بسوے وی تعالی
در روز صد بار۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ذر۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما یروے
عن اللہ روایت ست از ابی ذر کہ گفت آنحضرت در انچہ روایت میکند از خدائے تبارک و تعالی۔ انہ قال۔

که وے تعالیٰ گفت - یا عبادے انی حرمت الظلم علیٰ نفسی - اے بندگان من بدرستیکه من حرام گردانیده ام ظلم را بر نفس خود یعنے سلب کرده ام آن را از ذات خود کنایت ست از تنزه و تقدس وی تعالیٰ ازان و ذکر تحریم از جهت مشاکلت ست بقول او که فرمود - وجعلته بینکم محرما و گردانیده ام ظلم را در میان شما حرام کرده شده - فلا تظالموا - پس ظلم نکنید بر یکدیگر و تجاوز نه کنید از حد اعتدال و انصاف - یا عبادے کلکم ضال الا من هدیته - اے بندگان من همه شما گم راهید مگر آن کسے را که راه نمودم من او را - فاستهدونی اهدکم - پس طلب هدایت کنید از من تا هدایت کنم شما را - یا عبادی کلکم جائع الا من اطعمته - اے بندگان من همه شما گرسنه اید مگر کسیکه طعام بخورانم من او را - فاستطعمونی اطعمکم - پس طلب طعام کنید از من تا اطعام کنم شما را - یا عبادے کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم - اے بندگان من همه شما برهنه اید مگر کسیکه جامه پوشانم من او را پس طلب کسوت کنید از من تا کسوت دهم شما را یعنی همه از من ست چه نعمت دینی که هدایت ست و چه نعمت دنیا که طعام و جامه است لیکن اول مخصوص ست به بعضے و ثانی عام ست همه را پس متوجه نه شود سوال که چیست معنی استثنا در الا من اطعمته و الا من کسوته و حالانکه آن همه را ثابت ست و هیچکس محروم نیست ازان و طیبی گفته است که مراد اطعام و کسوت بسط در رزق و اغناست فافهم - یا عبادے انکم تخطئون - بضم تا و سکون خا و کسر طا - باللیل والنهار وانا اغفر الذنوب جمیعا - اے بندگان من بدرستیکه شما گناه میکنید شب و روز و من مے آمرزم گناهان را همه - فاستغفرونی اغفر لکم - پس طلب آمرزش کنید از من بیامرزم من شما را - یا عبادے انکم لن تبلغوا ضری فتضرونی - اے بندگان من بدرستیکه شما هرگز نمی رسید گزند مرا تا که گزند رسانید مرا یعنے به معصیت و ضر گزند رسانیدن بضم ضاد و فتح آن ضد نفع یا بالفتح مصدر ست و بضم اسم کذا فی القاموس و در مشارق گفته که ضر چون مقرون بنفع شود گفته نه شود مگر بضم - ولن تبلغوا نفعی فتنفعونی - و هرگز نمی رسید سود مرا تا سود رسانید مرا یعنی بطاعت یعنے از معصیت بندگان زیانے و نقصانی بدرگاه صمدیت حق نمیرسد و از طاعت سودے و کمالے نه بلکه سود و زیان ایشان ست یا عبادے لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم - اے بندگان من اگر باشد این که اول شما و آخر شما و آدمیان و جنیان شما کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم - باشند بر پرهیزگار ترین دل یک مرد از شما یعنی اگر فرض کرده شود دل یک کسی از شما که متقی ترین دلها باشد و شما همه برین صفت باشید - مازاد ذلک فی ملکی شیئا - زیاده نمیکند آن در ملک با دشاهی من چیزے را - یا عبادے لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم کانوا علی افجر قلب رجل واحد منکم مانقص ذلک من ملکی شیئا ای بندگان من اگر باشد این که اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما باشند بر بیفرمانے کننده و گناه کننده ترین دل یکمرد از شما کم نکند آن از ملک من چیزے را - یا عبادی لو ان اولکم و آخرکم و انسکم و جنکم قاموا فی صعید واحد - ای بندگان من اگر باشد اینکه اول شما و آخر شما و آدمیان شما و جنیان شما بایستند در یک روے زمین - فسالونی - پس همه سوال کنند مرا و بخواهند هرچه بخواهند - فاعطیت کل انسان مسئلته - پس بدهم هر آدمی را خواست او را

ذلک ما عندی - کم نگردانند آن دادن از آنچہ نزد من ست از نعمت - الا کما ینقص المخیط اذا ادخل البحر - مگر چنانچہ کم میگرداند
سوزن یعنی از آب دریا چون درآوردہ شود در دریا - یا عبادی انما ہی اعمالکم احصیہا علیکم - اے بندگان من نیست
آن عملہائے نیک و بد مگر عملہائے شما کہ مے دانم و میشمارم بر شما - ثم اوفیکم ایاہا - پس تمام میدہم شما را جزاء آن اعمال را فمن
وجد خیرا فلیحمد اللہ - پس کسیکہ بیابد نیکی یا نیک در عملہائے خود پس باید کہ شکر گوید و ثنا کند خدا را کہ توفیق آن داد و
جزائے خیر بران مترتب گردانید - ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسہ - و کسیکہ بیابد غیر نیکی را در عملہای خود پس باید کہ
نکوہش نکند مگر نفس خود را کہ بشومی آن بجزائے بد رسید - رواہ مسلم - وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی بنی اسرائیل رجل قتل تسعۃ و تسعین انسانا - بود در بنی اسرائیل مردے
کہ کشت نود و نہ آدمی را - ثم خرج یسأل - پس بیرون آمد در حالیکہ مے پرسید مردم را از قبول توبہ خود یا سوال میکند
مغفرت را از خدا و استغفار میکند و معنی اول انسب و الصق ست بقبول وے - فاتی راہبا فسألہ الہ توبۃ - پس آمد
راہبی را پس پرسید او را آیا ہست مرا او را توبہ و قبول می افتد از وے توبہ و در بعضی نسخ الی توبۃ آیا مرا ست توبہ و اوجن
اگرچہ بحیثیت معنی ظاہرست اما اول از حیثیت روایت صحیح ترست - قال لا - گفت راہب نیست ترا توبہ - فقتلہ - پس
کشت آن مرد راہب را - فجعل یسأل - و در ایستاد کہ سوال میکند مردم را - فقال لہ رجل ایت قریۃ کذا و کذا - پس گفت
او را مردے بیا قریہ چنین چنین را کہ محل رحمت ست و در بعضی روایات آمدہ کہ در وے عالمی ہست یعنی در وی
کسی ست کہ حل مشکل تو خواہد کرد - فادرکہ الموت - پس دریافت او را امارات و علامات مرگ یعنی مرگش در رسید -
فناء بصدرہ نحوہا - پس میل کرد آن مرد بسینہ خود بجانب آن قریہ یعنی در ہمان حالت در رسیدن مرگ سینہ برابر
زمین کشیدہ بآن جانب رفت و میل کردن دیگرانی برخاستن - فاختصمت فیہ ملائکۃ الرحمۃ و ملائکۃ العذاب -
پس پیکار کردند و نزاع نمودند در شان آن مرد فرشتگان رحمت و فرشتگان عذاب فرشتگان رحمت بران بودند
کہ وی مرحوم و مغفورست و فرشتگان عذاب بران آمدند کہ وے مغضوب و معذب است - فاوحی اللہ الی ہذہ ان
تقربی - پس وحی فرستاد خدا تعالی بسوے این قریہ کہ متوجہ شدہ بود بجانب آن نزدیک شو بمیت - والی ہذہ ان
تباعدی - و وحی فرستاد بسوی این قریہ ظالمہ کہ وے از ان ہجرت کردہ بود کہ دور رو از میت - فقال قیسوا ما بینہما -
پس گفت خدائے تعالی فرشتگان را اندازہ کنید و بپیمائید مسافت را کہ میان دو قریہ است نسبت بمیت کہ کدام ازین
دو نزدیک ترست بمیت - فوجد الی ہذہ اقرب بشبر - پس یافتہ شد میت بسوے این قریہ رحمت کہ نزدیکترست
بیک شبر یعنی بدست - فغفر لہ - پس آمرزیدہ شد مرد او را و درین حدیث کمال مبالغہ است بسعت رحمت الٰہی و امیدواری
بمغفرت وے تعالی و آن بصدق نیت او بود در توبہ و استغفار - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ لو لم تذنبوا لذہب اللہ بکم - سوگند بخدائے کہ بقای

ذات من بدست قدرت اوست اگر گناہ نمیکنید شما ہر آئینہ ببرد خدای تعالی شمارا - وبجار لقوم یذنبون - وہر آئینہ
می آرد قومی را کہ گناہ کنند فیستغفرون اللہ - پس طلب آمرزش کنند از خدا - فیغفر لہم - پس بیامرزد مر ایشان را مقصود
بیان عفو ومغفرت الہی سبحانہ است گناہان را از برای اظہار مقتضای اسم عفو وغفوریت کہ جرم زبندگان نیاید
عفو تو جمال کے نماید تا رغبت کنند در توبہ واستغفار نہ حث بر سر ذنوب وعدم مبالات بدان زیرا کہ خدای تعالی
نہی کردہ است از ذنوب وفرستادہ است پیغمبران را تا باز دارند از ان فافہم وباللہ التوفیق - رواہ مسلم - وعن
ابی موسی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یبسط یدہ باللیل لیتوب مسیء النہار - بدرستیکہ
خدای تعالی فراخ میگرداند دست رحمت خود را بہ شب تا توبہ کند بدی کنندہ در روز - ویبسط یدہ بالنہار لیتوب مسیء
اللیل - وفراخ میکند دست خود بروز تا توبہ کند بدی کنندۂ شب وبسط ید کنایت ست از توسع در غفران واظہار
کرم - حتی تطلع الشمس من مغربہا - تا آنکہ برآید آفتاب از جانب مغرب خود کہ دران وقت درہای توبہ بستہ گردد وبیان
این در اواخر کتاب در بیان علامات ساعت بیاید - رواہ مسلم - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العبد اذا اعترف - بدرستیکہ بندہ وقتیکہ اقرار میکند یعنی بگناہ خود ثم تاب - پستر
توبہ میکند ورجوع مینماید بدرگاہ رحمت حق - تاب اللہ علیہ - قبول میکند خدای تعالی توبہ او را ورجوع میکند برحمت
بروی متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تاب قبل ان تطلع
الشمس من مغربہا تاب اللہ علیہ - کسیکہ توبہ کند پیش از انکہ طلوع کند آفتاب از مغرب خود توبہ کند خدای تعالی
بروی وقبول توبۂ او واجب ست بفضل الہی وکرم وی - رواہ مسلم - وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للہ اشد فرحا بتوبۃ عبدہ حین یتوب الیہ - ہر آئینہ خدای تعالی سخت ترست از روی
شادمانی بتوبۂ بندۂ خود ورضای وی تعالی از بندہ ہنگامیکہ توبہ میکند بندہ ورجوع میکند بسوی خدای تعالی
من احدکم کانت راحلتہ بارض فلاۃ - یکی از شما کہ بود شتر سواری وبارکش وی بزمین دشت - فانفلتت منہ
پس برمید وگریخت راحلہ از وی - وعلیہا طعامہ وشرابہ - وبران راحلہ بود خورش وی وآب وی - فایس منہا
پس نا امید شد آنکس از ان راحلہ - فاتی شجرۃ - پس آمد آن کس درختی را - فاضطجع فی ظلہا پس پہلو نہاد در سایۂ آن
درخت بسبب کوفت وملالت وی - قد ایس من راحلتہ - درحالیکہ بہ تحقیق نا امید شدہ است از راحلہ خود -
فبینا ہو کذلک اذ ہو بہا قائمۃ عندہ - پس در اثنای آنکہ آن کس ہمچنین بر پہلو افتادہ بود ناگاہ آن کس متلبس وحاضر
براحلہ درحالتیکہ ایستادہ است راحلہ نزد وی - فاخذ بخطامہا - پس گرفت مہار راحلہ را - ثم قال من شدۃ
الفرح - پس گفت آن کس از سختی شادمانی - اللہم انت عبدی وانا ربک - خداوندا تو بندۂ منی ومنم خدای
تو - اخطا من شدۃ الفرح - خطا کرد آن کس از سختی فرح وگفت تو بندۂ منی ومنم پروردگار تو بجای آنکہ باید گفت

تو پروردگار منی و منم بندهٔ تو مقصود بیان شدت رضای حق و تنبیه آن ست که به فرح شخصیکه گم شده دگر یختہ خود را
یابد و بنده گناهگار بنده گریخته از پروردگار تعالی است و توبه حکم باز آوردن و باز یافتن وارد فافهم- رواه مسلم-
وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان عبدا اذنب ذنبا- بدرستیکه بنده از
بندگان کرد گناهے- فقال رب اذنبت فاغفره- پس گفت آن بنده اے پروردگار من گناهی کردم پس بیامرز
این گناه را- فقال ربه- پس گفت پروردگار او یعنی با ملائکه- اعلم عبدے ان له ربا یغفر الذنب ویاخذ به آیا دانست
بندهٔ من که مرا پروردگاری ست که می آمرزد گناهان را ومیگیرد به گناه- غفرت لعبدی- آمرزیدم مر بندهٔ خود
را بعین علم- ثم مکث ماشاء الله- پس درنگ کرد آن بنده در گناه کردن مدتے که خواسته بود خدا- ثم اذنب
ذنبا- پس گناه کرد بار دیگر- فقال رب اذنبت ذنبا فاغفره- پس گفت آن بنده درین بار نیز ای پروردگار من
گناه کردم پس بیامرز این گناه را- فقال- پس گفت پروردگار درین بار نیز- اعلم عبدی ان له ربا یغفر الذنب
ویاخذ به غفرت لعبدی ثم مکث ماشاء الله ثم اذنب ذنبا فقال رب اذنبت ذنبا آخر فاغفره لی- درین مرتبه لفظ آخر
ولی زیاده است ودر بعضے نسخ در اول لی ودر دوم آخر ولی نیز موجود ست ودر نسخ مصححه همین مقررست که ذکر کردیم
- فقال اعلم عبدی ان له ربا یغفر الذنوب ویاخذ به غفرت لعبدی فلیفعل ماشاء- پس گو بکند بنده هرچه میخواهد از
گناهان مادام که استغفار آرد مقصود بیان فضیلت استغفارست وتاثیرے در غفران هر گناه متفق علیه وعن
جندب- بضم جیم وسکون نون وضم دال وفتح آن نام ابوذر غفاری ست که از اکابر صحابه وزهاد الشان ست
وجندب نام بعضی صحابه دیگر هم هست وظاهر آنست که مراد اینجا ابوذر باشد والله اعلم- ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
حدث ان رجلا قال والله لا یغفر الله لفلان- روایت ست از جندب که آن حضرت حکایت کرد که مردے گفت بخدا
سوگند که نمی آمرزد خداے تعالی مر فلان را ظاهر آن مرد فاسق مصر بود واین مرد سخن فضول گفت وسوگند خورد که
خدا تعالی او را نمی آمرزد- وان الله تعالی قال- وبدرستیکه خداے تعالی گفت- من ذا الذی یتالی علی ان
لا اغفر لفلان- کیست آنکه سوگند میخورد بر من که نمی آمرزم فلان را یا مراد این عمل ست که سوگند خورد یعنی دروغگوی
ساختم ترا و باطل گردانیدم سوگند ترا و آمرزیدم او را اتالی بهمزه وکسر لام مشدده ایلاء سوگند خوردن- فانی قد غفرت
له لفلان- پس بدرستیکه تحقیق آمرزیدم مر فلان را واحبطت عملک- وباطل گردانیدم عمل ترا خطاب با آن مردست که
گفت خدا تعالی نمی آمرزد فلان را یا مراد این عمل ست که سوگند خورد یعنی دروغگو گردانیدم ترا و باطل گردانیدم سوگند
خوردن ترا و بیامرزیدم او را- اوکما قال- یا چنانچه که گفت راوی آنحضرت این عبارت را در جایی میگویند که راوی را
لفظ حدیث بعینه محفوظ نمانده ست- رواه مسلم- ودرین حدیث حدیث مرکسے را که بشخصے حکم کند بعدم مغفرت اگرچه فاسق وبدکار باشد
نشاید که مولی تعالی او را بخشد واین را بگیرد وازینجا گفته است- بیت نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل * تو چه دانی که

پس پردہ کہ خوب ست کہ زشت. عن شداد - بشین معجمہ وتشدید دال اولی - بن اوس - بفتح ہمزہ وسکون واو
صحابی انصاری برادرزادہ حسان بن ثابت اوراو پدر اورا صحبت ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید الاستغفار
ان تقول - افضل استغفار این ست کہ بگوئی - اللہم انت ربی - خداوندا توئی پروردگار من - لا الہ الا انت - نیست معبود
بحق مگر تو - خلقتنی - پیدا کردی تو مرا - وانا عبدک - ومن بندۂ توام - وانا علی عہدک ووعدک - ومن ثابت ودائم
بر عہد عبودیت کہ با تو بستہ ام و وعدہ کہ با تو کردہ ام اگرچہ وفاے آن از من نمی آید یا عہدے و وعدہ کہ تو بفضل وکرم
خود براے اہل ایمان وطاعت کردہ پس من مقیم ومعتمدم بر عہد تو ومصدقم بوعدۂ تو ودل بستہ بر در امید نشستہ ام اگرچہ ہیچ
طاعتی چنانکہ باید از من نمی آید - ما استطعت - آن قدر کہ استطاعت دارم ومیتوانم نہ آن چنانکہ لائق درگاہ تو باشد
وادای حق تو توانم کرد کہ آن مقدور بشر نیست واز طاقت آدمی بیرون ست - اعوذ بک من شر ما صنعت - پناہ میجویم
بتو از بدی آنچہ کردہ ام از گناہان بلکہ ازین طاعت صوری کہ مے کنم کہ از معنے حسن واحسان خالی ست ومتضمن دعوی
حول وقوت ست نعوذ باللہ من ذلک - ابوء لک بنعمتک علی - اعتراف میکنم براے تو بتواتر فیضان نعمت تو بر من
وابوء بذنبی - واعتراف میکنم بدوام واستمرار وجود گناہ خود وتقصیر از شکر نعمتہاے تو واین معنی دایم ست بے
انقطاع وجود نعمت از جانب مولی وصدور گناہ از بندہ ودر اخبار آمدہ است کہ پروردگار تعالی میگوید کہ ای بندہ
تا کے خیر ونعمت من بر تو نازل باشد وشر وکفران از تو بسوے من صادر گردد من محبت وتودد می کنم بسوے تو بانکہ
بے نیازم از تو وتو دشمنی کنی بمن بمعصیت وبیفرمانی با آنکہ محتاجی بمن - فاغفرلی - پس بیامرز مرا - فانہ لا یغفر
الذنوب الا انت - پس بدرستیکہ نمی آمرزد گناہان را ہیچکس مگر تو - ودرین غایت عجز واعتذار ونہایت ذلت
وافتقار وانکسار ست ولہذا سید الاستغفار نام کردند از جہت اجتماع معانی آن در وے وسید قوم رئیس ومقدم را
گویند کہ ہمہ را در حوائج امور رجوع بوے باشد وحاصل معنی ازین استغفار آن ست کہ بندہ باید کہ ہمیشہ نظر بر گناہان
وتقصیرات خود دارد وفقیر صرف ومحتاج محض باشد زیرا کہ اگر تفتیش کند عیوب نفس خود را معلولیت عمل خود
داند کہ صلاحیت قربت درگاہ وقابلیت قبول وے ندارد ولنعم ما قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران نہ
شود ٭ راضیم گر مدد علت عصیان نہ شود ٭ وقال آخر بیت گر طاعت خود نقش کنم بر نانے ٭ وان نان بنہم پیش سگی بر
خوانے ٭ وان سگ سالی گرسنہ در زندانی ٭ از ننگ در آن نان نزند دندانی - رحمہ اللہ قائلہ واگر فرضا عمل خالص
گردد وحالی صحیح نہ شود ودر وقتیکہ صافی گردد منت وفضل الہی را مشاہدہ کند واز خود نداند وبدان مغرور نگردد و
خود را اہل ومستحق نداند پس بندہ دایم در دیدن عیوب نفس خود وعمل خود ودر دید منت وفضل خداست واین از اجل
معارف وانفع واسلم احوال ست براے بندہ وباوجود آن متمسک بوعدۂ حق ومتوثق بعہد وے باشد و
علامت آن ثبات واستقامت ست بر وفاے عہد عبودیت واداے حق ربوبیت رزقنا اللہ تعالی ابد الآباد

فضیلت این سید الاستغفار را بیان میکند و میگوید۔ قال گفت آن حضرت۔ ومن قالها من النهار و کسیکه بگوید این کلمات را در جزوے از روز۔ موقنا بها۔ درحالیکه یقین دارنده و اعتقاد آرنده است بآن فمات من یومه پس مرد همدران روز قبل ان یمسی۔ پیش ازانکه شام کند۔ فهو من اهل الجنة۔ پس آنکس از کسان بهشت است۔ ومن قالها من اللیل وهو موقن بها فمات قبل ان یصبح فهو من اهل الجنة۔ و کسیکه بگوید آن را در جزوے از شب و حالانکه وے یقین دارنده است بدان پس بمیرد پیش ازانکه صبح کند پس وی از اهل بهشت است۔ رواه البخاری۔

الفصل الثانی عن انس رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال اللہ تعالیٰ یا ابن آدم انک ما دعوتنی ورجوتنی غفرت لک علی ما کان فیک۔ گفت آنحضرت که گفت خدا تعالیٰ اے فرزند آدم بدرستیکه تو مادام که دعا کنی مرا بآمرزیدن و امید داری می آمرزم ترا برهر عملی که باشد در تو از گناهان۔ ولا ابالی و باک ندارم ازانکه گویند چرا گناهگاری را که سزاوار عقاب گناه بود بخشید۔ یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرتنی غفرت لک ولا ابالی۔ ای فرزند آدم اگر برسد گناهان تو بر آسمان و نواحی آن را پس طلب آمرزش میکردی تو مرا هی آمرزم ترا و باک ندارم وعنان بفتح عین ابر و اضافت ابر بآسمان براے مبالغه در علو و ارتفاع اوست وعنان بکسر عین نیز روایت ست بمعنی انچه ظاهر شود ترا از آسمان چون برداری سر خود را و بنگرے بجانب آن واعنان بمعنے نواحی جمع عین نیز روایت ست۔ یا ابن آدم انک لو لقیتنی بقراب الارض خطایا۔ ای فرزند آدم بدرستیکه تو اگر پیش آئی مرا نزدیک به پری زمین از روے گناهان ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا۔ پس تو پیش می آئی مرا درحالیکه شریک نگردانی به من چیزے را و کفر نمی ورزی بمن۔ لاتیتک بقرابها مغفرة۔ هرآئینه می آیم من ترا نزدیک به پری زمین از روے آمرزیدن یعنی هر مقدار که گناه کنی تو بیامرزم من بشرط ایمان بمن و قراب بضم و کسر چیزے که قریب مقدار چیزے باشد پس قراب ارض قریب پری زمین و در مشارق گفته که قراب بکسر ظرفی ست مثل انبان دراز که در وے شمشیر که با نیام و کارد و تازیانه و مانند آن نگاه دارند و توشه سوار که سبک باشد نیز در آن نهند ولضم بمعنی قرب و در حدیث لضم ست و بکسر نیز آمده است انتهی۔ رواه الترمذی ورواه احمد والدارمی عن ابی ذر وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنهما عن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال قال اللہ تعالیٰ من علم انی ذو قدرة علی مغفرة الذنوب غفرت له ولا ابالی۔ روایت میکند ابن عباس از آن حضرت که گفت گفت خدائے تعالیٰ کسے که دانست که بدرستیکه من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناهان می آمرزم مر آنکس را و باک ندارم۔ مالم یشرک بی شیئا۔ مادام که شریک نگرداند بمن چیزے را زیراکه چون میداند که وے تعالیٰ قادر ست بر آمرزیدن گناهان امید میدارد از وے و را و هر که امیدوار کریم را محروم نگرداند او را باآنکه در ذکر قدرت ایمائی بجواز تعذیب نیز هست پس خوف نیز دارد و هرکه بترسد قادر را رحم می کند او را و نیز این شخص مومن است که بخلاف

صفات وی و مومن مغفور ست پس ذکر مالم یشرک در حکم تاکید ست ـ رواه فی شرح السنة وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لزم الاستغفار جعل اللہ له من کل ضیق مخرجا ـ کسیکه لازم گیرد استغفار را میگرداند خدای تعالیٰ برای او از هر تنگی بیرون شدن یا جای بیرون شدن ـ ومن کل هم فرجا ـ ومیگرداند او را از هر اندوه کشادگی ـ ورزقه من حیث لایحتسب ـ و روزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد و امید ندارد زیرا که کسیکه ملازمت کند استغفار را آمرزیده می شود مراورا گناهان او پس در حکم متقی می باشد که هیچ گناه ندارد و حال متقی این ست که ذکر کرده شد رواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجة ـ وعن ابی بکر الصدیق ـ رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اصر من استغفر ـ اصرار نکرد کسیکه استغفار کرد ـ وان عاد فی الیوم سبعین مرة ـ واگرچه باز گردد در معصیت در روزی هفتاد بار اصرار دائم بودن و مقیم شدن بر چیزی و اصرار بر گناه مذموم ست و اصرار بر صغیره کبیره است پس می نماید هر که استغفار بکند از اصرار می بر آید و بعضی گفته اند حد اصرار تکرار ذنب ست چنانکه در دل خود بیباکی یابد پس با استغفار اصرار نبود ـ رواه الترمذی و ابوداؤد وعن انس رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بنی آدم خطاء ـ اکثر فرزندان آدم که در حکم کل اند خطا کننده اند و صیغه مبالغه باعتبار وجود کثرت ست فی الجملة یا برای مبالغه و خطا ضد ثواب و اثم و گناه و هر که هست از آدمیان جز انبیاء صلوات اللہ وسلامه علیهم که معصوم اند از خطا خالی نباشند و اگر خطاء را شامل صغائر دارند بر قول کسیکه صدور صغیره را از ایشان جائز میدارد انبیا نیز داخل این حکم باشند ـ وخیر الخطائین التوابون ـ و بهترین خطا کنندگان توبه کنندگانند رواه الترمذی و ابن ماجة والدارمی ـ وعن ابی هریرة ـ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المؤمن اذا اذنب کانت نکتة سوداء فی قلبه ـ بدرستیکه مؤمن چون گناه می کند پیدا می شود نقطهٔ سیاه در دل وی و نکتهٔ سوداء بحسب نیز روایت ست یعنی میگردد آن گناه سبب پیدا شدن نقطهٔ سیاه و نکته بمعنی نقطه می آید و در اصل اثر چوبی که بدان زمین بکاوند ـ فان تاب واستغفر صقل قلبه ـ پس اگر توبه کند و استغفار نماید زدوده میشود دل وی و میرود سیاهی آن ـ وان زاد زادت ـ و اگر بیشتر میکند گناه بیشتر میشود آن نقطه ـ حتی تعلو قلبه ـ تا آنکه بالای آید دل او را و در میگیرد تمامهٔ دل را و سیاه میگردد دل ـ فذلکم الران الذی ذکر اللہ تعالیٰ ـ پس آن زنگ ست که ذکر کرده است خدای تعالیٰ و فرموده است ـ کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ـ زنگ گرفته و غالب آمده بر دلهای ایشان کارهای که میکردند ـ رواه احمد والترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

وعن ابن عمر ـ رضی اللہ عنهما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یقبل توبة العبد مالم یغرغر ـ بدرستیکه خدای تعالیٰ قبول میکند توبه بنده را مادام که غرغره نه کند یعنی نرسد روح در حلقوم و غرغره آمد شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و غرغره در اصل تردید آب در حلق و وقت مردن در حلق آوازی مثل غرغره پیدا

میشود ظاہر اینحدیث آنست کہ توبہ نزد حضور موت خواہ از کفر یا معصیت قبول نمی افتد ظاہر کریمہ انما التوبۃ الآیۃ نیز ہمین ست ولیکن بعضی علما بران رفتہ اند کہ توبہ از معصیت صحیح ست نہ از کفر پس نزد ایشان ایمان یاس غیر مقبول ست و توبہ یاس مقبول۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الشیطان قال وعزتک یارب لاابرح اغوی عبادک۔ بدرستیکہ شیطان گفت سوگند بعزت تو ای پروردگار من نمی روم از جای خود کہ گمراہ میکنم بندگان ترا۔ مادامت ارواحھم فی اجسادھم۔ مادام کہ جانہای ایشان در بدنہای ایشان ست فقال الرب۔ پس گفت پروردگار عزوجل۔ وعزتی وجلالی وارتفاع مکانی۔ سوگند میخورم بعزت خود و بزرگی و بلندی مرتبۂ خود۔ لاازال اغفر لھم ما استغفرونی۔ ہمیشہ ام کہ می آمرزم بندگان را ما دام کہ طلب آمرزش میکنند از من رواہ احمد۔ وعن صفوان۔ عن عسال بفتح عین و تشدید سین مہملتین صحابی ست ساکن کوفہ مرادر او دوازدہ غزوہ است وگویند عبداللہ بن مسعود روایت دارد از وے۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ جعل بالمغرب بابا عرضہ مسیرۃ سبعین عاما للتوبۃ۔ بدرستیکہ خدای تعالیٰ گردانیدہ است در جانب مغرب دری کہ پہنای وی مسافت ہفتاد سال ست مر توبہ را۔ لایغلق مالم تطلع الشمس من قبلہ۔ بستہ نمیشود آن در مادام کہ نمی برآید آفتاب از جانب مغرب۔ وذلک قول اللہ تعالیٰ۔ واین ست مراد بقول اللہ تعالیٰ کہ فرمودہ است یوم یاتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا ایمانھا لم تکن آمنت من قبل ولیکن ظاہر این آیت در عدم قبول ایمان کہ توبہ از کفر ست و حدیث دلالت دارد بر عدم قبول مطلق چنانکہ گفتہ شد۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن معویۃ رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتنقطع الھجرۃ۔ بریدہ نمی گردد و برطرف نمیشود ہجرت۔ حتی تنقطع التوبۃ تا آنکہ بریدہ نمیگردد توبہ۔ ولا تنقطع التوبۃ حتی تطلع الشمس من مغربھا۔ و بریدہ نمیگردد توبہ تا آنکہ می برآید آفتاب از جانب مغرب خود مراد بہجرت اینجا ہجرت متعارف کہ از مکہ بمدینہ باشد نیست زیراکہ منقطع شد بلکہ مراد ہجرت از ذنوب و خطایاست چنانکہ در حدیث آمدہ است المھاجر من ہاجر الذنوب والخطایا یا ہجرت از مقامی کہ در وی قدرت بر امر معروف و نہی منکر نباشد و این منقطع میگردد بانقطاع حکم الٰہی و شریعت وے سبحانہ تعالیٰ بقبول توبہ کہ در وقت مذکور باشد۔ رواہ احمد وابوداؤد والدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلین کانا فی بنی اسرائیل متحابین۔ بدرستیکہ دو مرد بودند در بنی اسرائیل دوست گیرندہ یکدیگر را۔ احدھما مجتہد فی العبادۃ۔ یکے از آن دو مرد کوشش کنندہ بود در عبادت۔ والآخر یقول مذنب۔ و مرد دیگر میگفت آنحضرت کہ آن مرد گناہگار ست یا می گفت آن مرد من گنہگارم و معنی ثانی اظہر ست بسیاق حدیث فجعل یقول اقصر عما انت فیہ۔ پس در ایستاد آن مرد کہ عبادت میکرد میگوید آن مرد دیگر را کہ گناہگار بود باز آی از آنچہ تو در آن ہستی از گناہ کردن۔ فیقول خلنی وربی۔ پس میگوید وے بگذار مرا با پروردگار من حتی وجدہ یوما علی ذنب استعظمہ تا آنکہ یافت

آمرزد عابد او را روزی بر گناہی کہ عظیم پنداشت آنرا۔ فقال اقصر۔ پس گفت باز آئی۔ فقال۔ پس گفت خلنی وربی بگذار
مرا با پروردگار من۔ ابعثت علی رقیبا۔ آیا فرستادہ شدہ تو بر من نگہبان و موکل گویا آن مرد استغفار میکرد و عند
می نمود باین اعتبار اینحدیث را در باب استغفار آورد و ظاہر از سیاق حدیث آنست کہ بمحض فضل و رحمت خود
دربہشتش درآورد پس مناسب آن بود کہ اینحدیث را در باب سعۃ رحمۃ اللہ کہ خواہد آمد می آورد۔ فقال۔ پس گفت
واللہ لا یغفر اللہ لک ابدا۔ بخدا سوگند نمی آمرزد خدا مر ترا ہیچگاہ ولا یدخلک الجنۃ۔ و در نمی آرد ترا بہشت۔ فبعث
اللہ الیہما ملکا۔ پس فرستاد خدا تعالیٰ بسوے آن ہر دو فرشتہ را فقبض ارواحہما۔ پس میرانید آن فرشتہ ہر دو مرد را فاجتمعا
عندہ۔ پس جمع شدند آن ہر دو مرد نزد خدا۔ فقال للمذنب ادخل الجنۃ برحمتی۔ پس گفت خدا تعالیٰ مر گناہگار
را درآے در بہشت برحمت من و فضل من۔ وقال للآخر أتستطیع ان تحظر علی عبادی رحمتی۔ وگفت و تعالیٰ
مر دیگر را کہ متعبد بود آیا می توانی کہ حرام گردانی بر بندہ من رحمت مرا۔ فقال لا یارب۔ پس گفت نمی توانم اے
پروردگار من۔ قال اذہبوا بہ الی النار۔ گفت پروردگار تعالیٰ بملائکہ ببرید او را بسوی آتش از جہت عجب و اعتماد
وے بر عمل خود و حکم وے بر قادر کریم مختار بعدم مغفرت وی آن گناہگار را و شاید آخر او را نیز بخشیدہ و در بہشت آوردہ
باشد بیت غافل مشو کہ مرکب مردان زہد را ✽ در سنگلاخ بادیہ پیہا بریدہ اند ✽ یعنی بسابقۂ شقاوت ازلے
راندہ و دور انداختہ اند بیت نومید ہم مباش کہ رندان بادہ نوش ✽ ناگہ بیکخروش بمنزل رسیدہ اند ✽ یعنی توبہ
کردہ و قبول درگاہ شدہ اند آخر ہمہ امیدوار رحمت حق اند و رحمت او عام ست و وی قادر مختار ست ع اے سوختہ سوختہ
سوختنی ✽ وے آتش دوزخ ز تو افروختنی ✽ تا کی گوئی کہ بر عمر رحمت کن ✽ حق را تو کئی کہ رحمت آموختنی ✽ رواہ احمد وعن
اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ است از خداوندان عقل و دین و شجاعت حاضر شدہ تبوک را و کشتہ نہ تن را
از کفار بچوب خیمہ۔ قالت۔ گفت سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقرأ۔ میخواند این آیت را۔
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا ولا یبالی۔ و باک ندارد ظاہر این
کہ این قول رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی خدا می آمرزد گناہان را و باک ندارد چنانکہ در فصل اول گذشت
(غفرت لک ولا ابالی) و احتمال دارد کہ قول راوی باشد یعنی آنحضرت میخواند این آیت را و باک نمیداشت و پنہان
نمیکرد و در فصل ثالث بیان این در حدیث ثوبان بیاید۔ رواہ احمد والترمذی وقال۔ وگفت ترمذی۔ ہذا حدیث
حسن غریب وفی شرح السنۃ یقول بدل یقرأ۔ و در شرح السنۃ لفظ یقول ست بجای یقرأ و این چنین روایت کردہ است
کہ (سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یا عبادی الذین اسرفوا الآیۃ) وعن ابن عباس۔ رضی اللہ
عنہما فی قول اللہ الا اللمم۔ تمام آیت این ست کہ (والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم ان ربک واسع المغفرۃ)
میفرماید آن کسانیکہ یکسو میشوند و پرہیز میکنند گناہان بزرگ را و آنچہ از بدے از حد در گذرد مگر لمم را یعنی آنچہ از گناہ

صغیرہ وقلیل باشد بدرستیکہ پروردگار تو فراخ مغفرت ست وفی الصراح لمم گناہ صغیرہ کردن - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم درین آیت این کلام راکہ - ان تغفر اللہم تغفر جما - اگر می آمرزی بار خدایا می آمرز گناہ بزرگ را جم
بہ فتح جیم وتشدید میم بمعنی کبیر عظیم - وای عبد لک لا الما - وکدام بندہ است مر ترا کہ گناہ صغیرہ نکردہ است یعنی شان
تو وفضل تو آن ست کہ اگر خواہی می بخشی گناہ کبیرہ را صغائر خود چہ باشد وکیست از بندگان تو کہ صغائر را نمی کند و
تو نمی بخشی بلکہ مکفر میگردانی بحسنات وابن بیت امیۃ بن ابی الصلت ست کہ از شعرای جاہلیت بود ودران زمن تدین
می نمود وتکلم بحکمت میکرد وآنحضرت شعر اورا می شنید وخود نیز میخواند واحوال او در باب بیان الشعر بیاید ان شاء اللہ
تعالی وصحیح آن ست کہ معنی از ان حضرت انشاد شعر ست نہ انشاء آن - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح
غریب - وعن ابی ذر - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالی - میگوید خدای
تعالی - یا عبادی کلکم ضال الا من ہدیت - ای بندگان من ہمہ شما گمراہید مگر کسی را کہ راہ نمایم من - فسلونی الہدی
اہدکم - پس سوال کنید ودر خواہید از من راہ راست را تا نمایم شمارا راہ راست - وکلکم فقیر الا من اغنیت -
وہمہ شما فقرائید ونیازمندید مگر کسیکہ غنی گردانم من اورا وبی نیاز سازم - فسلونی ارزقکم - پس سوال کنید و
در خواہید از من رزق خود را تا دہم شمارا وغنی گردانم - وکلکم مذنب الا من عافیت - وہمہ شما گناہ کنندگانید
مگر کسیکہ عافیت بخشم وسلامت دارم اورا از گناہ کردن این کلام اشعار دارد بآنکہ عافیت در ترک گناہگاری ست
دائم واکمل افراد اوست - فمن علم منکم انی قدرت علی المغفرۃ - پس کسیکہ بداند کہ من خداوند قدرتم بر آمرزیدن گناہان
فاستغفرنی - پس طلب آمرزش کند از من - غفرت لہ ولا ابالی - من می آمرزم اورا وباک ندارم - ولو ان اولکم و
آخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم - پس اگر ثابت شود کہ اول شما وآخر شما وزندہ شما ومردہ شما وتر شما وخشک شما کنایت ست
از جمیع بندگان بہر صفت کہ باشند چنانکہ فرمودہ است (ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین) وبعضی گفتہ اند کہ مراد از رطب
نبات وشجر ہست ویابس حجر ومدر یعنی اگر فرض کنند کہ ہر چہ در زمین ست از سنگ ودرخت انسان شوند ومیتوان
گفت کہ مراد برطب ویابس انس وجن باشند زیرا کہ خلق انس از آب ست وخلق جن از آتش ومؤید این معنی ست
آنچہ در حدیث ابی ذر کہ در فصل اول گذشت جنکم وانسکم واقع شدہ ومی فرماید اگر تمام بندگان - اجتمعوا جمع شوند
علی اتقی قلب عبد من عبادی - بر پرہیزگارترین دل بندہ از بندگان من - مازاد ذلک فی ملکی جناح بعوضۃ
زیادہ نگرداند در ملک من مقدار بازوی پشہ - ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا علی اشقی قلب
عبد من عبادی ما نقص ذلک من ملکی جناح بعوضۃ - واگر ہمہ بندگان جمع شوند بر بدبخت ترین قلب بندہ از بندگان
من کم نگرداند آن از ملک من مقدار بازوی پشہ - ولو ان اولکم وآخرکم وحیکم ومیتکم ورطبکم ویابسکم اجتمعوا فی صعید واحد
واگر ہمہ بندگان جمع شوند در یک روی زمین - فسأل کل انسان منکم ما بلغت امنیتہ - پس سوال کند وطلبد

ہر آدمی از شما چیزے کہ بہ نہایت برسد آرزوے وے - فاعطیت کل سائل منکم - پس بدہم ہر سائل را ہر چہ خواہد
مانقص ذلک من ملکی الا کما لو ان احدکم مر فی البحر فغمس فیه ابرة - مگر چنانکہ اگر بگذرد یکی از شما در دریا فرو برد در دریا
سوزنے را - ثم رفعها - پس بر آورد آن سوزن را معلوم ست کہ چہ قدر از آب دریا در ان می آید ہنوز دریا باقی
دارد و آنجا خود نہایت نیست و این مثالی ست کہ برائے تفہیم ذکر کردہ - ذلک بانی جواد ماجد - آن بجہت این ست
کہ من بخشندہ و بخشایش کنندہ بزرگم وجود صفت ذاتی من ست و تمام عالم پر ست از آثار جود من و انوار وجود من
و ہیچ غرضی منافاتی در عطا و افاضہ ندارم و بزرگ و کریم و تفصیل این معانی در شرح اسماء گذشت - افعل ما ارید - میکنم
ہر چہ میخواہم یعنی این ہمہ جود و کرم بارادہ و اختیار من ست ارادہ بندہ و خواہش او را دخل نیست - عطائی کلام
و عذابی کلام - داد من سخن ست و عذاب کردن من سخن ست یعنی بیک سخن این ہمہ را ای کنم و محتاج و موقوف باسباب
نیستم و این توطیہ است مر قول دیگر را کہ گفت - انما امرے لشئ اذا اردت ان اقول لہ کن فیکون - نیست امر من
مر چیزے را وقتیکہ خواہم مگر آنکہ بگوییم مر آن چیز را شو پس میشود آن چیز بیدرنگ این تمثیل ست برائے سرعت
ایجاد و وجود تواند کہ سنت الٰہی بر ان جاری شدہ باشد کہ در وقت ایجاد این لفظ می گوید پس موجود شدے گردد
واللہ اعلم - رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ - وعن انس رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قرا
روایت ست از انس کہ آنحضرت خواند این آیت را - ہو اہل التقوی واہل المغفرۃ - وے جل وعلا اہل تقوی ست
واہل مغفرت - قال - گفت آنحضرت در تفسیر این کریمہ قال ربکم - گفت پروردگار شما - انا اہل ان اتقی - من سزاوارم
کہ پرہیز کردہ شوم و ترسیدہ شود از عذاب من - فمن اتقانی فانا اہل ان اغفر لہ - پس کسیکہ تقوے کند و بترسد از من
پس من سزاوار آنم کہ بیامرزم آنکس را - رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجہ والدارمی - وعن ابن عمر
رضی اللہ عنہما قال ان کنا لنعد لرسول اللہ - گفت ابن عمر بہ تحقیق بودیم ما کہ مے شمردیم مر پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وسلم فی المجلس - در یک مجلسی کہ با ما می نشست - یقول - می گفت - رب اغفرلی وتب علی انک انت التواب
الغفور مائة مرة - صد بار - رواہ احمد والترمذی وابو داؤد وابن ماجہ - وعن بلال بن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف
مہملہ بن زید مولے النبی صلی اللہ علیہ وسلم - این صفت زید ست و این غیر زید بن حارثہ است و وے
زید بن بولے بفتح موحدہ و سکون واو مقصور بندہ نوبی بود صحابی ست و ابن بلال و پدرش یسار از تابعین اند
بلال روایت میکند از پدرش از جد - قال - گفت بلال - حدثنی ابی - حدیث کرد مرا پدر من کہ یسار ست
عن جدی - از جد من کہ زید ست - انہ سمع رسول اللہ - کہ وے شنید پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول -
میگفت - من قال استغفر اللہ الذی لا الٰہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ غفر لہ - ہر کہ بگوید این استغفار آمرزیدہ شود
مر او را - وان کان قد فر من الزحف - واگر چہ گریختہ باشد از جنگ کافران کہ گناہ کبیرہ است - رواہ الترمذی

و ابوداؤد و لکنہ عند ابی داؤد ہلال بن یسار - و در قاموس نیز ہلال بن یسار گفتہ و مشہور بلال بن یسار است
و در اکثر کتب مثل جامع الاصول والکاشف و غیرہما ہمچنین ست - وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث - عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ عزوجل لیرفع الدرجۃ للعبد الصالح فی الجنۃ - بدرستیکہ خدائے تعالیٰ ہر آئینہ بلند می گرداند پایہ مر بندۂ صالح را در بہشت - فیقول یارب انی لی ہذہ - پس می گوید آن بندۂ صالح اے پروردگار من از کجاست مرا این درجہ فیقول باستغفار ولدک لک - پس مے گوید پروردگار تعالیٰ این درجہ بسبب استغفار فرزند تست مر ترا و این یکے از منافع نکاح و اعظم فوائد آن ست و یکے از ان سہ چیز ست کہ لاحق مے شود مومن را از عمل او و حسنات وی بعد از موت چنانکہ در اول کتاب گذشت - رواہ احمد - وعن عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما المیت فے القبر الا کالغریق المتغوث - نیست مردہ در گور مگر مانند کسیکہ آب از سر وے گذشتہ است و فریاد می کند کہ کسے دست وے را گیرد - ینتظر دعوۃ تلحقہ من اب او ام - چشم میدارد دعائی را کہ برسد او را از پدر یا مادر - او اخ - یا از برادر - او صدیق - یا از دوستی - فاذا لحقتہ کان احب الیہ من الدنیا وما فیہا - پس چون مے رسد میت را دعا می باشد آن دعا بسوے وے دوست داشتہ شدہ تا از دنیا و چیزے کہ در دنیا ست از متاع دنیا - وان اللہ تعالیٰ لیدخل انسلے اہل القبور من دعاء اہل الارض امثال الجبال - و بدرستیکہ خدائے تعالیٰ ہر آئینہ می درآرد بر مردہ ہا از دعاے اہل زمین مانند کوہہا یعنے از ثواب - وان ہدیۃ الاحیاء الی الاموات الاستغفار لہم - و بدرستیکہ تحفۂ زندگان بسوے مردہ ہا طلب آمرزش کردن ست مر ایشان را - رواہ البیہقی فے شعب الایمان - وعن عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ و سکون مہملہ صحابی ست پدر و مادر و برادر و خواہر او ہمہ صحابی اند و آن حضرت بزیارت ایشان آمدہ و طعام بہ ایشان خوردہ و ایشان را دعا بخیر کردہ نزول کرد بشام و وفات یافت بحمص - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طوبیٰ لمن وجد فے صحیفتہ استغفارا کثیرا - خوشی و خوبی باد مر کسے را کہ یافت در صحیفۂ خود استغفار بسیار را مقصود مدح استغفار و بشارت اہل استغفار ست - رواہ ابن ماجۃ و روے النسائی فی عمل یوم ولیلۃ - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول - روایت ست از عائشہ کہ آنحضرت بود کہ میگفت و میخواند این دعا را - اللہم اجعلنی من الذین اذا احسنوا استبشروا واذا اساؤا استغفروا - خداوندا بگردان مرا از ان کسانیکہ چون نیکی کنند خوش و شادمان شوند از جہت شکر توفیق الٰہی و رویت فضل و رحمت وے و چون بدی کنند استغفار کنند از جہت رویت تقصیر و آراستہ نہ شدن عمل ایشان در نظر ایشان و گفتہ اند کہ نشان زندہ دلی این ست کہ چون عمل نیک بوجود آید شاد گردد و چون کار زشت صادر گردد غمگین شود - رواہ ابن ماجۃ والبیہقی فے الدعوات الکبیر - وعن الحارث بن سوید

بضم سین و فتح واو و سکون یا از کبار تابعین کوفہ و ثقات ایشان ست امام احمد را از حال وی پرسید گفت ثقۃ
از اہل ثبت کہ از حال وے پرسید یعنی حال وے بیرون از حیطہ بیان ست ۔ قال ۔ گفت حارث ۔ حدثنا
عبد اللہ بن مسعود حدیثین ۔ حدیث کرد مارا ابن مسعود دو حدیث ۔ احدہما عن رسول اللہ یکی ازین دو حدیث
از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم والآخر عن نفسہ ۔ و حدیث دیگر از خود وے و حدیثی کہ از خود وے ست این ست کہ ۔ قال
ان المؤمن یری ذنوبہ کانہ قاعد تحت جبل ۔ گفت ابن مسعود بدرستیکہ مومن مے بیند مے پندارد گناہان خود را
خواہ کبیرہ باشد یا صغیرہ مانند کوہی اوے بیند خود را گویا وے نشستہ است زیر کوہی ۔ یخاف ان یقع علیہ می ترسد کہ
بیفتد بروے از جہت غایت خوف و استعظام وے گناہ را ۔ وان الفاجر یری ذنوبہ کذباب مر علی انفہ ۔ و بدرستیکہ
فاسق کہ مبالات ندارد و بذنب می بیند گناہان خود را مانند مگس کہ گذشت بر بینی وے ۔ فقال بہ ہکذا ۔ پس
اشارت کرد بآن مگس این چنین اے بیدہ ۔ یعنی اشارت کرد بدست خود ۔ فذبہ عنہ ۔ پس براند او را از بینی خود
یا از خود بے آنکہ بترسد از گناہ و وقوع در ہلاک بجزاے آن و آن حدیثی کہ از آن حضرت تحدیث کرد این ست کہ ثم قال
سمعت رسول اللہ ۔ پستر گفت ابن مسعود شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول ۔ میگفت ۔ للہ افرح بتوبۃ
عبدہ المومن ہر آئینہ خداے تعالیٰ خوش و شادمان شوندہ تر ست بتوبہ بندہ خود کہ مومن ست من رجل نزل
فی ارض دویۃ ۔ از مردیکہ فرود آمد در زمین بیابان مہلکۃ ۔ کہ جای ہلاک ست بفتح میم و کسر لام نیز آمدہ و مہلکۃ بضم میم
و کسر لام نیز روایت ست بمعنے ہلاک کنندہ و دویہ بفتح دال و کسر واو مشددہ و تشدید یا بمعنے بیابان و زمین خالی کہ
در وی گیاہ نروید و داویۃ بزیادت الف نیز روایت ست و اصل دویہ تشدید او بمعنے بیابان ارض را بوی نسبت
کردند والف در نسبت زیادہ می کنند چنانکہ نسبت بطی طائی میگویند ۔ معہ راحلتہ ۔ بآن مرد شتر سواری او بود علیہا طعامہ
و شرابہ بران راحلہ خوراک و آب او بود کہ با خود برداشتہ بود ۔ فوضع راسہ ۔ پس نہاد آن مرد سر خود را یعنی بر زمین ۔
فنام نومۃ ۔ پس خواب کرد خواب کردنے ۔ فاستیقظ و قد ذہبت راحلتہ ۔ پس بیدار شد آن مرد حالانکہ تحقیق
رفتہ و گریختہ بود راحلہ وے ۔ فطلبہا ۔ پس جست راحلہ را ۔ حتی اذا اشتد علیہ الحر والعطش ۔ تا آنکہ وقتیکہ سخت
شد بروے گرمی و تشنگی ۔ او ما شاء اللہ ۔ یا سخت شد بلاء محنت دیگر کہ خواستہ بود خدا ۔ قال ارجع الی مکانی
الذی کنت فیہ فانام ۔ گفت آن مرد باز بر گردم بجاے خود کہ بودم در ان پس خواب کنم حتی اموت تا آنکہ
بمیرم ۔ فوضع راسہ علی ساعدہ لیموت ۔ پس نہاد سر خود را بر بازوے خود چنانکہ عادت ست بامیرد ۔ فاستیقظ فاذا
راحلتہ عندہ ۔ پس بیدار شد پس ناگاہ شتر او حاضر ست نزد او ۔ علیہا زادہ و شرابہ ۔ بر وے ست توشہ او و
آب او ۔ فاللہ اشد فرحا بتوبۃ العبد المومن من ہذا براحلتہ و زادہ ۔ پس خدا سخت تر ست از روے خوشی و شادمانی
ازین مرد کہ خوش و شادمان شد بیافتن راحلہ خود و توشہ خود کہ گریختہ بود و گم شدہ بود و ہمچنین بندہ گناہگار

گریزندہ است از مولاے تعالیٰ و توبہ باز یافتن اوست۔ روی المسلم المرفوع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
منہ بحسب روایت کرد مسلم ازین دو حدیث ہمین کہ مرفوع ست بسوے پیغمبر خدا کہ در وے قصۂ گریختن راحلہ است و باز
یافتن او و پس حدیث موقوف بر ابن مسعود کہ دیدن مومن ست گناہ را مانند کوہ دیدن منافق مثل ذباب روایت
نکردہ۔ وروے البخارے الموقوف علی ابن مسعود ایضا۔ و روایت کرد بخارے حدیث موقوف را نیز۔ وعن علی
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب العبد المومن المفتن التواب۔ بدرستیکہ خدا تعالیٰ
دوست میدارد بندہ مسلمان مبتلی و ممتحن بمعاصی را کہ توبہ کند و رجوع می آرد بجناب رحمت و مغفرت حق و محبت
از جہت توبہ است نہ معصیت و بہمین جہت بعضی تفضیل دادہ اند تائب را کہ لذت شہوت و معصیت چشیدہ خود را
از ان کشیدہ است بخلاف آنکہ از اول بر نشاۃ عفت و صلاح پیدا شدہ۔ وعن ثوبان۔ قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما احب ان لی الدنیا بہذہ الآیۃ۔ گفت ثوبان کہ مولای آنحضرت بود و در سفر و
حضر ملازم درگاہ بود شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ دوست ندارم من کہ مرا تمام متاع دنیا باشد در بدل این آیت
کہ بشارت بمغفرت تمامہ گناہان میدہد۔ یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ الآیۃ فقال رجل۔
پس گفت مردے دیگر سید۔ فمن اشرک۔ پس کسیکہ شرک آرد و کفر ورزد چہ حال دارد و او را ہم می آمرزد فسکت
النبی۔ پس خاموش ماند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال۔ پس گفت۔ الا و من اشرک۔ آگاہ باشید و بشنوید و
می آمرزد کسی را کہ شرک آوردہ نیز ولیکن بہ توبہ و جز شرک بے توبہ ہم می آمرزد اگر خواہد بہذا المذہب۔ ثلث مرات۔ سہ بار
گفت آنحضرت این کلمہ را۔ وعن ابی ذر۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالیٰ لیغفر لعبدہ
بدرستیکہ خدا تعالیٰ ہر آئینہ می آمرزد مر بندہ خود را۔ ما لم یقع الحجاب۔ مادام کہ واقع نشود پردہ میان بندہ و رحمت حق۔
قالوا گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ و ما الحجاب۔ چیست پردہ۔ قال ان تموت النفس و ہی مشرکۃ۔ گفت آنحضرت پردہ این ست
کہ بمیرد نفس و حالانکہ وے شرک آرندہ است۔ روی الاحادیث الثلثۃ احمد۔ روایت کردہ است این حدیثہا را
امام احمد۔ وروی البیہقی الاخیر فی کتاب البعث والنشور۔ و روایت کرد بیہقی حدیث اخیر را کہ از ابی ذر ست در
کتاب بعث و نشور کہ نام کتاب اوست۔ وعنہ۔ قال قال رسول اللہ۔ و ہم از ابی ذر ست رضی اللہ عنہ کہ گفت گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم من لقی اللہ تعالیٰ لا یعدل بہ شیئا فی الدنیا۔ کسیکہ پیش آید خداے تعالیٰ را در آخرت در حالیکہ برابر
نمی سازد یعنی شریک نمیگرداند بوے تعالیٰ چیزے را در دنیا۔ ثم کان علیہ مثل جبال ذنوب۔ لیستر باشد بر وے مانند
کوہہا گناہان۔ غفر اللہ لہ۔ می آمرزد خدا تعالیٰ مر او را اگر می خواہد۔ رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن عبد اللہ
ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ۔ توبہ کنندہ از گناہان
مثل کسی ست کہ نیست گناہ مر او را و چنانستی کہ گویا نکردہ است آن گناہ را و در نارسیدن زیان گناہ و گفتہ اند کہ ایجا زباب

الحاق ناقص بہ کامل ست واللہ اعلم۔ رواہ ابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان وقال تفرد بہ النہرانی وہو مجہول۔ وگفت بیہقی منفرد ست باین حدیث نہرانی و نہرانی مجہول ست۔ وفی شرح السنۃ روے عنہ موقوفا۔ ودر شرح السنۃ روایت کردہ است از ابن مسعود بطریق موقوف۔ قال گفت ابن مسعود۔ الندم توبۃ۔ پشیمان شدن از گناہ توبہ است و عزم بر عدم رجوع را نیز در مفہوم ندم داخل ساختہ اند۔ والتائب کمن لا ذنب لہ۔ و توبہ کنندہ ہمچو کسی ست کہ نیست گناہ مر او را ہرگز

باب در متممات ولواحق ابواب سابقہ

ودر بعضے نسخ باب فی سعۃ رحمۃ اللہ واین ترجمہ مناسب احادیث باب ست

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما قضی اللہ الخلق کتب کتابا۔ وقتیکہ پیدا کرد خدائے تعالی الخلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابے را۔ فہو عندہ فوق عرشہ پس آن کتاب نزد خدا است بالائے عرش خدا تخصیص بالائے عرش تنبیہ است بر تعظیم امر و جلالت شان آن کتاب۔ ان رحمتی سبقت غضبی۔ آن کتاب یعنی مکتوب این ست یا در ان کتاب این ست کہ رحمت من پیشی کردہ است غضب مرا وفی روایۃ غلبت غضبی۔ ودر روایتی بجائی سبقت غلبت مذکورست و مقصود یکی ست متفق علیہ۔ و معنی سبقت رحمتہ غلبہ وی بر غضب بہ غلبہ آثار رحمت وجود و انعام اوست تعالی کہ تمامہ مخلوقات را در گرفتہ است و غیر متناہی ست بخلاف اثر غضب کہ در بعضے بنی آدم ظاہر ست بہ بعضی وجوہ چنانکہ فرمود وان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا و فرمود عذابی اصیب بہ من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء و نیز بتہاون و تقصیر بندگان در ادای شکر نعمای حق جل جلالہ و عم نوالہ زیادہ از حد و عدد احصاست چنانکہ فرمود ولو یؤاخذ اللہ الناس بظلمہم ما ترک علی ظہرہا من دابۃ پس از رحمت حق تعالی ست کہ باقی میدارد ایشان را و روزی میدہد و نعمت میرساند و عذاب نمیکند این در دنیا و ظہور رحمت وی سبحانہ در آخرت حدیث آیندہ متکفل بیان اوست کہ فرمود۔ وعنہ۔ و ہم از ابی ہریرہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان للہ مائۃ رحمۃ۔ مر خدای تعالی را صد رحمت ست و ظاہر آنست کہ کنایت از کثرت اوست یا مراد انواع کلیہ آن ست کہ در زیر ہر نوعی افراد غیر متناہی ست یا حصر باعتبار این وصف ست چنانکہ ان للہ تسعۃ وتسعین اسما گفتہ شد واللہ اعلم۔ انزل منہا رحمۃ واحدۃ بین الجن والانس۔ فرو فرستادہ است از ان صد رحمت یک رحمت را میان پری و آدمیان۔ والبہائم۔ و میان چار پایہا۔ والہوام۔ و میان ہر جنبندہ بر روی زمین۔ فبہا یتعاطفون۔ پس بآن رحمت مہربانی میکنند بر یکدیگر۔ وبہا یتراحمون۔ و بآن رحمت می بخشایند بر یکدیگر۔ وبہا تعطف الوحش علی ولدہا۔ و بآن رحمت مہربانی می ورزند جانوران وحشی بر فرزندان خود تخصیص وحوش بذکر بجہت آنست کہ انس والفت و مہربانی از ایشان مستغرب و مستبعد ست۔ واخر اللہ تسعا وتسعین رحمۃ یرحم بہا عبادہ یوم القیمۃ۔ و پس گذاشتہ و نگاہداشتہ است خدای تعالی نود و نہ رحمت را کہ رحم میکند و بخشایش مینماید بآن رحمتہا بندگان خود را روز قیامت و چون معروف ست کہ بخشش و رحمت

آخرت مخصوص بمؤمنان ست مراد بندگان مؤمن خواهند بود متفق علیه وفی روایة لمسلم عن سلمان نحوه۔ و در روایتی مسلم را از سلمان فارسی مانند این آمده است که در معنی متفق علیه است و در لفظ اختلافی دارد۔ وفی آخره۔ و در آخر حدیثیکه بروایت مسلم از سلمان آمده این عبارت ست که۔ قال۔ گفته است آنحضرت یا راوی۔ فاذا کان یوم القیمة اکملها بهذه الرحمة۔ یعنی چون باشد روز قیامت تمام و کمال میگرداند خدا تعالی آن نود و نه رحمت را باین رحمت که در دنیا فرستاده بود بر جن و انس و جز ایشان و ازین روایت لازم می آید که در روز قیامت این رحمت هم باشد نود و نه دیگر را بوی ضم کنند تا مجموع صد رحمت همه کار خود کنند۔ وعنه۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المؤمن ما عند الله من العقوبة۔ اگر بداند مؤمن چیزی را که نزد خداست از عذاب که بآن سزا امید هد۔ ما طمع بجنته احد۔ طمع نمی کند و امید نمیدارد در بهشت خدا هیچ یکی از مؤمنان۔ ولو یعلم الکافر ما عند الله من الرحمة ما قنط من جنته احد۔ و اگر بداند کافر چیزی را که نزد خدا تعالی است از رحمت نا امید نمیگردد از بهشت او هیچ یکی از کافران و قنط بفتح نون و بکسر نیز روایت ست و در صراح او را از نصر و ضرب و سمع گفته و در قاموس از نصر و ضرب و حسب و کرم واشته متفق علیه۔ و سیاق این حدیث برای بیان صفت لطف و قهر و رحمت و غضب ست که هیچ یکی بکنه آن نمیتواند رسید پس مؤمنان که مظهر رحمت و لطف خدا اند اگر قهر او را تصور کنند هیچ یکی از ایشان طمع بهشت ندارد و کافران که مظهر غضب و قهر اند اگر نظر بر رحمت و لطف او دارند نومید نمیشوند و این مقصود دیگر ست که منافات بسبق و غلبه رحمت بر غضب بر وجهی که مبین گشت ندارد فافهم گویا درین معنی گفته است ؎ تهدید گر بر کشد تیغ حکم ✽ بمانند کرو بیان صم و بکم ✽ و گر در دهد یک صلای کرم ✽ عزازیل گوید نصیبی برم ✽ قدرت او همه را شامل ست ولیکن بانچه ارادت او رفته همان میشود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ان الله علی کل شیء قدیر۔ وعن ابن مسعود۔ رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الجنة اقرب الی احدکم من شراک نعله۔ بهشت نزدیکتر ست بیکی از شما از دوال نعل۔ والنار مثل ذلک۔ و آتش مانند آن ست یعنی وی نیز نزدیکتر ست از شراک نعل و این تمثیل و تشبیه است برای قرب جنت و نار از مردم زیرا که سبب دخول جنت و نار سعی بنده و حکم خداست و این هر دو بالفعل موجود اند و حاصل اند۔ رواه البخاری۔ وعن ابی هریرة۔ رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال رجل لم یعمل خیرا قط۔ گفت آنحضرت که گفت مردیکه نکرده بود هیچ عمل خیر را هرگز۔ لاهله۔ مر کسان خود را۔ وفی روایة۔ و در روایتی این چنین آمده است که۔ اسرف رجل علی نفسه۔ ظلم کرد مردے بر نفس خود و از حد درگذرانید گناه را۔ فلما حضره الموت اوصی بنیه۔ پس هنگامی که حاضر شد و رسید او را مرگ اندرز کرد پسران خود را۔ اذا مات فحرقوه۔ وقتیکه بمیرد وے پس بسوزید او را۔ ثم اذروا نصفه فی البر و نصفه فی البحر۔ پس پراگنید و بباد دهید نیمه او را در دشت و نیمه او را در دریا و اصل قد و بذال معجمه پراگنیدن باد خرمن و جز آنرا و خدا و دریات باد صبا می پراگنند و اذروا بوصل همزه و قطع آن هر دو روایت ست و ذروا فی بفتح ذال و ضم آن و تشدید را نیز روایت کرده اند از ذر بمعنی نشر و تفریق

گویا این مرد گمان می برد که عذاب مخصوص بکسی ست که او را گور کنند و با وجود آن گفت - فوالله لئن قدر الله علیه - پس بخدا سوگند اگر قادر شود خدا تعالی بر وے - لیعذبنه عذابا لا یعذبه احدا من العالمین - هر آئینه عذاب میکند او را عذابے که نکند آن عذاب هیچ یکی از جهانیان را - فلما مات فعلوا ما امرهم - پس هنگامیکه مرد آن مرد کردند کسان او و پسران او آنچه که امر کرده بود ایشان را - فامر الله البحر فجمع ما فیه - پس امر کرد خدا تعالی دریا را پس فراهم آورد دریا هر چیز یکه در وے بود از اجزاے خاکستر که در وی بود - وامر البر فجمع ما فیه - و امر کرد بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود از اجزا - ثم قال له لم فعلت هذا - پس گفت خدا تعالی مر آن مرد را بعد از زنده گردانیدن براے چه کرده بودی این وصیت را - قال من خشیتک یارب - گفت از ترس عذاب تو ای پروردگار من - وانت اعلم - و تو دانا تری بحال من - فغفرله - پس بیامرزید خدا تعالی مر او را متفق علیه - مانند آنکه در قول او لئن قدر الله اشکال کرده اند که این شک ست در قدرت باری تعالی و آن کفرست ازین توجیهات و تاویلات بسیار کرده اند بعضی گفته که قدر اینجا از قدرت نیست بلکه از قدرست بمعنے قضا و قدر و در روایتی قدر آمده بتشدید دال و آن صحیح ست در معنی تقدیر و این توجیه در قول یونس پیغمبر علیه السلام فظن ان لن نقدر نیز کرده اند و بعضی گفته اند که قدر بمعنی ضیق ست چنانکه در قول تعالی ومن قدر علیه رزقه آمده است و بعضی گفته اند که این مجاز ست از کلام عرب که او را تجاهل العارف و مزج الشک بالیقین میگویند اگرچه در صورت شک ست ولیکن مراد بوی یقین ست و بعضے گفته اند که این مردی ست که جاهل ست بصفتی از صفات حق سبحانه و متکلمین خلاف دارند در آنکه جهل ببعضے از صفات کفرست یا نه یا وے در زمان فترت نبوت بود که مجرد توحید در ان زمان کافی و نافع ست و بعضی گفته اند که این کلامی ست که واقع شده است در غلبه حیرت و دهشت و خوف و خشیت که مرد در وے حکم مجنون و مغلوب العقل دارد و بدان ماخوذ نیست چنانکه قول آنکس که در وقت وجدان راحله و غایت فرح و سرور و بیخودی گفت انت عبدی و انا ربک - والله اعلم - وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم سبی - قدوم آورده آمد بر آنحضرت برده بندو اسیران از بعضی غنایم - فاذا امرأة من السبی قد تحلب ثدیها - پس ناگاه زنی از ان بندیان بتحقیق پر شد پستان او بشیر چنانکه سیلان کردن گرفت - تسعی - درحالیکه می دود آن زن و در روایتی مر مسلم تبتغی یعنے می طلبد فرزند خود را - اذا وجدت صبیا فی السبی اخذته - چون می یابد کودکی را در بندیان میگیرد او را بجهت فرزند خود - فالصقته ببطنها وارضعته - پس می چسپاند او را بشکم خود و شیر میدهد - فقال لنا النبی - پس گفت پیغمبر خدا مارا - صلی الله علیه وسلم اترون هذه طارحة ولدها فی النار - آیا گمان می برید شما و میدانید این زن را انداز نده فرزند خود را در آتش و ترون بضم تاست و بفتح نیز روایت ست - فقلنا لا - پس گفتیم ما که گمان نمی بریم آن را - وهی تقدر علی ان لا تطرحه - وحالانکه آن زن توانا باشد بر آنکه نیندازد او را - فقال الله ارحم بعباده من هذه بولدها - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدای تعالی مهربان ترست به بندگان خود ازین زن که مهربان ست بفرزند خود

وی تعالی خود قادر ست بر آنکہ بنہد ازو او را در آتش پس اگر گویند پس چون می اندازد خدا تعالی کافران را و بدان
و عاصیان را و قتیکہ خواہد جواب آنکہ این ست کہ کافران بانکار و استکبار و عاصیان بعدم انقیاد و ترک طاعت از بندگی
بر آمدند و عبد نماندند چنانکہ در فصل ثالث از حدیث عبد اللہ بن عمر بیاید۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن ینجی احدا منکم عملہ۔ ہرگز رستگاری نمی دہد ہیچ یکی از شما را عمل او بلکہ نجات
بفضل و رحمت الٰہی ست۔ قالوا۔ گفتند صحابہ بطریق استفہام۔ ولا انت۔ و نہ تو رستگاری می یابی بعمل خود و
با وجود عمل عظیم کامل کہ تو داری۔ یا رسول اللہ قال ولا انا۔ گفت آنحضرت و نہ من۔ الا ان یتغمدنی اللہ منہ برحمتہ
مگر آنکہ بپوشد مرا خدائے تعالی از جانب خود برحمت خود ماخوذ ست از غمد بکسر غین معجمہ غلاف شمشیر و چون این کلام مشعر بود
بالغائے عمل و علیت نجات و این منافی نیست سببیت عمل سا و مدخلیت او را در نجات پس بحکم تعالی و وضع وی
اشارت کرد باثبات آن و فرمود۔ فسددوا۔ پس راست و درست کنید عمل را بی افراط و تفریط چنانچہ تیر راست
میرود فی الصراح سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار۔ وقاربوا۔ و میانہ روے کنید در عمل بی افراط و تفریط این
در معنے تفسیر و تاکید سددوا ست۔ واغدوا وروحوا۔ و سیر کنید در بامداد و شبانگاہ۔ وشئی من الدلجۃ۔ بضم دال
و سکون لام و بکنید چیزے از سیر در شب کنایت ست از نماز تہجد و شئی بجر و رفع ہر دو روایت ست والقصد القصد
و لازم گیرید میانہ روی را۔ تبلغوا۔ تا برسید بمنزل مقصود این جواب ہر سہ است از سیر غدوہ و روحہ و دلجہ
یا متعلق ست بالتزام قصد زیرا کہ افراط و تفریط ہر دو مانع وصول بمقصد ست۔ متفق علیہ۔ وعن جابر
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل احدا منکم عملہ الجنۃ۔ در نمی آرد ہیچ یکی از شما را عمل او
در بہشت۔ ولا یجیرہ من النار۔ و نمی رہاند عمل او را از آتش دوزخ۔ ولا انا۔ و نہ من می در آیم و می رہم۔ الا برحمۃ اللہ
مگر برحمت خدا۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اسلم العبد فحسن
اسلامہ۔ و قتیکہ اسلام آورد مرد پس نیک شود اسلام وے یعنی صحیح شود بیقین و اخلاص بے شائبہ شک و نفاق
چنانکہ باید۔ یکفر اللہ عنہ کل سیئۃ کان زلفہا۔ می پوشد و می بخشد خدائے تعالے از وے ہر بدی کہ بود آنکس کہ
پیش گذرانیدہ و سابق کردہ است وزلفہا و تشدید لام ست و بہ تخفیف لام نیز روایت کردہ شدہ است
زلف و زلف و ازلف ہمہ بیک معنی ست و اصل او از زلفی ست بمعنے قرب۔ وکان بعد القصاص۔ و میباشد
بعد از ان قصاص یعنی مجازات و مماثلت در عمل و جزائے آن مشتق از قصص بمعنی در پی اثر رفتن و باز گشتن
مرد بآنجا می کہ از انجا آمدہ است و چون جزا در پی عمل می آید آنرا قصاص نام کردند و جزائے عمل چنین ست الحسنۃ بعشر امثالہا
نیکی بدہ چند مانند وے۔ الی سبع مائۃ ضعف۔ تا ہفتصد مثل یعنے یکی بدہ بلکہ یکی بہفتصد۔ الی اضعاف کثیرۃ۔ تا امثال
بسیار و بیشتر از ہفتصد نیز بر حسب شفقت و صدق اخلاص۔ والسیئۃ بمثلہا۔ و بدی بیک مانند وی۔ الا ان

یتجاوز اللہ عنہا۔ مگر آنکہ بگذرد خدائے تعالی ازان و یک بدی ہم ندہد این فضل و کرم و رحمت الٰہی ست کہ جزاء
نیکی را بآن مرتبہ میرساند و از بدی میگذرد و اگر جزا ہم بدہد بدیکی دہد۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ
عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ کتب الحسنات والسیئات۔ بدرستیکہ خدای تعالی نوشت نیکیہا را و بدیہا
را۔ فمن ہم بحسنۃ۔ پس کسیکہ قصد کند نیکی را۔ فلم یعملہا۔ پس عمل نکند آنرا و بہ فعل نیارد۔ کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ۔
مینویسد آنرا خدائے تعالی نزد خود نیکی کامل کاملہ برائے تاکید ست و عندہ نیز افادہ تاکید و اہتمام میکند۔ فان ہم بہا
فعملہا۔ پس اگر قصد کند بحسنات پس در عمل در آرد۔ کتبہا اللہ لہ عندہ عشر حسنات۔ می نویسد آن را خدای تعالی
برای وی نزد خود دہ نیکی۔ الی سبعمائۃ ضعف۔ تا ہفتصد مثل۔ الی اضعاف کثیرۃ۔ تا مثلہائے بسیار۔ ومن ہم بسیئۃ
فلم یعملہا کتبہا اللہ عندہ حسنۃ کاملۃ۔ و کسیکہ قصد کرد ببدی پس نکرد آنرا می نویسد آنرا خدایتعالی نیکی کامل۔ فان
ہو ہم بہا فعملہا کتبہا اللہ لہ سیئۃ واحدۃ۔ پس وے اگر قصد کرد بہ بدی پس کرد آن را می نویسد آنرا یک بدی حقیر قلیل
درین حدیث مبالغہا ست در فضل خدا و کرم و عفو وی چنانکہ ظاہر ست متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن عقبۃ۔ بن عامر رضی اللہ عنہ صحابی مشہور ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان مثل الذی یعمل السیئات ثم یعمل الحسنات۔ بدرستی حال و قصہ آن کسی کہ میکند بدیہا را پستر میکند نیکیہا را
کمثل رجل کانت علیہ درع ضیقۃ قد خنقتہ۔ ہم چو حال مردی ست کہ ہست بر وے زرہ تنگ کہ بہ تحقیق خفہ کردست
اورا۔ ثم عمل حسنۃ فانفکت حلقۃ۔ پستر کرد نیکی را پس جدا شد و کشادہ شد حلقۂ او۔ ثم عمل اخری۔ پستر کرد نیکی دیگر
را۔ فانفکت اخری۔ پس جدا شد حلقۂ دیگر۔ حتی تخرج الی الارض۔ تا آنکہ بیرون می آید درع از تن او و می افتد بر
زمین حاصل آنکہ نیکی کردن سبب کشادہ سینہ و فرح است و بدی کردن موجب ضیق صدر و تنگدلی ست و تشبیہ کرد آن را
بپوشیدن زرہ تنگ کہ سبب خفہ شدن ست و کشودہ شدن وے سبب فراخی و خوشدلی ست۔ رواہ فی شرح السنۃ
وعن ابی الدرداء۔ رضی اللہ عنہ انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقص علی المنبر و ہو یقول۔ روایت ست
از ابی الدرداء کہ وی شنید آنحضرت را کہ تحدیث میکرد و وعظ میگفت بر منبر و حالانکہ وی میگفت۔ ولمن خاف
مقام ربہ جنتان۔ و مر کسے را کہ بترسد پروردگار خود را با ایستادن برای حساب در درگاہ وے دو بہشت ست
قلت وان زنی وان سرق۔ گفتم من بطریق سوال و استفہام و اگرچہ زنا کند و دزدی کند۔ یا رسول اللہ فقال الثانیۃ
پس گفت آنحضرت بار دوم۔ ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثانیۃ۔ پس گفتم من بار دوم۔ وان زنی وان
سرق یا رسول اللہ فقال الثالثۃ ولمن خاف مقام ربہ جنتان فقلت الثالثۃ۔ پس گفتم من بار سوم۔ وان زنی وان سرق
یا رسول اللہ قال۔ گفت آنحضرت۔ وان رغم انف ابی الدرداء۔ اگرچہ بخاک بچسپید بینی ابی الدرداء کنایت ست از
کراہت و خواری چون ابی الدرداء درین حکم ایستادگی کردہ استبعاد نمود آنحضرت بضد و خلاف قول وی مکرر فرمود

و درین میان خواری بحال ابی الدرداء راہ یافت و آنکه در عرف می گویند برغم وی چنین کردم و چنین گفتم ہمینے دارد و اما این گفتن مستلزم آن نیست که خلاف نفس الامر باشد چنانکه در عرف مردم این معنی متوہم میگردد۔ رواہ احمد۔ وعن عامر الرام صحابی ست و رام بمخفف رامی ست بمعنی تیرانداز و بعضے عامر بن الرام گفته اند و اول صحیح تر ست۔ قال بینا نحن عنده۔ گفت عامر در اثنای آنکه ما نزدوی بودیم۔ یعنی عند النبی۔ یعنے نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذ اقبل علیہ رجل علیہ کساء۔ ناگاه روی آورد و پیش آمد برآنحضرت مردے که بروی گلیمی ست۔ وفی یده شئ قد التف علیہ۔ و در دست آنمرد چیزی ست که بتحقیق پیچیده است گلیم را بران چیز۔ فقال۔ پس گفت آنمرد۔ یارسول اللہ مررت بغیضة شجر۔ گذشتم به بیشهٔ درختان وغیضه بفتح غین معجمه و سکون تحتانیه وضاد معجمه بیشه و جنگل که دروی درختان باشد۔ فسمعت فیہا اصوات فراخ طائر۔ پس شنیدم دران بیشه آوازہای جوجهٔ پرندگان فراخ بکسر جمع فرخ بفتح جوجه۔ فاخذتہن۔ پس گرفتم آن جوجه ہارا۔ فوضعتہن فی کسائی۔ پس نهادم آن جوجه ہا در گلیم خود۔ فجاءت امہن۔ پس آمد مادر این جوجه ہا۔ فاستدارت علی راسی۔ پس گرد برگردگشت مادر ایشان بر سر من۔ فکشفت لہا عنہن۔ پس کشادم و دور کردم برای مادر ایشان پرده از روی این جوجه ہا۔ فوقعت علیہن۔ پس افتاد مادر بران جوجه ہا۔ فلففتہن بکسائی۔ پس بپیچیدم من آن جوجه ہارا بگلیم خود۔ فہن اولاء معی۔ پس این جوجه ہا اینہا اند با من۔ قال ضعہن۔ گفت آنحضرت بنه جوجه ہارا۔ فوضعتہن۔ پس نهادم آنہارا۔ وابت امہن الا لزومہن۔ و اباکرد و امتناع آورد مادر ایشان مگر لازم بودن و چسپیدن ایشان را مردم از مشاہدهٔ این حال تعجب کردند۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اتعجبون لرحم ام الافراخ فراخہا۔ آیا شگفت میدارید شما مهر کردن مادر جوجه ہا جوزه ہارا و در بعضی نسخ لفراخہا ورحم بضم راء و سکون حاء و ضم آن بمعنی رحمت و مهربانی۔ فوالذی بعثنی بالحق۔ پس سوگند بآنکسے که فرستاده است مرا براستی۔ اللہ ارحم بعباده من ام الافراخ لفراخہا۔ ہر آئینه خدائے تعالیٰ مهربان تر ست به بندگان خود از مادر جوجه ہا که چندین نعمتہا و کرامتہای نثار حال ایشان کرده است و می خواہد که بسوے وے بیایند و توبه کنند و در درگاه قبول وے حاضر باشند۔ ارجعہن۔ بازگردان این جوجه ہارا۔ حتی تضعہن من حیث اخذتہن۔ تا آنکه بنهی ایشان را از انجا که گرفتهٔ ایشان را وامہن معہن۔ و مادر ایشان با ایشان بود۔ فرجع بہن۔ پس بازگردانید آن مرد ایشان را۔ رواه ابوداؤد۔

الفصل الثالث

عن عبد اللہ بن عمر۔ رضی اللہ عنہما قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بعض غزواته۔ گفت ابن عمر بودیم ما با آنحضرت در بعضی جنگہاے او با کافران۔ فمر بقوم۔ پس گذشت آنحضرت بگروہی۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ من القوم۔ کیستند این گروه۔ قالوا نحن المسلمون۔ گفتند این قوم ما ہمه مسلمانان ایم۔ و امراة تحضب بقدرہا۔ و زنے آتش مے افروخت زیر دیگ خود و حضب بحاے مہمله و ضاد معجمه آتش افروختن و چیزے که بوے آتش افروزند مثل حصب بصاد مہمله و حصب جہنم را ابن عباس حضب جہنم نیز خوانده اند بمعجمه ومعہا ابن لہا۔ و بود با آن زن پسرے مر آن زن را۔ فاذا ارتفع وہج۔ پس چون بالا میشد گرمی آتش سخت به

یکسو می کرد آن زن پسر خود را تا از گرمی آتش بوی آزارے نرسد و فی الصراح وہج بفتحتین سوزانی آتش فاتت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس آمد آن زن نزد آن حضرت - قالت انت رسول اللہ - پس پرسید آن زن توئی پیغمبر خدا
قال نعم - گفت آن حضرت آرے منم پیغمبر خدا - فقالت بابی انت وامی - پس گفت آن زن مادر و پدر من فدای تو باد
الیس اللہ ارحم الراحمین - آیا نیست خدا مہربان ترین مہربانان - قال بلی - گفت آن حضرت آری قالت الیس اللہ
ارحم بعبادہ من الام بولدہا قال بلی - گفت آن زن آیا نیست خدا مہربان تر با بندگان خود از مادر به فرزند خود
گفت آن حضرت آرے - قالت ان الام لا تلقی ولدہا فی النار - گفت آن زن که مادر نمی انداز و فرزند خود را در آتش
یعنی پس خدا چون اندازد بندگان خود را در آتش - فاکب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبکی - پس شروع کرد
و لازم گرفت پیغمبر خدا که گریہ مے کند اصل اکباب بمعنے بر روے افتادن ست و اینجا بمعنے لزوم و اقبال و باین معنی
نیز استعمال می یابد چنانکه در قاموس گفته و در بعضے احادیث آمدہ است و بعضی گویند بمعنے سر فرو افگندن ست
کذا قالوا واللہ اعلم - ثم رفع راسہ الیہا - پس بر داشت آن حضرت سر مبارک خود را بسوے آن زن - فقال ان اللہ
تعالی لا یعذب من عبادہ الا المارد و المتمرد - پس گفت آن حضرت در جواب آن زن که خدائے تعالی عذاب نمیکند از
بندگان خود مگر مارد و متمرد را - الذی یتمرد علی اللہ - آنکه تمرد و سرکشی کند بر خدا - و ابی ان یقول لا الہ الا اللہ -
و سرکشی میکند از اقرار بتوحید الہی مارد و مرید از شیاطین جن و انس آنکه مجرد و عاری ست از خیرات و بیرون
آمدہ است از حکمی که واجب ست بر نوع وے و متمرد مبالغه است دران و اصل مادہ مرد برائے تجرد و تعری ست
امرد میگویند جوان بی ریش را و شجر امرد درختی را که برگ ندارد - رواہ ابن ماجہ - **وعن ثوبان** رضی اللہ
عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العبد لیلتمس مرضاۃ اللہ - گفت آن حضرت بدرستیکه بندہ ہر آئینه طلب میکند
رضا ہی خدا را به طاعات و مرضات به سکون را به معنی رضا است و لفظ مفرد ست - فلا یزال بذلک - پس ہمیشه
است متلبس و متعلق باین معنی یعنے به طلب رضاے حق - فیقول اللہ عز و جل لجبرئیل - پس میگوید خداے تعالی مر جبرئیل
را - ان فلانا عبدی یلتمس ان یرضینی - بدرستیکه فلان بندہ من طلب می کند و میخواہد که راضی میگرداند مرا - الا وان
رحمتی علیہ - دانا و آگاہ باش و بدرستیکه رحمت من بر اوست - فیقول جبرئیل رحمة اللہ علی فلان - پس میگوید جبرئیل
رحمت خدا است بر فلان - و یقولہا حملة العرش - و می گویند این کلمه را یا رحمت را بر دارندگان عرش - و یقولہا
من حولہم - و میگویند آن را کسانیکه گرد ایشان اند از فرشتگان - حتی یقولہا اہل السموات السبع - تا آنکه میگویند آن را
کسان ہفت آسمان - ثم تہبط له الی الارض - پس فرود آوردہ مے شود رحمت برائے وے بسوے زمین و تہبط
بلفظ معلوم نیز روایت ست ہبوط فرود آمدن اہباط فرود آوردن - رواہ احمد - مثل این حدیثی ست آنچه آمدہ است
در تفسیر قول سبحانه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لہم الرحمن ودا - و بدرستی آن کسانیکه ایمان آوردند و عمل کردند

صالحات را سرانجام ست کہ بگرداند ایشان را خدای مہربان محبت را در تفسیر این آیہ آمدہ است کہ چون دوست میدارد خدا تعالیٰ بندہ را از بندگان خود خبر میدہد خدائے تعالیٰ بجبرئیل کہ من دوست میدارم فلان بندہ را تو نیز دوست دار او را و خبر کن بملائکہ کہ دوست دارند او را بعد از ان می اندازد محبت او را در دلہای آدمیان تا ہمہ دوست دارند او را انتہی این ست سبب قبول و شہرت اولیاء و دوستان حق کہ ہمہ دوست میدارند ایشان را و آنکہ بحیلہ و اسباب مکر و تلبیس جلب قلوب عوام میکند و گرد مے آرد خارج از دائرہ اعتبار ست اعاذ اللہ الصادقین عن ذلک۔ **وعن اسامۃ** بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قول اللہ عزوجل۔ اسامہ بن زید بن حارثہ کہ محبوب و مقرب درگاہ نبوت بودہ و او را حب رسول اللہ میخواندند و زید بن حارثہ پدرش متبنائے آن حضرت بودہ روایت می کند از ان حضرت در قول خدائے تعالیٰ فمنہم ظالم لنفسہ۔ اول آیت این ست کہ ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیہ تفسیر این ست کہ میفرماید پس تر دادیم ما کتاب و شریعت آن کسانے را کہ برگزیدہ ایم ما از بندگان ما با یمان و اسلام پس بعضے ازین بندگان برگزیدہ کسے ست کہ ظلم کنندہ است نفس خود را بہ تقصیر در عمل۔ ومنہم مقتصد۔ و بعضے از ایشان کسے ست کہ میانہ رو ست و عمل می کند در اغلب اوقات اما آن جد و اجتہاد کہ مے باید کرد نمی کند۔ ومنہم سابق بالخیرات۔ و بعضی از ایشان کسے ست کہ پیشیر داست بخیرات کہ غایت جد و اجتہاد در عمل دارد و با وجود علم و عمل تعلیم و ارشاد دیگران میکند و بعضے گفتہ اند کہ ظالم جاہل و مقتصد متعلم و سابق عالم و بہمین قیاس در انواع خیرات و مبرات مرتبہ ادنی و متوسط و اعلیٰ بیتوان قرار داد و این ہر سہ قسم بندگان از برگزیدگانند۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ کلہم فی الجنۃ۔ ہمہ ایشان در بہشت اند بر حسب تفاوت مراتب و درجات و ازینجا سعت رحمت الٰہی معلوم شد۔ رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔

باب ما یقال عند الصباح والمساء والمنام

صباح و صبح فجر و ہمہ اول نہار تا برآمدن آفتاب نیز اطلاق کنند و مسا ضد صباح و ادعیہ مذکورہ نزد صباح و مسا شامل ست آن را کہ خواندہ شود پیش از صلوٰۃ فجر و مغرب و بعد از وے و منام بمعنے نوم و زمان نوم و ظاہر آن ست کہ مراد نوم لیل ست و شامل قیلولہ نیست و دلالت مے کند برین قول وے در حدیث ثانی (اذا اخذ مضجعہ من اللیل) فتدبر واللہ اعلم

الفصل الاول عن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا امسی قال۔ بود آن حضرت چون شبانگاہ میکرد میگفت۔ امسینا و امسی الملک للہ۔ شب کردیم و شب کرد ملک مر خدا را۔ الحمد للہ لا الٰہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شیء قدیر اللھم انی اسالک من خیر ہذہ اللیلۃ۔ خداوندا من سوال میکنم ترا از نیکی این شب۔ وخیر ما فیہا۔ و نیکی کائنات و حوادث کہ درین شب ست۔ واعوذ بک

من شرہا و شر ما فیہا - و پناہ میجویم بتو از بدی این شب و بدی چیزیکہ درین شب ست - اللہم انی اعوذ بک من الکسل
خداوندا پناہ میجویم بتو از کاہلی - والہرم - بفتحتین و پناہ میجویم از نہایت کلان سالے - و سوء الکبر - بکسر کاف و فتح با از
بدی پیری گویا تفسیر ہرم و تاکید اوست و بکسر کاف و سکون با نیز روایت ہست بمعنی تکبر و روایت اولی اصح و
اظہرست - و فتنۃ الدنیا - و پناہ میجویم از فتنہاے دنیا و بلاہا و آزمائشہاے آن - و عذاب القبر - و از عذاب قبر
یا فتنۂ عذاب قبر - و اذا اصبح قال ذلک - و چون صبح میکرد می گفت آنرا و در بعضے نسخ لفظ ایضا نیز ہست و میگفت
اصبحنا و اصبح الملک للہ - بجاے امسینا و امسی الملک للہ - وفی روایۃ - و در روایتی آمدہ است کہ میگفت -
رب انی اعوذ بک من عذاب فی النار و عذاب فی القبر رواہ مسلم - وعن حذیفۃ رضی اللہ عنہ قال کان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم اذا اخذ مضجعہ من اللیل - بود آنحضرت کہ چون می گرفت خوابگاہ خود را بہ شب یعنی پہلو نہادن بر
زمین و مضجع بفتح میم و جیم جای پہلو نہادن و مضطجع نیز میگویند - وضع یدہ تحت خدہ - می نہاد آن حضرت دست
خود را زیر رخسارۂ خود مراد دست راست ست چنانکہ در حدیث آمدہ است علی شقہ الایمن - ثم یقول -
پستر میگفت - اللہم باسمک اموت و احیی - خداوندا بنام تو می میرم و میخیزم یعنی خواب می کنم و بیدار میشوم و تواند
کہ مراد حقیقت موت و حیات باشد - و اذا استیقظ قال - و چون بیدار می شد میگفت - الحمد للہ الذی احیانا
بعد ما اماتنا - شکر مر خدای را کہ زندہ گردانید ما را بعد از آنکہ میرانید ما را ظاہر این عبارت در معنی اول ست - و
الیہ النشور - و بسوی اوست پراگندہ شدن بہ بیدار شدن یا در روز رستخیز - رواہ البخاری - روایت کرد
این حدیث را از حذیفہ بخاری - و رواہ مسلم عن البراء - و روایت کرد مسلم از براء بن عازب اگر گویند چون
این حدیث را بخاری و مسلم ہر دو روایت کردہ اند چرا متفق علیہ نگفت جوابش آن ست کہ در حدیث
متفق علیہ بحسب اصطلاح شرط است از یک صحابی روایت باشد و چون بخاری از حذیفہ کرد و مسلم از براء این حدیث
متفق علیہ نبود کذا قال الشیخ - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اوی احدکم
الی فراشہ - چون پناہ آرد و باز گشت کند یکی از شما بسوی بساط خود کہ افگندہ است برای خواب آوی بہ قصر
بمعنی پناہ آورد و آوی بمعنے پناہ داد و گاہی بمعنے یکدیگر نیز آیند و اول اکثر و افصح ست پس اینجا بہ قصر باشد
و بمد نیز روایت ست و اوتا کہ در حدیث انس بیاید بمد ست می فرماید چون بیاید یکی از شما بجامۂ خواب خود -
فلینفض فراشہ بداخلۃ ازارہ - پس باید کہ بیفشاند فراش خود را بحاشیۂ درونی لنگ خود و آن اطراف ازار کہ
متصل تن ست - فانہ لایدری ما خلفہ علیہ - زیرا کہ وی در نمی یابد کہ چہ چیز پس از وی آمدہ است و افتادہ است
بر فراش یعنی المخت باید کہ بیفشاند بجامۂ خود فراش را پس از ان بخسید شاید کہ کرمی و خسی و خاشاکی بروے افتادہ باشد
ثم یقول - پستر بگوید بعد از پہلو نہادن این دعا را - باسمک ربی وضعت جنبی - بنام تو ای پروردگار من نہادم پہلوی

خود را۔ و بک ارفعہ و بنام تو بیدار م آن را۔ ان امسکت نفسی فارحمہا۔ اگر باز داری و قبض کنی نفس مرا یعنی روح مرا
پس رحم کن او را۔ و ان ارسلتہا فاحفظہا۔ و اگر باز فرستی نفس مرا پس نگاہدار آن را۔ بما تحفظ بہ عبادک الصالحین بہ چیزیکہ
نگاہ میداری بآن چیز بندگان خود را کہ صالح اند آدمی چون بخواب میرود حکم مردہ دارد کہ حق تعالی روح او را می ستاند
پس از ان یا نگاہ میدارد روح او را می میراند و یا باز می فرستد و میرہاند پس دعا میکند خداوند را اگر نگاہداشتی و میرانیدی
بیامرز و اگر باز فرستادی و زندہ داشتی محفوظ دار چنانکہ بندگان صالح خود را می داری۔ و فی روایۃ۔ و در روایتی چنین
آمدہ است کہ چون بیاید یکی از شما فراش خود را بیفشاند۔ ثم لیضطجع علی شقہ الایمن۔ پستر باید کہ پہلو نہد بر جانب راست
خود۔ ثم لیقل۔ پستر باید کہ بگوید۔ باسمک تا آخر متفق علیہ و فی روایۃ۔ و در روایتی باین لفظ آمدہ است فلینفضہ بصنفۃ ثوبہ
ثلث مرات۔ پستر باید کہ بیفشاند فراش خود را بہ کنارہ جامہ خود کہ ازار باشد سہ بار۔ و صنفہ بفتح صاد مہملہ و کسر نون
و بفا طرف ازار از ان جانب کہ طرہ اوست۔ و درین روایت و ان امسکت نفسی فاغفر لہا واقع شدہ بجای فارحمہا و گفتہ
اند کہ حکمت در خواب بر پہلوی راست آنست کہ دل در پہلوی چپ است پس چون خواب کند بر پہلوی راست دل
معلق میماند و حاصل نمیشود زیادت استراحت کردن و گران نمی آید خواب و آسان میگردد بیداری برای نماز
شب و بخواب کردن بر پہلوی چپ دل قرار می یابد و راحت بسیار حاصل میشود و خواب گران میشود و در شرح
سفر السعادت این سخن را بیان زیادہ برین ست آنجا باید نگریست۔ و عن البراء بن عازب رضی اللہ عنہ قال
کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا اوی الی فراشہ نام علی شقہ الایمن۔ بود آنحضرت کہ چون پناہ می آورد بسوی فراش خود
خواب میکرد بر جانب راست خود۔ ثم قال۔ پستر میگفت۔ اللہم اسلمت نفسی الیک۔ خداوندا سپردم نفس خود را
بسوی تو۔ و وجہت وجہی الیک۔ و آوردم روی خود را بسوی تو۔ و فوضت امری الیک۔ و سپردم کار خود را بتو۔
و الجات ظہری الیک۔ و تکیہ دادم پشت خود را بسوی تو یعنی اعتماد کردم بر تو و پناہ آوردم بتو در ہمہ کارہا۔ رغبۃ
و رہبۃ الیک۔ از جہت میل و خواہش نمودن بسوی تو و بجہت ترسیدن از تو۔ لا ملجا و لا منجا منک الا الیک۔
نیست پناہ و نہ رہائی از تو مگر بسوی تو یعنی از صفات قہریہ تو بصفات لطیفہ تو ملجا بہمزہ است و منجا بالف۔ آمنت
بکتابک الذی انزلت۔ گرویدم بکتاب تو کہ فرو فرستادہ۔ و نبیک الذی ارسلت۔ و بہ پیغمبر تو کہ فرستادہ یعنی ہر کتاب
و ہر پیغمبر یا قرآن و ذات شریف خود را ارادہ نمودہ بر آنحضرت واجب بود ایمان آوردن بخود و قرآن خود اول
مومنان اوست و ہم چنین ہر پیغمبر صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین۔ و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من قالہن۔ کسیکہ بگوید این کلمات را۔ ثم مات تحت لیلتہ۔ پستر بمیرد در زیر حادثہ شب خود یعنی ہمین شب کہ در وی
این کلمات گفتہ است۔ مات علی الفطرۃ۔ بمیرد بر دین اسلام۔ و فی روایۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم لرجل۔ گفت گفت آن حضرت مر مردی را یا فلان اذا اویت الی فراشک فتوضا وضوءک للصلوۃ سامی

فلان وقتیکه خواهی که پناه آری وباشش کنی بسوی فراش خود پس وضوکن همچو وضوئی که برای نماز میکنی - ثم اضطجع علی شقک
الایمن - پس بپهلو بنه برجانب راست ای خود - ثم قل - پس بگو - اللهم اسلمت نفسی الیک الی قوله تا قول وی - ارسلت - یعنی
تمام آن ذکر که گذشت - وقال - وگفت آنحضرت - فان مت من لیلتک مت علی الفطرة - پس اگر بمیری در این شب
بمیری بر دین اسلام - وان اصبحت اصبت خیرا - واگر صبح کنی می یابی تو خیر کثیر ودر روایتی ان اصبحت اصبحت
خیرا - متفق علیه - وعن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اوی الی فراشه قال -
بود آنحضرت چون می آمد بفراش خود میگفت - الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا - حمد مر خدا را که خورانید ما را ونوشانید
ما را وکفایت کرد تمام مهمات ما را ودفع کرد شر موذیات ما را - وآوانا - وپناه وجای باشش داد ما را وآوانا اینجا
بمد ست ولقصر نیز روایت ست - فکم ممن لا کافی له ولا مؤوی له - پس بسا مردم از آنکس ست که نیست هیچ کفایت کننده
مهمات مر ایشانرا بلکه گذاشته است ایشانرا با شر ایشان ونه جای دهنده مر ایشانرا بلکه گذاشته است ایشانرا حیران وحائر
در صحاری وبوادی یا مراد کفایت ونصرت مخصوص بمومنان ست چنانکه در قرآن مجید فرموده است ذلک بان الله
مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم - رواه مسلم - وعن علی رض ان فاطمة رض اتت النبی صلی الله علیه وسلم -
روایت میکند امیر المومنین علی که فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد نزد آنحضرت - تشکو الیه ما تلقی فی یدها من الرحی
در حالتیکه گله میکند مشقتی را که می یابد در دست خود از آسیا گردانیدن - وبلغها انه جاءه رقیق - ورسیده بود فاطمه
را که تحقیق آمده است آنحضرت را بنده ها از غنایم - فلم تصادفه - پس نیافت فاطمه زهرا رض آنحضرت را در خانه تا بحضور کشف
این حال کند - فذکرت ذلک لعائشة - پس ذکر کرد حال خود را بعائشه که چون آنحضرت بیاید بگوید - فلما جاء اخبرته عائشة - پس
هنگامیکه آمد آنحضرت خبر کرد عائشه آنحضرت را بانچه ذکر کرده بود فاطمه رض - قال - گفت علی رض - فجاءنا - پس چون شنید آنحضرت
این خبر را از عائشه آمد نزد ما - وقد اخذنا مضاجعنا - وحالانکه بتحقیق گرفته بودیم ما خوابگاه های خود را - فذهبنا نقوم -
پس در ایستادیم وقصد کردیم تا بایستیم برای آنحضرت وبرخیزیم از خوابگاه - فقال - پس گفت آنحضرت - علی مکانکما - بر
جای خود باشید وبحال خود باشید - فجاء فقعد بینی وبینها - پس آمد آنحضرت ونشست میان من ومیان فاطمه واین غایت
تعطف وشفقت وبی تکلفی ست از آنحضرت نسبت بایشان چنانکه گفته اند اذا جاءت الالفة رفعت الکلفة - حتی وجدت برد
قدمه علی بطنی - تا آنکه یافتم من سردی قدم آنحضرت را بر شکم خود وتواند والله اعلم که مراد برد یقین باشد که از پای مبارک
آنحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بباطن شریف مرتضی سرایت کرد - فقال الا ادلکما علی خیر مما سألتما - پس گفت آنحضرت
آیا راه ننمایم شما را بر بهتر از آنچه سوال کردید وخواستید که خدمتگار باشد وآن این ست که - اذا اخذتما مضجعکما - وقتیکه بگیرید
شما خوابگاه خود را - فسبحا ثلثا وثلثین - پس سبحان الله بگوئید سی وسه بار - واحمدا ثلثا وثلثین - والحمد لله بگوئید سی
وسه بار - وکبرا اربعا وثلثین - والله اکبر گوئید سی وچهار بار - فهو خیر لکما من خادم - پس این ورد بهتر ست شما را از خادم که طلبیده بودید

و خادم واحد خدم ست واقع می شود بر ذکر وانثی نے الصراح خادم چاکر و ظاہر آن ست کہ سوال فاطمہ از جاریہ بود
متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ - قال جاءت فاطمۃ رضی اللہ عنہا الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم تسالہ
خادما گفت ابو ہریرہ آمد فاطمہ نزد آن حضرت در حالیکہ سوال می کند ومی طلبد خادم را فقال الا ادلک علی ما ہو خیر
من خادم پس گفت آیا راہ نمایم ترا بر چیزے کہ آن چیز بہتر ست از خادم تسبحین اللہ ثلثا وثلثین وتحمدین اللہ ثلثا و
ثلثین وتکبرین اللہ اربعا وثلثین عند کل صلوۃ وعند منامک - نزد ہر نماز ونزد خواب خود درین حدیث بعد
از نماز و نزد خواب رفتن ہر دو واقع شدہ ودر حدیث سابق نزد خواب ست فقط وخواندن آن بعد از ہر نماز
مقرر ومشہور ست واز امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ فرمود ہرگز این ورد از من فوت نہ شد
حتی در شب صفین نیز رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصبح قال
بود آن حضرت چون صبح می کرد می گفت - اللہم بک اصبحنا وبک امسینا وبک نحیی وبک نموت - خداوندا بتوفیق
بقدرت تو وبہ حفظ تو وبنام تو صبح کردیم وبتو شام کردیم وبتو میزیم وبتو میریم - والیک المصیر - وبسوے تست
بازگشت - واذا امسی قال - وچون شبانگاہ میکرد میگفت - اللہم بک امسینا وبک اصبحنا وبک نحیی وبک نموت
والیک النشور - ودرین حدیث در صبح ومسا ہر دو ذکر اصبحنا وامسینا است لیکن در صبح تقدیم اصبحنا ست بر امسینا
ودر مسا تقدیم امسینا بر اصبحنا ودر صبح الیک المصیر ودر مسا الیک النشور ومشہور روایت اصبحنا فقط و
الیک النشور در صبح ودر مسا امسینا والیک المصیر وہمہ صحیح ست فافہم وبک نحیی وبک نموت در صبح مذکور
شدہ نہ در مسا - رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ - وعنہ قال قال ابو بکر قلت - وہم از ابی ہریرہ است کہ
گفت گفت امیر المومنین ابو بکر رضی اللہ عنہ گفتم - یا رسول اللہ مرنی بشیٔ اقولہ اذا اصبحت واذا امسیت - امر کن مرا بچیزی
یعنی بوردی کہ بگویم وبخوانم آنرا چون صبح کنم وچون شام کنم - قال قل - گفت آنحضرت بگو - اللہم عالم الغیب والشہادۃ
اے خدای داناے پدید وناپدید حاضر وغائب - فاطر السموات والارض - ای آفرینندۂ آسمانہا وزمینہا - رب کل شیٔ و
ملیکہ - ای پروردگار ہر چیز ومالک وپادشاہ وے - اشہد ان لا الہ الا انت - گواہی میدہم کہ نیست معبود بحق
مگر تو - اعوذ بک من شر نفسی - پناہ میجویم بتو از بدی نفس خود - ومن شر الشیطان وشرکہ - وپناہ میجویم از شر شیطان
واشراک وے کہ میخواند وباعث می شود مردم را بر ان وشرک بہ فتح شین ورا نیز روایت ست بمعنی دام صیاد ومراد
آنچہ در فتنہ وابتلا می اندازد وگرفتار می کند شیطان آدمیان را بہ سبب آن مثل نساء واموال واولاد کہ از یاد
خدا واز فرمودۂ وے باز میدارند - قلہ اذا اصبحت واذا امسیت - بگو این را چون صبح کنی وشام کنی - واذا اخذت
مضجعک - وچون بگیرے خوابگاہ خود را وبخواب روی - رواہ الترمذی وابوداؤد والدارمی - وعن ابان

بفتح ہمزہ وتخفیف موحدہ۔ بن عثمان۔ از تابعین ست و در حرب جمل با عائشہ بود و نخست کسیکہ گریخت وی بود واحول وابرص واصم بود و در آخر بفالج در ماندہ شد روایت دارد از پدر خود و غیر وے از صحابہ رض۔ قال سمعت ابی یقول قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت شنیدم پدر خود را کہ می گفت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ ما من عبد یقول فی صباح کل یوم ومساء کل لیلۃ۔ نیست ہیچ بندہ کہ بگوید در صباح ہر روز ومساء ہر شب۔ بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیئ فی الارض ولا فی السماء۔ صبح کردم وشام کردم بنام خدائے کہ زیان نمی کند با نام وے ہیچ چیز در آسمان وزمین وہو السمیع العلیم۔ واوست شنوائے ودانا۔ ثلث مرات۔ بگوید سہ بار۔ فیضرہ شیئ۔ پس زیان کند او را چیزے وبرسد او را آفتے۔ فکان ابان قد اصابہ طرف فالج۔ پس بود ابان بتحقیق رسیدہ بود او را بعضے از فالج بفتح لام نام مرضی مشہور ست کہ بر جائے ماندگی آرد وآن سست شدن یکی از دو شق بدن ست بہ سبب تحتن خلط بلغمی کہ سد مسالک روح می کند۔ فجعل الرجل ینظر الیہ۔ پس شد در السیتادہ مردے کہ روایت حدیث میکند از وی کہ می نگرد بسوی ابان یعنی شما روایت می کردید کہ ہر کہ این دعا ہر روز بخواند ہیچ آفتی بوے نرسد شما میخواندید آنرا اکنون چون بشما آفت فالج رسید۔ فقال لہ ابان ما تنظر الی۔ پس گفت مر آن مرد را ابان چہ نگاہ میکنی بسوی من۔ اما ان الحدیث کما حدثتک۔ آگاہ باش بدرستیکہ حدیث ہمچنان ست کہ حدیث کردم من ترا یعنی صحیح ست ولکنی لم اقلہ یومئذ۔ ولیکن من نگفتم ونخواندم آن را امروز توفیق نداد خدائے تعالیٰ مرا بدان۔ لیمضی اللہ علی قدرہ۔ تا بگذراند ونافذ گرداند خدائے تعالیٰ بر من تقدیر خود را۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وابو داؤد وفی روایتہ و در روایت ابی داؤد این چنین آمدہ است کہ ہر کہ بگوید این را ہر مساء سہ بار۔ لم تصبہ فجاءۃ بلاء حتی یصبح۔ نرسد او را ناگہانی بلاء تا آنکہ صبح کند وفجاءۃ بفتح فاء وسکون جیم وفتح ہمزہ وبضم فاء وفتح جیم وبمد ہر دو جائز ست۔ ومن قالہا حین یصبح لم تصبہ فجاءۃ بلاء حتی یمسی۔ وکسیکہ بگوید آنرا در وقتیکہ صبح می کند نرسد او را ابلائے ناگہان تا وقتیکہ شام کند۔ وعن عبد اللہ۔ رضی اللہ عنہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اذا امسی۔ روایت ست از عبد اللہ بن مسعود کہ بدرستیکہ آنحضرت بود کہ می گفت چون شب می کرد۔ امسینا وامسی الملک للہ۔ شبانگاہ کردیم وشبانگاہ کرد تمام ملک خدا برای خدا۔ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیئ قدیر رب اسالک خیر ما فی ہذہ اللیلۃ۔ ای پروردگار من سوال می کنم ترا نیکی آنچہ درین شب واقع شود۔ وخیر ما بعدہا۔ ونیکی آنچہ واقع شود بعد ازین شب۔ واعوذ بک من شر ما فی ہذہ اللیلۃ وشر ما بعدہا رب اعوذ بک من الکسل ومن سوء الکبر او الکفر۔ بجائے الکبر یعنی عدم ایمان یا یعنی کفران نعمت فی روایۃ ودر یک روایت۔ من سوء الکبر والکبر بکسر کاف وفتح با وبکسر کاف وسکون با در روایت اولے نیز ہر دو وجہ روایت ست۔ رب اعوذ بک من عذاب فی النار وعذاب فی القبر واذا اصبح قال ذلک ایضا۔ وچون صبح می کرد می گفت آنرا و می گفت۔

اصبحنا و اصبح الملک للہ رواہ ابو داؤد والترمذی وفی روایۃ لم یذکر من سور الکفر۔ وعن بعض بنات النبی۔ روایت است از بعضے دختران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ان النبی۔ کہ بدرستی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یعلمہا۔ بود کہ تعلیم مے کرد پیغمبر خدا اورا۔ فیقول۔ پس می گفت آنحضرت۔ قولی حین تصبحین۔ بگو ہنگامیکہ صبح کنی۔ سبحان اللہ وبحمدہ ولا قوۃ الا باللہ۔ ودر روایتی (ولا حول) ولا قوۃ الا باللہ ماشاء اللہ کان ومالم یشا لم یکن اعلم ان اللہ علی کل شئی قدیر وان اللہ قد احاط بکل شئی علما فانہ من قالہا حین یصبح۔ پس بدرستی کسیکہ بگوید این کلمات را ہنگامیکہ صبح میکند حفظ حتی یمسی۔ نگاہداشتہ شود از آفات النفسی وآفاقی تا آنکہ شب کند۔ ومن قالہا حین یمسی حفظ حتی یصبح۔ وکسیکہ بگوید آنرا ہنگامیکہ شب کند نگاہداشتہ شود تا آنکہ صبح کند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح۔ کسے کہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند این آیت راکہ۔ فسبحان اللہ حین تمسون وحین تصبحون۔ پس بپاکی یاد کنید خدارا وہنگامیکہ شام میکنید وہنگامیکہ صبح میکنید ولہ الحمد فی السموات والارض۔ ومر خدار است حمد در آسمانہا وزمین۔ وعشیا وحین تظہرون۔ وشبانگاہ از وقت مغرب تا عشاء ودر ہنگام پیش از زوال۔ الی قولہ تعالی۔ تا قول وے تعالی۔ وکذلک تخرجون۔ ودرین آیت اشارت بصلوۃ خمس واقع شدہ چنانکہ در مجلس بیان کردہ شدہ است وکسیکہ بخواند این آیت را در وقت صبح۔ ادرک مافاتہ فی یومہ ذلک دریابد چیزے راکہ درگذشتہ است اورا از اورا د دران روز۔ ومن قالہن حین یمسی ادرک مافاتہ فی لیلتہ۔ وکسیکہ بگوید این را ہنگامیکہ شام کند دریابد چیزے راکہ فوت شدہ است دران شب۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی عیاش۔ بہ تشدید تحتانیہ وشین معجمہ صحابی ست نام وی زید بن صامت انصاری وابو عیاش تابعی نیز ہست ودی زید بن عیاش مخزومی ست روایت میکند ابو عیاش صحابی۔ ان رسول اللہ۔ بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت۔ من قال اذا اصبح۔ کسیکہ بگوید چون صبح کند۔ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر کان لہ عدل رقبۃ من ولد اسمعیل۔ باشد مر اورا ثواب برابر ثواب آزاد کردن بندہ وبردہ از اولاد اسمعیل علیہ السلام بیان این در فصل ثانی از حدیث ثانی از باب تسبیح وتحمید در حدیث عمرو بن شعیب گذشتہ است۔ وکتب لہ عشر حسنات۔ ونوشتہ میشود برای وی دہ نیکی۔ وحط عنہ عشر سیأت۔ وفروافگندہ شود از وے دہ بدی۔ ورفع لہ عشر درجات۔ وبلند گردانیدہ شود برائے وے دہ پایہ۔ وکان فی حرز من الشیطان۔ وباشد در پناہ وجائے استوار از شیطان۔ حتی یمسی۔ تا آنکہ شب کند۔ ومن قالہا اذا امسی کان لہ مثل ذلک حتی یصبح وکسیکہ بگوید این کلمہ را چون شب کند باشد مر اورا مانند آنکہ مذکور شد از ثواب تا آنکہ صبح کند راوی از ابی عیاش میگوید کہ۔ فرای رجل رسول اللہ۔ پس دید مردے پیغمبر خدارا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فیما یرے النائم ودرانچہ می بیند خواب کنندہ یعنی در خواب دید۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یارسول اللہ ان اباعیاش یحدث

عنک کذا وکذا۔ بدرستیکہ ابو عیاش حدیث می کند از تو چنین وچنین کنایت از مضمون این حدیث است کہ مذکور شد
فقال صدق ابو عیاش۔ گفت آنحضرت راست گفت ابو عیاش۔ رواہ ابوداؤد وابن ماجۃ۔ وعن الحارث
بن مسلم التمیمی۔ روایت ست از حارث بن مسلم کہ تابعی ست۔ عن ابیہ۔ از پدر خود۔ عن رسول اللہ۔ از پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم انہ اسر الیہ۔ کہ آنحضرت پوشیدہ وپنہان گفت بوے سخن سر را از اسرار بکسر ہمزہ راز گفتن۔
فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اذا انصرفت من صلوٰۃ المغرب فقل قبل ان تکلم احدا۔ وقتیکہ برگردی از نماز مغرب
وسلام دہی بگو پیش از آنکہ سخن گوئی کسے را۔ اللہم اجرنی من النار۔ خدایا پناہ دہ مرا از آتش۔ سبع مرات۔ بگو
ہفت بار۔ فانک اذا قلت ذلک۔ پس بدرستیکہ تو وقتیکہ بگوئی آنرا۔ ثم مت فی لیلتک۔ پس بمیری تو درین شب
کتب لک جوار منہا۔ نوشتہ شود مر ترا روان گذشتن از آتش۔ واذا صلیت الصبح فقل کذلک۔ وچون بگذارے
نماز صبح را پس بگو ہم چنین این کلمہ را ہفت بار۔ فانک اذا مت فی یومک۔ پس بدرستیکہ تو چون بمیرے در ان
روز۔ کتب لک جوار منہا۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر قال لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدع ہولاء الکلمات
حین یمسی وحین یصبح۔ بنود آنحضرت کہ ترک میداد ونمی گفت این کلمات را ہنگامیکہ شب میکرد وہنگامیکہ صبح
میکرد۔ اللہم انی اسألک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ۔ خدایا من سوال میکنم ومی خواہم از تو سلامت از جمیع آفات در دنیا
وآخرت۔ اللہم انی اسألک العفو والعافیۃ۔ خدایا سوال میکنم عفو وعافیت وسلامت را۔ فی دینی ودنیای۔ در دین
من ودنیای من۔ واہلی ومالی۔ ودر کسان من ومال من۔ اللہم استر عوراتی۔ خدایا بپوش عیبہای من فی القاموس
عورت اندام شرم مردم وہرچہ از دیدن ونمودن آن شرم آید عورات جماعت۔ وآمن روعاتی۔ وایمن گردان
ترسہاے مرا۔ اللہم احفظنی من بین یدی ومن خلفی۔ خدایا نگاہ دار مرا از پیش من واز پس من۔ وعن یمینی و
عن شمالی۔ واز جانب راست من واز جانب چپ من۔ ومن فوقی۔ ونگاہدار مرا از بالاے من کہ عذاب
وآفتی از آسمان نازل شود۔ واعوذ بعظمتک من ان اغتال من تحتی۔ وپناہ میجویم بہ بزرگی تو از آنکہ بناگاہ
ہلاک کردہ شوم من از زیر من از انجا کہ شعور ندارم ومعنی اغتیال این ست۔ یعنی الخسف۔ می خواہد از اغتیال
خسف را یعنی بزمین فرو بردن۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من قال حین یصبح۔ کسیکہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند۔ اللہم اصبحنا نشہدک ونشہد حملۃ عرشک۔ خدایا صبح کردیم ما در حالیکہ
گواہ می گیریم ترا وگواہ می گیریم برداربندگان عرش ترا وایشان ہشت فرشتہ اند کہ میان گوش ودوش ایشان
دو ہزار سالہ راہ ست ودر روایتے ہفت ہزار سالہ راہ ست وملائکتک۔ وگواہ می گیریم ہمہ فرشتگان ترا۔
وجمیع خلقک۔ وگواہ می گیریم ہمہ خلق ترا۔ انک انت اللہ۔ بر آنکہ توئی خدا۔ لا الٰہ الا انت۔ نیست خدا جز تو وحدک
تنہا۔ لا شریک لک۔ نیست انباز مر ترا در خدائے ودر آفرینش ودر معبودیت۔ وان محمدا عبدک ورسولک

و برآنکہ محمد بندۂ تو و فرستادۂ تو است - الا غفر اللہ لہ ما اصابہ فی یومہ ذلک من ذنب - نگوید کسی این کلمات را در وقت صبح مگر آنکہ بیامرزد خدا‌ے تعالی مر او را چیزے کہ رسیدہ است او را در ان روز از گناہ - وان قالہا حین یمسی غفر اللہ لہ ما اصابہ فی تلک اللیلۃ من ذنب - و اگر گوید این کلمات را ہنگامیکہ شب کند می آمرزد خدا‌ے تعالے مر او را چیزے کہ رسیدہ او را در ان شب از گناہ و در شب (اللہم امسینا) بگوید - رواہ الترمذے و ابو داؤد و قال الترمذے ہذا حدیث غریب - وعن ثوبان رضی اللہ عنہ - روایت ست از ثوبان - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من عبد مسلم یقول اذا امسی و اذا اصبح ثلثا - نیست ہیچ بندۂ مسلمان کہ بگوید چون شام کند و چون صبح کند سہ بار این کلمات را - رضیت باللہ ربا - راضی شدم بخدا بآن کہ پروردگار ست - و بالاسلام دینا - و راضی شدم باسلام بآنکہ دین ست - و بمحمد نبیا - و راضی شدم بہ محمد بآنکہ پیغمبر ست شرح این کلمات در اول کتاب در فصل اول از کتاب الایمان گذشتہ است فتذکر - الا کان حقا علی اللہ ان یرضیہ یوم القیمۃ - مگر آنکہ باشد حق واجب بر خدا بہ فضل و کرم وی این کہ راضی گرداند او را روز قیامت یعنی بدہد او را ثواب چندانکہ راضی گردد - رواہ احمد والترمذی - وعن حذیفۃ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان ینام وضع یدہ تحت راسہ - بود آنحضرت وقتیکہ میخواست کہ خواب کند می نہاد دست مبارک خود را از زیر سر خود سابقا در فصل اول ہم از حدیث حذیفہ گذشت و در حدیث حفصہ بیاید کہ دست مبارک می نہاد زیر رخسارہ پس احتمال دارد کہ بجہت قرب سر و رخسارہ بیکدیگر باعتقاد یا گاہے زیر رخسارہ می نہاد و گاہی زیر سر و بر ہر تقدیر حکمت در ان ہیئت برای تیقظ ست چنانکہ حکمت در نوم بر شق ایمن نیز ہمین ست چنانکہ گذشت - ثم قال اللہم قنی عذابک - خدایا نگاہدار مرا از عذاب خود - یوم تجمع عبادک - در روزے کہ فراہم می آری بندگان خود را یعنی روز محشر - او تبعث عبادک - شک راوے ست یعنے بجای تجمع تبعث گفت یعنی می برانگیزے بندگان خود را - رواہ الترمذی و رواہ احمد عن البراء - وعن حفصۃ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اراد ان یرقد وضع یدہ الیمنی تحت خدہ ثم یقول اللہم قنی عذابک یوم تبعث عبادک - مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق ست با ذکر خد و زیادت - ثلث مرات یعنی سہ بار - رواہ ابو داؤد - وعن علی - رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول عند مضجعہ اللہم انے اعوذ بک بوجہک الکریم وکلماتک التامات - خداوندا بدرستیکہ من پناہ میجویم بذات بزرگ تو و بکلمہ ہای تو کہ تام و کامل اند و مراد اسماء و صفات او ست یا کلمات قرآنے - من شر ما انت آخذ بناصیتہ - از بدی چیزیکہ تو گیرندۂ موے پیشانی آنرا یعنی ہر جنبندہ بر زمین بحکم قول وے سبحانہ (و ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا) اللہم انت تکشف المغرم والمأثم - خدایا تو میکشائی و دور میکنی وام گرفتاری آن را و بزۂ آن را یعنے چیزیکہ از ان بزہ لازم آید - اللہم لا یہزم جندک - خدایا شکستہ نمیشود لشکر تو - ولا یخلف وعدک - و خلاف کردہ نمی شود وعدۂ تو و در بعضے نسخ

ولا تخلف وعدک بضم تا وکسر لام بہ لفظ خطاب یعنی خلاف نمی کنی وعدۂ خود را۔ ولا ینفع ذا الجد منک الجد۔ وسود نمیکند
خداوند بخت را از عذاب تو بخت وجد بمعنے پدر پدر نیز ارادہ نمودہ اند یعنی سود نمی کند نسب وجد بکسر جیم یعنی کوشش
نیز گفتہ اند ودر باب رکوع ذکر آن گذشتہ است وجہ اول اصح واشہر واظہر ست۔ سبحانک وبحمدک۔ تنزیہ میکنم
ترا تنزیہی کہ لائق ذات تو است وتلبس بحمد تو تسبیح میکنم۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی سعیدؓ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یاوی الی فراشہ۔ کسے کہ بگوید ہنگامیکہ پناہ آرد وقصد باشش کند بسوی جامہ
خواب خود این کلمہ را۔ استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ ثلث مرات۔ سہ مرتبہ۔ غفر اللہ لہ ذنوبہ۔
می آمرزد خداے تعالیٰ مر او را گناہان او را۔ وان کانت مثل زبد البحر او عدد رمل عالج۔ واگرچہ باشند گناہان
وے مانند کف دریا در بسیارے یا باشند گناہان وے بشمار ریگ عالج بفتح لام وکسر آن نام وادیے ست
در زمین مغرب کہ ریگ وی بسیار ست وبعضی عالج را بمعنی ریگ بسیار برہم افتادہ گفتہ اند بدین معنی عالج صفت
رمل ست۔ او عدد ورق الشجر۔ یا باشند بشمار برگ درختان۔ او عدد ایام الدنیا۔ یا باشند بشمار روزہاے دنیا
ودر چہار چیز تردید واقع شدہ تا مبالغہ در کدام یکی از ینہا بیشتر ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن
شداد بن اوس۔ صحابی ست برادر زادہ حسان بن ثابت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما
من مسلم یاخذ مضجعہ بقراءۃ سورۃ من کتاب اللہ۔ نیست ہیچ مسلمانی کہ بگیرد خوابگاہ خود را بخواندن سورۂ از کتاب
خدا۔ الا وکل اللہ بہ ملکا۔ مگر آنکہ وکیل می گرداند خداے تعالیٰ بروے فرشتہ را توکیل گذاشتن کار کسی۔
فلا یقربہ شیء یؤذیہ۔ پس نزدیک نمی شود او را چیزیکہ ایذا کند او را۔ حتی یہب متی ہب۔ تا آنکہ بیدار شود ہر گاہ کہ
بیدار شود۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خلتان
لا یحصیہما رجل مسلم الا دخل الجنۃ۔ دو خصلت اند کہ محافظت نہ کند وبجاے نیارد آنہا را مردے مسلمان مگر آنکہ
در آید بہشت را۔ الا وہما یسیر۔ وانا وآگاہ باشید کہ آن دو خصلت اندک وآسان اند۔ ومن یعمل بہما قلیل
وکسیکہ عمل کند بآن دو خصلت اندک ست یکی خصلت این ست کہ۔ یسبح اللہ فی دبر کل صلوۃ عشرا۔ تسبیح
کند خداے تعالیٰ را یعنی سبحان اللہ گوید در پس ہر نماز دہ بار۔ ویحمدہ عشرا۔ وحمد گوید او را یعنی والحمد للہ
گوید دہ بار۔ ویکبرہ عشرا۔ وتکبیر گوید او را یعنی واللہ اکبر گوید دہ بار۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ فانا رایت
رسول اللہ۔ پس من دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یعقدہا بیدہ۔ می شمرد این کلمات را وعقد مے کرد
آنہا را بدست خود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فتلک خمسون ومائۃ باللسان۔ پس آن صد وپنجاہ است در شب
و روز بزبان۔ والف وخمسمائۃ فی المیزان۔ وہزار وپانصد ست در ترازوے اعمال بحساب یکی بدہ وخصلت
دوم این ست۔ واذا اخذ مضجعہ یسبحہ ویکبرہ ویحمدہ مائۃ۔ ووقتیکہ بگیرد وبیاید خوابگاہ خود را تسبیح کند خدا را وتکبیر گوید

وحمد گوید او را صد باری و سہ بار تسبیح وسی و سہ بار حمد وسی و چہار بار تکبیر چنانکہ گذشت - فتلک مائۃ فی اللسان والف
فی المیزان پس آن صدست در زبان و ہزارست در میزان و مجموع این دو خصلت دو ہزار و پانصد شد - فایکم یعمل
فی الیوم واللیلۃ الفین وخمسمائۃ سیئۃ پس کدام یکی از شما می کند در روز و شب دو ہزار و پانصد بدی تا آمرزگردد بدان پس
لابد باشد کہ باقی ماند بعد از تکفیر رفع درجات شود - قالوا وکیف لانحصیہا - گفتند چگونہ احصا نکنیم این کلمات یا این
مذکورات را یعنی ہرگاہ کہ احصاء این کلمات را این چنین ثواب ست چرا نکنیم آنرا و در بعضے نسخ لایحصیہما است
بضمیر تثنیہ راجع بخلتین - قال - گفت آنحضرت - یأتی احدکم الشیطان وہو فی الصلوٰۃ - می آید یکی از شما را شیطان
وحالانکہ آن یکی در نماز خود ست - فیقول اذکر کذا اذکر کذا - پس می گوید شیطان یاد کن چنین را یاد کن چنین را
کنایت ست از خطرات و وساوس کہ شیطان در دل مصلی می اندازد - حتی ینفتل فلعلہ ان لایفعل - تا آنکہ باز
می گردد یکی از شما از نماز بہمان خواطر پس شاید کہ نہ کند و نگوید آن اذکار و کلمات را یعنی چون در نماز حضور از دست
رفت و بخواطر گرفتار شد شاید کہ یاد نیاید و گفتن میسر نہ گردد این بیان عدم احصا و اتیان خصلت اولی باشد
کہ ذکر این کلمات ست بعد از نماز و اما بیان عدم احصاء خصلت ثانیہ کہ ذکر ست در وقت بخواب رفتن این ست
کہ فرمود - ویاتیہ فی مضجعہ - و می آید یکی از شما را شیطان در خوابگاہ وے - فلا یزال ینومہ - پس ہمیشہ است
شیطان کہ می خواباند او را - حتی ینام - تا آنکہ خواب می کند پس فرصت ذکر نمی یابد - رواہ الترمذی وابو داؤد
والنسائی وفی روایۃ ابی داؤد - و در روایت ابی داؤد اختلافے در بعضے الفاظ ہست یکے آنکہ در روایت
وی این چنین آمدہ است - خصلتان او خلتان - شک در لفظ کہ خصلتان گفت یا خلتان دیگر اختلاف این ست
کہ گفتہ - لایحافظ علیہما عبد مسلم - بجاے لایحصیہما رجل مسلم - وکذا فی روایتہ بعد قولہ - وہمچنین است در روایت
ابی داؤد بعد از قول وے کہ گفتہ - والف وخمسمائۃ فی المیزان - این چنین واقع شدہ است کہ قال ویکبر اربعا وثلثین اذا
اخذ مضجعہ ویحمد ثلثا وثلثین ویسبح ثلثا وثلثین - بتقدیم یکبر اربعا وثلثین بر قول وے اذا اخذ مضجعہ و بر ذکر حمد
و تسبیح و بیان عدد ہر یک و در روایت دیگر آن اذا اخذ مضجعہ مقدم ست و ایضاً ذکر تسبیح و حمد مقدم ست بر ذکر
تکبیر و بیان عدد نیست فافہم - وفی اکثر نسخ المصابیح عن عبد اللہ بن عمر - این بیان فائدہ دیگر ست کہ مولف روایت
این حدیث را از عبد اللہ بن عمرو بن العاص و در اکثر نسخ مصابیح از عبد اللہ بن عمر بن الخطاب کردہ - وعن عبد اللہ
بن غنام - بفتح غین معجمہ و تشدید نون صحابی ست انصاری معدود ست در اہل حجاز - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من قال حین یصبح - کسیکہ بگوید ہنگامیکہ صبح کند - اللہم ما اصبح بی من نعمۃ او باحد من خلقک
فمنک وحدک - خدایا آنچہ صبح کردہ است بہ من از نعمت یا صبح کردہ است بہ یکی از خلق تو از نعمت پس از تست
تنہا - لاشریک لک - نیست انباز مر ترا در دادن آن نعمت اگرچہ سبب و واسطہ باشد اما آن سبب و واسطہ

ہم از تست وبقدرت واراوت تست - فلک الحمد ولک الشکر - پس مر تراست ستایش و مر تراست سپاس و مخصوص ست بتو وغیر تو دران شریک نباشد پس کسیکہ در وقت صبح این دعا بخواند - فقد ادی شکر یومہ پس بتحقیق ادا کرد شکر روز خود را - ومن قال مثل ذلک حین یمسی فقد ادی شکر لیلتہ - وکسیکہ بگوید مانند این ہنگامیکہ شب کند پس تحقیق ادا کرد شکر شب خود را در اخبار وارد شدہ است کہ داؤد علیہ السلام گفت پروردگار انعمہاے تو نزد من بسیار شدہ شکر آن چگونہ گویم فرمان آمد یا داؤد چون دانستی کہ انچہ نزدیک تست از نعمت ہمہ از من بہ تحقیق شکر گفتی تو آنرا - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول اذا اوے الی فراشہ - روایت میکند ابوہریرہ از آنحضرت کہ می گفت کہ چون مے آمد بسوے فراش خود - اللہم رب السموت ورب الارض - ای خدا پروردگار آسمانہا و پروردگار زمین اشارت ست باصول اسباب کلیہ بقاے عالم - ورب کل شئی - و پروردگار ہر چیز تعمیم ربوبیت ست نسبت بہر چیز از انکہ درمیان آسمان وزمین ست از عناصر و موالید و افراد و جزئیات آن - فالق الحب والنوے - شگافندہ دانہ و خستہ اشارت ست بارزاق جسمانیہ کہ بآن بقاے اجسام ست وحب در اطعام استعمال یابد ونوے در ثمر و مانند آن - منزل التوراۃ والانجیل والقرآن فرو فرستندہ این سہ کتاب بزرگ جلیل الشان اشارت ست بارزاق روحانیہ متعلق بتدبیر احوال آخرت و ذکر زبور نکرد از جہت عدم اشتمال آن براحکام وشرائع چہ اکثر انچہ در وے مذکور ست اذکار و دعوات ومناجات ست وبحقیقت وے جزوی از توریت ست کذا قالوا - اعوذبک من شر کل ذی شر انت آخذ بناصیتہ - پناہ میجویم بتو از بدی ہر خداوند بدی کہ تو گیرندہ موے پیشانی اور او مسخر داری او را بقدرت خود - انت الاول فلیس قبلک شئی تو ئی اول پس نیست پیش از تو چیزے - وانت الآخر فلیس بعدک شئی - وتوئی آخر پس نیست پس از تو چیزے - وانت الظاہر فلیس فوقک شئی - وتوئی ظاہر وپیدا پس نیست بالاے تو چیزے - وانت الباطن فلیس دونک شئی - وتوئی باطن وپنہان پس نیست زیر تو چیزے ہر چہ بالاست ظاہر می باشد وہر چہ پایان ست باطن پس نفی فوقانیت مناسب ظہور باشد ونفی دونیت مناسب لبطون ودون اینجا بمعنی ضد فوق ست اقض عنی الدین - بگزار از من وام را یعنی بری گردان مرا از ان وتوفیق دہ کہ قضا کنم آن را باعطای اسباب وقضاء وام گذرادن ورسانیدن ورواکردن حاجت - واغننی من الفقر - وغنادہ مرا از فقر ومسکینی لبدست رواہ ابوداؤد والترمذے وابن ماجۃ ورواہ مسلم مع اختلاف یسیر و روایت کرد آن را مسلم باندک اختلافی در الفاظ - وعن ابی الازہر الانمارے - بفتح ہمزہ وسکون نون صحابی ست کہ ساکن شام بود - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اخذ مضجعہ من اللیل - بود آن حضرت چون بجو اگاہ میرفت در شب - قال میگفت بسم اللہ وضعت جنبی - بنام خدا نہادم پہلوے خود را - اللہم اغفرلی ذنبی واخسأ شیطانی - وبران ودور کن

شیطان مرا مراد قرین اوست یا ہر کہ قصد اغواے او کند و خسارا ندن سگ ست۔ وفک رہانی۔ و برہان وبیرون آر۔ گرد مرا مراد خلاص کردن نفس ست کہ بجزاے عمل خود در گرو می باشد چنانکہ در قرآن مجید میفرماید کل نفس بما کسبت رہینۃ وفک خلاص کردن وبیرون آوردن از گرو در ہان بکسر رہا گرو۔ واجعلنی فے الندی الاعلی۔ وبگردان مرا در مجلس اعلی کہ ملائکہ کرام مقربین اند وندی بفتح نون وکسر دال وتشدید یا بمعنی مجلس ست واہل مجلس را نیز خوانند وآن حضرت اگرچہ در مرتبہ عزت وتفضیلت وکرامت اعلا واکمل از ملائکہ است اما شوق لقای قرب درگاہ علو وارتفاع مقام ملکوت او را بران میدارد کہ ہمیشہ در انجامی باشد واز مباشرت ومخالطت ناسوت کہ بحکم بشریت درانیجاست مبرا ومعلا باشد فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اخذ مضجعہ قال الحمد للہ الذی کفانی واوانی واطعمنی وسقانی شکر مر خدا را کہ کفایت کرد مرا وجاے پناہ داد مرا وخورانید مرا ونوشانید مرا۔ والذی من علی فافضل۔ وآن کسیکہ نعمت داد مرا پس زیادہ وافزون داد مرا۔ والذی اعطانی فاجزل۔ وآن کسیکہ عطا کرد مرا پس بسیار کرد قریب بفقرہ اولی ست آن باعتبار کیفیت ست واین باعتبار کمیت۔ الحمد للہ علی کل حال۔ حمد مر خدا راست بر ہر حال فقر وغنا وشدت ورخا ونعمت وبلا کہ در ہر دو نعمت ولطف وی ظاہرا وخفی شامل حال بندہ است۔ اللہم رب کل شئ وملیکہ والہ کل شئ اعوذ بک من النار رواہ ابوداؤد۔ وعن بریدۃ۔ بضم باصحابی مشہور ست۔ قال شکی خالد بن الولید الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ گلہ کرد خالد بن الولید بسوے آنحضرت پس گفت۔ یارسول اللہ ما انام اللیل من الارق۔ خواب نمیتوانم کرد در شب از بیداری وارق بفتح ہمزہ ورا وبقاف علتی ست کہ خواب می برد۔ فقال نبی اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا اویت الی فراشک فقل۔ وقتیکہ بیائی تو بفراش خود پس بگو این کلمات را۔ اللہم رب السموات السبع وما اظلت۔ ای خداے پروردگار ہفت آسمان وپروردگار ہر چیزیکہ سایہ افگندہ آسمانہا بران چیز۔ ورب الارضین وما اقلت۔ وپروردگار زمینہا وبارہا کہ برداشتہ اند زمینہا آنرا ارض را گاہی مفرد می آرند باعتبار آنکہ طبقات وی ہمہ حکم یک طبقہ دارند وگاہی جمع نیز می آرند کہ متعدد اند وگاہی تاویل می کنند لفظ جمع را بآفاق واقالیم واللہ اعلم۔ ورب الشیاطین وما اضلت۔ وپروردگار شیطانان وکسیکہ گمراہ می کنند شیاطین مراد جنود شیطانند تا شامل جن وانس باشند۔ کن لی جارا من شر خلقک۔ باش مرا ہمسایہ وپناہ از شر خلق خود کلہم جمیعا ہمہ۔ ان یفرط علی احد منہم۔ از ینکہ پیش دستی کند وبگذرد وبشتابد بر من یکی از ایشان ساوان سجی۔ یا اینکہ ستم کند بر من واز حد درگذرد ویبغی بفتح غین معجمہ۔ عز جارک۔ غالب وقوی ست ہمسایہ تو ونزد مہار داوہ تو کہ در پناہ عزت وقدرت تو آمد وجاے گرفتہ است۔ وجل ثناءک۔ وبزرگ ست ستایش تو کہ ہیچکس جز تو نتواند کہ بجا آرد۔ ولا الہ غیرک لا الہ الا انت۔ تاکید وتقریر توحید ست وازینجا معلوم می شود کہ ارق از تصرفات شیطان

وحسن ست - رواه الترمذی وقال هذا حدیث لیس اسناده بالقوی والحکم بفتحتین - بن ظهیر بضم ظاء معجمه وفتح ها -
الراوی - که راوی این حدیث است - قد ترک حدیثه بعض اهل الحدیث - به تحقیق ترک داده اند حدیث او را بعضی
از اهل حدیث این چنین گفته است بخاری و ابو زرعه و نسائی و ابن ابی حاتم و گفته است ابن عیین که وی چیزی
نیست و ابن عدی گفته که اکثر احادیث وی غیر محفوظ ست و در بعضی نسخ الحکیم بیاست و در حاشیه نوشته که
صواب حکم ست بی یا چنانکه در تقریب و کاشف وجز آن مذکور ست

الفصل الثالث - عن ابی مالک - روایت ست از ابی مالک اشعری و بعضی گفته اند اشجعی صحابی ست
که در نام وی اختلاف ست اشهر آن ست که نام وی کعب بن مالک ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا اصبح احدکم فلیقل اصبحنا واصبح الملک لله رب العالمین اللهم انی اسألک خیر هذا الیوم - خدایا من سوال
میکنم ترا نیکی این روز را بیان کرد خیر را بقول خود - فتحه - کشایش او را که ابواب خیرات در وی کشاده گردد
ونصره - ویاری دادن تو مرا درین روز که بر نفس و شیطان و خلق مرا یاری دهی و نصرت بخشی و مخذول
نگردانی - ونوره - و روشنائی دل که بنور ایمان وطاعت ومعرفت نورانی باشد - وبرکته - و فزونی لطف وکرم
و فضل تو که برسد مرا درین روز - وهداه - و راه راست که در عمل و اعتقاد بر حق و ثواب باشم داخل همه برکات
و شامل همه خیرات این ست و این جز بتوفیق و تایید الهی میسر نگردد رزقنا الله - واعوذ بک من شر ما فیه - و پناه
میجویم بتو از بدی چیزی که درین روز ست ذکر این مبالغه و تاکید ست از اضداد این خصال مذکوره - وشر ما بعده
و پناه میجویم بتو از شر چیزی که بعد ازین روز ست ذکر این مبالغه و تاکید ست در استعاذه از شر که متواصل و
متواتر نگردد نعوذ بالله من ذلک - ثم اذا امسی فلیقل مثل ذلک - پس چون شب کند پس باید که بگوید مانند این
رواه ابو داود - وعن عبد الرحمن - بن ابی بکرة - ابو بکره بفتح با در آخر تا صحابی مشهور ست که خود را در روز
طائف از برون حصن بچرخ چاه پایان افگنده و در خدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و آنحضرت او را ابی بکره
کنیت کرد و بکرة البیر چرخ چاه و عبد الرحمن بن ابی بکره تابعی کثیر الحدیث ست - قال - گفت - قلت لابی - گفتم مر پدر
خود را که ابی بکره است - یا ابت اسمعک تقول کل غداة - ای پدر من میشنوم ترا که میگوئی هر بامداد مراد بغداة اینجا
یوم ست شامل صبح و مسا - اللهم عافنی فی بدنی - خداوندا عافیت و سلامت ده مرا در تن من - اللهم عافنی
فی سمعی - خداوندا عافیت بخش مرا در شنوائی من - اللهم عافنی فی بصری - خداوندا عافیت و سلامت ده مرا در
بینائی من تخصیص سمع و بصر از جمله اعضا و اجزای بدن بجهت شرف آنهاست و تقدیم طلب عافیت سمع تلویح ست
باشرفیت وی از بصر چنانکه اکثر علما بر آنند و اکثر ذکر این دو صفت بهمین ترتیب ست - لا اله الا انت تکررها
ثلثا حین تصبح وثلثا حین تمسی - مکرر میگردانی این کلمات را سه کرت هنگامیکه صبح می کنی و سه کرت هنگامی

کہ شب می کنی - فقال یا بنی سمعت رسول اللہ - پس گفت پدر من اے پسر ک شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یدعو بہن - دعای کرد بایں کلمات و می خواند این دعا را - فانا احب ان استن بسنتہ - پس من دوست می دارم کہ عمل کنم و اتباع کنم بطریقہ آن حضرت اشارت کرد بآنکہ در عمل از دعا جز آن منظور اصلی باید کہ امتثال امر و اتباع سنت باشد نہ جزاے عمل و استجابت دعا - رواہ ابو داؤد - وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی مشہور ست

قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اصبح قال - بود آن حضرت کہ چون صبح می کرد می گفت - اصبحنا واصبح الملک للہ والحمد للہ والکبریاء والعظمۃ للہ والخلق والامر واللیل والنہار وما سکن فیہما للہ - وہمہ مر خدا راست وملک اوست وصفات اوست ومخلوق وآفرینش وحکم اوست - اللہم اجعل اول ہذا النہار صلاحا - خداوندا بگردان اول این روز را نیکی وصلاح ضد فساد - واوسطہ نجاحا - وبگردان میان این روز را پیروزی وبرآمد حاجت - وآخرہ فلاحا - وبگردان پایان این روز را رستگاری - یا ارحم الراحمین - ای مہربان ترین مہربانان کہ مہر تو شامل تمامہ اوقات واحوال ست - ذکرہ النووی فی کتاب الاذکار بروایت ابن السنی - بضم سین وتشدید نون - وعن عبد الرحمن بن ابزی - بفتح ہمزہ وسکون موحدہ وبزاے مقصورہ آن حضرت را دریافتہ وپس وے صلی اللہ علیہ وسلم نماز گزاردہ وعامل امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بود بخراسان واکثر روایات وے از امیر المومنین عمر وابی بن کعب ست - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا اصبح - می گفت آن حضرت چون صبح می کرد - اصبحنا علی فطرۃ الاسلام - صبح کردیم بر دین اسلام - وکلمۃ الاخلاص - وبر کلمۂ اخلاص کہ لا الہ الا اللہ است - وعلی دین نبینا محمد - وبر دین پیغمبر ما کہ محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر آن ست کہ این لفظ آن حضرت ست وآن حضرت مبعوث بود بسوے خلق وبہ سوے خود - وعلی ملۃ ابینا ابراہیم - وبر دین پدر ما کہ ابراہیم علیہ السلام است - حنیفا - مائل از باطل بحق واز شرک بتوحید - وما کان من المشرکین - ونبود ابراہیم علیہ السلام از مشرکان - رواہ احمد والدارمی -

باب الدعوات فی الاوقات

باب در ذکر دعاہاے کہ خواندن آن در اوقات مخصوص آمدہ است ووقت زمانی را گویند کہ براے چیزے مخصوص گردانیدہ شدہ است چنانکہ وقت نماز ووقت روزہ ووقت حج وہمچنانکہ دعا در اوقات مخصوص آمدہ در احوال مخصوص نیز آمدہ چنانکہ در حال غضب وحال صف بستن در جنگ کافران ومانند آن وچون آن مستلزم اوقات ست مولف ہمہ را داخل اوقات ساخت وبعضی اوقات را جدا ذکر کردہ اند واحوال را جدا زیرا کہ معتبر دران ہمان حال ست نہ وقت فافہم

الفصل الاول - عن ابن عباس - رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان احدکم اذا اراد

یاتی اہلہ قال - اگر ثابت شود این کہ یکی از شما وقتیکہ خواہد بیاید زن خود را وجماع کند بگوید - بسم اللہ اللہم جنبنا
الشیطان - خدایا نگاہدار و دوردار مرا از شیطان - وجنب الشیطان مارزقتنا - ونگاہدار و دوردار شیطان
را از چیزیکہ روزی کنی ما را از ولد - فانہ ان یقدر بینہما ولد فی ذلک - پس بدرستیکہ شان این ست کہ اگر تقدیر
کردہ شود میان زن و مرد دادہ شود فرزندی دران جماع - لم یضرہ شیطان ابدا - زیان نمی کند او را شیطان ہرگز
متفق علیہ - وازینجا مفہوم میشود کہ اگر نگوید این دعا را در وقت جماع و توفیق ذکر دعا کہ می یابد نکند شیطان دران
راہ میابد و زیان میکند وکیست کہ دران وقت توفیق ذکر و دعا می یابد وازینجاست فساد احوال اولاد و تباہ کار
ایشان - وعنہ - ان رسول اللہ - وہم از ابن عباس ست کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول عند الکرب - بود
کہ می گفت نزد اندوہ فی الصراح کرب اندوہ کہ دم باز گیرد از وے یعنی اندوہ سخت - لا الہ الا اللہ العظیم الحلیم لا
الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات ورب الارض ورب العرش الکریم - عظیم وکریم صفت
عرش ست یا صفت اللہ اگر گفتہ شود کہ این ذکرست نہ دعا جوابش آنکہ ذکر در حکم دعاست زیراکہ ثنای کریم در معنی
سوال ست ونیز وارد شدہ است کہ حق تعالی می گوید اگر کسی کہ باز دارد او را ذکر من از سوال من بدہم او را زیادہ
تر از انچہ می دہم سائلان را - متفق علیہ - وعن سلیمان بن صرد - بضم صاد وفتح را صحابی بود خیر فاضل عابد سن
عالی داشت وشریف قوم خود بود و امیر بود بر لشکری کہ بکینہ کشی خون امام شہید حسن بن علی ابن ابی طالب بر آمدند
ولہ قصۃ - قال - گفت سلیمان - استب رجلان عند النبی - دشنام یکدیگر کردند دو مرد نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
ونحن عندہ جلوس - وما صحابہ نزد آن حضرت نشستہ بودیم - واحدہما یسب صاحبہ مغضبا قد احمر وجہہ - ویکی از ان دو
مرد دشنام می دہد یار خود را در حالیکہ در غضب آوردہ شدہ است کہ بتحقیق سرخ شدہ است روی وی - فقال النبی
پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انی لاعلم کلمۃ لو قالہا - بدرستیکہ من ہر آئینہ می دانم کلمہ را کہ اگر میگفت وی آن
کلمہ را - لذہب عنہ ما یجد - ہر آئینہ میرفت از وے انچہ می یابد از غضب آن کلمہ این ست - اعوذ باللہ من الشیطان
الرجیم فقالوا للرجل - پس گفتند صحابہ مر آن مرد را - الا تسمع ما یقول النبی - آیا نمی شنوی چیزے کہ می گوید پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت - انی لست بمجنون - بدرستیکہ من نیستم دیوانہ واین کلمہ کسے را گویند کہ مجنون ست
وگفتہ اند کہ این کلام کسے ست کہ آراستہ نیست بانوار شریعت وتفقہ نکردہ در دین پس توہم کرد کہ استعاذہ
مخصوص بمجنون می باشد وندانست کہ غضب از نزغات شیطان است وگفتہ اند کہ احتمال دارد کہ آن مرد
منافق باشد یا از درشت خویان عرب باشد واللہ اعلم - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اذا سمعتم صیاح الدیکۃ - وقتیکہ بشنوید بانگ خروسان را و دیکہ بکسر دال وفتح یای تحتانیہ جمع
دیک بکسر وسکون تحتانیہ مثل قردۃ وقرد - فاسئلوا اللہ من فضلہ - پس سوال کنید خدا را از افزونی کرم وی -

فانہا رات ملکا۔ پس بدرستیکہ مرغ دیدہ است فرشتہ را و وے بانگ می کند بدیدن فرشتہ پس دعا کنید بامید آمین فرشتہ بدانکہ احادیث در فضائل خروس بسیار آمدہ است و محدثان را در اکثر آنہا سخن ست و در حدیث خروس سفید کہ در زیر عرش ست کہ چون وے آواز کند ہمہ خروسان آواز کنند نیز سخن است و این مبحث بہ تفصیل در شرح سفر السعادۃ مذکور و مسطور ست۔ واذا سمعتم نہیق الحمار فتعوذوا باللہ من الشیطان۔ و وقتیکہ بشنوید آواز خر را پس پناہ جوئید بخدا از شیطان و بگوئید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم فانہ رای شیطانا۔ پس بدرستیکہ وی دیدہ است شیطانی را از شیاطین۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا استوی علی بعیرہ۔ بود آن حضرت چون برمی آمد و قرار می گرفت بر پشت شتر خود۔ خارجا الی سفر۔ بیرون آیندہ بسوے سفر۔ کبر ثلثا۔ تکبیر می برآورد سہ بار۔ ثم قال۔ پس تر می گفت۔ سبحان الذی سخر لنا ہذا۔ پاکی آن خداے را کہ فرمان بردار گردانید براے ما این را یعنی شتر را و مانند آن از مراکب۔ وما کنا لہ مقرنین۔ و نبودیم ما مر او را در اطاعت آرندہ و در واقع این حیوانات مثل اسپ و شتر و فیل اگر تسخیر الٰہی نباشد آدمیان کجا طاقت سواری و رام کردن آنہا دارند محض قدرت و اقتدار اوست کہ اینہا رام آدمیان شدہ اند فی الصراح مقرن بالکسر آنکہ او را یارے گرنباشد در ستور راندن و کشادورزی۔ وانا الی ربنا لمنقلبون۔ و بدرستیکہ ما بسوے پروردگار خود ہر آئینہ بازگردندہ ایم و رجوع کنندہ ایم و وجہ اتصال این کلام بکلام سابق آن ست کہ رکوب از براے انقلاب و انتقال از مکانی بمکانی ست و انتقال عظمی انقلاب بسوے خداست جل جلالہ و نیز سواری محل خطر و ہلاک ست پس سوار را باید کہ غافل نباشد از ان و مستعد باشد از براے لقاے خدا کہ مرگ ست۔ اللہم انا نسالک فی سفرنا ہذا البر والتقوی۔ خداوندا ما سوال می کنیم ترا در این سفر نیکی و پرہیزگاری۔ ومن العمل ما ترضی۔ و سوال می کنیم از عمل آنچہ خشنود باشی تو۔ اللہم ہون علینا سفرنا۔ خداوندا آسان و سبک گردان بر ما این سفر ما را تا تعب و رنج نہ کشیم در وی۔ واطولنا بعدہ۔ و در نورد براے ما دوری این سفر را۔ اللہم انت الصاحب فی السفر۔ خداوندا توئی یار و ہمراہ در سفر والخلیفۃ فی الاہل۔ و نگاہبان و متولی امور پس از ما در اہل خانہ۔ اللہم انی اعوذ بک من وعثاء السفر۔ خداوندا پناہ می جوئیم بتو از مشقت سفر کہ در رسیم در ان بآسانی و وعثت جاے نرم کہ پاے فرو رود در وی و بآسانی نتوان رفتن بروے کہ پاے بلغزد۔ ومن کآبۃ المنظر۔ و از شکستگی نفس کہ جاے نگریستن ست و کآبۃ بفتح کاف بروزن رافت و بمد ہمزہ شکستگی و بدحالے از غم و اندوہ۔ وسوء المنقلب۔ بفتح لام فی المال والاہل۔ و بدی بازبرگشتن در مال و کسان خانہ یعنے غم و اندوہ کشم بہ سبب آن کہ در ایشان مکارہ بنیم از فقد و نقصان یا برگردم بحالت بدبے قضاے حاجت و حصول مقصود۔ واذا رجع قالہن وزاد فیہن۔ و چون برمی گشت از سفر می گفت این کلمات مذکورہ را و زیادہ می کرد در اینہا این کلمات را کہ آئبون تائبون عابدون رجوع

کنندگانیم توبہ کنندگانیم بندگی کنندگانیم - لربنا حامدون - برائے پروردگار خود حمد گویندگانیم و در بعضی الفاظ آئبین
تائبین عابدین لربنا حامدین نیز آمدہ - رواہ مسلم - وعن عبد اللہ بن سرجس - بفتح سین مہملتین وسکون را
وکسر جیم صحابی بصری ست - قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر یتعوذ من وعثاء السفر وکآبۃ المنقلب
والحور بعد الکور - وپناہ می جست از نقصان بعد از زیادت وکمی بعد از بسیاری و از فساد امور بعد صلاح آن واز
وحدت بعد از جماعت و بعد الکون بنون نیز روایت کردہ اند یعنی از نابودن حالت مستحسنہ بعد از بودن واز
تغیر بعد از اثبات واصل کور پیچیدن دستار ست وحور شکستن آن - ودعوۃ المظلوم - وپناہ می جست از دعائے
مظلوم وپناہ جستن از دعوت مظلوم در حقیقت پناہ جستن از ظلم ست کہ ظلم نکنم برکسے تا مظلوم دعا نکند برمن - وسوء المنظر
فی الاہل والمال - رواہ مسلم - وعن خولۃ - بفتح خائے معجمہ وسکون واو - بنت حکیم صحابیہ است از صحابیات فاضلات
- قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من نزل منزلا فقال - گفت خولہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کسیکہ
فرود آمد منزلے را پس بگوید - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق - پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام وکامل اند ونقصان
را بدان راہ نیست مراد کلمات قرآنی ست وبعضی گفتہ اند اسماء وصفات حق از شر چیزے کہ پیدا کردہ است خدا
لم یضرہ شیء حتی یرتحل من منزلہ ذلک - زیان نہ کند آن کس را چیزے از موذیات تا آنکہ کوچ کند از ان منزل - رواہ مسلم
وعن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - آمد مردے بسوے آن حضرت - فقال -
پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ما لقیت من عقرب لدغتنی البارحۃ - چہ عجب ومحنت یافتم من از الم وتشویش
از کژدم کہ گزید مرا دے شب - قال - گفت آن حضرت - اما لو قلت حین امسیت - آگاہ باش اگر می گفتی تو ہنگام
شبانگاہ کردی تو این دعا را - اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر ما خلق لم یضرک - زیان نمی کرد عقرب
ترا و نمی گزید - رواہ مسلم - وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر واسحر یقول - وہم از ابی ہریرہ است
کہ آنحضرت چون می بود در سفر وسحر میکرد یعنی چون وقت سحری شد یا سیر در وقت سحر میکرد میگفت - سمع سامع بحمد اللہ
وحسن بلائہ علینا - سمع را بدو وجہ روایت کردہ اند یکی بکسر میم وتخفیف آن از سماع بمعنی شنیدن دوم بفتح وتشدید
از تسمیع بمعنی شنوانیدن مر غیر را بر ہر تقدیر خبر ست بمعنی امر و بر تقدیر اول معنی آن ست باید کہ بشنود شنوندہ حمد
گفتن ما مر خدا را وخوبی نعمت وے بر ما تا اتباع کند و گواہ شود بران و بلا بمعنی نعمت نیز آید وحقیقت وے ابتلا
وامتحان خداست مر بندہ را و وے تعالی بندہ را گاہے امتحان بمضرت می کند تا صبر کند و گاہے بمسرت تا شکر
گوید و ہر دو نعمت ست باعتبار حصول معرفت وترتیب اجر وکمال ایمان ومعنی بر تقدیر ثانی آن ست باید کہ بشنواند
مر غیر را و برساند بدیگران حمد گفتن ما را تا اتباع کنند در حمد گفتن درین وقت چنانکہ امر بتبلیغ شاہد مر غائب را
آمدہ است وبعضی بر خبر نیز حمل کردہ اند بمعنی آنکہ ہر کرا سمع ست شنیدہ او ست حمد گفتن ما را و شنوانیدہ است

واین امری ست مشہور و مستفیض ست کہ برہیچ احد مخفی نیست - ربنا صاحبنا - پروردگار ما صاحب شو ما را بعنایت وکلاءت ورعایت - وافضل علینا - واحسان کن بفزونی کرم وعنایت طلب ست مزید عنایت وادامت و حصول برکت را و درین اشارت ست بآنکہ بندہ باوجود افاضت نعم وتوالی آن مستغنی نیست از طلب مزید آن ست کہ می گفت آن حضرت این قول را در حالیکہ عائذ بود بر تقدیر اول قول رسول اللہ است و بر تقدیر ثانی آنانکہ غنی تر اند محتاج تر اند - عائذا باللہ من النار - می گویم این را در حالیکہ پناہ جوئیندہ ام بخدا از آتش یا معنی قول راوے فافہم - رواہ مسلم - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا قفل من غزو او حج او عمرۃ - بود آن حضرت چون باز می گشت از غزا یا از حج یا از عمرہ - یکبر علی کل شرف من الارض ثلث تکبیرات - تکبیر می بر آورد بر ہر جاے بلند از زمین سہ تکبیر و این عادت مستمرہ وے بود صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع احوال کہ چون بر جاے بلند می بر آمد تکبیر می بر آورد و تور پشتی گفتہ است کہ سبب استحباب ذکر ست نزد تجدد احوال وتقلب دران و رعایت میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا در زمان ومکان چنانکہ در صباح ومسا و تیقظ ومنام ذکر میکرد و اشارت بآنکہ آدمی را باید کہ در تقلب احوال از متقلب احوال غافل نباشد بعضی گفتہ اند تواند کہ وجہ در تشریح تکبیر آن باشد کہ چون بر آمدن بر جاے بلند علو و ارتفاع حسی حاصل میگردد شاید کہ در نفس وے چیزے ازان راہ یابد پس رفع کرد آنرا بشہود کبریاے حق وعظمت وے ومیتوان گفت کہ بر آمدن بہ مکان عالی ذکر میگردد عارف را کبریاے حق عز وعلا و شہود عظمت وے بی آنکہ نفس وے چیزے ازان حاصل گردد وایں معنی احسن و او فق ست بحال شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و در آخر فصل ثالث بیاید کہ وے تسبیح می کرد نزد نزول و در بعضی اخبار آمدہ است کہ تہلیل میکرد نزد ہبوط و آن بجہت آنچہ حاصل میشد از ذلت وانکسار و تنزل پس تنزیہ میکرد حق تعالیٰ را ازان چنانچہ ظاہر میشود از قول وے - ثم یقول - پس میگفت - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ له الملک وله الحمد وھو علی کل شئی قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق اللہ وعدہ - راست کرد خدا وعدۂ خود را در تقویت وتائید دین اسلام ونصر عبدہ - ویاری داد بندۂ خود را کہ عبارت از ذات شریف خود وی ست - وھزم الاحزاب وحدہ - وشکست داد گروہہای کفر را تنہا اگرچہ مسلمانان جہاد کردند وشکست دادند ولیکن بحقیقت ہمہ بقدرت اوست تعالیٰ واحتمال دارد کہ مراد باحزاب گروہہاست از طوائف مشرکین و قبایل یہود کہ در غزوۂ خندق کہ آنرا غزوۂ احزاب نیز مے گویند جمع شدہ ولشکرہا ساختہ و در محاربۂ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم اتفاق نمودہ بودند و پروردگار تعالیٰ باد ہا فرستاد ولشکرہاے ملائکہ برگماشتہ و مار از روزگار آنہا بر آورد و قول وے وحدہ تلمیح ست بقول سبحانہ وکفی اللہ المؤمنین القتال وکان اللہ قویا عزیزا متفق علیہ - وعن عبد اللہ بن ابی اوفی بہ فتح ہمزہ وسکون واو وبفا صحابی مشہور ست و آخر کسے ست کہ مرد در کوفہ از صحابہ رضی

اللہ عنہم۔ قال۔ گفت دعا رسول اللہ۔ دعا کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یوم الاحزاب علی المشرکین فقال۔ دعای بر کرد آنحضرت روز غزوۂ احزاب کہ غزوۂ خندق ست بر مشرکان پس گفت۔ اللہم منزل الکتاب۔ ای خدای فرستندۂ کتاب یعنی قرآن یا جنس کتاب سماوی۔ سریع الحساب۔ شتاب گیرندہ حساب از بندگان بجہت علم و احاطہ تامہ اعمال بندگان قلیل وکثیر۔ اللہم اہزم الاحزاب۔ خداوندا شکست دہ این گروہہاے کافران را۔ اللہم اہزمہم وزلزلہم۔ خداوندا شکست دہ ایشان را و بجنبان ایشان را و بلغزان پاے ثبات ایشان را۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ ابن بسر بضم موحدہ وسکون مہملہ صحابی مشہور ست کہ او را و پدر و مادر او را و برادر و خواہر او را صحبت ست و آن حضرت در خانۂ ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد ایشان را چنانکہ درین حدیث آمدہ کہ۔ قال نزل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی ابی۔ گفت نزول کرد آنحضرت و آمد بر پدر من۔ فقربنا الیہ طعاما۔ پس نزدیک گردانیدیم و پیش آوردیم برای آنحضرت طعامی را و وطبۃ کہ۔ فاکل منہا۔ و پیش آوردیم وطبہ را پس خورد آنحضرت از وطبہ این لفظ را بر وجوہ متعددہ روایت کردہ اند و اختلاف کردہ اند کہ اصح کدام ست قاضی عیاض در مشارق الانوار در حرف واو گفتہ کہ وطیئۃ بکسر طا و ہمزہ ممدودہ بعد وی تمر است کہ خستہ آنرا برآرند و در شیر خمیر کنند و ابن درید گفتہ کہ وطیہ عصیرہ تمر است و اختلاف و وہم درین لفظ بسیارست و صحیح این ست و در حرف را گفتہ است کہ سمرقندی بالضم را و فتح طا و احد رطب بمعنی خرمای تر روایت کردہ و وطبہ بسکون الطاء بعد وی بای موحدہ انتہی و نقل کردہ اند از نووی کہ روایت اکثر بواو و اسکان طا و بای موحدہ است و موجود در نسخ مشکوۃ ہمین ست و معنی وی مشک شیر واللہ اعلم۔ ثم اتی بتمر۔ پستر آوردہ شد خرمای خشک۔ فکان یاکلہ ویلقی النوی بین اصبعیہ۔ پس بود آنحضرت کہ میخورد خرما را و می انداخت خستہ را میان دو انگشت خود یجمع السبابۃ والوسطی۔ و جمع میکرد این دو انگشت را۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ۔ فجعل یلقی النوی علی ظہر اصبعیہ السبابۃ والوسطی۔ پس گردانید کہ می انداخت خستہ را بر پشت این دو انگشت خود۔ ثم اتی بشراب فشربہ۔ پستر آوردہ شد آب خوردن پس نوشید او را۔ فقال ابی۔ پس گفت پدر من بآن حضرت۔ واخذ بلجام دابتہ۔ و گرفت بلگام چارپایہ او را کہ بروے سوار بود۔ ادع اللہ لنا۔ دعا کن خدا را براے ما۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اللہم بارک لہم فیما رزقتہم۔ خداوندا برکت دہ مر ایشان را در چیزے کہ رزق دادہ ایشان را۔ واغفر لہم وارحمہم۔ و بیامرز ایشان را و رحمت کن ایشان را۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی عن طلحۃ بن عبید اللہ۔ روایت ست از طلحہ رضی اللہ عنہ کہ از عشرۂ مبشرہ است۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رأی الہلال قال۔ بود آنحضرت چون میدید ماہ نو را میگفت۔ اللہم اہلہ علینا بالامن والایمان خداوندا طالع گردان ہلال را بر ما و بنما ما را با امن از آفات نفس و مخافات دہر و با ثبات ایمان۔ والسلامۃ والاسلام۔ و بسلامت قلب و احوال اسلام و استسلام احکام الہی یعنی مقرون گردان رویت آنرا برای ما باین اشیا

کہ اصول عطا و عظائم نعم ست بلکہ شامل ست تمامہ نعمتہا را و ہلال مشہور آن ست کہ تا سہ شب از اول ماہ است و بعد
از وی قمر گویند و در قاموس گفتہ کہ ہلال غرّہ قمر تا دو شب یا تا سہ شب یا تا ہفت و دو شب کہ از آخر ماہ بیست و شش
و بیست و ہفت و در جز آن قمر گویند انتہی و ظاہر آن ست کہ معتبر در دعا اول شہر باشد و آنچہ مشہور ست از اقوال واللہ اعلم
ربی و ربک اللہ - پروردگار من و پروردگار تو اے ہلال خداست و درین تنزیہ است مر آنرا کہ خالق ست از شریک
و رداست بر دہریہ و در حدیث تنبیہ است بر استجاب دعا نزد ظہور آیات و تقلیب احوال و عبور بمشاہدہ صانع
بنظر در مصنوعات - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب - وعن عمر بن الخطاب و ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنہما قالا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من رجل رای مبتلی فقال - نیست ہیچ مردے کہ دید شخصی را کہ بہ
بلاے گرفتار ست پس گفت - الحمد للہ الذی عافانی مما ابتلاک بہ - شکر مر خدا را کہ عافیت داد مرا از آنچہ مبتلا
گردانیدہ است ترا بدان - و فضلنی علی کثیر ممن خلق تفضیلا - و فضیلت داد و زیادتی بخشید مرا بر بسیاری
از کسانیکہ پیدا کردہ است فضیلت دادنی - الا لم یصبہ ذلک البلاء - مگر آنکہ نرسد او را آن بلا - کائنا ما کان ہر
بلاے کہ باشد ولیکن گفتہ اند کہ این گفتن و خطاب کردن بدیدن کسے ست کہ مبتلاست بہ فسق و معصیت و
مجاہر ست بآن تا متاثر و منزجر گردد اما اگر بیمارے و ناقص الخلقی را بیند یا فاسق مستور الحال را بہ بیند خطاب
بکند و بلند نگوید بلکہ در دل بگوید و پس تا متاذی و منکر نگردد - رواہ الترمذی و رواہ ابن ماجۃ عن ابن عمر و قال
الترمذی ہذا حدیث غریب و عمرو بن دینار الراوی لیس بالقوی - وعن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال من دخل السوق فقال - کسیکہ در آید در بازار پس بگوید - لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ
الحمد یحیی و یمیت و ہو حی لا یموت بیدہ الخیر و ہو علی کل شیء قدیر کتب اللہ لہ الف الف حسنۃ بنویسد خدا تعالی مراو را
ہزار ہزار نیکی - و محی عنہ الف الف سیئۃ - و بسترد و پاک کند از وے ہزار ہزار بدی - و رفع لہ الف الف درجۃ -
و بلند میگرداند براے آن شخص ہزار ہزار پایہ - و بنی لہ بیتا فی الجنۃ - و برآرد براے وی خانہ در بہشت طیبی در تقریر
این حدیث اطناب و بیان وافی کردہ حاصلش این ست کہ این ہمہ ثواب از جہت آن ست کہ دفع میکند از
اہل بازار کہ محل زور و سوگندہاے دروغ ست ظلمت غفلت را و چون در ظلمت اطناب غلظت و شدت ست
اجر دران نیز کثیر و عظیم شد بجہت وجود اہتدا و ہدایت کہ اعلی مرتبہ کمال ست - رواہ الترمذی و ابن ماجۃ و قال
الترمذی ہذا حدیث غریب و فی شرح السنۃ - این عبارت آوردہ کہ - من قال فی سوق جامع یباع فیہ - کسیکہ
بگوید در بازاریکہ جمع کنندہ است مردم را کہ خرید و فروخت کردہ میشود در وے - بدل من دخل السوق بجای
این عبارت کہ در روایت اولے مذکور ست - وعن معاذ بن جبل رض قال سمع النبی - گفت معاذ کہ شنید
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم رجلا یدعو یقول - مردیرا کہ دعا میکند میگوید - اللہم انی اسالک تمام النعمۃ - خداوندا

من میطلبم از تو تمامی نعمت - فقال اے شئ تمام النعمۃ - پس گفت آنحضرت و پرسید از ان مرد داعی چه چیزست تمامی نعمت که تو می طلبی - قال دعوۃ ارجو بہا خیرا - پس گفت آنمرد این دعائیست که امید میدارم بآن نیکی را و نیکوگانی میدانم که نزد خدا نعمتی تمام ست و من می طلبم آنرا و حقیقت آن را بتفصیل نمی دانم پس آنحضرت تعلیم کرد آن را - فقال پس گفت آن حضرت - ان من تمام النعمۃ دخول الجنۃ والفوز من النار - بدرستیکه از جملہ تمام نعمت در آمدن در بہشت ست و رستگاری یافتن از آتش دوزخ که در دنیا به نعمتہاے حق تعالیٰ محظوظ و مسرور شده در آخرت از آتش دوزخ امان یافته در بہشت در آید و در وے بدیدار وے جل جلالہ مشرف گردد و زیادہ برین چه نعمت باشد - وسمع رجلا یقول - و شنید آن حضرت مردے را که می گفت - یا ذا الجلال والاکرام فقال - گفت آنحضرت - قد استجیب لک فسل - بتحقیق قبول کرده شد و آماده کرده شد - اجابت دعا برای تو پس سوال کن و بخواه هر چه خواهی - وسمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم رجلا وهو یقول - و شنید آن حضرت مردے را و حالانکه آنمرد میگوید - اللهم انی اسألک الصبر - خداوندا من می طلبم از تو صبر - فقال سألت اللہ البلاء - پس گفت آنحضرت صبر که می طلبی از خدا بلاے طلبی چه صبر بر بلا میباشد - فاسأله العافیۃ - پس بطلب از خدا عافیت را که از جمیع آفات و بلا یا نگاه دارد که تحمل بلا سخت ست بلا نباید طلبید و اگر بلا نازل گردد صبر باید کرد طریقه این ست و آداب و صلاح حال همدرین ست - رواه الترمذی

وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جلس مجلسا فکثر فیہ لغطہ - کسیکه به نشیند نشستگاہی را پس بسیار گردید دران مجلس بانگ و خروش وے و در قاموس گفته لغط بغین معجمه مفتوحه و سکون نیز آمده و طاے مهمله آواز یا آواز ہا که فهمیده نه شود معنی آن و مراد اینجا کلام لاطائل و لایعنی است - فقال قبل ان یقوم - پس بگوید پیش از انکه بایستد - سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک الا غفر له ما کان فی مجلسه ذلک - نگوید این کلمات را مگر آنکه آمرزیده شود مر او را هر چه بود گذشته دران مجلس - رواه الترمذی والبیهقی فی الدعوات الکبیر - وعن علی رضی اللہ عنہ انه اتی بدابۃ لیرکبها - روایتست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ که آورده شد نزد وے چارپاے تا سوار شود بروی - فلما وضع رجله فی الرکاب قال - پس هنگامیکه بنهاد وے رضی اللہ عنہ پاے خود را در رکاب گفت - بسم اللہ فلما استوی علی ظهرها قال - پس هرگاه که بر آمد و نشست بر پشت وانیه گفت - الحمد للہ ثم قال - پس گفت سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون - ترجمه این در فصل اول گذشت - ثم قال - پس گفت - الحمد للہ ثلثا - سه کرت - واللہ اکبر ثلثا - سه کرت - سبحانک انی ظلمت نفسی - بپاکی یاد میکنم خدا را بدرستیکه من ظلم کرده ام نفس خود را - فاغفرلی - پس بیامرز مرا - فانه لا یغفر الذنوب الا انت - پس بدرستیکه شان این ست که نمی آمرزد گناهان را هیچ کس مگر تو - ثم ضحک - پس خندید وے رضی اللہ عنہ فقیل من اے شئ ضحکت - پس گفته شد

از چہ چیز خندہ کردی یا امیر المومنین۔ قال رأیت رسول اللہ۔ گفت دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم صنع کما صنعت
کرد چنانکہ من کردم از ذکر و تسبیح۔ ثم ضحک۔ پس تر خندہ کرد آں حضرت۔ فقلت من ای شئی ضحکت۔ پس گفتم از کدام چیز
خندہ کردی یا رسول اللہ قال ان ربک لیعجب من عبدہ۔ گفت آں حضرت ازیں جہت خندہ کردم کہ پروردگار تو
ہر آئینہ عجب دارد و خوش و راضی میگردد از بندہ خود۔ اذا قال۔ وقتیکہ می گوید بندہ۔ رب اغفرلی ذنوبی یقول اللہ
لیعلم انہ لا یغفر الذنوب غیرہ۔ می گوید خدائے تعالی میداند بندہ کہ نمی آمرزد گناہان را کسی مگر من پس آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم از قول رب العزت جل شانہ خندہ کرد و حضرت امیر بقصد اتباع آں حضرت یا از ہمان قول رواہ
احمد والترمذی وابو داؤد۔ وعن ابن عمر۔ رضی اللہ عنہما۔ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا ودع رجلاً اخذ
بیدہ۔ بود آنحضرت چون پدرود میکرد مردے را می گرفت دست او را۔ فلا یدعہا۔ پس نمیگذاشت آنحضرت
دست او را و این از غایت تواضع آنحضرت و رفق او ست بامت۔ حتی یکون الرجل ہو یدع ید النبی۔ تا آنکہ
میبود آں مرد کہ وے میگذاشت دست پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ عجب از ان مرد کہ میگذارد دست آنحضرت
را بعد از ان کہ دست دادہ باشد مصرع خوش دولتی ست آنکہ ترا دست دادہ است۔ ویقول استودع
اللہ دینک۔ و می گفت ودیعت می نہم و نگاہ می دارم نزد خدائے تعالی دین ترا۔ وامانتک۔ و امانت ترا یعنی
اموال کہ معاملہ کنی آنرا بہ مردم و دعا میکرد آں حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحفظ امور دین و دنیائے وے بہ سبب
آنچہ میرسد آدمی را در سفر از مشقتی کہ سبب اہمال طاعات داورا د و معاملہ و معاشرت با مردم میشود و بعضے
میگویند کہ مراد بامانت اہل و اولاد اند۔ وآخر عملک۔ وآخر عمل تو۔ و نیز روایۃ وخواتیم عملک و در روایتی بجای
وآخر عملک خواتیم عملک واقع شدہ و تخصیص بآخر عمل بجہت آن ست کہ اعتبار خاتمہ را است۔ رواہ الترمذی
وابو داؤد و ابن ماجۃ وفی روایتہما۔ و در روایت ابی داؤد و ابن ماجہ۔ لم یذکر۔ ذکر کردہ نشدہ است۔ و
آخر عملک لاجرم وخواتیم عملک کہ بدل او ست نیز نخواہد بود۔ وعن عبد اللہ الخطمی۔ بفتح معجمہ و سکون طاء
مہملہ صحابی انصاری ست ہفتدہ سالہ بود کہ در غزوہ حدیبیہ حاضر شد۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اذا اراد ان یستودع الجیش قال۔ بود آں حضرت چون می خواست کہ بخدا سپارد در وقت وداع لشکر
را می گفت۔ استودع اللہ دینکم وامانتکم وخواتیم اعمالکم رواہ ابو داؤد۔ وعن انس رضی اللہ عنہ۔ قال جاء
رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت انس آمد مردے نزد آں حضرت گفت۔ یا رسول اللہ انی ارید سفراً فزودنی
بدرستیکہ من میخواہم سفرے را پس توشہ دہ مرا یعنی دعا کن کہ برکت آن با من در سفر مانند توشہ باشد و احتمال
دارد کہ مراد آں مرد توشہ متعارف باشد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ زودک اللہ التقوی۔ توشہ دہد ترا
خدائے تعالی را کہ توشہ راہ آخرت ست۔ فقال زدنی۔ پس گفت آں مرد زیادہ دعا کن مرا۔ قال۔ گفت آنحضرت

وغفر ذنبک - وبیامرزد خدائے تعالی گناہان ترا - قال زدنی بابی انت وامی - گفت زیادہ کن پدر ومادر من فدای
تو باد - یا رسول اللہ قال ویسر لک الخیر - گفت وآسان گرداند خدائے تعالی مر ترا توفیق در ہر خیر حیثما کنت - ہر
جا کہ باشی - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعن ابی ہریرة - رضی اللہ عنہ ان رجلا قال - روایت
از ابی ہریرہ کہ مردے گفت - یا رسول اللہ انی ارید ان اسافر فاوصنی - میخواہم کہ مسافرت کنم پس وصیت کن مرا
قال علیک بتقوی اللہ - فرمود لازم گیر بر خود تقوی را - والتکبیر علی کل شرف - ولازم گیر تکبیر گفتن را چون بر جاے
بلند روی - فلما ولی الرجل - پس ہنگامی کہ پشت داد آن مرد - قال - گفت آنحضرت دعا کرد - اللہم اطولہ البعد
خداوندا بپیچان برائے وے دوری راہ را - وہون علیہ السفر - وآسان کن بروے سفر را - رواہ الترمذی
وعن ابن عمر - رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافر فاقبل علیہ اللیل - بود آنحضرت
چون مسافرت میکرد پس روی می آورد بروے شب - قال - می گفت - یا ارض ربی وربک اللہ - اے
زمین پروردگار من وپروردگار تو خدا است - اعوذ باللہ من شرک - پناہ میجویم بخدا از شر تو یعنی شری کہ در ذات
تو حادث گردد مثل خسف وتحیر در بیابانہا - وشر ما فیک - واز شر چیزے کہ قرار کردہ است در تو از حیوانات وحشرات
وجن وانس - وشر ما خلق فیک - واز شر چیزے کہ پیدا کردہ شدہ است وزندگانی میکند در درون تو در غارہا
ومغاکہا - وشر ما یدب علیک - واز شر چیزے کہ می جنبد ومیرود بر تو از تمامی حیوانات کہ بر زمین می روند - و
اعوذ باللہ من اسد واسود - وپناہ می جویم بخدا از شیر ومار سیاہ کہ بدترین مارہاست - ومن الحیة والعقرب -
واز ہر جنس مار وکژدم ودر بعضے نسخ من الحیة بی واو است - ومن شر ساکن البلد - واز شر سکونت کنندہ شہر مراد
آدمیان اند وبعضے گفتہ اند مراد جنیان اند کہ در شہرے وہر سر زمینی می باشند واگر ہر دو مراد دارند نیز وجہے
دارد - ومن والد وما ولد - مراد بوالد ابلیس ست وبما ولد نسل وے بر عموم اولی ست تا ہمہ را شامل باشد
واللہ اعلم رواہ ابو داود - وعن انس - رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
اذا غزا قال - چون جنگ میکرد بکافران میگفت - اللہم انت عضدی ونصیری - خداوندا تو بازوے منی ویارے دہندہ
منی عضد بفتح عین وضم ضاد باستعمال اشہر نام عضو مشہور ست ودر عرف بمعنی ناصر ومعین آید پس قول وی ونصیری
تفسیر وبیان اوست - بک احول - بقدرت تو حیلہ می کنم در دفع کردن اعدا یا بتو می جنبم از حالی بحالے
وبک اصول - وبقوت تو حملہ می کنم بر دشمنان دین - وبک اقاتل - وبتایید ونصرت تو کارزار میکنم - رواہ الترمذی
وابو داود - وعن ابی موسی رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا خاف قوما قال - بود آنحضرت
چون مے ترسید گروہی را میگفت - اللہم انا نجعلک فی نحورہم - خداوندا میگردانیم ترا در نحرہاے ایشان نحر نام
بالای سینہ است کہ محل ذبح ست ومنحر جای قربان عرب میگویند جعلتہ فی نحر العدو گردانیدم او را در نحر عدو وقتیکہ او را در مقابلہ

عدو برگماری تا قتال کند از جانب تو و حائل گردد میان تو و میان عدو تخصیص نحر بذکر زیرا کہ عدو بنحر استقبال سیکند نزد استادن لقتال یا آنکہ درین اشارتی بذبح و قتل او نیز ہست۔ ونعوذبک من شرورھم۔ و پناہ می جوئیم بتو از شرہائے ایشان۔ رواہ احمد و ابوداؤد۔ وعن ام سلمۃ۔ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا خرج من بیتہ قال۔ بود آن حضرت وقتیکہ بیرون می آمد از خانہ خود می گفت۔ بسم اللہ توکلت علی اللہ اللھم انا نعوذبک من ان نزل۔ خداوندا پناہ می جوئیم بتو از آنکہ بلغزیم زلت تغزیدن پائے در راہ رفتن بفتد یا بیفتد کنایت است از وقوع ذنب بی قصد۔ او نضل۔ یا گمراہ شویم و راہ راست بہ گذاریم و راہ کج رویم کنایت ست از صدور ذنب باختیار۔ او نظلم۔ بہ فتح نون و کسر لام او نظلم بضم نون و فتح لام یا ظلم کنیم بر کسے یا ظلم کردہ شویم و کسیکہ بر ما ظلم کند این نیز مکروہ و مذموم ست بسبب ذلت و اہانت و زبونی اگرچہ اجرے باشد و در وسے آفتی دیگر ست کہ بیا دعاء بد کند بظالم و از حد بتجاوز نماید یا در مکافات و مجازات آن زیادتی کند و ظلم بوے عود کند سلامت درین ست کہ نہ ظالم باشد و نہ مظلوم۔ او نجہل۔ یا جہل کنیم بر کسے و مثل کارہائے جاہلان کنیم از ایذا و اضرار۔ او یجہل علینا۔ یا جہل کردہ شود بر ما و مردم ما را ایذا کنند۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث غریب حسن صحیح وفی روایۃ ابی داؤد وابن ماجۃ۔ و در روایت این دو کس این چنین آمدہ است کہ۔ قالت ام سلمۃ گفت ام سلمہ۔ ماخرج رسول اللہ۔ بیرون نیامد پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم من بیتی قط۔ از خانہ من ہرگز۔ الا رفع طرفہ الی السماء۔ مگر آنکہ برداشت نظر خود را بسوے آسمان طرف بہ سکون چشم و نگریستن۔ فقال۔ پس گفت۔ اللھم انی اعوذبک من ان اضل۔ پناہ می جویم بتو از آنکہ گمراہ شوم من۔ او اضل۔ یا گمراہ گردانم کسے را یا گمراہ گردانیدہ شوم یعنی گمراہ گرداند مرا کسے۔ او اظلم او اظلم او اجہل او یجہل علی۔ درین روایت ازل بنائے نیست و اضل بصیغہ مجہول زیادہ است و دعا بلفظ مفرد ست۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا خرج الرجل من بیتہ فقال۔ چون بیرون آید مرد از خانہ خود پس بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لاحول ولاقوۃ الا باللہ یقال لہ حینئذ۔ گفتہ می شود مر آن مرد را درین ہنگام کہ این کلمات گفت۔ ہدیت۔ راہ راست نمودہ شدی تو یعنی بعد از بر آمدن کہ راہ روی و کار کنی بر وفق صواب و سداد یا مراد آن ست کہ این نام خدا را گرفتی و توکل بر وے کردی و از حول و قوت خود بر آمدی ہدایت یافتی براہ راست و راہ راست این ست کہ بندہ در یاد خدا باشد و کارہائے خود را بوے سپارد و بیت کار خود را بخدا باز گذار۔ کت ہمی بینم ازین بہتر کار۔ وکفیت ووقیت۔ و کفایت کردہ شدی در جمیع مہمات و نگاہداشتہ شدی از جمیع شر و ضرر۔ فتنحی لہ الشیطان پس یکسو می شود شیطان برائے وے و باز ایستد از اضلال و اغوا و ایذائے وے۔ ویقول لہ شیطان آخر۔ و میگوید بشیطان دیگر یا آن شیطان کہ یکسو شدہ خاسر و خائب شدہ از اغوا و اضلال وی آئیس و متحسر گشت از برای تسلیہ دی

کیف لک برجل قد ہدی وکفی ووقی - چگونہ میسری شود ترا تعرض وتسلط بمردے کہ بہ تحقیق ہدایت وکفایت و
وقایت کردہ شدہ است تقریر طیبی این ست و میتوان گفت کہ شاید آن شیطان بعد از تنحی وتحسر وخیبت وخسران
باز خیال اغوا و اضلال میکردہ باشد و در فکر ومکرے دیگر وحیلۂ دیگر شدہ باشد کہ برانگیزد و کار خود بکند این
شیطان بوے میگوید ازین خیال برگردد و دربند آن مباش کہ بے فائدہ است فافہم - رواہ ابوداؤد وروے
الترمذی الی قولہ لہ الشیطان - وروایت کردہ ترمذی تا قول فتنحی لہ الشیطان وقول شیطان دیگر باوے
روایت نکردہ - وعن ابی مالک الاشعریؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ولج الرجل بیتہ
فلیقل - وقتیکہ در آید مرد بخانۂ خود پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسألک خیر المولج - خداوندا من سوال میکنم ترا نیکی
درآمدن درین خانہ - وخیر المخرج - ونیکی برآمدن ازان خانہ کہ برآمدن ودرآمدن ہمہ نیک باشد ومتضمن نیکی گردد
ومولج بکسر لام ست ومخرج بفتح را - بسم اللہ ولجنا - بنام خدا درآمدیم - وعلی اللہ ربنا توکلنا - وبر خدا کہ پروردگار ماست
کار وبار گذاشتیم - ثم لیسلم علی اہلہ - پستر باید کہ سلام کند بر کسان خانۂ خود وگفتہ اند اگر در خانہ کس نباشد نیز سلام
گوید باین عبارت السلام علی عباد اللہ الصالحین بہ نیت ملائکہ کہ در انجا اند - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ہریرۃؓ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رفأ الانسان اذا تزوج قال - بود آن حضرت چون دعا میکرد مردے
را وقتیکہ تزوج کردہ وزنی خواستہ می گفت - بارک اللہ لک - برکت دہد خداے تعالی مرترا خطاب بمرد میکرد باز
خطاب بہر دو زن ہر دو میکرد و میفرمود - وبارک علیکما - وبرکت کند بر ہر دو شما وبرکت در لغت گوالیدن وافزون شدن
وتبریک دعا کردن بہ برکت - وجمع بینکما فی خیر - وجمع کند والتیام واتفاق دہد میان شما در خیر ورفاء بہ تشدید
فاو ہمزہ در آخر از ترفیہ ورفو در لغت پیوستن ونیکو کردن بریدگی ودریدگی جامہ ودر جاہلیت دعای متزوج باین
لفظ میکردند کہ بالرفاء والبنین یعنی اتفاق والتیام باد میان شما وپسران زائیدہ باد وباین جہت ترفیہ نام دعای
متزوج شد ودر شرع ازان نہی کردند از جہت شعار آن بکراہیت بنات وآنحضرت چون ترفیہ میکرد میگفت بارک اللہ
لک الخ - رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجۃ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا تزوج احدکم امرأۃ او اشترے خادما فلیقل - چون نکاح کند یکی از شما زنی را یا بخرد خدمت گاری را خادم
بردہ وغلام ہر دو اطلاق میکنند پس باید کہ بگوید - اللہم انی اسألک خیرہا وخیر ما جبلتہا علیہ - خداوندا من سوال
میکنم ترا بہ نیکی این زن یا خادم را ونیکی خصلتہا وعملہا کہ پیدا کردۂ تو او را بران - واعوذ بک من شرہا وشر ما
جبلتہا علیہ - وپناہ میجویم بتو از بدی آن وبدی چیزیکہ پیدا کردۂ تو او را بران - واذا اشترے بعیرا - وچون بخرد یکی از شما شترے را
فلیأخذ بذروۃ سنامہ - پس باید کہ بگیرد بلندی کوہان او را - ولیقل مثل ذلک - وباید کہ بگوید مانند آن کہ در تزوج
امرأۃ وشرای خادم می گفت وذروۃ بضم والکسر بالاے ہر چیز وبالاے کوہان وکوہ وسنام بفتح کوہان - وفی روایۃ

فی المرأۃ والخادم - ودر روایتی در زن وخادم این آمده که - ثم لیأخذ بناصیتها ولیدع بالبرکۃ - پس باید که بگیرد موی
پیشانی زن یا خادم را و باید که دعا کند ببرکت - رواه ابوداؤد وابن ماجۃ - وعن ابی بکرۃ - بفتح با وسکون کاف وتا
در آخر صحابی مشهور ست چنانکه گذشت - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعوات المکروب - دعاهای کسیکه اندوهگین ست
یعنی دعای که اگر بخواند هیچ اندوه نماند وچون این دعا مشتمل بر معانی کثیره ودعاهای متعدده بود بلفظ جمع آورده
دعوات گفت دعا را این ست - اللهم رحمتک ارجو - خداوندا رحمت ترا امید میدارم - فلا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین -
پس بگذار مرا به نفس من یک چشم زدن - واصلح لی شأنی کله - ونیک گردان مرا کار مرا وحال مرا همه - لا اله الا انت
رواه ابوداؤد - وعن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال قال رجل - گفت ابوسعید که گفت مردی - هموم لزمتنی
ودیون - اندوهها پیچیده است مرا ودامها - یا رسول اللہ - ای پیغمبر خدا همّ اندوه وگداختن بیمارے تن را
قال - گفت آنحضرت - افلا اعلمک کلاما اذا قلته اذهب اللہ همک - آیا پس نیاموزانم ترا کلامی که چون بگوئی آنرا ببرد
خدای تعالی اندوه ترا - وقضی عنک دینک - وبگزارد از تو خدا وام ترا یعنی سببی سازد که وام تو گزارده شود -
قال - گفت آنمرد - قلت بلی - گفتم بیاموزان مرا آن کلام را - قال قل - گفت آنحضرت بگو - اذا اصبحت واذا امسیت
چون صبح کنی وچون شبانگاه کنی - اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن - خداوندا پناه می جویم من بتو از هم وحزن هر دو
بمعنی اندوه ست ولیکن هم در امر متوقع بود وحزن در امر واقع - واعوذ بک من العجز والکسل - وپناه میجویم بتو از
ناتوانی وکاهلی - واعوذ بک من البخل والجبن - وپناه میجویم بتو از ممسکی وناجوانمردی وبیدلی وترسندگی - واعوذ بک
من غلبۃ الدین وقهر الرجال - وپناه میجویم بتو از چیره شدن وام وچیره شدن مردان به سبب دین وجز آن - قال
ففعلت ذلک - گفت آنمرد پس کردم من آنرا که فرمود آنحضرت وگفتم در صباح ومسا این کلمات را - فاذهب اللہ همی
پس برد خدای تعالی اندوه مرا - وقضی عنی دینی - وگزارد حق تعالی از من وام مرا - رواه ابوداؤد - وعن علی
رضی اللہ عنہ انه جاءه مکاتب - روایت ست از امیر المؤمنین علی که آمد اورا مکاتبی ومکاتب بنده که بهای خود را
برخود نوشته که اگر ادای آن کند آزاد شود - فقال انی عجزت عن کتابتی - پس گفت آن مکاتب که بدرستی من عاجز
آمده ام از وجه کتابت خود - فاعنی - پس یاری کن مرا یعنی چیزی بده که بدل کتابت من شود ویکی از مصارف
زکوٰۃ مکاتب ست که در بدل کتابت اورا اعانت کنند یا چیزی بیاموزان مرا از دعا که بخوانم وبدان از بدل کتابت
خلاص شوم - قال الا اعلمک کلمات علمنیهن رسول اللہ - گفت علی رضی اللہ عنه آیا نیاموزانم ترا چند کلمه که آموزانیده
است مرا آن کلمات را پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم لو کان علیک مثل جبل کبیر دینا اداه اللہ عنک - اگر باشد بر
تو مانند کوه بزرگ از وام بگزارد آن وام را خدای تعالی از تو - قل - بگو - اللهم اکفنی بحلالک عن حرامک - خداوندا
کفایت کن مرا بحلال خود از حرام خود یعنی رزق حلال برسان که بآن از حرام بی نیاز شوم - واغننی بفضلک

عمن سواک - و بی نیاز گردان مرا بفضل و کرم خود از ہر کسیکہ جز تست - رواه الترمذی والبیہقی فی الدعوات الکبیر و ذکر
حدیث جابر - و سر انجام ست کہ ذکر کنیم حدیث جابر را کہ در اول ادا نیست - اذا سمعتم نباح الکلاب فی باب تغطیة
الاوانی - در باب پوشیدن آوندہا در شب انشاء اللہ تعالی

الفصل الثالث عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا جلس مجلسا او صلی
تکلم بکلمات - گفت عائشہ کہ بود آنحضرت چون می نشست در نشستگاہی یا چون نماز میگزارد تکلم میکرد بچند کلمہ - فسألته عن
الکلمات - پس پرسیدم آنحضرت را ازان کلمات کہ کدام اند کلمات وچیست فضیلت آن کلمات - فقال - پس گفت آنحضرت
در فضیلت آن - ان تکلم - اگر کلام کردہ شود - بخیر - یعنی واقع شود کلامی نیک کہ در وے ثواب ست یا در وی عقاب
نیست و برین تقدیر تکلم بضم تا و کاف و کسر لام ست یا اگر تکلم کند متکلمی یا مردے بخیر و برین تقدیر بفتحات ست - کان -
باشد آن کلمات کہ مذکور اند در مابعد - طابعا علیہن - مہر و دلیل بر صحت و حقیت آن کلمات کہ تکلم کردہ شدہ است بآنہا
الی یوم القیامة وان تکلم بشر - و اگر تکلم کردہ شدہ است یا تکلم کردہ است بہ بدی - کان کفارة لہ - باشد سبب پوشیدن و بخشیدن
مراد از آن کلمات کہ در مجلس یا بعد از نماز میگفت اینہا اند - سبحانک اللہم وبحمدک لا الہ الا انت استغفرک واتوب
الیک - رواه النسائی - وعن قتادة - از اجلہ علماء تابعین و مشاہیر ایشان ست و اکثر روایت وے از انس
است و از ابو الطفیل و سعید بن المسیب نیز می کند - بلغہ - رسیدہ است قتادہ را - ان رسول اللہ - بدرستیکہ
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا رأی الہلال قال - بود آنحضرت چون میدید ماہ نو را میگفت - ہلال خیر و رشد ہلال
خیر و رشد ہلال خیر و رشد - سہ بار مکرر میگفت و رشد بضم را و سکون شین معجمہ بیابان دبرہ بودن خلاف غی بعد ازان
خطاب بہلال میکرد و میگفت - آمنت بالذی خلقک - ایمان آوردم من بآن کسیکہ پیدا کردہ است ترا - ثلث مرات
این عبارت را ہم سہ بار میگفت - ثم یقول - پس میگفت - الحمد للہ الذی ذہب بشہر کذا وجاء بشہر کذا - شکر مر خدایرا کہ برد ماہ چنین
را و نام ماہ گذشتہ را می برد و آورد ماہ چنین را و نام ماہ آیندہ میگفت شکر بر گذشتن و آمدن ہر دو ماہ بخیر باشد یا بر بقای عمر
و سلامت - رواه ابو داؤد - وعن ابن مسعود ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کثر ہمہ فلیقل روایت
از ابن مسعود کہ آنحضرت گفت کسیکہ بسیار گردد اندوہ وی پس باید کہ بگوید - اللہم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک
خداوندا من بندہ توام و پسر بندہ توام و پسر کنیزک توام کہ پدر و مادر من اند - و فی قبضتک - و در پنجہ قدرت توام
کنایت ست از ملک و تصرف میگویند فلان در قبض تست یعنی در ملک تست و قبضہ بضم قاف و فتح ہر دو روا است
ناصیتی بیدک - موی پیشانی من در دست تصرف و ارادت تست - ماض فی حکمک - گذرندہ است در من
حکم تو یعنی حکم ترا توقفی و مانعی نیست ہر چہ گوئی و خواہی ہمان شود - عدل فی قضائک - عدل است در من قضای تو
عدل بر داد خلاف جور - اسألک بکل اسم ہو لک سمیت بہ نفسک - سوال میکنم ترا بہر نامی کہ آن نام ترا است نام نہادہ

وخوانده باآن نام ذات خود را بہر وجہ کہ باشد و این عام ست شامل ہمہ اقسام کہ بعد از وے ذکر میکند بقول خود۔
او انزلتہ فی کتابک۔ یا فرستادہ آن نام را در کتابہاے خود۔ او استاثرت بہ فی مکنون الغیب عندک۔ یا مستبد و منفرد
باآن نام در پردہ غیب نزد تو و در بعضی نسخ در حاشیہ بہ علامت ح ملحق بصح بعد او انزلتہ فی کتابک نوشتہ۔ او اعلمتہ
احدا من خلقک۔ یا دانا بندہ آنرا بہ یکی از خلق خود را۔ ان تجعل القرآن ربیع قلبی۔ سوال میکنم کہ بگردانی قرآن را
بہار دل من چنانکہ بہار سبب ظہور آثار رحمت و زندگی زمین ست معارف قرآنی دل مرا زندہ سازد و مورد رحمت
گرداند۔ وجلاء ہمی وغمی۔ وبگردانی قرآن را سبب بردن ہم وغم من ہم و بمعنی اندوہ است ولیکن ہم در مستقبل میباشد
وغم در ماضی۔ ماقالہا عبد قط الا اذہب اللہ غمہ۔ نگوید این کلمات را ہیچ بندہ ہرگز مگر آنکہ ببرد خداے تعالیٰ غم
و اندوہ او را۔ و ابدلہ بہ فرجا۔ و بدہد او را عوض غم کشاد و راحت را فرج بجیم و فتح را کشایش میگویند فرج اللہ عنک
غمک و فسح بحاء مہملہ شادمانی و در کتب احادیث در امثال این مقام بجیم ست و در ینجا در بعضی نسخ بحاء مہملہ نیز ضبط کردہ
است۔ رواہ رزین وعن جابر رضی اللہ عنہ قال کنا اذا صعدنا کبرنا و اذا نزلنا سبحنا۔ گفت جابر بودیم ما چون
می برآمدیم زمین بلند را تکبیر میکردیم و چون فرود می آمدیم از ان تسبیح میکردیم و در بعضی روایات تہلیل نیز آمدہ و وجہ این در
باب التسبیح والتکبیر والتہلیل گذشت۔ رواہ البخاری وعن انس رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کان اذا کربہ امر یقول۔ بود آن حضرت چون اندوہگین میگردانید او را کاری میگفت۔ یاحی یا قیوم برحمتک استغیث
ای زندہ بحیات حقیقی اے برپا دارندہ خلق را برحمت و مہربانی بتو فریاد میکنم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب ولیس بمحفوظ۔ وعن ابی سعید الخدری رضی قال قلنا یوم الخندق۔ گفت ابوسعید خدری گفتیم ما روز خندق
یا رسول اللہ ہل من شیٔ نقولہ۔ ہست چیزے یعنی ذکر و دعائے کہ بگوییم ما آنرا و بخوانیم تا کشادی در کار ما پیدا
آید۔ فقد بلغت القلوب الحناجر۔ پس بہ تحقیق رسیدہ دلہاے ما گلوہاے ما را کنایت ست از اندوہ و تنگدلے و
بیضاوے گفتہ یعنی از ترس شش می آماسد از سختی ترس پس بلند میگردد و میرسد تا راس حنجرہ و آن منتہاے حلقوم ست
کہ مدخل طعام و شراب است و در قول او مدخل طعام و شراب نظرست و صواب آن ست کہ آن مجرای نفس ست
و مدخل طعام و شراب مری ست و آن زیر حلقوم ست۔ قال نعم۔ آنحضرت گفت آری ہست چیزے کہ بگویید آن را
اللہم استر عوراتنا۔ خداوندا بپوش عیبہاے ما را و عورت ہرچہ از نمودن و دیدن آن شرم آید۔ و آمن روعاتنا
و ایمن گردان و امن دہ ترسہای ما را روع بفتح را ترسیدن و بضم را بمعنی دل می آید۔ قال فضرب اللہ وجوہ اعدائہ
بالریح۔ گفت ابوسعید پس بزد خداے تعالیٰ رویہاے دشمنان خود را بباد کہ فرستاد۔ فہزمہم بالریح۔ پس
شکست داد لشکر دشمنان را بباد و این معنی منطوق قرآن ست و قصہ غزوہ خندق کہ آنرا غزوہ احزاب
نیز گویند در کتب سیر مسطور ست۔ رواہ احمد۔ وعن بریدہ رضی قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل السوق

قال - بود آن حضرت چون می در آمد بازار را میگفت - بسم اللہ - بنام خدا در آمدم - اللهم انی اسألک خیر ہذہ السوق
وخیر ما فیہا - خداوندا من سوال میکنم نیکی این بازار را و نیکی چیزے را کہ درین بازار ست - واعوذ بک من شرہا و
شر ما فیہا - و پناہ میجویم از شر این بازار و از شر چیزے کہ درین بازار ست - اللهم انی اعوذ بک ان اصیب فیہا
صفقۃ خاسرۃ - خداوندا من پناہ میجویم بتو ازین کہ برسم درو بیع و شراء زیانکار را صفق دست برہم زدن کہ آواز
آید و دست بردست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت - رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر

باب الاستعاذۃ

عوذ و عیاذ و معاذ استعاذہ اند چنانکہ عذت بہ واستعذت بہ پناہ بردم بوے وہو عیاذی و اوست پناہ من و
اختلاف کردہ اند کہ افضل اعوذ باللہ است یا استعیذ باللہ اکثر بر قول ثانی اند کہ مدلول ظاہر قرآن مجید ست قولہ
تعالی فاذا قرأت القرآن فاستعذ باللہ من الشیطان الرجیم و اخبار و آثار در اول نیز وارد شدہ اند و این در
قرأت قرآن ست و در ادعیہ ماثورہ بلفظ اعوذ واقع شدہ و معنی یکی ست سخن در لفظ است

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعوذوا باللہ من
جہد البلاء - پناہ جوئید بخدا از مشقت بلا و غایت آن بلا حالیکہ امتحان کردہ شود و در فتنہ انداختہ شود آدمی از آن
و دشوار آید بروے و جہد بضم وسع و طاقت و بفتح مشقت و غایت و اینجا بفتح مناسب ست بعضی گفتہ اند مراد
بآن حالتی ست کہ اختیار کند موت را بر حیات و بعضی گفتہ کہ قلت مال و کثرت عیال مراد است و صواب آنست
کہ عام تر از آن ست - و درک الشقاء - و پناہ جوئید از لاحق شدن و دریافتن سختی و دشواری شقاء بفتح و مد شدت
و عسرت - و سوء القضاء - و پناہ جوئید از قضاے بد مراد بقضاے بد آنچہ بد آید انسان را و مکروہ دارد آن را
و بدی راجع بمقضے ست نہ قضا بر عکس آنچہ میگویند کہ رضا واجب ست بقضا نہ مقضی - و شماتۃ الاعداء - و پناہ جوئید از
شاد شدن دشمنان دین و دنیا کہ متعلق بہ دین و دنیا باشد و اما اگر شخصی باشد کہ بقوت دنیا اسراف میکند و فسق و
فجور و ظلم میکند و دشمنان بزوال آن شاد میشوند آنان استعاذہ نیست و استعاذہ از آن در معنی طلب فسق و
ظلم است و دعا بدان جائز نی - متفق علیہ - و عن انس قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللهم انی اعوذ بک من
الہم والحزن والعجز والکسل والجبن والبخل وضلع الدین وغلبۃ الرجال - معانی این الفاظ در باب سابق معلوم شدہ
است و ضلع بفتح ضاد معجمہ و فتح لام بارگران - متفق علیہ - و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان النبی - بود پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم یقول - میگفت - اللهم انی اعوذ بک من الکسل والہرم والمغرم والمأثم اللهم انی اعوذ بک من عذاب النار
وفتنۃ النار یعنی فتنہ کہ برساند بعذاب نار و سبب در آمدن در وی شود - وفتنۃ القبر و عذاب القبر و من شر فتنۃ الغنی و من
شر فتنۃ الفقر - زیادت شر گویا اشارت بآن ست کہ در غنی و فقر ابتلا الٰہیہ ست و بی خلیت آن نیست استعاذہ از شر آن

كه بسبب غنى در فسق و اسراف و بسبب فقر در جزع و فزع نيفتد - ومن شر فتنة المسيح الدجال - بيان اين نيز در اوائل كتاب كرده شده است و در علامات ساعت نيز بيايد انشاء الله تعالى - اللهم اغسل خطاياى بماء الثلج والبرد - خداوندا بشوے گناهان مرا بآب برف و ژاله و در بعضے روايات بالماء والثلج والبرد بآب و برف و ژاله - ونق قلبى كما ينقى الثوب الابيض من الدنس - و پاكيزه گردان دل مرا چنانكه پاكيزه گردانيده ميشود جامه سفيد از چرك و تخصيص جامه سفيد به جهت آن ست كه نظافت و نزاهت در وے بيشتر ظاهر مے شود و در وے اشارت ست بصفاء فطرت و طهارت آن و دنس عارض ست بر آن - وباعد بينى وبين خطاياى كما باعدت بين المشرق والمغرب - و دور انداز ميان من و ميان گناهان من چنانكه دور افگنده ميان مشرق و مغرب شرح اين نيز در كتاب الصلاة در باب ما يقرأ بعد التكبير واقع شده است - متفق عليه وعن زيد بن ارقم - صحابى انصارى ست با حضرت صلى الله عليه وسلم در هفده غزوه حاضر بود و از خواص امير المؤمنين على ست رضى الله عنهما - قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - بود آنحضرت كه ميگفت - اللهم انى اعوذ بك من العجز والكسل والجبن والبخل والهرم وعذاب القبر اللهم آت نفسى تقويها - خداوندا بده نفس مرا تقوى و پرهيزگارى كه حاصل شود او را - وزكها انت خير من زكاها - و پاكيزه گردان او را توئى بهترين كسيكه پاكيزه گرداند او را - انت وليها ومولاها - توئى متولے امر و صاحب تصرف وے و خداوند يارے كردن - اللهم انى اعوذ بك من علم لا ينفع - خداوندا من پناه مى جويم بتو از دانشى كه سود نكند چنانكه علمهاے كه تعلق بدين ندارد يا دارد و عمل بدان نكنم - ومن قلب لا يخشع - و از دلى كه نترسد و فروتنى نكند - ومن نفس لا تشبع - و از نفس كه سير نشود از دنيا - ومن دعوة لا يستجاب لها - و از دعائيكه اجابت كرده نشود آنرا - رواه مسلم وعن عبد الله بن عمر قال كان من دعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم - بود از جمله دعاے آن حضرت - اللهم انى اعوذ بك من زوال نعمتك - خداوندا پناه ميجويم بتو از دور شدن نعمت تو كه عطا كرده - وتحول عافيتك - و از برگشتن عافيت تو كه روزى كرده - وفجاءة نقمتك - و ناگهان عتاب كردن تو فجاءة بضم فا و مد همزه و بفتح فا و سكون جيم بى مد نيز ضبط كرده اند ناگاه گرفتن و نقمت بفتح نون و كسر آن - وجميع سخطك - و پناه ميجويم بتو از همه بى رضاے و خشم گرفتن تو - رواه مسلم - وعن عائشة رضى الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - گفت عائشه بود آنحضرت كه ميگفت - اللهم انى اعوذ بك من شر ما عملت ومن شر ما لم اعمل - خداوندا پناه ميجويم از بد كارى كه كرده ام و از بد كارى كه نكرده ام يعنى در مستقبل كارى مى كنم كه راضى نباشى تو از آن يا پندار كنم تبرك قبايح با وجود عدم ترك آنها - رواه مسلم وعن ابن عباس رضى الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول اللهم لك اسلمت - خداوندا مر ترا اسلام آوردم و انقياد و اطاعت كردم - وبك آمنت - و بتو ايمان آوردم و بتو بگرويدم - وعليك توكلت - و بر تو توكل كردم و كار خود را بتو گذاشتم - واليك انبت - و

بسوی تو باز گشتم و روے آوردم - وبک خاصمت - و بقدرت تو ویارے دادن تو پیکار کردم - اللہم انی اعوذ بعزتک
خداوندا من پناہ میجویم بغلبۂ قوت تو - لا الہ الا انت - نیست الٰہ مگر تو - ان تضلنی - ازانیکہ گمراہ کنی تو مرا - انت الحی
الذی لا یموت - توئی زندہ کہ نمیرد - والجن والانس یموتون - و پریان و آدمیان ہمہ می میرند - متفق علیہ

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم
انی اعوذ بک من الاربع - خداوندا پناہ میجویم بتو از چہار چیز - من علم لا ینفع ومن قلب لا یخشع ومن نفس لا تشبع
ومن دعاء لا یسمع - آن چہار اینہا اند از علمیکہ نفع نکند و از دلی کہ نترسد و از نفسی کہ سیر نشود و از دعائیکہ شنیدہ
نشود یعنی مستجاب نگردد - رواہ احمد وابوداؤد وابن ماجۃ ورواہ الترمذی عن عبد اللہ بن عمرو والنسائی عنہما
این حدیث را احمد و ابوداؤد و ابن ماجۃ از ابی ہریرہ روایت کردہ اند و ترمذی از عبد اللہ بن عمرو بن العاص
ونسائی از ہر دو - وعن عمر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتعوذ من خمس - بود آنحضرت
کہ پناہ میجست از پنج چیز - من الجبن والبخل وسوء العمر - از بدی عمر و درازی آن چنانچہ قوی وحواس وقوت
طاعت و بندگی نماند - وفتنۃ الصدر - و از فتنہ و ابتلاے سینہ کہ در وے اخلاق ذمیمہ و عقاید باطلہ جای کند
یا تنگی آرد از قبول حق و تحمل بلایا - وعذاب القبر رواہ ابوداؤد والنسائی - وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الفقر - مراد فقرے ست کہ در وے صبر نباشد و در حقیقت
استعاذہ از فتنۂ فقر ست - والقلۃ - و از کمی خیرات و مبرات - والذلۃ - بکسر ذال و از خوارے نفس کہ نزد خدا
و نزد ارباب دین عزتے کہ اشارت می کند بدان قول حق سبحانہ وللہ العزۃ ولرسولہ وللمؤمنین نماند - واعوذ بک
من ان اظلم - و پناہ میجویم من ازین کہ ظلم کنم یا ظلم کردہ شوم چنانکہ در باب سابق گذشت - رواہ ابوداؤد والنسائی
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الشقاق - بکسر شین پناہ میجویم
از خصومت و عداوت اہل دین - والنفاق - و از نفاق اصل معنی نفاق در دین اضمار کفر ست و اظہار ایمان و شاید
کہ مراد اینجا عام تر ازان ست شامل ریا و علامات نفاق از کذب و خیانت و خلف وعدہ و اظہار آنچہ خلاف
مضمر ست با احباب و اصحاب - وسوء الاخلاق - و پناہ میجویم از بدی اخلاق - رواہ ابوداؤد والنسائی - وعنہ ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذ بک من الجوع - خداوندا پناہ میجویم بتو از گرسنگی - فانہ بئس الضجیع
پس بدرستیکہ بد ہم خوابہ ایست گرسنگی استعاذہ از گرسنگی از جہت تضرر انسان ست بدان در بدن و قوے
وحواس ظاہرہ و باطنہ و حصول فتور در جمعیت و حضور و منع وے از طاعت و خدمت و لہذا تعبیر کرد از وے
بالضجیع کہ مفید معنی لزوم و صحبت ست و درین اشارت ست کہ جوع مذموم آن ست کہ ملازم حال انسان و مورث
ضرر باشد و آنکہ باعتیاد و ارتیاض بر وجہ اعتدال موافق حال گردد مضر نیست بلکہ موجب صفاے باطن و

نورانیت دل وصحت وسلامت بدن ست از امراض واعراض - واعوذبک من الخیانۃ - وپناہ میجویم بتو از بی امانتی وبی دیانتی - فی الصراح خیانت ناراستی وکم کردن حق کسی را - فانہا بئست البطانۃ - پس بدرستیکہ بد باطن ست خیانت بطانہ بکسر با دراصل بمعنی استر جامہ ضد ظہارہ ابرہ جامہ را گویند استعارہ مے کنند برائے سریرت انسان کہ در باطن مضمر دارد ودوستی درونی خالصہ را نیز گویند - رواہ ابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ وعن انس رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول اللہم انی اعوذبک من البرص - بفتح با وراء پیسی وپیسہ شدن وسفیدی کہ در ظاہر بدن پیدا شود بجہت فساد مزاج آن - والجذام - بضم جیم وذال معجمہ بیمارے مشہور کہ حادث می گردد از انتشار سودا در بدن وفاسد میگرداند مزاج اعضا وہیات آنہا را - والجنون - واز دیوانگی وپوشیدہ شدن عقل - ومن سیئ الاسقام - واز ہمہ بیماریہائے بد - رواہ ابوداؤد والنسائی وعن قطبۃ - بن مالک - بضم قاف وسکون طائے مہلہ وبائے موحدہ صحابی کوفی ست - قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اعوذبک من منکرات الاخلاق والاعمال والاہواء - خداوندا من پناہ میجویم بتو از خلقہائے بد واز کارہائے بد واز ہواہا وخواستہای بد کہ نفس بدان میل دارد ومنکر انکار کردہ شدہ در شرع وناآشنا کہ در دین وجود او شناختہ نشود وضد معروف - رواہ الترمذی - وعن شتیر - بضم شین معجمہ وفتح مثناۃ وسکون تحتانیہ ورا در آخر - بن شکل - بشین معجمہ وفتح کاف - بن حمید - بضم حا وفتح میم تابعی کوفی ست وپدر وے شکل بن حمید صحابی کوفی ست عن ابیہ - روایت میکند شتیر از پدر خود شکل وغیر پسر وے ہیچکس از وے روایت نکردہ است - قال قلت یا نبی اللہ علمنی تعویذا اتعوذ بہ - گفتم اے پیغمبر خدا بیاموز مرا افسونی کہ پناہ جویم بوی فی الصحاح التعویذ الرقیۃ قال قل - گفت آنحضرت بگو - اللہم انی اعوذبک من شر سمعی - خداوندا پناہ میجویم بتو از بدی شنوائی من کہ سخن بد را بشنوم - وشر بصری - واز بدی بینائے من کہ چیز بد را بہ بینم - وشر لسانی - واز بدی زبان من کہ سخن بد را بگویم - وشر قلبی - واز بدی دل من کہ خاطر بد را بہ اندیشم - وشر منیی - وپناہ میجویم از بدی آب منی خود کہ در زنا بیفتد ونظر بمحارم وشہوت نکند کہ آن نیز از انتشار منی ست - رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی - وعن ابی الیسر - بفتح تحتانیہ وفتح مہلہ مد اصحابی مشہور ست از انصار حاضر شدہ عقبہ را وبدر را - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یدعو - بود آنحضرت کہ دعا میکرد باین دعا - اللہم انی اعوذبک من الہدم - بفتح ہا وسکون دال مہملہ افگندن وویران کردن بنا یعنی از مردن زیر دیوارے کہ افتد وہدم بفتح دال نام آن خانہ کہ بیفتد وبکسر دال آن شخص کہ بمیرد در زیر آن ومشہور در روایت حدیث بسکون دال ست چنانچہ در قرائن اوست وبفتح آن نیز روایت است - واعوذبک من التردی - وپناہ میجویم بتو از افتادن از جائے بلند - واعوذبک من الغرق والحرق وپناہ میجویم بتو از غرق شدن در آب وسوختن در آتش وغرق وحرق ہر دو بحرکت را وسکون مروی ست ونور ستی

گفتہ کہ اسکان در حرق خطاست - والہرم - و پناہ میجویم بتو از پیری سخت - واعوذ بک من ان یتخبطنی الشیطان
عند الموت - و پناہ میجویم بتو ازین کہ مساس کند مرا شیطان نزد مردن یعنی در وسواس افگند و ایذا کند و تباہ گرداند
فی الصراح تخبط بدیوانگی داشتن دیو مردم را و منہ قولہ تعالیٰ کالذی یتخبطہ الشیطان من المس ای یفسدہ) واعوذ بک
من ان اموت فی سبیلک مدبرا - و پناہ میجویم بتو ازین کہ بمیرم در راہ تو پشت دہندہ مراد گریختن از جنگ کافران است
و تواند کہ گریختن از لشکر شیطان و ترک طلب حق و سلوک طریق آن و توحش بعد از انس و سردی طلب پس از
گرمی نعوذ باللہ من ذلک - واعوذ بک من ان اموت لدیغا - و پناہ میجویم بتو از اینکہ بمیرم گزیدہ مار و کژدم و جز آن
رواہ ابوداؤد والنسائی وزاد فی روایۃ اخری - و زیادہ کردہ است نسائی در روایت دیگر لفظ - والغم - و پناہ
میجویم بتو از غم و اندوہ - وعن معاذ - رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال استعیذوا باللہ من طمع یہدی
الی طبع - پناہ جوئید بخدا از طمعی کہ راہ نماید بعیب و زشتی در دین و نقصان در مروت و مردانگی طمع متحرک امید داشتن
مال از مردم و طبع بالفتح در اصل زنگ گرفتن شمشیر و جز آن در ریمناک شدن و مراد اینجا عیب و شین ست و در مجمع
البحار گفتہ کہ طبع بہ سکون مہر کردن و بحرکت دنس و شیخ رحمہ اللہ می فرمود کہ طمع امید داشتن مالی کہ مشکوک
باشد رسیدن آن و اگر یقین بود چنانکہ مشاہرہ و ادرار یا وعدہ صادق یا محبت راسخ بود طمع نباشد و می فرمود
چون کشتی ما بجزیرہ مکران رسید دو سہ عرب در کسوت صوفیہ نزد ما آمدند و گفتند کہ چون موسم کشتی در رسد در باطن
ما امیدے پیدا آید کہ مردم خواہند رسید و با چیزے خواہند داد آیا این از باب طمع و اشراف کہ نزد این طائفہ
مذموم ست باشد یا نباشد ما در جواب ایشان گفتیم کہ موسم کشتی در حق شما حکم موسم باران دارد اگر کسی در موسم
باران امید باران دارد مذموم نبود و اشراف نباشد - رواہ احمد والبیہقی فی الدعوات الکبیر - وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نظر الی القمر فقال - روایت میکند عائشہ کہ آن حضرت نگاہ میکرد بسوے
ماہ پس گفت - یا عائشۃ استعیذی باللہ من شر ہذا - ای عائشہ پناہ جو بخدا از شر این اشارت بقمر کرد - فان ہذا
ہو الغاسق اذا وقب - پس بدرستیکہ این ست غاسق وقتیکہ غروب کند و در قرآن مجید در سورۂ فلق واقع
شدہ است (و من شر غاسق اذا وقب) و غاسق را تفسیر کردہ اند بہ شب چون تاریک گردد بہ غیبوبت شفق
و بقمر وقتیکہ گرفتہ شود و بآلت مرد وقتیکہ غائب گردد در فرج زن یا قائم گردد و وقب بمعنی فرو شدن آفتاب
و جز آن ست و در آمدن تاریکی و گرفتن ماہ و آفتاب و درین حدیث تفسیر کردہ بقمر وقتیکہ خسوف کند و سبب
استعاذہ ازان آن ست کہ خسوف و کسوف از آیات خداوندی ست کہ منذر است بوجود حوادث و نزول
نوائب چنانچہ در حدیث آمدہ است کہ چون گرفتہ شد آفتاب ایستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترسان و ہولناک
و نیست مراد باین حوادث و نوائب کہ منجمان از احکام کسوف و خسوف را اثبات کنند زیرا کہ آن نزد اسلامیان

معتمد علیہ نیست بلکہ مراد آیات خداکہ مذکورست بدان مثل آن کہ عبرت گیرند و بترسند کہ چون قمر باین نورانیت درساعت منخسف شد و نور از وے مسلوب گشت مبادا نور ایمان و عمل از وے زائل گردد و امثال آن۔

رواہ الترمذی۔ وعن عمران بن حصین۔ بضم حاء وفتح صاد رضی اللہ عنہ صحابی مشہورست و پدر او نیز صحابی ست قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لابی۔ گفت عمران بن حصین کہ گفت آنحضرت مر پدر مرا پیش از انکہ اسلام آرد۔ یاحصین کم تعبد الیوم الٰھا۔ چند خدا را عبادت می کنی امروز۔ قال ابی سبعۃ۔ گفت پدر من ہفت خدا را عبادت میکنم ستا فی الارض و واحدا فی السماء۔ شش خدا در زمین و آن یعوث و یعوق و نسر و لات و منات و عزی و این شش در قرآن مجید مذکور اند و یکی در آسمان کہ خالق ہمہ اشیاست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فایھم تعدلرغبتک و رھبتک۔ پس کدام یکی از ایشان را می شماری و مہیا میداری برائے امید و بیم خود۔ قال الذی فی السماء۔ گفت حصین آنرا کہ در آسمان ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یاحصین اما انک لو اسلمت علمتک کلمتین تنفعانک آی حصین آگاہ باش بدرستیکہ تو اگر مسلمان می شدی دانا بکنم ترا دو کلمہ کہ سود میکردند ترا۔ قال گفت عمران فلما اسلم حصین۔ پس ہنگامیکہ مسلمان شد حصین پدر من۔ قال۔ گفت حصین۔ یارسول اللہ علمنی الکلمتین اللتین وعدتنی۔ بدانان مرا آن دو کلمہ را کہ وعدہ کردہ بودے مرا۔ فقال قل۔ پس گفت آنحضرت بگو۔ اللھم الھمنی رشدی خداوندا در دل من افگن رشد مرا و رشد بضم را و سکون شین براہ شدن۔ واعذنی من شر نفسی۔ و پناہ دہ مرا از بدی نفس من۔ رواہ الترمذی۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا فزع احدکم فی النوم فلیقل۔ گفت آنحضرت چون بترسد یکی از شما در خواب پس باید کہ بگوید اعوذ بکلمات اللہ التامات۔ پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام و کامل و مبرا از نقصانند۔ من غضبہ۔ از خشم وے۔ وعقابہ۔ و از عذاب کردن وے بر گناہان۔ وشر عبادہ۔ و از شر بندگان وے۔ ومن ھمزات الشیاطین۔ و پناہ میجویم از وسواسہای شیطانان و خطرات ایشان کہ در دل اندازند۔ وان یحضرون۔ و از حاضر شدن شیاطین مرا۔ فانھا لن تضرہ۔ پس بدرستیکہ شیاطین زیان نمی رسانند گویندۂ این کلمات را ازینجا معلوم میشود کہ ترس در خواب از تصرف شیطان ست۔ وکان عبداللہ بن عمرو یعلمھا من بلغ من ولدہ۔ و بود عبداللہ بن عمرو کہ جد شعیب مذکورست در اداوے انجد ہیئت تعلیم میکرد این کلمات را کہ کسیکہ بالغ بود از اولاد وی۔ ومن لم یبلغ منھم۔ و کسیکہ بحد بلوغ نرسیدہ بود از اولاد وی۔ کتبھا فی صک ثم علقھا فی عنقہ۔ می نوشت این کلمات را در صک یعنی در کاغذ پارہ پس تری اونجیت آن کلمات را در گردن او و ازینجا جواز آویختن تعویذات در گردن معلوم میشود و بعضے علما را درینجا اختلاف ست مختار آن است کہ تعلیق حرزات و مانند آن حرام و مکروہ است اما اگر قرآن یا اسماء الٰہی تعالیٰ بنویسند باکی نیست چنانکہ در رقیہ این تفصیل کردہ اند۔ رواہ ابوداؤد والترمذی وھذا اللفظہ۔ وانچہ مذکور شد عبارت ترمذی ست

وعبارت ابی داؤد دیگرست - وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سأل اللہ الجنۃ ثلث مرات - کسی کہ بخواہد از خدا بہشت را سہ بار یعنی سہ بار بگوید - اللہم ادخلنی الجنۃ قالت الجنۃ - می گوید بہشت بناطق گردانیدن حق تعالیٰ او را - اللہم ادخلہ الجنۃ - خداوندا در آر او را در بہشت - ومن استجار من النار ثلث مرات - و کسیکہ امان جوید از آتش دوزخ و بگوید - اللہم اجرنی من النار - سہ بار - قالت النار اللہم اجرہ من النار بگوید آتش خداوندا امان دہ او را از آتش - رواہ الترمذی والنسائی -

الفصل الثالث - عن القعقاع - بفتح قاف وسکون عین مہملہ تابعی ست - ان کعب الاحبار قال - او نیز تابعی ست از دانشمندان یہود زمان نبوت را دریافتہ اما آن حضرت را ندیدہ و در زمان عمر بن الخطاب ایمان آوردہ گفت کعب - لولا کلمات اقولہن لجعلتنی یہود حمارا - اگر نمی بود چند کلمہ کہ می گویم من آنہا را ہر آئینہ میگردانیدند مرا یہود خر یعنی بسحر کہ ایمان من بر ایشان دشوار آمد و مراد بخر ساختن یا ذلیل و بلید و مسلوب العقل ساختن ست یا انقلاب حقیقت کذا ذکرہ الطیبی - فقیل لہ ماہن - پس گفتہ شد مر کعب را چہ چیز اند و کدام اند آن کلمات - قال گفت کعب آن کلمات این ست کہ - اعوذ بوجہ اللہ العظیم الذی لیس شیئ اعظم منہ - پناہ میجویم بذات خدای بزرگ کہ نیست ہیچ چیز بزرگتر ازان - وبکلمات اللہ التامات التی لایجاوزہن بر ولا فاجر - و پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام اند و نمیگذرد ازان ہیچ کس نہ نیکوکار و نہ بدکار اگر مراد بکلمات اسماء و صفات اند پس ہمہ اشیا در احاطہ آیند و اگر کلمات قرآنے ست از وعد و وعید قرآن بثواب و عقاب نیز ہیچکس خارج نیست - وباسماء اللہ الحسنی و پناہ میجویم باسماء خدا کہ نیکو اند از ہمہ اسماء و اشیاء ما علمت منہا و ما لم اعلم - آنچہ میدانم ازان اسماء و آنچہ نمیدانم من شر ما خلق - از شر چیزے کہ پیدا کردہ - و ذرء - و پراگندہ گردانید - و برء - و تراشید و پیدا آورد از کتم عدم این سہ لفظ نزدیک اند در معنی باندک تفاوت و در حواشی در تفسیر برا نوشتہ و بری گردانید مخلوقات را از نقصان و تفاوت در آنچہ تقاضا کرد حکمت - رواہ مالک - وعن مسلم بن ابی بکرۃ - تابعی ثقہ ست قال - گفت - کان ابی یقول فی دبر الصلوۃ - گفت بود پدر من کہ می گفت در پس نماز - اللہم انی اعوذ بک من الکفر والفقر وعذاب القبر فکنت اقولہن - پس بودم من می گفتم این کلمات را - فقال ای بنی عمن اخذت ہذا - ای پسرک من از کہ گرفتہ تو این را - قلت عنک - گفتم گرفتہ ام از تو و ازانجا معلوم می شود کہ دعا و اوراد و اذکار اخذ از مشایخ مستحسن ست - قال ان رسول اللہ - گفت پدر من بدرستیکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کان یقولہن فی دبر الصلوۃ - بود کہ میگفت این کلمات را در پس نماز - رواہ النسائی والترمذی الا انہ لم یذکر - مگر آن ست کہ ترمذی ذکر نکردہ است این لفظ را کہ - فی دبر الصلوۃ در روی احمد لفظ الحدیث و روایت کردہ است احمد لفظ حدیث را بی ذکر قصہ پدر و پسر - وعندہ - و نزد احمد این چنین ست کہ -

فی دبر کل صلوٰۃ - بزیادت لفظ کل وظاہر آن ست کہ در روایت نسائی نیز ہمین مراد ست - وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابو سعید خدری شنیدم آن حضرت را کہ میگفت اعوذ باللہ من الکفر والدین - پناہ می جویم بخدا از کفر و دام - فقال رجل - پس گفت مردے - یا رسول اللہ تعدل الکفر بالدین - آیا برابری کنی و ذکر می کنی کفر را با وام - قال نعم - گفت آن حضرت آرے برابر می نہم این ہر دو را و وجہ آن را ذکر نغر مودہ و وجہش آن ست کہ مردم بتقریب وام دروغ میگویند و خلاف وعدہ می کنند و این از صفات کافران و منافقان ست چنانچہ در احادیث آمدہ است - وفی روایۃ - و در روایتی این چنین آمدہ است - اللہم انی اعوذ بک من الکفر والفقر - کہ در کفر و فقر برابری نہادہ و معادلہ کردہ - قال رجل ویعدلان - گفت مردے بطریق استفہام و برابر کردہ می شوند کفر و فقر - قال نعم - گفت آن حضرت آرے برابر اند زیرا کہ فقر گاہے بہ کفر می کشد اگر بی صبرے کند و چیزے بگوید و بکند کہ مستلزم کفر ست - رواہ النسائی -

باب جامع الدعاء

انچہ در ابواب سابق گذشت مخصوص بود باستغفار یا باستعاذہ و مخصوص اند باوقات و احوال و این باب در ذکر ادعیہ کہ جامع اند مقاصد و مطالب را و مخصوص نیستند بوقتے و حالی یا مراد ادعیہ است کہ جامع اند معانی کثیرہ را در الفاظ مثل جوامع الکلم

الفصل الاول - عن ابی موسی الاشعری رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یدعو بہذا الدعاء روایت ست از ابی موسی اشعری کہ آن حضرت علیہ السلام دعا می کرد باین دعا - اللہم اغفرلی خطیئتی خداوندا بیامرز مرا گناہان مرا - وجہلی - و نادانی مرا یعنی بحکم نادانی اگر کارے کردہ باشم - واسرافی - و بیامرز اسراف مرا و از حد درگذشتن مرا و اسراف مند قطعہ کہ معنے مبالغہ ردے کردن ست در ہر چیزے - سنے امرے - جہل کردن و اسراف کردن من در کار من - وما انت اعلم بہ منی - و بیامرز مرا چیزے یعنی گناہان کہ تو دانا تری بدان از من - اللہم اغفرلی جدی وہزلی وخطائی وعمدی - جد بالکسر درستی و کوشیدن بکار ضد ہزل و ہزل بیہودہ گفتن و خطائی قصد و نادانستہ کاری کردن و عمد ضد وی ست - وکل ذلک عندی - و ہمہ این اقسام نزد من ست این تواضع و ہضم نفس و تضرع ست از ان حضرت بجناب عزت و کبریائے حق و در حقیقت این تعلیم ست امت را کہ این چنین استغفار کنند و توجیہات دیگر کہ در قول وے تعالیٰ لیغفر لک اللہ گفتہ اند نیز جاری ست - اللہم اغفرلی ما قدمت وما اخرت - خداوندا بیامرز مرا چیزے کہ پیش کردہ ام از گناہان و چیزیکہ پس کردہ ام کنایت ست از جمیع گناہان یا قطع نظر از معنی پیش و پس یا مراد پیش از نبوت و بعد از وے ست یا اعتبار کردہ شود نسبت بعضے از گناہان بہ بعض چہ گناہان کہ واقع می شود بعضے پیشتر از بعضے واقع میشود و بعضی پستر یا مراد با اخرت گناہان کہ ہنوز

بوقوع نیامده و مراد غفران آنهاست بتقدیر وقوع - وما اسررت وما اعلنت - و چیزے کہ پنہان کرده ام از گناہان
و چیزے کہ آشکارا کرده ام - وما انت اعلم بہ منی - و چیزے کہ تو داناترے بآن از من - انت المقدم
وانت المؤخر - توئی پیش کننده ہر کسے را کہ خواہے بتوفیق و قرب درگاه خود و توئی پس افگننده ہر کرا
خواہے و تحقیق این معنے درباب اسماء اللہ معلوم شد - وانت علی کل شئ قدیر و تو بر ہر چیزے قادرے
متفق علیہ - وعن ابی ہریرة - رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم
اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری - خداوندا نیک گردان برائے من دین مرا کہ آن نگاہداشت کار من ست
زیرا کہ عصمت در نفس و مال و عرض بدین حاصل میشود و باعث عصمت از ذنوب و امان از عذاب آخرت ایمان
کامل ست - واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی - و نیک گردان برائے من دنیائے مرا کہ در وے زیست و زندگانی
من ست - واصلح لی آخرتی التی فیہا معادی - و نیک گردان برائے من آخرت مرا کہ در وے بازگشت و جای
قرار من ست و صلاح نیکی ضد فساد و اصلاح دنیا بحصول کفاف ست از وجہ حلال تا تمام گردد بآن امر معیشت و حاصل
گردد عون بر طاعت و سلامت از آفاتی کہ مورث خلل و تشویش در وقت گردد و اصلاح آخرت توفیق
بچیزے کہ سبب نجات از عذاب و فوز بہ سعادت آن جہان بود - واجعل الحیوة زیادة لی فی کل خیر - و بگردان
حیات را سبب زیادتی برائے من در ہر نیکی کہ بسیار بزیم و کارہائے خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب زیادتی حیات
و برکت در ان ست - واجعل الموت راحۃ لی من کل شر - و بگردان موت را سبب آسایش و رہائی مرا
از ہر بدی یعنے اگر فتنہ پیدا گردد کہ باعث بارتکاب گناه و بیرون آمدن از دین و احکام ایمان گردد بردار
مرا پیش از آنکہ در بلا بیفتم اشارت بقول وے صلی اللہ علیہ وسلم (واذا اردت لقوم فتنۃ فتوفنی غیر مفتون) رواه
مسلم - وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول اللہم انی اسالک الہدی
خداوندا میخواہم از تو راه راست - والتقی - و پرہیزگاری - والعفاف - و باز داشتن از آنچہ حلال نیست
و محمود نہ چنانکہ سوال کردن و خوار شدن فی القراح عفت پارسائی و باز ایستادن از حرام و از سوال - والغنی و
توانگرے بمال و بدل اصل توانگرے بدل است و بی نیازی از ما سوائے حق - رواه مسلم - وعن علی رضی اللہ
عنہ قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قل - گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت مرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بگو
اللہم اہدنی - خداوندا راه راست نما - وسددنی - و راست گردان مرا فی القراح سداد درستی کردار و گفتار
واذکر بالہدی - و یاد کن و تصور کن در معنی ہدایت - ہدایتک الطریق - براست رفتن و نمودن تو راه راست را چنانکہ
راہی میباشد راست و میانہ و راہہائے دیگر کج یعنی چون بگوئی اللہم اہدنی این معنی را در دل بگذران این تشبیہ و تفہیم
معقول ست بمحسوس - وبالسداد سداد السہم - و یاد کن در طلب راستی راستی تیر را یعنی بجو تیر راست کن مرا

رواہ مسلم۔ وعن ابی مالک الاشجعی عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود رضی اللہ عنہ۔ قال کان الرجل اذا اسلم علمہ النبی گفت بود مرد چون اسلام می آورد تعلیم میکرد او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الصلوٰۃ۔ نماز را۔ ثم امرہ ان یدعو بھؤلاء الکلمات۔ پستر امر میکرد او را کہ دعا کند باین کلمات۔ اللھم اغفرلی وارحمنی واھدنی وعافنی وارزقنی رواہ مسلم وعن انس قال کان اکثر دعاء النبی۔ گفت انس بود بیشتر دعا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اللھم اٰتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الاٰخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار۔ این دعا جامع خیرات وحسنات ست طالب صادق اگر در وقت حضور مناجات در خلوت وصفاء باطن ہر یکے از افراد حسنات دنیا و آخرت ظاہر و باطن را تصور نمودہ در خواہد داند کہ چہ ذوق وجمعیت ونورانیت وسعادت در کار روے کند واشرف واجل افراد آن ست کہ مراد بحسنۂ دنیا اتباع وتحصیل کمال آن حضرت ع باشد وبحسنۂ آخرت حصول رویت جمال وے صلی اللہ علیہ وسلم درویت حق سبحانہ وتعالیٰ در انجا اتم واکمل ست اللھم ارزقنا۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یدعو ویقول۔ بود آن حضرت کہ دعا میکرد ومی گفت۔ رب اعنی۔ پروردگار یاری دہ مرا بر دشمنان من در دین ودنیا از نفس وشیطان وجن وانس۔ ولا تعن علی۔ ویاری مدہ ایشان را بر من۔ وانصرنی ولا تنصر علی۔ وفتح وظفر دہ مرا بر ایشان ومدہ بر من ایشان را ونصر نیز بمعنی یاری دادن ست وحمل بر اثر ونتیجۂ آن کردیم تا مغایر شود با عانت ودر صراح نصر را بمعنے عطا نیز گفتہ۔ وامکر لی ولا تمکر علی۔ ومکر کن با اعداء برائے من وبجہت یاری دادن من ومکر مکن بمن مکر بمعنے خداع است ومراد بمکر خدا فرستادن بلا بر اعداء دین از انجا کہ گمان ندارند چنانکہ در منتہی الارب گفتہ اند وفی الصراح مکر حیلہ وبد سگالیدن وفریفتن۔ واھدنی ویسر الھدیٰ لی۔ وراہ است نما مرا وآسان گردان براہ راست رفتن مرا۔ وانصرنی علی من بغی علی۔ ونصرت دہ مرا بر کسیکہ ستم کرد وبر آمد بر من۔ رب اجعلنی لک شاکرا اے پروردگار من بگردان مرا شکر گویندہ ترا بر تمامہ نعمتہاے خود۔ لک ذاکرا۔ بگردان مرا ذکر کنندہ مر ترا در ہمہ احوال۔ لک راھبا۔ بگردان مرا ترسندہ مر ترا این ترس محبت وتعظیم ست کہ باعث بر انقیاد وامتثال امر است نہ وحشت ونفرت کہ باعث بر فرار وفراق بود ودر روایات دیگر شکارا ذکارا ورھابا بالصیغۂ مبالغہ واقع شدہ لک مطواعا۔ بسیار اطاعت وفرمانبرداری کنندہ مر ترا۔ لک مخبتا۔ تواضع وفروتنی کنندہ مر ترا وخبت در اصل زمین پست نرم ریگناک۔ الیک اواھا منیبا۔ آہ ونالہ کنندہ وتوبہ کنندہ ورجوع آرندہ بسوی تو واواہ بتشدید واو کثیر التاوہ از ذنوب وہر کلامیکہ دلالت بر حزن کند آنرا تاوہ گویند واواہ یقین کنندہ در دعا وبمعان وزم دل وفقیہ ومومن وفروتنی کنندہ را نیز گویند۔ رب تقبل توبتی۔ خداوندا بپذیر توبہ مرا۔ واغسل حوبتی۔ بفتح حاء وبضم آن وبشوے گناہ وبزہ مرا۔ واجب دعوتی۔ وقبول کن دعاے مرا۔ وثبت حجتی۔ وبرجای دار

دلیل و برہان مرا۔ وسدد لسانی۔ و راست و درست گردان زبان مرا۔ واہد قلبی۔ و براہ راست نما دل مرا۔ واسلل سخیمۃ صدری۔ و بکش سیاہی دل مرا یا از غل و حقد و حسد و سائر صفات ذمیمہ سفید و پاک گردد۔ رواہ الترمذی وابو داؤد وابن ماجۃ۔ وعن ابی بکر رضـ قال قام رسول اللہ۔ گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ کہ استاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم علی المنبر۔ بر منبر۔ ثم بکی۔ پس تر بگریست۔ فقال۔ پس گفت سلوا اللہ العفو والعافیۃ۔ بخواہید از خدا عفو از گناہان و سلامت از فتنہ و بلا۔ فان احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیۃ۔ زیرا چہ ہیچ یکی را دادہ نشدہ است بعد از یقین ایمانی نعمتے بہتر از عافیت و گویا کہ گریہ آنحضرت بہ سبب وقوع فتن و ابتلا ورا امت تو و از جروب وقتال و شہوات و حرص و غفلت و تقصیرات و سائر خصائل ذمیمہ واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب اسنادا۔ وعن انس رضـ ان رجلا جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ روایت است از انس کہ مردے آمد نزد آنحضرت پس گفت۔ یا رسول اللہ ای الدعاء افضل۔ کدام دعا فاضل تر و وافر تر است در منفعت۔ قال۔ گفت آنحضرت سل ربک العافیۃ۔ سوال کن از پروردگار خود سلامت از آفات و بلیات ظاہر و باطن۔ والمعافاۃ۔ و آنکہ عافیت دہد ترا خدا تعالیٰ از مردم و برگرداند از تو آزار ایشان را و از ایشان آزار ترا یا ہمہ از شر یکدیگر سلامت باشند۔ فی الدنیا والآخرۃ۔ در دنیا و آخرت۔ ثم اتاہ فی الیوم الثانی۔ پس تر آمد آنحضرت را در روز دوم۔ فقال یا رسول اللہ ای الدعاء افضل فقال لہ مثل ذلک۔ پس گفت آنحضرت مراورا جواب مانند آنکہ در روز اول گفتہ بود۔ ثم اتاہ فی الیوم الثالث فقال لہ مثل ذلک۔ پس تر آمد آنحضرت را در روز سوم و ہمان سوال کرد پس گفت آنحضرت مراورا مانند آن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فاذا اعطیت العافیۃ والمعافاۃ فی الدنیا والآخرۃ۔ پس چون دادہ شوی تو عافیت و معافات را در دنیا و آخرت۔ فقد افلحت۔ پس بتحقیق رستگاری و فیروزی یافتی تو۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب اسنادا۔ وعن عبد اللہ بن یزید الخطمی۔ بفتح خائے معجمہ و سکون طائے مہملہ نسبت بخطمہ قبیلہ ایست از اوس صحابی است ہفدہ سالہ بود کہ در حدیبیہ حاضر شد۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یقول فی دعائہ۔ روایت میکند از آنحضرت کہ می گفت در دعائے خود۔ اللہم ارزقنی حبک۔ خداوندا روزی کن مرا دوستی خود را۔ وحب من ینفعنی حبہ عندک۔ و روزی کن دوستی کسی را کہ سود کند مرا دوستی او نزد تو۔ اللہم ما رزقتنی مما احب۔ خداوندا چیزیکہ روزی کردہ تو مرا از آنچہ دوست میدارم من۔ فاجعلہ قوۃ لی فیما تحب۔ پس بگردان آنرا سبب توانائی مرا در آنچہ دوست میداری تو یعنی نعمتہا کہ دادہ از مال و عافیت و سائر نعم دنیا باعث شکر و طاعت خود ساز۔ اللہم ما زویت عنی مما احب فاجعلہ فراغا لی فیما تحب۔ خداوندا چیزے کہ قبض کردہ و در کشیدہ از من از آنچہ دوست میدارم از اشیائے مذکورہ پس بگردان او را سبب فراغ در چیزے کہ دوست میداری تو تا بفراغ بال بے موانع

وصوارف مشغول بعبادت تو باشم حاصل آنكه اگر چيزے از دنيا دهى توفيق شكر آن بده تا از اغنياے شاكر باشم واگر
منع كنى ونه دهى مرا از ان فارغ دار دل مرا از ان غير متعلق بآن تا از فقراے صابر باشم - رواه الترمذى - وعن
ابن عمر رضى الله عنهما قال قلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوم من مجلس حتى يدعو بهولاء الدعوات لاصحابه
كم بود آنحضرت كه مى استاد از مجلس تا آنكه دعا مى كرد باين دعا ها مر ياران خود را زيرا كه ايشان داخل اندر ان يا
براے تعليم ايشان - اللهم اقسم لنا من خشيتك ما تحول به بيننا وبين معاصيك - خداوندا بخش وبهره ده ما را از ترس خود
چيزيكه حائل شوى بآن قسم از خشيت ميان ما وميان گناهان تو يعنى چون قصد گناه كنيم ترس تو در ميان آيد
ونگذارد كه گناه كنيم - ومن طاعتك ما تبلغنا به جنتك - وبخش ده از طاعت وفرمان بردارى خود چيزيكه برسانى
ما را بسبب آن طاعت بهشت خود را - ومن اليقين ما تهون به علينا مصيبات الدنيا - وبده از يقين
چيزے كه آسان گردانى بآن يقين بر ما مصيبتهاے دنيا را ومصيبت تعزيت وسختى واندوه رسيده به كسے
ومتعنا باسماعنا وابصارنا وقوتنا - وبهره مند گردان ما را به شنوائيهاے ما وبينائيهاے ما وبقوت وتوانائى ما ودر بعضے
روايات وقواتنا بالضم قاف جمع قوت كه آنرا حواس خوانند - ما احييتنا - تا آنكه زنده دارى ما را - واجعله الوارث منا
وبگردان آن بهره مند شدن را وارث از ما يعنى باقى وموجود بعد از رفتن ما از عالم زيرا كه وارث مرده كسى مى باشد
كه بعد از وے باقى بود ومراد بقاے حسن صيت بخيرات ست يا بگردان مذكور را كه اسماع وابصار وقوى باشند وارث ما
يعنے باقى تا وقت موت يعنى تمام مدت حيات اعضاء وحواس ما را سلامت دار - واجعل ثارنا على من ظلمنا - و
بگردان كينه كشى ما را بر كسيكه ظلم كرده بر ما يعنى قادر گردان ما را كه از ظالمان كينه كشيم يا از جانب ما تو كينه كشى بى آنكه ما كشيم
وگفته اند كه معنے اين عبارت اين ست كه كينه كشى ما را مقصور بر ظالم ساز كه تعدى وتجاوز نه كنيم در كينه كشى بغير ظالم
چنانكه در جاهليت ميكردند كه از متعلقان ظالم نيز كينه مى كشيدند وهر كرا از قبيله وخويشان وے مى يافتند مى كشتند
ومى ميرد ندر - وانصرنا على من عادانا - ويارى وظفر ده ما را بر كسيكه دشمن دارد ما را از اعداے دين ودنيا - ولا تجعل
مصيبتنا فى ديننا - ومگردان مصيبت ما را در دين ما - ولا تجعل الدنيا اكبر همنا ولا مبلغ علمنا - ومگردان دنيا را بزرگتر
اندوه واندوه ما ونه محل رسيدن علم ما كه تمام وكمال در فكر دنيا واهتمام مهمات آن باشيم واكبر از جهت آن گفت كه
هيچكس بى انديشه دنيا كه ضرورى باشد از طعام وشراب ولباس خالى نيست - ولا تسلط علينا من لا يرحمنا - ومگمار
بر ما قهر وعنف كسى را كه مهربانى نكند بر ما - رواه الترمذى وقال هذا حديث حسن غريب - وعن ابى هريرة رضى
الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم انفعنى بما علمتنى - خداوندا سود مند گردان مرا بچيزيكه تعليم كرده
ما را وروزى كن عمل بدان - وعلمنى ما ينفعنى - وتعليم كن مرا چيزيكه سود كند اشارت ست بانچه وارد شده است انه من
عمل كند بانچه دانسته است بدهد او را علمى كه ندانسته است چنانچه فرمود - وزدنى علما - وزياده گردان مرا علم را -

الحمد للہ علی کل حال۔ شکر مر خدای را بہر حال نعمت و بلا و شدت و رخا کہ ہیچ حال خالی از لطف نیست ظاہر یا خفی و اقلش آن ست کہ زیادہ برین بلا نفرستاد و درین دلیل ست بر آنچہ بعضی عرفا گفتہ اند کہ وظیفہ در بلا نیز شکر ست بملاحظہ لطف خفی و تضمن آن جزا و ثواب آخرت را و حصول تعرف بصفات قہریہ جلالیہ ولیکن نظر بہ ضعف طبیعت و بشریت اقتصار بر صبر کردہ اند۔ و اعوذ باللہ من حال اہل النار۔ و پناہ می جویم بخدا از حال اہل دوزخ اشارت ست شکر بر نعمت ایمان کہ متضمن تمامہ نعم ست اگر فرضا تمامہ بلاہا در دنیا باشد نجات از آتش دوزخ در آخرت بس ست و مستوجب شکر ست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب اسنادا و عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا انزل علیہ الوحی۔ بود آنحضرت وقتیکہ فرو فرستادہ مے شد بروے وحی۔ سمع عند وجہہ دوے کدوے النحل۔ شنیدہ می شد از جانب روے وی مانند آواز زنبور دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز و دوے الریح وزش باد و آواز وی را نیز گویند و ہم چنین دوے نحل و ظاہر و این دوی یا آواز وحی بود کہ می شنیدند آنرا اصحابہ و منکشف نمی شد بر ایشان انکشاف تام و نمی فہمیدند آنچہ می شنیدند چنانکہ از کسی دوی صوتی می شنود و نمی فہمد یا آوازی بود کہ می شنیدند از ان حضرت از نحی متنفس وے صلی اللہ علیہ وسلم از ثقل وحی و اول ظاہر ترست زیرا کہ وصف کردہ شدہ است وحی کہ گاہی مانند آواز جرس بود۔ فانزل علیہ یوما پس فرو فرستادہ شد وحی بروے روزی۔ فمکثنا ساعۃ۔ پس درنگ کردیم ساعتی۔ فسری عنہ۔ پس کشادہ شد و دور کردہ شد آن حالت وحی از وے کہ عارض شدہ بود و اصل تسریہ کشادہ شدن اندوہ۔ فاستقبل القبلۃ پس روے آورد آن حضرت قبلہ را۔ و رفع یدیہ۔ و برداشت ہر دو دست خود را۔ و قال۔ و گفت آن حضرت۔ اللہم زدنا و لا تنقصنا۔ خداوندا زیادہ گردان مر نعمتہاے دنیا و آخرت کم مگردان۔ و اکرمنا و لا تہنا۔ و گرامی دار ما را و اہانت مکن ما را و ہوان و مہانت خواری و سبک داشتن و اہانت تنگداشتن و سہل انگاشتن۔ و اعطنا و لا تحرمنا۔ و بدہ ما را خیر دنیا و آخرت را و محروم مگردان و حرمان و حرم نومید کردن کسے را از چیزے۔ و آثرنا و لا تؤثر علینا۔ و برگزین ما را بر اعداے دین و برنگزین بر ما ایشان را۔ و ارضنا و ارض عنا۔ و راضی گردان ما را از خود یعنی چندان دہ کہ راضی شویم و راضی شو از ما یعنی توفیق کار بادہ کہ سبب رضای تو باشد رضا خشنود شدن و پسندیدن ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ انزل علی عشر آیات من اقامہن دخل الجنۃ۔ فرو فرستادہ شدہ برمن دہ آیت ہر کہ برپا دارد آنہا را و عمل کند بران در آید بہشت را۔ ثم قرأ۔ پس خواند آنحضرت این آیت را۔ قد افلح المؤمنون حتی ختم عشر آیات۔ تا آنکہ تمام کرد دہ آیت را از اول این سورہ۔ رواہ احمد و الترمذی۔

الفصل الثالث۔ عن عثمان بن حنیف۔ بضم حاء مہملہ و فتح نون و سکون تحتانیہ صحابی ست از اشراف انصار و معدود ست در اہل کوفہ۔ قال ان رجلا ضریر البصر اتی النبی۔ گفت بدرستیکہ مردی

نابینا آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ادع اللہ ان یعافینی - پس گفت دعا کن خدا را کہ عافیت دہد وشفا بخشد مرا یعنی از نابینائی - فقال ان شئت دعوت وان شئت صبرت - پس گفت آنحضرت اگر میخواہی دعا میکنم واگر میخواہی صبر میکنی - فھو خیر لک - پس صبر کردن تو بر نابینائی بہتر ست مر ترا بجہت ثواب آخرت زیرا کہ ثواب آن بہشت ست در حدیث آمدہ است کہ فرمود حق تعالیٰ چون مبتلا گردانم من بندۂ خود را بدو چشم وے وبندہ صبر کند عوض آن بہشت دہم بوے - قال فادعہ - پس گفت آن مرد عافیت می خواہم پس دعا کن خدا را وایں از جہت اضطرار وعدم الصبر واختیار او بود مر ثواب را ولہذا آن حضرت راضی نشدہ از وے وبنفس شریف مقید بدعا نشد وہم او را الزام نمود کہ دعا کند ولیکن چون مضطر دید دعا تلقین کرد مر او را وخود را شفیع ووسیلہ استجابت ساخت چنانکہ می فرماید - قال - گفت عثمان بن حنیف - فامرہ ان یتوضأ فیحسن الوضوء - پس امر کرد آن حضرت آن مرد را کہ وضو کند پس نیک کند وضو را برعایت شرائط وآداب واسباغ واکمال - ویدعو بھذا الدعاء - ودعا کند باین دعا - اللھم انی اسألک واتوجہ الیک - خداوندا بدرستیکہ من سوال می کنم ترا وروی بسوے تو می آرم بنبیک محمد بوسیلہ پیغمبر تو کہ نام پاک وے محمد ست - نبی الرحمۃ - کہ پیغمبر رحمت ست واو را رحمۃ للعالمین فرستادہ ونبی الرحمۃ یکی از نامہای آن حضرت ست - انی توجھت بک الی ربی - بدرستیکہ من روے آوردم بوسیلہ تو بسوی پروردگار خود خطاب بآن حضرت ست ودر بعضی روایات صریح آمدہ کہ یا محمد انی توجھت بک الی ربی لیقضی لی فی حاجتی ہذہ - تا حکم کند برائے من در حاجت من کہ این ست وزیادت کلمہ فی چنانکہ در قول وی سبحانہ است واصلح لی فی ذریتی - اللھم فشفعہ فی - خداوندا پس قبول کن شفاعت او را در حق من - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب - وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان من دعاء داؤد یقول - بود از جملہ دعاے داؤد پیغمبر علیہ السلام این کہ می گفت - اللھم انی اسألک حبک وحب من یحبک خداوندا من می خواہم دوستی ترا ودوستی کسے را کہ دوست می دارد ترا - والعمل الذی یبلغنی حبک - ومیخواہم کاری را کہ برساند مرا دوستی ترا - اللھم اجعل حبک احب الی من نفسی ومالی واہلی - خداوندا بگردان دوستی ترا دوست تر بسوے من از دوستی نفس من واز مال من وکسان من - ومن الماء البارد - واز آب سرد ودر بعضے روایات الی العطشان زیادہ کردہ یعنی از آب سرد نزد تشنہ - قال وکان رسول اللہ - گفت ابو درداء بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذکر داؤد یحدث عنہ یقول - چون ذکر میکرد داؤد علیہ السلام را در حالیکہ حکایت میکرد از وے می گفت - کان اعبد البشر - بود داؤد بندگی کنندہ ترین آدمیان یعنی در زمان خود - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعن عطاء بن السائب عن ابیہ قال - عطاء کہ از ثقات تابعین ست روایت میکند از پدر خود سائب کہ صحابی ست کہ گفت - صلی بنا عمار بن یاسر صلوۃ - بگذارد با ما عمار بن یاسر نمازی را

یعنی امامت میکرد مارا - فاوجز فیہا - پس کوتاہی کرد دران نماز یعنی قرأت دراز نخواند یا دعا بسیار نکرد چنانکہ سیاق
حدیث ناظر دران ست - فقال لہ بعض القوم - پس گفتند عمار را بعضی ازین گروہ کہ با وے نماز گذاردند لقد خففت
او اوجزت الصلوٰۃ - ہر آئینہ بتحقیق سبک گذاردی و کوتاہ کردی نماز را - فقال اما علی ذلک - پس گفت عمار اما
فلان نیست بر من موجب زیان این تخفیف و ایجاز - لقد دعوت فیہا بدعوات - بہ تحقیق دعا کردم درین نماز بدعاہا
کہ سمعتہن من رسول اللہ - شنیدم آن دعاہا را از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - ظاہر آن ست کہ این دعاہا را
در تشہد خواندہ باشد و احتمال دارد کہ در استفتاح خواندہ باشد و این جواب بر تقدیرے کہ مراد ایجاز در قرأت
باشد بآن معنی ست کہ گفت اگرچہ ایجاز در قرأت کردہ ام و لیکن بتطویل دعا جبر نقصان آن نمودہ ام و اگر ایجاز
در دعا باشد ظاہر ست یعنی من دعائیکہ از حضرت شنیدہ ام خواندہ ام دیگر سخن چیست فافہم - فلما قام
تبعہ رجل من القوم - پس ہنگامیکہ برخاست عمار پیروی کرد او را مردے از قوم و در پے او رفت - ہو ابی -
میگوید عطاء آن مرد پدر من بود سائب - غیر انہ کنی عن نفسہ - جز آنکہ وے کنایت کرد از نفس خود و صریح نگفت کہ
من در پے او رفتم - فسألہ عن الدعاء - پس پرسید آن مرد کہ پدر من باشد عمار را ازان دعا - ثم جاء فاخبر بہ القوم
پس آمد آن مرد پس خبر داد بآن دعا قوم را و دعا این ست - اللہم بعلمک الغیب - خداوندا سوال میکنم ترا بحق
دانستن تو غیب را کہ پوشیدہ است بر جز تو - وقدرتک علی الخلق - و بقدرت و توانائی تو بر خلق کہ ہرچہ خواہی پیدا کنی
و ہر حکمی کہ خواہی برانی - احینی ما علمت الحیوٰۃ خیرا لی - زندہ دار مرا تا آنکہ دانی زندگی را بہتر و لایق تر برای من
و توفنی اذا علمت الوفاۃ خیرا لی - و بمیران مرا وقتیکہ دانی مردن مرا بہتر و مصلحت تر برائے من - اللہم اسألک
خشیتک فی الغیب والشہادۃ - خداوندا سوال میکنم از تو ترس ترا در نہان و آشکار - واسألک کلمۃ الحق فی الرضا
والغضب - و سوال میکنم ترا سخن راست در حالت رضا و در حالت خشم یعنی در حال رضای خلق و غضب ایشان
یعنی حق بگوئیم خواہ خلق راضی باشند خواہ ناراض چنانکہ گفتہ اند قل الحق وان کان مرا یا مراد آن ست کہ در حالتی
راضی باشم از خلق یا در خشم باشم بر ایشان نہ چنانکہ ثنا گوئیم و بستائیم ایشان را اگر راضی باشم از ایشان و بدگوئیم
و نکوہش کنیم اگر ناراض باشم چنانکہ عادت عوام خلق ست - واسألک القصد فی الفقر والغنی - و سوال میکنم
از تو میانہ روے در فقیرے و توانگری کہ نہ بسیار فقیر باشم و محنت و اضطرار کشم و نہ بغایت توانگر کہ اسراف
و اتراف کنم و گفتہ اند کہ کفاف افضل ست از فقر و غنا - واسألک نعیما لا ینفد - و سوال میکنم از تو نعمتی کہ سپری
نشود کہ نعمت بہشت باشد یا نعمت دنیا کہ آثار خیر او تا ابد باقی ماند - واسألک قرۃ عین لا تنقطع - و سوال
میکنم ترا قرۃ عینی گسستہ و فانی نگردد و مراد بقائے اولاد ست بعد از وے چنانکہ در قرآن مجید میفرماید ہب لنا
من ازواجنا وذریاتنا قرۃ اعین یا نماز و ادامت ثواب آن چنانکہ فرمودہ است وجعلت قرۃ عینی

فی الصلوٰۃ و قرۃ عین بمعنی خنکی چشم و قرار دیدہ و دیدہ بدیدن محبوب خنک گردد و قرار یابد و جنبد و راست نہ بیند۔ واسألک الرضا بعد القضاء۔ و سوال می کنم ترا رضا بعد از وقوع قضاء۔ و اسألک برد العیش بعد الموت۔ و سوال می کنم ترا سردی زندگانی و آسایش بعد از مردن۔ و اسألک لذۃ النظر الی وجہک۔ و سوال می کنم ترا لذت دیدن بروے تو اگر دیدن بچشم مراد ست آن در آخرت خواہد بود و اگر بدیدۂ دل ست ہم در دنیاست۔ و الشوق الی لقائک۔ و سوال می کنم آرزومندی بسوی لقای تو کہ کنایت از موت ست۔ فی غیر ضراء مضرۃ۔ در غیر حالت سخت کہ زیان کنندہ است این یا متعلق ست بہ شوق لقاے و مراد آن ست کہ شوقے میخواہم کہ زیان نکند در سیر و سلوک من و استقامت من بر طریق ادب و رعایت احکام زیرا کہ گاہی شوق بدان می کشد کہ زیان می کند نزد غلبۂ حال و طفح سکر و ہمین ست مراد بقول وے کہ فرمود۔ ولا فتنۃ مضلۃ۔ و نہ آزمایش و ابتلاء گمراہ کنندہ و یا متعلق ست باحیینی کہ در بالا مذکور ست تا ہمہ را شامل باشد یعنی زندہ دار مرا باین نعمتہاے مذکور در حال بودن من در غربتی کہ دران صبر نکنم و شکر نگویم۔ اللہم زینا بزینۃ الایمان۔ خداوندا آراستہ گردان ما را بہ آراستگی ایمان۔ واجعلنا ہداۃ مہتدین۔ و بگردان ما را راہ نمایندگان راہ راست روندگان یعنی چنانکہ دیگران را راہ نمایم خود نیز براہ راست رویم داز قبیل لم تقولون ما لا تفعلون نباشیم۔ رواہ النسائی۔ وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقول فی دبر الفجر۔ و در بعضی نسخ و بر صلوۃ الفجر بود آنحضرت کہ میگفت در پس نماز بامداد۔ اللہم انی اسألک علما نافعا۔ خداوندا من سوال میکنم ترا علم سود کنندہ۔ و عملا متقبلا۔ و عملے قبول کردہ شدہ۔ و رزقا طیبا۔ و روزی پاک یعنی حلال ذکر صلوۃ الفجر اتفاقی ست یا رادی درین وقت شنید کہ میخواندند یا تخصیص بہ صلوۃ فجر بجہت آن ست کہ ابتداء نہار و وقت ظہور آثار علم و عمل و وصول رزق ست و اللہ اعلم۔ رواہ احمد و ابن ماجۃ و البیہقی فی الدعوات الکبیر۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال دعاء حفظتہ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ادعہ۔ گفت ابو ہریرہ کہ دعائی ست کہ یاد گرفتہ ام از ان حضرت کہ ترک نمی کنم آن را۔ اللہم اجعلنی اعظم شکرک۔ خداوندا بگردان مرا کہ بزرگ دارم و بزرگ کنم شکر نعمتہای ترا و اعظم را از اعظام و تعظیم ہر دو ضبط کردہ اند۔ و اکثر ذکرک۔ و بسیار گویم ذکر ترا و اکثر را نیز ہمان دو وجہ تصحیح نمودہ اند۔ و اتبع نصحک۔ و پیروے کنم نصیحت ترا۔ و احفظ وصیتک۔ و نگاہ دارم اندرز ترا نصیحت در اصل خالص شدن عسل ناصح می گویند شہد خالص را یعنی براہ صدق و خلوص تو روم در اداے حقی کہ تراست بر من و نگاہداشت وصیتی کہ تو کردہ در حفظ حقوق طیبی گفتہ کہ نصح و وصیت در حدیث قریب اند در معنی۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہم انی اسألک الصحۃ ظاہر آنست کہ مراد صحت بدن ست۔ و العفۃ۔ و پارسائے و باز ایستادن از حرام و سوال۔ و الامانۃ۔ در اموال مردم

یا در جمیع حقوق شرعی - وحسن الخلق - وخوشخوئی - والرضا بالقدر - وخشنودی بہ تقدیر - وعن ام معبد
رضی اللہ عنہا - نام وے زن ست ہر دو صحابیہ یکے آنکہ آن حضرت در سفر ہجرت در منزل وے نزول
فرمود دوم بنت کعب بن مالک وظاہر آن ست کہ مراد اینجا این باشد واللہ اعلم - قالت سمعت رسول اللہ
گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلے اللہ علیہ وسلم یقول - می گفت - اللہم طہر قلبی من النفاق - خداوندا پاک
گردان دل مرا از نفاق وصفات وعلامات آن - وعملی من الریا - وپاک گردان عمل مرا از ریا وریا
خویشتن را بہ نیکے بہ خلق نمودن - ولسانی من الکذب - وپاک گردان زبان مرا از دروغ - وعینی من
الخیانۃ - وچشم مرا از بی دیانتی کہ نظر حرام باشد فی الصراح خیانت ناراستی وکم کردن حق کسے - فانک
تعلم خائنۃ الاعین وما تخفی الصدور - پس بدرستیکہ تو می دانی نظر را کہ خیانت کنندہ چشمہا ست در نظر حرام و
چیزے را کہ می پوشند سینہا از شہوات ومعاصی واز ابن عباس در تفسیر خائنۃ الاعین مروی ست کہ مثلا جماعتے
از مردان نشستہ اند ناگاہ زنی از پیش ایشان گذشت واز شرم یکبار نگاہ بآن نکردند چون چشمہا خوابانیدند مردے
درین میان چشم برداشت ودزدیدہ بوی نگاہ کرد - رواہما - روایت کرد این ہر دو حدیث را - البیہقی فی الدعوات
الکبیر وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عاد رجلا من المسلمین قد خفت - روایت ست از انس
کہ آنحضرت عیادت کرد مردیرا از مسلمانان کہ بتحقیق ضعیف شدہ بود چنانچہ آواز وی شنیدہ نمی شد خفت
پستی وآرامیدن آواز خفت المیت میگویند وقتیکہ خاموش گردد ومنقطع شود کلام او - فصار مثل الفرخ - پس
گشتہ بود مانند چوزۂ مرغ - فقال لہ رسول اللہ - پس گفت مرآن مرد را پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم ہل کنت تدعو اللہ
بشیء او تسألہ ایاہ - آیا بودہ تو کہ دعا میکردی ومیخواندی خدا را بچیزے از دعا یا سوال میکردی ومیخواستی از خدا
چیزیرا وکلمہ او احتمال شک وتنویع ہر دو دارد - قال نعم کنت اقول - گفت آنمرد آرے بودم من کہ دعا و
سوال میکردم ومیگفتم این را کہ - اللہم ما کنت معاقبی بہ فی الآخرۃ فعجلہ لی فی الدنیا - خداوندا عذابی کہ ہستی تو سزا
دہندہ من بآن عذاب در آخرت پس شتاب کن آن عذاب را برائے من در دنیا - فقال رسول اللہ - پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سبحان اللہ لا تطیقہ - عجب ست طاقت نمی آری تو عذاب خدا را - ولا تستطیعہ - ونے
توانی برداشت آنرا - افلا قلت - آیا پس چرا نگفتی این دعا را کہ - اللہم آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا
عذاب النار قال فدعا اللہ بہ - گفت انس پس دعا کرد آن مرد خدا را باین قول - فشفاہ اللہ - پس
تندرستی داد او را خدا بہ برکت این دعا - رواہ مسلم وعن حذیفۃ - رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم لا ینبغی للمؤمن ان یذل نفسہ - نمی باید ونمی سزد مسلمان را کہ خوار وزبون گرداند نفس خود را - قالوا
وکیف یذل نفسہ - گفتند صحابہ وچگونہ خوار میگرداند نفس خود را مسلمان - قال یتعرض من البلاء لما لا یطیق گفت

آنحضرت خوار کردن مومن نفس را باین طریق ست که پیش می آید مر چیزے را از بلا که طاقت ندارد و۔ رواه الترمذی
و ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ وعن عمر رضی الله عنه قال علمنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قل۔ گفت عمر بن الخطاب تعلیم کرد مرا آنحضرت گفت بگو۔ اللهم اجعل سریرتی خیرا من
علانیتی۔ خداوندا بگردان نهان مرا بهتر از آشکارای من وظاهر مرا نیکوتر از باطن من۔ واجعل علانیتی صالحة
وبگردان آشکارای مرا نیک این را از برای آن فرمود که شاید سریرت بهتر از علانیه بد باشد پس فرمود علانیه
صالح باشد وسریرت بهتر از آن اللهم انی اسألک من صالح ما توتی الناس من الاهل والمال والولد۔ خداوندا
سوال میکنم ترا از نیک آنچه تو میدهی مردم را از اهل ومال وولد۔ غیر الضال ولا المضل۔ که این اهل وولد ومال گمراه
وگمراه کننده نباشد۔ رواه الترمذی۔ تمام شد کتاب الدعوات بتوفیق واهب العطیات وثنائی ست اورا

کتاب المناسک

جمع منسک بفتح سین وکسر آن بمعنی مصدر وزمان ومکان ومشتق از نسک مثلثة النون وبضمتین بمعنی عبادت
ومنسک بمعنی مذبح نیز آید ونسیکه ذبیحه را گویند وغالب آمده استعمال وے در امور حج وحج بفتح حا وکسر
آن هر دو لغت ست وبهر دو وجه خوانده اند در قول وے سبحانه تعالی (ولله علی الناس حج البیت) وصحیح
آن ست که فرضیت حج بعد از هجرت ست وآنکه از حج گذاردن آنحضرت پیش از هجرت مروی ست بنا بر عادت
قریش ست که در جاهلیت حج میکردند وجمهور بر آنند که در سال ششم از هجرت ست وطائفه میگویند که در سال نهم ست
ودهم درین سال حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بتجهیز اسباب سفر حج مشغول شد لیکن بسبب اشتغال بامر
غزوات وتشیید احکام شریعت وتعلیم وتقویم میسر نشد پس ابا بکر صدیق را امیر حاج ساخته بمکه فرستاد تا حج با مردم
بگذارد واز عقب ابی بکر صدیق علی مرتضی رضی را فرستاد چون علی آنجا رسید ابو بکر گفت امیری یا مأموری علی گفت بل
مأمورم وعلی مرتضی را برائے مصلحت دیگر فرستاده بودند که خواندن سورۀ توبه ونقض عهد منافقین بود زیرا که
عهد ونقض آن باهل بیت مرد مفوض مے باشد۔

الفصل الاول۔ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا ایها الناس
قد فرض علیکم الحج۔ ای مردمان بتحقیق فرض گردانیده شده است بر شما حج پس بکنید حج را۔ فقال رجل
اکل عام۔ پس گفت مردے که نام وے اقرع بن حابس بود آیا هر سال حج کنیم۔ یا رسول الله۔ گویا این مرد قیاس
کرد بر فرائض دیگر که مکرر اند۔ فسکت حتی قالها ثلثا۔ پس خاموش ماند آنحضرت تا آنکه گفت آن مرد این کلمه را سه بار۔
فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ لو قلت نعم لوجبت۔ اگر میگفتم من آرے هر آئینه واجب میشد حج هر سال۔ ولما استطعتم
وهر آئینه نمی توانستید کرد وظاهر این حدیث دران ست که احکام مفوض اند بآنحضرت چنانکه مذهب بعضے ست ولهذا

ودر بعضے روایات آمدہ است کہ بآنمرد فرمودند کہ ترا دو بار جواب میدہند کہ قول عام ست بوحی باشد یا از پیش
خود فافہم ثم قال ذرونی ما ترکتکم پس گفت آنحضرت بگذارید مرا و مپرسید از من کہ چندست وچون ست کہ مادامی
کہ ترک دہم شما را و بیان نکنیم کہ چندست وچون ست یعنی ہرچہ من گویم بکنید اگر مطلق حکم کنم بی قید بعدد پس عمل
با طلاق آن کنید واگر بیان کنم کہ چندین بار کنید ہمچنان چند بار کنید زیراکہ مرا برائے بیان شرائع ورسانیدن
احکام فرستادہ اند ہرچہ ہست من خود بیان خواہم کرد وحاجت بہ سوال شما ندارد۔ فانما ہلک من کان من قبلکم
بکثرۃ سؤالہم۔ پس ہلاک نشدند آنکسانی کہ پیش از شما بودند مگر بہ سبب بسیار پرسیدن ایشان۔ واختلافہم علی انبیائہم
وبسبب اختلاف کردن ایشان بر پیغمبران ایشان چنانکہ از قوم بنی اسرائیل منقول ست۔ فاذا امرتکم بشیء فأتوا منہ
ما استطعتم۔ پس چون امر کنم من شما را بچیزے پس بیارید از ان وبکنید آنچہ می توانید ودر طاقت شماست این
تاکید ومبالغہ است در اتیان مامور بہ وبذل طاقت مجہود در ان ویا اشارت ست بتیسیر ورفع حرج چنانکہ در نماز
دارکان وشرائط وی ہرچہ آن چون عاجز باشد از اتیان بعضے بجای آرد آنرا کہ تواند واین در امرست اما در نہی باید کہ
احتیاط کردہ شود در ترک آن وبذل مجہود نماید چندانکہ تواند چنانکہ اشارت کرد بدان بقول خود۔ واذا نہیتکم
عن شیء فدعوہ چون نہی کنم وباز دارم شما را از چیزی پس بگذارید آنرا باتمام وکمال۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال سُئل
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ ای العمل افضل۔ کدام کار افزون ترست در
ثواب۔ قال ایمان باللہ ورسولہ۔ گفت آنحضرت فاضلترین عمل ایمان آوردن بخدا ورسول خداست۔ قیل ثم
ماذا۔ گفتہ شد پس بعد از ایمان کدام عمل فاضلترست۔ قال الجہاد فی سبیل اللہ۔ گفت بعد از ایمان فاضلتر کار زار
کردن ست در راہ خدا کہ فرض باشد۔ قیل ثم ماذا۔ گفتہ شد پس کدام۔ قال۔ فرمود حج مبرور۔ حج مقبول۔ متفق علیہ۔ بدانکہ
حج مبرور کدام ست گفتہ اند آنکہ دروی ارتکاب مناہی نکند وسمعہ وریا نباشد واین صحیح ست واصح آنست کہ مراد بدان
حج ست کہ بدرگاہ حق مقبول افتد واگرچہ سبب قبول ہمان ست کہ گفتہ اند ولیکن فضل خدا واسع است گاہی قبول
میکند از بندہ ومیگذارد از تقصیرات وی وعفو میکند وگفتہ اند نشان حج مبرور آنست کہ بہتر ازانکہ رفتہ است برگردد
وبیاید راغب در آخرت وزاہد در دنیا وبمعاصی عود نکند۔ تنبیہ احادیث مختلفہ در بیان افضل اعمال آمدہ وجہ توفیق
اختلاف جہات وحیثیات ومقامات واحوال سائلین ومخاطبین ست چنانکہ در اول کتاب الصلوٰۃ بدان اشارت
کردیم فتذکر۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من حج للہ فلم یرفث ولم یفسق رجع کیوم ولدتہ امہ
کسیکہ حج کند برای خدا نہ برای ریا واغراض دیگر پس رفث نکند وفسق نورزد باز گردد پاک از گناہان ہمچو پاک
بودن او از گناہان در روزی کہ زائیدہ است او را مادر او ومراد برفث بفتح را وفا جماع وفحش وسخن کردن
با زنان در جماع است ودر نہایہ گفتہ رفث منہی عنہ آن ست کہ خطاب کردہ شود بآن زن را واگر بے شنیدن

زن گوید رفث نبود و مراد به فسوق خروج از حد و شرع ست بارتکاب حرام و در قرآن مجید نہی از جدال نیز کرده و مراد بدان جنگ و جدل با رفیقان و خادمان و دشنام کردن یکدیگر ست و در حدیث ذکر آن نکرد گویا آنرا داخل فسوق داشت متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العمرۃ الی العمرۃ کفارۃ لما بینہما - عمرہ تا عمرہ دیگر کفارتست مرگناہان را کہ واقع شدند میان دو عمرہ چنانکہ در وضو و نماز و رمضان وارد شدہ است و علماء در انجا مخصوص بصغائر داشتہ اند وظاہر آن ست کہ اینجا نیز ہمین مراد خواہد بود و کفارت از کبائر مخصوص بحج ست - والحج المبرور لیس لہ جزاء الا الجنۃ وحج مبرور نیست مراورا جزا مگر بہشت متفق علیہ - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العمرۃ فی رمضان تعدل حجۃ - بدرستیکہ عمرہ بجا آوردن در رمضان برابر حج گذاردن ست در ثواب و در بعضی روایات آمدہ برابر حجی کہ ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذارند و این مبالغہ است بطریق الحاق ناقص بکامل چنانکہ در امثال این واقع شدہ است متفق علیہ - وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لقی رکبا بالروحاء - و ہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت پیش آمد سواری چند را روحا بفتح را و سکون واو و حای مہملہ بنام جائی ست بر سہ مرحلہ از مدینہ مطہرہ - فقال من القوم - پس گفت آنحضرت کیستند این گروہ - قالوا المسلمون - گفتند مسلمانانیم - فقالوا من انت - پس گفتند تو کیستی - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا ام - صلی اللہ علیہ وسلم فرفعت الیہ امرأۃ صبیا - پس برداشت بسوے آنحضرت و بیش آورد زنی کودکی را - فقالت الہذا حج - پس گفت آن زن آیا مراین کودک را اگر حج کند ثوابی و اجری ست با وجود آنکہ بالغ نیست و حج بروے فرض نہ - قال نعم ولک اجر - گفت آنحضرت آری مراورا ثوابی ہست و مرترا ہم کہ او را برمیداری و می بری و غمخواری می کنی اجری و ثوابی ہست و صبی اگر در حالت صبا حج کند واجب ست بروی حج چون بالغ گردد و ہم چنین بندہ چون آزاد گردد اما فقیر اگر حج کرد از واجب واقع شود و بعد از غنا اعادہ واجب نبود - رواہ مسلم - وعنہ قال ان امرأۃ من خثعم قالت - و ہم از ابن عباس ست گفت کہ زنی از قبیلہ خثعم بفتح معجمہ و سکون مثلثہ و فتح مہملہ گفت - یارسول اللہ ان فریضۃ اللہ علی عبادہ فی الحج - بدرستیکہ فرض خدا بر بندگان او در حج گذاردن ست - ادرکت ابی شیخا کبیرا - دریافتہ است و رسیدہ پدر مرا و در حالیکہ وے کبیر ست و ضعیف ست بحدی کہ - لا یثبت علی الراحلۃ - نمی تواند برجاے ماندن بر شتر - افاحج عنہ - آیا پس حج کنم من از جانب وی - قال نعم - گفت آری بکن و حج گذاردن از جانب غیر اگر فرض باشد جائز ست نزد عجز اگر فرو گیرد عجز تا وقت مرگ و امر کند آن غیر را و نفقہ کند و بعد از موت اگر وصیت کند و اگر نفل ست جائز ہست با وجود قدرت مطلقا و در بعضی روایات آمدہ کہ از والدین جائز ست بی امر وی و بے وصیت و تفصیل این در کتب فقہ است - وذلک فی حجۃ الوداع - و این گفتن زن خثعمیہ حال پدر خود را و جواب دادن آنحضرت در حجۃ الوداع بود و در انجا قصہ دیگر ست کہ فضل ابن عباس ردیف آنحضرت بود و در غایت حسن و جمال و جوانی بود پس

این زن بمشاہدۂ جمال او واله و نگران او شد و این زن نیز صاحب حسن بود و اکثر زنان خثعمیه صاحب حسن می باشند هر دو چشم در یکدیگر دوختند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چو این حال مشاہده کرد دست بر چشمان فضل بن عباس نهاد و گردن او را بر تافت عباس گفت یا رسول اللہ چرا بر می تابی گردن پسر عم خود را فرمود ای عم شیطان مسلط ست بر بنی آدم و در آینده است در رگ و پوست ایشان کما قال۔ متفق علیہ۔ وعنه قال اتی رجل النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان اختی نذرت ان تحج و انها ماتت۔ و ہم از ابن عباس ست که گفت آمد مردے نزد آنحضرت پس گفت بدرستیکه خواہر من نذر کرده که حج کند و وے مرده است۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لو کان علیها دین اکنت قاضیه اگر می بود بر خواہر تو وامی آیا می بودی تو که میگذاردی وام وی را۔ قال نعم۔ گفت آنمرد آری میگذاردم۔ قال فاقض دین اللہ۔ گفت آن حضرت پس به گذار وام خدا را۔ فهو احق بالقضاء زیرا که وام خدا سزاوارتر است بگزاردن و درین صورت نیز جائز نیست مگر بوصیت و اتفاق و این مذہب ما است و نزد شافعی ہر که مرد و در گردن وے حق خدا است حج یا غیر حج واجب ست قضای آن از راس مال وی مقدم بر وصایا و میراث۔ متفق علیہ۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخلون رجل بامراة۔ باشد که خلوت نسازد مردی با زنی یعنی زن بیگانه خواه جوان باشد یا پیر و خلوت تنهائی ساختن۔ ولا تسافرن امراة الا ومعها محرم۔ و باید که سفر نکند زنی مگر آنکه باشد با وے محرمے و محرم کسی ست که نکاح با وے جائز نباشد ابداً جوان باشد یا پیر و در بعضی روایات فقهیه آمده است که اگر با وے زنی باشد که بر وے وثوق و اعتماد و صلاح ست جائز ست و بعضی گفته اند زنان باشند متعدده ثقات و با یک زن روا نیست و بعضی گفته اند که در ہجرت از دار حرب صحبت شرط نیست زیرا که اقامت وے در آن حرام ست۔ فقال رجل یا رسول اللہ اکتتبت۔ بضم ہمزه و سکون کاف و ضم تای اولی و کسر تاے ثانیه و سکون با نوشته شده ام و ثابت کرده شده است نام من در دیوان۔ فی غزوة کذا و کذا۔ در جنگ چنین و چنین یعنی نام مرا با جماعة که بجنگ کافران در غزوات روند نوشته اند که ہمراه ایشان بغزا بر آیم۔ وخرجت امراتی حاجة۔ و بیرون آمده است زن من قصد کننده خانۂ کعبه را چه کار کنم بجهاد روم و زن را تنها بگذارم که بحج رود یا ہمراه زن روم۔ قال اذهب فاحجج مع امراتک۔ گفت آنحضرت برو پس حج کن با زن خود زیرا که غازیان بسیار اند و با زن تو جز تو کسی نیست که برود۔ متفق علیہ۔ وعن عائشة رضی اللہ عنها قالت استاذنت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الجهاد۔ گفت عائشه طلب دستوری کردم آنحضرت را در جهاد یعنی اذن طلبیدم که اگر بفرمایند بجهاد روم۔ فقال جهادکن الحج۔ پس گفت آنحضرت جهاد شما اے طائفه زنان حج ست یعنی بس ست مر زنان را که بحج بیرون می آیند و حاجت نیست که بجهاد بر آیند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسافر امراة مسیرة یوم ولیلة الا ومعها ذو محرم۔ سفر نه کند زنے در سیر یک روز و شب مگر

آنکہ باشد باوی محرم ولفظ فوق زائدست ودربعضی روایات مسیرۃ سہ روز واقعشدہ وگفتہ اند بر ہر تقدیر مراد تحدید
نیست بلکہ مطلق سفرست طویل یا قصیر ونزد محدثین درسفر واحکام وے حدی معین از شارع ثابت نشدہ است
وتحقیق این در باب صلوۃ سفر گذشت متفق علیہ - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما قال وقت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لاہل المدینۃ ذاالحلیفۃ - میقات گردانیدہ است آنحضرت برای اہل مدینہ ذوالحلیفۃ راکہ نام
جائی است قریب بمدینہ پنج شش میل ووقت ہنگام ومیقات ہنگام کار وجای آن وغالب آمدہ این اسم برجای
احرام بستن کہ ازانجا بی احرام نگذرند ومردم آفاق را مواضع معین ساختہ اندکہ ازانجا احرام بہ بندند پس اہل مدینہ را
ذوالحلیفہ میقات ساختہ اند - ولاہل الشام الجحفۃ - ومر اہل شام را جحفہ بضم جیم وسکون حای مہملہ وفا نیز نام موضع است
میان مدینہ ومکہ - ولاہل نجد قرن المنازل - وبرای اہل نجد موضعی کہ نام وسے قرن المنازل ست ونجد در اصل بمعنی
زمین بلندست ضد غور کہ بمعنی زمین پست ست والآن نام بلاد عرب ست کہ از یمامہ تا زمین عراق ست وقرن
بفتح قاف وسکون را کہ اورا قرن المنازل ہم گویند نام موضعی ست نزدیک طائف واما قرن کہ اویس رضی اللہ
عنہ را بوی نسبت کنند بہ فتح راست از بلاد یمن کذا فی القاموس - ولاہل الیمن یلملم - وبرای اہل یمن یلملم
بفتح تحتانیہ وفتح لام وسکون میم ہردو مکرر نام موضعی ست - فہن لہن ولمن اتی علیہن من غیر اہلہن - پس این
مواضع مذکورہ میقات اند برای اہل آن مواضع کہ مذکور شدند ومرکسانی راکہ بیایند وبرسند برین مواضع و
بگذرند از ان چنانکہ اہل مدینہ بر سر راہ شام برسند از جحفہ احرام بندند واہل ہندوستان بر راہ یمن برسند از سمت
یلملم احرام بندند مثلا - لمن کان یرید الحج والعمرۃ - این مواقیت ست مرکسانی راکہ ارادہ میکنند حج وعمرہ وازین
حدیث معلوم میشود کہ ہر کہ از میقات بگذرد بے ارادہ حج وعمرہ لازم نیست اورا احرام برای دخول مکہ وصحیح از
مذہب شافعی ہمین ست ونزد ما روا نیست درآمدن مکہ بے احرام اگرچہ ارادہ حج وعمرہ ندارد از جہت قول آن
حضرت صلی اللہ علیہ وسلم لا یجاوز احد المیقات الا محرما واین حدیث مطلق ست مقید بارادہ حج وعمرہ نہ بلکہ وجوب
احرام براے تعظیم این بقعہ است پس برابرست حاج ومعتمر وجز ایشان واما ہر کہ داخل میقات ست اورا
جائزست دخول مکہ بے احرام از براے حاجت خود زیرا کہ درآمدن او مکہ را بسیار میشود ودر ایجاب احرام ہربار
حرج ست پس حکم او حکم اہل مکہ است کذا فی الہدایۃ - فمن کان دونہن فمہلہ - بضم میم وفتح ہا وتشدید لام - من اہلہ -
پس کسیکہ باشد وراے این مواضع داخل آن پس اہلال واحرام وے از جاے اوست کہ در انجا ساکن ست
واہلال در اصل بمعنی آواز بلند کردن وانیجا احرام مرادست کہ در وے بہ تلبیہ آواز بلند می کنند - وکذاک وکذاک
وہم جنین وہم چنین یعنے ہر کہ آن طرف تر مواضع احرام وے از ہمانجاست کہ ساکن ست دران - حتی اہل مکۃ
یہلون منہا - تا آنکہ ساکنان مکہ احرام می بندند از مکہ واین مخصوص ست بحج واز براے عمرہ اہل مکہ از زمین حل

احرام می بندند والآن متعارف موضعی ست کہ نام او تنعیم ست و این موضع قریب ترین مواضع حل ست بہ مکہ و
عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا از ہمین جا برائے عمرہ احرام بست بامر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و درینجا موضعی ست
کہ او را مسجد عائشہ میگویند یعنی موضعی کہ آنجا عائشہ نماز گزارد و احرام بست چنانکہ در باب حجۃ الوداع بیاید متفق علیہ

وعن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال مہل اہل مدینۃ من ذی الحلیفۃ والطریق الآخر جحفۃ ومہل اہل
العرق من ذات عرق ومہل اہل نجد قرن ومہل اہل الیمن یلملم رواہ مسلم۔ ترجمہ اینحدیث از شرح حدیث سابق
مفہوم شد و مراد بہ قول وے والطریق الآخر الجحفۃ آن ست کہ گفتہ شد کہ اہل مدینہ چون بر سر راہ شام بیایند جحفہ
میقات ایشان میگردد و رواست کہ از اینجا احرام بندند و ذات عرق کہ میقات اہل عراق گفتہ دران حدیث
مذکور نیست و عراق بلاد معروف ست طول آن از عبادان تا موصل و عرض آن از قادسیہ تا حلوان و تسمیہ او بہ
عراق بجہت آن ست کہ این بلاد بر عراق دجلہ و فرات ست و عراق ساحل بحر را گویند و ذات عرق نام موضعی ست
از شرقی مکہ بر دو مرحلہ موازی قرن و عرق بکسر عین کوہچۂ خرد را گویند۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال اعتمر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اربع عمر۔ گفت انس عمرہ بر آورد آنحضرت چہار عمرہ۔ کلہن فی ذی القعدۃ۔ ہمہ این چہار
عمرہ در ماہ ذی القعدہ بودند۔ الا التی کانت مع حجتہ۔ مگر آن عمرہ کہ بود ہمراہ حج آنحضرت کہ آنرا در ذی الحجہ در ایام
حج بر آورد۔ عمرۃ۔ برفع ونصب۔ من الحدیبیۃ فی ذی القعدۃ۔ اول عمرہ ازان چہار عمرہ کہ آنحضرت کردہ از حدیبیہ است
بضم حاء و فتح دال مہملتین و کسر موحدہ و تخفیف تحتانیہ و تشدید نیز آمدہ و تخفیف اشہر و اکثر ست نام قریہ است
بر دو میل از مکہ کہ اکثر آن در حرم است باقی حل و بعضی گویند نام چاہی ست و بعضی گویند نام درختیست کہ آن بقعہ
را بوے نام کردند و بیعۃ الرضوان کہ تحت شجرہ بود و قرآن مجید در شان آن میگوید لقد رضی اللہ عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرۃ ہم آنجا بود بر آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ روز دوشنبہ غرۂ ذی القعدہ در
سال ششم از ہجرت بقصد عمرہ در یک ہزار و چہار صد یا بیشتر نفر و جمع شدند قریش و باز داشتند او را از
در آمدن مکہ پس صلح کردہ بازگشت و عہد کردند کہ سال آیندہ بیاید و عمرہ بگزارد پس بحقیقت اینجا عمرہ نبود
ولیکن آنرا از عمرہ شمردہ اند و حکم احصار ازینجا مشروع شد و این را فتح نیز گفتہ اند کہ مبدء فتوحات بود و بعد
از وے فتح خیبر بود و جز آن و تمامہ قصۂ حدیبیہ در کتب سیر مذکور ست و در کتاب الجہاد جملۂ ازان مذکور شد
وعمرۃ من العام المقبل فی ذی القعدۃ۔ دوم عمرہ بود از سال آیندہ نیز در ذی القعدہ کہ در وقت صلح قرار
یافتہ بود و آن حضرت بمکہ در آمد و عمرہ بگذارد و سہ روز در انجا بود و روز چہارم بر آمد و این عمرہ را عمرۂ قضا گویند
و اطلاق این اسم بر وی در احادیث واقع شدہ و این مؤید مذہب حنفیہ است می گویند کہ محرم باحصار
از احرام بر آید و واجب ست قضاے مافات و نزد شافعی بر وے قضا نیست و لفظ قضا کہ در احادیث

واقع شده است بمعنی صلح است وقضا بمعنی صلح می آید وعمرهٔ قضا نزد ایشان بآن معنی ست که بمقاضات ومصالحه قریش در سال آینده کردند۔ وعمرة من الجعرانة حيث قسم غنائم حنين فى ذى القعدة۔ سوم عمره ایست که از جعرانه بمکه رفته بر آورد آنجا که قسمت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم غنیمتهاے فتح حنین را جعرانه بکسر جیم وعین مهمله وتشدید را موضعیست بر یک مرحله از مکه که در سنه ثامنه بعد از فتح مکه غزوهٔ حنین بضم حاء وفتح نون کرده وغنائم بی شمار آنجا حاصل شده ودر جعرانه پانزده شانزده روز اقامت فرموده آن غنایم را آنجا قسمت نمود گویند که آنحضرت شب بعد از گزاردن نماز عشا سوار شده بمکه آمد وعمره گزارد وهمدران شب بازگشت ونماز صبح بجعرانه گزارد۔ وعمرة مع حجته۔ وعمرهٔ چهارم که با حج وے بعد از فرضیت حج کرده ولا بد این در ذی الحجه بود واین چهار عمره است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کرده واما حج اسلام جز یکی نبود ودر ایام جاهلیت قریش حج میکردند وآنحضرت نیز میکردند وتعیین عدد آن در ضبط علما نه درآمده است والله اعلم۔ متفق عليه۔ وعن البراء بن عازب رض قال اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم فى ذى القعدة قبل ان يحج مرتين۔ گفت براء عمره کرد آنحضرت در ذی القعده پیش از حج گزاردن دو بار گویا براء بن عازب عمرهٔ حدیبیه را نه شمرد زیرا که به حقیقت درو عمره نبود چنانکه معلوم شد پس عمرهٔ آنحضرت سه باشد دو پیش از حج یکی عمرهٔ قضا ودیگر از جعرانه ویکی بعد از حج که همراه حجة الوداع کرد۔ رواه البخارى۔ بیان کیفیت حج وعمره خواهد آمد مجملش آن ست که حج وقوف بعرفه وطواف بیت وسعی میان صفا ومروه است وعمره طواف وسعی است واحرام در هر دو شرط است وحج فرض می باشد ونفل وعمره نفل ست مگر آنکه کسے نذر کند

الفصل الثانى۔ عن ابن عباس۔ رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم۔ گفت آنحضرت بعد از نزول فرضیت حج۔ يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج۔ اى مردمان بدرستى که خدای تعالی نوشت یعنی فرض گردانید بر شما حج۔ فقام الاقرع بن حابس۔ پس ایستاد اقرع بن حابس که در فتح مکه در وفد بنی تمیم اسلام آورد واز مؤلفة القلوب بود ودر اسلام وجاهلیت شریف بود وشانی داشت۔ فقال أفى كل عام۔ پس گفت آیا در هر سال فرض ست حج۔ يا رسول الله قال لو قلتها نعم لوجبت۔ گفت آنحضرت اگر بگویم من آن کلمه را یعنی بنا می وجوب وحی آری هر سال فرض ست هر آینه واجب میگردد در هر سال۔ ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا۔ واگر واجب گردد هر سال عمل نمی کنید بدان ونمی توانید کرد بجهت غایت مشقتی که در وست ببذل اموال وهجران اهل واولاد ومفارقت اوطان خصوصا اهل بلاد بعیده۔ فالحج مرة۔ پس حج در عمر یکبار فرض است۔ فمن زاد فتطوع۔ پس کسیکه زیاده بر یکبار کند نفل ست۔ رواه احمد والنسائى والدارمى۔ وعن على۔ رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ملك زادا وراحلة تبلغه الى بيت الله۔ کسیکه مالک شد توشه را وشتری سواری را که برساند او را تا خانه خدا ولم يحج۔ وحج نگزارد۔ فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا۔ پس نیست

تفاوت بر دے کہ بمیرد کافر بر دین یہود یا دین نصاریٰ و دریں غایت تغلیظ و تشدید ست بر تارک حج و یہود و
نصاریٰ گفت زیرا کہ صاحب کتاب و ملت اند اگرچہ کافر اند نہ از مشرکان از مجوسی و غیرہم کہ از ادیان و ملت مہجور و محروم
اند۔ و ذلک ان اللہ تبارک و تعالیٰ یقول۔ و آں بعید بجہت آنست کہ خدائے تعالیٰ میگوید۔ و للہ علی الناس حج البیت
من استطاع الیہ سبیلا۔ و حق ست مر خدا را بر مردم قصد خانہ کعبہ ہر کہ میتواند راہ رفت بسوے وے و در آخر آیت میگوید (و
من کفر فان اللہ غنی عن العالمین) و کسیکہ کفر ورزد و کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز ست از عالمیان بکنند یا نکنند او را
از ان سودے و زیانی نیست سود و زیان ایشان را ست و تغلیظ در اینجا موافق آنچہ در حدیث واقع شدہ گویا
مراد تمام این ست۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و فی اسنادہ مقال و ہلال بن عبد اللہ مجہول و الحارث
یضعف فی الحدیث۔ و این ہر دو راوے این حدیث یکی مجہول ست و دیگرے ضعیف۔ وعن ابن عباس
رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا صرورۃ فی الاسلام۔ صرورت بصاد مہملہ بر وزن ضرورت
یعنے ترک نکاح و حج و فی الصراح آنکہ حج نکردہ باشد و گرد زن نگردیدہ صارورہ و صرارہ نیز گویند و اصل کلمہ
از صر است یعنی حبس و منع یعنے باید مسلمان را کہ ترک تزوج و حج نکند۔ رواہ ابو داؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من اراد الحج فلیعجل۔ کسیکہ خواہد حج را و قادر باشد بر ادای او بوجود استطاعت پس باید کہ
شتابی کند و فرصت غنیمت داند و تاخیر نکند ع کہ آفتہاست در تاخیر طالب را زیان دارد۔ رواہ ابو داؤد
والدارمی۔ وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تابعوا بین الحج والعمرۃ۔ متابعت
کنید میان حج و عمرہ یعنے بکنید ہر یکی را بعد از دیگرے۔ فانہما ینفیان الفقر والذنوب۔ پس بدرستیکہ حج و عمرہ دور
میکنند فقر را و گناہان را۔ کما ینفی الکیر خبث الحدید والذہب والفضۃ۔ چنانکہ دور میکند دمہٴ آہنگری ریم و چرک
آہن و سیم و زر را۔ کیر بکسر کاف و تحتانیہ مشک کہ درمی دمد در وی آہنگر و کور بضم آں خانہ کہ آہنگر از گل می سازد
کذا فی القاموس و بعضے کیر را نیز باین معنی گفتہ اند و خبث بفتحتین چرک کہ بیرون می اندازد آنرا آتش از جواہر
معدنیہ و بضم خا و سکون با نیز روایت کردہ بمعنی شی خبیث۔ و اول اشہر و اظہر ست و مانا کہ سبب در نفی حج و عمرہ
فقر و گناہان را آن باشد کہ در ان صرف اموال کردہ میشود پس جزاے آں اضعافا مضاعفہ می یابند و تعب و مشقت
بسیار میکشند و موجب عفو و مغفرت میگردد۔ و لیس للحجۃ المبرورۃ ثواب الا الجنۃ۔ و نیست مر حج مبرور را ثواب مگر بہشت
رواہ الترمذی والنسائی و رواہ احمد و ابن ماجۃ عن عمر الی قولہ خبث الحدید۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما
قال جاء رجل الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ آمد مردی بسوے پیغمبر پس گفت یا رسول اللہ ما یوجب
الحج۔ چہ چیز واجب میگرداند حج را بعد از بلوغ بمرتبہ تکلیف۔ قال الزاد والراحلۃ۔ گفت آنحضرت واجب
میگرداند حج را ملک توشہ آں قدر کہ در رفتن و آمدن او را و عیال او را کافی باشد و راحلہ کہ بران سوار رود

و آید و از امام مالک آمده است که اگر قوت پاے داشته باشد راحله شرط نیست۔ رواه الترمذی و ابن ماجة۔
وعنه۔ قال سأل رجل رسول اللہ۔ و ہم از ابن عمر ست که گفت پرسید مردے پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وسلم فقال۔ پس گفت آنمرد۔ ما الحاج۔ چیست حج کننده و چیست صفت او۔ قال الشعث۔ بفتح شین وکسر عین
ژولیده موی گرد آلوده سر۔ والتفل۔ بفتح فوقانیه وکسر فاے بوی ناک از عرق و چرکین و چون این دو صفت ابلغ
بودند در سمت محرم در ریاضت و مشقت وے تخصیص کرده شده اند بذکر۔ فقام آخر فقال۔ پس ایستاد مردی دیگر
پس گفت۔ یا رسول اللہ اے الحج افضل۔ کدام از اعمال حج فاضلتر و افزون ترست در حصول ثواب۔ قال
گفت آنحضرت۔ العج۔ بفتح عین مهمله و تشدید جیم آواز بر داشتن بتلبیه۔ والثج۔ بفتح ثاے مثلثه و جیم مشدده
روان کردن خون قربانی۔ فقام آخر فقال۔ پس ایستاد مردے دیگر پس گفت۔ یا رسول اللہ ما السبیل۔
چیست سبیل که در آیت قرآنی مذکور ست (من استطاع الیه سبیلا) قال زاد و راحلة۔ گفت توشه و سواری
رواه فی شرح السنة و روے ابن ماجة فی سننه الا انه لم یذکر الفصل الاخیر۔ لیکن آن ست که ابن ماجه ذکر نکرده است
فصل اخیر را که در وے بیان سبیل ست۔ وعن ابی رزین۔ به فتح را و کسر زاے۔ العقیلی۔ بضم عین و
فتح قاف نام او لقیط صحابی مشهور ست اعداد وے در اهل طائف ست۔ انه اتی النبی۔ روایت ست از وی
که وی آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ ان ابی شیخ کبیر لا یستطیع الحج والعمرة۔ بدرستیکه
پدر من پیر کبیر السن ست که توانائی ندارد حج را و نه عمره را به سبب عدم اسباب سفر از زاد و راحله۔
ولا الظعن۔ و نه طاقت سوار شدن دارد و ظعن به فتح ظاے معجمه و سکون عین مهمله و فتح وی سیر و سفر و فی الصحاح
ظعن بسکون و حرکت رفتن و کوچ کردن۔ قال حج عن ابیک واعتمر۔ گفت آنحضرت حج کن از جانب پدر خود و عمره
کن اگر حج فرض ست چنانچه ظاهر آن ست بامر و نفقه وے خواهد بود و اگر نفل ست ثواب آن بوی می بخشد و
آن درست ست با اختلافے که در عبادت بدنی ست و نزد بعضی از والدین درست ست مطلقا و این حدیث و
جز آن حجت ست مر او را والله اعلم۔ رواه الترمذی وابو داود والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح۔
وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنهما قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یقول۔ گفت آنحضرت
شنید مردے را که تلبیه میکند و میگوید۔ لبیک عن شبرمة۔ بضم شین معجمه و سکون موحده و ضم را نام مردیکه این مرد
تلبیه از جانب او میگفت و می خواست که حج بگذارد از وے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ من شبرمة۔ کیست شبرمه
قال اخ لی۔ گفت برادر ست مرا۔ او قریب لی۔ یا گفت خویش ست مرا شک راوی ست۔ قال احججت عن نفسک
گفت آنحضرت آیا حج کرده تو از ذات خود۔ قال لا۔ گفت آنمرد نکرده ام۔ قال حج عن نفسک ثم حج عن شبرمة
گفت حج کن از خود بعد از ان حج کن از شبرمه این حدیث دلالت دارد که نیابت از غیر جائز نیست مگر بعد از ادای

فرض حج از خود و باین رفته اند جماعت از ائمہ و شافعی و احمد از ایشان ست و جماعت دیگر میگویند جائز ست
و مذہب ما و مذہب مالک اینست رواہ الشافعی و ابوداؤد و ابن ماجۃ وعنہ قال وقت رسول اللہ ۔ توقیت کردہ
یعنے میقات گردانیدہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لاہل المشرق العقیق ۔ مر اہل مشرق را عقیق بفتح عین و کسر
قاف موضعیست قریب ذات عرق کہ میقات اہل عراق ست لیکن پیش از عقیق ست پس امام شافعی میگوید کہ باید از
عقیق احرام بست احتیاطا و جمعا بین الحدیثین و عقیق نام وادے مدینہ مطہرہ است بر سہ میل از وے و ظاہر آنست
کہ آن مراد نیست مگر آنکہ از جانبی باین موضع رسیدہ باشد واللہ اعلم و طیبی گفتہ است کہ اصح آن ست کہ
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان نہ کردہ مر اہل مشرق را میقاتے بلکہ امیر المومنین عمر حد بست وقتیکہ فتح کرد
عراق را ۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد ۔ وعن عائشۃ ۔ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
وقت لاہل العراق ذات عرق ۔ اہل مشرق و اہل عراق یکی اند و ذات عرق و عقیق نیز یکی اند باعتبار قرب یکی
از دیگری چنانکہ گفتہ شد ۔ رواہ ابوداؤد و النسائی وعن ام سلمۃ رض قالت سمعت رسول اللہ ۔ گفت ام سلمہ شنیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول ۔ میگفت من اہل بحجۃ او عمرۃ من المسجد الاقصی الی المسجد الحرام ۔ کسیکہ احرام بندد بحج یا عمرہ
از مسجد اقصی کہ نام بیت المقدس ست در شام بسوی مسجد حرام کہ نام کعبہ است ۔ غفر لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر ۔ آمرزیدہ شود
مر او را چیزیکہ پیش رفتہ است از گناہان او و چیزیکہ پس می آید یعنی ہمہ گناہان او از اول و آخر ۔ او وجبت لہ الجنۃ ۔ شک
راوی ست و چون از مسجد اقصی بکہ بیاید بمدینہ مطہرہ در راہ نیز باید رسید پس مشرف میشود بافضل مقامات در
اول و اوسط و آخر و لابد آن را این ثواب عظیم روزی گردد فافہم ۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجۃ ۔

الفصل الثالث ۔ عن ابن عباس ۔ رضی اللہ عنہما قال کان اہل الیمن یحجون ۔ گفت ابن عباس
بودند اہل یمن می بر آمدند بحج ۔ فلا یتزودون ۔ پس توشہ بر نمیداشتند ۔ ویقولون نحن المتوکلون ۔ و می گفتند ما
متوکلانیم ۔ فاذا قدموا مکۃ سألوا الناس ۔ پس وقتیکہ قدوم می آوردند و میرسیدند بمکہ سوال میکردند از مردم و گدائے
میکردند ۔ فانزل اللہ تعالی ۔ پس فرود فرستاد خدائے تعالی این آیت را ۔ وتزودوا فان خیر الزاد التقوی
یعنے توشہ بردارید و تقوی کنید و پرہیز نمائید از سوال زیرا کہ تقوی بہترین توشہ است برای سفر آخرت و گویا
کہ ایشان توکل را توشہ خیال کردہ بودند پس فرمود تقوی بہترین توشہ ازان ست کہ او را توشہ گیرند و آن در حقیقت
توکل ہم نبود و فا لحق آن نکردند فافہم ۔ رواہ البخاری ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قلت ۔
روایت ست از عائشہ گفت گفتم ۔ یا رسول اللہ علی النساء جہاد ۔ آیا بر زنان جہاد ہست ۔ قال نعم علیہن جہاد
لا قتال فیہ ۔ گفت آنحضرت آرے بر زنان جہادے ہست کہ نیست قتال در وی آن جہاد کہ نیست قتال در وے
کدام ست ۔ الحج والعمرۃ ۔ یعنی حج و عمرہ از زنان بمنزلہ جہاد ست از مردان ۔ رواہ ابن ماجۃ ۔ وعن ابی امامۃ

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یمنعہ من الحج حاجة ظاہرة۔ کسیکہ باز نداردا ورا از حج حاجتی ظاہر کہ عدم زاد و راحلہ است۔ او سلطان جائر۔ یا قہرمان ستمگر سلطان و در اصل بمعنی سلطنت وقہرمان ست والآن استعمال می یابد در ذوات صاحب سلطنت۔ او مرض حابس۔ یا بیماری باز دارندہ یعنی بیماری کہ نتواند بآن سفر کرد۔ فمات ولم یحج فلیس بہر وانکس و حج نکرد کہ این موانع نداردو فلیمت ان شاء یہودیا وان شاء نصرانیا۔ پس گو بمیر آنکس اگر خواہد یہودی واگر خواہد نصرانی شرح این در حدیث علی رضی اللہ عنہ در فصل ثانی گذشت و مولف از ترمذی در بعضی راویان آن حدیث طعن کرد اما درین حدیث داری طعنی مذکور نیست واللہ اعلم۔ رواہ الدارمی وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ روایت ست از ابی ہریرہ از آنحضرت کہ گفت۔ الحجاج والعمار۔ حج کنندگان وعمرہ بر آرندگان یعنی آنہا کہ بحج وعمرہ برآمدہ اند یا آنہا کہ حج وعمرہ کردہ اند وہر دو را شامل ست وحج در اصل بمعنی قصد ست۔ وفد اللہ۔ قدوم آرندگانند ورسانندگانند بدرگاہ وی وفادت بالکسر رسولی بر آمدن وافد رسولی بر آیندہ وفد بفتح الواو وسکون فا وفود بضم واو وفا جماعت آن۔ ان دعوہ اجابہم۔ اگر دعا میکنند خدا را اجابت میکند ایشان را وقبول میکند دعای ایشان را۔ وان استغفروہ غفر لہم۔ واگر طلب آمرزش گناہان میکنند از خدا می آمرزد ایشان را۔ رواہ ابن ماجہ۔ وعنہ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از ابی ہریرہ است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول وفد اللہ ثلثة۔ وافدان خدا سہ کسانند۔ الغازی والحاج والمعتمر رواہ النسائی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا لقیت الحاج فسلم علیہ وصافحہ۔ چون بہ بینی حاج را پس سلام بکن بر وے ودست وے را بگیر مصافحہ دست یکدیگر را گرفتن وحاج اسم مفرد ست وبر جماعت نیز اطلاق میکنند۔ ومرہ ان یستغفر لک۔ وبفرما او را کہ طلب آمرزش کند ترا۔ قبل ان یدخل بیتہ پیش از انکہ در آید بخانہ خود را۔ فانہ مغفور لہ۔ زیرا کہ وی آمرزیدہ شدہ است مراد را واستغفار او مغفور بود دعای او مستجاب ست وتقیید قبل ان یدخل بیتہ برای آنست کہ وے ہنوز در راہ خداست وباہل وعیال مشغول نشدہ پس این وقت خاص حالتی مخصوص ست کہ دعای وی اقرب باجابت ست وحقیقت مراد آنست کہ ثواب حاج وبودن او از وفد اللہ ثابت ست از زمان خروج تا دخول در خانہ ومنقطع نیست برجوع از حج۔ رواہ احمد۔ وعن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خرج حاجا او معتمرا او غازیا۔ کسیکہ بیرون آید بحج یا بعمرہ یا بغزا۔ ثم مات فی طریقہ۔ پس بمیرد در راہ۔ کتب اللہ لہ اجر الغازی والحاج والمعتمر۔ می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غزا کنندہ وحج گذارندہ وعمرہ بر آرندہ ودر حکم اوست ہر کہ بتعلیم علم واحکام دین بر آمدہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الاحرام والتلبیة

احرام وتحریم حرام گردانیدن چیزے را ودر حج وعمرہ چند چیز حرام میگردد کہ بیان آن خواہد آمد وتحریمہ نماز نیز ازین

باب ست یا احرام بمعنی در حرم در آمدنست و چون احرام سبب استباحت دخول حرم ست نام کرده شد بدان و تلبیه لبیک گفتن چنانکه بیاید

الفصل الاول — عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ـ گفت عائشه بودم من که خوشبو میکردم آن حضرت را و می مالیدم طیب را برای احرام وی پیش از انکه احرام بندد ـ ولحله قبل ان یطوف بالبیت ـ و برای حل وی یعنی بیرون آمدن از احرام پیش از انکه طواف کند بخانه کعبه معلوم خواهد شد که روز عید که از مزدلفه بمنا می آیند بعد از رمی جمرهٔ عقبه از احرام بر می آیند و همه چیز حلال میشود الا زنان پس بمکه می آیند و طواف میکنند بعد ازان بمنا رجوع میکنند و زنان نیز حلال میشوند ـ بطیب فیه مسک تطیب میکردم بطیبی که در وی مشک می بود و مستحب ست که در احرام مشک و گلاب استعمال کنند ـ کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفارق رسول الله ـ عائشه میگوید گویا من می بینم درخشیدن طیب را در تارک سر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ـ وبیص بصاد مهمله درخشیدن برق و جز آن و مفرق بکسر را تارک سر و مفارق بلفظ جمع نیز میگویند گویا هر موضع از تارک را مفرق نام نهادند ـ وهو محرم و حالانکه آنحضرت محرم میبود یعنی اثر طیب بعد از احرام در سر مبارک باقی میماند ـ متفق علیه ـ و در ین حدیث دلیل ست بر انکه بقای اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام نیست مفسد استعمال طیب ست بعد از احرام و انکه از طیبی که در وقت احرام استعمال کرده باقی میماند زیان ندارد و مشهور در مذهب ما و احمد اینست مستند باین حدیث و نزدیک مالک و شافعی و بروایتی از احمد مکروه است تطیب بچیزیکه باقی ماند اثر آن بعد از احرام و طیبی اباحت قول شافعی و کراهت قول مالک و ایجاب فدیه قول ابی حنیفه ساخته و آنچه ما ذکر کردیم مذکور ست در هدایه و شرح آن و در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد ست ذکر کرده که از عبد الله بن عمر پرسیدند از مردی که شب احرام بست و تطیب کرد و برخاست صباح که بوی طیب می آید از وی گفت اگر من طلا کنم بقطران دوست تر دارم که آنرا کنم و این خبر بعائشه رسید پس انکار کرد بر ابن عمر و روایت کرد این حدیث را و عبد الله بن الزبیر ساد دید ندکه احرام بسته بود و در سر و ریش وی طیب بود والله اعلم ـ وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یهل ملبدا ـ بکسر بای مشدده گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را که اهلال میکرد در حالتی که ملبد ست اهلال بلند کردن آواز ه بتلبیه تلبیه گردانیدن محرم در سر خود چیزی از جنس صمغ و خطمی تا هم بچسپد موی و ژولیده و غبار آلوده نگردد و از هوام محفوظ ماند ـ یقول ـ میگفت آن حضرت ـ لبیک اللهم لبیک لاشریک لک لبیک ـ می ایستم برای خدمت و طاعت تو ای بار خدایا نیست شریک مر ترا در استحقاق خدمت و طاعت ـ ان الحمد لله ـ بکسر همزه و بفتح نیز روایتی ست ـ والنعمة لک ـ بدرستیکه ستایش و نیکوئی و منت مر تراست ـ والملک ـ بضم میم بمعنی بادشاهی لا شریک لک لا یزید علی هؤلاء الکلمات ـ زیاده نمی کرد آنحضرت در تلبیه برین کلمات و در بعضی روایات زیاده هم آمده و ابن عمر میگوید آنچه من شنیدم همین کلمات ست زیاده بران فی وهمین مقدار کافی ست فافهم ـ متفق علیه

وعنہ۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا ادخل رجلہ فی الغرز۔ وہم از ابن عمرست گفت بود آن حضرت چون می برآورد پای مبارک خود را در رکاب غرز بفتح معجمہ وسکون را وزای در آخر رکاب کہ از چرم باشد وچون از چوب ویا از آہن باشد آنرا رکاب خوانند۔ واستوت بہ ناقتہ قائمۃ۔ وبر میداشت آنحضرت را بر پشت خود ناقہ وی استادہ۔ اہل من عند مسجد ذی الحلیفۃ۔ بانگ می آورد آنحضرت بتلبیہ از مسجد یکہ در ذی الحلیفہ ست کہ میقات اہل مدینہ است ومسجد را بعد از زمان آنحضرت بنا کردہ اند ودر زمان ایشان مسجد نبود وراوی سخن موافق این زمان کردہ پس آنحضرت نماز ظہر گزاردہ از مدینہ روان شدو نماز عصر در ذی الحلیفہ گزارد وشب آنجا گزارند صباح احرام بست وچون بر پشت ناقہ برآمد وبایستاد تلبیہ گفت۔ متفق علیہ۔ ازین حدیث معلوم میشود کہ آنحضرت بعد از برآمدن بر پشت شتر وایستادن شتر تلبیہ گفت وباین اخذ کرد شافعی ونزد ما تلبیہ بعد از نماز مسنون ست وقول مالک نیز ہمین ست ودر ہدایہ میگوید کہ تلبیہ کند عقیب صلوٰۃ کہ مروی از آنحضرت ست واگر بعد از استوا بر پشت راحلہ کند نیز درست ست ولیکن بعد از نماز افضل ست ومشہور در مذہب امام احمد بعد از نماز ست ومختار نزد بعضی از اصحاب وی بعد از استوا ست ودر شرح کتاب خرقی گفتہ کہ سعید بن جبیر گفت گفتم با ابن عباس عجب از صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ اختلاف کردہ اند در اہلال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ بعد از نماز بود یا بعد از استوا بر پشت ناقہ پس گفت ابن عباس بدرستیکہ من دانا ترم بحقیقت حال اہلال کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بعد از فراغ رکعتین احرام پس شنیدند آنرا قومی ویاد گرفتند پس از آن سوار شد آنحضرت واہلال کرد پس شنیدند آنرا قومی وگفتند اہلال آنحضرت ہمدرین حال بود بعد از آن روان شد ونیز بر بیدا کہ موضعی بلند ست برآمد واہلال کرد وشنیدند قومی وگمان بردند کہ الآن ابتدای اہلال کرد ودائم اللہ ابتدای اہلال وی صلی اللہ علیہ وسلم در مصلای او بود وازینجا حاصل شد توفیق میان روایات واز دحام واجتماع صحابہ در حج بسیار بود تا گفتہ اند کہ از شمار بیرون بود واز صد ہزار کس بیشتر واز ہر طرف آنجا کہ چشم کار مے کرد آدمی بود۔ وعن ابی سعید الخدری رض قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نصرخ بالحج صراخا۔ بیرون آمدیم ما با آنحضرت درحالتی کہ فریاد می آوردیم بحج فریاد برآوردنی یعنی نیت حج کردہ بودیم تنہا واین موضع اختلاف ست در شرح احادیث آیندہ مبین گردد وصراخ بضم صاد وخای معجمہ در آخر آواز فریاد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس قال کنت رولیف ابی طلحۃ۔ گفت انس بودم من در پس ابی طلحہ انصاری کہ وی بود سوار شوندہ۔ وانہم لیصرخون بہما جمیعا الحج والعمرۃ۔ بدرستیکہ ایشان یعنی صحابہ ہر آئینہ آوازی برآوردند بحج وعمرہ۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای حجۃ الوداع کہ آنحضرت بحج برآمدہ۔ بود ووجہ تسمیہ بحجۃ الوداع معلوم خواہد شد۔ فمنا من اہل بعمرۃ۔ پس بعضی از ما کسانی بودند کہ بانگ می برآوردند بعمرہ تنہا۔ ومنا من اہل بحج وعمرۃ۔ وبعضی از ما کسانی بودند کہ تلبیہ می گفتند بحج وعمرہ

ہر دو۔ ومنا من اہل بالحج۔ وبعضے از ما کسانی بودند کہ تلبیہ میکردند بحج تنہا۔ واہل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالحج۔ وا ہلال کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بحج تنہا۔ فاما من اہل بعمرۃ فحل۔ اما کسیکہ اہلال کرد بعمرہ پس حلال شد یعنے بیرون برآمد از احرام بعد از ادای عمرہ پیش از ایام حج۔ واما من اہل بالحج او جمع الحج والعمرۃ فلم یحل۔ واما کسیکہ اہلال کرد بحج تنہا یا جمع کرد بحج وعمرہ پس حلال نشد ونہ برآمد از احرام ودر بعضے نسخ فلم یحلوا بضمیر جمع۔ حتی کان یوم النحر۔ تا آنکہ شد روز نحر یعنے روز عید کہ وقت تمام شدن حج برآمدن از احرام ست اگرچہ طواف باقی ست متفق علیہ۔ وعن ابن عمر قال تمتع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع بالعمرۃ الی الحج۔ تمتع کرد آنحضرت در حجۃ الوداع بعمرہ بسوے حج تفسیرش آن ست کہ گفت۔ فبدا فاہل بالعمرۃ۔ آغاز کرد بعمرہ۔ ثم اہل بالحج۔ پستر اہلال کرد بحج۔ متفق علیہ۔ تنبیہ ناسکان مناسک حج بر سہ قسم اند یکی مفرد بضم میم وسکون فا وکسر را یعنی افراد کنندہ کہ وی احرام برای حج تنہا بست یا براے عمرہ تنہا دوم قارن یعنی قرآن کنندہ کہ احرام براے حج وعمرہ ہر دو بست سوم متمتع وصورت تمتع آنست کہ اول عمرہ میکند اگر سوق ہدی کردہ است ہم بر احرام می ماند واگر نکردہ است از احرام می برآید بعد ازان در مکہ می نشیند وچون ایام حج می درآید احرام حج می بندد وحج میکند چنانچہ در بیان این احکام بیاید وفضیلت تمتع آنست کہ این ہر دو نسک در یک سال بدست آمدہ واحادیث واخبار مختلف آمدہ کہ صحابہ مفرد بحج بودند یا قارن یا متمتع وہمچنین در فعل آنحضرت اکثر احادیث صحیحہ دران آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قارن بود وہفدہ صحابہ آنرا روایت کردہ اند ودر افراد بحج نیز احادیث بسیار آمدہ ودر تمتع نیز احادیث مروی شدہ ودر توفیق وتطبیق این احادیث وروایات علما تکلم کردہ اند وقران را ترجیح دادہ اند ودر شرح سفر السعادت آنرا ذکر کردہ شدہ است آنجا باید نگریست بعضی از ملاحدہ دابا اہل اسلام درینجا راہ طعن کشادہ شد وگفتہ اند چہ شد شمارا ای معاشر مسلمانان کہ ضبط نتوانستید کرد حال پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم کہ قارن بود یا مفرد با وجود این ہمہ کثرت واجتماع کہ شما او را در میان بودند ندانستند این گروہ نادانان کہ ہمین کثرت واجتماع وازدحام مانع تشخیص وتعیین شد با وجود آنکہ نزد تحقیق وتطبیق متشخص ست کہ حال چہ بود شما چرا بی تشخص زبان طعن میکشائید۔ ع خوے بد را بہانہ بسیار ست۔

الفصل الثانی۔ عن زید بن ثابت۔ رضی اللہ عنہا انہ رای النبی صلی اللہ علیہ وسلم تجرد لاہلالہ واغتسل روایتی ست از زید بن ثابت کہ از فقہاے صحابہ وکبار ایشان وکاتب وحی وجامع قرآن وقائم بفرائض بود کہ وی دید آن حضرت را کہ برہنہ شد برای احرام خود وغسل کرد اہلال بمعنی آواز بلند کردنست براے تلبیہ ومراد اینجا احرام ست کہ سبب اہلال ست ودر نسخۂ مصابیح لاحرامہ واقع شدہ وغسل کردن براے احرام افضل واکمل ست واگر وضو کنند نیز کفایتی ست۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم لبد راسہ بالغسل۔ وروایت ست از ابن عمر کہ آن حضرت چسپانید موے سر مبارک خود را الغسل بکسر غین معجمہ

سر شستنی چنانکہ خطمی و گل وجز آن وتلبید برائے آن بود تا منتشر نگردد و موئے ژولیدہ نشود چنانکہ در فصل اول گذشت و بعضی غسل را عسل خوانده بمعنے شہد وابن تصحیف وخطاست۔ رواه ابوداؤد۔ وعن خلاد۔ بفتح خای معجمہ و تشدید لام۔ ابن السائب۔ از ثقات تابعین ست۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ سائب ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتانی جبرئیل۔ آمد مرا جبرئیل۔ فامرنی ان امر اصحابی ان یرفعوا اصواتہم بالاہلال۔ پس امر کرد مرا جبرئیل کہ امر کنم یاران خود را کہ بلند کنند آوازہائے خود را باہلال۔ او التلبیۃ۔ یا لفظ تلبیہ گفت بجائے اہلال ومراد یکی ست اگرچہ اخفاء در ذکر افضل ست اما اینجا افضل رفع صوت است۔ رواه مالک والترمذی وابوداؤد والنسائی وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن سہل بن سعد۔ روایت ست از سہل بن سعد ساعدی کہ از کبار صحابہ است وآخر صحابی ست کہ مرد بمدینہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من مسلم یلبی الا لبی من عن یمینہ وشمالہ۔ نیست ہیچ مسلمانی کہ تلبیہ کند مگر آنکہ تلبیہ کند کسیکہ از جانب دست راست ودست چپ اوست من حجر او شجر او مدر۔ از سنگ یا درخت یا کلوخ ودر روایتے ما عن یمینہ وشمالہ۔ حتی تنقطع الارض من ہہنا وہہنا۔ تا آنکہ منقطع ومنتہا گردد زمین ازینجا وازینجا عبارت ست از منتہاے ارض از جانب یمین وشمال۔ رواه الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرکع بذی الحلیفۃ رکعتین بود آنحضرت کہ میگذارد برائے احرام بذی الحلیفہ دو رکعت۔ ثم اذا استوت بہ الناقۃ قائمۃ عند مسجد ذی الحلیفۃ پس وقتیکہ برمیداشت او را ناقہ ایستاده نزد مسجد ذی الحلیفہ کہ در جائے نزول آنحضرت بنا کرده اند۔ اہل بہؤلاء الکلمات ویقول۔ بلند می کرد آواز را باین کلمات ومیگفت۔ لبیک اللہم لبیک لبیک وسعدیک۔ معنی لبیک معلوم شد ومعنی سعدیک یارے میدہم ترا یارے دادنی بعد از یارے دادنی یعنی یکر رو دائم در نصرت و تقویت دین وامتثال امر توام۔ والخیر فی یدیک لبیک۔ ونیکی در دو دست تو وقدرت وتصرف تست۔ والرغباء الیک۔ ومیل ورغبت وطلب نیز بسوئے تست زیرا کہ خیر در دست تست ورغباء بفتح را وسکون معجمہ وبمد وبضم باد لقصر ہر دو روایت ست۔ والعمل۔ وعمل نیز منتہی بسوئے تست وتو مقصودے از عمل وبسوی تو صعود میکند آن۔ متفق علیہ ولفظہ لمسلم۔ وعن عمارۃ۔ بضم عین وتخفیف میم وتا در آخر۔ ابن خزیمۃ۔ بضم خای معجمہ وبفتح زای۔ بن ثابت۔ از ثقات تابعین ست۔ عن ابیہ۔ روایت میکند از پدر خود کہ خزیمہ بن ثابت ست کہ او را ذوالشہادتین گویند۔ عن النبی۔ از پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان اذا فرغ من تلبیتہ سال اللہ رضوانہ والجنۃ۔ روایت میکند کہ آنحضرت بود چون می پرداخت از تلبیہ خود سوال میکرد از خدائے تعالی رضای او را کہ این حج وعمرہ مرضی ومقبول وے گردد وسوال میکرد بہشت را کہ ثواب آن گردد چنانکہ در حدیث دیگر فرموده (الحج المبرور ثوابہ الجنۃ) واستعفاہ برحمتہ من النار۔ وطلب عفو میکرد برحمت وے تعالی از آتش دوزخ وسنت آنست

کہ ہر بار کہ تلبیہ کند این دعا کند۔ رواہ الشافعی

الفصل الثالث۔ عن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اراد الحج اذن فی الناس۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت ہنگامے کہ خواست کہ بحج برآید ندا اورد اد در مردم وخبر کرد کہ برآیند۔ فاجتمعوا۔ پس فراہم آمدند در مدینہ۔ فلما اتی البیداء احرم۔ پس ہنگامیکہ رسید آنحضرت بہ بیداکہ نام موضعی ست ومعنی بیابان نیز آید احرام بست و تلبیہ کرد احرام نمود و اگر در مسجد ذی الحلیفہ بستہ بود تلبیہ اینجا کرد و بہ روایتی تلبیہ ہم در مسجد کرد و بہ روایتی بعد از برآمدن بر پشت ناقہ چنانکہ گذشت و وجہ تطبیق میان روایات نیز معلوم شد۔ رواہ النسائی۔ وعن ابن عباس قال کان المشرکون یقولون۔ بودند مشرکان در وقتیکہ تلبیہ میکردند میگفتند۔ لبیک لاشریک لک فیقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویلکم۔ وای بر شما۔ قد قد۔ بس بس بفتح قاف وسکون دال و بہ تنوین آن ہم در روایت الا شریکا ہو لک تملکہ وما ملک۔ مگر شریکے کہ او مر تراست مالک ہستی تو او را و چیزے را کہ او مالک ست آن شریک آن چیز را۔ یقولون ہذا وہم یطوفون بالبیت۔ مے گفتند مشرکان این را وحالانکہ ایشان طواف مے کردند خانہ کعبہ را مشرکان نیز حج وعمرہ وطواف واستلام حجر می کردند و این خانہ را ہمچنین تعظیم می کردند ولیکن بجہت شرک تلبیہ با این عبارت می کردند کہ لبیک لاشریک لک الا شریکا ہو لک نفی شریک از حق تعالی مے کردند و بتان را استثنا می کردند کہ آنہا شریک خدا اند ولیکن مملوک اویند و اگر مالک ہم باشند آن چیز را آن نیز مملوک خداست و چون تا آنجا میرسیدند لبیک لاشریک لک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمود بس بس این مقدار بگوئید کہ نیست شریک مر خدا را وزیادہ بران نگوئید کہ الا شریکا الخ و بتحقیق شرکت با مملوکیت منافات دارد مملوک شریک مالک نمیباشد۔ رواہ مسلم

باب قصۃ حجۃ الوداع

وداع بفتح واو بدرود و تودیع بدرود کردن و حجی را کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کرد حجۃ الوداع گویند زیرا کہ مردم را تعلیم شرائع نمود و وداع کرد و خبر داد بر حلت خود و ایشان را گواہ گرفت بر اداے رسالت و تبلیغ احکام و این در سنہ عاشرہ بود کہ آخر سنوات عمر شریف وے بود صلی اللہ علیہ وسلم و حدیث جابر اجمع و اتم احادیث ست درین باب و وی مروی ست از حضرت امام جعفر صادق از پدر خود امام محمد باقر از جابر و امام محمد باقر شاگرد جابر بود و سماع حدیث از وے دارد گویند کہ آنحضرت بشارت دادہ بودند جابر را کہ یکے از اولاد من از تو اخذ علم خواہد کرد و امام محمد باقر از عظماے تابعین و کبار علما بودہ رضی اللہ عنہ وعن آبائہ الکرام

الفصل الاول۔ عن جابر بن عبد اللہ رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مکث بالمدینۃ تسع

سنين لم يحج - روایت ست از جابر که آنحضرت درنگ کرد بمدینه نه سال که حج نگزارد - ثم اذن في الناس في العاشرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حاج - پس ندا در داد یا ندا داده شد در سال دهم که آنحضرت حج گزارنده است یعنی اراده دارد که بحج بیرون آید - فقدم المدينة بشر كثير - پس آمدند بمدینه مردم بسیار و در بعضی روایات آمده که مردم بیشتر از حصر و احصا بودند و تعیین نکرده اند عدد ایشان را و در غزوهٔ تبوک که آخر غزوات آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم صد هزار کس بودند و حجة الوداع بعد از وے بود و لابد زیاده بران شده باشند و در روایتی یکصد و چهارده هزار بودند و در روایتی صد و بیست و چهار هزار والله اعلم - فخرجنا معه - پس بیرون آمدیم ما یعنی صحابه با آنحضرت - حتی اذا اتينا ذا الحليفة - تا آنکه چون آمدیم ذوالحلیفه را و رسیدیم باین موضع - فولدت اسماء بنت عميس محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما - پس بزایید اسماء دختر عمیس بضم عین مهمله و فتح میم زوجهٔ ابی بکر صدیق بود محمد بن ابی بکر را و این اسماء بنت عمیس زنی بود جمیله عاقله که همه کس او را میخواستند نخست در تحت ابو بکر صدیق بود و بعد از ان علی مرتضی خواست بعد از وی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین و در رفتنیکه حضرت بحج بر آمدند نزد ابی بکر بود و محمد بن ابی بکر را زاییده - فارسلت الی رسول الله - پس کس فرستاد اسماء نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم كيف اصنع - که چه کار کنم حکم چیست احرام به بندم یا نه و چگونه به بندم - قال - گفت آنحضرت - اغتسلي - غسل کن واستثفري بثوب - و بر بند جای خون را بجامه - واحرمي - و احرام بند و صورت استثفار بثاء مثلثه و لفا آنست که چیزی را در کمر خود بر بندند و خرقه پهن گرفته بجای خون بنهند و هر دو طرف آنرا از پیش و پس بآن کمر بند محکم کنند تشبیه داده آنرا بثفر بفتح ثاء و فاء بمعنی پاره دم و این حدیث دلالت دارد بر صحت احرام نفسا و این مجمع علیه است - فصلی رسول الله - پس گزارد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - یعنی نماز احرام دو رکعت - في المسجد - در مسجد ذی الحلیفه - ثم ركب القصواء - پس سوار شد ناقهٔ خود را که نام وی قصواء است بفتح قاف و سکون صاد مهمله و تسمیهٔ او بقصواء بجهت آنست که سابق بود در سیر و در انتهای سیر در غایت جری بود و بعضی گفته اند که تسمیهٔ او بقصوی بجهت آن بود که جانب گوش وے بریده بود و قصوی آن ناقه را گویند که طرف گوش وے بریده باشد و شاة قصوی و ناقه قصوی و جمل اقصی گویند و گفته اند که قصوی و عضبا بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و موحده و جدعا بجیم و دال مهمله نام یک ناقه است که آنحضرت را بود صلی الله علیه وسلم و گفته اند که اگر کمتر از ربع بریده اند جدعاست و اگر بربع رسیده قصواء و اگر زیاده بر ربع عضباء است و اگر از نیخ بریده اند صلماست بصاد مهمله و همه این الفاظ در روایات واقع شده است و گفته اند که طرف گوش ناقهٔ آنحضرت بریده نبود بلکه در اصل خلقت همچنین واقع شده - حتی اذا استوت به ناقته على البيداء اهل بالتوحيد - تا آنکه چون برداشت آن حضرت را ناقهٔ وے بر بیدا آواز بلند کرد بتوحید مراد تلبیه است چنانکه بیان کرد - لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك

الک قال جابر لسنا ننوی الا الحج - گفت جابر نبودیم ما که نیت میکردیم مگر حج را - لسنا نعرف العمرة - نبودیم ما که می شناختیم
عمره را یعنی در اشهر حج - حتی اذا اتینا البیت معه استلم الرکن - تا آنکه چون آمدیم خانه کعبه را با آنحضرت بوسه داد آنحضرت
حجر اسود را یا رکن کرانه خانه و مراد آن کرانه است که در روی حجر اسود مرکوز است و آنرا رکن اسود نیز گویند و در رکن آنجا
که مطلق واقع شود همین رکن مراد گردد و مراد باستلام بوسه دادن اوست یا سودن بدست افتعال ست از سلام
بمعنی تحیت و سلام بروی همین ست که او را بوس کنند و لهذا اهل یمن این رکن را محیا گویند بضم میم و تشدید یا که
او را تحیت میکنند یعنی سلام می کنند و بعضی گویند از سلام ست بکسر سین بمعنی حجاره واحد وی سلمه بکسر لام پس
استلام از وست چنانکه اکتحال از کحل استلمت الحجر بمعنی لمسته و وجوه دیگر نیز هست که در شرح آنرا ذکر کردیم۔

فرمل ثلاثا و مشی اربعا - پس رمل کرد آنحضرت در طواف در سه گشتن و مشی کرد در چهار و ذکر طواف نکرد از
جهت ظهور و شهرت و در بعضی نسخ نوشته اند فطاف سبعا فرمل الی آخره و رمل بفتحتین جهیدن در مشی که سخت نبود یا
جنبانیدن دوشها چنانکه پهلوانان و مبارزان در میان دو صف قتال کنند و باید که در رمل گامها نزدیک هم
زنند و حاصل در تشریع این فعل آنست که چون آنحضرت در عمرة القضا بمکه آمد مشرکان گفتند که ایشان را تب یثرب لاغر
و سست ساخته است پس آنحضرت مسلمانان را فرمود که باین نوع مشی و حرکت و اظهار جلادت و قوت
کنند و بعد از رفع علت حکم باقی ماند و در حجة الوداع نیز کردند اگرچه گاهی بزوال علت حکم نیز زائل میگردد چنانکه
نصیب مؤلفة القلوب اما اینجا باقی ماند و رمل مسنون ست در هر طوافی که بعد از وی سعی ست چنانکه طواف عمره و
طواف قدوم و طواف افاضت نه طواف وداع کذا قیل و در آخر باب خطبه یوم النحر از ابن عباس بیاید که آنحضرت
در طواف افاضت رمل نکرد فتدبر و معانی این الفاظ در شرح احادیث معلوم گردد ان شاء الله تعالی و در حدیث
ذکر اضطباع بضاد معجمه و بای موحده نیست با آنکه این نیز مسنون ست و در احادیث دیگر ذکر آن بیاید و کیفیت
اضطباع ردا از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن و ضبع بمعنی بازوست و بمعنی زیر بغل نیز آید و در این نیز صورت
تجلدیست چنانکه در رمل ثم تقدم الی مقام ابراهیم - پیشتر بعد از طواف پیش آمد بسوی مقام ابراهیم که نام سنگی ست که در وی
نشان پایهای ابراهیم ست علیه السلام و الآن در پیش خانه در حجره نهاده اند فقرأ - پس خواند آنحضرت این آیت را
واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی - و بگیرید مقام ابراهیم را جای نماز اتخذوا بفتح خا و کسر آن در قرآن هر دو قرائت
در روایت در حدیث بکسر آمده فصلی رکعتین - پس گزارد آنحضرت دو رکعت نماز و این دو رکعت واجب ست نزد
ما بعد از هر طواف از جهت ورود امر بدان و نزد شافعی سنت است فجعل المقام بینه و بین البیت - پس گردانید مقام
ابراهیم را میان خود و میان خانه کعبه یعنی خلف مقام ایستاد و این افضل مواضع است برای گزاردن این دو رکعت و
جائز ست هر جا که گذارند - وفی روایة انه قرأ فی الرکعتین - و در روایتی آمده است که آنحضرت خواند در این دو رکعت

قل ہو اللہ احد وقل یا ایہا الکافرون - و تقدیم قل ہو اللہ احد بر قل یا ایہا الکافرون واقع ست در صحیح مسلم و در یک روایت
از شرح السنة و توجیہ می کنند آن را کہ قل ہو اللہ احد برای اثبات توحید ست و قل یا ایہا الکافرون برای تبری
از شرک پس تقدیم کردہ شد بجہت اہتمام بحال اثبات توحید و در بعضی روایات تقدیم قل یا ایہا الکافرون نیز آمدہ
چنانکہ ظاہر ست و این حدیث دلالت کرد بر آنکہ تقدیم سورۂ متاخر بر سورۂ متقدم جائز ست و این را شواہد کثیر ست
در احادیث - ثم رجع الی الرکن فاستلمہ - پستر برگشت آنحضرت بسوی رکن یعنی حجر اسود پس بوسہ داد آنرا - ثم خرج
من الباب الی الصفا - پستر بیرون آمد از در مسجد بسوی کوہ صفا ہم برآمدن از در صفا بود و صفا در لغت سنگ
سطبر صلب املس والآن نام کوہی ست متصل با باقبیس - فلما دنا من الصفا قرأ - پس ہنگامیکہ نزدیک شد آن حضرت
بصفا خواند این آیت را - ان الصفا والمروة من شعائر اللہ - بدرستیکہ صفا و مروہ از نشانہا اند کہ ساختہ است خدای
تعالی برای حج و فرمود آنحضرت - ابدأ بما بدأ اللہ بہ - آغاز کنم بچیزے کہ آغاز کرد خدای تعالی بآن - فبدأ بالصفا -
پس آغاز کرد آنحضرت بصفا چنانچہ خدای تعالی در آیت کریمہ آغاز بآن کردہ - فرقی علیہ - پس برآمد آنحضرت بصفا -
حتی رأی البیت - تا آنکہ دید خانہ را و در ان زمان کعبہ از صفا نمودار میشد و حجابی در میان نبود و الآن بنای
حرم پوشیدہ است آنرا و با وجود آن نظر بر حجر اسود از بعضے در ہای حرم کہ محاذی اوست مے افتد - فاستقبل
القبلة - پس روئے آورد آن حضرت قبلہ را - فوحد اللہ و کبرہ - پس بیگانگی یاد کرد خدا را و بہ بزرگی یاد کرد او را
وقال - و گفت - لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر لا الہ الا اللہ وحدہ وانجز
وعدہ - روا کرد و راست گردانید وعدۂ خود را کہ بہ فتح مکہ و حصول فتوحات عظیم کردہ بود و ہمہ بوجود آورد -
ونصر عبدہ - و یاری داد بندۂ خود را کہ ذات شریف وے باشد - وہزم الاحزاب وحدہ - و شکست داد
گروہہائے کافران و دشمنان دین را تنہا - ثم دعا بین ذلک - پستر دعا کرد میان این اذکار - قال مثل ہذا ثلث
مرات - گفت مانند این سہ بار یعنی ذکر کرد و دعا کرد و باز ذکر کرد و دعا کرد تا سہ کرت این چنین کرد - ثم نزل - پستر
فرود آمد از صفا - ومشی الی المروة - و رفت بسوے مروہ کہ کوہی دیگر ست طرف دیگر از صفا - حتی انصبت قدماہ
فی بطن الوادی ثم سعی - تا آنکہ بہ پستی فرود آمد ہر دو پائے آن حضرت در مغاک وادی یعنی از بلندی وادی
بہ پستی آمد و دوید و شتاب رفت انصباب در اصل ریختہ شدن آب ست و صبب بفتحتین نشیب چون پای
از بلندی بہ پستی زیر آن می آمد تعبیر بانصباب کردند و بطن شکم و مغاک زمین - حتی اذا صعدتا مشی - بہ فتح ہمزہ
و سکون صاد تا آنکہ چون شروع در بالا برآمدن کرد ہر دو قدم آنحضرت یعنی از پستی وادی بہ بلندی برآمد مشی کرد
و آہستہ رفت و سعی بگذاشت واصعاد در اصل دور رفتن در زمین خواہ در بلندی باشد یا در پستی و اینجا ارتفاع
مراد ست کذا قیل و قاضی عیاض در مشارق گفتہ صعود و اصعاد بیک معنی ست و اصل درین باب اثبت

کہ ہاجر بفتح جیم ام اسمعیل عم در وقتیکہ اسمعیل عم طفل بود در وزے بہ طلب آب رفت و چون درون وادی می آمد اسمعیل از نظر وے پوشیدہ می گشت پس بر صفا و مروہ می برآمد تا بروے نگاہ کند پس این سنت ازوی ماند و آنحضرت نیز کرد و الآن چون زمین بلند را خاک پر کردہ مغاک نگذاشتہ و بعد از نزول از صفا انحدار و انصباب نماندہ تکلف باید کرد در سعی بجہت بجای آوردن سنت - حتی اتی المروۃ - تا آنکہ آمد آنحضرت بر مروہ کہ کوہے دیگرست مقابل صفا و مروہ در اصل سنگ سفید براق را گویند کہ از وے آتش بجہد - ففعل علی المروۃ ما فعل علی الصفا - پس کرد بر مروہ انچہ کرد بر صفا مگر تکرار توحید و تکبیر و دعا و سعی بین الصفا و المروہ واجب ہفت بارست از صفا بمروہ یکی واز مروہ بصفا و پس ابتدا از صفاست و ختم بمروہ چنانکہ فرمود - حتی اذا کان آخر طواف علی المروۃ - تا آنکہ چون یافتہ شد آخر طواف بمروہ - فقال - پس گفت آنحضرت - لو انی استقبلت من امری ما استدبرت - اگر پیش شدی کہ من پیشتر میدانستم از امر خود و حال خود چیزے کہ از پس دانستم - لم اسق الھدی - نمی راندم ہدی را و نمی آوردم با خود و ہدے بفتح ہا و سکون دال قربانی کہ بحرم فرستند - وجعلتھا عمرۃ - و میگردانیدم حج را عمرہ و بیرون می آمدم از احرام - فمن کان منکم لیس معہ ھدی فلیحل - پس کسیکہ ہست از شما کہ نیست با وی ہدی پس باید کہ حلال شود و برآید از احرام - ولیجعلھا عمرۃ - و بگرداند آنرا عمرہ شرح این کلام بسطی می طلبد حاصلش آن ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از وصول بمکہ معظمہ و ادای عمرہ امر کردہ اصحاب را کہ ہر کہ سوق ہدی ننمودہ و باخود قربانی کہ آنرا در ایام نحر ذبح کند نیاوردہ عمرہ کند و از احرام برآید و فسخ حج بعمرہ کند و بعد ازان در ایام حج احرام بہ بندد و حج بگزارد و ہر کہ سوق ہدی نمودہ است عمرہ کند بر احرام خود بماند تا حج بگزارد و بعد ازان از احرام برآید و آنحضرت خود سوق ہدی نمودہ بود و بر احرام باقی ماند و این معنی بوجوہ بر صحابہ گران آمد یکی بجہت آنکہ از احرام برآیند و رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم محرم باشد و ترک متابعت او کنند دوم آنکہ گفتند در میان ما و عرفہ جز پنج روز نماند پس مناسب نیست کہ از احرام برآئیم و پیش زنان بردیم و ہنوز از مذاکیر ما منی چکیدہ باشد و بعرفہ در آئیم و حج کنیم سوم آنکہ در جاہلیت عمرہ در اشہر حج از اشنع شنائع بود پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غضب آمد و فرمود چہ کار کنم حکم الٰہی چنین ست کہ اگر من پیش ازین میدانستم برآمدن از احرام بر شما شاق خواہد آمد من نیز سوق ہدی نمی کردم و از احرام می برآمدم و فسخ حج بعمرہ میکردم و من نمیدانستم کہ حکم الٰہی چنین خواہد شد - فقام - پس ایستاد - سراقۃ - بضم سین مہملہ - بن مالک بن جعشم - بضم جیم و سکون عین و شین معجمہ - فقال - پس گفت سراقہ - یا رسول اللہ العامنا ھذا ام لابد - آیا برای امسال ست این حکم یا برای ہمیشہ است - فشبک رسول اللہ - پس درہم آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اصابعہ - انگشتان خود را - واحدۃ فی الاخرے - یک انگشت را در انگشت دیگر براے تمثیل - وقال دخلت العمرۃ فی الحج - و گفت درآمد عمرہ در حج - مرتین - دو بار گفت این کلام را و گفت - لا - این چنین نیست کہ تو گفتی این حکم بامسال مخصوص باشد

بل لابد ابد۔ بلکہ برای ہمیشہ ہمیشہ مقصود ابطال آنست کہ در جاہلیت بود از امتناع عمرہ در اشہر حج۔ وقدم علی رضی اللہ عنہ من الیمن۔ امیر المومنین علی را کہ بقضای یمن فرستادہ بودند درہمین ایام حج قدوم آورد۔ ببدن النبی ببدنہ ہای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ و بدن بضم با و سکون دال جمع بدنہ بفتح با و دال شتر و گاؤ قربانی کہ بحرم کنند و نزد شافعی مخصوص بدنہ بشتر ست یعنی علی رضی اللہ عنہ آمد و بدن بسیار برای آنحضرت آورد۔ فقال ماذا قلت حین فرضت الحج پس گفت آنحضرت بہ علی چہ چیز گفتی و نیت کردے تو ہنگامیکہ فرض کردی حج را و احرام بستی قال گفت علی رضی اللہ عنہ قلت۔ این گفتم و نیت کردم کہ۔ اللہم انی اہل بما اہل بہ رسولک۔ خداوندا بدرستیکہ من احرام بستم بچیزے کہ احرام بست بآن چیز پیغمبر تو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فان معی الہدی۔ پس بدرستیکہ با من ہدی ست و از احرام نمی برایم۔ فلا تحل۔ پس حلال مشو و از احرام بیرون میا۔ قال۔ گفت جابر کہ راوی این حدیث است۔

فکان جماعۃ الہدی الذی قدم بہ علی من الیمن۔ پس بود مجموع شتران کہ آورد آنہا را علی رضی اللہ عنہ از یمن۔ والذی اتی بہ النبی و آن شتران کہ آورد آنہا را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از مدینہ ہمراہ خود۔ مائۃ۔ صد۔ قال۔ گفت جابر۔ فحل الناس کلہم۔ پس حلال شدند و برآمدند از احرام مردم ہمہ۔ وقصروا۔ و موی قصر کردند مردم ہمہ گویا قصر موی باوجود افضلیت حلق چنانچہ در حدیث آمدہ است برای آن بود تا بقیہ از موی بماند کہ در حج حلق کنند یا ہنوز در طبیعت ایشان تنگی بود از برآمدن از احرام پس تقصیر کردند در ابقای حکم آن بہ تمام کہ حلق ست و اقتصار کردند بر قدر کفایت واللہ اعلم۔ الا النبی۔ مگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ کہ از احرام نہ برآمد۔ ومن کان معہ ہدی۔ و دیگر کسیکہ بود با وی ہدی۔ فلما کان یوم الترویۃ۔ پس ہرگاہ کہ شد روز ترویہ۔ توجہوا الی منی۔ روی آوردند بسوی منی و منا را منی ازان گویند کہ در وی ریختہ میشوند خونہا یا بجہت آنکہ چون جبرئیل خواست کہ مفارقت کند آدم را علیہما السلام گفت تمنی کن چہ خواہی گفت بہشت میخواہم۔ واہلوا بالحج۔ و احرام بستند برای حج یوم الترویہ نام روز ہشتم از ذی الحجہ است زیرا کہ در وی سیراب میکردند شتران را یا بجہت آنکہ ابراہیم علیہ السلام رای میزد و تفکر میکرد در رویای خود کہ در ذبح دیدہ بود وکذا فی القاموس و رفتن بمنی و بیتوتت دران نزد ما واجب نیست بلکہ سنت ست۔ و رکب النبی صلی اللہ علیہ وسلم فصلی بہا الظہر والعصر والمغرب والعشاء والفجر۔ و سوار شد آنحضرت بسوی منی و رسید بمنی پس بگذارد در منی این پنج نماز و شب در منی بیتوتت کرد۔ ثم مکث قلیلا۔ پس درنگ کرد اندکی بعد از گزاردن نماز فجر۔ حتی طلعت الشمس۔ تا آنکہ برآمد آفتاب۔ وامر بقبۃ من شعر تضرب لہ بنمرۃ۔ و امر کرد بخیمہ از موے کہ زدہ شود برای وی صلی اللہ علیہ وسلم در وادے نمرہ بفتح نون و کسر میم کہ قریب وادی عرفات ست و منتہای زمین حرم ست و آنجا کوہی ست کہ بروی منارہ است کہ امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ از برای نشان حرام بنا کردہ و عرفات از حل ست و نمر نام حیوان مشہور ست کہ او را پلنگ گویند این کوہ را کہ نکتہ ہای سیاہ و سفید دارد بآن تشبیہ کردند۔ فسار رسول اللہ۔

پس رفت و راند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجانب عرفات۔ ولا تشک قریش الا انہ واقف عند المشعر الحرام۔ و
گمان نمی بردند قریش مگر آنکہ آنحضرت وقوف کنندہ است نزد مشعر حرام کہ نام کوہی ست بمزدلفہ کہ آنرا قزح میگویند۔
کما کانت قریش تصنع فی الجاہلیۃ۔ چنانچہ بودند قریش کہ میکردند در جاہلیت زیراکہ ایشان وقوف بمزدلفہ میکردند و آنرا
موقف حمس و اہل حرم اللہ میگفتند و بعرفات نمیرفتند بخلاف سائر عرب کہ وقوف بعرفات میکردند پس گمان بردند کہ
آنحضرت نیز وقوف بمزدلفہ خواہد کرد۔ فاجاز رسول اللہ۔ پس تجاوز کرد و درگذشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از مزدلفہ
حتی اتی عرفۃ۔ تا آنکہ آمد عرفہ را۔ عرفہ بفتح را ی مفرد بمعنے مکان و زمان ہردو می آید و عرفات بلفظ جمع مخصوص بمکان ست
و وجہ تسمیہ بعرفہ بجا باید۔ فوجد القبۃ قد ضربت لہ بنمرۃ۔ پس یافت خیمہ را کہ بتحقیق زدہ شدہ است برائے وی
بنمرہ۔ فنزل بہا۔ پس فرود آمد بنمرہ۔ حتی اذا زاغت الشمس امر بالقصواء۔ تا آنکہ وقتی گشت آفتاب و وقت
زوال شد امر کرد کہ پالان کردہ شود قصواء را کہ ناقہ آنحضرت بود۔ فرحلت لہ۔ پس پالان کردہ شد قصواء را برای
آنحضرت۔ فاتی بطن الوادی۔ پس آمد آنحضرت درون وادی نمرہ و مغاک آنرا۔ فخطب الناس۔ پس خطبہ خواند و
خطاب کرد مردم را۔ وقال۔ و گفت۔ ان دماءکم و اموالکم حرام علیکم۔ بدرستیکہ خونہای شما و مالہائے شما بناحق حرام ست
بر شما۔ کحرمۃ یومکم ہذا۔ ہمچو حرام بودن این روز شما کہ عرفہ است۔ فی شہرکم ہذا۔ درین ماہ شما یعنی ذی الحجہ۔ فی
بلدکم ہذا۔ درین شہر شما یعنی مکہ و این تاکید و تقریر ست حرمت دماء و اموال را و عرب ہمہ قائل بودند بحرمت
این روز و ماہ و شہر کہ ناپالیسہای دروی حرام ست۔ الا کل شیء من امر الجاہلیۃ تحت قدمی موضوع۔ آگاہ باشید کہ ہر
چیز و ہر رسم از کار جاہلیت زیر ہر دو پای من نہادہ شد و پست و پایمال ست یعنی خوار و باطل و متروک ست۔
و دماء الجاہلیۃ موضوعۃ۔ و خونہای زمان جاہلیت موضوع و متروک و ہدر ست یعنی رسم اہل جاہلیت آن بود
کہ کینہ نگاہ میداشتند ہر کس از ہر قبیلہ کہ خون کردہ ہر چند کہ مدتہا بران میگذشت کینہ میکشیدند و می کشتند پس
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن ہمہ را باطل گردانید و فرمود۔ وان اول دم اضع من دمائنا دم ابن ربیعۃ بن الحارث
و بدرستی نخست خونی کہ می نہم و ہدر می کنم از خونہائے قبیلہ ما دم پسر ربیعہ بن الحارث بن عبد المطلب ست
حارث عم رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و ربیعہ پسر وے صحابی ست در خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ
عنہ وفات یافت و او را پسرے بود نامش آدم یا تمام یا ایاس در جنگی کہ میان سعد و ہذیل بود سنگی بوی رسیدہ
و کشتہ شد۔ وکان مسترضعا فی بنی سعد۔ و بود پسر ربیعہ شیر دادہ شدہ در قبیلہ بنی سعد۔ فقتلہ ہذیل۔ پس کشتند او را ہذیل
بضم ہا و فتح ذال معجمہ بسبب جنگی کہ میان سعد و ہذیل شدہ و ازینجا معلوم شد کہ صحیح دم ابن ربیعہ است بزیادت لفظ
ابن چنانکہ در عبارت مشکوۃ از روایت مسلم واقع شدہ است و در نسخ مصابیح کہ دم ربیعہ واقع شدہ بی ذکر لفظ
ابن و جمعی از اہل علم گفتہ کہ راویان این حدیث خطا کردہ اند کہ دم ربیعہ نقل کردہ اند و صواب دم ابن ربیعہ است

پس بعضے لفظ ابن را در نسخ مصابیح الحاق کرده اند و تورپشتی میگوید که ما تسلیم نمیکنیم این تخطیه را با وجود امکان تقریر معنی
حدیث بر وجه صواب وحالانکه این روایت بخاری ست وجماعۀ از علما نقل کرده وحفاظ روایت کرده اند که دم ربیعه ووجه
صحت آنست که اضافت دم بربیعه بجهت آن ست که وے ولی دم ست دم را چنانکه اضافت به مقتول توان کرد بولی
دم نیز توان کرد وضمیر در کان مستتر ضعا راجع بمقتول ست فافهم باز فرمود آنحضرت - وربا الجاهلیۃ موضوع - وربا زمان
جاهلیت نهاده نشده وساقط گردانیده شده است - واول ربا اضع من ربانا ربا عباس بن عبد المطلب - ونخست
رباییکه می نهم از رباے قبیله ما رباے عباس بن عبد المطلب ست - فانه موضوع کله - پس بدرستیکه ربای عباس
موضوع وباطل ست وعباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم در جاهلیت رباے خورد واموال وی
بحکم ربا بذمه مردم بود آن همه را از ذمۀ ایشان نهاد وباطل گردانید و باز فرمود - فاتقوا الله فی النساء - پس تقوی
وپرهیز کنید از عذاب خدا در زنان وادائے حقوق ایشان - فانکم اخذتموهن بامان الله - پس بدرستیکه شما گرفته اید
زنان را بامان خدا وعهد وے که با شما کرده یا عهدے که شما با وے کرده آید در رعایت حقوق ایشان - واستحللتم فروجهن
بکلمۃ الله - وحلال کرده اید فرجهای زنان را بکلمه خدا که امر فانکحوا است یا بایجاب وقبول که بدان امر کرده یا به کلمه
توحید زیرا که حلال نیست زن مسلمان جز مرد مسلمان را - ولکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه - ومر شما راحق ست
بر زنان این که پائمال نگردانند فراشهای شما را هیچ یکی را که ناخوش میدارید شما او را - والایطاء از وطی ست بمعنی پی سپر
کردن کنایت ست از قادر گردانیدن غیر بر در آمدن بر ایشان واختلاط کردن وسخن گفتن چنانکه عادت عرب بود
فان فعلن ذلک فاضربوهن ضربا غیر مبرح - پس اگر بکنند زنان آن را پس بزنید ایشان را زدنی غیر موثر ومولم وبرح
بحا مهمله سختی وگزند ومشقت واز این جا معلوم می شود که ایطاے فرش کنایت از زنا نیست والا عقوبت آن
عقوبت زنا می بود - ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف - ومر زنان راست بر شما روزے ایشان وجامه
ایشان بر وجه مشروع واعتدال ورزق وروزے در روزے دادن وکسوت جامه وجامه پوشانیدن کسے را -
وقد ترکت فیکم ما لن تضلوا بعده ان اعتصمتم به - وتحقیق گذاشته ام در شما چیزے را که هرگز گمراه نمیشوید بعد از وجود وے
وگذاشتن وے باختیار وقبول وے وعمل بوے اگر چنگ در زنید وپناه گیرید بآن چیز وکدام ست آن چیز -
کتاب الله - کتاب خدا است که قرآن مجید ست وسنت در حکم وے وتتمه اوست یا آنچه نوشته است خدا وفرض
گردانیده است بر شما وفرموده - وانتم تسألون عنی - وشما پرسیده میشوید روز قیامت از من که چه معامله کردم با شما
در رسانیدن احکام دین وادائے امانت ونصیحت - فما انتم قائلون - پس چه خواهید گفت شما - قالوا نشهد انک قد
بلغت وادیت ونصحت - گفتند صحابه گواهی میدهیم ما یعنی پیش خدا که تو به تحقیق رسانیدی رسالت را وادا کردی
امانت را ونصیحت کردی امت را ونصیحت خالص شدن وخیر خواهی نمودن - فقال باصبعه السبابۃ - پس اشارت

کرد آنحضرت بانگشت شہادت خود یرفعہا الی السماء - درحالیکہ برمیداشت آن انگشت را بسوی آسمان - وینکتہا الی
الناس - ومائل میگردانید ومی خمید آن را بسوی مردم وفی الشرح النکتۃ کالنقطۃ یعنی نحجک - اللہم اشہد اللہم
اشہد - خداوندا گواہ باش - ثلث مرات - سہ بار گفت این کلمہ را یا سہ بار کرد اشارت ونکت واستشہاد را وبعضی گفتہ اند
کہ ینکبہا صواب آنست کہ بباء موحدہ باشد بجای تاء فوقانیہ ودر مشارق گفتہ کہ روایت بتا باید دو نقطہ فوق
اوست وبعضی متقنین گفتہ کہ صوابش ببا یک نقطہ ومعنی تنکیب برگردانیدن ویکسو کردن یعنی رو وقلب وی بجانب مردم
اشارت کنندہ بجانب ایشان زیراکہ آنحضرت سوار بود انتہی وبنظر بانصاف معنی نکت بفوقانیہ غیر ظاہر ست اگرچہ بتقریبہ
کلمہ الی مجاز از اشارت تواند بود ودر مجمع البحار ہر دو روایت آوردہ وگفتہ بفوقانیہ بعید المعنی - ثم اذن بلال - پستر
بانگ نماز گفت بلال - ثم اقام - پستر اقامت گفت وتکبیر برآورد - فصلی الظہر - پس گزارد آنحضرت نماز پیشین را - ثم اقام -
پستر اقامت گفت بلال - فصلی العصر - پس گزارد آنحضرت نماز دیگر را - ولم یصل بینہما شیئا - ونگزارد میان نماز ظہر وعصر چیزی را
از سنن رواتب ونوافل ودرین استعجال وتوقف ست اینجا می پرسند ہیچ جای ست کہ فرض را بجہت نفل ترک دہند
جواب میگویند در عرفات ست کہ فرض وقت نماز عصر ست بجہت استعجال وتوقف کہ نفل ست ترک میدہند - ثم رکب
حتی اتی الموقف - پستر سوار شد آنحضرت تا آنکہ آمد جای ایستادن را در عرفات - فجعل بطن ناقتہ القصواء الی الصخرات
پس گردانید شکم ناقۂ خود را کہ قصوا بود بسوی صخرات جمع صخر سنگ بزرگ ودر روایتی صخیرات بلفظ تصغیر سنگہای
خورد سیاہ نزدیک جبل رحمت کہ درانجا موقف آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم - وجعل حبل المشاۃ بین یدیہ واستقبل
القبلۃ - وگردانید حبل المشاۃ را کہ نام موضعی ست ہم درانجا پیش دو دست خود یعنی پیش خود وروی آورد بجانب
قبلہ حبل بفتح حاء مہملہ وسکون باء موحدہ ریگ کہ دراز افتادہ باشد وگفتہ اند تودۂ ریگ سطبر وجمع وی حبال
وبعضی گفتہ اند حبال بحا در ریگ - مانند جبال بجیم در غیر ریگ ومشاۃ بضم میم جمع ماشی واضافت حبل بمشاۃ از جہت
اجتماع ایشان ست در وی وقاضی عیاض گفتہ کہ مراد بحبل المشاۃ صف مشاۃ ومحل اجتماع ایشان ست تشبیہ کرد صف
ایشان را بحبل رمل وموقف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در عرفات درینجا بود واگرچہ موقف شریف بشخصہ متعین نشدہ
است اما باید کہ در گرد ہمین موضع می گشتہ باشد گاہی اینجا وگاہی آنجا نزدیک بہ بنای قدیم کہ آنجاست کہ عامہ
مردم آنرا مطبخ آدم علیہ السلام میگویند شاید کہ بموقف شریف فائز گردد وباین نعمت مشرف شود - فلم یزل واقفا حتی
غربت الشمس - پس ہمیشہ بود آنحضرت ایستادہ تا آنکہ فرو رفت آفتاب - وذہبت الصفرۃ قلیلا - ورفت زردی اندکی
حتی غابت القرص - تا آنکہ ناپدید شد قرص آفتاب تاکید وبیان غروب ست تا کسے گمان نبرد کہ مراد قرب غروب ست
واردف اسامۃ - پس خود سوار کرد اسامۃ بن زید را - ودفع - وبرگشت وبیرون آمد از عرفات وسرعت کرد در سیر
حتی اتی المزدلفۃ - تا آنکہ آمد مزدلفہ را کہ موضعی ست درمیان عرفات ومنی وبیتوتت در وی نزد ما واجب ست

وہم چنین نزد امام احمد و بعضی شافعیه و نزد بعضے از ایشان فرض ست و وجه تسمیه وی بمزدلفه بجهت آنست که مشتق از زلفت
بمعنی قرب ست و مردم در وے قریب بمنی که محل مناسک ست می آیند و نیز زلف بمعنی زمین هموار جاروب داده را
گویند و زمین این موضع این چنین واقع شده است و مزدلفه را جمع بفتح جیم و سکون میم نیز گویند و مروی ست از
ابن عباس که میان آدم و حوا درین موضع اجتماعی و اقترانی حاصل شد و تعارف در عرفات شده بود والله اعلم
بالصواب - فصلی بها المغرب والعشاء - پس گزارد آن حضرت در مزدلفه مغرب و عشا را - باذان واحد و اقامتین
بیک اذان و دو اقامت چنانکه ظهر و عصر را بعرفات گزارده بود و این مذهب شافعی و نزد بعضے دیگر از ائمه ست
و نزد امام ابوحنیفه به روایتی از امام احمد و بسیارے از علما بیک اذان و یک اقامت زیرا که عشا اینجا در وقت
خود ست پس احتیاج باقامت جدا و اعلام نه باشد و عصر در غیر وقت بود پس محتاج بود بزیادت اعلام و در
صحیح مسلم این را از ابن عمر روایت کرده و ترمذی نیز این را تحسین و تصحیح نموده - ولم یسبح بینهما شیئا - و نگزارد نماز
نفل در میان مغرب و عشا چیزے و سبحه بضم سین نماز نفل را گویند - ثم اضطجع - پس بر پهلو نهاد آنحضرت و بخواب
رفت - حتی طلع الفجر - تا آنکه طلوع کرد صبح و درین شب به تهجد برنخاست با وجود آنکه سنت دائمی وے صلی الله
علیه وسلم بود - فصلی الفجر حین تبین له الصبح - پس بگزارد نماز فجر را در هنگامیکه ظاهر شد مر او را فجر و ازین کلام موهوم
میگردد که بر دیگران طلوع صبح ظاهر نشده تا آنکه بعضے روایت کرده اند که گزارد نماز صبح را در غیر وقتش و در روایتی
گزارد در تاریکی و صواب آن ست که در وقت گزارد و لیکن مردم شک داشتند که صبح طلوع کرده یا نکرده و آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بوحے یا بجهت کمال علم وے ظاهر شد که طلوع کرده است و مراد بآنکه در غیر وقت گزارد
یعنی در غیر وقت معهود گزارد و سخن درین باب در مواقیت صلوٰة گذشته است فلیتذکر - باذان واقامة - پس
گزارد نماز فجر باذان و اقامت این را برای دفع توهم گفت که با وجود آنکه استعجال نمود و پگه تر گزارد اما اذان و
اقامت که سنت مستمره بوده ترک نداد - ثم رکب القصواء حتی اتی المشعر الحرام - پس سوار شد ناقه را تا آنکه آمد بمشعر حرام
که نام موضعی ست در مزدلفه که آن را قزح میگویند بضم قاف و فتح زای و حاء مهمله در آخر که قریش در جاهلیت وقوف در ان
میکردند چنانکه گذشت بدانکه در باب حج مشعر حرام و مشاعر حج و شعائر حج مذکور میگردد و مشاعر جمع مشعر ست و شعائر جمع
شعیره مراد امور حج و مناسک و علامات آن ست و اصل از شعور بمعنے علم ست - فاستقبل القبلة - پس روی آورد
آنحضرت بقبله - فدعاه وکبره وهلله ووحده - پس دعا کرد حق سبحانه را و تکبیر و تهلیل و بتوحید یاد کرد او را - فلم یزل
واقفا حتی اسفر جدا - پس همیشه بود آنحضرت ایستاده تا آنکه روشن شد صبح خوب و تمام جد کوشیدن در کار درین
وقوف بمزدلفه واجب ست نزد ما - فدفع قبل ان تطلع الشمس - پس براند و بیرون آمد از مزدلفه پیش از آنکه
برآید آفتاب - واردف الفضل بن عباس - و ردیف گردانید فضل بن عباس را چنانکه از عرفات اسامه

بن زید را ردیف ساختہ بود - حتی اتی بطن محسر - تا آنکہ آمد بطن وادی محسر را بضم میم وفتح حا وکسر سین مشددہ
کہ میان مزدلفہ و مناست و برزخ ست میان ہر دو پارہ ازان ست دپارہ ازین مشتق ست از حسور بمعنی ماندہ
شدن وتحسیر ماندہ کردن و این وادی ماندہ میگرداند گذرندگان را یا ماندہ گردانیدہ است اصحاب فیل را چنانکہ در
بیان حکمت آن معلوم گردد - فحرک قلیلا - پس جنبانید ناقہ را اندکے و تیز راند و از بعضے احادیث مفہوم میشود کہ سخت
تر راند و شاید کہ قلت باعتبار زمان باشد کہ مقدار مسافت وادی ست و مستحب ست شتاب رفتن ازین وادی
و اگر پیادہ است تیز رود و اگر سوار ست تیز راند بقصد دریافت شرف اتباع و اختلاف کردہ اند در سبب و حکمت تیز راندن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناقہ را درین وادی و مشہور آن ست کہ این مکان نزول عذاب الٰہی در اصحاب فیل کہ
قاصد ہدم بیت اللہ زادہ اللہ تعظیما و تکریما آمدہ بودند پس مستحب داشت شتاب رفتن و گذشتن ازان و ثابت شدہ
است در صحیح امر کردن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گذرندگان از دیار لوط و دیار ثمود را بہ تیز گذشتن و گریہ کردن و
عبرت گرفتن ازان و ہمچنین بود عادت شریف در مواضع کہ نازل شدہ در وے عذاب خدا و در مواہب لدنیہ از
اسنوی کہ از علمائے شافعیہ است نقل کردہ کہ سبب وے آن ست کہ نصارے می ایستادند در وے چنانکہ رافعی
گفتہ یا مشرکان عرب می ایستادند چنانکہ در وسیط گفتہ پس امر کردہ شدیم بمخالفت ایشان و امام شافعی در املا گفتہ
کہ جائز ست کہ این تیز گذشتن از جہت عدم فراخی موضع باشد و بعضے گفتہ از جہت اینکہ این جای بودن شیاطین است
و نشاید کہ بعضی از فرار کنندگان از طاعون را در اینجا تمسکی بتوہم گردد کہ چون تیز گذشتن از مکان نزول عذاب
مشروع ست این نیز ازین باب ست و این از نادانی و عدم فہم و غلط محض ست زیرا کہ امر حضرت گذرندگانرا
بہ تیز گذشتن بجہت خوف حق و شہود قہر و جلال اوست تعالی و نیز از شومی آن موضع نہ آنکہ آنجا عذابے نازل شدہ
تا آنکہ اگر می ایستند نازل میگردد عذاب این با آن اصلا نمی ماند و باوجود آن چون صریح نہی و منع و وعید در گریختن
از طاعون وارد شدہ این قیاس در مقابل نص ست و فائدہ ندارد و گریختن در بعضے مواضع دیگر آمدہ است
چنانکہ کسی در خانہ نشستہ و زلزلہ آمد چنانکہ غالب ظن بافتادن خانہ است یا خانہ را آتش گرفت و اگر سے ایستد
میسوزد اینجا باید برآمد و اگر این را بران قیاس کنند نیز صحیح نیست چہ آنجا غالب ظن و اینجا توہم محض ست و فرق ست
میان اسباب ظنیہ و وہمیہ و مباشرت این منافی توکل نیست و در وہمیہ منافی ست و اینجا جز منع و نہی واقع
نشدہ و بہ ارتکاب آن وعید و بر ترک مواعید واقع شدہ دیگر چہ جای سخن ست اعاذنا اللہ من موجبات سخطہ و اسباب
عذابہ - ثم سلک الطریق الوسطی - پس در رفت آن حضرت میانہ راہ را و این غیر راہی ست کہ ازان رفتہ بود و آن
راہ نخست را طریق ضب میگویند بضاد معجمہ و تشدید موحدہ و این را طریق مازمین کہ نام دو کوہ است بکسر زای
و فتح میم و لہذا در وقت رفتن بر وادی محسر نگذشتہ بود - التی تخرج علی الجمرۃ الکبرے - آن راہی کہ بیرون می آید

بر جمرہ اولی کہ در جانب مزدلفہ قریب مسجد خیف ست مقصود و تعیین طریق ست اما امروز ازان جمرہ میگذرند و بجمرہ می آیند کہ در جانب مکہ است ادرا جمرہ عقبہ می گویند و عقبہ بفتح عین و قاف راہ در کوہ و این جمرہ در تہ اوست و بیعۃ العقبہ کہ انصار کردند نیز مضاف باوست و احکام رمی جمار بہ تفصیل در باب خود بیاید۔ حتی اتی الجمرۃ التی تحت الشجرۃ۔ تا آنکہ آمد آنحضرت جمرہ را کہ زیر درخت ست مراد ہمین جمرہ عقبہ است کہ مذکور شد۔ فرماہا بسبع حصیات۔ پس انداخت در وی ہفت سنگریزہ را۔ یکبر مع کل حصاۃ منہا۔ در حالیکہ تکبیر می گفت با ہر سنگریزہ ازان سنگریزہ ہا مثل حصی الخذف۔ مانند سنگریزہ ہای خذف بفتح خای و سکون ذال معجمتین سنگریزہ انداختن باانگشتان مخذفہ بکسر میم و سکون ذال فلاخن و صورت خذف آنست کہ سنگریزہ یا خستہ دارد و انگشت سبابہ می گیرند تا میان نر انگشت و سبابہ نہادہ می اندازند یا مخذفہ بیاندازند از چوب و بوے می اندازند و در حدیث از خذف نہی واقع شدہ است و این مقصود بیان مقدار سنگریزہ ہاست در صغر و کبر و بعضی تفسیر کردہ اند حصی و خذف را بمقدار دانہ باقلا و بعضی گفتہ اند کلان تر از نخود و خرد تر از بندق و بعضے مثل پشک گوسفند۔ رمی من بطن الوادی۔ انداخت آنحضرت سنگریزہ ہا را از میانہ وادی کہ جمرہ در انجاست۔ ثم انصرف الی المنحر۔ پس باز برگشت آنحضرت بسوے قربان جاے کہ در منا بود۔ فنحر ثلثا و ستین بدنۃ بیدہ۔ پس نحر کرد آنحضرت شصت و سہ شتر را بدست مبارک خود نحر شتر کشتن و بر سینہ زدن نیزہ و بیان نحر و ذبح و آنکہ سنت در شتر نحر ست و در غیر وے ذبح در باب اضحیہ گذشت۔ ثم اعطی علیا رضی اللہ عنہ فنحر ما غبر۔ پستر داد آنحضرت یعنی شتران را یا کارد را بعلی پس نحر کرد علی چیزے را کہ باقی ماند بعد از نحر آن حضرت از شتران و سابقا معلوم شد کہ ہمہ صد شتر بودند پس باقی سی و ہفت باشد۔ واشرکہ فی ہدیہ۔ و شریک گردانید آنحضرت علی را رضی اللہ عنہ در قربانے خود۔ ثم امر من کل بدنۃ ببضعۃ۔ پستر امر کرد آنحضرت بہ گرفتن گوشت پارہ از ہر شتر بدنہ بفتحات واحد بدن بضم و سکون۔ فجعلت فی قدر۔ پس گردانیدہ شد این گوشت پارہ ہا در دیگی۔ فطبخت۔ پس پختہ شد آن گوشت پارہ ہا۔ فاکلا من لحمہا۔ پس خوردند ہر دو یعنی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت علی رضی اللہ عنہ از گوشت ہدایا یا از گوشت قدر و قدر مونث می آید۔ وشربا من مرقہا۔ و نوشیدند از شوربای آن مرق بفتح میم و را شوربا بجہت آنکہ مستحب ست کہ از قربانے خود چیزے بخورند و باقی گوشتہا بخش کروند و در روایتی آمدہ کہ نثار کردند فرمودند کہ ہر کہ خواہد بگیرد و تاراج کند۔ ثم رکب رسول اللہ۔ بعد از قربانی کردن سوار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فافاض الی البیت۔ پس شتابی راند بسوے خانہ کعبہ و طواف کرد و این را طواف افاضہ گویند و این رکن دیگر ست از حج بعد از وقوف بعرفہ و باین تمام میشود حج و این افضل ست روز نحر و بعد از وی نیز جایز ست فصلی بمکۃ الظہر۔ پس گزارد در مکہ نماز پیشین را این روایت جابر ست و عایشہ نیز ہمین جانب ست و در روایت ابن عمر آمدہ کہ نماز گزارد پیشین را بمنا بعد از برگشتن از مکہ و ہر دو روایت صحیح ست و سخن درینجا بسیار ست و در شرح مبین شدہ

واللہ اعلم۔ فائی علی بنی عبد المطلب۔ پس آمد آنحضرت بر پسران عبد المطلب کہ عباس و اولاد وی بودند و جد عبد المطلب نام جد آنحضرت
است و منصب سقایۂ زمزم بدست ایشان بود۔ یسقون علی زمزم۔ در حالیکہ آب میدادند مردم را بر زمزم۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
از عوا بنی عبد المطلب۔ بکشید آب از زمزم ای پسران عبد المطلب۔ فلولا ان یغلبکم الناس علی سقایتکم۔ پس اگر نمیبود خوف اینکہ
غالب آیند بر شما مردم در کشیدن آب از زمزم و اجتماع و ازدحام ایشان بر آن از جہت اتباع فعل من و بیرون آید این منصب
از دست شما لنزعت معکم۔ ہر آئینہ میکشیدم من آب از زمزم از جہت فضل و شرف این فعل۔ فناولوہ دلوا فشرب منہ۔ پس دادند
آنحضرت را دلوی از آب زمزم پس نوشید آنحضرت از آن آب این احکام در حدیث جابر رضی اللہ عنہ واقع شدہ و احکام
دیگر بعد از طواف ہست کہ در ایام منی آنرا میکنند ہم در محل خود ذکور گردد ان شاء اللہ تعالی۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت خرجنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع۔ گفت عائشہ بیرون آمدیم ما با آنحضرت در حجۃ
الوداع۔ فمنا من اہل بعمرۃ ومنا من اہل بحج۔ پس بعضے از ما کسے بود کہ احرام بست و تلبیہ کرد بعمرہ و بعضی از ما کسے بود کہ احرام بست بحج
و تلبیہ کرد بحج۔ فلما قدمنا مکۃ۔ پس ہنگامیکہ قدوم آوردیم بمکہ۔ فقال۔ پس گفت۔ رسول اللہ۔ پیغمبر خدای۔ صلی اللہ
علیہ وسلم من اہل بعمرۃ ولم یہد فلیحلل۔ کسیکہ اہلال کرد بعمرہ و ہدی نہ فرستاد پس باید کہ حلال شود و بر آید از احرام
یعنی احرام بندد بحج در ایام حج۔ ومن احرم بعمرۃ واہدی فلیہل بالحج مع العمرۃ۔ و کسیکہ احرام بست بعمرہ و ہدی فرستاد
پس باید کہ اہلال کند بحج با عمرہ۔ ثم لایحل حتی یحل منہما۔ بعد از آن حلال نشود تا آنکہ حلال شود از ہر دو۔ وفی روایۃ
فلایحل حتی یحل بنحر ہدیہ۔ و در روایتی اینچنین آمدہ کہ پس حلال نشود تا آنکہ حلال شود بہ نحر کردن ہدی خود و مہل بعمرہ
این حکم دارد۔ ومن اہل بحج فلیتم حجہ۔ و کسیکہ احرام بست بحج پس باید کہ تمام کند حج خود را۔ قالت۔ گفت عائشہ فحضت
پس حیض کردم من۔ ولم اطف بالبیت۔ و طواف نکردم بخانہ کعبہ برای عمرہ۔ ولا بین الصفا والمروۃ۔ و نہ طواف کردم
میان صفا و مروہ مراد بہ طواف اینجا سعی است و بر سعی نیز اطلاق طواف آمدہ است۔ فلم ازل حائضا۔ پس ہمیشہ بودم
من حائض۔ حتی کان یوم عرفۃ۔ تا آنکہ شد روز عرفہ۔ ولم اہل الا بعمرۃ۔ و احرام نبستہ بودم من مگر برای عمرہ۔ فامرنی النبی
صلی اللہ علیہ وسلم ان انقض راسی وامتشط۔ پس امر کرد مرا آنحضرت کہ بکشایم سر خود را و شانہ کنم یعنی بر آیم از احرام و مباح
کردانم آنچہ حرام شدہ بود باحرام۔ واہل بالحج۔ و احرام بندم بعد از آن بحج۔ واترک العمرۃ۔ و ترک کنم عمرہ را ففعلت پس
کردم من آنچہ فرمود آنحضرت۔ حتی قضیت حجی۔ تا آنکہ تمام کردم حج خود را۔ بعث معی عبد الرحمن بن ابی بکر۔ فرستاد
با من برادر مرا کہ عبد الرحمن بن ابی بکر باشد و این عبد الرحمن برادر عائشہ بود از یک مادر۔ وامرنی ان اعتمر مکان
عمرتی۔ و امر کرد مرا کہ عمرہ کنم در بدل عمرہ من کہ فوت شدہ بود از من بجہت حیض و بر آمدہ بودم از احرام آن من
التنعیم احرام بندم این عمرہ را از تنعیم کہ جائی است بیرون مکہ بر دو سہ میل نزدیکترین زمین حل بحرم و در آنجا جائی است
کہ آنرا مسجد عائشہ میگویند یعنی جائیکہ احرام بستن وے از آنجا و عوام الناس این تنعیم را عمرہ گویند چون از برای عمرہ

احرام از انجا می بندند - قالت - گفت عائشہ - فطاف الذین کانوا اہلوا بالعمرۃ بالبیت - پس طواف کردند آن کسانیکہ
احرام بستہ بودند برائے عمرہ بخانہ کعبہ - وبین الصفا والمروۃ - وسعی کردند میان صفا و مروہ - ثم حلوا - پستر حلال شدند و
برآمدند از احرام - ثم طافوا طوافا اٰخر بعد ان رجعوا من منیٰ - بعد ازان طواف کردند بعد ازان کہ بازگشتند وآمدند از منا روز نحر
طواف زیارت - واما الذین جمعوا الحج والعمرۃ فانما طافوا طوافا واحدا - واما آن کسانیکہ جمع کردند حج وعمرہ را و قران کردند
پس طواف نہ کردند مگر یک طواف روز نحر برای حج وعمرہ معًا - متفق علیہ - وعن عبد اللہ بن عمر قال تمتع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع بالعمرۃ الی الحج - تمتع کرد آنحضرت بعمرہ بہ سوئے حج - فساق معہ الہدی من ذی الحلیفۃ
پس راند و برد با خود ہدی را از ذی الحلیفہ کہ آنجای احرام ست - وبدأ فاہل بالعمرۃ - وآغاز کرد پس اہلال کرد بعمرہ
ثم اہل بالحج - پستر اہلال کرد بحج - فتمتع الناس مع النبی - پس تمتع کردند مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالعمرۃ الی الحج -
بعمرۃ بہ سوئے حج چنانکہ صورت تمتع ست - فکان من الناس من اہدی ومنہم من لم یہد - پس بود از مردم کسیکہ ہدی
برد با خود و بعضے از ایشان کسے بود کہ ہدی نبرد - فلما قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم مکۃ قال للناس - پس ہنگامیکہ
قدوم آورد آنحضرت بمکہ گفت مر مردم را - من کان منکم اہدی فانہ لا یحل من شئ حرم منہ - کسیکہ ہست از شما کہ اہدا کردہ
پس بدرستیکہ وے حلال نشود از ہیچ چیزے کہ حرام شدہ از وے یعنی از احرام نہ برآید و ہم بران حال کہ بودہ باشد -
حتے یقضی حجہ - تا آنکہ بگزارد حج خود را - ومن لم یکن منکم اہدی فلیطف بالبیت وبالصفا والمروۃ - وکسیکہ نباشد
از شما کہ اہدا کردہ پس باید کہ طواف کند بخانہ کعبہ و بصفا و مروہ - ولیقصر - و باید کہ قصر کند موئے خود را ولے
این ست والا حلق افضل ست - ولیحلل - و باید کہ حلال شود و آنچہ از مناسک و اعمال عمرہ است بجا آرد چنانکہ در
حدیث جابر گذشت سخن در اینجا آنست کہ ازین حدیث معلوم می شود کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متمتع بود و صحیح
آن ست کہ آن حضرت قارن بود و تاویل این حدیث آن ست کہ مراد بتمتع معنے لغوی ست کہ انتفاع والتذاذ ست
و شک نیست کہ این معنی در قران موجود ست از جہت اکتفا از دو نسک بنسک واحد یا مراد آن ست کہ امر کرد
اصحاب را بتمتع و اسناد تمتع بحضرت وی بطریق اسناد بسبب ست چنانکہ میگویند بنا کرد بادشاہ شہرے را زیراکہ چون
بنا بامر او ست گویا خود بنا کردہ اما روایت آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منفرد بود پس وجہ آن ست کہ نخست احرام حج
بست پس ازان نیت عمرہ کرد و قارن شد ہر کہ لفظ اول را شنید خیال کرد کہ تنہا برائے حج احرام بست و افراد کرد و این
تاویلات بجہت تطبیق میان روایات کردہ اند و کلام درین مقام بسیار ست در شرح سفر السعادت ذکر کردہ
شدہ است واللہ اعلم بالصواب بعد ازان حال متمتع را کہ ہدی نکرد بیان کند کہ چون از احرام برآید طواف وسعی
نمود و عمرہ تمام کرد - ثم لیہل بالحج - پستر باید کہ چون ایام حج برسد احرام بندد برائے حج - ولیہد - و باید کہ اہدا کند کہ
ہدی کردن و اراقت دم نمودن واجب ست مر متمتع را برای شکر گزاری این نعمت کہ توفیق اداے ہر دو نسک -

یافت۔ فمن لم یجد ہدیا۔ پس کسیکہ نیابد ہدی را فلیصم ثلثۃ ایام فی الحج۔ پس باید کہ روزہ دارد سہ روز در حج ہر سہ
روز کہ باشد و افضل آن ست کہ سابع و ثامن و تاسع بدارد و بعضی گفتہ اند کہ پیش از تاسع دارد۔ و سبعۃ اذا رجع الی
اہلہ۔ و روزہ دارد ہفت روز وقتیکہ برگردد بسوی خانۂ خود کہ مجموع دہ روز باشد در قرآن مجید مطلق رجوع واقع شدہ
است زیرا کہ فرمودہ و سبعۃ اذا رجعتم الیس بعضی تفسیر کردہ اند آنرا رجوع باہل و بعضی بفراغ از اعمال حج و برآمدن از منا
و رجوع بمکہ بیضاوی گفتہ کہ مذہب ابی حنیفہ این ست و طیبی نیز موافق آن گفتہ اما در ہدایہ گفتہ کہ اذا رجع الی اہلہ و ظاہر
این حدیث مؤید این مذہب است و چون آنحضرت قدوم آورد بمکہ و امر کرد اصحاب را بانچہ کرد۔ فطاف حین قدم مکۃ۔
پس طواف کرد ہنگامیکہ رسید بمکہ۔ و استلم الرکن اول شیٔ۔ و بوسہ داد حجر اسود را نخست از ہر چیز۔ ثم خب ثلثۃ اطواف پس
پویہ کرد و رمل کرد چنانکہ گذشت در سہ طواف کہ آنرا شوط میگویند کہ یکبار گرد کعبہ گشتن ست۔ و مشی اربعا۔ و مشی کرد بطریق
متعارف آہستہ چہار کہ مجموع ہفت طواف و شوط شد کہ آنرا اطواف گویند۔ فرکع حین قضی طوافہ بالبیت عند المقام رکعتین۔
پس گزارد ہنگامیکہ تمام کرد طواف خانہ را نزد مقام ابراہیم دو رکعت نماز را۔ ثم سلم۔ پس سلام داد۔ فانصرف۔ پس برگشت
از نماز۔ فاتی الصفا۔ پس آمد کوہ صفا را۔ فطاف بالصفا والمروۃ سبعۃ اطواف۔ پس طواف کرد بصفا و مروہ ہفت
طواف مراد بطواف اینجا گشتن ست میان این دو کوہ ہفت بار کہ آنرا سعی بین الصفا والمروہ گویند۔ ثم لم یحل من شیٔ
حرم منہ۔ پس حلال نشد آنحضرت از ہیچ چیزے کہ حرام شدہ از وی و از احرام نیز برآمد زیرا کہ قارن بود و اگر متمتع ہم بود ہدی
باخود داشت۔ حتی قضی حجہ و نحر ہدیہ یوم النحر۔ تا آنکہ گزارد حج خود را و نحر کرد ہدی خود را روز نحر۔ و افاض۔ و رحلت
بسوئے مکہ یعنی از منی بمکہ آمد۔ فطاف بالبیت۔ پس طواف کرد بخانۂ کعبہ طواف زیارت۔ ثم حل من کل شیٔ حرم منہ۔
پس حلال شد از ہر چیزے کہ حرام شدہ بود از وے حتی نساء و پیش از طواف بعد از نحر حلال شدہ بود از غیر
نساء و اینجا حج تمام شد و مطلق از احرام برآمد۔ و فعل مثل ما فعل رسول اللہ۔ و کرد مانند آنچہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم من ساق الہدی من الناس۔ کسیکہ سوق ہدی کرد از مردم۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس۔
رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذہ عمرۃ استمتعنا بہا۔ این عمرہ است کہ منفعت گرفتیم بدان
فمن لم یکن عندہ الہدی فلیحل الحل کلہ۔ پس کسیکہ نباشد نزد وے ہدی پس باید کہ حلال شود حلال شدنی ہمہ۔ فان العمرۃ
قد دخلت فی الحج الی یوم القیمۃ۔ زیرا کہ عمرہ بتحقیق در آمد در حج تا روز قیامت شرح این معنی گذشت۔
رواہ مسلم و ہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔ و این باب تہی ست از فصل ثانی

الفصل الثالث۔ عن عطاء قال سمعت جابر بن عبد اللہ فی ناس معی۔ روایت ست از عطاء گفت شنیدم جابر
را در میان مردی کہ شریک بودند بمن در شنیدن۔ قال۔ گفت جابر۔ اہللنا اصحاب محمد۔ احرام بستیم ما کہ اصحاب محمدیم
صلی اللہ علیہ وسلم بالحج خالصا وحدہ۔ بحج سادہ و بی آمیزش عمرہ تنہا۔ قال عطاء قال جابر۔ گفت عطاء کہ گفت جابر۔

فقدم النبی - پس قدوم آورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم صبح رابعۃ مضت من ذی الحجۃ - در صبح شب چہارم کہ گذشتہ بود از ماہ ذی الحجہ - فامرنا ان نحل - پس امر کرد آنحضرت ما را کہ حلال شویم و از احرام برآئیم - قال عطاء - گفت عطاء در تفسیر قول جابر کہ امر کرد آن حضرت ما را کہ حلال شویم - قال - گفت آنحضرت - حلوا واصیبوا النساء - از احرام برآئید و برسید زنان را - قال عطاء ولم یعزم علیہم - و واجب نگردانید بر ایشان رسیدن بزنان - ولکن احلہن لہم - ولیکن حلال گردانید زنان را برای ایشان و مباح گردانید وطی ایشان را - فقلنا لما لم یکن بیننا وبین عرفۃ الا خمس - پس گفتیم ما کہ ہنگامیکہ نباشد میان ما و میان عرفہ مگر پنج شب - امرنا ان نفضی الی نسائنا - امر کرد ما را کہ برسیم بسوی زنان خود و مباشرت کنیم ایشان را - فناتی عرفۃ تقطر مذاکیرنا المنی - پس بیائیم عرفہ را در حالیکہ می چکاند آلتہای مردمی ما آب منی قطر چکیدن و چکانیدن و مذاکیر جمع ذکر است بر تحقیق بر خلاف قیاس - قال - گفت عطاء یقول جابر بیدہ - در حالیکہ اشارت میکند جابر بدست از برای تمثیل چکانیدن مذاکیر منی را - کانی انظر الی قولہ بیدہ یحرکہا - عطا میگوید گویا کہ من نگاہ می کنم الآن بسوی اشارت جابر بدست خود کہ می جنباند دست خود را از برای نمودن صورت ذکر قال - گفت جابر - فقام النبی - پس ایستاد و خطبہ خواند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فینا - در میان ما - فقال قد علمتم انی اتقاکم للہ - بتحقیق دانستہ اید شما کہ بدرستیکہ من پرہیزگارترین شما ام مر خدا را و در بعضی نسخ علی اللہ یعنی گرامی ترین شما بر خدا - واصدقکم - و راست گوترین شما ام - وابرکم - و نیکوکارترین شما ام - ولولا ہدیی لحللت کما تحلون و اگر نبودی ہدی من ہر آئینہ حلال می شدم من چنانچہ شما حلال میشوید - ولو استقبلت من امری ما استدبرت لم اسق الہدی - و اگر پیش میدانستم از کار خود چیزے را کہ پس دانستم یعنی اگر می دانستم کہ برآمدن از احرام این چنین بر شما شاق خواہد آمد نمی راندم ہدی را و من نیز از احرام می برآمدم - فحلوا - پس حلال شوید و برآئید از احرام کہ حکم الٰہی در شان چنین است - فحللنا وسمعنا واطعنا - پس حلال شدیم ما و شنیدیم قول آنحضرت را بہ سمع رضا و اطاعت و فرمانبرداری کردیم - قال عطاء قال جابر - گفت عطاء کہ گفت جابر - فقدم علی رضی اللہ عنہ من سعایتہ - پس قدوم آورد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ از یمن کہ برای گرفتن صدقات رفتہ بود سعی و سعایت خراج و باج ساعی باج ستان - فقال بم اہللت - پس گفت آنحضرت علی را بچہ چیز و بچہ نوع احرام بستی تو - قال بما اہل بہ النبی - گفت علی رضی اللہ عنہ احرام بستم بچیزے و نوعی کہ احرام بست بآن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ - پس گفت مر علی را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاہد وامکث حراما - پس اہدا کن یعنی بران ہدی با خود و درنگ کن و بایست کہ در حالیکہ محرمی چنانکہ من کردہ ام - قال واہدی لہ علی ہدیا - گفت جابر پس گرفت ہدی برای خود علی رضی اللہ عنہ - فقال سراقۃ بن مالک بن جعشم - پس گفت سراقہ - یا رسول اللہ العامنا ہذا ام لابد - آیا برای امسال ماست این حکم یا برای ہمیشہ است - قال لابد - گفت آنحضرت برای ہمیشہ است چنانکہ در فصل اول گذشت - رواہ مسلم - وعن عائشۃ رضی اللہ

عنہا انہا قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاربع مضین من ذی الحجۃ۔ گفت عائشہ قدوم آورد آنحضرت یعنی بہ مکہ ہنگامیکہ چہار شب گذشتہ بودند از ذی الحجہ۔ او خمس۔ یا پنج شب۔ فدخل علی وہو غضبان۔ پس درآمد آنحضرت بر من درحالانکہ وی خشمناک ست۔ فقلت من اغضبک۔ پس گفتم من کہ در غضب آورد ترا۔ یا رسول اللہ ادخلہ اللہ النار۔ درآرد او را خدائے تعالیٰ در آتش دوزخ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اوما شعرت انی امرت الناس بامر۔ آیا نمیدانی وخبر نداری کہ من امر کردم مردم را بامری۔ فاذا ہم یترددون۔ پس ناگاہ مردم تردد و توقف می کنند در امتثال آن ولو انی استقبلت من امری ما استدبرت ماسقت الہدی معی۔ و اگر می بود کہ پیش میدانستم من از کار خود چیزے را کہ پس دانستم نمی آوردم ونمیراندم ہدی را ہمراہ خود۔ حتی اشتریہ۔ تا آنکہ می خریدم ہدی را اکنون بعد از احرام ثم احل کما حلوا۔ پستر حلال می شدم چنانکہ حلال شدند مردم۔ رواہ مسلم

باب دخول مکۃ والطواف

ذکر کردہ درین باب کیفیت دخول مکہ کہ از کدام سو درآید واز کدام جانب بدر رود وچہ وقت درآید و ذکر کردہ کیفیت طواف را و آنچہ لازم ست او را از استلام حجر وجز آن و مک بمعنی ہلاک و نقصان کردن ست پس این بلد شریف را ازین جہت مکہ میگویند کہ وی ہلاک میکند وناکس وفانی میگرداند گناہان را و ہلاک میکند ہر کسے را کہ ظلم کند والحاد ورزد دران وبکہ نیز میگویند وبک بمعنی کوفتن ست از جہت کوفتن وی اعناق جباران را یا از جہت ازدحام خلائق نزد وے کہ موجب دق اعناق ست یا از جہت آنکہ وے میکوبد مردان را مے شکند قوت وتیزی ایشان را بریاضت ومجاہدت وطواف گشتن گرد چیزے اکنون غالب آمدہ واسم شدہ گشتن گرد کعبہ زادہا اللہ تعظیما وتشریفا

الفصل الاول عن نافع قال ان ابن عمر کان لا یقدم مکۃ الا بات بذی طوی۔ گفت نافع کہ ابن عمر بود کہ قدوم نمی آورد مکہ را مگر آنکہ شب میکرد بذی طوی بفتح طاے مہملہ وبضم وکسر نیز آمدہ وفتح اصح وافصح واشہر بہ تنوین وبے تنوین نام موضعی قریب مکہ داخل حرم درطرف راہ عمرہ۔ حتی یصبح ویغتسل ویصلی۔ تا آنکہ صبح میکرد ابن عمر وغسل می برآورد ونماز میگزارد وظاہر آن ست کہ مراد نماز نفل ست برای وداع این مقام شریف فیدخل مکۃ نہارا۔ پس می درآمد مکہ را روز انہ۔ واذا انفر منہا مر بذی طوی وبات بہا حتی یصبح ویذکر ان النبی۔ وذکر میکرد ابن عمر کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کان یفعل ذلک۔ بود کہ میکرد آنرا کہ ابن عمر کرد از بیوتت بذی طوی واغتسال وصلوٰۃ ودرین حدیث استحباب درآمدن مکہ در روز ست تا بہ بیند کعبہ را ودعا کند والآن عادت جاری شدہ بدرآمدن وقت سحر مر کسانے را کہ می آیند از جدہ وسنت موافق اول است واگرچہ حجاج جمال سحر فرقی وحالی دیگرے بخشند ولیکن ظہور سلطان عزت وابہت وجلالت بیت اللہ زادہا اللہ تعظیما وتشریفا در وقت چاشت اظہر واہر ست عرف ذلک بالذوق والحمد للہ۔ متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان النبی صلی اللہ

علیه وسلم لما جاء مکة دخلها من اعلاها۔ گفت عائشه که آنحضرت هنگامیکه می آمد مکه را در می آمد او را از بالای او که همان جانب ذی طوی ست و معلاکه مقبره مکه است همان جانب ست و معلا بفتح میم و سکون عین مهمله و تخفیف لام و عامه معلا میگویند بضم میم و تشدید لام۔ وخرج من اسفلها۔ و بیرون می آمد از پایان او که جانب دیگر ست۔ متفق علیه۔ وعن عروة بن الزبیر۔ عروة بن الزبیر که از کبار تابعین و ثقات ایشان ست و خواهر زاده عائشه صدیقه است و پسر اسماء بنت ابی بکر روایت میکند از عائشه که گفت۔ قد حج النبی بتحقیق حج کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبرتنی عائشة ان اول شیئ بدأ به حین قدم مکة انه توضأ ثم طاف بالبیت۔ پس خبر داد مرا عائشه که نخست چیزے که آغاز کرد آنحضرت بدان چیز در وقتیکه قدوم آورد مکه را این بود که آنحضرت وضو کرد پس طواف کرد بخانه کعبه و این طواف را طواف قدوم گویند۔ ثم لم تکن عمرة۔ پس نبود عمره۔ ثم حج ابوبکر۔ پس حج کرد ابوبکر۔ وکان اول شیئ بدأ به الطواف بالبیت ثم لم تکن عمرة ثم عمر ثم عثمان مثل ذلک۔ یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این خلفای ثلثه رضی الله عنهم بمکه آمدند نخست کاری که کردند طواف کردند و هیچ عمره بجا نیاوردند و در بعضی روایات ثم لم یکن غیره یعنی نبود غیر طواف و بعضی گفته اند که این تصحیف ست ولیکن معنے صحیح ست پوشیده نماند که در احادیث سابق معلوم شد که آنحضرت و صحابه بعد از قدوم بمکه عمره کردند و لیکن هر که سوق هدی کرده بود بر احرام باقی ماند و هر که سوق نکرده بود از احرام بر آمد مگر آنکه مراد نفی عمره فسخ حج بعمره و بر آمدن از احرام ست و عروه این کلام را در رد کسی گفت که زعم کرد که آنحضرت فسخ حج بعمره نمود و بیان کرد که آنحضرت بر قران خود باقی ماند مگر آن کسیکه سوق هدی نکرد او را فرمود که از احرام بر آید و فسخ حج بعمره کند و بعد از عمره احرام دیگر برای حج به بندد۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا طاف فی الحج او العمرة اول ما یقدم۔ بود آنحضرت که چون طواف میکرد در حج یا در عمره در اول قدوم آوردن۔ سعی ثلثة اطواف۔ سعی میکرد یعنی تیز میرفت در سه شوط مراد رمل ست که بیان آن گذشت۔ ومشی اربعة۔ و میرفت بروش معتاد در چهار شوط طواف که عبارت ست از هفت بار گشتن گرد خانه کعبه و هر یک گشتن را شوط گویند بمعنی تک و در رسائل مناسک همین لفظ شوط واقع شده و در قاموس گفته است که جماعه از فقها اطلاق این لفظ را مکروه داشته اند بجای آن طواف را اطلاق میکنند و وجه آن بیان نکرده مگر آنکه گویند که طواف دلالت بر تعظیم دارد و نیز شوط لفظ جاهلیت ست چنانکه در کراهت اطلاق یثرب بر مدینه مطیبه گفته اند۔ ثم سجد سجدتین۔ پس میگزارد بعد از طواف دو رکعت۔ ثم یطوف بین الصفا والمروة۔ پس طواف میکرد یعنے سعی میکرد میان صفا و مروه پس رمل در طوافی میبود که بعد از وی سعی ست۔ متفق علیه۔ وعنه۔ قال رمل رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ و هم از ابن عمر ست که گفت رمل کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من الحجر الی الحجر ثلثا۔ از حجر اسود تا حجر اسود سه بار۔ ومشی اربعا۔ و مشی کرد چهار بار۔ وکان یسعی ببطن المسیل اذا طاف بین الصفا والمروة۔ و بود آنحضرت که سعی میکرد در مغاک جای سیلان آب چون طواف میکرد میان صفا و مروه بیان این در حدیث جابر گذشت۔ رواه مسلم۔ وعن جابرؓ۔ قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما

قدم مکۃ اتی الحجر فاستلمہ درہنگامیکہ قدوم آورد آنحضرت مکہ را آمد حجر اسود را یعنی ابتداے طواف از حجر اسود کرد۔ ثم مشی علی یمینہ۔ پس تر مشی میکرد بر دست راست خود از براے طواف۔ فرمل ثلثا ومشی اربعا۔ پس رمل کرد در سہ طوف ومشی کرد در چہار۔ رواہ مسلم۔ وعن الزبیر بن عربی ستا بعیست روایت میکند از ابن عمر وغیر وے روایت ست از وی یک حدیث در استلام حجر۔ قال سال رجل عن ابن عمر عن استلام الحجر۔ گفت سوال کرد مردے از ابن عمر از بوسہ دادن حجر اسود۔ فقال۔ پس گفت ابن عمر۔ رایت رسول اللہ دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یستلمہ ویقبلہ۔ استلام میکرد او را و بوسہ میداد او را سابقا معلوم شد کہ استلام شامل لمس بید وتقبیل بدہان ہر دو را است وگویا مراد باستلام این جا لمس بید ست بقرینہ مقابلت بہ تقبیل۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال لم ار النبی صلی اللہ علیہ وسلم یستلم من البیت الا الرکنین الیمانیین۔ گفت ابن عمر ندیدم من آنحضرت را کہ استلام میکرد از خانہ کعبہ مگر دو رکن یمانی را کہ حجر اسود ست ورکن یمانی کہ محاذی اوست رکن یمانی نام ہمین رکن ست ولیکن اینجا ہر دو رکن را یمانی نواند لطریق تغلیب وبیت را دو رکن دیگرست یکی رکن عراقی دیگر رکن شامی وہر دو را شامیان میگویند و دو رکن یمانی را فضل ست باعتبار بقاے ایشان بر اصل بناے خلیل علیہ السلام ازین جہت تخصیص کردہ شدہ اند باستلام و رکن اسود افضل ست بوجود حجر اسود در وے ولہذا تقبیل کردہ میشود و در رکن یمانی اکتفا بلمس میکنند واز حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تقبیل رکن یمانی ثابت نہ شدہ وجمہور برین اند و در استلام رکنین شامیین کلام ست ذکر کردہ ایم آنرا در شرح سفر السعادت وتصحیح لفظ یمانی در شرح کردہ شدہ است متفق علیہ۔ وعن ابن عباس رض قال طاف النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع علی بعیر۔ گفت ابن عباس طواف کرد آن حضرت در حجۃ الوداع بر شتر۔ یستلم الرکن بمحجن۔ در حالیکہ استلام می کرد حجر اسود را بچیزے کہ در دست وی بود بآن چوب اشارت بحجر میکرد وچوب را بوسہ میداد ومحجن بکسر میم وسکون حاے مہملہ وفتح جیم چوب سر کج مانند چوگان متفق علیہ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طاف بالبیت علی البعیر وہم از ابن عباس ست کہ آن حضرت طواف کرد سخانہ بر شتر۔ کلما اتی الی الرکن اشار الیہ بشئ فی یدہ۔ ہر گاہ کہ می آمد ومیرسید بر حجر اسود اشارت می کرد بسوے وے بچیزے یعنی بہ چوبی کہ در دست مبارک وے بود۔ وکبر۔ وتکبیرے بر آورد ودرین حدیث بوسہ دادن آن چیز مذکور نیست۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی الطفیل۔ صحابی ست آخر الصحابہ موتا واز خواص یاران وتابعان امیر المومنین علی بود رضی اللہ عنہما۔ قال رایت رسول اللہ۔ گفت دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یطوف بالبیت ویستلم الرکن بمحجن معہ ویقبل المحجن۔ طواف میکرد بخانہ واستلام میکرد رکن را بہ محجن کہ با او بود وبوسہ میداد محجن را درین حدیث استلام رکن ست بچوب وتقبیل آن ودر حدیث سابق اشارت بہ محجن بود ومجمل آنکہ ہرچہ استطاعت دارد بکند بوسہ یا استلام یا اشارت بدست یا بچوب

و مانند آن سنداه مسلم۔ **وعن عائشة** رضي الله عنها قالت خرجنا مع رسول الله۔ گفت عائشه بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا نذكر الا الحج۔ در حالیکه ذکر نمیکردیم در تلبیه مگر حج را۔ فلما كنا بسرف طمثت۔ پس هنگامیکه بودیم بسرف حیض کردم من و سرف بفتح سین و کسر راء و فاء در آخر نام موضعی ست بر یک مرحله از مکه و در انجا مرقد ام المومنین میمونه است رضی الله عنها و نکاح وی رضی الله عنها و زفاف و موت وی همدرین موضع اتفاق افتاده بودند۔ فدخل النبي صلى الله عليه وسلم وانا ابكي۔ پس در آمد آن حضرت و حالانکه من گریه می کنم از وقوع حیض که مباد مانع شود از گزاردن حج۔ فقال لعلك نفست۔ بلفظ معلوم پس گفت آن حضرت شاید که تو حیض کردی مراد از نفاس اینجا حیض ست و در ولادت نفست به لفظ مجهول میگویند۔ قلت نعم۔ گفتم آری۔ قال فان ذلك شئ كتبه الله على بنات آدم۔ گفت آن حضرت اندیشه مکن زیرا که حیض چیزیست که نوشته شده است یعنی تقدیر کرده است خدا تعالی آنرا بر دختران آدم بیواسطه و در بعضی روایات آمده است که ابتدای آن از نساء بنی اسرائیل ست و کلام در وی در باب حیض گذشت۔ فافعلي ما يفعل الحاج۔ پس بکن ای عائشه چیزی که می کنند حاجیان۔ غير ان لا تطوفي بالبيت حتى تطهري۔ جز آنکه طواف نمی کنی بخانه تا آنکه پاک شوی متفق علیه۔ **وعن ابي هريرة** قال بعثني ابو بكر رضي الله عنه في الحجة التي امره النبي صلى الله عليه وسلم عليها۔ گفت ابو هریره فرستاد مرا ابو بکر در حجی که امیر گردانیده بود او را آن حضرت بر آن حجه یعنی بر اهل حجه۔ قبل حجة الوداع۔ پیش از حجة الوداع که آن حضرت بنفس شریف خود کرد و سابقاً معلوم شد که چون حج فرض شد آن حضرت بجهت اشتغال بغزوات نتوانست رفت ابو بکر رضی الله عنه را امیر حاج ساخت۔ يوم النحر في رهط۔ فرستاد مرا ابو بکر روز نحر میان گروهی که۔ امره ان يؤذن في الناس۔ امر کرد ابو بکر آن گروه را که اذان گویند یعنی اعلام کنند در مردم احتمال دارد که ضمیر امره بر ابو هریره رود۔ الا لا يحج بعد العام مشرك۔ آگاه باشید که حج نکند بعد ازین سال هیچ مشرکی حج کردن مخصوص به مسلمانان باشد۔ ولا يطوفن بالبيت عريان۔ و باید که طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه و این عادت اهل جاهلیت بود که برهنه طواف می کردند و می گفتند عبادت نه کنیم خدا را در جامهای که گناه میکنیم دران متفق علیه

الفصل الثاني عن المهاجر المكي قال سئل جابر عن الرجل يرى البيت يرفع يديه۔ گفت مهاجر که از تابعین است پرسیده شد جابر از مردی که می بیند بیت را بر میدارد هر دو دست خود را۔ فقال قد حججنا مع النبي۔ گفت جابر به تحقیق حج کردیم با پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم نكن نفعله۔ نبودیم پس نبودیم که بکنیم آن را و بیا نیز روایت است یعنی نبود آن حضرت که میکرد آنرا که مذهب ائمه ثلثه این ست و امام احمد گفته دستها بردارد و دعا کند و در شرح کتاب خرقی که در مذهب امام احمد است حدیثی درین باب روایت کرده است و در بعضی رسائل که در مذهب حنفی است ذکر کرده اند که در اول که نظر بر بیت افتد دعا کند و لا بد رفع یدین از سنن دعاست والله اعلم۔ رواه الترمذي و ابو داود۔ **وعن ابي هريرة** قال اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فدخل مكة۔ روی آورد آن حضرت

پس زح مد مکه را ـ فاقبل الی الحجر ـ پس روی آورد بسوی حجر اسود ـ فاستلمه ـ پس استلام کرد حجر را ـ ثم طاف بالبیت ـ پس طواف کرد بخانه ـ ثم اتی الصفا ـ پس آمد بجبل صفا ـ فعلاه ـ پس بالا بر آمد اورا ـ حتی ینظر الی البیت ـ تا آنکه نظر میکرد بخانه ـ فرفع یدیه ـ پس برداشت هر دو دست را ـ فجعل یذکر الله ما شاء ویدعو ـ پس گشت که ذکر میکند خدا تعالی را آنچه خواهد و دعا می کند پس ازین معلوم میشود که بنظر بسوی خانه دست بر میداشت و دعا میکرد و مگر مراد از حدیث سابق در غیر این حالت که صعود صفا ست باشد والله اعلم ـ رواه ابو داؤد ـ وعن ابن عباس رض ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الطواف حول البیت مثل الصلوٰة ـ طواف کردن گرد خانه مانند نماز ست در ثواب ـ الا انکم تکلمون فیه ـ پس فرق این ست که شما سخن مے کنید دران و سخن کردن مبطل نیست آنرا چنانکه نماز را و درین عبارت ایمائی ست که اگر سخن نکند بهتر ست ـ فمن تکلم فیه فلا یتکلمن الا بخیر ـ پس کسیکه سخن کند در طواف پس باید که تکلم نکند مگر به نیکی یعنی سخن نیک کند اگرچه از جنس کلام ناس باشد و باین حدیث استدلال کرده شده است بر اشتراط طهارت در طواف چنانچه در نماز شرط است و مذهب ائمه همین ست ولیکن پوشیده نماند که حقیقت تشبیه من کل الوجوه مراد نیست زیرا که طهارت ثوب و استقبال قبله و قرارت و سائر ارکان معتبر نیست ولیکن طهارت افضل ست نزد ما و اتفاق دارند بر آن که نماز افضل ست از طواف و بعضی مے گویند که برای غربا طواف افضل ست که غنیمت است و جای دیگر نخواهند یافت ـ رواه الترمذی والنسائی والدارمی وذکر الترمذی جماعة وقفوه علی ابن عباس وذکر کرده است ترمذی جماعه را از رواة که وقف کرده اند این حدیث را بر ابن عباس و گفته اند که این قول ابن عباس ست ولیکن ظاهر آنست که این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود والله اعلم ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود من الجنة ـ فرود آمده است حجر اسود از بهشت ـ وهو اشد بیاضا من اللبن ـ ووی در حال نزول سخت تر بود در سفیدی از شیر ـ فسودته خطایا بنی آدم ـ پس سیاه گردانیده است او را گناهان اولاد آدم در رسیدن و ستهای ایشان ـ رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ـ و گفته اند که درین حدیث امتحان ایمان مراد ست اگر کامل الایمان است قبول می کند آنرا بی تردد و بی تاویل و ضعیف الایمان متردد میگردد و کافر منکر میشود ولعمری درین حدیث چیزی نیست که مخالف دلیل قاطع که حکم باستحاله آن کند باشد تا تاویل کنند و صرف از ظاهر نمایند و قول اهل زیغ که ما دانسته ایم بنصوص که بهشت و آنچه در وی است از جواهر مباین و مخالف ست بحقیقت چیزها که مخلوق اند درین دار فانیه در خواص و لوازم و در زوال و فنا و احاطه آفات بدان و باین حجر خود آفات برسید تا آنکه از دست قرامطه ملاحده شکست که هنوز اثر آن در وی باقی ست و جوابش آنست که تواند که بعد از نزول در دار دنیا آن احوال متغیر و متبدل شده باشد چنانکه در آدم علیه السلام شده از گرسنگی و تشنگی و مانند آن و بعضی مے گویند که مراد به بودن او از جنت جهت وجود یمن و برکت و شرف و کرامت ست گویا چیزے ست که از بهشت آمده است و سفید

بودن او وسیاه گشتن او بگناهان آدمیان تنبیه است مر آدمیان را که عبرت گیرند که گناهان در جماد تاثیر مے کنند
چه دلهاے ایشان درین همه تردد و شک و تاویل از ظلمت باطن و حیله نفس ست وراه راست آنست که بظاهر
آن ایمان بیارند و حقیقت آنرا به علم الٰهی تفویض نمایند و بگویند که ان الله علی کل شیء قدیر و در شرح زیاده برین تبیین و
تفصیل و بسط و تطویل کرده شده است وبالله التوفیق **فائده** مشهور شده میان مردم که باقی مانده است در
حجر اسود سفیدی چونکه آن سفیدی می برود می آید قیامت یا نزدیک میشود قیامت و فقیر حقیر درین متحیر بود که این را
اصلی باشد یا نه پس در تاریخ مکه فاسے که تصنیف کرده گفته که این چیز ذکر کرده است که در حجر اسود نقطه سفید دیده صغیر
مشرق و بود و رحلت این چیز در سنه پانصد و هفتاد و نه و فقیه سلیمان عسقلانی در مناسک خود گفته که دیدم من
در حجر اسود سه جا سفیدی و بعد از آن دیدم که هر وقت در نقصان بود و این در هفتصد و هشت بود والله اعلم. وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الحجر. و هم از ابن عباس ست که گفت آن حضرت در شان حجر اسود. والله لیبعثنه
الله یوم القیمة. بخدا سوگند هر آینه می برانگیزد حجر اسود را خداے تعالی روز قیامت. له عینان یبصر بهما در حالیکه مر او را
دو چشم ست که می بیند بآن دو چشم و می شناسد کسے را که استلام کرده است او را. و لسان ینطق به. و زبانی ست
که سخن مے گوید بآن. یشهد علی من استلمه بحق. گواهی میدهد در رقیب و حافظ مے گردد بر کسے که استلام کرده است
او را بحق یعنے بایمان و صدق و یقین. حسبة لله. گواهی میدهد بحق و راستی و این حدیث نیز محمول ست بر ظاهر
زیرا که حق سبحانه قادر ست بر ایجاد بصر و نطق در جمادات و تاویل مے کنند آن کسانیکه در دل ایشان زیغ
و تفلسف ست و می گویند که این کنایت ست از تحقق ثواب مستلم و عدم ضیاع اجر و سعی او و عجب ست از
بیضاوی که می گوید غالب بر ظن آن ست که مراد همین ست اگرچه ممتنع نیست حمل او بر ظاهر و هیچ عجب نیست
از بیضاوی زیرا که وے مجبول ست نیز بر تفلسف و تاویل در تفسیر قرآن و شرح احادیث تجاوز الله عنه. رواه
الترمذی و ابن ماجة والدارمی **وعن ابن عمر** قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الرکن والمقام
یاقوتتان من یاقوت الجنة. گفت ابن عمر رضی الله عنهما شنیدم آنحضرت را که می گفت بدرستیکه رکن یعنی حجر اسود
و مقام یعنے مقام ابراهیم و آن سنگے ست که در ان اثر پایهای اوست علیه السلام هر دو یاقوت اند از جنس یاقوت
بهشت و یاقوت نام جوهری مشهور ست طمس الله نورهما. محو و ناپدید کرده است خدا تعالے نور این هر دو را
ولو لم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرق والمغرب. و اگر ناپدید نمیکرد نور این هر دو را هر آینه روشن میشد هر چه
میان مشرق و مغرب است یعنی تمام دنیا و گویا حکمت در طمس نور آن ست تا ایمان به غیب باشد امتحان ایمان
درین صورت نیست. رواه الترمذی. و امام احمد حنبل در مسند خود و ابن حبان در صحیح خود نیز روایت کرده اند
وعن عبید بن عمیر بهر دو لفظ مصغر ست از کبار تابعین و ثقه است و در زمان نبوت ولادت یافته

بعضے گفتہ اند آن حضرت را دیده والله اعلم روایت میکند۔ ان ابن عمر کان یزاحم علی الرکنین۔ کہ ابن عمر بود کہ انبوہ می کرد بر ہر دو رکن رکن اسود و رکن یمانی۔ فقال ان افعل فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ما رأیت احدا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزاحم علیہ انبوہی کردنی کہ ندیدم من ہیچ یکے از یاران آنحضرت را کہ انبوہی میکرد بر ہر یکے ازین دو رکن۔ گفت ابن عمر اگر می کنم انبوہی منکر نشو بر من کہ حجت دارم بران زیرا کہ من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ ان مسحہا کفارۃ للخطایا۔ بدرستیکہ مالیدن این دو رکن بدست پوشنده است مر گناہان را۔ وسمعتہ یقول۔ وشنیدم آنحضرت را کہ میگفت من طاف بہذا البیت اسبوعا کسیکہ بگردد گرد این خانہ ہفت طوف۔ فاحصاہ۔ پس محافظت کند بر عایت واجبات وسنن وآداب آن۔ کان کعتق رقبۃ۔ باشد ثواب آن مانند ثواب آزاد کردن بنده۔ وسمعتہ یقول۔ وشنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ لا یضع قدما ولا یرفع اخری۔ ننہد کسے قدمی را در طواف وبرندارد بار دیگر۔ الا حط اللہ عنہ بہا خطیئۃ۔ مگر آنکہ فرو می آرد وکم میکند خدا تعالی ازان کس بسبب آن قدم نہادن وبرداشتن گناہان او را۔ وکتب لہ بہا حسنۃ۔ ومے نویسد برائے وے نیکی را یعنی در ہر قدم گناہی کم مے کند وحسنہ می نویسد۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن السائب صحابی ست اہل مکہ قرأت ازوی دارند ومجاہد بروی خوانده۔ قال سمعت رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما بین الرکنین۔ میگفت آن حضرت میان رکن یمانی ورکن اسود این دعا را۔ ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار۔ گفتہ اند کہ صحیح نشده از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعائی در طواف مگر این دعا۔ ودعاہائے دیگر کہ میخوانند از صحابہ وتابعین وسلف کرام آمده واللہ اعلم۔ رواہ ابو داود۔ وعن صفیۃ بنت شیبۃ۔ بعضے گفتہ اند کہ وے آنحضرت را دیده وبعضے گفتہ اند ندیده وابن حبان او را در تابعین از کتاب ثقات نوشتہ ووی صفیہ بنت شیبہ بن عثمان بن ابی طلحہ حجبی ست کہ کلید خانہ کعبہ در دست ایشان بود۔ قالت اخبرتنی۔ گفت صفیہ خبر داد مرا بنت ابی تجراۃ بضم فوقانیہ وسکون جیم وفتح را پیش از الف ودر بعضے نسخ بہمزه۔ قالت دخلت مع نسوۃ من قریش دار آل ابی حسین۔ گفت بنت ابی تجراۃ در آمدم با زنانی چند از قریش سرای آل ابی حسین را۔ ننظر الی رسول اللہ۔ درحالیکہ نگاه میکنیم بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وہو یسعی بین الصفا والمروۃ۔ وآنحضرت میدوید میان صفا ومروه۔ فرأیتہ یسعی وان مئزره لیدور من شدۃ السعی۔ پس دیدم من او را کہ سعی میکرد وبدرستیکہ میزر آن حضرت ہر آئینہ میگردید از سختی دویدن میزر بکسر میم وسکون تحتانیہ بمعنی ازار آید کہ زیر مے بندند وبمعنے لحاف وملحفہ بکسر میم بمعنے لباس کہ بالای ہمہ لباسہا باشد نیز می آید وانجا این مراد ست۔ وسمعتہ یقول۔ وشنیدم آن حضرت را کہ میگفت۔ اسعوا فان اللہ کتب علیکم السعی۔ سعی کنید زیرا کہ حق تعالی نوشتہ است وواجب گردانیده است بر شما سعی را وسعی فرض ست نزد مالک وشافعی واحمد ونزد ما واجب ست وبعضے تطوع گفتہ اند بظاہر کریمہ فلا جناح علیہ ان یطوف بہما۔ رواه فی شرح السنۃ

ورواہ احمد مع اختلاف - روایت کردہ است این حدیث را در شرح السنۃ باین لفظ کہ گذشت و روایت کرد آنرا احمد باختلاف در لفظ - وعن قدامۃ - بضم قاف و تخفیف دال مہملہ - بن عبد اللہ بن عمار صحابی ست قدیم الاسلام ساکن شد مکہ را و ہجرت نکرد از آن - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسعی بین الصفا والمروۃ علی بعیر - گفت دیدم آن حضرت را کہ سعی مے کرد میان صفا و مروہ بر شترے سوار - لا ضرب ولا طرد - نہ زدن بود و نہ راندن و دور کردن مردم را چنانکہ پیش ملوک و امرا میکنند - ولا الیک الیک - و نبود دیکسو شو یکسو شو - رواہ فی شرح السنۃ - وعن یعلی - بفتح تحتانیہ و سکون عین مہملہ - بن امیۃ - بضم ہمزہ و فتح میم و تشدید یا صحابی ست حلیف قریش اسلام آورد روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را عامل عمر ابن الخطاب بود بر نجران - قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طاف بالبیت مضطبعا - گفت کہ پیغمبر خدا طواف کرد بخانہ کعبہ درحالیکہ مضطبع ست و اضطباع ردا را از زیر بغل راست بر کتف چپ انداختن - ببرد آنحضرت بجامہ سبز - رواہ ابوداؤد والترمذی وابن ماجۃ والدارمی - وعن ابن عباس رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ اعتمروا من الجعرانۃ - روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت و اصحاب وے عمرہ کردند از جعرانہ کہ نام موضعی ست چنانکہ در میان عمرہ ہائے آن حضرت سابقا معلوم شد - فرملوا بالبیت ثلثا - پس رمل کردند بطواف بیت در سہ شوط - وجعلوا اردیتہم تحت اباطہم - و گردانیدند رداہائے خود را زیر بغلہائے خود - ثم قذفوہا علی عواتقہم الیسری - پس انداختند رداہا را بر دوشہائے چپ خود کہ معنی اضطباع ست مشہور آن ست کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جعرانہ شبا شب بمکہ آمد و ہیچکس را خبر نکرد ظاہر صحابہ اوقات دیگر کردہ باشند آن را روایت می کند واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد -

الفصل الثالث - عن ابن عمر قال ما ترکت استلام ہذین الرکنین الیمانی والحجر فی شدۃ ولا رخاء - گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما ترک نکردم من بوسہ دادن این دو رکن را کہ یمانی و حجر اسود ست در سختی و نرمی یعنے در ازدحام و خلوت - منذ رایت رسول اللہ - از آن باز کہ دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یستلمہما - کہ بوسہ میداد آن دو رکن را - متفق علیہ وفی روایۃ لہما - و در روایتے مر بخارے و مسلم را این چنین آمدہ است کہ - قال نافع رایت ابن عمر یستلم الحجر بیدہ - گفت نافع دیدم ابن عمر را بوسہ میداد حجر اسود را بدست خود - ثم قبل یدہ - پس بوسید دست خود را - وقال ما ترکتہ منذ رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یفعلہ - و گفت ابن عمر ترک نکردم این را از آن باز کہ دیدم آن حضرت را کہ می کرد این را - وعن ام سلمۃ رضی اللہ عنہا قالت شکوت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی اشتکی - گفت ام سلمہ گلہ کردم بسوئے آن حضرت کہ من بیماری دارم یعنی پیادہ طواف نمیتوانم کرد و شکوا و شکایت بمعنی گلہ کردن و بمعنی بیمار شدن نیز می آید و این نیز راجع بمعنی اول گویا بعضو وے گلہ میکند از حال خود - فقال طوفی من وراء الناس وانت راکبۃ - پس گفت آنحضرت طواف

کن از پس مردمان وحالانکه تو سوار باشی فطفت ورسول اللہ - پس طواف کردم من وحالانکه پیغمبر خدا - صلی اللہ
علیہ وسلم یصلی الی جنب البیت - نماز می کند در پہلوے خانہ کعبہ - یقرأ بالطور وکتاب مسطور - درحالیکہ میخواند سورۂ
والطور وکتاب مسطور را - متفق علیہ - وعن عابس - بعین مہملہ وکسر موحدہ در آخر سین مہملہ - بن ربیعۃ بعضی
اورا از صحابہ شمردہ اند وبعضے از تابعین ذکر کردہ واکثر برین اند - قال رایت عمر یقبل الحجر ویقول - گفت
دیدم عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ را کہ بوسہ میداد حجر اسود را ومی گفت - انی لاعلم انک حجر ماتنفع ولا تضر بدرستیکہ
کہ من ہر آئینہ میدانم کہ تو سنگی باعتبار صورت ظاہر در دنیا سود نمی کنی وزیان نمی رسانی - ولولا انی رایت رسول اللہ
واگر نمی بودم کہ من دیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقبل - بوسہ میداد - ماقبلتک - بوسہ نمیدادم ترا می گویند
کہ عمر این قول از جہت آن گفت تا بعضے قریب العہد باسلام در فتنہ نیفتند بعبادت وے وآوردہ اند کہ چون
عمر رضی اللہ عنہ این سخن گفت علی رضی اللہ عنہ گفت بازمان ازین سخن یا امیر المومنین کہ وے نفع وزیان مے کند
باذن خداے عزوجل - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ - رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال وکل
بہ سبعون ملکا یعنی الرکن الیمانی - روایت میکند ابو ہریرہ کہ گفت آنحضرت کہ موکل گردانیدہ شدہ اند بوی یعنی
برکن یمانی ہفتاد فرشتہ - فمن قال - پس کسیکہ بگوید - اللہم انی اسألک العفو والعافیۃ فی الدنیا والآخرۃ ربنا
آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار قالوا - میگویند آن ہفتاد فرشتہ - آمین - ہرگاہ رکن
یمانی را این فضیلت باشد رکن اسود را نیز ثابت شد بلکہ زیادہ بران وتواند کہ این خصلت وخاصیت مخصوص
برکن یمانی بود ورکن اسود را فضائل دیگر باشد اجل واعظم واو فراوان - رواہ ابن ماجۃ - وعنہ ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال من طاف بالبیت سبعا ولا یتکلم الا - کسیکہ طواف کند بخانہ کعبہ وسخن نکند مگر - سبحان اللہ
والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ محیت عنہ عشر سیئات - محو کردہ میشود ازوے دہ بدی -
وکتب لہ عشر حسنات - ونوشتہ شود براے وے دہ نیکی - ورفع لہ عشر درجات - وبلند گردانیدہ شود براے
وے دہ پایہ - ومن طاف فتکلم - وکسیکہ طواف کند پس سخن کند یعنے بآن کلمات مذکورہ ومکرر آورد من طاف
را تا حکمی دیگر بوے منوط ومربوط گردانند - وہو فی ذلک الحال - وحالانکہ وی دران حال ست ودر بعضے نسخ
فی تلک الحالۃ - خاض فی الرحمۃ برجلیہ - می درآید در رحمت بدو پاے خود - کخائض الماء برجلیہ - ہمچو درآیندۂ
آب بدو پاے خود این چنین تقریر کردہ طیبی معنی این حدیث را وگفت بندۂ ضعیف عصمہ اللہ کہ در خاطر
چنان خلجان میکند کہ معنی این حدیث این باشد کہ اگرچہ تکلم بکلام ناس کند نہ بانچہ ذکر کردہ شدہ از تسبیح و
تحمید وتہلیل وتکبیر مقابل قول او ولا یتکلم الا سبحان اللہ الخ باوجود آن اورا ثواب ست کہ می باشد خائض در دریاے
رحمت بہر دو پاے خود واسفل بدن خویش از جہت بودن او عامل وعابد باسفل ونمیرسد رحمت تا اعلای

او از جہت بودن او متکلم بغیر ذکر خدا و چون متکلم بذکر خدا کند مستغرق می گردد در دریای رحمت از پا تا سر و از اسفل تا اعلاء واللہ اعلم فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ ابن ماجۃ

باب الوقوف بعرفۃ

بدانکہ وقوف بعرفہ یکی از دو رکن حج ست و رکن عظیم ست چنانکہ وارد شدہ است کہ الحج عرفۃ عرفہ اسم مکانی مخصوص ست و بمعنی زمان کہ روز عرفہ است نیز آید واما عرفات بلفظ جمع بمعنے مکان آید فقط اوشاید کہ جمع باعتبار نواحی و اطراف و تعدد محال وقوف ست ووجہ تسمیہ بعرفات بجہت تعارف آدم وحوا ست درین مکان بعد ہبوط چنانکہ مشہور ست یا از جہت آنست کہ جبرئیل تعلیم میکرد درین مکان ابراہیم خلیل را مناسک حج ومیگفت عرفت شناختی ابراہیم میگفت عرفت شناختم یا از جہت آنکہ این مکانی معظم ومشہور ست گویا معروف ست بلیش از تعریف وبعضی گفتہ اندکہ از جہت تعرف عباد در روے بسوے خدا العبادات وادعیہ واین معنی اگرچہ مشترک ست میان وے واکنہ دیگر ولیکن این مکان عظیم ترین مکانہاست کہ موازی ومعادل نیست ادر ایچ مکانی از امکنہ ارضیہ پس تسمیہ کردہ شد بدان کذا قیل وبرین وجوہ مشتق از معرفت ست وبعضی میگویند کہ عرفہ مشتق از عرف ست بفتح عین وسکون را واکثر استعمال کردہ میشود آن در بوے خوش وچون در منی بوہاے بد بجہت گندیدن ذبائح پیدا می گردد در مقابل آن عرفہ گفتند از جہت خالی بودن او ازان روائح ووقوف بعرفہ عبارت ست از ایستادن دران وادے اگرچہ ساعتے باشد واگرچہ درخواب باشد بیک ساعت کہ درین موضع ایستاد حاجی شد بعد ازان طواف ست چنانکہ گذشت

الفصل الاول عن محمد بن ابی بکر الثقفی۔ کہ تابعی ثقہ است۔ انہ سأل انس بن مالک۔ روایت میکند کہ وے پرسید انس را۔ وہما غادیان من منی الی عرفۃ۔ وحالانکہ آن ہر دو میرفتند وقت بامداد از منی بعرفہ کیف کنتم تصنعون فی ہذا الیوم مع رسول اللہ۔ پرسید چگونہ بودید شما وچہ کار میکردید وچہ ذکر میکردید درین روز عرفہ با رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال کان یہل منا المہل فلا ینکر علیہ۔ بود کہ تلبیہ میکرد از ما ہر کہ تلبیہ کنندہ بود پس انکار کردہ نمی شد بران۔ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ۔ وتکبیر می گفت ہر کہ تکبیر گویندہ بود پس انکار کردہ نمی شد بوے یعنی لازم نبود کہ تلبیہ گویند اگر تلبیہ گویند رواست ولیکن گفتہ اند کہ تکبیر گفتن رخصت ست و سنت آنست کہ تلبیہ گویند وتکبیر روز عرفہ مر حاج را سنت نیست سنت آنست کہ تا رمی جمرۃ العقبہ تلبیہ می کردہ باشند واما تکبیر سنت ست در پس نماز ہا حاج وغیر حاج را۔ متفق علیہ۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نحرت ہہنا۔ روایت ست از جابر کہ گفت آن حضرت کہ نحر کردم من اینجا اشارت بموضعی معین میکند از منی کہ آنحضرت در آنجا نحر کردہ والآن نیز آن موضع معلوم ومعروف ست کہ آن را منحر النبی نامند ومتبرکا

در انجا عمارتی کردہ اند۔ ومنیٰ کلہا منحر۔ ومنا ہمہ محل نحرست در ہر موضعی از منی کہ نحر کنند جائز ست۔ فانحروا فی رحالکم
پس نحر کنید شما در منزلہا و جایہائے رخت خود و این را در منی گفت و در عرفات گفت۔ ووقفت ہہنا وعرفۃ کلہا
موقف۔ و وقوف کردم من اینجا و عرفات ہمہ محل وقوف ست و در مزدلفہ کہ او را جمع نیز گویند بفتح جیم بجہت اجتماع
آدم وحوا در وے و ازدلاف نیز بمعنی قرب و اجتماع ست گفت۔ ووقفت ہہنا وجمع کلہا موقف۔ و وقوف کردم
من اینجا و جمع ہمہ موقف ست و شک نیست کہ مکان آنحضرت افضل و اشرف خواہد بود اما جواز شامل ست ہمہ را۔ رواہ
مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من یوم اکثر من ان
یعتق اللہ فیہ عبدا من النار من یوم عرفۃ۔ گفت آن حضرت نیست ہیچ روزی بیشتر از روے آزاد کردن خدائے تعالی
در ان روز بندہ را از آتش دوزخ از روز عرفہ۔ وانہ لیدنو۔ و بدرستیکہ وے تعالی نزدیک میشود برحمت و مغفرت
ثم یباہی بہم الملائکۃ۔ پس مفاخرت می نماید و نازش می کند بہ بندگان کہ حاضر اند در ان موقف ملائکہ را فیقول
ما اراد ہؤلاء۔ پس می گوید بملائکہ چہ می خواہند این بندگان من بلفظ استفہام تعجب تا ملائکہ اعتراف کنند بفضل
بنی آدم و پشیمان شوند از طعنی کہ در ایشان می کردند رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن عبد اللہ بن صفوان۔ تابعی قرشی ست ذکر کردہ او را ابن حبان در ثقات
عن خال لہ یقال لہ یزید بن شیبان۔ روایت می کند عبد اللہ از خالیکہ مر او را ست گفتہ میشود او را یزید بن شیبان
صحابی ست۔ قال کنا فی موقف لنا بعرفۃ۔ گفت یزید بن شیبان بودیم ما در موقفی کہ بود مار ا در عرفہ در قدیم الزمان
در عہد جاہلیت بمیراث آبا و اجداد و قوم ما آنجا وقوف کردہ آمدہ اند۔ یباعدہ عمرو من موقف الامام جدا۔ و دوری
انداخت یعنی وصف می کرد بہ بعد آن موقف را عمرو بن عبد اللہ از موقف امام بسیار و البتہ۔ فاتانا ابن مربع الانصاری۔ پس آمد ما را
ابن مربع الانصاری۔ بکسر میم وسکون را و فتح موحدہ نام او زید ست یا یزید بن عبد اللہ۔ فقال انی رسول
رسول اللہ۔ پس گفت من فرستادہ پیغمبر خدایم۔ صلی اللہ علیہ وسلم الیکم۔ بسوے شما۔ یقول لکم قفوا علی مشاعرکم
می گوید آن حضرت شما را وقوف کنید شما بر مشاعر خود۔ فانکم علی ارث من ارث ابیکم ابراہیم۔ پس بدرستیکہ شما بر میراثید
از میراث پدر کلان شما کہ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام ست حاصل معنی حدیث آن ست کہ ہر قومے و قبیلہ را
از عرب پیش از زمان اسلام موقفی معین بود از عرفات کہ در انجا وقوف مے کردند موقف قبیلۂ این یزید
بن شیبان در جائے بود کہ بسیار دور بود از موقف آنحضرت کہ موقف امام عبارت از انست پس ایشان خواستند
کہ عرض نمایند کہ نزدیک تر بایستند یا حضرت خود تفریق نمود کہ خواہند درخواست پس صحابی را کہ ابن مربع میگفتند
بر ایشان فرستاد کہ بجائے خود بایستند و از موقف قدیم کہ از پدران آمدہ است و مشاعر ایشان عبارت
از ان ست انتقال نکنند کہ عرفات ہمہ موقف ست و دوری و نزدیکی از موقف امام تفاوتے ندارد تا در تنازع

و تخالف نیفتند۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجۃ۔ **وعن جابرؓ** ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کل عرفۃ موقف۔ ہمہ عرفہ و ہر جزو وے موقف ست ہر جائیکہ وقف کنید صحیح ست۔ وکل منی منحر۔ و ہمہ منا منحر ست در ہر جاے وے کہ نحر کنید جائز ست۔ وکل المزدلفۃ موقف۔ و ہمہ مزدلفہ موقف است۔ وکل فجاج مکۃ طریق و منحر۔ و ہمہ راہہاے مکہ راہ و منحر ست فجاج بکسر فا جمع فج بالفتح راہ کشادہ میان دو کوہ یعنی از ہر راہ کہ بمکہ در آیند درست ست و ہر جائیکہ در مکہ نحر کنند روا است نحر در حرم باید و مکہ حرم ست لیکن در منی عادت شدہ است در روز نحر کہ دہم ذی الحجہ است در منی می باشند آنجا قربانے می کنند و دمہاے دیگر مثل ہدی و دم شکر تمتع و نذر و جز آنہا اگر در مکہ کنند قصورے ندارد و مقصود از تسویۂ مواضع مذکورہ اصل جواز و خروج از عہدہ است و الا افضلیت موقف آن حضرت و منحر و طریق وے باقی ست کما لایخفی۔ رواہ ابو داؤد و الدارمی۔ **وعن خالد بن ھوذۃ**۔ بفتح ہا و سکون واو و ذال معجمہ۔ قال رایت النبی۔ گفت دیدم پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم یخطب الناس یوم عرفۃ۔ خطبہ مے کرد مردم را روز عرفہ یعنی در عرفات۔ علی بعیر قائما فی الرکابین۔ بر شتر سوار ایستادہ در ہر دو رکاب گویا کہ این بقصد ارتفاع و حصول قوت در کلام بود تا از دور و نزدیک ہمہ بشنوند۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعن عمرو بن شعیب** عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال خیر الدعاء دعاء یوم عرفۃ۔ بہترین دعا ہا دعای روز عرفہ است کہ در عرفات کنند یا ہر جا کہ کنند و مقصود اصلی ذکر احوال حج و حاجیانست۔ وخیر ما قلت انا و النبیون من قبلی۔ و بہترین دعا و ذکرے کہ گفتم من و پیغمبران کہ پیش از من بودہ اند این ست۔ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد و ہو علی کل شئی قدیر رواہ الترمذی و روے مالک عن طلحۃ بن عبید اللہ الی قولہ لا شریک لہ

وعن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز۔ بفتح کاف و کسر را و سکون مثناۃ تحتانیہ و در آخر زاے و عبید اللہ بلفظ تصغیر این چنین واقع شدہ است در نسخ مشکوٰۃ موافق آنچہ واقع شدہ است در بعضی نسخ مصابیح و کاشف ذہبی و بعضے کتب دیگر و صواب عبد اللہ بودن یا موافق آنچہ در اکثر کتب اسماء الرجال ست تابعی ست روایت می کند از وے حمید الطویل و حماد بن سلمہ و مالک و جز ایشان و حدیث او مرسل ست و طلحۃ بن عبید اللہ از عشرہ مبشرہ است و وے طلحۃ بن عبید اللہ بن عثمان ست و عثمان نام ابو قحافہ است و الد ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما رئی الشیطان یوما ہو فیہ اصغر۔ گفت آنحضرت دیدہ نشدہ است شیطان در ہیچ روزے کہ وے در ان روز خرد تر باشد۔ ولا ادحر۔ بدال و حاے مہملتین و نہ دور تر راندہ تر۔ ولا احقر۔ و نہ خوار تر و خرد تر۔ ولا اغیظ منہ۔ و نہ خشم و غصہ خورندہ تر از خود ش۔ منہ فی یوم عرفۃ کہ در روز عرفہ مے باشد یعنے شیطان ہمیشہ از مشاہدۂ خیر و خوبے از آدمیان غصہ می خورد و خوار میگردد در روز عرفہ از ہمہ روزہا بیشتر و زیادہ تر ست خواری و غصہ وے۔ وما ذلک الا لما یری من تنزل الرحمۃ۔ و نیست آن

راندگی وخواری وغصہ وغم شیطان در روز عرفہ مگر جہت چیزے کہ می بیند از فرود آمدن رحمت بر آدمیان وتجاوز
اللہ عن الذنوب العظام - و در گذشتن خدائے تعالی از گناہان بزرگ ایشان - الا ما رأی یوم بدر - مگر آنچہ
دیدہ شد از خواری و زاری و نزاری شیطان روز بدر کہ روز فتح ونصرت مسلمانان وعزت وشوکت اسلام
بود دران روز خواری وے مانند روز عرفہ بود یا بیشتر - فانہ قد رأی جبرئیل یزع الملائکۃ - پس بدرستیکہ
کہ شیطان بہ تحقیق دید جبرئیل را در روز بدر کہ ترتیب می دہد ملائکہ را وصفہا راست می کند برائے جنگ مشرکان
ویزع بزائے وعین مہملہ باز داشتن ومنع کردن ولشکر را فراہم آوردن و وزوع بہ فتح واو سرہنگ وسالار
لشکر وباز دارندہ - رواہ مالک مرسلا وفی شرح السنۃ بلفظ المصابیح - روایت کرد این حدیث را در شرح سنہ بہ
لفظی کہ در مصابیح مذکور است - وعن جابرؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم عرفۃ ان اللہ
ینزل الی السماء الدنیا - چون می باشد روز عرفہ بدرستیکہ خدائے تعالی فرود می آید بآسمانیکہ پایان تر است
یعنی قریب الٰہی می شود برحمت واحسان وکرم - فیباہی بہم الملائکۃ - پس می نازد بآدمیان فرشتگان را فیقول
انظروا الی عبادی - پس می گوید ببینید بسوئے بندگان من - اتونی شعثا غبرا ضاجین - آمدہ اند
درگاہ رحمت مرا ژولیدہ موئے غبار آلودہ فریاد کنندہ بر آرندہ آوازہا را بہ تلبیہ وذکر وشعث بضم شین
جمع اشعث وغبر بضم غین جمع اغبر وضج بضاد معجمہ بانگ وفریاد کردن - من کل فج عمیق - از ہر راہ کشادہ دور ودراز
اشہدکم انی قد غفرت لہم - گواہ می گیرم شما را بآنکہ بدرستیکہ من آمرزیدم ایشان را - فیقول الملائکۃ یا رب فلان
کان یرہق - پس میگویند فرشتگان اے پروردگار فلان کس از میان این حاضران بود کہ نسبت برہق کردہ میشد
ورہق بدی کردن وارتکاب محارم کردن وظلم کردن - وفلان وفلانۃ - وفلان مرد وفلان زن چنین وچنان اند
قال - گفت آن حضرت - یقول اللہ - می گوید خدائے - عزوجل قد غفرت لہم - بہ تحقیق آمرزیدم مر ایشان را
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فما من یوم اکثر عتیقا من النار من یوم عرفۃ - گفت آن حضرت پس نیست
ہیچ روزی بیشتر از روی آزاد شدن در وے از آتش دوزخ از روز عرفہ - رواہ فی شرح السنۃ

الفصل الثالث - عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان قریش ومن دان دینہا - گفت عائشہ بودند
قریش و کسانیکہ گرفتہ بودند دین قریش را و تابع ایشان بودند - یقفون بالمزدلفۃ - وقوف میکردند بمزدلفہ
از جہت ترفع وتفرق بر مردم ومیگفتند ما اہل اللہ وساکنان حرم اوئیم بیرون نمی آئیم از حرم ومزدلفہ حرم است
وعرفات حل - وکانوا یسمون الحمس - وبودند قریش کہ نام کردہ می شدند حمس بضم حاء وسکون سین مہملہ
جمع احمس بمعنے شجاع از حماسہ بمعنے شدت وشجاعت یا از جہت شدت ایشان در دین خود یا از جہت التجائی
ایشان بحمسا کہ نام کعبہ است زیراکہ سنگہائے او سیاہ اند مائل بہ سفیدی وآن سخت میباشد فکان سائر العرب

یقفون بعرفۃ۔ پس بودند باقی عرب کہ وقوف می کردند بعرفہ۔ فلما جاء الاسلام امر اللہ تعالیٰ نبیہ۔ پس ہنگامیکہ آمد دین اسلام امر کرد خدا تعالیٰ مر پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم ان یاتی عرفات۔ کہ بیاید عرفات را۔ فیقف بہا۔ پس وقوف کند در وی۔ ثم یفیض منہا۔ پستر براند و سیر کند بہ شتابی از وے یفیض بضم یا از افاضت ریختن اشک و آب بکثرت و بیکبار روان شدن از عرفات۔ فذلک قولہ تعالیٰ۔ پس آنست معنی قول خدا تعالیٰ۔ ثم افیضوا من حیث افاض الناس۔ پستر روان شوید و بر آیید از آنجا کہ روان می شوند ہمہ مردم این خطاب برای قریش ست و لازم می آید از بن امر مسلمانان را نیز متفق علیہ۔ وعن عباس بن مرداس صحابی ست از مؤلفۃ القلوب اسلام آوردہ پیش از فتح باندک زمانے و نیکو شد اسلام وے و شریف بود در قوم خود حاضر شد فتح را با پانصد کس از قوم خود وی از جماعہ ہست کہ حرام گردانیدہ بودند خمر را بر نفس خود در جاہلیت۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از وی کہ پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم۔ دعا لامتہ عشیۃ عرفۃ بالمغفرۃ۔ دعا کرد مر امت خود را در شبانگاہ روز عرفہ با آمرزیدہ شدن گناہان مراد امتی ست کہ حاضر شدہ اند بعرفات یا مطلق ست و اول ظاہر تر است۔ فاجیب انی قد غفرت لہم ما خلا المظالم۔ پس اجابت کردہ شد و قبول کردہ شد دعاے آنحضرت باین طریق کہ بدرستیکہ من تحقیق آمرزیدم مر ایشان را ہمہ گناہان را جز مظالم کہ مراد بآن حقوق عباد ست جمع مظلمہ بکسر لام و فتح آن و بعضی فتحہ را منکر اند و بعضے ضم را نیز تجویز کردہ اند و مظالم عام تر ہست کہ در مال باشد یا در عرض۔ فانی آخذ للمظلوم منہ۔ پس بدرستیکہ من گیرندہ ام و در بدل البتہ از برای مظلوم حق او را و این قسم از گناہان را نمی بخشم و اخذ بلفظ متکلم نیز روایت است۔ قال ای رب ان شئت اعطیت المظلوم من الجنۃ۔ گفت آن حضرت ای پروردگار من اگر میخواہی میدہی مر مظلوم را از نعیم بہشت یعنی در بدل حق وے کہ ظالم گرفتہ است۔ وغفرت للظالم۔ و می آمرزی مر ظالم را۔ فلم یجب عشیتہ۔ پس اجابت نکردہ شد و قبول کردہ نشد دعای آنحضرت در شبانگاہ عرفہ۔ فلما اصبح بالمزدلفۃ۔ پس ہنگامیکہ صبح کرد آنحضرت بمزدلفہ۔ عاد الدعاء۔ باز کرد دعا را۔ فاجیب الی ما سال۔ پس اجابت کردہ شد آنحضرت بسوی چیزیکہ سوال کرد و قبول افتاد دعاے آنحضرت در آمرزیدہ شدن تمامہ گناہان اگرچہ مظالم باشند۔ قال فضحک رسول اللہ۔ گفت راوی پس خندہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم او قال تبسم۔ یا گفت راوی بجای ضحک تبسم۔ فقال لہ ابوبکر و عمر۔ پس گفتند مر آن حضرت را ابوبکر و عمر۔ بابی انت و امی ان ہذہ الساعۃ ما کنت تضحک فیہا۔ پدر و مادر من فداے تو باد بدرستیکہ این ساعتی ست کہ نبودی تو کہ خندہ میکردی در وی یعنی شان و مقتضاے حال این ساعت نیست کہ خندہ کنی یا مراد مثل این ساعت ست این تاویل از برای آن می کنم کہ ابوبکر و عمر آن حضرت را ہرگز پیش ازین در مزدلفہ ندیدہ بودند تا بگویند کہ نبودی تو کہ خندہ میکردی درین ساعت فما الذی اضحکک اضحک اللہ سنک۔ پس چہ چیز خندانیدہ ترا ہمیشہ بخنداند خداے تعالیٰ دندان ترا کنایت

است ارشاد می وخوشحالی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان عدو اللہ ابلیس لما علم ان اللہ عزوجل قد استجاب دعائی وغفر لامتی۔ بدرستیکہ دشمن خدا اے کہ ابلیس ست ہنگامیکہ دانست کہ خدا می تعالیٰ بتحقیق قبول کرد دعای مرا و بیامرزید مر امت مرا۔ اخذ التراب فجعل یحثوہ علی راسہ۔ گرفت خاک را پس گشت کہ می انداز و بپر ود ست خاک را بر سر خود۔ ویدعو بالویل والثبور۔ ودعای کند بویل وبثور یعنی ہلاک ومیگوید یا ویلاہ و یا ثبوراہ وویل یعنی وای وسختی وثبور یعنی ہلاک ودر قاموس گفتہ کہ ویل یعنی حلول شر ست وثبور بتا یعنی فضیحت وگفتہ اند کہ ویل نام وادی ست در دوزخ۔ فاضحکنی ما رایت من جزعہ۔ پس درخندہ آورد مرا چیزے کہ دیدم من از بی صبری ونالہ وفریاد او۔ رواہ ابن ماجۃ وروے البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ بدانکہ ازین حدیث معلوم میگردد کہ حج مکفر مظالم نیز میشود وطبرانی گفتہ کہ این محمول ست بر ظالمی کہ توبہ کردہ وعاجز آمدہ از وفای حقوق وبیہقی گفتہ کہ مراین حدیث را شواہد بسیار ست اگر صحیح ست حجت ست والا پس قول حق سبحانہ ویغفر ما دون ذلک کافی است وظلم داخل در ما دون شرک ست ودر مواہب لدنیہ میگوید کہ ترمذی گفتہ است کہ آنچہ در حدیث صحیح آمدہ است کہ کسیکہ حج کند ورفث نکند وفسق نورزد بیرون آید از گناہان ہم چون روزیکہ زائیدہ است او را مادر وی مخصوص ست بمعاصی متعلقہ بحقوق اللہ نہ حقوق العباد ودر حقوق اللہ نیز ساقط نمیگردد نفس حقوق پس کسیکہ بر ذمہ او نماز یا کفارت ست ومانند آن از حقوق اللہ ساقط نمیگردد زیرا کہ آن حقوق ست نہ ذنوب ونیست مگر تاخیر وے پس نفس تاخیر وی ساقط میگردد بحج نہ آن حقوق بانفسہا پس حج مبرور ساقط میگرداند اثم مخالفت را نہ حقوق وابن تیمیہ کہ از مشاہیر علما محدثین ست گفتہ کسیکہ اعتقاد کند کہ حج ساقط میگرداند چیزی را کہ واجب ست بروی از حقوق خدا ہم چو نماز کہ بر ذمہ او ست مثلا توبہ دادہ شود واز این قول او واگر توبہ نکند قتل کردہ شود وساقط نمیگردد حق وی بحج اجماعا انتہی ودرین کلام از تشدید وتضییق چیزے ست کہ مخفی نیست ومشہور آنست کہ حقوق اللہ مغفور ست بحج ودر حقوق عباد خلاف ست وجمہور بر اانند کہ مغفور نیست وظاہر احادیث عموم ست واللہ اعلم

باب الدفع من عرفۃ والمزدلفۃ

باب در بیان برگشتن وبیرون آمدن وشتاب راندن از عرفہ ومزدلفہ ظاہر آن ست کہ بجاے دفع اندفاع گویند زیرا کہ دفع بمعنے برگردانیدن وبیرون آوردن ست نہ برگشتن وبیرون آمدن لیکن دفع اینجا بمعنے خروج وذہاب ست تعبیر بدفع بجہت آن کردند کہ چون ازدحام بود وقت برگشتن بعضے مردم را بعضے دفع می کردند یا مراد دفع نفس ومرکب ست وذکر آن در احادیث فصول سابقہ معلوم شدہ اینجا بیان کیفیت آن میکند

الفصل الاول عن ہشام بن عروۃ۔ تابعی ست مثل پدرش۔ عن ابیہ قال۔ روایت می کند از پدر خود کہ گفت۔ سئل اسامۃ بن زید کیف کان رسول اللہ۔ پرسیدہ شد اسامہ بن زید را کہ چگونہ بود پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم یسیر فی حجۃ الوداع حین دفع - بچہ کیفیت سیر می کرد در حجۃ الوداع ہنگامیکہ برگشت از عرفات - قال گفت اسامہ - کان یسیر العنق - بود آنحضرت کہ سیر می کرد شتاب و عنق بفتحتین سیر مسرع و بعضی گفتہ اند میان آہستگی و شتابی زیادہ بر مشی و بعضی گفتہ گام کشادہ نہادن - فاذا وجد فجوۃ نص - پس چون می یافت فرجہ تیز تر میرفت فی الصراح فجوۃ بفتح فا و سکون جیم قولہ تعالی فی قصۃ اصحاب الکہف (وہم فی فجوۃ منہ) و نص بصاد مہملہ سیر شدید فوق عنق و فی الصراح نص نیک راندن لنص ناقہ می گویند وقتیکہ بر آمد نہایت آنچہ در رو است از سیر و اصل وے استقصا و رسیدن نہایت چیزی ست متفق علیہ - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما - انہ دفع مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم عرفۃ - روایت ست از ابن عباس کہ وے دفع کرد و بیرون آمد ہمراہ آن حضرت روز عرفہ فسمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وراءہ زجرا شدیدا وضربا للابل - پس شنید آن حضرت در پس خود منع سخت و زدن مر شتران را کہ مردم مبالغہ کردند در تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب می نمودند - فاشار بسوطہ الیہم - پس اشارت کرد آن حضرت بتازیانہ خود بسوے مردم و قال - و گفت - ایہا الناس علیکم بالسکینۃ - ای مردمان بر شما باد کہ آہستگی و آرام و وقار ورزید - فان البر لیس بالایضاع - زیرا کہ نیکی کردن و ثواب یافتن در باب حج و جز آن نیست بہ تیز راندن و شتاب رفتن و اضطراب نمودن و شتابی کردن بلکہ باجتناب از محرمات و مکروہات نمودن و از رفث و فسوق دور بودن - رواہ البخاری -

وعنہ ان اسامۃ بن زید کان ردف النبی صلی اللہ علیہ وسلم من عرفۃ الی المزدلفۃ - وہم از ابن عباس ست کہ اسامہ بن زید بود سوار در پس آنحضرت در سوار شدن از عرفہ بسوے مزدلفہ - ثم اردف الفضل من المزدلفۃ الی منی - پس تر سوار کرد آن حضرت در پس خود فضل بن عباس را در سواری کہ اسن اولاد عباس بود از مزدلفہ بسوے منی - فکلاہما قال لم یزل النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس ہر دو یعنی اسامہ و فضل گفتند و روایت کردند کہ ہمیشہ بود پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - یلبی حتی رمی جمرۃ العقبۃ - تلبیہ میکرد تا آنکہ رمی کرد در جمرۂ عقبہ در روز نحر و بعد از رمے تلبیہ تمام کرد و ذکر جمرۃ العقبۃ در حدیث سابق گذشت و در باب رمی الجمار نیز بیاید - متفق علیہ - وعن ابن عمرؓ

قال جمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم المغرب والعشاء بجمع - گفت ابن عمر جمع کرد آن حضرت نماز مغرب و عشاء ہر دو را در یک وقت کہ وقت عشاء است بگزارد در مزدلفہ و جمع نام مزدلفہ است چنانکہ گذشت - کل واحد منہما باقامۃ - گزارد ہر یکی ازین دو نماز را باقامت یعنی ہر یکی را تکبیر جدا بر آورد اگرچہ اذان یکے بود چنانکہ در فصل اول از باب حجۃ الوداع گذشت - ولم یسبح بینہما - و نگزارد نماز نفل میان این دو نماز - ولا علی اثر کل واحدۃ منہما - و نہ در پے ہر یکے از ہنہا یعنی نماز نفل اصلا نگزارد نہ راتبہ مغرب و نہ عشا - رواہ البخاری - وعن عبد اللہ بن مسعود رضؓ قال ما رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی الصلوۃ الا لمیقاتہا - گفت ابن مسعود ندیدم من پیغمبر خدا را کہ گزاردہ ہیچ نمازے را مگر در وقتش - الا صلوتین صلوۃ المغرب والعشاء بجمع - مگر دو نماز را کہ مغرب و عشا باشد در مزدلفہ

ازینجا معلوم شد کہ جمع میان صلوۃ کہ در سفر روایت میکنند بر ان وجہی کہ شافعیہ فہمیدہ اند محل سخن ست و آنکہ جمع میان ظہر وعصر در روز عرفہ نگفت از جہت شہرت امر اوست۔ وصلی الفجر یومئذ قبل میقاتہا۔ وبگزارد نماز بامداد را در روز مزدلفہ پیش از وقت وے یعنی وقت معتاد وے کہ ہمیشہ مے گزارد و در تاریکی گذارد چنانکہ مردم در شک وشبہہ بودند کہ وقت شدہ است یا نہ وفجر طلوع کردہ یا نہ و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دریافت بنود وحی یا بمزید علمی کہ داشت وحدیثے دیگر در صحیح بخارے ہم از ابن مسعود آمدہ کہ مفسر این حدیث ست ومصرح ست یا آنکہ بعد از طلوع فجر گزارد نہ پیش از وے و در بعضے روایات بخارے ہم از ابن مسعود رض آمدہ کہ وے گزارد نماز فجر را بمزدلفہ بعد از طلوع فجر وگفت کہ گزارد آن حضرت نماز فجر را درین ساعت وبعضے توہم کردہ اند کہ پیش از دخول وقت گزارد و این خطاست ومخالف اجماع متفق علیہ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال انا ممن قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم لیلۃ المزدلفۃ فی ضعفۃ اہلہ گفت ابن عباس من از جملہ کسانے بودم کہ پیش فرستادہ بود آن حضرت شب مزدلفہ در ضمن ضعیفان اہل وعیال خود از نساء و اطفال چنانکہ در احادیث بیاید وخود بعد از اسفار فجر پیش از طلوع آفتاب سوار شد وسنت این ست واین جماعہ را در شب فرستاد وفرمود کہ رمی جمرۃ العقبہ نکنید مگر بعد از بر آمدن آفتاب چنانکہ ہم در حدیث ابن عباس بیاید وقول امام ابی حنیفہ ہمین ست و در بعضے احادیث مطلق آمدہ کہ بروید ورمی جمرۃ العقبہ بکنید ونظر باین اطلاق امام شافعی وامام احمد تجویز رمی بعد از نصف لیل کردہ اند پوشیدہ نماند کہ ظاہر نظر بقاعدہ مستمرہ شافعیہ آن ست کہ مطلق را حمل بر مقید میکردند واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن الفضل بن عباس وکان ردیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از فضل وبود وے پس آن حضرت نشینندہ بر ناقہ۔ انہ قال فی عشیۃ عرفۃ وغداۃ جمع للناس حین دفعوا۔ کہ آن حضرت گفت در شبانگاہ عرفہ وبامداد مزدلفہ مردم را ہنگامیکہ تیز راندند ودفع وزجر وضرب بسیار کردند۔ علیکم بالسکینۃ۔ بر شما باد اے مردم کہ قرار وآرام کنید وشتابی واضطراب نورزید۔ وہو کاف ناقتہ۔ وحالانکہ آن حضرت بازدارندہ بود ناقہ خود را از تیز رفتن کاف بہ تشدید فا از کف بمعنی باز داشتن۔ حتی دخل محسرا۔ تا آنکہ در آمد وادی محسر را بسین مکسورہ مشددہ۔ وہو من منی۔ واین وادی محسر از منا ست وبعضے میگویند از مزدلفہ است وتحقیق آن ست کہ برزخ ست میان ہر دو چنانکہ گذشت۔ قال علیکم بحصی الخذف الذی یرمی بہ الجمرۃ۔ گفت آنحضرت بر شما باد کہ بردارید سنگریزہ ہا را ازین وادی مانند سنگریزۂ خذف کہ رمی کردہ میشود بآن جمرہ وسابقاً بیان حصی الخذف گذشت ظاہر این حدیث آن ست کہ سنگریزہ ہا از راہ برداشتند و در بعضے روایات آمدہ کہ از مزدلفہ برداشتہ بودند واین منقول ست از ابن عمر وسعید بن جبیر واز ہر موضعی کہ بردارند جائز ست مگر آن جمرات کہ بدے رمی کردہ شدہ است کہ آنہا را نباید برداشت واگر از انہا بردارند اصل جواز باقی ست لیکن خلاف اولی وافضل ست ونیز اختلاف کردہ اند کہ ہفت سنگریزہ بردارند کہ برای رمی جمرۃ العقبہ امروز بکار خواہند برد

یا ہفتاد کہ منعت امروز خواہند انداخت و شصت وسہ برائے روزہای دیگر۔ وقال لم یزل رسول اللہ۔ وگفت
فضل ابن عباس ہمیشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یلبی۔ تلبیہ میگفت۔ حتی رمی جمرۃ العقبۃ۔ بعد از رمی جمرہ از تلبیہ
باز میماند۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر رض قال افاض النبی صلی اللہ علیہ وسلم من جمع وعلیہ السکینۃ۔ افاضہ کرد یعنی روان شد
آن حضرت از مزدلفہ وحالانکہ بود بر وی قرار و آرام۔ وامرہم بالسکینۃ۔ وامر کرد مردم را نیز بسکینۃ و آہستگی۔ واوضع فی
وادی محسر۔ و تیز راند در وادی محسر بیان این سابقا گذشت۔ وامرہم ان یرموا بمثل حصی الخذف۔ وامر کرد مردم راکہ
رمی کنند بمانند سنگریزہ خذف کہ مقدار نخود یا مقدار استخوان خرما باشد چنانکہ گذشت۔ وقال لعلی لا اراکم بعد عامی ہذا۔ وگفت
آنحضرت باصحاب شاید کہ من نہ بینیم شما را بعد ازین سال یعنی پس بیاموزید احکام دین را واز ین جہت این حج را
حجۃ الوداع گویند کہ آن حضرت تعلیم کرد احکام را و وداع کرد یاران را و مؤلف میگوید کہ۔ لم اجد ہذا الحدیث فی الصحیحین
نیافتم من این حدیث را در احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و ذکر کردن صاحب مصابیح آنرا در فصل اول دلالت
میکند بر وجود آن در صحیحین۔ الا فی جامع الترمذی۔ مگر در جامع ترمذی آنرا یافتم۔ مع تقدیم و تاخیر۔ با تقدیم بعضے
الفاظ بر بعضے و تاخیر بعضے از بعضے و مقتضای این آن ست کہ در فصل ثانی ذکر کردہ میشد

الفصل الثانی

عن محمد بن قیس بن مخرمۃ۔ بفتح میم و سکون خائے معجمہ و فتح را و میم تابعی ثقہ است۔ قال
خطب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان اہل الجاہلیۃ کانوا یدفعون من عرفۃ حین تکون الشمس کانہا عمائم
الرجال فی وجوہہم۔ خطبہ خواند آن حضرت پس گفت بدرستیکہ اہل جاہلیت بودند کہ روان میشدند از عرفہ تا آنکہ
میبود آفتاب گویا کہ وے دستارہائے مردان ست در رویہائے ایشان۔ قبل ان تغرب۔ یعنی پیش ازان
کہ فرو رود آفتاب طیبی در بیان وجہ تشبیہ از قاضی نقل کردہ کہ تشبیہ کردہ است بچیزے را کہ می افتد از نور
آفتاب ہنگامیکہ نزدیک میشود بافق بعمامہ زیرا کہ نور آفتاب می درخشد در روے مردان مانند درخشیدن
بیاض عمامہ انتہی وبعضی گفتہ اند کہ گویا آفتاب ہنگامیکہ غائب مے گردد نصف گویا عمامہ است بر سر کہ زیرا کہ شکل
عمامہ نصف کرہ است ومن المزدلفۃ بعد ان تطلع الشمس حین تکون کانہا عمائم الرجال فی وجوہہم۔ وروان
میشدند از مزدلفہ بعد از طلوع کردن آفتاب ہنگامیکہ میشد آفتاب گویا کہ عمامہ مردان ست در روے ایشان
دانا لا ندفع من عرفۃ حتی تغرب الشمس۔ وبدرستیکہ ما روان نمی شویم از عرفہ تا آنکہ غروب کند آفتاب۔ وندفع من المزدلفۃ
وروان شویم از مزدلفہ قبل ان تطلع الشمس۔ پیش از انکہ طلوع کند آفتاب۔ ہدینا مخالف لہدی عبدۃ الاوثان۔
سیرت و روش ما یان مخالف ست مرسیرت پرستندگان بتان را۔ والشرک۔ ومخالف ست سیرت شرک را یعنی اہل شرک را
رواہ البیہقی فی شعب الایمان وقال فیہ۔ وگفتہ است بیہقی در وے۔ خطبنا و ساقہ نحوہ۔ و راندہ است حدیث را
ذکر کردہ مانند حدیثی کہ گذشت یعنی مختلف ست در بعضی الفاظ و در اصل کتاب این جا بیاض ست و این عبارت را

جزوے نوشته و در تخریج ابن حجر - اخرجه البیهقی من حدیث مسور بن مخرمة نحوه - وعن ابن عباس رضی الله عنهما
قال قدمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة المزدلفة - پیش فرستاد ما را آنحضرت در شب مزدلفه - اغیلمة بنی عبدالمطلب
مالکودکان عبدالمطلب یا هاشم - علی حمرات - سوار بر خرکان - فجعل یلطخ افخاذنا - پس گشت آنحضرت که میزد بکفدست
ران هاے ما را بر وجه تلطف و در وداع فی الصراح لطخ لطا و حاے مهملتین بکفدست بر پشت زدن کسے را نرم نرم
ویقول - و میگفت - ابینی - بضم همزه و فتح موحده و سکون تحتانیه و کسر نون و فتح یاے مشدده اے پسرکان من در
تصحیح این لفظ سخن بسیارست در شرح بیان کرده ام - لا ترموا الجمرة حتی تطلع الشمس - رمی نکنید جمره را تا آنکه
طلوع کند آفتاب وقت مستحب براے رمے نزد ما این ست تا وقت زوال و بعد از طلوع فجر نیز جائز ست ولیکن
اسارتی وارد و نزد شافعی و احمد در روایتی پیش از طلوع فجر هم رواست بی اسارت بشرطیکه بعد از نصف لیل باشد
رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة - وعن عائشة رضی الله عنها - قالت ارسل النبی صلی الله علیه وسلم بام سلمة
لیلة النحر - گفت عائشه فرستاد آنحضرت ام سلمه را در شب نحر - فرمت الجمرة قبل الفجر - پس رمی کرد جمره را پیش از فجر
ثم مضت فافاضت - پس گذشت ام سلمه پس طواف افاضه کرد - وکان ذلک الیوم الذی یکون رسول الله صلی الله
علیه وسلم عندها - و بود آن روزے که می بود آنحضرت نزد ام سلمه یعنی روز نوبت او بود گویا این اشارت ست
بسبب استعجال وے در رمی و افاضت والله اعلم و گفته اند که این رخصتی بود خاص بام سلمه و درین حدیث
مقال ست و اساطین علم حدیث منکر اند آنرا - رواه ابوداود - و در فرستادن ام حبیبه و سوده نیز احادیث آمده
ظاهر آنست که همه را فرستاده بودند - وعن ابن عباس قال یلبی المقیم او المعتمر حتی یستلم الحجر - تلبیه می کند
مقیم یا معتمر تا آنکه استلام حجر کند و شروع در طواف می نماید و کلمه او براے شک راوی ست و مراد بمقیم
کسی ست که اقامت بمکه کرده است و عمره بجا می آرد پس مراد بمعتمر و مقیم یکے می افتد و مقصود آن ست که در عمره
قطع تلبیه نزد استلام حجر میکنند چنانچه در حج برمی جمرة العقبة می نمایند - رواه ابوداود - روایت کرده است
این حدیث را ابوداود و گفت بعضے مرفوعا بحضرت - وقال - و گفته است - و روے موقوفا علی ابن عباس - و روایت
کرده شده است موقوف بر ابن عباس ولیکن این موقوف در حکم مرفوع خواهد بود -

الفصل الثالث - عن یعقوب بن عاصم بن عروة انه سمع الشرید - روایت ست از یعقوب بن
عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی تابعی ثقه است که وے شنید شرید را بفتح شین معجمه و کسر را و سکون تحتانیه و دال
مهمله در آخر که از صحابه است و وے نیز ثقفی ست و بعضے گفته اند از حضرموت ست - یقول - مے گفت شرید
افضت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم - افاضه کردم از عرفات همراه آنحضرت - فما مست قدماه الارض حتی اتی
جمعا - پس نسود پایهاے آنحضرت زمین را تا آنکه آمد مزدلفه را مقصود آن ست که در تمام راه سوار رفت و پیاده راه نرفت

نہ آنکہ اصلا فرود نیامد الا در مکہ و در حدیث بخاری از حدیث اسامہ آمدہ است کہ در راہ بجانب شعب رفت و بول کرد و وضو ساخت پس اسامہ گفت الصلوٰۃ یا رسول اللہ فرمود کہ نماز در پیش تست یعنی در مزدلفہ است۔ رواہ ابوداؤد

وعن ابن شہاب۔ از مشاہیر تابعین ست زہری کہ گویند او ست۔ قال اخبرنی سالم ان الحجاج بن یوسف عام نزل با بن الزبیر۔ گفت ابن شہاب خبر داد مرا سالم بن عبداللہ بن عمر کہ حجاج بن یوسف ثقفی ظالم مشہور در سالے کہ فرود آمد بمکہ بہ جنگ عبداللہ بن الزبیر از جانب عبدالملک بن مروان و حج گزارد۔ سأل عبداللہ کیف نصنع فی الموقف یوم عرفۃ۔ پرسید از عبداللہ ابن عمر کہ چگونہ کنیم نماز را روز عرفہ۔ فقال سالم۔ پس گفت سالم کہ پسر عبداللہ بن عمر ست بحجاج۔ ان کنت ترید السنۃ فھجر بالصلوٰۃ یوم عرفۃ۔ اگر ہستی تو کہ میخواہی سنت را پس تہجیر کن بنماز و در نیمروز بگزار در روز عرفہ و ہجر و ہاجرہ سختی گرمی در نیمروز و تہجیر و اہجار سیر کردن در نیمروز۔ فقال عبداللہ بن عمر صدق۔ پس گفت ابن عمر راست گفت سالم۔ انھم کانوا یجمعون بین الظہر والعصر فی السنۃ۔ بدرستیکہ ایشان یعنی اصحاب آنحضرت بودند کہ جمع میکردند میان نماز پیشین و دیگر از جہت سنت و در روایتی آمدہ است کہ گفت ابن عمر راست و درست نام کردہ است او را مادر او سالم یعنی کلمہ حق گفت نزد آن ظالم و سلامت ماند از مداہنت در پیش چنین ظالمی۔ فقلت لسالم۔ زہری میگوید پس گفتم مر سالم را ابن عمر فعل صحابہ نقل کرد۔ افعل ذٰلک رسول اللہ آیا کرد آنرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال سالم۔ پس گفت سالم۔ وھل تتبعون فی ذٰلک الا سنتہ۔ و آیا ہست کہ پیروی می کردند در ان یعنی در تہجیر و گزاردن نماز در نیمروز مگر سنت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری

باب رمی الجمار

جمار در اصل بمعنی سنگہائے خرد آید و جمار حج نام سنگریزہ ہاست کہ رمی کردہ می شود و آن مواضع را کہ آنجا رمی می کنند جمرات می گویند بجہت رمی جمار در ان یا بجہت آنکہ محل اجتماع حصا ست و جمر بمعنے جمع می آید و بعضے گویند کہ اجمار بمعنی اسراع است یعنی شتابی کردن آمدہ است کہ آدم علیہ السلام رمی کرد ابلیس را منا پس بگریخت ابلیس از پیش وے بہ شتابی

الفصل الاول۔ عن جابر۔ رضی اللہ عنہ۔ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرمی علی راحلتہ یوم النحر۔ گفت جابر دیدم من آن حضرت را کہ رمی میکرد سوارہ بر شتر خود در روز نحر۔ ویقول لتاخذوا مناسککم۔ و میگوید باید کہ بگیرید و بیاموزید مناسک خود را و مناسک در اصل بمعنے عبادات ست و اکثر اطلاق وے در اعمال و عبادات حج ست و درین کلام اشارتے بعد از سوارے ہم ہست کہ تا ہمہ بہ بینند و دریابند۔ فانی لا ادری لعلی لا احج بعد حجتی ہٰذہ۔ زیراکہ بدرستیکہ من درنمی یابم شاید کہ حج نکنم بعد از حج من کہ این ست۔ رواہ مسلم ودرین حدیث دلیل سنت بر جواز رمی سوارہ و در ہدایہ گفتہ است کہ ہر رمی کہ بعد از وے رمی ست چنانکہ

رمی جمرات دیگر غیر جمرۂ العقبہ افضل آن ست کہ پیادہ کند زیراکہ بعد از وے ایستادن و دعا کردن و تضرع نمودن ست
و حالت مشی اقرب ست بہ تضرع و بیان افضلیت مروی ست از ابی یوسف حکایت کردہ شدہ است از ابراہیم
بن جراح کہ گفت در آمدم بر ابی یوسف در مرض موت وے پس بکشاد چشم خود را و گفت رمی سوارہ فاضل تر ست
یا پیادہ گفتم پیادہ فاضل تر ست گفت خطا کردے پس گفتم سوارہ فاضل تر ست گفت خطا کردی بعد ازان گفت ہر
رمی کہ بعد از وے ایستادن ست پیادہ فاضل تر ست و آنکہ بعد از وے ایستادن نیست سوارہ فاضل تر ست
پس برخاستم از وے تا در خانہ رسیدہ بودم کہ آواز موت وے برخاست پس تعجب کردم و حیران شدم از
حرص وے بر علم در مثل این حالت رحمۃ اللہ علیہ و آنچہ در احادیث صحیحہ آمدہ آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
رمی جمرۂ عقبہ کرد در روز نحر سوارہ و در روزہاے دیگر رمی کرد پیادہ در کل۔ وعنہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم رمی الجمرۃ بمثل حصی الخذف۔ وہم از جابر ست کہ گفت دیدم آنحضرت را کہ رمے جمرہ میکرد در مانند
حصی خذف شرح این گذشت در باب حجۃ الوداع۔ رواہ مسلم۔ وعنہ رمی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
الجمرۃ یوم النحر ضحی۔ وہم از جابر ست کہ رمی کرد آن حضرت جمرہ را روز نحر وقت چاشت۔ واما بعد ذلک فاذا زالت
الشمس۔ و اما بعد از روز نحر در سہ روز دیگر پس وقتی کرد کہ برگشت آفتاب چنانکہ بیان آن بیاید متفق علیہ
وعن عبد اللہ۔ بن مسعود رضی اللہ عنہما انہ انتہی الی الجمرۃ الکبرے۔ روایت ست از ابن مسعود کہ وے
برسید بجمرۂ کبری کہ در جانب مسجد خیف ست فجعل البیت عن یسارہ ومنے عن یمینہ۔ پس گردانید خانہ کعبہ
را بجانب دست چپ خود و گردانید منا را از جانب دست راست خود۔ ورمی بسبع حصیات۔ و انداخت
ہفت سنگریزہ را۔ یکبر مع کل حصاۃ۔ تکبیر مے گفت با ہر سنگریزہ۔ ثم قال۔ پستر گفت ابن مسعود ہکذا رمی
الذی انزلت علیہ سورۃ البقرۃ۔ ایچنین رمی کرد آن کسیکہ فرود آوردہ شدہ است بروے سورۂ بقرہ عبارت
است از ذات شریف حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و تخصیص سورۂ بقرہ بجہت آنست کہ در وی مناسک
حج مذکور ست یا مقصود انزال قرآن ست و سورۂ بقرہ اطول و ارفع سورۂ قرآنی است چنانکہ در حدیث واقع
شدہ است کہ لکل شئ سنام و سنام القرآن سورۃ البقرۃ متفق علیہ۔ وعن جابر رض قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم الاستجمار تو۔ بفتح مثناۃ و تشدید واو بمعنی فرد و طاق و مراد باستجمار مسح کردن بحجارست در استنجا
از غایط یعنی سنت در پاک کردن موضع استنجا آن ست کہ بہ سہ کلوخ و سنگ کنند و شرح این در کتاب الطہارۃ
در باب آداب الخلا در گذشت و بعضی گفتہ اند بخور مراد ست کہ در مجمر میسوزند یعنی سہ قطاع از عود مثلا بگیرند
یا سہ بار بگردانند۔ ورمی الجمار تو۔ و انداختن سنگریزہا در حج نیز طاق ست کہ ہفت سنگریزہ می اندازند و در
بعضے روایات رمی جمار مذکور نیست و مراد باستجمار ہمین ست۔ والسعی بین الصفا والمروۃ تو۔ و سعی در میان

صفا و مروہ نیز ہفت بارست - و الطواف تو - وگشتن گرد کعبہ نیز ہفت بارست - و اذا استجمر احدکم فلیستجمر بتو -
و چون استجمار کند یکی از شما باید کہ استجمار کند بطاق تکریر برائے تاکید ست مر حکم سابق را بجہت اہتمام و مبالغہ
در رعایت تثلیث - رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن قدامۃ - بضم قاف و تخفیف دال - بن عبد اللہ بن عمار - بفتح عین و تشدید میم
صحابی ست قدیم الاسلام قلیل الحدیث اقامت کرد بمکہ و ہجرت نکرد بمدینہ - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یرمی الجمرۃ یوم النحر علی ناقۃ صہباء - گفت دیدم آن حضرت را کہ رمی میکرد جمرہ را روز نحر بر شتر مادہ
سفید موئے کہ سرہائے موی وے سرخ بود فی الصراح اصہب شترے کہ سفیدی وے با سرخی آمیختہ بود یا این
نوع کہ بالائے پشم وے سرخ بود و درون وے سفید - لیس ضرب ولا طرد - و نبود زدن و نہ راندن یعنی مردم
را از پیش می راندہ باشند و میزدہ باشند چنانکہ پیش ملوک و امراء کنند - ولیس قیل الیک الیک -
و نبود گفتن یکسو شو و دور شو قیل بمعنے قول ست - رواہ الشافعی و الترمذی و النسائی و ابن ماجۃ و الدارمی -
وعن عائشۃ - رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انما جعل رمی الجمار والسعی بین الصفا والمروۃ
لاقامۃ ذکر اللہ - فرمود آن حضرت مشروع گردانیدہ نشدہ است انداختن سنگریزہ ہا و دویدن میان صفا و مروہ
مگر از برائے یاد کردن خدائے تعالے چون افعال حج اکثر ازان قبیل بود کہ در عقل معنے آید و اسرار آن
در ک نمی کند معنی عبارت دران خصوصاً سنگریزہ با کیفیت مخصوص انداختن و ازین جا تا آنجا دویدن کہ
این امور تعبدے محض اند اشارت فرمود بآنکہ تشریع این امور از برائے اقامت ذکر خدا و یاد کردن اوست
تعالی در بعد ذات شان بانچہ مقارن آنہاست از ادعیہ و اذکار اگرچہ ظاہر نزد عقل شاہد رآید یا آنکہ عاقل اگر
تفکر کند در سعی و رمی مثلاً متحیر می شود و فہم نمی کند مگر ازان تعبد محض می یابد و عقل خود را معزول و متحیر و مضمحل می تمارد و
نمی بیند مگر امر شارع را و یاد نمی آرد ما سوائے حق را و این قسمے از فنا ست کہ اخص انواع ذکر حقیقے ست و
این باعتبار اصل ست اما الآن تصور فعل آنحضرت و وجود وقوف آنحضرت دران اماکن در مواقف و اتباع و موافقت
وے صلی اللہ علیہ وسلم و رسیدن دہان و دست و پائے در انجا کہ وے نہادہ لذت و نورانیت و ذوق و حالت
می بخشد و اثر یا ذوق تنہا در باطن می آرد کہ زبان تعبیر از بیان آن عاجز ست عرف من ذاق (شعر) ذوق این
می نشناسی بخدا تا نچشی * اللہم ارزقنا و اذقنا - رواہ الترمذی و الدارمی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح
وعنہا قالت قلنا - و ہم از عائشہ است کہ گفت گفتیم ما اہل بیت - یا رسول اللہ الا نبنی لک بناء یظلک بمنی - آیا
نہ برآریم برائے تو بنائے و خانہ کہ سایہ کند ترا بمنی - قال لا - گفت آنحضرت بنا نکنید در منا خانہ منی مناخ من
سبق منا جائے فرود آمدن و نشستن کسی ست کہ پیشی کردہ و پیشتر آنجا رسیدہ مناخ در اصل لغت جائے نشستن

شترست و مراد اینجا منزل ست یعنی مناجاے نیست کہ مخصوص بکسی باشد جاے عبادتست اگر در آنجا بنا ہا کنند تنگ گردد جاے بر بندگان خدا این توجیہ شافعیہ است و نزد ما وجہ نہی آن ست کہ زمین حرم وقف ست زیراکہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فتح کرد مکہ را و وقف گردانید زمین حرم را پس مالک نشود آنرا ہیچ یکے والآن عربان جاہا ساختہ و محلہا بنا کردہ اند و عمارتہاے عالی بنا نمودہ کہ کسے را مجال نیست کہ دران تواند نشست حکایتی از حضرت شیخ اجل اکرم عبدالوہاب متقی یاد می آمد رحمۃ اللہ علیہ کہ خادمان ایشان جائی بکرا در منا گرفتہ و متعین ساختہ بودند چنانکہ الآن عادت ست قاضی صالح سندی مدنی کہ مرد صالح و اعلم و فاضل بود آنجا آمد و نشست خادمان آن حضرت شیخ آمدہ گفتند کہ قاضی صالح آمدہ از ما بزور آنجا را گرفتہ نشستہ است فرمودند تعرض نکنید و نگذارید و چند طبق از فواکہ طعام مہیا ساختہ نزد قاضی صالح فرستادند و فرمودند بایشان عرض کنید کہ ملازمان خوب کردند کہ اینجا آمدہ نشستند جاے شماست غایت آنچہ مقتضاے حسن خلق و مباسطت است کار فرمودند۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی

الفصل الثالث۔ عن نافع رضہ قال ان ابن عمر کان یقف عند الجمرتین الاولیین۔ گفت نافع کہ ابن عمر بود کہ می ایستاد نزد دو جمرۂ اولے یعنی بعد از رمے۔ وقوفا طویلا۔ ایستادنی دراز یعنی بسیار می ایستاد۔ یکبر اللہ۔ تکبیر مے گفت خدا را۔ ویسبحہ۔ و تسبیح مے کرد وے تعالی را۔ ویحمدہ۔ وحمد میگفت اورا یحمد بہ تخفیف و تشدید ہر دو روایت ست۔ ویدعو اللہ۔ و دعا میکرد خدا را بسیار ایستادن درین دو مقام و دعا کردن و تضرع نمودن مستحب و مسنون ست وگفتہ اند مقدار قرارت سورۂ بقرہ می باید ایستاد و بعضے از غربای متعطش زلال رحمت چندان ایستادہ اند کہ پاہاے ایشان آماسیدہ شدہ وباللہ التوفیق۔ ولا یقف عند جمرۃ العقبۃ۔ و نمی ایستاد بعد از رمی نزد جمرہ عقبہ در روز نحر و نہ در ایام دیگر و در باب یوم نحر باید کہ گفت ابن عمر ہم چنین دیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و عقبہ راہ بر آمدن بر کوہ و این جمرہ در پایان کوہ واقع شدہ است و وجہ عدم وقوف نزد این جمرہ عقبہ و طول وقوف نزد دو جمرۂ دیگر ہم آنجا مذکور گردد ان شاء اللہ تعالی۔ رواہ مالک

باب الہدی

بفتح و سکون و بفتح و کسر و تشدید ہر دو آمدہ اول لغت اہل حجاز و لغت قرآن ست و ثانی لغت بنی تمیم و ہر دو قرارت ست و واحد ہر دو ہدیہ و ہدیہ است و وی چیزی ست کہ فرستادہ می شود از چہارپایہا بمکہ تا ذبح کردہ شود و گاہے بر مطلق ابل نیز اطلاق می یابد و وجہ تسمیہ بہدی آن ست کہ بندہ ہدیہ می فرستد بجناب حق و تقرب می جوید نزد وے بدان و ہدیہ از ابل و بقر جائزست بالاتفاق و در غنم خلاف ست و نزد ما جائزست و جائز نیست در ہدایا مگر آنچہ جائزست در ضحایا۔

الفصل الاول- عن ابن عباس قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الظہر بذی الحلیفۃ- گفت ابن عباس گزارد آنحضرت نماز پیشین را در وقتیکہ برآمد بحج در ذی الحلیفہ کہ میقات اہل مدینہ است- ثم دعا بناقتہ پیشتر طلبیدہ وخواندہ ناقۂ خود را کہ منحو است آنرا ہدے گردانند- فاشعرہا فی صفحۃ سنامہا الایمن- پس نیزہ زد آن ناقہ را در کرانہ راست کوہان وے- فی الصراح صفحہ کرانہ ہر چیز صفح السنان پہلوی وی- وسلت الدم عنہا- و بسترد و پاک کرد خون را ازان- وقلدہا نعلین- وآویخت در گردن ناقہ دو نعل را- فی الصراح تقلید چیزے در گردن ستور قربانی در آویختن بجہت علامت ہدی واین از عادت جاہلیت بود کہ میکردند تا معلوم گردد کہ ہدی است وہمچنین میکردند در اسلام نیز مقرر داشتند از جہت صحت غرض- ثم رکب راحلتہ- بعد ازان سوار شد آن حضرت بر شتر سوارے خود کہ ناقۂ قصوا بود- فلما استوت بہ علی البیدا اہل بالحج- پس ہنگامیکہ برداشت ناقۂ آن حضرت را بر بیدا کہ نام موضعی ست تلبیہ کرد بحج- رواہ مسلم- بدانکہ اشعار پارہ کردن یکجانب کوہان ست تا آنکہ روان شود ازوے خون مشتق از شعور ست بمعنے علم یعنے تا بدانند کہ این ہدی ست ومتمیز گردد نزد اختلاط وشناختہ شود نزد گم شدن وباز آیند ازان وزدان وبخورند آنرا فقرا اگر ہلاک گردد واتفاق دارند بر ترک اشعار در غنم بہ سبب ضعف وے ونیز مستور شے گردد در موہائے او و در غنم تقلید بس ست و اشعار سنت ست نزد جمہور ائمہ وروایت کردہ شدہ است از امام ابوحنیفہ کہ مستحب ست تقلید و مکروہ است اشعار زیرا کہ این مثلہ است و تعذیب حیوان ست وآن حرام ست وآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ کردہ بود از جہت آن کرد کہ مشرکان باز نمی آمدند از تعرض آن مگر باشعار ومردم بر سر این سخن بسیار پیچیدہ وگفتہ اند کہ این مخالف احادیث صحیحہ است کہ وارد شدہ اند در اشعار واین مثلہ نیست بلکہ در حکم فصد وحجامت وختان وداغ ست کہ برائے مصلحت میکنند ونیز تعرض مشرکین دران وقت بغایت بعید بود از جہت قوت اسلام وشوکت دین وکثرت اصحاب بحیث لایعد ولایحصی این کلام مشہور ست میان قوم وگفتہ اند کہ کراہت ابی حنیفہ مر اشعار را از اہل زمان خود بود کہ مبالغہ میکردند دران چنانکہ خوف سرایت جراحت وفساد عضو بود پس میگفت تقلید بس ست در احرام وحصول غرض و باشعار حاجت نیست نہ آنکہ اصل اشعار را مکروہ می پنداشت یا آنرا مکروہ می پنداشت کہ اشعار کنند وتقلید نہ کنند نیز در زمان وے مردم اشعار ترک دادہ بودند وآنہا کہ میکردند بہ مبالغہ میکردند و اشعار علامت احرام نماندہ بود پس مکروہ پنداشت از جہت آن واللہ اعلم وتورپشتی از توجیہ این سخن زیادہ تقریر وتحریر کردہ در شرح آنرا نقل کردہ ایم وباللہ التوفیق- وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا- قالت اہدے النبی صلی اللہ علیہ وسلم مرۃ الی البیت غنما- گفت عائشہ ہدیے فرستاد آن حضرت یکبارے بخانۂ کعبہ گوسفندی را- فقلدہا- پس تقلید کرد آنرا و اشعار نکرد

متفق علیه- وعن جابر- رضی الله عنه قال ذبح رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عائشة بقرة یوم النحر- گفت جابر
ذبح کرد آنحضرت از جانب عائشه واز جهت وے گاوی را روز نحر وگفته اند شاید این باذن وے بود زیرا که تضحیه از
غیر بے اذن وے روا نبود- رواه مسلم- وعنه نحر النبی صلی الله علیه وسلم عن نسائه بقرة فی حجته- وهم از جابر ست
که نحر کرد آن حضرت از جانب زنان خود گاوے در حج خود نحر اینجا بمعنے ذبح ست زیرا که نحر بمعنی نیزه زدن بست مخصوص
بشتر ست ومشهور نزد ائمه آن ست که گاو از هفت کس بود ونزد امام مالک از اهل بیت تمام کفایت میکند واین
حدیث صلاحیت احتجاج مالک دارد اگر زیاده از هفت کس کرده باشند- رواه مسلم- وعن عائشة- رضی
الله عنها قالت فتلت قلائد بدن النبی- گفت عائشه بافتم من گردن بندهای شتران پیغمبر خدا را صلی الله علیه
وسلم بیدی- بدو دست خود بدن بضمتین یا بضم وسکون جمع بدنه بفتحات- ثم قلدها واشعرها- پس تقلید کرد بدن را وانداخت
آنهارا در گردن آنها واشعار کرد آنها را- واهداها- وفرستاد آنهارا بمکه یعنی همراه ابی بکر که در سال اول فرضیت
حج امیر حاج کرده فرستاده بود- فما حرم علیه شئ کان احل له- پس حرام نشد بر آنحضرت چیزیکه حلال کرده شده بود مر
او را یعنے جاری نشد احکام احرام عائشه این را برائے آن گفت که رسید بوی که ابن عباس میگوید که هر که هدی بمکه
فرستد حرام میگردد بر وے آنچه حرام میشود بر محرم تا برسد هدی بحرم ونحر کرده شود پس رد کرد بر ابن عباس این
قول وی را- متفق علیه- وعنها قالت فتلت قلائدها من عهن کان عندی- وهم از عائشه است که گفت بافتم قلائد
بدن آن حضرت را از صوفی که بود نزد من عهن بکسر وسکون ها پشم یا پشم رنگین- ثم بعث بها مع ابی- پس فرستاد
آن حضرت بدن را همراه پدر من یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه- متفق علیه- وعن ابی هریرة- رضی الله
عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة- آنحضرت دید مردے را که میراند شتر هدی را- فقال ارکبها-
پس گفت آنحضرت سوار شو آنرا- فقال انها بدنة- پس گفت آن مرد این بدنه است یعنی شتر هدی است چون
سوار شوم- قال ارکبها ویلک- باز فرمود سوار شو آنرا وائے بر تو من میفرمایم که سوار شو وتو عذر می نمائی
فی الثانیة او الثالثة- در کرت دوم گفت آنحضرت این را یا در کرت سوم واز آنچه ذکر کرد درین حدیث معلوم
می شود که در کرت سوم فرمود اما این درین روایت ست ودر روایت دوم باز آمده است وعلما اختلاف
کرده اند که سوار شدن بر هدی درست ست یا نه قومے برانند که درست ست اگر زیان نکند او را وجمعی میگویند
اگر مضطر گردد درست ست والا نه وقول امام ابوحنیفه است وحال این رجل معلوم نیست که چه بود والله اعلم
متفق علیه- وعن ابی الزبیر- نام وے محمد بن مسلم مکی ست تابعی ست واسع العلم- قال سمعت جابر بن
عبد الله سئل عن رکوب الهدی- گفت شنیدم جابر را در حالی که پرسیده شد جابر از سوار شدن بر هدی
فقال سمعت النبی- پس گفت جابر شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول- مے گفت- ارکبها بالمعروف-

سوار شو او را باعتدال و اندازه بی افراط و تجاوز از حد اعتدال۔ اذا الجئت الیها۔ این نیز وقتیکه مضطر گردانیده
شوی و ضرورت افتد و تواند که این بیان بالمعروف باشد۔ حتی تجد ظهرا۔ تا آنکه بیابی تو پشت را یعنی مرکب که برپشت
او سوار شوی۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہ قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ستۃ عشر بدنۃ مع رجل۔ گفت ابن عباس فرستاد آن حضرت شانزده بدنه بکه همراه مردے و گفته اند که نام
آنمرد ناجیۃ بن جندب اسلمی ست۔ وامره فیها۔ و امیر و حاکم گردانید او را در ان بدنها که نگاهبانی آن بکند و خبردار
باشد۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کیف اصنع بما ابدع علی منها۔ چگونه کنم و چه سازم ببدنه که
مانده شود و هلاک گردد و ابداع باز آمدن شتر از سیر بسبب ماندگی یا بار گران ابدع بضم همزه و سکون موحده
و کسر دال تحقیق این عبارت بیانی وارد بزبان علم در شرح ذکر کرده شده است حاصلش همین ست
که گفته شد۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ انحرها۔ نحر کن او را۔ ثم اصبغ نعلیها فی دمها۔ پس رنگ کن هر دو نعل
بدنه را که تقلید کرده شده است بدان در خون وے۔ ثم اجعلها علی صفحتها۔ پس بگردان نعل را گویا هر دو
نعل یکی اند و لهذا در حدیث دیگر که در فصل ثانی بیاید بنعل بلفظ مفرد ذکر کرد بر صفحه سنام بدنه تا بدانند اگذریان
که هدی است پس بخورند از وے فقرا نه اغنیا که خوردن آن بر ایشان حرام ست۔ ولا تاکل منها انت ولا احد
من اهل رفقتک۔ و مخور از ان بدنه تو و نخورد هیچ یکے از رفیقان تو که در سفر با تو همراه اند خواه فقرا باشند یا
اغنیا و حکمت در نهی ایشان از اکل هر چند فقیر باشند قطع طمع و خیانت ایشان ست از ان و رفع تهمت تا یکی بکشد
و بخورد و ابداع را بهانه سازد و رفقه بضم را و بکسر نیز گفته اند و سکون فا جماعت رفیق راه و در بعضی نسخ لفظ اهل نیست
ولیکن صحیح ثبوت او است در روایت و اضافت بیانیه است و گفته اند این در بدنه که واجب گردانیده است بر خود
و از بدنه تطوع بتوان خورد اگر گویند چون هیچکس نخورد و سباع میخورند و درین تضییع مال ست جوابش آنکه عادت بر آنست
که اهل بوادی می آیند در پس ایشان و میخورند و نفع میگیرند و گاهی قافله دیگر هم میرسد و منتفع میگردد۔ رواه مسلم۔
وعن جابر قال نحرنا مع رسول اللہ۔ گفت جابر نحر کردیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عام الحدیبیۃ
البدنۃ عن سبعۃ والبقرۃ عن سبعۃ۔ در سال حدیبیه که بعمره آمدند و محصر شدند شتر را از هفت کس و گاو را نیز از هفت
کس و بدنه نزد شافعیه مخصوص بشتر ست نزد حنفیه بقره را هم بدنه میگویند و این حدیث بظاهر موید قول شافعیه است که بدنه را
با لبقره مقابل نهاد و در باب الجمعه نیز هم چنین آمده است غالب این ست ولیکن ما میگوییم که اینجا بقرینه مقابله شتر
مراد ست و اگرنه شامل ابل و بقر و غنم ست کذا قال اهل اللغة۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہ انه اتی علی
رجل قد اناخ بدنته ینحرها۔ و از ابن عمر آمده است که بدرستیکه وے آمد بر مردے که نشانده است بدنه خود را
در حالیکه نحر می کند آنرا۔ قال۔ گفت ابن عمر۔ ابعثها قیاما مقیدۃ۔ برانگیز آن را در حالیکه ایستاده است

بستہ شدہ یعنی پائے چپ سنۃ محمد - لازم گیر سنت محمد را صلی اللہ علیہ وسلم سنت در شتر نحر ست وطریق نحر نیست کہ پائے چپ شتر را بر پیشانی وے بہ بندد و در بالائے سینہ وے نیزہ زند تا خون رود و بقیہ در گاو و گوسفند ذبح ست و در شتر نیز ذبح رواست ولیکن سنت نحر ست بر وجہ مذکور - متفق علیہ - وعن علی رضی اللہ عنہ قال امرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اقوم علی بدنہ - گفت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کہ امر کرد مرا آن حضرت کہ بایستم بر بدن وے وخبردار باشم از کار و بار آن - وان اتصدق بلحمہا - وامر کرد کہ تصدق کنم بگوشت آن - وجلودہا - وپوستہای آن - واجلتہا - وجلہای آن - وان لا اعطی الجزار منہا - وامر کرد کہ ندہم شتر کشندہ را یعنی اجرت او را ازان - قال - گفت آن حضرت - نحن نعطیہ من عندنا - ما میدہیم جزار را از پیش خود - متفق علیہ - وعن جابر قال کنا لا ناکل من لحوم بدننا فوق ثلث - گفت جابر بودیم ما کہ نمیخوردیم از گوشتہاے قربانیہای خود بالاے سہ روز یعنی در سہ روز بخش میکردیم و می خوردیم و بمردم می دادیم و زیادہ بر سہ روز جائز نبود نگاہداشتن آن فرخص لنا رسول اللہ - پس رخصت کرد مارا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال کلوا وتزودوا - پس گفت بخورید و توشہ سازید یعنی زیادہ بر سہ روز - فاکلنا وتزودنا - پس خوردیم و توشہ کردیم چون احتیاج مردم در ابتداء امر بسیار بود حکم کردہ بودند کہ تصدق کنند و توشہ نسازند و زیادہ بر سہ روز نگاہ ندارند بعد ازان کہ احتیاج بر طرف شد و قربانی کردن ہمہ کس را میسر شد رخصت کردند کہ اگر زیادہ بر سہ روز نگاہدارند باکی نیست چنانکہ در حدیث سلمہ بن الاکوع بیاید - متفق علیہ - وضابطہ در خوردن ذبائح آنست کہ از اضحیہ و دم تمتع و قران بخورد و از دم جنایات نخورد

الفصل الثانی

عن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اہدی عام الحدیبیۃ فی ہدایا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جملا کان لابی جہل - روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد در سال حدیبیہ کہ محصر شد و نگذاشتند او را قریش کہ بمکہ درآید و عمرہ بر آرد در ہدایاے خود شتری را کہ مر ابوجہل را بود و در روز بدر بغنیمت بدست آمدہ بود - فی راسہ برۃ من فضۃ - در سر آن شتر یعنی در بینی وے حلقہ بود از نقرہ برۃ بضم با و فتح راے مخففہ حلقہ کہ در بینی شتر یا در لحمہ بینی وے اندازند کذا فی القاموس یغیظ بذالک المشرکین - در خشم می انداخت و غمگین میساخت بسبب آن مشرکان را تا ببینند آنرا در دست مسلمانان افتادہ و ذبح گشتہ و ازانجا معلوم میشود کہ غمگین گردانیدن کفار و در غم و غصہ انداختن ایشان مستحسن و مستحب ست قولہ تعالیٰ لیغیظ بہم الکفار - رواہ ابوداؤد - وعن ناجیۃ الخزاعی - صحابی ست نام وے ذکوان بود آن حضرت ناجیہ نام کردہ و ہدایاے خود را بوے سپردہ و بمکہ فرستادہ بود چنانکہ در فصل اول گذشت و مانا کہ تسمیہ او بناجیہ بجہت نجات یافتن او بود از قریش - قال قلت - گفت ناجیہ گفتم

من - یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من البدن - چگونه کنم معامله بچیزے که هلاک و مانده گردد از بدن - قال
انحرها ثم اغمس نعلها فی دمها - گفت آن حضرت نحر کن آنرا پستر غوطه ده نعل او را که قلاده اوست - ثم خل بین الناس
وبینها - پستر سره ده بگذار و مانع بردار میان مردم و میان آن بدنه - فیاکلونها - پس می خورند مردم آنرا یعنی فقرا
غیر جماعه که رفیقان اند چنانکه گذشت - رواه مالک والترمذی وابن ماجة ورواه ابوداؤد والدارمی عن ناجیة
الاسلمی - ظاهر آن ست که اختلاف در نسبت ست و ذات یکے ست زیرا که ناجیه در صحابی یکی ست و در کتب
او را اسلمی گفته اند و مولف خزاعی گفته - وعن عبد الله بن قرط - بضم قاف وسکون را و در آخر طای مهمله
صحابی ست نام او شیطان بود آن حضرت عبد الله نام نهاد - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان اعظم الایام
عند الله یوم النحر - گفت آن حضرت بدرستیکه بزرگترین روزها نزد خدا روز نحر ست - ثم یوم القر - بفتح قاف
وتشدید را - قال ثور - گفت ثور که راوی حدیث ست - وهو الیوم الثانی - یعنی یوم القر روز دوم از روز
نحر ست نامیده شد بدان از جهت قرار گرفتن مردم وسکونت ورزیدن ایشان در منی بعد از تعب کشیدن
در اداے مناسک و مراد آن ست که از جمله اعظم ایام روز نحر ست والا در حدیث آمده است که افضل ایام
روز عرفه است پس افضل ایام عشرهٔ ذوالحجه است و روز نحر از جمله این ایام ست و در روز جمعه نیز آمده است
که افضل ایام ست و مردم اختلاف کرده اند در عرفه و جمعه بعضے گفته اند که افضل ایام هفته جمعه است و افضل
ایام سال روز عرفه است والله اعلم - قال - گفت عبد الله بن قرط - قرب لرسول الله صلی الله علیه وسلم
بدنات خمس او ست - نزدیک گردانیده شد از براے نحر براے آن حضرت بدنه پنج یا شش فطفقن
یزدلفن الیه بایتهن یبدأ - پس درایستادند بدنه ها که نزدیک میشدند بسوے آن حضرت تا بکدام از ایشان
آغاز کند در نحر - فلما وجبت جنوبها - پس هنگامیکه ساقط شد و افتاد بر زمین پهلو هاے بدنه ها یعنی سرد شدند
وافتادند قال - گفت راوے - فتکلم بکلمة خفیة - پس تکلم کرد آن حضرت بکلمه پنهان یعنی آهسته گفت - لم افهمها
که نه فهمیدم من آن کلمه را - قال وقلت ما قال - گفت راوے پس گفتم من یعنے پرسیدم از کسیکه در پهلوے
آن حضرت بود و در بعضے نسخ فسألت الذی یلیه یعنی پس پرسیدم من کسے را که پیوسته بود با آنحضرت که چه گفت
آنحضرت - قال قال - گفت آنکس که گفت آن حضرت - من شاء اقتطع - هر که خواهد ببرد ازین شتران براى
خود قطعه - رواه ابوداؤد - وازینجا استدلال کرده اند بعضے علما بر جواز نهب و غارت در نثار بعد از اذن
مالک - وذکر حدیثا ابن عباس وجابر رض فی باب الاضحیة - وذکر کرده شد حدیث ابن عباس و جابر که در مصابیح

درین باب مذکور اند در اضحیه

الفصل الثالث - عن سلمة بن الاکوع - صحابی مشهور ست از شجاعان وتیر اندازان نامے بود -

و پیادہ با سواران جنگ میکرد و سبقت می نمود۔ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من ضحی منکم فلا یصبحن بعد ثالثۃ گفت سلمہ گفت آنحضرت آن کسے کہ قربانی کند از شما پس باید کہ صبح نکند آنکس بعد از شب سوم۔ وفی بیتہ منہ شیء۔ وحالانکہ باشد در خانہ وے ازان چیزے۔ فلما کان العام المقبل قالوا۔ پس ہنگامیکہ شد سال آیندہ گفتند۔ یارسول اللہ نفعل کما فعلنا العام الماضی۔ بکنیم چنانکہ کردیم در سال گذشتہ یعنے نگاہ نداریم گوشت اضحیہ را بعد از سہ روز۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ کلوا واطعموا وادخروا۔ بخورید و بخورانید و ذخیرہ کنید۔ فان ذلک العام کان بالناس جھد۔ زیرا کہ بدرستی دران سال بود بمردم مشقت و رنج یعنی فقر و احتیاج۔ فاردت ان تعینوا فیھم پس خواستم من نہی از ادخار کہ اعانت کنید در مردم بخورانیدن آن چون امسال احتیاج برطرف شد نہی نیز برطرف گشت واگر نہید رخصت ست۔ متفق علیہ۔ وعن نبیشۃ بضم نون وفتح موحدہ وسکون تحتانیہ وشین معجمہ صحابی ست ورا نبیشۃ الخیر می گویند۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا کنا نھینا کم عن لحومھا ان تاکلوھا فوق ثلث۔ گفت آنحضرت بدرستی ما بودیم کہ نہی میکردیم شما را از گوشتہاے قربانی ہا کہ بخورید آنرا بالای سہ روز بادہ بران۔ لکی تسعکم۔ برای آنکہ تا گنجایش کند شمارا و فراخی شود میان شما و بہمہ کس برسد۔ جاء اللہ بالسعۃ۔ آورد خدا تعالی فراخی وگنجایش را۔ فکلوا وادخروا۔ پس بخورید و بنہید۔ واتجروا۔ بہمزہ یعنے طلب کنید بوی اجر و ثواب را نہ از تجارت والابہ تشدید تا می بود و تجارت در گوشت قربانی درست نبود یعنی تصدق کنید و بخورانید مردم را شاید کہ درخوردن نیز اجرے و ثوابی باشد کہ ایام ضیافۃ اللہ است چنانکہ فرمود۔ الا ان ھذہ الایام ایام اکل وشرب۔ وانا و آگاہ باشید بدرستیکہ این روزہا یعنی روزہاے منی روزہاے قربانے و روزہاے خوردن و آشامیدن ست چون سال تمام ریاضت کشیدید و محنت دیدید درین چند روز کہ حج کردید و مغفور شدید بخورید و بنوشید و روے آسایش ببینید اما باوجود آن خدارا یاد دارید و از ذکر خدا غافل مباشید چنانکہ فرمود و ذکر اللہ۔ و این روزہاے ذکر خدا ست۔ رواہ ابوداؤد۔

باب الحلق

حلق ستردن موے و اتفاق دارند برانکہ حلق افضل ست از قصر حاج و معتمر را مگر زنان را کہ حلق حرام ست بر ایشان و وجہ افضلیت آن ست کہ مقصر باقی دارندہ است بر نفس خود زینت را از موی و حاج و معتمر مامور اند بترک زینت و تبذل و انکسار و ادنی قصر آن ست کہ بگیرند از موے سر خود مقدار سہ انگشت و کفایت میکند در حلق نزد ما حلق ربع راس و حلق تمام سر اقرب ست بسنت چنانکہ در مسح و ثابت نہ شدہ است حلق از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در غیر حج و عمرہ و در حلق بسیار شور بدن کلام ست مذکور در موضع خود و نیست کلام در اصل جواز ولیکن اولی ترک آن ست

الفصل الاول- عن ابن عمر- ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلق راسہ فی حجۃ الوداع- آن حضرت حلق کرد سر مبارک خود را در حجۃ الوداع- و اناس من اصحابہ- و حلق کردند جماعۃ از اصحاب وے نیز از جہت دریافت شرف ومتابعت و فضیلت حلق کہ بیان کرد آن حضرت آنرا بدعا محلقین را چند بار- وقصر بعضہم- وتقصیر کردند بعضی از اصحاب جہت اخذ برخصت بعد از دعاے آن حضرت مقصران را نیز در مرۃ اخیر بالتماس ایشان چنانکہ در حدیث بیاید- متفق علیہ- وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال لی معاویۃ انی قصرت من راس النبی صلی اللہ علیہ وسلم عند المروۃ بمشقص- گفت ابن عباس کہ مرا گفت معاویہ کہ من قصر کردہ ام موی از سر آن حضرت نزد مروہ بمشقص و درین حدیث اشکال ست کہ در شرح بیان کردہ شد و مشقص بکسر میم وسکون شین معجمہ و فتح قاف پیکان عریض یا طویل یا تیر کہ این پیکان در وست و بعضی گفتہ اند کہ مشقص نام جلم ست بفتح جیم و لام مقراض کہ بوی موی و پشم وجز در گوسپند و شتر را ببرند و این معنی انسب واظہر ست- متفق علیہ- وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی حجۃ الوداع- روایت ست از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت گفت در حجۃ الوداع در وقت برآمدن از احرام- اللہم ارحم المحلقین- خداوندا رحمت کن موے مر ستردگان را- قالوا والمقصرین گفتند صحابہ و کوتاہ کنندگان موے را نیز دعا برحمت کن- یا رسول اللہ قال اللہم ارحم المحلقین- باز آنحضرت دعا کرد محلقان را و گفت خداوندا رحمت کن محلقانرا- قالوا والمقصرین یا رسول اللہ- التماس دعا باز کردند صحابہ برای مقصران و درین مرتبہ- قال- گفت- والمقصرین- و مقصرانرا ہم رحمت کن و درین روایت دوبار تخصیص بہ محلقین کردہ در بار سوم مقصران را جمع کرد با ایشان و در روایتی دیگر سہ بار گفت چہارم بار گفت والمقصرین متفق علیہ- ازین حدیث معلوم شد کہ این دعا محلقین را و التماس صحابہ و دعا مقصرین را در حجۃ الوداع بود و این دو احتمال دارد کہ در عمرہ بود کہ صحابہ را ببر آمدن از احرام امر کرد یا در روز نحر بود کہ از احرام حج آمدند و بعضی گفتہ اند کہ در حدیبیہ بود کہ بعلت احصار از احرام برآمد و حلق کرد و صحابہ را نیز امر کرد بحلق و ایشان در امتثال این امر توقف کردند چنانکہ درباب الاحصار بیاید واللہ اعلم وعن یحیی بن الحصین- بضم حا تابعی ثقہ صدوق ست- عن جدتہ- روایت میکند از جدہ خود کہ صحابی ست و کنیت وی ام الحصین ست- انہا سمعت النبی- کہ جدہ وی شنید پیغمبر خدا را- صلی اللہ علیہ وسلم فی حجۃ الوداع دعا للمحلقین ثلثا وللمقصرین مرۃ واحدۃ- کہ دعا کرد آنحضرت مر محلقین را سہ بار و مر مقصرین را یکبار ظاہر حدیث آن ست کہ سہ بار گفت اللہم ارحم المحلقین چہارم بار گفت والمقصرین و احتمال دارد کہ دو بار گفتہ باشد و ثالث دعای محلقین در قول او والمقصرین کہ مفید اشتراک آنہاست با مقصرین فافہم و چہ عجب ست موقع لفظ والمقصرین درین مقام کہ بجہت تقصیر خود در امتثال امر محروم شدند از دعاے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم- رواہ مسلم متفق علیہ- وعن انس رض ان النبی صلی اللہ

علیہ وسلم اتی منا فاتی الجمرۃ فرماہا ۔ روایت ست از انس کہ آن حضرت آمد بمنا پس آمد جمرۃ العقبۃ را پس رمی کرد آنرا
واین در روز نحر ست کہ از مزدلفہ آمد چنانکہ گذشت ۔ ثم اتی منزلہ بمنا ونحر نسکہ ۔ پستر آمد در منزل خود کہ بمنا داشت
ونحر کرد قربانی خود را ۔ ثم دعا بالحلاق ۔ پستر طلبید سر تراشش را کہ نام وے معمر بن عبد اللہ است قرشی عدوے
قدیم الاسلام است ودر روایت امام احمد آمدہ کہ چون معمر آمدہ واسترہ در دست گرفتہ بر سر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ایستاد آنحضرت گفت یا معمر متمکن گردانید ترا پیغمبر خدا بر دو نرمۂ گوش خود ودر دست تو استرہ است یعنی ہشیار
باش وقدر این نعمت بدان معمر گفت یا رسول اللہ بدرستیکہ این از نعمتہاے خدا است ومنت اوست بر من
آن حضرت گفت آرے ہمچنین ست ۔ وناول الحالق شقہ الایمن ۔ وداد سر تراش را جانب راست خود ظاہر
این حدیث آن ست کہ معتبر در ابتدا ایمن محلوق ست وبعضی یمین حالق اعتبار کنند ۔ فحلقہ ۔ پس حلق کرد جانب
راست آن حضرت را ۔ ثم دعا ابا طلحۃ الانصاری فاعطاہ ایاہ ۔ پستر خواند آنحضرت ابو طلحۃ انصاری را کہ
از مشاہیر صحابہ است واوست کہ لحد قبر شریف را حفر کردہ وزوج ام سلیم ست کہ مادر انس بن مالک ست وازین
جہت در بعضے روایات آمدہ کہ بام سلیم داد ۔ ثم ناول الشق الایسر فقال احلق ۔ پس داد آنحضرت جانب چپ
خود را پس گفت بتراش ۔ فحلق ۔ پس بتراشید ۔ فاعطاہ ابا طلحۃ ۔ پس داد موے را بابی طلحہ ۔ فقال اقسمہ بین الناس
پس گفت قسمت کن این را میان مردم پس بہر یک را یکتارہ موے ودو تارہ موی نصیب رسیدہ گویا شاعر
باین قصہ اشارت کردہ است ۔ بیت ۔ مرا از زلف تو موی بسندست فضولے میکنم بوے بسندست ہمچنین
ناخنان نیز تقلیم کرد وبر حاضران قسمت فرمود واین برکات در میان امت تا الی یومنا ہذا باقی ماند کہ باعث
تذکرہ ویادداشتی بود از اجزای وجود شریف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گویا بوے بسندست کہ گفتہ است
ہمعنی مرادست ۔ متفق علیہ ۔ وعن عائشۃ ۔ رضی اللہ عنہا ۔ قالت کنت اطیب رسول اللہ ۔ گفت عائشہ
بودم من کہ طیب میکردم پیغمبر خدا را ۔ صلی اللہ علیہ وسلم قبل ان یحرم ۔ پیش از انکہ احرام بندد ۔ ویوم النحر قبل ان
یطوف بالبیت ۔ وطیب میکردم روز نحر پیش از انکہ طواف کند بخانہ کعبہ بعد از حلق ۔ ولیس ثیاب بطیب
فیہ مسک ۔ بخوشبوی کہ در وے مشک می بود وگفتہ اند کہ افضل واولی در طیب احرام مشک وگلاب ست کہ
بوے دارد ورنگ ندارد روز نحر از احرام می بر آیند وہمہ چیز حلال میشود مگر نسا وبعد از طواف نسا نیز
حلال می شوند ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابن عمر رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افاض یوم النحر ثم رجع
فصلی الظہر بمنا ۔ روایت ست از ابن عمر کہ آن حضرت آمد روز نحر بمکہ وطواف کرد پستر باز گشت بہ منی
پس بگذارد ظہر را بمنی ۔ رواہ مسلم ۔ ودر حدیث جابر وعائشہ آمدہ کہ گذارد ظہر را بمکہ ودرین دو حدیث
تعارض ست سخن در ترجیح یکی بر دیگری ست وحدیث جابر وعائشہ از افراد مسلم ست وحدیث ابن عمر

در صحیحین ست - متفق علیہ اگرچہ اینجا از مسلم آوردہ

الفصل الثانی - عن علی و عائشۃ - رضی اللہ عنہما قالا نہی رسول اللہ - گفتند نہی کرد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم ان تحلق المرأۃ راسہا - از حلق کردن زن سر خود را - رواہ الترمذی وعن ابن عباس رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس علی النساء الحلق نیست بر زنان حلق و چون این عبارت محتمل جواز حلق بود دفع این توہم کرد بقول خود انما علی النساء التقصیر - نیست بر زنان مگر تقصیر - رواہ ابوداؤد و الدارمی وہذا الباب خال عن الفصل الثالث -

باب در لواحق و متممات ما سبق

الفصل الاول - عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقف فی حجۃ الوداع بمنی للناس یسألونہ - آن حضرت توقف کرد و ایستاد در جاے در حجۃ الوداع بمنا برای خاطر مردم کہ سوال می کردند و استفسار می نمودند و تعلیم احکام و استکشاف ابہام می نمودند - فجاءہ رجل فقال لم اشعر فحلقت قبل ان اذبح - پس آمد آن حضرت را مردے پس گفت آنمرد آگاہ نشدم پس حلق کردم پیش از انکہ ذبح کنم وحالانکہ حلق بعد از ذبح باید کرد - فقال اذبح ولا حرج - پس گفت آن حضرت ذبح کن ہیچ تنگی و باکی نیست - فجاءہ آخر فقال لم اشعر فنحرت قبل ان ارمی - پس آمد آنحضرت را مردی دیگر پس گفت آگاہ نشدم پس نحر کردم پیش از انکہ رمی کنم - فقال ارم ولا حرج - گفت آن حضرت بینداز و نیست ہیچ حرج - فما سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن شئی قدم ولا اخر الا قال افعل ولا حرج - پس پرسیدہ نشد آنحضرت در ہیچ چیزے کہ تقدیم کردہ شدہ و نہ در چیزیکہ تاخیر کردہ شد مگر آنکہ گفت بکن ہیچ باکی نیست - متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم - و در روایتی مر مسلم را این چنین آمدہ کہ - اتاہ رجل فقال حلقت قبل ان ارمی - آمد آن حضرت را مردے پس گفت حلق کردم من پیش از انکہ رمی کنم - قال ارم ولا حرج گفت آن حضرت رمی کن ہیچ باکی نیست - واتاہ آخر فقال افضت الی البیت قبل ان ارمی قال ارم ولا حرج - تقدیم و تاخیر درین صورت بدو سہ واسطہ است - وعن ابن عباس - رض قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یسأل یوم النحر بمنی فیقول لا حرج - گفت ابن عباس رض بود آن حضرت کہ پرسیدہ مے شد در روز نحر بمنی پس مے گفت نیست ہیچ حرج - فسألہ رجل فقال - پس پرسید آن حضرت را مردے پس گفت - رمیت بعد ما امسیت - رمے کردم بعد از انکہ شام کردم و حالانکہ رمے وقت بامداد ست - فقال - پس گفت آن حضرت - لا حرج - و نزد ائمہ اگر تاخیر کنند تا غروب لازم مے گردد دم و مراد از مسا نزد ایشان بعد از عصر ست و نزد ما اگر در شب کرد لازم نمی شود چیزے و اگر تاخیر شد تا فردا لازم می شود - رواہ البخاری - بدانکہ افعال روز نحر چہار ست رمی و ذبح و حلق و طواف و اختلاف کردہ اند کہ این ترتیب سنت ست یا واجب اکثر علما

برانند و شافعی واحمد از ایشانند کہ سنت است متمسک باین حدیث و جماعت کہ امام ابوحنیفہ و مالک از ایشانست میگویند واجب ست و میگویند مراد بنفی حرج رفع اثم ست از جہت جہل ونسیان و لیکن دم واجب ست وطیبی گفتہ کہ ابن عباس روایت کردہ مثل این حدیث و واجب گردانیدہ دم را پس اگر می فہمید وی ہمین را امر میکرد بخلاف آن واللہ اعلم

الفصل الثانی - عن علی - رضی اللہ عنہ قال اتاہ رجل فقال - گفت علی آمد آن حضرت را مردی پس گفت یا رسول اللہ - انی افضت قبل ان احلق - من طواف افاضہ کردم پیش از حلق - قال احلق او اقصر ولا حرج گفت آن حضرت مر آن مرد را حلق کن یا تقصیر کن و نیست حرج چون تخفیف کرد بروے در ترتیب زیادہ کرد در ترخیص یعنی اگر حلق ہم نکنی بقصر اکتفا کنی نیز جائز ست - وجاء آخر فقال ذبحت قبل ان ارمی و آمد دیگرے پس گفت ذبح کردم پیش از رمی - قال ارم ولا حرج - این دو صورت در احادیث سابق مذکور شدہ بود - رواہ الترمذی

الفصل الثالث - عن اسامۃ بن شریک - بفتح شین وکسر را صحابی ست نزول کرد کوفہ را و حدیث او در کوفیان ست - قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاجا فکان الناس یاتونہ - گفت برآمدم من با آنحضرت تقصد حج کنندہ پس بودند مردم کہ می آمدند نزد آنحضرت - فمن قائل - پس بعضی گویندہ بود این را کہ - یا رسول اللہ سعیت قبل ان اطوف - سعی کردم میان صفا و مروہ پیش از انکہ طواف کنم - واخرت شیئا او قدمت شیئا - یا گویندہ بودند کہ تاخیر کردم چیزے را یا پیشتر کردم از وقتش یا پیشتر کردم از آن - فکان یقول لا حرج - پس بود آنحضرت کہ میگفت ہیچ باک نیست و ہیچ بزہ نیست - الا علی رجل اقترض عرض مسلم - و لیکن حرج و بزہ بر مردی ست کہ بریدہ و پارہ کرد آبروے مسلمان را بغیبت و اہانت و جز آن فی الصراح عرض بکسر عین حسب مردم و فی القاموس عرض محل مدح و ذم از آدمی خواہ در نفس وے باشد یا در پدر آن یا در ہر چہ لازم امر اوست و فخر میکند بدان از حسب و شرف و نگاہ میدارد آن را از نقص و عیب کردن - و ہو ظالم - و حالانکہ آن مرد ستم کنندہ است و بنا حق آزار رسانندہ است و برائے غرض صحیح و بنی نکردہ چنانکہ جرح رواۃ و شہود بہ تفسیق و تکذیب و مانند آن می کنند - فذلک الذی حرج و ہلک - پس آنکس ست کہ بزہ کار شدہ و ہلاک گشتہ بہ معصیت و حرج بکسر راست بر وزن سمع - رواہ ابوداؤد -

باب خطبۃ یوم النحر و رمی ایام التشریق والتودیع

خطب بہ فتحتین شان و امرے کہ واقع می شود و روے مخاطبت و خطبہ کلام منثور مسجع کذا فی القاموس و بمعنے خطاب کردن نیز می آید و غالب آمدہ در عرف بر موعظت چنانکہ خطبہ بکسر خاے در طلب امرأۃ و ایام تشریق نام سہ روز ست بعد از روز نحر و تشریق قدید کردن گوشت و چون گوشتہاے قربانی بمنا درین ایام قدید

می کنند ایام تشریق گفتند از جہت آنکہ نیز گفتہ اند کہ قربانیہا ذبح در وقت طلوع آفتاب می کنند پس از شروق بمعنے تنویر شمس باشد و در حدیث آمدہ است من ذبح قبل التشریق فلیعد و مراد بتودیع وداع کردن کعبہ است

بہ طواف وداع یا وداع کردن آن حضرت ست مردم را و لہذا حج آنحضرت را حجۃ الوداع نام کردند

الفصل الاول عن ابی بکرۃ - بہ فتح با و سکون کاف تا در آخر صحابی مشہور ست - قال خطبنا النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم النحر - خطبہ کرد ما را آنحضرت در روز نحر - قال ان الزمان قد استدار کہیئتہ یوم خلق اللہ السموات والارض - گفت آنحضرت کہ زمان یعنی سال بہ تحقیق بازگشت بہیچو ہیئۃ و حالت وی یعنی وضع حساب وی کہ در روز پیدا کردن خدا تعالی آسمانہا و زمینہا را بود - اثنا عشر شہرا - یعنی دوازدہ ماہ گشت کہ در اول خلقت بود چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ است کہ (ان عدۃ الشہور عند اللہ اثنا عشر شہرا فی کتاب اللہ یوم خلق السموات والارض) الآیۃ معنے کلام آنست کہ عرب تاخیری کردند محرم را تا صفر تا قتال کنند در وی و میکردند این را در ہر سال و از ہر سالی یکروز می وزدیدند تا سال بعد از چند سال سیزدہ ماہ می آمد و این را کبیسۃ العرب میگویند و این سال کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در وی حج گذارد ہمان زمان مخصوص بجائے خود باز آمد محرم باصل خود و ہمچنین ہر ماہ بجائے خود آمد و میگویند از ین جہت تاخیر کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حج را تا حج در ذی الحجۃ واقع شود کہ میقات اوست - منہا اربعۃ حرم - از ان دوازدہ ماہ چہار ماہ حرام ست کہ قتال در انہا حرام ست و حرم بضمتین جمع حرام ست - ثلث متوالیات - سہ ماہ حرام پیہم آیندہ اند - ذو القعدۃ - بفتح قاف و کسر نیز آمدہ ماہی ست کہ مے نشستند در وے از سفرہا - و ذو الحجۃ - بکسر حا ماہی کہ در وے حج میکردند و نزد بعضی بفتح ست - و رجب مضر - مضر بضم میم و فتح ضاد معجمہ بن نزار کہ ابو قبیلہ است و مضر در اصل شیر ترش را گویند کہ خرات ست و وی دوست میداشت و بسیار میخورد آنرا از ینجہت نام او مضر افتاد یا از جہت سفیدی رنگ او نام کردند و اضافت رجب بمضر بجہت آنست کہ مبالغہ میکردند ایشان در محافظت تحریم وی - الذی بین جمادی و شعبان - آن ماہ کہ میان جمادی الآخری و شعبانست صفت رجب مضر ست از برای زیادت بیان - و قال - و گفت آنحضرت - ای شہر ہذا - کدام ماہ است - این ماہ مقصود از ین سوال تمہید و تاسیس بیان مقصود ست و تقریر آن در اذہان ایشان قلنا اللہ و رسولہ اعلم - گفتیم ما خدا و رسول خدا داناتر ست عادت صحابہ بود کہ نزد سوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این کلام میگفتند و ادب میداوند اگرچہ خود جواب آنرا میدانستند خصوصاً در ینجا کہ با وجود آنکہ معلوم و متعین بود پرسیدند شاید غرضی داشتہ باشند کہ می پرسیدند - فسکت - پس خاموش ماند آن حضرت - حتی ظننا انہ سیسمیہ بغیر اسمہ - تا آنکہ گمان بردیم ما کہ آنحضرت نزدیک ست کہ نام می برد آنرا بجز نام مشہور کہ دارد - فقال الیس ذا الحجۃ - پس گفت آیا نیست این ماہ ذی الحجۃ - قلنا بلی - گفتیم آری این ماہ ذی الحجۃ است - قال -

گفت آنحضرت - ای بلد ہذا - کدام شہرست این شہر - قلنا الله ورسوله اعلم فسکت حتی ظننا انہ سیسمیہ بغیر اسمہ قال
الیس البلدة - گفت آیا نیست این بلده - قلنا بلی - گفتیم آری این شہر بلده است بلده بسکون لام بمعنی شہرست
ہر شہر کہ باشد وبہ غلبہ نام مکہ شده کہ فرد کامل شہر این ست کہ بلده جامع خیرات وبرکات وفضائل وکمالات ست
گویا شہر ہمین ست چنانکہ بیت نام مخصوص کعبہ شده است وبلده در لغت بمعنی اقامت ست - قال فای یوم ہذا -
گفت آنحضرت پس کدام روزست این روز - قلنا الله ورسوله اعلم فسکت حتی ظننا انہ سیسمیہ بغیر اسمہ قال
الیس یوم النحر قلنا بلی قال فان دمارکم واموالکم واعراضکم علیکم حرام - گفت آن حضرت پس بدرستیکہ خونہای
شما ومالہای شما وآبروہای شما حرام ست کہ بی حق شرعی تعرض کنید بآن - کحرمة یومکم ہذا فی بلدکم ہذا فی شہرکم ہذا -
مانند حرام بودن روز شما کہ این روزست در شہر شما کہ این شہرست در ماه شما کہ این ماه است این تاکیدست
برای حرمت کہ ہر یکی ازین سہ محل حرمت واحتیاط است خصوصاً نزد اجتماع - وستلقون ربکم - ونزدیک ست
کہ پیش آیند پروردگار خود را وبرسند در حضرت وے - فیسألکم عن اعمالکم - پس پرسد پروردگار شما را از کردارہای
شما - الا - دانا وآگاه باشید - فلا ترجعوا بعدی ضلالا - پس نگردید بعد از رفتن من از دنیا گمراہان ودر روایتی
کفارا - یضرب بعضکم رقاب بعض - بزنند بعد از شما گردنہاے بعضے را کہ از اعظم انواع ضلالت ست مقصود نہی
از ظلم ودر گذشتن از حد شرع در حفظ حرمت دما واموال واعراض ست ودر توجیہ روایت کفارا چند وجہ گفتہ
اند یکی آنکہ کفر در حق مستحل ست یا مراد کفران نعمت ست وتضییع حق اسلام یا مراد نزدیک رسیدن بکفر کہ ارتکاب
حرام مودی بکفر میگردد ونزدیک بآن میسازد یا بکنند افعالی کہ مشابہ افعال کافران ست در خونریزے و
بعضے گفتہ اند کہ مراد بکفر پوشیدن سلاح ست وکفر بمعنی لبس سلاح می آید بعد ازین خطاب بمسلمانان کرده فرمود
الا ہل بلغت - دانا وآگاه باشید آیا ہست کہ رسانیدم من رسالت را وحکم شریعت را - قالوا نعم - گفتند صحابہ
آرے رسانیدی قال اللہم اشہد - گفت آنحضرت خداوندا گواه باش کہ ایشان قرار کردند کہ رسانیدم تا روز
قیامت منکر نشوند وعذر نیارند - فلیبلغ الشاہد الغائب - پس باید ہر کہ برساند ہم چنانکہ شنیده است احکام را ہر کہ
حاضرست مر غائب را - فرب مبلغ اوعی من سامع - پس بسا کسیکہ رسانیده است بوی یاد دارنده تر باشد
از کسیکہ شنیده است از من ورسانیده است - متفق علیہ - وعن وبرة - بفتح واو وبفتح موحده وسکون
وے وبره از تابعین ست روایت وارد از ابن عمر وسعید بن جبیر - قال سألت ابن عمر متی ارمی الجمار -
گفت پرسیدم ابن عمر را کی رمی کنم - قال - گفت ابن عمر - اذا رمی امامک فارمہ - وقتیکہ رمی کند امام تو پس
رمی کن تو ظاہر آن ست کہ مراد سلطان ست یا امیرے کہ نائب اوست در اقامت مناسک حج لیکن
بشرط آنکہ اعلم باشد ولہذا تفسیر کرده است این راطیبی وگفت یعنی اقتدا کن بہ کسیکہ آنکس اعلم ست از تو بوقت

رمی میگوید و بره - فاعدت علیه المسئلة - پس باز عرض کردم بر وی مسئله را - فقال کنا نتحین - پس گفت ابن عمر
بودیم که انتظار می بردیم وقت را و طلب میکردیم دخول وقت رمی را - فاذا زالت الشمس رمینا - پس وقتیکه
می گشت آفتاب رمی میکردیم - رواه البخاری وعن سالم عن ابن عمر انه کان یرمی جمرة الدنیا بسبع حصیات
روایت می کند سالم از ابن عمر که وے بود که رمی میکرد جمره را که نزدیک تر است از منازل که در جانب مسجد
خیف ست بهفت سنگریزه - یکبر علی اثر کل حصاة - درحالیکه تکبیر می گفت برپی هر سنگریزه - ثم یتقدم - پستر
پیشتر میرفت - حتی یسهل - بضم یا و کسر ها تا در می آمد زمین نرم را و سهل ضد حزن بفتح حای مهمله و سکون زای زمین
درشت - فیقوم مستقبل القبلة طویلا - پس می ایستاد مقابله قبله ایستادنی دراز گفته اند که آن مقدار می ایستاد
که کسے سورۂ بقره بخواند چنانکه گذشت - ویدعو - و دعا میکرد - ویرفع یدیه - و برمیداشت هر دو دست خود را
ثم یرمی الوسطی - پس رمی میکرد جمرۂ میانه را - بسبع حصیات یکبر کلما رمی بحصاة - تکبیر می گفت هرگاه که می انداخت
سنگریزه را - ثم یاخذ بذات الشمال - پستر میگرفت راه وی رفت بجانب دست چپ - فیسهل ویقوم مستقبل
القبلة ثم یدعو ویرفع یدیه ویقوم طویلا - و می ایستاد دراز - ثم یرمی جمرة ذات العقبة من بطن الوادی - پستر
رمی میکرد جمرۂ العقبه را از مغاک وادی - بسبع حصیات یکبر عند کل حصاة ولا یقف عندها - و نمی ایستاد نزد
جمرۂ العقبه - ثم ینصرف - پستر بر می گشت - فیقول هکذا رایت رسول الله - پس میگفت اینچنین دیدم پیغمبر خدا را -
صلی الله علیه وسلم یفعله - میکرد آنرا - رواه البخاری - بدانکه سنت چنین واقع شده است که بعد از رمی دو جمرۂ اولی
می باید ایستاد و بسیار ایستاده در دعا کرد و جمره اخیر را رمی میکنند و برگردند و نه ایستند و دعا نکنند سر آن از شارع کسی نمیداند معظم
ارکان حج و افعال آن تعبدی ست که عقل را بدریافت کنه آن راهی نیست و این نیز از آن قبیل ست و لهذا
گفت ابن عمر رضی الله عنهما هکذا رایت و بعضی از علما گفته اند که وجه درنا ایستادن در اینجا آن بود که درین روز
مشاغل بسیار بودند از ذبح و حلق و افاضه بمکه برای طواف اما این معنی در ایام منی مفقود ست و بعضی گویند
جمرۂ العقبه در راه واقع ست پس وقوف نزد آن موجب ازدحام و تضییق طریق ست و لحوق ضرر ست بگذرندگان
راه بخلاف دو جمرۂ دیگر که بر کرانه راه اند نه درمیان آن و بعضے گفته اند دعا در صلب عبادت و وسط وی میباشد
نه در نهایت وی و دعا در صلب عبادت افضل ست و اکثر دعای حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در نماز
در تشهد بود و پیش از سلام و برآمدن از نماز و دو جمرۂ اولی در وسط اند پس دعا کرد در آنها و بعد از جمرۂ عقبه منتهی گشت
عبادت و باین وجه اشارت کرده است در هدایه و شمنی نیز گفته و در سفر السعادة نیز ذکر کرده و این وجه خالی
از ضعفی نیست چه دعا بعد از فراغ نیز مشروع ست و چندین ادعیه و اذکار بعد از نماز ماثور شده و دعا بعد از
افطار صوم نیز آمده و به تحقیق گردانیده شده است یکی از احوال اجابت دعا عقیب نمازهای فرض و عقیب

تلاوت قرآن وجز آن وبندۂ ضعیف تجاوز اللہ عنہ وعفا دقتیکہ مشرف شد باین عبادت انداختہ شد در دل وی
بی سابقہ فکر وتامل بطریق الہام نکتۂ در عدم وقوف نزد این جمرہ یعنی جمرۃ العقبہ وامیدست کہ صواب باشد وآن این ست
کہ ور عدم وقوف نزد این جمرہ اشارت ست از رب رحیم ورسول کریم کہ بندہ چون درد وجمرۂ اولی مجاہدہ کرد وریاضت
ومشقت کشید ومبالغہ کرد دران وبایستاد بر باب رحمت ودعا کرد وسوال کرد وادا نمود حق خدمت بر وسع و
طاقت خود آسان گردانید وی تعالی کار را بروے ومباح گردانید اورا آسودگی وراحت بفضل وکرم خود وافاضہ
کرد بروی آثار رحمت وعفو ومغفرت خود لا سیما درین عبادت کہ حج ست کہ ثمر غایت آثار رحمت ونتائج مغفرت ست
چنانچہ بیک وقفہ در عرفات تمامہ گناہان می بخشد گویا کہ گفت پروردگار تعالی کہ ای بندگان من بسیار تعب کشیدید
ومجاہدہ کردید یکدمی آرام گیرید وآسودہ باشید کہ گناہان شمارا بخشیدم وبر شما رحمت کردم واین نکتہ را بر اکابر
علمای مکہ کہ دران وقت درین مشہد حاضر بودند عرض کردم خصوصا شیخنا ومولانا القاضی علی ابن القاسم
جار اللہ القرشی الخالدی مفتی بلد اللہ الحرام الشہیر بابن ظہیرہ پس ہمہ قبول کردند واستحسان نمودند ودعا بخیر وبرکت
کردند واللہ اعلم۔ وعن ابن عمر قال استاذن العباس ابن عبد المطلب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ان یبیت بمکۃ لیالی منی۔ روایت ست از ابن عمر کہ گفت طلب اذن کرد عباس عم آنحضرت از آنحضرت کہ شب
باش کند بمکہ در شبہای منی۔ من اجل سقایتہ۔ از بہر منصب سقایۃ زمزم کہ حوالہ بنی عبد المطلب بود وعباس رئیس
ایشان بود دران وقت وسقایہ جای آب دادن۔ فاذن لہ۔ پس اذن کرد آنحضرت مر عباس را بہ بیتوتت
مکہ۔ متفق علیہ۔ بدانکہ مبیت بمنی واجب ست نزد جمہور علما وسنت ست نزد امام ابوحنیفہ وہمچنین در روایتی از شافعی
واحمد ومعتبر در مبیت اکثر لیل ست وہمچنین ست حکم در مواضعی کہ قیام لیل دران مستحب ست وبعضی گفتہ اند کہ بیتوتت
یکساعت کفایت ست وتمسک قول بسنیت آن باین حدیث ست کہ اگر واجب میبود چون اذن میفرمودند
آن حضرت عدم عباس را بہ بیتوتت مکہ وجواب میگویند کہ بجہت عذر وضرورت بود ودر بعضے روایات بلفظ رخصت
واقع شدہ بجای اذن وگاہی تمسک می کنند کہ اگر سنت بودی چہ حاجت استیذان بودی بی اذن نیز میرفت
واین سخن ضعیف ست زیرا کہ مخالفت سنت امر خطیر بود نزد ایشان خصوصا در مثل این مقام از جہت استلزام
این مجانبت ومخالفت تامہ مردم وترک ملازمت حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وشک نیست کہ
در ترک سنت آثام ست واستیذان برای اسقاط آن اشارت بود ودر ہدایہ گفتہ است کہ بیتوتت بمنی از
مناسک حج مقصود لذاتہ نیست بلکہ برای آسانی رمی ست اگر کسے بیتوتت کند در غیر منی وحاضر گردد در وقت رمی
لازم نمی آید بروے چیزی لیکن ترک متابعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست وامیر المومنین عمر رضی اللہ
عنہ ادب میکرد بر ترک آن۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاء الی

السقایۃ۔ روایت ست از ابن عباس کہ آن حضرت آمد بسوے سقایۂ زمزم۔ فاستسقی۔ پس طلب کرد آب از عباس کہ سقایہ حوالہ وی بود۔ فقال العباس یا فضل اذھب الی امک۔ پس گفت عباس مر پسر خود را کہ فضل نام داشت ای فضل برو بسوی مادر خود۔ فات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشراب من عندھا۔ پس بیار آنحضرت را آبی از نزد مادر خود۔ فقال اسقنی۔ پس گفت آنحضرت بعباس آب بخوران مرا یعنی از آب زمزم و آب درون خانہ مبیار۔ فقال۔ پس گفت عباس۔ یا رسول اللہ انہم یجعلون ایدیہم فیہ۔ مردم می اندازند دستہای خود را در آب زمزم۔ فقال اسقنی۔ باز گفت آنحضرت آب دہ مرا چہ شد کہ دست در آب می اندازند۔ فشرب منہ۔ پس خورد آنحضرت از آن آب مردم۔ ثم اتی زمزم۔ پستر آمد آنحضرت بآب زمزم۔ وہم یسقون ویعملون فیہا۔ و ایشان یعنی اولاد عبد المطلب آب میدادند بمردم و کار میکردند در سقایہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اعملوا فانکم علی عمل صالح۔ کار کنید و مشقت بہ کشید درین کار زیرا کہ شما بر عمل صالح اید یعنی این آب دادن و خدمت سقایہ کردن عمل صالح ست ثم قال لولا ان تغلبوا۔ پستر گفت آنحضرت اگر نمی بود خوف این کہ غلبہ کردہ شوید شما یعنی غالب آیند بر شما مردم در آب کشیدن بجہت اتباع سنت من دنگذارند شما را کہ آب بہ کشید و این کار از دست شما برود۔ لنزلت حتی اضع الحبل علی ہذہ۔ ہر آئینہ فرود می آمدم یعنی از ناقہ آن حضرت آنروز سوار بود تا مردم بہ بینید و احکام بیاموزند تا آنکہ می نہادم ریسمان را برین۔ واشار الی عاتقہ۔ و اشارہ کرد آن حضرت بلفظ ہذہ بسوی کتف خود۔ رواہ البخاری۔

وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم صلی الظہر والعصر والمغرب والعشاء ثم رقد رقدۃ بالمحصب۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت بگذارد نماز پیشین را و دیگر را و شام را و خفتن را بہ محصب پس خواب کرد گان خوابی و محصب بفتح صاد مشددہ ہر موضعی کہ بسیار باشد سنگریزہ در وی و الآن نام موضعی معین ست بیرون مکہ در جانب منا متصل بمعلا و آنرا الطح و بطحا نیز میگویند و خیف بنی کنانہ نیز نام اوست و نزول درین مکان بعد از برآمدن از منی بود در روز چہارم از یوم نحر و سیزدہم ذی الحجہ۔ ثم رکب الی البیت وطاف بہ۔ بعد از خواب سوار شد و بخانہ کعبہ آمد و طواف کرد طواف وداع۔ رواہ البخاری وعن عبد العزیز بن رفیع۔ بضم راو فتح فا از مشاہیر تابعین و ثقات ایشان ست۔ قال سالت انس بن مالک قلت اخبرنی بشیء عقلتہ عن رسول اللہ گفت پرسیدم انس را گفتم خبر دہ مرا بچیزیکہ دانستہ و یاد داری از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم این صلی الظہر یوم الترویۃ۔ کجا گزارد آنحضرت نماز پیشین را روز ترویہ کہ روز ہشتم ذی الحجہ است و مردم از مکہ بمنا میروند و وجہ تسمیہ در باب حجۃ الوداع در حدیث جابر گذشت۔ قال بمنی۔ گفت انس نماز ظہر بمنی گزارد پس معلوم شد کہ آنحضرت از مکہ پیش از ظہر برآمد۔ قال فاین صلی العصر یوم النفر۔ گفت ابن رفیع بانس و ظاہر موافق بہ سیاق این بود کہ گوید فقلت۔ پس گفتم من پس کجا گزارد نماز عصر را روز نفر بفتح نون و سکون فا و فتح نیز جائز ست نام

روز چہارم از روز نحرست کہ از منی می بر آیند فی الصراح نفر بسکون گروہ گروہ بازگشتن حاجیان از منا۔ فال بالابطح
گفت گزارد نماز عصر بالابطح کہ ہمان محصب ست۔ ثم قال۔ پس تر گفت انس۔ افعل کما یفعل امراءک۔ بکن چنانچہ میکنند
امرای تو یعنی آنحضرت خود اینچنین کردہ و تو ہمچنان کن کہ امرای تو میکنند و مخالفت مکن کہ باعث تہیج شر نگردد وازین
ضرر می ہم نیست متفق علیہ۔ **وعن عائشۃ**۔ رضی اللہ عنہا قالت نزول الابطح لیس بسنۃ۔ گفت عائشہ
فرود آمدن آن حضرت ابطح را نیست سنت واز مناسک حج و آن حضرت آنرا بطریق سنت و تعبد نکرد۔ انما نزلہ
رسول اللہ۔ فرود نیامد پیغمبر خدا در وے۔ صلی اللہ علیہ وسلم لانہ کان اسمح لخروجہ اذا خرج۔ مگر از جہت آنکہ
نزول دران موضع سہلتر و آسانتر بود برای بیرون آمدن آن حضرت وقتیکہ بیرون آید زیرا کہ چون در ابطح
نزول فرمود اسباب ومتاع را آنجا گذاشت و بمکہ در آمد و طواف کرد تا از ہمان راہ بہ مدینہ رجوع
نمودن آسان باشد متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف ست دران کہ تحصیب یعنی نزول محصب سنت ست یا نہ
بعضے گویند واین قول ابن عمرست کہ آن از سنن حج و تتمہ مناسک اوست زیرا کہ آن حضرت صلی اللہ
علیہ وسلم در منا گفت ما فرود آیندہ ایم انشاء اللہ تعالے فردا بخیف بنی کنانہ کہ آنجا مشرکان بیکدیگر عہد کردہ بودند
و سوگند خوردہ بودند کہ با بنی ہاشم و بنی عبد المطلب مخالطت نہ کنند و مناکحت و مبایعت نکنند و مواصلت
ننمایند تا آنکہ محمد را تسلیم ما نکنند و بما نسپارند پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ ظاہر گرداند شعائر
اسلام را در مکانیکہ ظاہر کردہ بودند شعائر کفر را و شکر نعمت خدا و فضل وے جل وعلا ادا نماید و طبرانی روایت کردہ
از عمر بن الخطاب آوردہ کہ وے رضی اللہ عنہ فرمود از جملہ سنت ست نزول بالابطح در لیل یوم النفر وامیکرد دوم
را بدان و در ہدایہ گفتہ کہ اصح آنست کہ نزول آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بالمحصب بقصد نمودن مشرکان بود لطف
صنیع باری تعالی را پس سنت باشد چنانکہ رمل در طواف انتہی و بعضی گفتہ کہ سنت نیست بلکہ امری اتفاقی
بود و ابو رافع مولی آن حضرت کہ گماشتہ و عہدہ دار بار خانہ وی بود آنجا فرود آمد و خیمہ رسول را صلے اللہ علیہ
وسلم آنجا زدہ بر حسب اتفاق و رای خود نہ بر مقتضای امر آنحضرت چنانچہ مسلم از ابو رافع روایت کردہ است
واین قول ابن عباس ست چنانکہ بخاری از وے آوردہ است و عائشہ نیز بہمین جانب ست چنانکہ در حدیث متفق
علیہ آمدہ مخفی نماند کہ ہر گاہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ینجا آمدہ و نزول فرمودہ اگرچہ بطریق اتفاق بود اتباع
وی احب و احسن باشد و صحابہ و خلفای راشدین نیز آنرا میکردند و امام محمد در موطای خود گفتہ کہ نزول
در محصب احسن ست و اگر نکند چیزے لازم نمی آید و این قول ابی حنیفہ است و بندہ مسکین عبد الحق بن
سیف الدین اصلح اللہ حالہ و احسن مبداہ و مآلہ چون در خدمت شیخ امام اجل اکرم اوحد عبد الوہاب رحمۃ اللہ
علیہ حج گزارد و نفر مود با وے از منا در مسید محصب نزول فرمود حضرت شیخ و بگزارد نماز ظہر را و بخواب رفت

وگزارد ہم در انجا نماز عصر بعد از ان فرمود سوار شوید این قدر دریافت سعادت اتباع کافی ست و فرمود یکفی بزائد و این قول شیخ بنی ست بر انچہ گفتہ اند کہ نزول محصب سنت ست ولیکن توقف آنحضرت تا عشا از برائے عمرہ عائشہ بود چنانکہ بیاید واللہ اعلم وعنہا قالت احرمت من التنعیم بعمرۃ۔ گفت عائشہ احرام بستم من از تنعیم برای عمرہ۔ فدخلت مکۃ۔ پس در آمدم مکہ را فقضیت عمرتی۔ پس قضا کردم عمرۂ خود را کہ از جہت حدوث حیض فوت شدہ بود چنانکہ در باب قصۂ حجۃ الوداع گذشت۔ وانتظرنی رسول اللہ۔ و انتظار کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالابطح۔ در ابطح کہ در آنجا نزول فرمودہ بود حتے فرغت۔ تا آنکہ فارغ شدم من۔ فامر الناس بالرحیل پس امر کرد مردم را بکوچ کردن بجانب مدینہ۔ فخرج فمر بالبیت پس بیرون آمد آن حضرت از محصب پس گذشت بخانۂ کعبہ فطاف بہ قبل صلوۃ الصبح۔ پس طواف کرد بخانۂ کعبہ پیش از نماز بامداد و این طواف وداع ست و طواف صدر بفتح دال نیز گویند و در وے رمل نیست و بعد از وے سعی نہ۔ ثم خرج الی المدینۃ۔ پستر بیرون آمد بسوے مدینہ۔ ہذا الحدیث ما وجدتہ بروایۃ الشیخین۔ مولف میگوید کہ این حدیث نیافتم من آنرا بروایت بخارے و مسلم۔ بل بروایۃ ابی داؤد۔ بلکہ یافتم بروایت ابی داؤد مع اختلاف یسیر فی آخرہ۔ باندک اختلافے در آخر حدیث۔ وعن ابن عباس۔ رضی اللہ عنہما۔ قال کان الناس ینصرفون فی کل وجہ بودند مردم کہ بر می گشتند در ہر طرف و مقید بدر آمدن در مکہ و بر آوردن طواف وداع مقید نمی شدند۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا ینفرن احدکم حتے یکون آخر عہدہ بالبیت۔ باید کہ نبر آید یکی از شما و کوچ نکند تا آنکہ باشد آخر زمان پیمان و امان وے بخانہ کعبہ کنایت ست از طواف وداع۔ الا انہ خفف عن الحائض۔ مگر آن ست کہ سبک گردانیدہ است کار بر حائض و ساقط گردانیدہ شد از وے طواف وداع اگر طواف زیارت کردہ است متفق علیہ۔ ایحدیث دلالت دارد بر وجوب طواف وداع و این ست مذہب ابی حنیفہ و احمد و صحیح از مذہب شافعی و سنت ست نزد مالک و فرض نیست باتفاق و اما حدیث سابق اگرچہ ظاہر وے در امر برحیل ست بی تقیید بطواف محمول ست برین بقرینۂ ایحدیث۔ وعن عائشہ۔ قالت حاضت صفیۃ لیلۃ النفر۔ حیض کرد صفیہ در شب نفر مراد ہمین شب ست کہ آن حضرت در محصب بود و شب در باب الحج مضاف بروز سابق میگردد نہ بر آیندہ چنانکہ متعارف ست فقالت ما ارانی الا حابستکم۔ نمیدانم خود را مگر موقوف دارندہ و مانع آیندہ شما یعنے از رحیل بمدینہ زیرا کہ من حیض کردم و طواف نکردہ ام۔ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم عقری۔ بفتح عین و سکون قاف۔ حلقی۔ بفتح حا و سکون لام و این دعاست کہ بزنان کنند ولیکن حقیقت دعا مراد نیست ہمچنین زبان زد عادت عرب شدہ است چنانکہ در امثال آن و عقر مجروح کردن و قتل کردن و ہلاک ساختن یا بمعنی نازائیدن و حلق رسیدن درد و در حلق یا زدن چیزی

در حلق و اصمعی گفته که این کلمه است که در محل تعجب استعمال میکنند و این دو کلمه را زیاده برین تحقیق ست که در شرح کرده شده است - اطافت یوم النحر - آیا طواف کرده است روز نحر طواف زیادت - قیل نعم - گفتند آری کرده است قال گفت آنحضرت خطاب لصفیه - فانفری پس برآی کوچ کن متفق علیه

الفصل الثانی - عن عمرو بن الاحوص - رضی اللہ عنہ بفتح ہمزہ و سکون حائے مہملہ و بصاد مہملہ صحابی ست روایت کرده است از وے پسر وے سلیمان - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی حجۃ الوداع اے یوم ہذا - گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت در حجۃ الوداع کدام روز ست این روز - قالوا یوم الحج الاکبر گفتند روز حج اکبر ست حج اکبر نام حج ست مطلقاً چنانچه در قرآن مجید واقع شده است و میگویند اکبر در مقابله اصغر ست که عمره اوست و او را حج اصغر می نامند و آنکه الآن مردم حج را که روز جمعه افتد حج اکبر میگویند متعارف زبان علم و شریعت نیست و حدیثی ہم روایت کرده اند که حج روز جمعه برابر ہفتاد حج ست و گفته اند که این حدیث موضوع و باطل ست نعم حجی که آن حضرت کرده صلی اللہ علیہ وسلم روز جمعه بود و بیشک در حج روز جمعه فضیلتی خاص دارد از جهت اجتماع شرف زمان و مکان - قال فان دماءکم واموالکم واعراضکم بینکم حرام کحرمۃ یومکم ہذا فی بلدکم ہذا - شرح این در فصل اول معلوم شده است - الا لایجنی جان علی نفسہٖ - آگاه باشید باید که گناه نکند و ستم نکند ہیچ گناه کننده و ستم کننده بر نفس خود مقصود نہی از گناه کردن و ستم کردن ست بر غیر چه ہر که بر کسے ستم می کند بحقیقت بر خود می کند که اثم و جزاے آن راجع بدو ست پس این خبر در معنی نہی ست و در روایتی ست الا علی نفسہ و برین تقدیر بمعنے خبر ست نه بمعنے نہی - الا لایجنی جان علی ولده - آگاه باشید باید که جنایت نکند ہیچ جنایت کننده بر فرزند خود - ولا مولود علی والده - و جنایت نکند ہیچ فرزندی بر والد خود ذکر این حدیث بجهت آن ست که قبح و شناعت این بیشتر ست از جنایت بر اجانب یا بجهت آنکه نیز حکم جنایت بر نفس ست بجهت جریان عادت جاہلیت بر اخذ اقارب شخصی بجنایت وے و باین وجه این تاکید حکم سابق ست فافهم - الا ان الشیطان قد ایس ان یعبد فی بلدکم ہذا ابدا - آگاه باشید بدرستیکه شیطان بتحقیق نا امید شد ازین که عبادت کرده شود او را کنایت ست از بت پرستیدن در شہر شما که این ست یعنی مکه ہمیشه تا روز قیامت - ولکن ستکون له طاعۃ فیما تحتقرون من اعمالکم فیرضی بہٖ - و لیکن سرانجام ست که باشد مر شیطان را فرمان برداری در چیزے که حقیر و کم پندارید شما از عملہاے خود یعنے کارہاے کنید و گناہان ورزید و آنرا خرد و حقیر می پندارید و در آن عملہا طاعت شیطان ست که راضی میگردد شیطان بدان و آن عملہا مودی بفتن و ہیجان حروب و شرور میگردد - رواه ابن ماجۃ والترمذی وصححہ - و حکم بصحت کرده است ترمذی این حدیث را - وعن رافع بن عمرو المزنی - بضم میم و فتح زاے و بنون نسبت بمزینه صحابی ست

روایت کرده از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دو حدیث - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخطب الناس
بمنی حین ارتفع الضحی - گفت دیدم آنحضرت را که خطبہ میکرد مردم را بمنا هنگامی که بلند شد چاشتگاه - علی بغلة
شهباء - سوار بر استر شهبا و شهبا ناقه که بالاے پشم وے سرخی بود در درون سفیدے چنانکه شقرا بشین معجمه
وقاف - وعلی یعبر عنه - وعلی مرتضی رضی اللہ عنه تعبیر و تفسیرے کرد از آنحضرت و بمردم می شنوانید و می فهمانید
و میرسانید بآن کسان که دور بودند آنچه آن حضرت می فرمود - والناس بین قائم وقاعد - ومردم بعضے ایستاده
بودند و بعضے نشسته درج سه خطبه مسنون ست یکی در روز ترویه یکه دوم روز عرفه سوم در منی و در هر جا احکام که
بعد آن باید کرد تعلیم و تلقین میفرمود - رواه ابو داؤد - وعن عائشۃ وابن عباس رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم اخر طواف الزیارۃ یوم النحر الی اللیل - وروایت ست از عائشه واز ابن عباس که آنحضرت تاخیر کرد طواف
زیارت را تا شب ظاهر این معارض ست بحدیث عائشه که آنحضرت طواف کرد و ظهر بمکه گزارد و این اضطرابی ست
که در حدیث عائشه واقع شده و بسبب این تقدیم و ترجیح کرده اند حدیث ابن عمر را که در صحیحین واقع شده که آنحضرت
ظهر بمنا گزارد چنانکه گذشت والله اعلم - رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجه - وعن ابن عباس رض ان النبی
صلی اللہ علیہ وسلم لم یرمل فی سبع الذی افاض فیه - روایت ست از ابن عباس که آنحضرت رمل نکرد در
طواف افاضت از اینجا معلوم میشود که رمل در طواف زیارت نیست و رمل در طواف وداع هم نیست پس رمل
نیست مگر در طواف قدوم - رواه ابو داؤد وابن ماجه - وعن عائشۃ رضی اللہ عنها ان النبی صلی اللہ علیہ
وسلم قال اذا رمی احدکم جمرۃ العقبۃ فقد حل له کل شیء الا النساء - گفت آنحضرت وقتیکه رمی کرد یکی از شما جمره عقبه
را پس بتحقیق از احرام بر آمد و حلال شد مر او را همه چیز مگر زنان و بعد از طواف زنان نیز حلال خواهند شد
رواه فی شرح السنۃ وقال اسناده ضعیف وفی روایۃ احمد والنسائی عن ابن عباس قال اذا رمی الجمرۃ فقد حل
له کل شیء الا النساء - وعنها قالت افاض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اخر یومه حین صلی الظهر - گفت
عائشه افاضه کرد و روان گشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجانب مکه برای طواف در آخر روز خود در وقتیکه گزارد
ظهر را ظاهر این حدیث نیز همین ست که ظهر بمنا گزارد - ثم رجع الی منی - پس بر گشت بسوے منے - فمکث بها لیالی
ایام التشریق - پس درنگ کرد بمنی شبهای روز تشریق - یرمی الجمرۃ اذا زالت الشمس - رمی میکرد جمره را وقتیکه
برگشت آفتاب از جانب مشرق بسوے مغرب - کل جمرۃ بسبع حصیات - هر جمره بهفت سنگریزه یکبر مع کل
حصاۃ - تکبیر میگفت با هر سنگریزه - ویقف عند الاولی والثانیۃ - ومی ایستاد نزد جمره اولی وثانیه بعد از رمی
ویطیل القیام - و دراز می کرد ایستادن را - ویتضرع - وزاری میکرد و در دعا چنانکه گذشت - ویرمی الثالثۃ
فلا یقف عندها - ورمی میکرد جمره سوم را پس نمے ایستاد نزد آن رمے میکرد و میگذشت - رواه ابو داؤد

وعن ابی البداح - بفتح موحدہ وتشدید دال وحای مہملتین - بن عاصم بن عدی - ابو البداح تابعی ثقہ است و پدر وے صحابی ست - عن ابیہ روایت میکند از پدر خود - قال رخص رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لرعاء الابل فی البیتوتۃ - گفت رخصت کرد آنحضرت برای چرانندگان شتران در شب باشی بمنی یعنی اگر در منا بیتوتت نکنند رخصت ست - ان یرموا یوم النحر - رخصت کرد کہ رمی کنند روز نحر - ثم یجمعوا رمی یومین بعد یوم النحر - پس جمع کنند رمی دو روز را کہ بعد از روز نحر ست - فیرموا فی احدہما - پس رمی کنند در یکے ازین دو روز - رواہ مالک والترمذی والنسائی وقال الترمذی ہذا حدیث صحیح

باب ما یجتنبہ المحرم

باب در بیان چیزہا کہ پرہیز کند آنرا محرم یعنی حرام ست بروے کردن آن خواہ واجب گردد بروے دم یا صدقہ یا نہ وصدقہ نصف صاع از گندم یا صاع از شعیر یا چیزے قلیل غیر مقدر بمقداری معین وہمہ مذکور ست در کتب فقہ در رسایل مناسک وجملہ ازان در رسالہ فارسی مناسک بیان کردہ ایم -

الفصل الاول - عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما ان رجلا سال رسول اللہ - مردے پرسید از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب - چہ چیز جائز ست کہ بپوشد محرم از جامہ ہا و چہ چیز نپوشد فقال - پس گفت آنحضرت ہمہ چیز بپوشید لیکن - لا تلبسوا القمص - نپوشید پیراہن ہا را القمص بضمتین جمع قمیص ولا العمائم - و نپوشید دستار ہا را - ولا السراویلات - و نپوشید ازارہا را و مراد بپوشیدن قمیص و سراویل پوشیدن آنہاست بروجہ متعارف وران چنانچہ پیراہن را در بر افگنند و تبان را در پا کنند والا اگر بر تن افگنند مثل ردا چیزے لازم نمی آید زیراکہ درین صورت نمیگویند کہ پیراہن پوشیدہ و ازار پوشیدہ - ولا البرانس و نپوشید برنسہا را و برنس بضم موحدہ و نون وسکون را در میان اینہا تفسیر کردہ اند او را القلنسوۃ طویلہ یعنی کلاہ دراز و این تفسیر تمام ست در معرفت آن و آنچہ مشہورست این ست کہ از بلاد شام می آرند تمام بدن و سر و گردن را می پوشد و در وقت باران می پوشند - ولا الخفاف - و نہ پوشید موزہ ہا را - الا احد لا یجد نعلین فلیلبس خفین - مگر کسیکہ نیابد نعلین را پس بپوشد موزہ ہا را - ولیقطعہما اسفل من الکعبین - و باید کہ ببرد ہر دو موزہ را پایان تر از ہر دو پاشنہ تا از حد موزگی برآید - ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسہ زعفران و نپوشید از جامہ ہا چیزے را کہ سودہ است آنرا زعفران - ولا ورس - و نجامہ کہ سودہ است آنرا ورس بفتح واو وسکون را گیاہ زردیست کہ رنگ کردہ میشود بدان و آنرا اسپرک گویند متفق علیہ و زاد البخاری فی روایۃ - و زیادہ کردہ است بخارے در روایتی این عبارت را - ولا تنتقب المرأۃ المحرمۃ - و نقاب در روی نیفگند زنی کہ محرم ست و در بعضے نسخ لا تنتقب بتائین و تشدید قاف و نقاب بکسر نون روی بند - ولا تلبس

القفازین۔ و نپوشد زن بدرستی قفازبر البضم قاف وتشدید فا وزای در آخر پوششی ست که زنان عرب برای دفع سرما در دستها پوشند که انگشتان و کف و ساعد همه را می پوشد و در میان آن پنبه است پر کرده شده و بعضی گفته اند نوعی از زیور ست که زنان در دستها می پوشند۔ وعن ابن عباس۔ رضی الله عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطب وهو یقول۔ گفت ابن عباس شنیدم آنحضرت را که خطبه میخواند و حالانکه وی میگفت اذا لم یجد المحرم نعلین لبس خفین۔ و قتیکه نیابد محرم نعلین را بپوشد موزه ہارا۔ واذا لم یجد ازارا لبس سراویل۔ چون نیابد بته بند را بپوشد تنبانی را و لیکن قطع کن موزه ہا را از زیر پاشنه ہا چنانکه در حدیث سابق بیان کرد جمهور برین اند و اگر بہمان طور درست بپوشد فدیه دهد و امام احمد میگوید قطع نکند که دران اضاعت مال ست و بحکم ضرورت چنانکه ہستند بحال خود بپوشد و فدیه نیست و در سراویل نیز خلاف ست و نزد امام ابوحنیفه پاره کند و ازار سازد۔ متفق علیه۔ وعن یعلی۔ بفتح تحتانیه و سکون عین مهمله۔ بن امیة۔ بضم ہمزه و فتح میم و تشدید تحتانیه صحابی ست اسلام آورد روز فتح و حاضر شد حنین و طائف را۔ قال کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم بالجعرانة اذ جاءه رجل اعرابی۔ گفت بودیم ما نزد آن حضرت در جعرانه که بر یک مرحله از مکه است و آن حضرت از انجا عمره برآورده بودند ناگاه آمد او را مردی ساکن بادیه۔ علیه جبة وهو متضمخ بالخلوق۔ بران مرد جبه بود و حالانکه آن مرد آلوده بود بخلوق بفتح خاے معجمه و قاف در آخر نام طیبی ست که عربان میسازند و دران زعفران می اندازند مشهور ست میان الثیان و ضمخ بضاد و خاے معجمتین آلودن جسد بطیب چنانکه گویا مے چکد ازوے۔ فقال۔ پس گفت آمرد۔ یا رسول الله انی احرمت بالعمرة وهذه علی۔ بدرستیکه من احرام بستم برای عمره و حالانکه این جامه بر بدن من بود۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اما الطیب الذی بک فاغسله ثلث مرات۔ اما خوشبوئی که با تست و آلوده است بدن تو بدان پس بشوی اثر اسه بار از جهت آنکه استعمال زعفران حرام ست بر مردان نه از آن جهت که بقاے اثر طیب بعد از احرام مفسد احرام ست فافهم۔ واما الجبة فانزعها۔ واما جبه که تو پوشیده پس بر کش آنرا و بر آر از بدن۔ ثم اصنع فی عمرتک کما تصنع فی حجک۔ پس بکن در عمره تو چنانکه میکنی در حج تو گویا آنمرد عالم بود باحکام حج نه عمره پس تنبیه داد آن حضرت عمره را بحج در فرمود هر چه احکام و ارکان حج ست از احرام و ترک اطاآن احکام عمره نیز ہمان ست و فرق نیست میان حج و عمره مگر بوجود وقوف بعرفه و عدم آن متفق علیه۔ وعن عثمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب۔ ہر سه لفظ برفع و جزم مروی ست نکاح نکند محرم خود را و نکند نکاح دیگرے را بولایت و وکالت و خواستگاری نکند زن را خطبه بکسر خا زن خواستن و این مذہب شافعی و جمهور علما ست لیکن نهی از نکاح و انکاح تحریمی ست و از خطبه تنزیهی و نزد ما جائز ست همه و دلیل ما تزوج میمونه است رضی الله عنها۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس رضی الله عنهما۔ ان النبی صلی الله علیه وسلم

تزوج میمونۃ وہو محرم - روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت نکاح کرد میمونہ را رضی اللہ عنہا و حالانکہ آنحضرت محرم بود برائے عمرۃ قضا - متفق علیہ - وعن یزید بن الاصم بن اخت میمونۃ رضہ - خواہرزادہ میمونہ بعضے گویند کہ او را روایت ست و صحابی ست و صحیح آن ست کہ تابعی ست ثقہ کثیر الحدیث - عن میمونۃ - روایت میکند از خالہ خود میمونہ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تزوجہا وہو حلال - کہ آنحضرت تزوج کرد او را و حالانکہ محرم نبود رواہ مسلم قال الشیخ الامام محی السنۃ رحمہ اللہ والاکثرون علی انہ تزوجہا حلالا - گفت محی السنۃ اکثر برانند کہ آنحضرت تزوج کرد میمونہ را در حالیکہ حلال بود - وظہر امر تزوجہا وہو محرم - وظاہر شد امر تزویج وے در حالیکہ آنحضرت محرم بود - ثم بنی بہا وہو حلال - پس بنا کرد یعنی دخول کرد میمونہ را و حالانکہ وے حلال بود - بسرف فی طریق مکۃ - نکاح میمونہ و بنائے وی در سرف بود بفتح سین مہملہ و کسر را و بفا نام موضعی ست بر راہ مکہ بر دہ میل از مکہ و از عجائب اتفاقات آنکہ فوت میمونہ نیز درین موضع اتفاق افتاد و الآن در انجا مرقد وی عمارتی ست کہ بعضی امرا ساختہ اند بدانکہ حدیث ابن عباس و حدیث یزید بن الاصم ہر دو متعارض آمدند حدیث ابن عباس ناطق ست بآنکہ تزوج میمونہ در حالت احرام بود و حدیث ابن الاصم دلالت دارد بر آنکہ در حالت حل بود و اصحاب ما ترجیح کردند حدیث ابن عباس را بر حدیث ابن اصم زیرا کہ ابن عباس افضل و اکمل ست در حفظ و اتقان و فقہ و حدیث وے متفق علیہ است مانند آنکہ حدیث امیر المؤمنین عثمان رضہ کہ دال ست بر نہی ماول ست بآنکہ مراد آن ست کہ نکاح و انکاح از شان محرم و مناسب بحال او نیست کہ مشغول ست بکار دیگر نہ آنکہ مراد تحریم ست و آنکہ حمل کردہ اند شافعیہ حدیث ابن عباس را بر آنکہ ظاہر شد امر تزویج وی در احرام باین اعتبار گفتہ است تزوج وہو محرم تکلف ست و بعضی ست کہ مراد حل اصلی ست کہ قبل الاحرام بود و حالانکہ اکثر روایات در ان ست کہ حل عارضی بود کہ بعد از احرام پیدا شد و برین تقدیر حدیث ابن اصم را نیز حمل میتوان کرد کہ مراد آن ست کہ ظاہر شد امر تزویج و حالانکہ حلال بود و کلام درینجا در کتب اصول زیادہ برین ست جملہ از ان در شرح ذکر کردہ ام فتدبر - وعن ابی ایوب ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یغسل راسہ وہو محرم - روایت ست از ابی ایوب انصاری کہ بود آنحضرت کہ می شست سر مبارک خود را و حالانکہ وے محرم ست - متفق علیہ - بدانکہ جائز ست محرم را شستن سر از برائے جنابت باتفاق و در تبرد خلاف ست و ہم چنین در شستن بخطمی و مانند آن نیز خلاف ست و در ہدایہ گفتہ است کہ لا باس ست در غسل کردن و بحمام در آمدن و در شرح گفتہ است زیرا کہ بمجرد شستن تمیز و دزولیدگی موی بلکہ زیادہ کند تلبد شعر و پیرا و نشوید سر و ریش بخطمی زیرا کہ وے نوعی از طیب ست و وے مے کشد ہوام سر را - وعن ابن عباس - رضی اللہ عنہما - قال احتجم النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہو محرم - گفت ابن عباس کہ خون کم کرد

آن حضرت زحالانکہ وے محرم بود و اکثر علما بر جواز حجامت محرم اند اگر موی شکستہ نشود متفق علیہ۔ وعن
عثمان۔ رضی اللہ عنہ۔ حدث عن رسول اللہ۔ حدیث کرد عثمان رضی اللہ عنہ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
فی الرجل اذا اشتکی عینیہ وہو محرم۔ در حق مردے کہ چون شکایت کرد مر ہر دو چشم خود را یعنی چون چشمان او بدرد
آید۔ ضمدہما بالصبر۔ تضمید کند ہر دو چشم را بہ صبر و قید عینیہ اتفاقی ست اگر یک چشم نیز بدرد آید درست است
بہ طریق اولے و صبر بہ فتح صاد و کسر موحدہ و سکون آن جائز نیست مگر در ضرورت شعر صبر دارو ے تلخ
مشہور ست کہ درد چشم را بدان دور اکنند و در چشم بکشند تضمید و تضمد جراحت بستن ست بضمادہ یعنے
بعصابہ و نہادن دارو را بر جراحت نیز گویند اگرچہ عصابہ بستہ نہ شود و ظاہر آن ست کہ مراد اینجا بستن
عصابہ باشد زیرا کہ وے می پوشد جزوے از روے را و محتاج ست بہ بیان کردن آنکہ این چون بحکم
ضرورت ست موجب جنایت بہ احرام نباشد رواہ مسلم۔ وعن ام الحصین۔ صحابیہ است حاضر شد
حجۃ الوداع را۔ قالت رایت اسامۃ و بلالا و احدہما آخذ بخطام ناقۃ رسول اللہ۔ گفت دیدم اسامہ و بلال
را رضی اللہ عنہما و یکی ازین دو کس گیرندہ بود مہار ناقہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم والآخر رافع ثوبہ یسترہ
من الحر۔ و دیگر بردارندہ بود جامۂ خود را کہ می پوشید آنحضرت را یعنے سایہ میکرد او را از گرمی آفتاب حتی رمی
جمرۃ العقبۃ۔ تا آنکہ رمی کرد آنحضرت جمرۃ العقبہ را و در روایتی آمدہ است بردارندہ مانند تاج چیزی بر سر وے
و این حدیث دلیل ست بر جواز استظلال مر محرم را طیبی گفتہ کہ این قول اکثر علما است و مالک و احمد مکروہ
میدارند آنرا۔ رواہ مسلم۔ وعن کعب بن عجرۃ۔ بضم عین مہملہ و سکون جیم و راء صحابی انصاری است از
اصحاب شجرہ گویند کہ او را بتی بود کہ می پرستید آن را و عبادہ بن صامت یار او بود روزی بروی در آمد دید
کہ بت را پرستیدہ از خانہ بیرون آمد و عبادہ بن صامت در خانہ او در آمد بت را بشکست و چون کعب در آمد
و بت را شکستہ دید بخشم آمد و خواست کہ دشنام ابن صامت کند باز بفکر رفت و گفت اگر درین بت چیزی
می بود نگاہ میداشت خود را پس مسلمان شد۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر بہ وہو بالحدیبیۃ قبل ان
یدخل مکۃ۔ روایت میکند کہ آن حضرت گذشت بروے و آن حضرت در حدیبیہ بود پیش از آنکہ در آید
بمکہ۔ وہو محرم وہو یوقد تحت قدر۔ وحالانکہ کعب محرم بود و وے آتش مے افروخت زیر دیگے۔ والقمل
تتہافت علی وجہہ۔ و شپشہا می افتادند بر روے وے۔ فقال اتؤذیک ہوامک۔ پس گفت آن حضرت
آیا آزار مے کنند ترا شپشہاے تو۔ قال نعم۔ گفت کعب آرے آزار مے کنند۔ قال فاحلق راسک۔ گفت
آن حضرت پس اگر این چنین ست بتراش سر خود را۔ واطعم فرقا بین ستۃ مساکین۔ و بخوران قسمت کن
فرق را میان شش مسکین۔ والفرق بفتح الفاء ثلثۃ اصع۔ و فرق سہ صاع ست پس ہر مسکین را نیم صاع ست

از گندم بدہ واصح جمع صلاح در اصل وی اصوع قلب کردند اصع خواندند چنانکہ آدرجمع داری کنند۔ اوصم ثلثۃ ایام یا روزہ دار سہ روزہ۔ او انسک۔ بضم سین بلفظ امر نسیکۃ۔ بافرح کن ذبیحہ را۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی النساء فی احرامھن عن القفازین والنقاب وما مس الورس والزعفران من الثیاب۔ ترجمہ این از حدیث ابن عمر در فصل اول ظاہر شد۔ ولتلبس بعد ذلک ما احبت من الوان الثیاب۔ وباید کہ بپوشد بعد از برآمدن از احرام ہر چہ دوست دارد از اصناف جامہ ہا و بیان کرد آن را بقول خود۔ معصفرا وخزا وحلی او سراویل او قمیص او خف فی الصراح عصفر رنگ سرخ معصفر معروف وخز بخاء معجمہ وزاء نیز نوعے از جامہ ودر قاموس گفتہ عصفر بنت معروف شد است معصفر جامہ رنگ کردہ شدہ بآن بنت معروف۔ وحلی زیور ست اورا نیز داخل لباس اعتبار کردہ۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت کان الرکبان یمرون بنا۔ بودند سواران کہ میگذشتند بما۔ ونحن مع رسول اللہ۔ وما یعنی زوجات آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم محرمات محرم بودیم۔ فاذا حاذوا بنا سدلت احدانا جلبابہا۔ پس چون نزدیک آمدند یعنی مردان از ما میگذشتند از پیش ما فرو مے ہشت یکی از ما چادر خود را۔ من راسہا علی وجہہا۔ از سر خود بر روے خود و لفظ حاذوا ہم چنین واقع شدہ است از جہاز در سنن ابی داؤد و در مصابیح جاوزنا از مجاوزت و در بعضے الفاظ حاذوا بجاے مہملہ و ذال معجمہ نیز آمدہ۔ فاذا جاوزونا۔ پس چون سے گذشتند از پیش ما۔ کشفناہ۔ دور میکردیم ما چادر را از روے وسے کشادیم روی را و برہنہ مے کردیم روے را۔ رواہ ابو داؤد ولابن ماجۃ معناہ۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یدہن۔ بفتح یا و تشدید دال۔ بالزیت وھو محرم۔ بود آن حضرت طلا می کرد روغن زیت را بر خود حالانکہ وے محرم بود۔ غیر المقتت۔ اما زیت غیر مقتت۔ یعنی غیر المطیب۔ زیت خوشبوے نکردہ شدہ ومقتت بضم میم و تشدید تا زیتی کہ ریختہ شدہ در وی ریاحین یا آمیختہ شدہ بروغنہاے خوشبو وقت وتقتیت روغن در گل پروردن و نزد امام ابو حنیفہ زیت مطلقا از طیب ست زیرا کہ اصل اوست کذا قالوا۔ رواہ الترمذی

الفصل الثالث۔ عن نافع۔ ان ابن عمر رض وجد القر۔ روایت ست از نافع کہ مولای ابن عمر ست کہ ابن عمر یافت سردی و سرما خورد۔ فقال۔ پس گفت۔ الق علی ثوبا یا نافع۔ بینداز بر من جامہ را ای نافع کہ سردی میخورم نافع می گوید۔ فالقیت علیہ برنسا۔ پس انداختم بر بالاے ابن عمر برنسی را۔ فقال تلقی علی ہذا وقد نہی رسول اللہ۔ پس گفت ابن عمر آیا می اندازی بر من این را حالانکہ بہ تحقیق نہی کردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان یلبسہ المحرم۔ از آنکہ بپوشد برنس را محرم ظاہر اند مذہب ابن عمر اجتناب محیط بود مطلق ہر نوع

که بپوشند و سابقاً معلوم شد که اگر مخیط را بپوشند نه بر وجهی که متعارف در ان ست باکی ندارد یا از جهت احتیاط کرد والله اعلم۔ رواه ابوداود۔ **وعن عبد الله بن مالک ابن بحینة**۔ مالک به تنوین ست و این صفت ثانیه عبد الله ست و بحینه بضم با و فتح حای مهمله و سکون یا نام مادر عبد الله است و مالک نام پدر اوست و اگر بی تنوین خوانده شد لازم آید که بحینه مادر مالک باشد و حالانکه زوجه اوست و این را در مواضع دیگر ذکر کرده ام فتدبر۔ **قال احتجم رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو محرم**۔ خون کشید آن حضرت و حالانکه وے محرم بود۔ **بلحی الجمل**۔ بفتح لام و سکون حای مهمله و جمل بلفظ حیوان مشهور نام موضعی ست میان مکه و مدینه چنانکه گفت۔ **من طریق مکة فی وسط راسه**۔ خون کشید در میان سر خود و وسط را اینجا بفتح سین مصحح کرده اند و فرق میان وسط و وسط بفتح سین و سکون مشهور ست و گفته اند که این محمول بر ضرورت ست زیرا که بے قطع شعر نخواهد بود و اگر در بعضے موضعی باشد که در آنجا موی نیست جائز ست بی فدیه۔ متفق علیه۔ **وعن انس رض قال احتجم رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو محرم علی ظهر القدم** حجامت کرد آن حضرت و حالانکه وے محرم بود بر پشت پا۔ **من وجع کان به**۔ از جهت دردے که بود در پشت پا و پا جاے موی نیست غالباً و با وجود آن دردے هم داشت۔ رواه ابوداود والنسائی۔ **وعن ابی رافع** مولای آن حضرت و وی نخست غلام عباس بود که بحضرت بخشید قبطی بود و چون خبر اسلام او عباس را رسانید ند آزادش کرد و حاضر شد احد را و خندق را نامش بعضے مصعب گفته اند و بعضے ابراهیم و بعضی غیر آن و اسلام او پیش از بدر بود و لیکن در بدر حاضر نشده۔ **قال تزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم میمونة وهو حلال**۔ نکاح کرد آنحضرت میمونه را و حالانکه آنحضرت حلال بود۔ **وبنی بها وهو حلال**۔ و دخول کرد آنحضرت میمونه را و حالانکه آنحضرت حلال بود۔ **وکنت انا الرسول بینهما**۔ و بودم من میانجی میان آنحضرت و میمونه۔ رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن

باب المحرم

یجتنب الصید۔ بدانکه صید کردن محرم و راه نمودن وے دیگرے را بصید و اشارت کردن بدان حرام ست باتفاق و اگر چیزے ازین افعال کند لازم می گردد جزا اما در خوردن محرم صید را تفصیل ست اگر خود صید کند یا محرمی دیگر صید کند آن نیز حرام ست باتفاق و اگر غیر محرم صید کند برای خود یا برای محرم باذن وے یا بے اذن وی درینجا مذاهب و اقوال ست مر علما را مذهب بعضی صحابه و تابعین و من بعدهم و ابن عباس و طاوس و ثوری آن ست که حرام ست بر محرم اکل صید مطلقاً بدلیل اطلاق حدیث صعب بن جثامه که بیاید و مذهب مالک و شافعی و احمد آن ست که محرم اگر خود صید کند یا کسے برای وے صید کند باذن وی یا بی اذن وی حرام ست و اما اگر غیر محرم صید کند برای خود و چیزے ازان برای محرم هدیه کند حلال ست و مذهب امام ابی حنیفه و اصحاب وی آن ست که حلال ست اکل لحم صید مر محرم دیگر را مادام که خود صید نه کند و امر بدان نکند و دلالت و اشارت

داعانت بران نیز نماید وی یا محرم دیگر اگرچہ برای وی صید کردہ میشود چنانکہ حدیث ابی قتادہ بران دلالت دارد وایں ست تحریر مذاہب واحادیث دریں بحسب ظاہر مخالف ومتعارض آمدہ ودر شرح سفر السعادۃ ایں رابہ تفصیل ہرچہ تمامتر استیفا کردہ شدہ است آنجا باید نگریست واللہ اعلم

الفصل الاول- عن الصعب- بفتح صاد وسکون عین مہلتین- بن جثامۃ- بفتح جیم وتشدید مثلثہ صحابی ست ابن عباس ازوے روایت دارد مات فی خلافۃ ابی بکر الصدیق رض- انہ اہدی لرسول اللہ- روایت ست ازوی کہ وی ہدیہ آورد برای پیغمبر خدا- صلے اللہ علیہ وسلم حمارا وحشیا- گورخرا کہ شکار کردہ بود- وہو بالا بواء- و آنحضرت در ابوا بود بفتح ہمزہ وسکون موحدہ- او بودان- یا در ودان بود بفتح واو وتشدید دال نام دو موضع است میان مکہ ومدینہ نزدیکتر بمدینہ ومیگویند کہ قبر عبد اللہ والد آن حضرت در ابواست وایں صعب ابن جثامہ در انجا ساکن بود- فرد علیہ- پس برگردانید آنحضرت بروے وقبول نکرد- فلما رای ما فی وجہہ- پس ہنگامیکہ دید آنحضرت چیزے را کہ در روے اوست از ناخوشی وانفعال واندوہ از قبول ناکردن آن حضرت ہدیہ اورا- قال گفت آن حضرت- انا لم نردہ علیک الا انا حرم- بدرستیکہ ما برنگردانیدہ ایم آن را بر تو مگر بجہت آنکہ ما محرمانیم وحرم بضمتین جمع حرام ست بکسر بمعنی حرام کذا فی القاموس ودر صحاح گفتہ کہ جمع حرام ست- متفق علیہ پوشیدہ نماند کہ ظاہر ایں حدیث در ان ست کہ صعب بن جثامہ حمار وحشی زندہ بہدیہ آورد ومحرم را جائز نیست قبول آن ولیکن سخن در گوشت شکار ست کہ محرم را خوردن آن رواست یا نہ ودر روایات آمدہ است کہ ہدیہ لحم حمار وحشی بود پس در روایات مسلم آمدہ کہ ہدیہ کرد سرین حمار وحشی را کہ خون ازوی میچکید ودر روایتی آوردہ شق حمار راوشق بکسر نیمہ ہر چیزے ودر روایتی آورد عضوی ازوے ودر روایتی پای او را پس بقرینہ ایں روایات درین حدیث نیز ہمین مراد خواہد بود- وعن ابی قتادۃ انہ خرج مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم روایت است از ابی قتادہ صحابی مشہور کہ وے بیرون آمد ہمراہ آن حضرت واین در عام حدیبیہ بود در سال ششم از ہجرت- فتخلف مع بعض اصحابہ وہم محرمون- پس پس ماند ابو قتادہ با بعضے از یاران خود و یاران وے محرم بودند- وہو غیر محرم- ووے محرم نبود- فراوا حمارا وحشیا قبل ان یراہ- پس دیدند یاران وے حمار وحشی را پیش از انکہ بہ بیند وے آن را- فلما راوہ ترکوہ- پس ہنگامیکہ دیدند یاران او گذاشتند او را ودلالت واشارت نکردند بدان- حتے راہ ابو قتادۃ- تا آنکہ دید آن را ابو قتادہ- فرکب فرسا لہ- پس سوار شد ابو قتادہ اسپے را کہ مر او را بود- فسالہم ان یناولوہ سوطہ- پس سوال کرد ایشان را کہ بدہند بدست وی تازیانہ او را وبعضے گفتند کہ مراد بسوط اینجا سیف ست ودر بعضے روایات با سوط رمحہ نیز مذکور ست- فابوا- پس ابا آوردند یاران از دادن سوط بدست وے بجہت احرام تا لازم نیاید اعانت بر صید-

فتناوله - پس فرود آمد ابو قتاده از اسپ پس گرفت سوط را و در روایتی سوط و رمح را - فحمل علیه پس حمله آورد و بتاخت بر حمار وحشی - فعقره - پس پے کرد و بیفگند و بکشت او را - ثم اکل فاکلوا - پس خورد ابو قتاده بیشتر خوردند یاران وی نیز - فندموا - پس پشیمان شدند بعد از خوردن که چرا گوشت شکار در حالت احرام خوردند و ابو قتاده پاره گوشت را نگاه داشته بود - فلما ادرکوا رسول الله صلی الله علیه وسلم سألوه - پس هنگامیکه دریافتند آنحضرت را و بملازمت شریف رسیدند حقیقت حال را عرض نمودند و پرسیدند آن حضرت را از حکم آن که روا بود خوردن آن یا نه - قال هل معکم منه شئ - گفت آن حضرت آیا هست با شما از ان چیزی - قالوا معنا رجله - گفتند با ما پاے اوست و در روایتی بازوے او - فاخذها النبی - پس گرفت آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاکلها - پس خورد پای آنرا - متفق علیه و فی روایة لهما - و در روایتی مر بخاری و مسلم را هر دو آنچنین آمده که - فلما اتوا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - پس چون آمدند نزد آنحضرت فرمود - امنکم احد امره ان یحمل علیها - آیا از شما هیچ یکی بود که امر کرد ابو قتاده را که حمله کند و بتازد او بر وے - او اشار الیها - یا اشارت کرده باشد بجانب وی یعنی اعانت کرده باشد بوجهی از وجوه بر شکار کردن آنرا - قالوا لا - گفتند نکرده - قال فکلوا ما بقی من لحمها - گفت آنحضرت پس خوب کردید که خوردید و بخورید آنچه باقی مانده است از گوشت وے - این حدیث دلالت بر اباحت میکند مر محرمی را که خود صید نکرده یا دلالت و اشارت و اعانت بر ان نکرده است و حدیث سابق بر حرمت آن مطلقاً دلالت میکند و احادیث و آثار بسیار در هر دو جانب آمده و لابد بعضی ناسخ بعضے خواهد بود و تحقیق فی موضعه - وعن ابن عمر - عن النبی صلی الله علیه وسلم خمس لاجناح علی من قتلهن فی الحرم والاحرام پنج چیز اند که گناه نیست بر کسیکه بکشد آنرا در زمین حرم اگرچه در زمان احرام باشد - الفارة - بتخفیف راموش - والغراب - زاغ والحداة - بکسر حاء و فتح دال و همزه بر وزن عنبه جانورے معروف ست که آنرا غلیواز میگویند و در صراح خاد گفته والعقرب - و کژدم - والکلب العقور - و سگ جراحت کننده متفق علیه - وعن عائشة - رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم - پنج چیز از حیوانات فاسق اند کشته میشوند در زمین حل و حرم و مے کشد آنرا محرم - الحیة - مار - والغراب الابقع - بموحده و قاف زاغ پیسه که سیاه و سفید می باشد در پشت و شکم وے سفید باشد و این در طیر و کلاب میباشد و فی الصراح بلقع پیسگی در مرغ و در حدیث در شان قاتل سیدنا امام حسین سلام الله علیه و علی آبائه الکرام واقع شده است که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که گویا من می بینم بسوے کلب ابقع که دهان می اندازد در خون اهل بیت من و بود شمر ملعون ابرص - والفارة - و موش - والکلب العقور - و سگ گزنده - والحدیا - تصغیر حداة است که در حدیث سابق مذکور شد متفق علیه - بدانکه در هر یکی ازین دو حدیث پنج چیز از جنس موذیات مذکور شد لیکن در حدیث سابق

عقرب مذکور شدہ حیہ و در حدیث لاحق بر عکس و غراب گاہی مطلق مذکور میشود و گاہی موصوف با بقع و گفتہ اندکہ مقتول
در حل و حرم کہ قائل وی محرم باشد یا محل منحصر درین پنج نیست بلکہ ہمہ موذیات را حکم ہمین ست و سباع ہمہ ما نند شیر
و گرگ و پلنگ ہمہ داخل کلب عقور اند و اتفاق کردہ اند علماء بجواز قتل محرم مر ایشان را و ہر موذی را جائز ست قتل
وی در حل و حرم و اما قتل جانی خواہ در حرم جنایت کردہ باشد یا در حل جائز ست نزد شافعی و نزد ما اگر در حرم کردہ باشد
یا پناہ بحرم بعدہ تنگ ساختہ شود بر وے محال بمنع اکل و شرب تا مضطر گردد بخروج پس قتل کردہ شود و حد زدہ شود

الفصل الثانی - عن جابرؓ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لحم الصید لکم فی الاحرام حلال مالم
تصیدوہ - روایت ست از جابر کہ آن حضرت گفت گوشت شکار مر شما را در احرام حلال ست مادام کہ صید نکنید
شما کہ محرمید - او یصاد لکم - یا صید کردہ شود برائے خاطر شما اگر صید کنندہ محرم بنود مذہب مالک و شافعی این ست
و این متوسط ست میان دو مذہب دیگر چنانکہ مذکور شد - رواہ ابوداؤد والترمذی والنسائی - وعن ابی ہریرۃؓ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الجراد من صید البحر - گفت آن حضرت کہ ملخ از شکار دریاست یعنی حکم وی
حکم صید بحر ست وارد شدہ است کہ جراد از بینی انشادن ماہی ست و بعضے گفتہ اند کہ متولد میگردد از ماہی مانند
کرمہا پس می اندازد ایشان را دریا بساحل و پرورش مے یابد و باین حدیث تجویز کردند بعضے از علما کہ صید کند
او را محرم زیرا کہ وے صید بحر ست و صید بحر بحکم قول حق سبحانہ (احل لکم صید البحر مادمتم حرما) حلال ست اما
کسیکہ تجویز نمی کند می گوید کہ وے صید بر ست کہ استقرار او در انجاست و بیضہ می کند در زمین و قوت میکند
از انچہ بیرون می آید از زمین از نباتات و ثمرات آن و بعضے گفتہ اند کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را از صید
بحر گفت مراد آن ست کہ در حکم صید بحر ست در حل اکل بی ذبح و تذکیہ واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد والترمذی
وعن ابی سعید الخدری رضؓ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقتل المحرم السبع العادی - فرمود بکشد محرم
درندہ حملہ کنندہ را و وے در حکم کلب عقور ست چنانکہ گفتہ شد - رواہ الترمذی وابوداؤد وابن ماجہ - وعن
عبدالرحمن بن ابی عمار - بفتح عین مہملہ و تشدید میم تابعی ست مکی قرشی عابد بود مشغوف بعبادت مشمول
عفت و سلامت - قال سألت جابر بن عبداللہ عن الضبع اصید ہی - گفت پرسیدم جابر را از ضبع بفتح
معجمہ وضم موحدہ حیوان معروف کہ آن را کرگ کفتار گویند آیا شکارست وی کہ حرام ست قتل آن محرم را -
فقال نعم - پس گفت جابر آری ضبع از جملہ شکار ست - فقلت ایوکل - پس گفتم من آیا خوردہ میشود و حلال ست
خوردن آن - فقال نعم - پس گفت جابر آرے خوردہ می شود - فقلت سمعتہ من رسول اللہ - پس گفتم من
آیا شنیدے تو آن را از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال نعم - گفت آرے شنیدم از آنحضرت - رواہ الترمذی
والنسائی والشافعی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح - بدانکہ اختلاف کردہ اند در اباحت لحم ضبع از سعد بن

ابی وقاص آمده که وے میخورد و از ابن عباس نیز اباحت آن مروی ست و امام شافعی و امام احمد باین رفته اند و امام ابو حنیفه و امام مالک بکراهت آن رفته اند زیرا که رسول خدا صلی الله علیه وسلم نهی کرده از هر ذی ناب از سباع و حدیثی در کراهت لحم او علی الخصوص نیز روایت کرده اند لیکن میگویند که آن حدیث ضعیف ست شافعیه میگویند که ضبع مخصوص ست از عموم نهی از هر سباع بتقریب حدیث جابر والله اعلم - وعن جابر رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضبع قال هو صید - گفت جابر پرسیدم آن حضرت را از ضبع که آیا آن صیدست که بکشتن آن بر محرم جنایتی ثابت میشود گفت آن حضرت ضبع صید ست - ویجعل فیه کبشا اذا اصابه المحرم - و می گرداند و صید ۂ محرم در جزای آن قچقار را و قتیکه برسد و بکشد آن را محرم - رواه ابو داؤد و ابن ماجۃ و الدارمی وعن خزیمۃ - بضم خای معجمه و فتح زای - بن جزئی - بفتح جیم و سکون زای بعد از وے همزه و بفتح جیم و کسر زای و پایا نیز میگویند و بعضی بتشدید زای میخوانند بی یا - قال سالت رسول الله گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم عن اکل الضبع از خوردن ضبع - قال او یاکل الضبع احد - گفت آن حضرت آیا می خورد ضبع را هیچ یکی یعنی وی چیزی نیست که کسی او را بخورد - وسالته عن اکل الذئب - و پرسیدم آن حضرت را از خوردن گرگ - قال او یاکل الذئب احد فیه خیر - گفت آیا میخورد ذئب را هیچ یکی که در وی نیکی ست - رواه الترمذی وقال لیس اسناده بالقوی

الفصل الثالث - عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی - عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله صحابی ست برادر زادۂ طلحه بن عبید الله رضی الله عنه اسلام آورد بعد از بیعۃ الرضوان و بعضی گفته اند روز فتح کشته شد با ابن زبیر در یک روز - قال کنا مع طلحۃ بن عبید الله ونحن حرم - گفت بودیم ما با طلحه و حالانکه ما محرم بودیم - فاهدی له طیر - پس هدیه آورده شد برائے طلحه پرندگان پخته - وطلحۃ راقد - و طلحه خوابیده بود - فمنا من اکل - پس بعضی از ما کسے بود که خورد - ومنا من تورع - و بعضے از ما کسے بود که پرهیزگاری نمود و نخورد - فلما استیقظ طلحۃ وافق من اکله - پس چون بیدار شد طلحه با آنها موافقت کرد که خورده بودند بقول موافقت کرد یا از ان چیزے که باقی مانده بود بخورد - قال فاکلناه مع رسول الله - گفت طلحه پس خوردیم ما آن را با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی برائے آن حضرت نیز اهدا کرده بودند و بخورد زیرا که برائے ایشان صید نکرده بود و این تاویل کسی ست که می گوید بخورد محرم از انچه برای وے صید کرده باشند و ظاهر این مطلق ست و تورع کسیکه نخورد بجهت احتمالات دیگر ست مانند مشارکت محرم در دلالت یا اشارت و اعانت والله اعلم

باب الاحصار و فوت الحج

حصر و احصار منع و حبس و باز داشتن کسے را از سفر و کاری و جز آن و تنگ گرفتن بر کسی احصره المرض او السلطان مے گویند و قتیکه باز دارد و بیماری یا بادشاه منع کند از کار و مقصد ے که دارد و هم چنین میگویند حصر هم الله بهین

معنی وچون محصر شد محرم نتوانست بہ مقصد رسید جائز ست او را کہ از احرام برآید لیکن ائمہ ثلثہ مے گویند کہ حصار
نمے باشد مگر بعدو چنانکہ در واقعہ حدیبیہ شدہ ومریض نزد ایشان باقی می ماند بر احرام واگر عذر زائل گشت
وحج فوت شد برآید از احرام بعمل عمرہ ونزد ما احصار بمرض نیز میباشد ودر حدیث آمدہ است کہ کسی لنگ شد
یا شکست پاے او برآید از احرام وبروست در سال آیندہ ودرین باب خلافی دیگرست وآن این ست کہ ہدی
می فرستید نزد ما بحرم زیرا کہ شناختہ نشدہ است ریختن خون قربت وعبادت مگر در زمان یا مکان مخصوص ونزد
شافعیہ موقوف نیست بر حرم وذبح کند ہمانجا کہ محصر شدہ چنانکہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم وصحابہ رضی اللہ عنہم
ہم در حدیبیہ ذبح کردند وحدیبیہ از زمین حل ست جواب آن ست کہ ممکن نبود فرستادن ایشان ہدی را بحرم
پس بحکم ضرورت ہمان جا کردند وبعضے گفتہ اند کہ حدیبیہ پارہ از حل وپارہ از حرم ست پس شاید کہ ذبح در حرم وی
کردہ باشند ودر مواہب لدنیہ از محب طبری آوردہ کہ حدیبیہ اکثرش از حرم ست وخلافی دیگر آنکہ چون محصر شود قضا کند
ونزد شافعی قضا نیست تسمیہ بعمرۃ القضا موید مذہب ماست وایشان میگویند قضا اینجا بمعنی صلح ست

الفصل الاول عن ابن عباس رض قال احصر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فحلق راسہ وجامع نساءہ ونحر ہدیہ
گفت ابن عباس احصار کردہ شد آن حضرت یعنی در حدیبیہ ومنع کردند مشرکان مکہ او را از درآمدن بمکہ وعمرہ گزاردن پس
برآمد آنحضرت از احرام وحلق کرد سر مبارک خود را وجماع کرد زنان خود را ونحر کرد شتران خود را کہ ہمراہ داشت حتی
اعتمر عاما قابلا۔ تا آنکہ عمرہ کرد سال آیندہ بمقتضای صلحی کہ با اہل مکہ واقع شدہ۔ رواہ البخاری۔ وعن عبداللہ بن عمر رض
قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن عمر بیرون آمدیم با آنحضرت یعنی بعمرہ پس نزول کرد آنحضرت
بحدیبیہ فحال کفار قریش دون البیت۔ پس حائل شدند ودر میان آمدند ومانع شدند قریش نزد خانہ کعبہ فنحر النبی
پس نحر کرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہدایاہ۔ ہدیہ ہای خود را کہ ہمراہ داشت۔ وحلق۔ وحلق کرد آنحضرت۔ وقصر
اصحابہ۔ وتقصیر کردند اصحاب آن حضرت وحلق نکردند یعنے بعضی از ایشان وبعضی حلق کردند بعد از توقف بسیار در
برآمدن از احرام بجہت غم واندوہ ناشی از منع وصول بیت پس ام سلمہ گفت یا رسول اللہ تو برآی از احرام وحلق
کن تا ہمہ خواہند کرد پس آن حضرت از احرام برآمد وحلق کرد بضرورت متابعت نمودند اصحاب پس حلق کردند بعضے
وقصر کردند بعضے دیگر بعد از آنکہ بیان کرد آن حضرت فضل حلق را با وجود آن تقصیر کردند۔ رواہ البخاری۔
وعن المسور۔ بکسر میم وسکون سین وفتح واو۔ بن مخرمۃ بفتح میم وسکون خای معجمہ وراء۔ قال ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نحر قبل ان یحلق وامر اصحابہ بذلک۔ نحر کرد آن حضرت پیش از حلق چنانچہ معہود ست ودر
ہدایہ گفتہ کہ نیست حلق یا تقصیر در احصار در قول ابی حنیفہ ومحمد رحمہما اللہ وابو یوسف رح میگوید باید کرد واگر نکند
جزاے نیست زیرا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلق کرد عام حدیبیہ وایشان مے گویند کہ حلق قربت و

عبادت بر تقدیر نیست کہ مترتب گردد بر افعال حج و عمرہ و پیش از نسک نیست و آں حضرت و صحابہ کہ کردند برائے
آں کردند تا دانستہ شود استحکام عزیمت بر انصراف واللہ اعلم۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عمر انہ قال الیس
حسبکم سنۃ رسول اللہ۔ گفت ابن عمر آیا کافی نیست شمارا سنت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ سنت آں ست کہ
ان حبس احدکم عن الحج طاف بالبیت وبالصفا والمروۃ۔ اگر منع کردہ شد و باز داشتہ شد یکی از شما از حج طواف
کند بخانہ کعبہ و بصفا و مروہ یعنی عمرہ کند۔ ثم حل من کل شیء۔ پس حلال شود و بر آید از ہر چہ کہ حرام شدہ بود۔
حتی یحج عاما قابلا۔ تا آنکہ حج کند سال آیندہ۔ فیہدی۔ پس ذبح کند ہدی را۔ او یصوم ان لم یجد ہدیا۔ یا روزہ
دارد اگر نیابد ہدی را و درین حدیث بیان احکام احصار کرد گویا بعضے مردم جاہل بودند بآں یا خلافی میکردند
در آں پس گفت ابن عمر کہ سنت آں حضرت این ست کہ اگر کسی حصر و حبس کردہ شود از حج عمرہ برآرد و از احرام برآید
و بعد ازاں حج را قضا کند۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علی ضباعۃ بنت الزبیر۔ گفت عائشہ در آمد آں حضرت بر ضباعہ بضم ضاد معجمہ و تخفیف موحدہ و بعین مہملہ بنت عم آنحضرت
است و زبیر بن عبد المطلب یکی از اعمام اوست کہ بشرف اسلام مشرف نشدہ ضباعہ صحابیہ است از مہاجرات
آں حضرت بروی در آمد۔ فقال لہا لعلک اردت الحج۔ پس گفت آں حضرت شاید کہ ارادہ میکنی حج را استفسار ست بر سبیل
تلطف و مہربانی۔ قالت۔ گفت ضباعہ آری ارادہ حج دارم ولکن۔ واللہ ما اجدنی الا وجعۃ۔ بخدا سوگند نمی یابم
خود را مگر بیمار و دردناک یعنی در خود ضعفی مے یابم و نمی دانم کہ قدرت بر اتمام حج یابم یا نہ وجع بفتح جیم درد و بکسر
دردناک چنانکہ ورع و ورع۔ فقال لہا حجی۔ پس گفت آں حضرت مر ضباعہ را حج کن یعنی احرام حج بہ بند۔ و
اشترطی وقولی۔ و شرط کن و بگو۔ اللہم محلی من حیث حبستنی۔ خدایا مکان بر آمدن من از احرام ہمانجاست کہ
حبس کنی و باز داری تو مرا و المحل بفتح میم و کسر حا مکان یا زمان حل متفق علیہ۔ و این حدیث دلالت دارد
بر تحقق احصار بمرض لیکن دلالت دارد بر صحت اشتراط و جماعۃ کہ میگویند احصار نیست مگر بعدو و میگویند کہ اگر مرض
مبیح تحلل میبود احتیاج بہ اشتراط چہ بودی و جواب میگویند کہ اشتراط برای تعجیل تحلل ست کہ اگر اشتراط نبودی
متاخر باشد تحلل تا رسیدن ہدی در محل خود کہ حرم ست و بر تقدیر اشتراط پیش از نحر ہدی تحلل میتواند کرد و چنین
است مذہب ابی حنیفہ و ہر کہ موافق ست بوے در تحقق احصار بمرض و بعضے گفتہ اند کہ جائز نیست تحلل با وجود
اشتراط و این حکم مخصوص ست بضباعہ واللہ اعلم و بصحت رسیدہ است از ابن عمر کہ وے اشتراط
را انکار مے کرد در حج و قول وے در حدیث سابق الیس حسبکم سنۃ رسول اللہ بجہت این ست
و ازینجا مفہوم میگردد کہ ابن عمر قائل ست باحصار از جہت مرض فافہم

الفصل الثانی

عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر اصحابہ

ان یبدلوا الھدی الذی نحروا عام الحدیبیۃ فی عمرۃ القضاء - روایت ست از ابن عباس رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت امر کرد اصحاب را کہ بتدیل کنند ہدی را کہ نحر کردہ اند در سال حدیبیہ در عمرہ قضا یعنی سال سابقا در وقت احصار نحر کردہ بودند سال آیندہ کہ عمرۂ قضا بجا آرند ہدی دیگر نحر کنند تا نحر در حرم واقع شود زیرا کہ ہدی احصار ذبح کردہ نمیشود مگر در حرم چنانکہ مذہب امام ابو حنیفہ است و این بر تقدیری ست کہ نحر در حدیبیہ در غیر حرم بود ظاہر ست و اگر گوئیم حدیبیہ نیز در حرم بود زیرا کہ حدیبیہ اکثر ش در حرم ست چنانچہ در شرح ترجمہ اشارت بدان کردیم پس تبدیل بجہت احتیاط و ادراک فضیلت ست تا نیا و امر برائے استحباب است - رواہ ابوداؤد - و در بعضی نسخ این عبارت زیادہ است کہ وفیہ ضعف وفی سندہ محمد بن اسحٰق - وعن حجاج ابن عمرو الانصاری - صحابی ست معدود در اہل مدینہ و حدیث وے نزد حجازیین ست روایت کردہ از وی عکرمہ و جز وے - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کسر - کسیکہ شکستہ شود بلفظ مجہول یعنی پای او - او عرج - بکسر را بلفظ معلوم یا لنگ شود - فقد حل پس بہ تحقیق حلال شد یعنے باید کہ از احرام برآید - وعلیہ الحج من قابل - و بر وے است حج از سال آیندہ این حدیث نیز دلالت دارد بر آنکہ احصار بغیر عدو ہم می باشد چنانکہ مذہب ابو حنیفہ است و تقیید باشتراط نکافتہ ست - رواہ الترمذی و ابوداؤد والنسائی و ابن ماجۃ والدارمی وزاد ابوداؤد فی روایۃ اخری و زیادہ کردہ است ابوداؤد در روایت دیگر - او مرض - یا بیمار شود - وقال الترمذی ہٰذا حدیث حسن - و در نسخہ حسن صحیح - وفی المصابیح ضعیف - و در مصابیح گفتہ است کہ این حدیث ضعیف ست و از بیہقی گفتہ کہ حکم بضعف این حدیث باطل ست و گفتہ کہ مر این حدیث را تتمۂ الیست از قول عکرمہ و وی یکے از راویان حجاج بن عمرو است و آن قول این ست کہ گفت فقد ذکرت ذلک لابی ہریرۃ و ابن عباس عکرمہ مے گوید کہ بہ تحقیق ذکر کردم من آنرا مر ابی ہریرہ را و ابن عباس را کہ حجاج بن عمرو ہم چنین میگوید فقالا صدق پس گفت ابو ہریرہ و ابن عباس رضی اللہ عنہ راست گفتہ است وعن عبد الرحمٰن بن یعمر بفتح تحتانیہ و سکون عین مہملہ و فتح میم - الدیلے - بکسر دال مہملہ و سکون تحتانیہ صحابے است کہ نزول کرد بہ کوفہ و وفات یافت بہ خراسان - قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول الحج عرفۃ - گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت حج عرفہ است یعنے ملاک حج و معظم ارکان وے وقوف ست بعرفہ اگرچہ طواف نیز رکن ست اما این عظیم تر ست از انکہ بے وی حج اصلا صورت ندارد - من ادرک عرفۃ لیلۃ جمع قبل طلوع الفجر فقد ادرک الحج - کسیکہ دریابد وقوف عرفہ را در شب مزدلفہ کہ شب دہم از ذی الحجہ است پیش از طلوع صبح صادق پس بہ تحقیق دریافت حج را اول وقت وقوف بعرفہ بعد از زوال روز عرفہ است و آخر وے تا طلوع فجر عید ست و معنی وقوف استادن در ان وادی ست اگرچہ یکساعت بود و اگرچہ در خواب باشد اینجا مسئلہ است

می آرند که یکی در حج در اخیر شب در آنجا رسید و نماز عشا نگزارده است بحیثیتی که اگر وقوف کند نماز از دست رود و اگر مقید نماز شود حج بدست نیاید چه کار کند نماز کند یا حج گزارد بعضے گفته اند نماز کند که افضل عبادت ست و بعضی گفته اند که حج کند که در قضاے او عسرتی تمام و مشقتے عظیم ست و هو المختار ایام منی ثلثة - روز های منی سه روز است یازده و دوازده که آنهارا ایام تشریق گویند درین سه روز در منی باید بود و رمی باید کرد فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه - پس کسیکه شتابی کند و دو روز در انجا باشد و در آخر روز دوم برآید پس نیست هیچ بزه بروے و نیست در وے ترک واجب - و من تاخر فلا اثم علیه - و کسیکه پس ماند و روز سیزدهم هم بایستد پس نیست هیچ بزه بروے و نیست در وے ارتکاب بدعت و مجاوزت یعنی هر دو برابر اند در جواز اگرچه توقف و تاخیر افضل ست از جهت کثرت عبادت و حصول زیادت مشقت و آورده اند که اهل جاهلیت دو فرقه بودند بعضے تعجیل را گناه داشته بودند و بعضی تاخیر را پس وارد شد تنزیل که تعجیل و تاخیر هر دو برابر اند و در هیچ یکی اثمی و حرجی نیست - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجة و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح

باب حرم مکة حرسها الله تعالی

حرم مکه زمینی ست که احاطه کرده است بدان و گرد اینده است اورا خداے تعالی در حکم آن بجهت تعظیم و تشریف و تسمیه بحرم بجهت آن ست که حرام گردانیده است وے سبحانه تعالی در وے بسیاری از انچه حرام نیست در غیر وے و سبب تحریم بعضے گفته اند آن ست که چون آدم علیه السلام را بزمین فرستادند ترسید از شیاطین تا هلاک نکنند اورا پس فرستاد وے سبحانه ملائکه را تا نگهبانی و پاسبانی وے کنند پس درین مواضع که حدود حرم ست از هر جانب ایستادند و هرچه از زمین در میان مکه و موقف ملائکه بود حرم گشت و بعضی گفته اند که چون حجر اسود را خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و علی نبینا در وقت بناے کعبه نهاد روشن گشت بوے در یمین و شمال و شرق و غرب وے پس هرچه از زمین روشن شد بنور حجر حرم شد و حدود حرم را علامات ست و آن مناره هاست که بنا کرده شده اند در جمیع جوانب مگر در جانب جده و جعرانه که درین دو جانب اتفاق نیفتاده و اول کسیکه نصب کرده ابراهیم خلیل ست علیه السلام بدلالت جبرئیل علیه السلام بعد از وے قصی بن کلاب و بعضی گفته اند که اسمٰعیل علیه السلام کرد بعد از پدرش و بعد از وے قصی و گفته اند عدنان بن ادد اول کسی ست که نصب کرد انصاب حرم را و وقتیکه ترسید که مندرس نگردد حرم و بعد از وی قریش کردند بعد ازان حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در سال فتح پس عمر بن الخطاب پس عثمان بن عفان بعد از وے معاویة بن ابی سفیان و حدود حرم از همه جانب مساوے نیست و نزدیک تر از همه جانب تنعیم ست و در تاریخ مکه همه را به تفصیل بیان کرده است والله اعلم

الفصل الاول - عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم فتح مکۃ لاہجرۃ ولکن جہاد ونیۃ - گفت آن حضرت در روز فتح مکہ نیست ہجرت ولیکن باقی ست جہاد ونیت بیانش آن ست کہ ہجرت از مکہ بمدینہ فرض بود بر کسے کہ استطاعت دارد بعد از ہجرت آمدن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ وچون فتح شد مکہ منقطع گشت آن ہجرت کہ فرض بود زیرا کہ مکہ دار الحرب نماند ولیکن باقی ماند ہجرت از دیار کفر بدار الاسلام از برائے صیانت دین وحفظ احکام اسلام وآین داخل ست تحت جہاد ونیت یعنی باقی ماند جہاد کہ گرد آوردہ شود بدان از فضیلت وثواب انچہ فوت پذیرفتہ از ہجرت وباقی ماند جہاد کہ تصحیح نیت ونیک کردن آن در ہر عمل ودرین نیز معنی ہجرت ست یعنی ترک ہوائے نفس وبیرون آمدن از موطن طبیعت وترک کردن انچہ نہی کرد شارع ازان - واذا استنفرتم - وچون خواندہ شوید وبرآوردہ شوید برائے جہاد یعنے حکم کند امام کہ برآئید بجنگ کافران ونصرت دہید مسلمانان را - فانفروا - پس برآئید واجابت نمائید وامتثال کنید امر او را - وقال یوم فتح مکۃ - وگفت آن حضرت روز فتح مکہ - ان ہذا البلد حرمہ اللہ یوم خلق السموات والارض - بدرستیکہ این شہر یعنی مکہ حرام گردانیدہ است او را خدا تعالی ونہی کردہ است از ارتکاب چیزے چند در ان روزے کہ پیدا کردہ است آسمانہا وزمینہا را یعنی تحریم وے امر قدیم وشریعت سالفہ است ونیست ازان قبیل کہ حادث بود ومخصوص باشد بشریعتی دون شریعتی یا مراد آن ست کہ این زمین را در وقتیکہ پیدا کردہ است محرم کردہ شدہ است واین صفت در وے نہادہ اگر گفتہ شود کہ در باب حرم المدینۃ بیاید کہ ابراہیم عم حرام گردانیدہ مکہ را او ساختہ است او را حرم ومن حرم گردانیدہ ام مدینہ را وساختہ ام او را حرم واگر حرم ساختن وی قدیم باشد چہ اسناد آن بابراہیم علیہ السلام چہ باشد جوابش آنکہ اسناد تحریم بابراہیم علیہ السلام از جہت آن باشد کہ وی رسانید واعلام کرد حکم الہی را زیرا کہ حاکم بشرائع واحکام خدا تعالے ست وحکم وے قدیم ست وانبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم رسانندۂ آن احکام اند یا چون برداشتہ شد خانۂ بیت المعمور بآسمان در وقت طوفان نوح عم ومندرس ومنطمس گشت عمارتے کہ بنا کردہ بود آدم علیہ السلام وبرطرف شد حرمت او وگشت شریعت متروکہ منسیہ تا آنکہ احیا کرد او را ابراہیم علیہ السلام - فہو حرام بحرمۃ اللہ تعالے الی یوم القیمۃ - پس این بلد حرام ست بحرام گردانیدن خدائے تعالی تا روز قیامت - وانہ لم یحل القتال فیہ لاحد قبلی - وبدرستی شان این ست کہ ہرگز حلال نگردد کارزار کردن در این بلد مر ہیچ یکی را پیش از من - ولم یحل لی الا ساعۃ من نہار - وحلال نشد مرا مگر یک ساعت از روز اشارت ست بوقوع قتال از خالد بن الولید ولابد آن بامر واذن آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواہد بود ولہذا اکثر علما وامام ابو حنیفہ ازایشان ست میگویند کہ فتح مکہ بقہر وغلبہ است کہ آنرا در کتب فقہ فتح عنوہ مے گویند ودر مذہب شافعی وبروایتی از احمد آن ست کہ فتح او

بصلح است زیراکہ ایشان تهیئی بنودند براے حرب و وقوع آن اتفاقی بود بعد از دخول خالد رضی اللہ عنہ و تعرض بعضی مشرکان مراو را و اعتذار آن حضرت بحلال شدن قتال مراو را ساعتی صریح ست در وقوع قتال و فتح عنوہ و ثمرۂ خلاف آن ست کسیکہ می گوید فتح عنوہ بود جائز نمیدارد فروختن خانہ و اجارۂ زمین و خانهاے آنهارا زیراکہ آنحضرت گرفت آنرا از کفار و وقف گردانید میان مسلمانان و کسیکہ میگوید صلحا بود تجویز میکند بیع و اجارہ را زیراکہ برین تقدیر آن مملوک صاحبان اوست و باقی ست بر ملک ایشان۔ فهو حرام بحرمۃ اللہ الی یوم القیمۃ تکریر از برای تقریر و تاکید ست۔ لایعضد شوکہ۔ بریدہ نشود خار او چہ جای اشجار و در ہدایہ گفتہ کہ ہر کہ حشیش حرم یا درخت آنرا ببرید کہ مملوک نیست و خود رستہ است بروا ست قیمت آن مگر انچہ خشک شدہ ازان و در انکہ خشک شدہ ضمان نیست زیراکہ نامی نیست و چرانیدہ نشود حشیش حرم و بریدہ نشود مگر اذخر و امام ابو یوسف گفتہ باکے نیست بچرانیدن از جہت وجود ضرورت و تعذر منع دواب ازان و دلیل امام ابو حنیفہ و امام محمدؒ این حدیث ست و نیز برداشتن آن از حل ممکن ست پس ضرورتی نباشد و از خر مستثنی ست چنانچہ در حدیث بیاید و جائز ست قطع او در عی او و کمارت نیز مستثنی است زیراکہ از جملۂ نباتات نیست و نزد امام شافعی و ہر کہ موافق اوست جائز ست رعی بہائم در کلاء حرم و مذہب امام احمد بحچو مذہب ما است و شیخ امام اجل عارف اورع بامع عبدالوہاب متقی از عارضہ عمی خود کہ در آخر عمر عارض شدہ بود حکایت میکرد کہ از اصحاب بامروی بودکہ وی را احمد سقا میگفتند روزی گلی از حرم آوردہ بدست ما میداد بہ تقدیر الٰہی سہو شد و ما آنرا بوی کردیم بمجرد بوی کردن المی در بینی ما در دید چنانچہ مورچہ دو دو بدماغ رسید و از دماغ بہر دو چشم برآمد و روز بروز زیادہ شد تا رسید بجائی کہ رسید ما شاء اللہ و لقدرہ۔ و لاینفر صیدہ۔ و رمانیدہ و برنجانیدہ نشود شکار او و چون تنفیر حرام شد قتل و اتلاف بطریق اولی حرام باشد و اگر تنفیر کردہ ہم در نفار پیش از سکون تلف شد ضامن گردد۔ و لایلتقط لقطتہ الامن عرفہا۔ و برنداشتہ نشود و برزمین افتادہ حرم را مگر کسیکہ تعریف کند و بشناساند آن را یعنی در لقطہ حرم نیست مگر تعریف تا آنکہ بیاید مالک آنرا پس خرج نمی کند آنرا و مالک نمیگردد و تصدق نمیکند چنانکہ حکم لقطۂ بقاع دیگر ست کہ تعریف کند و اگر فقیر باشد خرج کند و بعد از انکہ صاحب او را بیاید بدہد اما اینجا ندہد یعنی در لقطہ حرم جز تعریف نیست و این اظہر قولین شافعی ست و اکثر علما فرق نکردہ اند میان لقطہ حرم و غیر وے از اماکن و مذہب ما نیز ہمین ست و دلیل بران اطلاق احادیثی ست کہ وارد شدہ اند در لقطہ چنانکہ در باب لقطہ بیاید ان شاء اللہ تعالی و میگویند کہ معنی قول وے الامن عرفہا درین حدیث آن ست کہ تعریف کند تا یکسال در ست چنانکہ ہمہ جا می کنند و نقص مخصوص بایام موسم نیست و این خلاف ظاہر عبارت ست و نیز سیاق کلام برای بیان فضل حرم مکہ و ذکر خصائص اوست و اگر حکم لقطہ وے حکم لقطہ سایر بقاع باشد ذکر آن را فائدہ نمی بینیم نستد برید۔ و لایختلی خلایا۔ و بریدہ نہ شود

علف تر وے و خلا مقصور علف تر حشیش خشک را گویند و قطع حشیش نیز درست نیست زیرا که حکم شوک دارد و
بعضی خلا را بمد روایت کرده اند و آن خطاست کذا قال التورپشتی۔ فقال العباس۔ پس گفت عباس یا رسول اللہ
الا الاذخر۔ مگر اذخر که آنرا استثنا کن از میان خلا اذخر بکسر ہمزہ و سکون ذال معجمہ نام گیاہی مشہور ست خوشبوی۔
فانہ لقینہم۔ زیرا که اذخر برای آہنگران مردم ست و در بعضے روایات لقیوننا قیون جمع قین بفتح قاف و سکون
تحتانیہ آہنگر و صاحب نہایہ گفتہ آہنگر و زرگر یعنی محتاج اند باذخر در گداختن آہن و زر۔ ولبیوتہم۔ و از برای خانہای
مردم نیز کار می آید که بدان سقف خانہ می سازند و در روایت صحیحین آمدہ۔ فانا نجعلہ فی قبورنا و بیوتنا۔ زیرا که ما می
گردانیم اذخر را در قبرہا و خانہ ہای ما اذخر را عرب در میان گورہا نیز می انداختند۔ فقال۔ چون التماس کرد عباس
استثنای اذخر را از آنحضرت وحی آمد پس استثنا کرد و فرمود۔ الا الاذخر۔ مگر اذخر که رواست قطع کردن و در نزد بعضے
بعضی آنست که احکام مفوض بود بوی صلی اللہ علیہ وسلم ہر چہ خواہد و بر ہر که خواہد حلال و حرام گرداند و بعضے
گویند باجتہاد گفت و اول اصح و اظہر ست واللہ اعلم۔ وفی روایۃ ابی ہریرۃ لا یعضد شجرہا ولا یلتقط ساقطتہا
الا منشد۔ بر ندارد و بر زمین افتادہ مکہ را مگر منشد و انشاد تعریف گم شدہ کردن۔ وعن جابر رض قال سمعت
النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یحل لاحدکم ان یحمل بمکۃ السلاح۔ گفت جابر شنیدم آنحضرت را که میگفت
روا نیست مر یکی را از شما که بردارد بمکہ سلاح را یعنی بی ضرورت و حاجت و بعضی گفتہ اند که مکروہ است مطلقا و
قول اول صحیح تر ست و قول جمہور علماست زیرا که آنحضرت در عمرۃ قضا بسلاح درآمد لیکن کافران گفتند که آنہا
را در قراب دارد و در روز فتح نیز مسلح آمد۔ رواہ مسلم۔ وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
دخل مکۃ یوم الفتح وعلی رأسہ المغفر۔ روایت ست از انس که آنحضرت درآمد بمکہ روز فتح و بر سر مبارک وی مغفر
بود بکسر میم و سکون غین معجمہ و فتح فا زرہ خود که در زیر کلاہ می پوشند کذا فی الصراح۔ فلما نزعہ جاءہ رجل وقال ان ابن
خطل متعلق باستار الکعبۃ۔ پس ہرگاہ کشید آنحضرت مغفر را از سر آمد نزد آنحضرت مردے و گفت که ابن خطل
بفتح معجمہ و مہملہ آویختہ است بپردہ ہای کعبہ۔ فقال اقتلہ۔ پس گفت آنحضرت بکش او را و ابن خطل نام او
عبد اللہ ست و بعضی گفتہ اند غالب مرتد شدہ و مسلمانی را کشتہ گریختہ بود و آنحضرت را و مسلمانان را ہجو میکرد و گفتہ
اند که او را دو داہ بود مغنیہ که ہجو مسلمانان تغنی میکردند و توری گفتہ که درین حدیث دلیل ست مر کسے را که [illegible]
است اقامت حدود و قصاص در حرم مکہ چنانکہ مالک و شافعی و نزد ابی حنیفہ جائز نیست و جواب میدہند که
حکم ابن خطل مستثنی است چنانکہ از قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم معلوم میشود۔ ومن دخل المسجد فہو آمن یعنی ہر که
درآید مسجد را آمن ست و نیز مے گویند که اباحت قتل وے در ساعت اباحت حرم بود و شاید که برآوردہ
کشتہ باشند واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔ وعن جابر رض ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل یوم فتح مکۃ

وعلیه عمامة سوداء- روایت است از جابر که آن حضرت درآمد روز فتح مکه و بر وی دستار سیاه بود- بغیر احرام
درآمد بی احرام- رواه مسلم- درین حدیث دلیل ست بر استحباب پوشیدن سواد چنانکه مذهب حنفی ست و بعضی
میگویند سیاه نبود بلکه باستعمال دهن و سودن آهن سیاه می نمود و نیز دلیل ست بر آنکه واجب نیست احرام
داخل شونده مکه را مگر آنکه نیت حج و عمره کند و اصح قولین شافعی این ست و جواب مر حنفیه را آن ست که حلال کرده
شد مر آنحضرت را ساعتی- وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یغزو جیش الکعبة-
غزا میکند لشکری کعبه را تا خراب کنند آنرا و این خبر ست از آنچه واقع میشود در آخر زمان و لشکر لشکر سفیانی ست
پادشاه مصر در عهد مهدی موعود و تفصیل آن از کتب سیر و تواریخ باید جست- فاذا کانوا ببیداء من الارض یخسف
باولهم و آخرهم پس چون می باشند به بیابان از زمین در زمین خسف کرده میشوند اول ایشان و آخر ایشان و بعضی
میگویند بیدا نام موضعی ست میان مکه و مدینه عائشه میگوید- قلت- گفتم من- یا رسول الله وکیف یخسف باولهم
وآخرهم وفیهم اسواقهم- و چگونه خسف کرده شود باول ایشان و آخر ایشان و حالانکه در میان ایشانند اهل بازارهای
ایشان و بعضی گفته اند اسواق اینجا جمع سوقه است بمعنی رعیت- ومن لیس منهم- و کسیکه نیست از ایشان
یعنی شریک در کفر و معصیت و قصد تخریب کعبه و غزا کردن با اهل آن بلکه ضعیف و بند پایند مثلا قال یخسف باولهم
وآخرهم- گفت آنحضرت خسف کرده میشوند باول ایشان و آخر ایشان- ثم یبعثون علی نیاتهم- پس برانگیخته میشوند
بر نیات ایشان و همچنین ست جریان عادت الهی عز اسمه هلاک میکند اخیار را بشومی اشرار که مختلط اند میان ایشان
بعد از آن تمیز کرده میشود میان ایشان روز قیامت متفق علیه- وعن ابی هریرة رض قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة- ویران میکند کعبه را شخصی که او را ذو السویقتین میگویند
که از حبشه است و سویقه تصغیر ساق و سویقتین تثنیه او ست و حبشه را اکثر ساقهای خرد و نحیف و باریک می باشد
و ظاهرا این شخص را ساقهای باریکتر و خردتر از اینها باشد و حکم الهی بران رفته است که هلاک کعبه و خرابی وی بدست
حبشه است و این محل عبرت ست که کعبه با این قدر و عظمت بر دست احقر الناس خراب میگردد و سفیانیان
با آن شوکت و عظمت به قصد تخریب وی هلاک شدند و بزمین فرو رفتند (والله علی کل شیء قدیر) و چون کعبه خراب
شود قیامت قائم گردد و ملک دنیا خراب گردد که بقای این عالم و آبادانی او منوط و مربوط بوجود این خانه معظم و
مکرم ست متفق علیه وعن ابن عباس رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کانی به- گفت آنحضرت گویا که
من می بینم بخراب کننده کعبه و می بینم او را و وی حاضر ست نزد من- اسود- سیاه است- افحج- بفا و به تقدیم
حای مهمله بر جیم آنکه در دو پای وی فرجه کشاده باشد و پایهای آواز یکدیگر دور باشند و در مشی وی بالای قدمین
نزدیکی باشد و در پاشنه ها دوری و بعضی گفته اند میان رانهای وی دوری بود چنانکه شتر و گاو و گوسفند نزد دوشیدن

کنند۔ یقلعہا حجراً حجراً۔ بر می کند آن شخص کعبہ را سنگ سنگ ظاہر حدیث این ست کہ یک کس خواہد بود کہ خراب خواہد کرد و احتمال دارد کہ این سردار قوم باشد و با وی لشکری بود۔ رواہ البخاری

الفصل الثانی۔ عن یعلی بن امیۃ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال احتکار الطعام فی الحرم الحاد فیہ۔ غلہ نگاہ داشتن تا گرانی فروشند در حرم معصیت و نافرمودہ کردن ست احتکار در ہمہ بلاد حرام و منہی ست و در مکہ سخت تر ست حرمت آن و الحاد از دین برگشتن و ارتکاب آنچہ حرام ست در حرم۔ رواہ ابوداؤد

وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لمکۃ ما اطیبک من بلد۔ چہ عجب خوش شہری بودی تو۔ احبک الی۔ و چہ عجب دوست داشتہ شدہ تو بسوے من ولولا ان قومے اخرجونی منک ما سکنت غیرک۔ اگرنے بود این کہ قوم من بیرون می آوردند مرا از تو سکونت نمیکردم من جز در تو۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسناداً۔ وعن عبد اللہ بن عدی بن حمراء۔ قرشی زہری ست و بعضی گفتہ اند ثقفی حلیف بنی زہرہ صحابی ست معدود در اہل حجاز۔ قال رایت رسول اللہ۔ گفت دیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم واقفاً علی الحزورۃ۔ استادہ بر حزورۃ بفتح حا و سکون زاے معجمہ و فتح واو و تا در آخر و بعضے بفتح زاے و تشدید واو روایت کردہ اند و عوام مکہ تصحیف می کنند و عزورہ مے گویند بعین مہملہ در اصل تل صغیر را گویند و الآن نام موضعی ست نزد منارہ مسجد کہ متصل باب اجیاد ست۔ فقال واللہ انک لخیر ارض اللہ الی اللہ و احب ارض اللہ الی اللہ۔ پس گفت آنحضرت خطاب بمکہ معظمہ کردہ بدرستیکہ تو بہترین زمین خدائی و محبوب ترین زمین خدائی نزد خدا۔ ولولا انی اخرجت منک ما خرجت۔ و اگر نمی بود کہ من بیرون آوردہ میشدم از تو بیرون نمی آمدم و در بعضی روایات بجای الی اللہ الی ست بہتر و دوست داشتہ شدہ تر نزد من و بسوی من و بود این قول از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نزد خروج وی از مکہ در عمرۂ قضا زیرا کہ قریش گفتند کہ بعد از سہ روز برآید و نشنید و بعضے گمان بردہ اند کہ نزد خروج ہجرت بود و این سخن صحیح نیست زیرا کہ در بعضی از طرق الحدیث آمدہ است کہ آن حضرت کہ گفت و وی سوار بود بر راحلہ خود و در خروج ہجرت باین صفت نبود بلکہ پنہان برآمد و دور تر ینا ازین آن ست کہ در تاریخ ازرقی مذکور ست کہ در سال فتح بود زیرا کہ در فتح اخراج نبود مگر آنکہ تذکر حال سابق کردہ باشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ

الفصل الثالث۔ عن ابی شریح العدوی۔ بفتح عین و دال صحابی ست روایت ست از وی انہ قال لعمرو بن سعید۔ کہ وی گفت مر عمرو بن سعید بن عاص اموی را کہ امیر مدینہ بود از جانب عبد الملک بن مروان۔ وہو یبعث البعوث الی مکۃ۔ و حالانکہ عمرو بن سعید میفرستاد لشکرہا را بسوی مکہ براے قتال عبد اللہ بن الزبیر پس گفت ابوشریح۔ ائذن لی ایہا الامیر احدثک قولا قام بہ رسول اللہ۔ دستوری دہ مرا ای امیر تا حدیث

کنم ترا سخنی کہ خطبہ خواند بآن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الغد من یوم الفتح - فردای روز فتح مکہ سمعتہ اذنای
شنیدہ است این سخن را ہر دو گوش من - ووعاہ قلبی - و یاد داشتہ است آنرا دل من - والبصرتہ عینای - و دیدہ
است ہر دو چشم من یعنی در حضور شنیدہ ام نہ در پردہ - حین تکلم بہ - ہنگامیکہ تکلم کرد آنحضرت آن سخن را - حمد اللہ
واثنی علیہ - ستایش کرد مر خدای را و ذکر کرد صفات وی تعالی را - ثم قال ان مکۃ حرمہا اللہ - پس گفت آنحضرت
بدرستیکہ مکہ حرام گردانیدہ است در خدای تعالی - ولم یحرمہا الناس - و حرام نگردانیدہ اند او را مردم - فلا یحل لامرئ
یؤمن باللہ والیوم الآخر - پس حلال نیست مر مردی را کہ ایمان می آرد بخدا و روز آخرت - ان یسفک بہا دما -
این کہ بریزد در مکہ خون را - ولا یعضد بہا شجرۃ - و نہ حلال ست کہ برد در وی درختی را - فان ترخص احد لقتال
رسول اللہ - پس اگر رخصت جوید یکی و حجت آرد بکارزار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فیہا - در مکہ و گوید کہ پیغمبر خدا
قتال کرد ما نیز کنیم - فقولوا لہ ان اللہ قد اذن لرسولہ - پس بگوئید مر او را کہ خدا اذن کرد پیغمبر خدا را - ولم یاذن
لکم - و اذن نکردہ است مر شما را - وانما اذن لی فیہا ساعۃ من نہار - و اذن نکردہ است خدای تعالی مرا در وی
مگر یکساعت و زمان قلیل از روز - وقد عادت حرمتہا الیوم کحرمتہا بالامس - و بتحقیق باز گشتہ است حرمت او امروز
ہمچو حرمت او دیروز - ولیبلغ الشاہد الغائب - و باید کہ برساند این حکم را ہر کہ حاضر ست و شنیدہ است از
من ہر کرا کہ غائب است - فقیل لابی شریح ما قال لک عمرو - پس گفتہ شد مر ابو شریح را چہ گفت مر ترا عمرو بن سعید در
برابر این سخن - قال - گفت ابو شریح - قال - گفت عمرو بن سعید - انا اعلم بذلک منک - من دانا ترم باین حدیث کہ تو گفتی از
تو - یا با شریح یعنی من ہم میدانم کہ مکہ حرام ست ولیکن - ان الحرم لا یعیذ عاصیا - بدرستیکہ حرم پناہ نمیدہد گناہگار را کہ
خلاف امر والی کند و خروج نماید بر وی - ولا فارا بدم - و نہ پناہ میدہد گریزندہ را بخون یعنی کسیکہ خون کسی را ریختہ
در حرم در آید - ولا فارا بخربۃ - بضم خای معجمہ و سکون را و بفتح نیز گفتہ اند و بموحدہ فساد در دین و خیانت و بلیہ یعنی اگر
یکے فسادی در دین کند یا خیانتی دیگر کند چنانکہ مال یکے را تلف کند یا حق یکی را ضایع سازد و بحرم گریزد جزای
آن از وی ساقط نگردد و مقصود آنکہ عبداللہ بن الزبیر عاصی ست و از طاعت امام بر آمدہ و اگر از حرم بر آید
آنجا سزا ایش میدہیم و اگر نہ در حرمش میکشیم - متفق علیہ وفی البخاری الخربۃ الخیانۃ - یعنی در صحیح بخاری تفسیر کردہ خربۃ را بخیانت
وعن عیاش - بفتح عین و تشدید تحتانیہ و شین معجمہ - بن ربیعۃ - بفتح را و کسر موحدہ - المخزومی - بخای
معجمہ و زای صحابی ست قدیم الاسلام برادر ابوجہل ست از مادر وی و آنحضرت او را دعا میکرد در قنوت (اللہم
انج عیاش بن ربیعۃ) چنانچہ در باب القنوت گذشت - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تزال ہذہ الامۃ
بخیر ما عظموا ہذہ الحرمۃ - ہمیشہ اند این امت بخیر و سلامت در دین و دنیا مادامی کہ تعظیم کنند این حرمت را
یعنی حرمت مکہ و حرم خدا را و اجتناب کنند از ارتکاب آنچہ نہی کردہ اند در ان - حق تعظیمہا - چنانچہ باید و شاید تعظیم

دمی کرد و مبالغہ و احتیاط در ان نمود۔ فاذا صنعوا ذلک ہلکوا پس چون چنین ضایع گردانند آن حرمت را ہلاک شوند و این ست حجاب

باب حرم المدینۃ حرسہا اللہ تعالیٰ

احادیث در تحریم حرم مدینہ مطہرہ آمدہ و اختلاف کردہ اند علما در ترتب حکم تحریم بران و مذہب امام ابی حنیفہ آن ست کہ معنے حرمت دران مجرد تعظیم و تکریم ست بی ثبوت احکام دیگر مثل حرمت صید و قطع شجر و لزوم جزا و ہر کہ بکند چیزے ازان آثم میگردد و جزائی نیست بران و این ست قول مالک و روایتی ست از احمد و قولی ست مر شافعی را و نووی گفتہ کہ مشہور از مذہب مالک و شافعی و جمہور علما آن ست کہ ضمان نیست در صید مدینہ و قطع شجر آن بلکہ حرام ست بی ضمان و نوربشتی گفتہ کہ قائل نشدند بہ تحریم صید مدینہ مگر چند بن معدود از صحابہ و جمہور ایشان منکر نیستند اصطیاد طیور را در مدینہ و نرسیدہ است ما را نہی ازان بہ طریقی کہ اعتماد توان کرد بران و بعضی علما گفتہ اند کہ واجب سنت و روے جزا چنانچہ در حرم مکہ و بعضی گفتہ اند کہ جزا در حرم مدینہ اخذ سلب ست از جہت حدیث مسلم کہ از سعد بن ابی وقاص بیاید و قاضی عیاض گفتہ کہ قائل نشدہ باین مگر شافعی در قول قدیم۔

الفصل الاول عن علی رضی اللہ عنہ قال ماکتبنا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا القرآن و ما فی ہذہ الصحیفۃ۔ گفت امیر المومنین علی ننوشتیم ما ازان حضرت از وحی مگر قرآن را و چیزے کہ درین صحیفہ ست چون مردم گفتند کہ علی را رضی اللہ عنہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص گردانید بصحیفہ دیگر جز قرآن پس گفت وی رضی اللہ عنہ کہ ننوشتیم ما ازان حضرت جز قرآن را و آنچہ درین صحیفہ است و آن ورقہ بود کہ در وی احکام دیات و بعضی احکام دیگر بود کہ در قراب سیف وی رضی اللہ عنہ می بود و این حکم حرم مدینہ نیز بود کہ میگوید

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ حرام ما بین عیر الی ثور۔ مدینہ حرام ست و حد وی از عیر بفتح عین مہملہ و سکون تحتانیہ تا ثور بفتح مثلثہ و سکون واو این نام دو کوہ است بمدینہ مطہرہ کہ حرم ست۔ فمن احدث فیہا حدثا۔ پس کسیکہ نو پدید آرد دران بدعتی را یعنے آنچہ نہی کردہ اند دران ارتکاب آن درین حرم۔ او آوی محدثا۔ یا جا دہد در دی و پناہ دہد و اعانت کند حدث پیدا کنندہ را و محدث بفتح دال نیز روایت ست یعنی امر محدث مبتدع و آوی بمعنی رضی یعنی خود کند بدعت یا راضی گردد بہ بدعت از غیر خود فعلیہ لعنۃ اللہ والملائکۃ والناس اجمعین پس بر وست لعنت خدا و لعنت فرشتگان و آدمیان ہمہ۔ ولا یقبل منہ صرف ولا عدل۔ و پذیرفتہ نشود ازانکس فریضہ و نہ نفل و بعضی تغییر کردہ اند صرف را بہ شفاعت زیرا کہ آن باز میگرداند عذاب را از کسیکہ مستحق عذاب ست و بتوبہ زیرا کہ وی باز میگرداند بندہ را از معصیت و تفسیر کردہ اند عدل را بفدیہ زیرا کہ وی معادل و مساوی مفدی ست و از جملہ احکامیکہ در صحیفہ نوشتہ بود این بود کہ ذمۃ المسلمین واحدۃ یسعی بہا ادناہم۔ عہد مسلمانان یکی ست سعی میکند بآن ذمہ فروترین مسلمانان یعنی ہر کہ از مسلمانان اگرچہ وضیع و حقیر بود مثل بندہ و زن امان دہد

کافری را و عهد بندد بوی و در پناه خود در آرد و لازم ست بر همه رعایت و حفظ آن و جائز نیست نقض آن عهد و عهد
را ذمه ازان گویند که نقض آن موجب مذمت ست۔ فمن اخفر مسلما۔ پس کسیکه عهد شکنی کند مسلمانی را یعنی عهدی و
وثیقی که با مسلمانی بسته باشد و آن عهد را بشکند و غدر کند یا همین عهد که مسلمانی بذمی بسته است بشکند چنانکه سوق
کلام دران ست۔ فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لایقبل منه صرف ولا عدل ومن والی قوما بغیر اذن
موالیه۔ وکسیکه دوستی و پیوستگی کند گروهی را بی اذن و رضای دوستان و پیوستگان وی۔ فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین لایقبل منه صرف ولا عدل۔ بدانکه ولاء دو قسم ست یکی را ولای موالاة گویند و عادت عرب
بود که بیکدیگر دوستی و پیوستگی میکردند و عهدی می بستند و سوگند میخوردند که در نیک و بد در یکدیگر شریک و ممد و معاون باشند
و با دوستان یکدیگر دوست باشند و با دشمنان دشمن و در جاهلیت در باطل و ناحق نیز امداد و معاونت میکردند
و در اسلام در حق میکردند و اکثر اهل عجم که تابعین و تبع تابعین باشند در عرب آمده با صحابه عقد موالات می بستند
و دوم ولای عتاقه است که هر که آزاد کرد بنده را آزاد کننده را حق ولائی ثابت شد و نزد عدم وارثان نسب
وارث میگردد ازوی پس احتمال دارد که مراد اینجا موالی بولای موالات باشند و معنی آن باشد که مردی
را موالی باشد پس نباید که قومی دیگر را موالی گیرد بی اذن موالی خود که دارد و بی استشارۀ ایشان زیراکه درین
نوعی از نقض عهد و ایذاست که نباید کرد و بعضی گفته اند هر که موالات کند کافران را بقصد ایذای مسلمانان و احتمال
دارد که ولای عتاقه مراد باشد پس معنی آن باشد هر که نسبت کند خود را بغیر معتق خود مستحق لعنت گردد چنانچه
اگر نسبت کند بغیر پدر خود مستحق لعنت ست۔ متفق علیه و فی روایة لهما من ادعی الی غیر ابیه او تولی غیر موالیه
وکسیکه دعوی کند و انتساب کند بسوی غیر پدر خود یا والی گیرد غیر موالی خود را۔ فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین لایقبل منه صرف ولا عدل۔ این روایت تائید اراده ولایت عتاقت می کند چنانچه در حدیث آمده است
(العتق لحمة کلحمة النسب) یعنی عتق پیوندی و رابطه است مانند رابطۀ نسب۔ تنبیه۔ اشکالی که درین حدیث شده است
این ست که عیر خود نام کوهی ست بمدینۀ منوره اما جبل ثور پس آن بمکه است نه بمدینه و آن کوهی ست که آنحضرت
در غار آن بهجرت مختفی شده بود اما در مدینه جبلی مشهور نیست که او را ثور خوانند و لهذا اکثر رواة بخاری از ابهام
گذاشتند و بعضی علامت کذا نوشته و بعضی بجای ثور بیاض گذاشته و در فتح الباری گفته که ظاهر آن ست
که اصل ما بین عیر الی احد بوده است و نزد احمد و طبرانی همچنین واقع شده و بعضی گفته اند که عیر نام جبلی ست بمکه
و معنی حدیث آن ست که حرم مدینه بمقدار مسافت ست که میان عیر و ثور ست بمکه و شیخ مجد الدین در قاموس
گفته که ثور جبلی ست صغیر بمدینه در حدای جبل احد پس ذکر ثور صحیح ست و وهم نیست چنانکه ائمه گمان برده
اند و در اثبات آن غایت استقصا و تحقیق نموده است در شرح آن را نقل کرده ام۔ وعن سعد رض قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی احرم ما بین لابتی المدینۃ ان تقطع عضاھھا او تقتل صیدھا۔ گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت بدرستیکہ من حرام میگردانم میان ہر دو لابہ مدینہ کہ بریدہ شود درختان آن وکشتہ شود شکار آن لابہ بہ تخفیف موحدہ زمین سنگستان و در ہر دو طرف مدینہ سنگستان ست و مدینہ درمیان آن ست و عضاہ بکسر عین و ضاد معجمہ و ہا در آخر جمع عضہ درخت کلان خار دار۔ وقال۔ وگفت آنحضرت۔ المدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون مدینہ بہتر ست مر ایشان را اگر بدانند و در حدیث دیگر آمدہ است کہ بلاد و امصار فتح خواہد شد و مردم از مدینہ بیرون آمدہ در انجا خواہند رفت و مدینہ بہتر ست مر ایشان را اگر بدانند۔ لا یدعھا احد رغبۃ عنھا الا ابدل اللہ منھا من ھو خیر منہ۔ نمیگزارد مدینہ را ہیچ یکی از جہت اعراض کردن و رو می گردانیدن از ان مگر آنکہ بدل میکند و بجای اوی آرد خدای تعالی کسے را کہ آنکس بہتر ست از وی۔ ولا یثبت احد علی لاواءھا وجھدھا۔ و پایدار نماند ہیچ یکی و صبر نکند بر سختی و گرسنگی مدینہ و مشقت و محنت مدینہ۔ الا کنت لہ شفیعا او شہیدا یوم القیمۃ مگر آنکہ باشم من مر اورا شفاعت کنندہ گناہان وی را و گواہی دہندہ بر طاعتہای او روز قیامت ولفظ جھد را در نسخ بضم تصحیح کردہ اند و ظاہر آن ست کہ بفتح باشد بمعنی مشقت و بضم بمعنی وسع و طاقت ست و بعضے گفتہ اند این ہر دو لغت ست بہر دو معنی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یصبر علی لاواء المدینۃ وشدتھا احد من امتی۔ گفت آنحضرت صبر نکند بر شدت و محنت مدینہ ہیچ یکی از امت من۔ الا کنت لہ شفیعا یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ باشم من اورا شفاعت کنندہ روز قیامت۔ رواہ مسلم۔ وعنہ۔ قال کان الناس اذا راوا اول الثمرۃ جاؤا بہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و ہم از ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ است کہ گفت بودند مردم چون میدیدند اول میوہ را کہ آنرا نو بادہ میگویند می آوردند آنرا بسوی آنحضرت۔ فاذا اخذہ قال۔ پس چون میگرفت آنحضرت میوہ را می گفت و میخواند این دعا را۔ اللھم بارک لنا فی ثمرنا۔ خداوندا برکت دہ مارا در میوہ ما برکت بفتح را گوالیدن و افزون شدن و بمعنی ثبات و دوام نیز آید۔ وبارک لنا فی مدینتنا۔ و برکت دہ مارا در شہر ما۔ وبارک لنا فی صاعنا وبارک لنا فی مدنا۔ و برکت دہ مارا در صاع ما و برکت دہ مارا در مد ما بضم میم و تشدید دال صاع و مد ہر دو پیمانہ است ولیکن مد یک رطل و یک ثلث نزد اہل حجاز و دو رطل نزد اہل عراق و صاع چہار مد مراد توسعہ رزق و برکت در اوست اللھم ان ابراھیم عبدک وخلیلک ونبیک۔ خداوندا بدرستی ابراہیم بندۂ خاص تست و دوست جانی تست پیغمبر تست وانی عبدک ونبیک۔ و بدرستیکہ من بندۂ توام و پیغمبر توام اثبات خلت برای خود نکرد با وجود ثبوت آن در ذات شریف وی صلی اللہ علیہ وسلم اکمل و اتم از ابراہیم و نہ حب کہ اکمل ست از خلت زیرا کہ حبیب محبی ست کہ بمقام محبوبیت رسیدہ و خاصۂ ذات شریف اوست از جہت تواضع و اکتفا کرد بنسبت عبودیت کہ خاصۂ اکمل صفات

وارفع مقامات ست عبودیت حقیقیه که اکمل صفات وارفع مقامات ست خاصه مقام محمدیت ست و هر که غیر اوست فرو ترست ازوے صلی اللہ علیه وسلم درین صفت چنانچه اہل تحقیق بیان کرده اند و احتمال دارد که بعد ازین وقت مخصوص وملقب بآن مقامات شده باشد واللہ اعلم۔ وانه دعاک لمکة و بدرستیکه ابراہیم دعا کرد ترا برای مکه و حرم ساختن وی وانا ادعوک للمدینة بمثل مادعاک لمکة۔ و من دعا میکنم ترا برای مدینه بمانند آنچه دعا کرده است ابراہیم ترا برای مکه ومثله معه و مانند آن بآن یعنی مدینه را دو چندان میخواہم که مکه راست۔ ثم یدعو اصغر ولید له۔ پس میخواند آنحضرت خردترین خردی را که بود مر آنحضرت را از اہل بیت وے۔ فیعطیه ذلک الثمر۔ پس میداد آن خرد را آن میوه و تخصیص خردان از جهت زیادت رحم و شفقت بر خردان و از جهت رعایت مناسبتی که واقع ہست میان ایشان و نوباوه و از جهت آنکه خردان راغب تر و مائل تر و خوشحال شونده تر اند بدان و در ایثار غیر ارشاد و تعلیم ست مامت را بر قمع شره شهوت و خصوصاً در بابچه میل طبع بدان بیشتر و سخت تر ست چنانچه نوباوه۔ رواه مسلم۔ وعن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیه وسلم قال ان ابراہیم حرم مکة فجعلها حراما۔ گفت آنحضرت بدرستیکه ابراہیم حرام گردانید مکه را پس گردانید او را حرام یعنی دعا کرد حق تعالی را که او را حرام گرداند۔ وانی حرمت المدینة حراما۔ و بدرستیکه من حرام گردانیده ام مدینه را احرام گردانیدنی مابین مازمیها۔ چیزیکه میان دو طرف اوست از کوهها و مازم بکسر زای تنگی میان کوهها که بکدیگر پیچید مراد لابتین ست که در حدیث سعد گذشت۔ ان لا یهراق فیها دم۔ که ریخته نشود در وی خون۔ ولا یحمل فیها سلاح لقتال۔ و برداشته نشود در وی سلاح برای کارزار کردن۔ ولا یخبط فیها شجرة الا لعلف۔ و ریخته نشود در وی برگهای درخت مگر برای خورش ستور و خبط زدن درخت بعصا تا بریزد برگهای او و خبط بفتحتین برگ که افتد از درخت بمعنی مخبوط و چون ریختن برگ از درخت جائز نباشد بریدن بطریق اولی نخواهد بود۔ رواه مسلم۔ وعن عامر بن سعد تابعی ثقه است و مراد به سعد سعد بن ابی وقاص ست۔ ان سعدا رکب الی قصره بالعقیق۔ روایت می کند عامر که سعد پدر او سوار شد بجانب کوشک خود که در جانب وادی عقیق داشت که نام موضعی ست مشهور و متبرک که ذکر آن در اشعار واقع شده است در حدیث او را وادی مقدس خوانده اند۔ فوجد عبدا یقطع شجرا او یخبطه۔ پس یافت سعد غلامی را که می برید درختی را او می ریزد برگ آنرا۔ فسلبه۔ پس گرفت سعد جامه و سلاح او را۔ فلما رجع سعد جاءه اہل العبد۔ پس وقتیکه باز آمد سعد بمدینه آمدند او را کسان آن غلام۔ فکلموه ان یرد علی غلامهم۔ پس گفتند سعد را که باز گرداند جامه و سلاح بر غلام ایشان او علیهم یا بر ایشان شک راوی ست بجای علی غلامهم علیهم گفت یعنی بر ایشان۔ ما اخذ من غلامهم۔ چیزیرا که گرفته است از غلام ایشان از جامه و سلاح۔ فقال معاذ اللہ ان ارد شیأ نفلنیه رسول اللہ پس گفت سعد پناه میجویم بخدا که باز دهم چیزیرا که عطا کرده است و غنیمت گردانیده است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم یعنی گفته است آنحضرت که هر که ببرد درخت مدینه را سلب وے غنیمت ست مر کسے را که بگیرد او را نفل

بفتحتین غنیمت انفال جمع وی تنفیل غنیمت دادن - وابی ان یرد علیہم - وابا آورد سعد ازاین کہ بازگرداند سلب اور ابر ایشان این جزای تعرض کردن بحرم مدینہ است چنانکہ در شرح ترجمہ اشارت بآن رفت - رواہ مسلم - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ وعک ابو بکر و بلال - گفت عائشہ وقتیکہ قدوم آورد آنحضرت مدینہ را تپ زدہ شد ابو بکر و بلال رضی اللہ عنہما وعک تپ یا درد تپ وفی الصراح وعک تیزی تپ - فجئت رسول اللہ فاخبرتہ - پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خبر کردم اورا - فقال - پس گفت آنحضرت - اللہم حبب الینا المدینۃ کحبنا مکۃ او اشد - خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینہ را مانند محبت ما مکہ را بلکہ سخت تر و بیشتر از محبت مکہ - وصححہا - ودوست و نیک گردان ہوای مدینہ را صحت بمعنی تندرستی ست ومراد تندرستی کہ ساکنان مدینہ است - وبارک لنا فی صاعہا ومدہا - وبرکت دہ مارا در صاع مدینہ و مد مدینہ - وانقل حماہا - وبجای دیگر ببر تپ مدینہ را - فاجعلہا بالجحفۃ - پس بگردان و ببر تپ مدینہ را بجحفہ بضم جیم و سکون حای مہملہ و بفا نام موضعی ست میان مدینہ و مکہ ساکنان او دران وقت یہود نا بہبود بودہ اند گفتہ اند کہ زمین مدینہ پیش از ہجرت سید البشر صلی اللہ علیہ وسلم زمین وبا و بلا و تپ و بیماری بود پس دعا کرد آنرا کہ بزمین کفار رود و درین حدیث دلیل ست بر جواز دعا بر کفار بامراض و انتقام و موت و ہلاک و فساد بلاد ایشان - متفق علیہ - وعن عبد اللہ بن عمرؓ فی رؤیا النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المدینۃ رایت امرأۃ سوداء ثائرۃ الراس - روایت ست از عبد اللہ ابن عمر در حدیث خواب دیدن آنحضرت در شان مدینہ دیدم من زنی را سیاہ ژولیدہ موی - خرجت من المدینۃ - بیرون آمد آن زن از مدینہ - حتی نزلت مہیعۃ - تا آنکہ فرود آمد موضعی را کہ نام او مہیعہ است بفتح میم و سکون ہا و فتح تحتانیہ و عین مہملہ و در آخر تا - فتاولتہا ان وباء المدینۃ - گفت آنحضرت پس تعبیر کردم من این رؤیا را یا آن زن را کہ آن تپ و بیماری مدینہ بود - نقل الی مہیعۃ - بردہ شد بسوی مہیعہ - وہی الجحفۃ - و مہیعہ نام جحفہ است کہ در حدیث سابق مذکور شد فی الصراح وبا بمد و قصر بیماری عام کہ او را امر کامرگی گویند - فی القاموس یا طاعون یا ہر بیماری عام و در حرف نون گفتہ طاعون وبا وفی الصراح طاعون مرگ وبا - رواہ البخاری - وعن سفیان بن ابی زہیر بضم زای و فتح ہا و سکون تحتانیہ صحابی ست معدود در اہل مدینہ - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول تفتح الیمن فیاتی قوم یبسون - بفتح تحتانیہ وضم موحدہ و تشدید سین مہملہ گفت سفیان شنیدم آنحضرت را کہ میگفت فتح کردہ شود یمن پس می آیند گروہی کہ سیر کنند و نرم میروند و می رانند ستوران خود را بس سیر نرم راندن ستور چنانکہ در قرآن مجید واقع شدہ است وبست الجبال بسا - فیتحملون باہلیہم ومن اطاعہم - پس کوچ می کنند باکسان خود و باکسانیکہ اطاعت و فرمان برداری میکنند ایشان را یعنی باہل و عیال و توابع و لواحق خود - والمدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون - وتفتح الشام فیاتی قوم یبسون فیتحملون باہلیہم ومن اطاعہم والمدینۃ خیر لہم لو کانوا یعلمون وتفتح

العراق فیاتی قوم یبسون فیتحملون باھلیھم ومن اطاعھم والمدینۃ خیر لھم لو کانوا یعلمون یعنی ولایتہا در اسلام فتح میشوند و مردم برای طلب سعت معیشت و حطام دنیا و حظوظ فانیۂ وی از مدینہ بیرون می روند و از جوار رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و اقامت در مھبط وحی و منزل برکات اعراض می نمایند و اگر بدانند و بفهمند حقیقت حال و سعادت مبدأ و مآل را اقامت بمدینہ بہتر باشد پس درین تذمیم و تحقیر حال مردم ست و بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مردم از ولایات و بلاد برآیند و بمدینہ سکونت نمایند پس مقصود مدح مدینہ و نازلان اوست و اول معنی اصح و اوجہ است و اظہر ست از حدیث واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرت بقریۃ تاکل القری۔ امر کردہ شدہ ام من بہجرت کردن بقریہ کہ می خورد قریہ ہای دیگر را یعنی غالب می آید و فرو می برد ہمہ را یعنی ہر کہ در وی ساکن میگردد و وطن می سازد غالب می آید و فتح میکند ہمہ بلاد را و این خاصیت این بلدۂ عظیم الشان ست کہ ہر کہ در وے آمد بر ہمہ بلاد غالب گردید نخست عمالقہ آمدند و غالب شدند و فتح کردند بلاد و ولایات را بعد از ان یہود ساکن شدند و غالب آمدند بر عمالقہ پس از ان انصار رسیدند و غالب شدند بر یہود و بیشتر سید المرسلین آمد صلی اللہ علیہ وسلم و مہاجران رضی اللہ عنہم و غالب گشتند و چہ غلبہ کہ ایشان را حاصل شد کہ عالم را از مشرق تا مغرب در گرفتند و اخبار ساکنان این بلدۂ شریفہ در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب کہ تاریخ مدینۂ مطہرہ است ذکر کردہ ام و یکی از اسامی این بلدۂ مطہرہ اکالۃ القری و اکالۃ البلدان است از جہت تسلط و غلبۂ وی بر سائر بلاد و امصار و نفاذ امر وی بر تمامی اہل اقطار و حمل کردہ اند آنرا بعضے بر زیادت فضل و کرامت نسبت بفضائل بسائر اماکن گویا فضائل ہمہ مضمحل و متواری اند در جنب فضائل وی چنانکہ مکہ را ام القری گفتند از جہت اصالت و عراقت وی نسبت بسائر بقاع ارض و گفتہ اند کہ مضمون اکالۃ القری ابلغ و اکمل از معنی ام القری ست چہ امومت تقاضا نمی کند محو و اہلاک را مگر ثبوت اصالت و حق امومت را بخلاف اکل کہ مقتضی تو ارے و اضمحلال ست و مر این بلدہ را اسماء و القاب بسیار اند از حد متجاوز بعضی از انہا در کتاب مذکور نقل کردہ ایم۔ یقولون یثرب۔ می گویند مردم در زمان قدیم آن بلدہ را یثرب۔ وھی المدینۃ۔ و نام وی الآن مدینہ است اسم این بقعہ شریفہ پیش از زمان نبوت یثرب و اثرب بود بردن مسجد پس آنحضرت او را مدینہ نام نہاد از جہت تمدن و اجتماع مردم و استیناس و ائتلاف ایشان در وی و نہی کرد از خواندن بہ یثرب یا از جہت آنکہ نام جاہلیت ست یا بسبب آنکہ مشتق از ثرب بمعنی ہلاک و فساد و تثریب بمعنی توبیخ و ملامت ست یا بہ تقریب آنکہ یثرب در اصل نام صنمی یا یکی از جبابرہ بود و بخاری در تاریخ خود حدیثی آوردہ کہ ہر کہ یکبار یثرب گوید باید کہ دہ بار مدینہ گوید تا تدارک و تلافی آن کند و در روایتی دیگر آمدہ باید کہ استغفار کند و بعضی گفتہ اند کہ تعزیر باید کرد قائل آنرا و آنکہ در قرآن مجید آمدہ است یا اہل یثرب از زبان منافقانست کہ از آن

قصد اہانت آن میکرد ند عجب کہ بر زبان بعضے اکابر در اشعار لفظ یثرب آمدہ۔ تنفی الناس کما ینفی الکیر خبث الحدید
میراند و دور میکنند مدینہ مردم بد را و پلید را چنانکہ دور می کند کورۂ آہنگران چرک و پلیدی آہن را و کیر بکسر کاف
و سکون تحتانیہ کورہ کہ از گل بنا کنند کہ در وی آہن را بگداز ند یا مشک کہ بدان بدمند و بعضی گفتہ اند کہ بنا کردہ شدہ
گل را کورہ گویند و مشک را کہ بدان در دمند کیر خوانند و این قول اصوب وارجح ست و مراد اہل کفر اند و شرک
اند کہ از انجا بقوت اسلام برآوردہ شدند و ساحت قدس این مکان شریف از ان پاک کردہ شد۔ متفق علیہ
وعن جابر بن سمرۃ۔ بفتح سین و ضم میم صحابی مشہور و خواہر زادۂ سعد بن ابی وقاص ست رضی قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ تعالی سمی المدینۃ طابۃ۔ بدرستیکہ خدای تعالی نام کردہ ست
مدینہ را بر زبان حبیب خود طابہ و ہمچنین طیبہ بفتح طای و سکون تحتانیہ و طیبہ بہ تشدید و طایب از جہت طہارت
وی از انجاس شرک و موافقت ہوای وے طبائع سلیمہ را و طیب عیش و خوشی زندگانی در وی و طیب رائحۂ وی
و ہر چیز وے و بعضی از عرفا گفتہ اند کہ از خاک مدینہ و در و دیوار وی روائح طیبہ می آید کہ در می یابد آنرا کسیکہ
شامۂ باطن وے بزکام کفر و نفاق و خبث اعتقاد مزکوم نباشد و شاید کہ بمشام بعضی از عرفای مخلص مشتاق
نیز از ان رسیدہ باشد و بحس باطن و ظاہر آنرا دریافتہ باشد بیت در ان زمین کہ نسیمی وزد ز طرۂ دوست
چہ جای دم زدن نافہای تاتار یست ابو عبد اللہ عطار گفتہ است شعر لطیب رسول اللہ طاب نسیمہا
فما المسک والکافور والمندل الرطب رواہ مسلم۔ وعن جابر بن عبد اللہ ان اعرابیا بایع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت میکند جابر کہ بادیہ نشینی بیعت کرد بآن حضرت۔ فاصاب الاعرابی وعک بالمدینۃ۔
پس رسید آن اعرابی را تپی بمدینہ۔ فاتی النبی۔ پس آمد آن اعرابی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وقال۔ گفت
یا محمد اقلنی بیعتی۔ باز گردان مرا بیعت مرا کہ کردہ بودم من فی الصراح اقالہ برانداختن بیع۔ فابی رسول اللہ
پس ابا آورد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از برانداختن بیعت وے و قبول کردن قول وے۔ ثم جاءہ۔ پستر
باز آمد آن اعرابی آن حضرت را۔ فقال۔ پس گفت۔ اقلنی بیعتی فابی ثم جاءہ فقال اقلنی بیعتی فابی فخرج
الاعرابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما المدینۃ کالکیر تنفی خبثہا و تنصع طیبہا نیست مدینہ مگر مانند دمہ
آہنگر کہ دور میکند پلید خود را و خالص میگرداند پاک خود را یعنی دور میگرداند و بدر میکند مردم پلید را و خالص
میگرداند مردم پاک را از مردم پلید و تنصع بصاد و عین مہملتین از النصوع ست بمعنی خلوص و ناصع خالص از ہر چیز و بدین
تقدیر طیبہا مرفوع ست و بعضے گفتہ اند کہ از نصع بمعنی خالص گردانیدن و برین وجہ طیبہا منصوبست و بضم
تاو بفتح نون و کسر صاد مشددہ از تنصیع نیز روایت ست و تبضیع بموحدہ بجای نون و صاد مہملہ نیز روایت
کردہ اند از بضع بمعنی جمع و بموحدہ و ضاد معجمہ نیز از بضع بمعنی قطع لحم کذا فی مجمع البحار و طیبہا بکسر طاء و سکون یا

و فتح طاوکسر یای مشددہ ہر دو روایت ست و ثانی اصح و اقوی ست متفق علیہ۔ و گفتہ اند کہ این نفی و نفع یا در زمان آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم یا در آخر زمان خواہد بود ہنگامیکہ دجال بیرون می آید و جنبانیدہ و افشاندہ میشود مدینہ بہ سہ کرت پس بیرون آید و برود بجانب دجال ہر کافر و منافق و احتمال دارد کہ در ہر زمان باشد حکایت آوردہ اند کہ چون عمر بن عبدالعزیز مدتی از جانب ہشام بن عبدالملک حاکم مدینہ مطیبہ بود چون بیرون آوردند او را گفت می ترسم از انہا باشم کہ مدینہ نفی آنہا میکند و ہمچنین می ترسد ہر کہ از ان مکان شریف برآمدہ ست یارب مگر بضرورت بحکم شرع و رعایت حق شرعی برآمدہ باشد بیت ضرورت ست و گرنہ خدا ست میداند ٭ کہ ترک صحبت جانان نہ اختیار من ست ٭ دوری ز حضرت تو نجستم باختیار ٭ خود ذرہ را ز مہر جدائی بیچ درخورست ٭ نسئال اللہ العافیہ و حسن العاقبۃ۔ **وعن ابی ہریرۃ** رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی تنفی المدینۃ شرارہا۔ برپا نمیشود قیامت تا آنکہ نفی میکند مدینہ بدان را کہ در وے اند۔ کما ینفی الکیر خبث الحدید۔ این حدیث ظاہر ست دران کہ نفی در آخر زمان باشد۔ رواہ مسلم۔ **وعنہ** قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی انقاب المدینۃ ملائکۃ لایدخلہا الطاعون ولا الدجال۔ بر راہہای مدینہ فرشتگان نگاہبان اند کہ در نمی آید مدینہ را بہ نگہبانی آنہا و با ونہ دجال نقب بفتح نون و ضم نیز آمدہ و سکون قاف راہ درمیان دو کوہ یا فرجہ میان دو کوہ بدر آمدن دجال بیشک در آخر زمان خواہد بود و نگاہبانی تا در آمدن وبا ہمدران وقت خواہد بود یا ہمیشہ است۔ متفق علیہ۔ **وعن انس** رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس من بلد الا سیطاہ الدجال۔ نیست ہیچ شہرے مگر آنکہ نزدیک ست کہ پی سپر کند آنرا دجال و در آید۔ الا مکۃ والمدینۃ۔ مگر مکہ و مدینہ۔ لیس نقب من انقابہا الا علیہ الملائکۃ۔ نیست ہیچ راہی از راہہای مدینہ مگر آنکہ بر وے فرشتگانند۔ صافین۔ صف زدہ۔ یحرسونہا۔ پاس میدارند او را۔ فینزل السبخۃ۔ پس نزول میکند و فرود می آید دجال شورہ زمین را کہ بیرون مدینہ است و سبخہ بسین مہلہ و موحدہ و خای معجمہ مفتوحات و سکون موحدہ نیز آمدہ شورستان۔ فترجف المدینۃ باہلہا۔ پس می جنباند مدینہ ساکنان خود را ثلث رجفات۔ سہ بار جنبانیدن۔ فیخرج الیہ کل کافر و منافق۔ پس بیرون می آید بسوی او ہر کافر و منافق متفق علیہ۔ **وعن سعد** رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایکید اہل المدینۃ احد الا انماع کما ینماع الملح فی الماء۔ بدسگالی نکند و ایذا نکند اہل مدینہ را ہیچ یکی مگر آنکہ بگداز د و فانی گردد عنقریب چنانکہ میگدازد نمک در آب ہمچنانکہ ظاہر شد از حال یزید شقی کہ بعد از واقعہ حرہ در اندک فرصت ہلاک شد و بعقاب الہی واصل و وسل بگداخت و فانی شد۔ متفق علیہ۔ **وعن انس** رض ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا قدم من سفر فنظر الی جدرات المدینۃ۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت چون قدوم می آورد از سفر

پس نظر میکرد بسوی دیوارهای مدینه - اوضع راحلته - تیز میراند شتر سواری خود را - وان کان علی دابة
واگر سوار می بود بر دابه دیگر که مراد بدان اسپ واستر ومانند آن ست - حرکها من حبها - می جنبانید آن را
بجاذبه محبت مدینه استعمال الایضاع مخصوص بشتر ست ودر غیر شتر تحریک استعمال می یابد - رواه البخاری
وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم طلع له احد - وهم از انس ست که ظاهر شد مر آن حضرت را جبل احد یعنی نظر
شریف وی بر ان افتاد - فقال - پس گفت آن حضرت - هذا جبل یحبنا ونحبه - این کوهیست که دوست میدارد
مارا ودوست میداریم ما اورا - اللهم ان ابراهیم حرم مکة - خداوندا بدرستیکه ابراهیم حرام گردانید مکه را - وانی
احرم ما بین لابتیها - وبدرستیکه من حرام میگردانم زمینی را که میان دو سنگستان مدینه است - متفق علیه - اثبات
محبت احد را بعضی تاویل می کنند ومی گویند که این همه تکلم مجازیست باعتبار محبت اهل آن که دران مومنان
وموحدان باشند از انصار چنانکه شاعر گفته است (ع) ومن مذهبی حب الدیار لاهلها - ودر مقابل این در
بعضی روایات زیاده آمده است که - عیر جبل یبغضنا ونبغضه - وعیر بعین مهمله مفتوحه کوهی ست که دشمن میدارد
مارا ودشمن میداریم ما اورا زیرا که ساکنان وی منافقان بوده اند وتحقیق آنست که این محمول بر ظاهر
ست از جهت ایداع علم وفهم ولوازم آن از محبت وعداوت در جمادات بر ان وجهی که لائق بحال آنهاست
خصوصاً با انبیا واولیا خصوصاً سید انبیا وسلطان اولیا که محبوب عالمیان ومحبوب پروردگار عالمیان وهر که را
خدای تعالی دوست داشت همه چیز وهمه کس اورا دوست دارند زیرا که هر چیز خلق ومحکوم اوست وحنین جذع
بمفارقت آن حضرت صلی الله علیه وسلم اول دلیل ست بر ان وحنین جذع حدیث مشهور ست که بسر حد تواتر
رسیده است - **وعن سهل بن سعد** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - سهل بن سعد ساعدی که
از مشاهیر صحابه است گفت که گفت آن حضرت - احد جبل یحبنا ونحبه رواه البخاری

الفصل الثانی عن سلیمان بن ابی عبد الله - تابعی ست بسیاری از مهاجران را دریافته روایت
میکند از سعد بن ابی وقاص وابی هریره وصهیب ثقه است - قال رأیت سعد بن ابی وقاص اخذ رجلا یصید
فی حرم المدینة الذی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت دیدم سعد بن ابی وقاص را که گرفت مردی را
که شکار میکرد در حرم مدینه که حرام گردانید آن حضرت وحد آن تعیین نموده ومردم را از ارتکاب صید وجز آن
در ان منع کرده - فسلبه ثیابه - پس ربود سعد وگرفت جامه های آن مرد را - فجاء موالیه فکلموه فیه - پس آمدند
صاحبان آن مرد پس سخن کردند سعد را در شان او که جامه های او را بدهد - فقال ان رسول الله - پس گفت
سعد که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حرم هذا الحرم - حرام گردانیده این حرم را یعنی حرم مدینه را - وقال من اخذ
احدا یصید فیه فلیسلبه - وگفت هر کسیکه بگیرد یکی را که شکار می کند درین حرم پس باید که بگیرد رخت وسلاح

اورا۔ فلا ارد علیکم طعمۃ اطعمنیھا رسول اللہ۔ پس باز نمی گردانم بر شما ونمی دہم خورشی را کہ خورانیدہ است مرا آن خورش
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ وعطائیکہ کردہ است بمن وفی الصراح طعمہ بالضم خورش ووجہ کسب یعنی من کہ نمی دہم
آن را بجہت آنکہ این عطا است از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر من وکسبی ست کہ من بفرمودۂ آن حضرت
حاصل کردہ ام۔ ولکن ان شئتم دفعت الیکم ثمنہ۔ ولیکن اگر مے خواہید شما وبسیار رحیدا بد مید ہم شما بہای آنرا
از پیش خود۔ رواہ ابوداود۔ **وعن صالح** مولی لسعد۔ روایت ست از صالح کہ مولی بود مر سعد بن ابی
وقاص را۔ ان سعدا وجد عبیدا من عبید المدینۃ یقطعون من شجر المدینۃ۔ سعد یافت چندی غلام را از غلامان
اہل مدینہ کہ می بریدند بعضی از درختان مدینہ را۔ فاخذ متاعھم۔ پس گرفت رخت وجامۂ آنہا را۔ وقال یعنی لمواليهم
وگفت سعد یعنی موالی ایشان را وقتیکہ طلب کردند رد کردن آن متاع بسوی ایشان۔ سمعت رسول اللہ
شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ینھی ان یقطع من شجر المدینۃ شیٔ۔ نہی میکرد از انکہ بریدہ شود از درختان
مدینہ چیزے۔ وقال۔ وگفت آن حضرت۔ من قطع منہ شیئا فلمن اخذہ سلبہ۔ کسیکہ ببرد از درختان مدینہ چیزرا
پس مر کسے راست کہ گرفتہ است آن برندہ را متاع او ورخت او۔ رواہ ابوداود۔ **وعن الزبیر** روایت
ست از زبیر بن العوام بہ تشدید را او کہ از عشرۂ مبشرہ است وابن عمہ رسول اللہ است صلی اللہ علیہ
وسلم۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان صید وج وعضاھہ۔ گفت آن حضرت کہ شکار وج ودرختان
وج بفتح واو وتشدید جیم نام وادی ست بطائف۔ حرم۔ حرام ست حرم بکسر حاے وسکون را بمعنی حرام است
محرم للہ۔ حرام کردہ شدہ است برائے خدا تاکید حرم ست۔ رواہ ابوداود وقال محی السنۃ رحمہ اللہ وج
ذکروا انھا من ناحیۃ الطائف۔ وج ذکر کردہ اند علمای حدیث کہ وے از جانب طائف ست۔ وقال الخطابی و
گفتہ است خطابی۔ انہ۔ بضمیر مذکر بدل انھا بضمیر مؤنث کہ در روایت محی السنۃ است وبر ہر تقدیر راجع بوج ست
ودر اسماے مواضع تذکیر وتانیث ہر دو درست ست تانیث بتاویل بقعہ وناحیہ وتذکیر باعتبار موضع ومکان
وگفتہ اند کہ حرمت وج بر سبیل حمی بود کہ آنحضرت برای اہل صدقہ گرد کردہ بود نہ بطریق حرم واگر بطریق
حرم بود در وقتی بود بعد از ان منسوخ شد شافعیہ برین اند وحنفیہ مثل این در حرم مدینہ نیز گفتہ اند واکثر علما بر انند
کہ حرم مدینہ ووج باعتبار رعایت تعظیم واحترام ست نہ باعتبار تحریم جنایت ووجوب جزا۔ **وعن ابن عمر**
رضی اللہ عنھما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من استطاع ان یموت بالمدینۃ فلیمت بھا۔ گفت آن
حضرت کسیکہ میخواہد کہ بمیرد بمدینہ پس گو کہ بمیرد ودر روی یعنی این قصد ونیت مبارک ست باید کہ بفعل آرد آنرا واقامت
کند در وے تا آنکہ بمیرد در وے۔ فانی اشفع لمن یموت بھا۔ پس بدرستیکہ من شفاعت می کنم مر کسے را
کہ بمیرد بمدینہ ودر بعضے نسخ اشفع بہ تشدید فا یعنے مقبول الشفاعۃ گردانیدہ می شوم دعاے امیر المومنین عمر ست

کہ می کرد (اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک واجعل موتی ببلد رسولک) وتحقیق مستجاب شد دعای وے رضی اللہ
عنہ ما نیز این دعا می کنیم بامید اجابت آن ان شاء اللہ تعالی رب العالمین شفاعت آن حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
تمامہ مسلمانان امیدوار اند و در موت مدینہ واجب می گردد شفاعت یا شفاعت خاص برای بخشیدن تمامہ گناہان
و رفع مراتب و درجات عظیمہ یا این کنایت ست از انکہ موت درین بلدہ مطہرہ البتہ بر ایمان ست چہ شفاعت
جز مومن را نباشد چنانکہ ورز دار قبر شریف نیز این توجیہات کردہ اند و مثل این بشارت در موت بحرم مکہ نیز
واقع شدہ است چنانچہ بیاید۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب اسنادا۔ وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آخر قریۃ من قری الاسلام خرابا المدینۃ۔ فرمود آن حضرت آخر
شہری کہ خراب شود از شہرہای اسلام نزد قیام قیامت مدینہ است ہمہ عالم خراب گردد و مدینہ منورہ آبادان
باشد و بعد از ہمہ بجز بان حکم الٰہی تعالی این نیز ویران و فانی گردد قریہ اینجا بمعنی موضع ست و ترتیب اسما برین
طریق ست کہ قریہ است کہ بالاتر از وی بلد و بالاتر از بلد مدینہ و فوق ہمہ و جامعتر از ہمہ مصر و بعضی بلد و مدینہ را در
یک مرتبہ نہادہ اند و مدینہ الآن نام شہر حضرت سید کائنات شدہ است و بحسب شرف و فضل بالاتر از ہمہ است
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن جریر بن عبد اللہ رض صحابی مشہور ست شریف و مطاع و جلیل و جمیل بود
و بسیار بدیع الجمال بود چنانکہ امیر المومنین عمر گفتہ است کہ میدانیم ہیچکس را از امت خوبتر از جریر مگر آنکہ حکایت کردہ اند با
از حسن یوسف و صفات حمیدہ وی بسیار ست عن النبی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت
ان اللہ اوحی الی ای ہولاء الثلثۃ نزلت فہی دار ہجرتک۔ بدرستی خدای تعالی وحی فرستاد بسوی من کہ ہر کدام ازین
سہ جا را کہ فرود آئی تو پس آن سرای و جای ہجرت تست یعنی مرا مخیر ساختند کہ ہر کدام ازینجا را کہ خواہی جای تست۔
المدینۃ۔ یکی مدینہ۔ او البحرین۔ بحرین کہ جزیرہ ایست بہ بحر عمان مشہور۔ او قنسرین۔ بکسر قاف و فتح نون مشددہ
و سکون سین و کسر را و فتح آن ہر دو بکسر نون نیز گفتہ اند نام بلدی ست از بلاد شام و در تاریخ مدینہ می گوید
کہ مخیر ساختہ شد آن حضرت پیش از ہجرت میان این سہ موضع و در آخر تعیین کردہ شد در مدینہ۔ رواہ الترمذی

الفصل الثالث

عن ابی بکرۃ بفتح موحدہ و سکون کاف صحابی مشہور ست از اہل طائف و چون
آن حضرت طائف را محصر ساختہ بود وے خود را از قلعہ در چرخ چاہ افگندہ بجانب لشکر حضرت انداخت
و اسلام آورد و ابوبکرہ نام یافت و بکرہ چرخ چاہ را گویند۔ عن النبی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ لا یدخل المدینۃ رعب المسیح الدجال۔ در نمی آید در مدینہ ترس مسیح دجال
لہا یومئذ سبعۃ ابواب علی کل باب ملکان۔ مر مدینہ را در آن وقت کہ دجال آید و بیرون مدینہ نزول کند
ہفت در خواہد بود بر ہر در دو فرشتہ نگہبان نشستہ۔ رواہ البخاری۔ وعن انس رض عن النبی صلی اللہ

علیه وسلم قال - روایت ست از انس از ان حضرت که گفت - اللهم اجعل بالمدینة ضعفی ما جعلت بمکة من البرکة - خداوندا
بگردان در مدینه دو چندان انچه گردانیدهٔ در مکه از برکت چنانچه در فصل اول فرمود و مثله معه این حدیث
و امثال آن دلالت دارند بر افضلیت مدینه بر مکه و این مسئله مختلف فیه است میان علما و دلائل جانبین را
در کتاب جذب القلوب ذکر کرده ام فلینظر ثمه متفق علیه - **وعن رجل من آل الخطاب** - و روایت ست
از مردی از اولاد خطاب - عن النبی - از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال - گفت آن حضرت - من زارنی متعمدا کان
فی جواری یوم القیمة - کسیکه زیارت کند مرا به قصد نه به طفیل کارے دیگر باشد آن کس در همسایگی من و
پناه من ست روز قیامت از بعض عارفان می آرند که وی حج کرد و بزیارت نیامد گفت زیارت آن حضرت
را نمی خواهم که به تبع وطفیل حج کنم و این غایت تشوق و تادب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم ست ولیکن
صواب آن ست که قصد حج با قصد زیارت منافات ندارد و علما وقت زیارت بعد از ادای حج داشته اند مقصود
آن ست که مشوب بغرض دنیاوی و قصد سیر و تفرج نباشد بیت رفت بر بوی سر زلف تو تحقیق یکمین * ورنه کی
بوے نسیم سحری بود غرض * وبحقیقت در هر دو مکان ظهور کمال وجمال اوست و منظور اتباع و امتثال وی
صلی الله علیه وسلم (ع) هر دو جای تست یا بدر الدجی - ومن سکن المدینة وصبر علی بلائها کنت له شهیدا وشفیعا
یوم القیمة - وکسیکه سکونت ورزد در مدینه وصبر کند بر بلای وی وشدت ومحنت وی خصوصاً چنانکه در زمان
آنحضرت بود و در بعضے روایات علی لاوائها چنانکه سابقاً گذشت باشم من مر او را گواه وشفاعت کننده روز
قیامت گفته اند شهادت بر طاعات و شفاعت در معاصی - ومن مات فی احد الحرمین بعثه الله من الآمنین
یوم القیمة - وکسیکه بمیرد در یکی از حرمین مکه یا مدینه بر انگیزد او را خدایتعالی از بی بیمان از عذاب روز قیامت
وآمده است که مقبرهٔ مکه ومدینه را می نشانند در بهشت همچنین بی سوال وحساب وکما جاء - **وعن ابن عمر** رض
مرفوعا من حج فزار قبری بعد موتی - کسیکه حج کند پس زیارت کند قبر مرا بعد از موت من - کان کمن زارنی
فی حیاتی - باشد هم چون کسیکه زیارت کرد و ملاقات نمود مرا در حیات من و یکی از فواید و بشائر زیارت
شریف آن ست که زائر را از نصیبه صحبت معنوی وانچه از لوازم و آثار آن ست حاصل می گردد و این مبنی بر
ثبوت حیات ست مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم حیات حقیقی دنیاوی بخلاف شهدا که بحیات معنوی
مشرف اند و این مسئله را بتفصیل هر چه تمامتر در جذب القلوب بیان کرده ام وبالله التوفیق - رواهما
روایت کرد این هر دو حدیث را - البیهقی فی شعب الایمان - **وعن یحیی بن سعید** رض یحیی بن سعید
دو است یکے یحیی بن سعید قطان از کبار ائمه حدیث ثقات التابعین و روایت مے کند از مالک و شعبه
وثوری و جز ایشان دیگر یحیی بن سعید انصاری از تابعین ست روایت مے کند از وے مالک و شعبه

و ثوری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان جالسا وقبر یحفر بالمدینة۔ آنحضرت نشستہ بود و گوری کندہ میشد در مدینہ۔ فاطلع رجل فی القبر۔ پس نظر کرد مردے در قبر۔ فقال بئس مضجع المومن۔ پس گفت آنمرد بد خوابگاہ مومن ست گور۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وسلم بئسما قلت۔ بد حرفی بود کہ تو گفتی کہ نکوہش گور کردی برائے مسلمان۔ قال الرجل انی لم ارد ہذا۔ گفت آن مرد بدرستیکہ من مراد نداشتم باین سخن نکوہش موت برای مومن۔ انما اردت القتل فی سبیل اللہ۔ ارادہ نکردم مگر مدح و تحسین کشتہ شدن در راہ خدا کہ اگر کسے در غربت شہید شود بہتر ست ازانکہ بر بستر بمیرد و در جای خود بمیرد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا مثل القتل فی سبیل اللہ۔ نیست مردن بمدینہ مانند کشتہ شدن در راہ خدا بلکہ مردن بمدینہ افضل و اکمل ست ما علی الارض بقعة احب الی ان یکون قبرے بہا منہا۔ نیست برروی زمین ہیچ جائی کہ محبوب تر باشد نزد من کہ باشد قبر من درانجا از مدینہ۔ ثلث مرات۔ سہ بار گفت آنحضرت این سخن را این چنین تقریر کرد طیبی این حدیث را و ازینجا لازم می آید کہ مردن در مدینہ و مدفون شدن دروے افضل ست از شہادت و مدفون شدن در جاے دیگر و این حدیث ابلغ و ادخل ست در بیان فضیلت مدینہ و مدفون شدن دروی آما پوشیدہ نماند کہ ظاہر ترین التقدیر آن ست کہ گفتہ می شد نیست قتل در راہ خدا مانند موت بمدینہ و لفظ حدیث احتمال این ہم دارد کہ گفتہ شود مراد آن ست کہ آن حضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم آری نیست موت مومن بمدینہ مثل قتل فی سبیل اللہ و قتل فی سبیل اللہ افضل و اعظم ست از ہمہ و لیکن اگر آن روزی نشود موت در مدینہ و قبر دروی افضل ست از موت در سائر بلاد و قبر دران و باین تقریر مفہوم می شود افضلیت موت بمدینہ از موت در سائر بلاد و لیکن باقی می ماند افضلیت شہید گشتن و کشتہ شدن در راہ خدا و اللہ اعلم بالمراد۔ رواہ مالک مرسلا۔ روایت کردہ است این حدیث را مالک بطریق ارسال و ازینجا معلوم میشود کہ مراد یحیی بن سعید انصاری ست کہ تابعیست و امام مالک و ہشام بن عروہ و شعبہ و ثوری ازوی روایت دارند و یحیی بن سعید بن القطان کہ از ثقات و ائمہ اہل حدیث و از اکابر ایشان ست چہ وی روایت از امام مالک و از ہشام بن عروہ و یحیی بن سعید انصارے و شعبہ و ثوری دارد فتدبر۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال عمر ابن الخطاب سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابن عباس کہ گفت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما شنیدم آن حضرت را۔ وہو بوادی العقیق۔ و حالانکہ آن حضرت در وادی العقیق بود کہ نام وادی ست از اودیہ مدینہ و ذکر آن در اشعار و احادیث بسیار واقع شدہ و آنحضرت آنجا میرفت و نماز می گزارد۔ یقول۔ میگفت آن حضرت۔ اتانی اللیلة آت من ربی۔ آمد مرا امشب آیندہ یعنی فرشتہ از جانب پروردگار من۔ فقال صل فی ہذا الوادی المبارک۔ بگزار نماز درین وادی مبارک۔ و قل عمرة فی حجة

وبگو عمره را در حج یعنے حساب کن این نماز را و برابر کن با عمره که در حج باشد و قول استعمال کرده می شود در جمیع افعال - و فی روایة وقل عمرة وحجة - مقصود بیان فضیلت نماز ست درین بقعهٔ شریفه که حکم عمره و حج دارد - رواه البخاری

خاتمة الطبع

بحسن توفیق خدای برتر کتاب برکت خطاب جلد ثانی ترجمه فارسی مشکوة شریف مسمی به اشعة اللمعات که شامل ست بر احادیث نبوی از کتاب الصوم تا کتاب الحج مترجمهٔ فاضل جزیل عالم نبیل شیخ عبد الحق محدث دهلوی طاب ثراه حسب خواهش طالبان درین بار چهارم بصحت تام و فکر غائر بمقام لکهنؤ در مطبع نامی منشی نول کشور سی - آئی - ای - بماه اپریل ۱۸۹۴ء مطابق ماه شوال المکرم ۱۳۱۱ھ هجری لباس پوش انطباع شد خدای تعالے مرغوب دلهای اهل عالم کناد بمنه و کرمه

تفسیر بے نقط فیضی - جسے سواطع الالہام - علم
کے سرکا تاج سمجھیے جو کتاب خزانہ اکبری شہنشاہ اکبر
ین گوہر نایاب مخفی تھی اپنے خزانہ کی منزلت سمجھیے
عجیب صنعت ہر بالکل بے نقط اسپر عجیب بلاغت و
سلاست پھر مبتدا و خبر اور شرط و جزا کی اصطلاح
بے نقط - روایات کا ترجمہ بے نقط شہنشاہ ہند کا غرتہ
نا واقعی بجا تھا اور فیضی مصنف کا فخر زیبا ویسا ہی
یا جیسا سنا تھا مطبع کی تمام کوشش سے نہایت
نفیس نسخہ ملا جسکو جواہر رقم خوشنویس نے لکھا
نہایت عمدہ چھپا -

تفسیر جلالین فی شرح الجلالین - تفسیر جلالین
پارہ عم پر شرح مولانا تراب علی مرحوم -

در النظیم - خواص و تاثیرات آیات و سورہ تعالی سے
قرآنی مولفہ قاضی ابوالحسن المصری -

توریت - بزبان عربی ترجمہ بطور اصل کے اسکے
نیچے فارسی ترجمہ موجود تھا اور اردو ترجمہ بصرف
مطبع ہذا کی طرف سے اضافہ ہوا - تاکہ اردو خوان
بھی اس سے مستفیض ہوں -

فقہ فارسی

ہدایہ - یعنی ابتدائی پر اصل عربی اور تحت مین ترجمہ فارسی
مع شرح از علماے کلکتہ جو مدت سے متداول ہے
در مجلد کامل -

شرح سفر السعادت - از مولانا عبدالحق دہلوی معروف -

شرح ... غایۃ الشعور از ملا محمد شاہ -

تذکرۃ الجنۃ - احکام جمعہ از مولوی عبدالسلام -

تبیان - در علم تمباکو و حقہ از ملا سعید الدین -

بدائع منظوم - مسائل فقہ نظم فارسی از ملا ناظم علی -

نام حق - مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری -

مائۃ مسائل - سو مسائل از مولانا احمد رحمہ اللہ -

شرح وقایہ فارسی - مع حاشیہ ملتقی الابحر از شاہ عبدالحق
محدث دہلوی -

مسالک المتقین - مرغوب علماے ولایت از مولوی الہ یار خان -

فتاوی بربہنہ - جامع الابواب فقہ از مفتی نصیر الدین -

قدوری - ترجمہ مولانا ابوالقاسم جدید الطبع -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبدالرحمن جامی -

کنز فارسی - از مفتی نصیر الدین کرمانی محشے مع فرہنگ -

مالابدمنہ - از قاضی ثناء اللہ رحمہ اللہ مع وصیت نامہ -

شرح مختصر وقایہ کو میری - از مولانا جلال الدین سمرقندی -

رسالہ تنبیہ الانسان - در حلت و حرمت جانوران -

رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان و ارکان -

فقہ اردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اردو در مختار ترجمہ مولوی خرم علی و
مولوی محمد احسن کامل چار جلد مین -

راہ نجات - ضروری مسائل نماز روزہ وغیرہ -

مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی جونپوری -

حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالہ بے نمازان -

ترجمہ فتاوی عالمگیری - کامل ہر چہار جلد مع مقدمہ جلد اول
ترجمہ مولانا احتشام الدین و مابقی ہر سہ جلد مع مقدمہ
ترجمہ مولانا امیر علی - یہ ترجمہ نہایت فصیح و بلیغ ہوا ہے -

کشف الحاجات - ترجمہ اردو مالابدمنہ از مولوی محمد نور الدین -

ہزار مسئلہ شامل ہیں یہ رسالہ (۱) ہزار مسئلہ (۲) مسائل نماز
(۳) صد و سی مسئلہ (۴) مناجات بدرگاہ باری تعالےٰ
(۵) حلیہ شریف (۶) نور نامہ (۷) چہل مسائل مولفہ
مولوی عبداللہ بن عبدالسلام ۔
شرح محمدی منظوم ۔ مسائل فقہیہ از محمد خان قندھاری ۔
تنبیہ الغافلین ۔ مسائل دینیہ ۔
حیرت الفقہ ۔ مسائل مشکل فقہ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری
جواب السائلین ۔ بطور استفتا ۔
کنز الدقائق مسمی بہ تحفۃ العجم ۔ اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان خان
چہل مسائل فقہ ۔ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری ۔
اشرف المسائل ۔ از مولوی اشرف علیخان ۔
رسالہ تجہیز و تکفین میت ۔ از محمد عمر ۔

فقہ عربی

ابو المکارم ۔ شرح مختصر وقایہ از عبداللہ بن محمد معروف
برجندی ۔ شرح مختصر وقایہ از مولانا عبدالعلی برجندی معتبر شرح ۔
جامع الرموز ۔ شرح مختصر وقایہ از ملا شمس محمد قہستانی متداول ۔
فتح القدیر ۔ متن خط نسخ مین اور شرح خط نستعلیق مین کامل در چار جلد
از امام کمال الدین بن الہمام نہایت مستند و باعظمت
شرح مشہور و معروف اور آخر مین تکملہ زین الدین آفندی
شرح الیاس ۔ شرح مختصر وقایہ ۔ از شیخ محمود بن الیاس
عینی ۔ یعنی بنایہ شرح ہدایہ از قاضی القضاۃ بدر الدین
عینتابی معروف بہ عینی نہایت معتمد کامل شرح چھ مجلدات ضخیم
ہدایہ ۔ حاشیہ جدید نہایت عمدہ زوائد و فوائد تحشی مولوی
محمد حسن سنبھلی مرحوم ہر چہار جلد کامل دو مجلدات مین ۔
مجلد اول) دونون جلدین اولین عبادات ۔
(مجلد دوم) دونون جلدین آخرین معاملات ۔
در المختار شرح تنویر الابصار ۔ مختصر منقح از علاء الدین
حصکفی معروف متداول ہر چہار مجلدات کامل ۔
فتاداے عالمگیری ۔ ہر چہار جلد کامل در سہ جلد ۔
ہدایہ مع الکفایہ ۔ از سید جلال کرلانی نہایت مستند
شرح مشہور معروف حامل المتن ۔
اسکے مجلدات اربعہ مین سے جلد اول و دوم تا کتاب النکاح
و جلد سوم و چہارم تا آخر کتاب ۔
فتاوی قاضیخان مع سراجیہ ۔ از امام قاضی حسن بن منصور
قاضیخان مستند معتمد معروف متداول دو مجلد کامل ۔
شرح وقایہ ۔ از امام صدر الشریعۃ جلی قلم مع کامل حاشیہ
ذخیرۃ العقبی ابن جنید چلپی داخل درس تقطیع کلان ۔
شرح وقایہ خرد ۔ مع دائرہ بشرط یہ متوسط قلم ۔
ذخیرۃ العقبی ۔ حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن جنید
چلپی متداول معروف ۔
اشباہ والنظائر مع شرح حموی معروف مستند و متداول
ملا مسکین ۔ از بیوع تا وصایا بہ تحشی جدید ۔
کنز الدقائق محشی متداول درسی کتاب ۔
مستخلص الحقائق ۔ شرح کنز الدقائق مشہور و متداول ۔
عینی شرح کنز الدقائق محشے مستند معروف و متداول دو مجلد
مین یعنی جلدین اولین عبادات مین و جلدین آخرین معاملات مین ۔
مختصر وقایہ محشی ۔ از امام صدر الشریعۃ درسی متداول ۔
عمدۃ الرضاعۃ ۔ فی مسائل الرضاعۃ از مولوی تراب علی مرحوم ۔
قدوری محشی ۔ از امام ابوالحسن درسی متداول ۔